روضة الانوار
محمد باقر سبزواری

روضة الانوار - عباسی
فارسی
محقق محمد باقر سبزواری -
محمد حسن بن نجف قزوینی
سنه ۱۲۷۴
نسخه نفیس

روضة الانوار
محمد باقر سبزواری

روضة الانوار ـ عباسی
فارسی
محقق محمد باقر سبزواری ـ
محمد حسن بن نجف قزوینی
سنه ۱۲۷۴
نسخه نفیس

روضة الانوار
محمد باقر سبزواری

روضة الانوار ـ عباسی
فارسی
محقق محمد باقر سبزواری ـ
محمد حسن بن نجف قزوینی
سنه ۱۲۷۴
نسخه نفیس

هو

دخلت في نوبتي وانا العبد العاصي

فرهاد بن وليعهد طاب ثراه في

۲۵ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۸۹ هجری

[illegible]

معتمد الدوله

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام پادشاهی سزد که بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلیه وضع قانون
شریعت وملت بیضارا باعث انتظام مصالح جمهور وارتباط مفاصل امور ساخت و
جهة تشیید مبانی شرع انور واستحکام دین از هر رایت دولت ملوک معدلت شعار وسلاطین
نصفت کردار بذروهٔ بروج عظمت واوج سپهر جلالت برافراخت وصلواة نامحدود ودرود
غیر معدود بر ذات کاملی که بحسب باطن معنی قدسی فاتحهٔ الکتاب ابداع وخاتم ایجاد وبحسب
ظاهر صورت نبی متمم مکارم اخلاق وخاتم لطایف اصطناع وبر آل طیبین واولاد طاهرین
آنحضرت که هر یک از ایشان بر سارق افلاک تقدیس وهدایت اقتابهٔ اند تابان ودر مطالع
ارشاد ودر آسمانهٔ بزرگی اند بر اوج عزت واعتلا نمایان صلی الله علیه وآله الطیبین الطاهرین
اما بعد درین ایام فرخنده آغاز سعادت انجام رحمت سبحانه ونعمت کامرانه شامل

حال عباد وبلاد گردیده اورنگ سلطنت وجهانبانی وسریر عظمت وگیتی ستانی بلوامع انوار
جبین شاهنشاهی زیب وزینت گرفته که جهان واهل جهان بانوار عدل شاملش روشن است
وبسیط عرصهٔ گیتی از یمن عطای کاملش گلشن سپهر با آنکه همه تن چشم است چنین لمعهٔ
نوری ندیده ومهر با آنکه سراپا همه روشنائیست از بارق عقل او مستنیر گردیده ظفر و
نصرت ملازمان اقبالش عظمت وشوکت ساکنان عتبهٔ اجلالش روایح خلافت
عنبر بیزش بنسیم عنبر شمیم عالم قدس وماثر الطاف عطوفت تزیینش نکهت جهان انس نسیم
لطفش که با رحمت آمیخته تفسیده دلان کنج هجران را نوید باد بهاری داده آب زلال لطف
وعطوفتش تشنه لبان بادیهٔ حرمان را فیضان ابر کوهساری در نظر والای همتش حاصل
منافع بحر وکان چندان قدر ندارند که بمیزان اعتبار توان سنجید ودر پیش کوه وقارش
وقار کوه را در سلک کاهی توان کشید اعنی اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله ملایک سپاه مظهر
الطاف ربانی ومورد عطای سبحانی ملجاء سلاطین کامکار وملاذ اساطین وخواقین نامدار
ذوالاقتدار چراغ دودمان حضرت مصطفوی وفروغ خاندان جناب مرتضوی لوامع اشراق
بوارق عقل کامل ونسایم قدسی شمایم انجمن افروز محفل عدل وداد وشعله اندوز نهال جور
وبیداد ممهد اساس العظمه بالسلطنة الباهره ومالک الرقاب الجبابره بالسطوة القاهره
السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی شاه عباس الحسینی
الموسوی الثانی ادام الله ظلاله علی العالمین حسن رعایته وایده فی المشارق والمغارب انوار رافته
که الحق تکلفات منشیانه وتوصیفات مترسلانه ذات شریف آنحضرت فهرست مجموعهٔ
اقبال ومجمع شرایف خلاق ولطایف خصال است فطرت خجسته اش جامع چندین صفات
کمال چون پاکی گوهر وصفای طینت وحسن خلق وحلم وعقل وحیا ووقار وتواضع وکرم آزادی

وعطوفت و مهربانی نسبت بطبقات عباد وجود و سخاوت و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و حسن
اعتقاد و دین صحیح و ارتباط بجناب احدیت و مقربان آنحضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و
عداوت ظلم و ظالم و محبت علم و عالم و رأفت نسبت بصلحا و فقرا و تودد و قیاس مظلومان و صفات
توانم گفت که هرگز بر زبان مبارک او لفظی خشن نگذشته و در دل و خیالش آثار بد و بدعتی نگذشته
و این حقیر با کمال بصارت و اطلاع بر احوال ملوک و سلاطین سلف و خلف و تفحص صفحه قدیمه
و تواریخ و سیر ملوک و تواریخ از هیچیک از پادشاهان اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه
معهود و منقول نشده العلم عند الله که چندانکه بطالع این خدیو نور افزون و مبارکی قدم
همون که از ابتداء هنگام صبح اقبال و نسیم نسایم سلطنت و جلال تا حال که عدد سنین سلطنت
از بیست تجاوز نموده در عرض این مدت آفتی عظیمه در هیچ طرف از اطراف بلاد وسیعه فسیحه روی فسیحه و فسحت هر دو بمعنی وسیع است
نداده چون خون ریزش و وقوع اسر و نهب و قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلازل و
امراض عام البلوی و غیر ذلک بلکه جمهور عباد و سکنه بلاد در مهاد امن و امان غنوده اند و در
کمال فراغ و رفاه حال آسوده و همچنین اتفاقی کم مشاهده و همه برکت معدلت و حسن نیت
آن اعلیحضرت است و چون حضرت واهب متعال چنین عطیهٔ کرامت کرده و این نعمت
بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته جای آن دارد که هریک از بندگان نهایت
جان خود را نثار جان او که به حقیقه روح این جهانست توانند نمود و باید که همگی صحت او را بر
خود ترجیح دهند و فرحت و راحت او را بر فراغت و راحت خود مرجح شمرند و سرور او را
سرور خود برگزینند و در وقت مناجات جانها نثار راه او کنند و بر بسیار فرق برایا لازمست
که شب و روز دست بدعا برداشته از حضرت واهب العطایا امتداد ایام این دولت و ارتفاع
اعلی مراتب عظمت و استیصال دشمنان آنحضرت و نکوهسار مخالفان این دولت مسلت

نمایند

نمایند و چون کمترین بندگان دعاگو محمد باقر سبزواری غریق انعام و احسان عام و خاص
آن اعلیحضرت بود و از ادای حق شکر گذاری آن عاجز بود و بغیر از ادای وظایف دعا و ثنا و اخلاص
بندگی کاری دیگر که بآن از عهدهٔ قسطی از شکر گذاری بیرون تواند آمد مقدور نبود و گاهی
بخاطر میرسید که کتابی تألیف نماید مشتمل بر آنچه پادشاهان را در کار بستن آن سبب نجات در نشأتین
اخروی و آنچه ایشان را نافع باشد بحسب تدبیر و مصلحت ملکی شاید مستحسن نظر کیمیا اثر نواب اعلی
گردد و حقیر نیز قدری از حقوق عبودیت ادا نموده باشد لیکن بی اشارهٔ اعلی اقدام باین امر نمینمود
تا آنکه مبشر غیبی بشارت قدسی رسانید و از جانب اعلی اشارت اشرف بامر مذکور صدور
یافت و دانست که هرچند بضاعت این شکسته ناقص است و سرمایهٔ این کار حقیر را ناتمام و قاصر
لیکن چون خواطر اشرف توجهی کرده امید آن دارد که بامداد میامن قدسی مواهب توجه
اعلی این کتاب بنحوی باتمام رسد که منظور نظر اعلی و مستحسن خواطر اشرف بوده باشد و سالکان
در از طبقات ملوک و سلاطین و غیر ایشان را از آن انتفاع عظیم حاصل شود و فواید برکات آن
بروزگار فرخنده آثار همایون اعلی عاید گردد لاجرم شروع در مقصود نمود و اهتمام دارد که در هر باب
بقدر میسور استشهاد بآیات مناسب قرآنیه و احادیث شریفه نبویه و الفاظ مبارکه حضرات
ائمه هدی خصوصا حضرت امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم افضل
التحیه و آراء حکماء سابقین و سخنان ملوک ماضین مذکور باشد و در هر باب حکایات مناسب
مقام بی تطویل کلام ایراد میشود و حسب الحکم اشرف اعلی از تکلف عبارات و ایراد استعارات
و الفاظ غیر مأنوس و غریب احتراز لازم داند بروجهی که مضامین آن بسهل وجهی مفهوم جمهور
خواص و عوام خواهد شد و این کتاب موسوم شد بروضة الانوار عباسی و من الله الاعانة
فی کل حال و علیه التوکل فی المبدء و المآل امید از عنایت مستعدان روزگار و دانایان ذو اقتدار

انکه اگر ایشان را از این نکته تنبیه اتفاق افتد چشم از لغزش و نقصان بپوشند و در اظهار نقص و عیب نکوشند فلیس المعصوم الامن عصمه الله و این کتاب مرتب است بر مقدمه و دو قسم **مقدمه** در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و هر فوایدی که بر آن مترتب میشود و ذکر انکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک تا مباشر امور سلطنت اسباب بقا و ثبات دولت را ملتزم باشد و از دواعی زوال احتراز لازم داند و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن بپادشاهان **فصل دوم** در بیان انکه علت ثبات و دوام پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک **قسم اول** در آنچه بر پادشاهان جهة رستکاری و نجات آخرت و ربط اسباب جهت لازم است تا تحصیل آن موجب ثواب و رفع درجات و نجات از عذاب و انتقام الهی بوده باشد و امور مذکوره جهت دنیا نیز موجب انتظام امور ملک و دوام ایام سلطنت و اهمال آن موجب اختلال امور ملک و در این قسم چند باب است **باب اول** در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و انقلاب و فساد دنیا و بیان انکه سبب آمدن آدمی باین جهان چیست و انکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و این جهان را محل آرام و ماوا داشتن بلکه در این چند نفس معدود که در این جهان جهة آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که آخر بالضروره باید گذاشت **باب دوم** در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمه نجات و رستگاری است و در این باب بیان مراتب ایمان و درجات آن بحسب زیاده و نقصان میشود و در این باب دو فصل است **فصل اول** در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهایی

که ضرورت

که ضرورت در اصل دین **فصل دوم** در بیان اختلاف مراتب ایمان **باب سیم** در بیان مراعات فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمان اند **باب چهارم** در توبه و در این باب چند فصل است **فصل اول** در بیان فضیلت توبه **فصل دوم** در مقدار زمان توبه و اندازه توبه **فصل سیم** در بیان حد و معنی توبه **فصل چهارم** در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافی که علما را در این باب هست و بیان آنچه حق است در هر مقام **فصل پنجم** در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه **فصل ششم** در بیان بعضی حکایات تائبان **باب پنجم** در ذکر بعضی اخلاق شریفه نفسانیه و ملکات فاضله که باعث علو و شرف نفس است و از ملوک و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است و در این باب چند فصل است **فصل اول** در ذکر فضیلت عدل **فصل دوم** در فضیلت شکر **فصل سیم** در فضیلت صبر **فصل چهارم** در فضیلت توکل و رضا **فصل پنجم** در فضیلت حسن خلق **فصل ششم** در فضیلت حلم و ذکر توابع آن **فصل هفتم** در فضیلت سخا و جود و ذم بخل **فصل هشتم** در فضیلت شجاعت **فصل نهم** در فضیلت تواضع و مذمت تکبر **باب ششم** در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زیردستان و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان و در این باب چند فصل است **فصل اول** در حقوق والدین **فصل دوم** در فضل صله رحم و مراعات حقوق خویشان **فصل سیم** در حقوق زوجات و عبید و اما و همسایگان **فصل چهارم** در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم **فصل پنجم** در مراعات حقوق مومنان **فصل ششم** در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیردستان **باب هفتم** در ذکر امر معروف و نهی از منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و در این باب دو فصل است

فصل اول در امر بمعروف و نهی از منکر فصل دوم در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه
علما و عقلا قسم دوم در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و ضبط مراتب
سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم جهانبانی و جهانداری
لازم است سوای آنچه در قسم اول مذکور شد و در این باب چند باب است باب اول در تعدید
آداب و سنن پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان حکما و ملوک و در این
باب چند فصل است فصل اول در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت مقرر
و مذکور است فصل دوم در وصیت افلاطون و غیر ذلک فصل سیم در فضیلت ذکر بعضی سخنان
حکمای ما تقدم که در امور ملک در هر باب نافع است فصل چهارم در ذکر بعضی سخنان و نصایح
پادشاهان ماضی که در امور ملک ماهر بوده اند باب دوم در آداب تدبیر سلوک پادشاهان
نسبت بطبقهٔ اهل علم که ایشان علما و فقها و حکما و اهل شرع و وزراء و قضات و شرفا و
اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشانند که قوام دین و دولت
بوجود ایشان مرتبط است و در این باب چند فصل است فصل اول در تدبیر و ترغیب و تربیت
ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان را علی الاطلاق فصل دوم در کیفیت آداب سلوک
خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال فصل سیم در آداب سلوک پادشاه نسبت
بحکما و فقها و دانشمندان و اصحاب درس و فتوی و قضاة و امثال ایشان فصل چهارم در تدبیر
آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرای عالیمقدار فصل پنجم در آداب تدبیر اطبا فصل ششم در
تدبیر منجمان و ارباب علوم تعلیمیه فصل هفتم در تدبیر دبیران و منشیان فصل هشتم در
آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و محاسبات دیوانی باب سیم
در آداب تدبیر سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقهٔ اهل قلم و در این باب چند فصل است

فصل اول در تدبیر طبقهٔ اهل شمشیر فصل دوم در تدبیر امراء عساکر و امیران بلاد و محافظان
قلاع و حارسان سرحدها فصل سیم در ترجمهٔ صحیفهٔ که طاهر ذو الیمینین جهة ولد خود عبدالله
نوشته فصل چهارم در ذکر تدبیر تجار و مترددان اطراف و جوانب بر و بحر فصل پنجم در ذکر تدبیر
صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و تدبیر اهل زراعت باب چهارم
در ذکر بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک و در این باب چند فصل است فصل اول در
قانون مشاورت در امور فصل دوم در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات
و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و رعایا در دین امور فصل سیم در کیفیت
اطلاع پادشاه بر احوال دشمنان و دوستان و مراسم جاسوسان و خبرگیران فصل چهارم در
تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان و تدبیر سلوک پادشاه با رسولان و ایلچیان پادشاهان
باب پنجم در تفسیر عهدی که حضرت مقدس امام المشارق و المغارب امیر المومنین علی ابن
ابیطالب علیه السلم جهة مالک اشتر نوشته در قوانین حکومت مقدمه در بیان حکمت و تدبیر
الهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن مترتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات
ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک و این مقدمه مشتمل بر
دو فصل است فصل اول در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن بپادشاهان آدمی در
تعیش و زندگانی محتاج بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهة آنکه حرارتهای بیرونی چون حرارت
هوا و حرارتهای اندرونی چون حرارت غریزی و آن گرمی است که در بدن آدمی مادام که زنده است
محسوس میشود و دیگر گرمیها چون حرارتی که بسبب حرکتهای بدنی حاصل میشود و حرارتی که
بسبب عوارض نفسانی حاصل میشود مانند غضب و امثال آن که اجزاء بدن را تحلیل میبرند و
میگدازند و اگر بدل آنچه که تحلیل شده حاصل نشود باندک زمانی اجزاء باتمام منحل میشود و میگدازد

خدای عزوجل جهت تدبیر این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده مانند قوت هاضمه و غیر آن
که آدمی غذائی که تناول نماید این قوتها بفعل خود مشغول شده هریک کار خود کنند تا آنکه
بحدی که آن غذا را شبیه باجزاء بدن سازند تا عوض و جانشین آن اجزا شود که بسبب
حرارت گداخته بود و تفصیل تصرف هر قوت و کیفیت تغیرات و استحالات غذا تا بدرجه
مذکوره رسد در کتب حکمت مبین است پس آدمی را غذا ضرورست و بدون آن بدن خراب و
باطل میشود اما لباس بجهة آنکه بدن آدمی لطیف و باعتدال نزدیکست و هوا مختلف است گاهی در
کمال گرمی و گاهی در کمال سردی اگر بدن بی لباس باشد ضایع و مختل شود مثلا در زمستان
اگر سر شخصی دایم برهنه باشد باندک زمانی هلاک خواهد شد و بخلاف حیوانات که در لطافت
و اعتدال مزاج در مرتبهٔ انسان نیستند ایشان را همان موها که از بدن رسته کار لباس میکند
و از آنچه گفتیم وجه احتیاج بمسکن نیز معلوم میشود و بعد ازین مقدمه میباید دانست که حیوانات
چون لطافت و اعتدال مزاج انسان ندارند در غذاء ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست
بلکه علفها و گیاهها که از صحرا رسته ایشان را کافیست بخلاف آدمی که بنابر لطف و اعتدال
مزاج همه چیز غذاء او نمیتواند شد و بعلف و گیاه صحرا زندگانی نمیتواند کرد بلکه غذاء او چیزی
چند باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشد و مزاج آن بمزاج انسان نزدیک باشد چون
گندم و برنج و امثال آن و معهذا گندم مثلا چنانچه هست بی آنکه بخوبی خاص پخته شود و بعمل
آید غذای آدمی نمیتواند شد باید که گندم نان شود مثلا تا غذاء آدمی تواند شد پس آدمی
محتاجست بگندم و با آنکه گندم را نان سازند و تحصیل گندم با آن میشود که تخم در زمین
بیفشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند تا وقتیکه مزروع بکمال رسد
آنگاه درو کنند و بکوبند و دانه از کاه پاک و صاف کنند و آن کارها آلتی چند دارد

دیگر نهاد

و تحصیل هریک از آن آلات موقوفست بر کارها و آلتهای دیگر و علی هذا القیاس همچنین زمین را
شیار کردن و هموار ساختن موقوفست بر آلتی چند و از آنجمله آهن است و تحصیل آهن موقوفست
بر کارهای چند و آلتی چند و هریک از آن کارها و آلتها موقوفست بر کارهای دیگر و آلتی دیگر و علی
هذا القیاس چون گندم مصفی شد باید که آنرا آرد کنند و آرد کردن گندم باسیا میشود و تحصیل
آسیا موقوفست بر کارها و آلتها و آن کارها و آلتها موقوفست بر کارها و آلتهای دیگر و
چون گندم آرد شد باید که آنرا بپزند و نان سازند مجملا هزار کار باید کرد تا نان پخته شود و بعمل
آید و از اینجاست که حکما گفته اند که هزار کس باید که هریک کاری بکنند تا نان حاصل شود و در خبر
آمده که حضرت آدم علیه السلم چون بدنیا آمد هزار و یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله چه غفلت و
طغیانست که آدمی دارد هزار آدم کار میکنند تا ما نان میخوریم بغیر از کارها که حیوانات میکنند
و تاثیرات که آب و زمین و هوا و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات که گردش آسمان و تابش
آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سپهر و مهر و اختلاف فصول میکنند و این همه مخلوقات
خدای عزوجل خالقی که چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوق کرده و چندین شفقت و
ملاطفت و مهربانی در حق او بجا آورده آن مخلوق از همه غافل مخالفت آن خالق میکند و علم
طغیان و عصیان میافرازد سعدی ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ÷ تا تو نانی بکف
آری و بغفلت نخوری ÷ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ÷ شرط انصاف نباشد که تو فرمان
نبری ÷ و از سخنان گذشته معلوم شد که بفعل یک کس تحصیل قوت و غذای انسان میسر نمیشود
بلکه جمعی کثیر باید که هریک معاونت یکدیگر نمایند و هرکدام بشغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت
یابد و همچنین است حکم در باب لباس و مسکن پس یک شخص و دو شخص اگر در مکانی تنها باشند
تعیش نتوانند کرد چه اگر یک شخص خواهد که بتدبیر غذا و لباس و مسکن خود مشغول شود تا اول ادوات

آهنگری و درو گری و غیر ذلک بدست آرد آنگاه بدان آلات و ادوات و درو و آرد کردن و خمیر
نمودن و نان پختن و پنبه تحصیل کردن و رشتن و بافتن و دوختن و سایر عملها که او تمیز ادر امر معاش ضرور
است بتنهائی بکند روزگار عمر او به بعضی وفا نکند ازین شغلها و اگر بالفرض وفا کند اتمام آن کارها
مدت مدیدی خواهد و در آن مدت بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد که آدمی
بتنهائی زندگانی نتواند کرد بلکه باید که جمعی کثیر در مکانی مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول یکی آهنگری
کند و یکی برزیگری و یکی خبازی و یکی نساجی و یکی خیاطی و یکی بنائی و هر یک از عمل خود بیش از قدر
حاجت تحصیل کرده باشد بفروشد و از قیمت آن از اعمالی که باین احتیاج دارد از دیگران بخرد
بر قانون نسق و عدالت تا کار معاش انتظام یابد و از نعمتهاست که حکیم متعال جل شانه داعیها و
همتها و عزمهای مردم را مختلف آفرید که اگر همه بیک همت و عزیمت میبودند متوجه یک شغل میشدند
و شغلهای دیگر معطل میشد و کار آدمی باطل و خراب و اختلاف همتها باعث آن شد که هر یک را رغبت
بکاری و عزیمت بشغلی بهم رسید بعضی شریف و بعضی خسیس تا آنکه بحسب اختلاف داعیها متوجه کارهای
مختلف شوند و امر معاش صورت یابد و همچنین احوال خلق را در توانگری و درویشی مختلف آفرید که
اگر همه توانگر میبودند خدمت یکدیگر نمیکردند جهة بی نیازی از یکدیگر و اگر همه درویش میبودند هم خدمت
یکدیگر نمیکردند جهة عدم قدرت بر ادای حق یکدیگر و در قرآن مجید اشاره بدین معنی شده حیث قال
عز شانه نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضاً
سخریا خدای عز و جل میفرماید که ما قسمت کردیم در میان مردم معیشتهای ایشان را یعنی روزیها
و آنچه دارند در حیوة دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی بدرجها یعنی بحسب مال و قدرت و عقل و شوکت
و اراده و همت تا آنکه بعضی بعضی را مسخر خود سازند و بخدمت و بندگی و کارهای جهة خود محکوم
سازند و ازینجا معلوم میشود معنی سخن حکما که گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً یعنی اگر مردم

همه برابر میبودند

همه برابر میبودند هلاک میشدند بنابر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و عزیمتها و توانگری و
درویشی برابر میبودند مشغول بشغلهای مختلف نمیشدند و امر معاش منتظم نمیشد و همه هلاک
میشدند و لیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و بعضی بزیادتی و برخی بشوکت و بعضی
بمزید کفایت و اموال و توانگری و جمعی از عقل و تمیز و کیاست و بعضی بمنزلت آلات و خادمان
و کارکنان جهة طوائف سابقه و جمعی بقصور ایشان همه کارها بر وجهی که مشاهده میشود منتظم بود
و از قیام هر یک بمهم و کاری که مناسب و لایق اوست قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید
پس معلوم شد که انسان در معاش محتاج است باجتماع و این اجتماع را در عرف علما و حکما تمدن
گویند و چون داعیهای مردم مختلف است بحسب طبع محتاجست باجتماع و همه نفوس طلب منفعت خود
میکنند و هر نفسی از پی غرضی میروند بعضی را میل بشهوات بود و بعضی را بمال و بعضی را بغلبه
و استقلال اگر ایشان را بطبایع خود گذارند هر یک آنچه دیگری دارد خواهد و کار بخصومت و نزاع
انجامد و باضرار و هلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند باز مانند
و فایده جمعیت و معاونت باطل شود پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یک را بحدی که
مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در
حقوق دیگران کوتاه گرداند و بشغلی که تعلق باو دارد مشغول گرداند و این تدبیر محتاج است
بصاحب شریعت یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای عز و جل باو رسد و آن پیغمبر در صفات
کمال از جمیع خلق ممتاز باشد و بعصمت ذاتی متصف و به بینات و معجزات قاطعه موسوم
تا احکام از جانب خدای تعالی بخلق رساند و احکام طاعات و عبادات و بندگی خلق نسبت
بخدای عز و جل که باعث رستگاری و حیات ابدی است بخلق برساند و احکام معاملات و بیع و
شری و داد و ستد و نکاح و سایر احکام که در شرع مقرر شده است هر یک برساند تا حقوق هر یک

و این است معنی آنچه حکما گفته اند
الانسان مدنی بالطبع یعنی
انسان بحسب طبع محتاجست
باجتماعی که آنرا تمدن گویند

معلوم شود که چیست و حد هر یک چیست تا مردم چون بحقوق و حدود خود قایل شوند و عمل کنند
کار عالم منتظم شود و فساد و فتنه مرتفع شود و هر یک برفاهیت زندگانی توانند کرد
و در تحصیل زاد آخرت و کمالات نفسانیهٔ خود توانند کوشید و تحصیل حیوة ابدی توانند
کرد و آن قانون عظمی شریعت است و چون همه بطوع و رغبت انقیاد شرع و فرمان برداری
و احکام الهی نکنند ایشان را حاکمی عادل باید که بلطف و عنف خلق را بر اطاعت و
انقیاد احکام الهی بدارد و حق هر مستحقی را بصاحب حق برساند و داد مظلوم از ظالم بستاند
و امر بمعروف و نهی از منکر بجا آورد و اهل ایمان را از شر و آفت کفار و متغلبان
نگاه دارد و اندازهٔ هر کس بداند و هر یک را بحسب استحقاق و استعداد متوجه کمال دارد و
در تهذیب اخلاق و اعمال خلق بکوشد و رفع آفتها و فسادها در زمین بکند و آن شخص را
امام و خلیفهٔ خدای عز و جل گویند و حکما او را ملک علی الاطلاق گویند و افلاطون او را
مدبر عالم گفته و آن شخص پادشاه اصلی و ملک حقیقی است هر چند دست او بقهر و غصب از تصرف در
امور ملک کوتاه باشد چون حضرت امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلم
در وقتیکه مخالفان بغصب و تعدی تصرف پادشاهی کرده بودند و آن پادشاه و امام نور خدا است
در زمین و حجة خدای عز و جل است بر خلق و نور است درخشان در آسمان و سراپا فیض و هدایت
و برکت و سعادت است و بیمنت وجود او بارانهای رحمت میبارد و بادها میوزد و درختان میوه
میدهد و آبها شیرین و خوشگوار میباشد بلکه اگر امام یکدم در عالم نباشد فیض از این عالم
بالکلیه منقطع میشود بلکه فیض وجود نیز از این عالم مرتفع میشود و در وصف در نمیآید کمال
آن امام و مجلدات با آن وفا نمیکند و اگر با آن مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم و
پادشاه مطلق و امام و حاکم علی الاطلاق گاهی پیغمبر باشد چون حضرت آدم و داود و سلیمان و حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و غیر ایشان و گاهی غیر نبی باشد چون حضرت امیر المؤمنین صلی علیه السلم و دیگر
ائمه هدی علیهم السلم و هیچ زمان از وجود امام عصر خالی نمیباشد لیکن در بعضی از منه بجهة حکمتها و مصلحتها
امام عصر غایب از نظرها میباشد و کسی را وصول بخدمت آن امام میسر نیست لیکن از فیض وجود بیش
انجهان معمور است و آثار و برکات و میامن و فواید او بخلق میرسد و مثل او چون مثل آفتاب است
که در زیر ابر پنهان باشد که مدد روشنائی و فیوضات او بر زمین ظاهر و هویداست و در آن زمان که
امام از نظرها پنهان و غایب باشد بجهت حکمتها و مصلحتها چون این زمان که حضرت صاحب
الزمان و خلیفة الرحمن علیه صلوات الله الملک المنان چون آفتاب در حجاب سحاب پنهان است
اگر پادشاهی عادل و مدبر که کدخدائی و رعایت انجهان نماید در میان خلق نباشد کار این جهان
بفساد و اختلال انجامد و منتظم نشود و هیچکس را تعیش ممکن نباشد بلکه لابد و ناچار و ضرورست
خلق را از پادشاهی که بعدل زندگانی نماید و پیروی سیرت و سنت امام عصر کند و در رفع شر
ظالمان بکوشد و هر کس را در مرتبهٔ استحقاق خود نگاه دارد و حفظ رعایا و زیردستان که امانات
جناب احدیت اند نماید و مومنان و شیعیان را از شر طغیان و استیلاء کفار و مخالفان دین
محافظت نماید و ترویج شعار شرع و ملت بجا آورد و اهل علم و تقوی و دین را تقویت کند و
اهل باطل و بدعت و تلبیس را دفع کند و طمع در اموال رعایا ننماید و ایشان و اموال ایشان را
ادوات فسق و لهو نسازد و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و در امنیت راهها بکوشد و سر
حدها را بمردم کاردان ضبط نماید مجملاً هرگاه پادشاه در مقام آن باشد که بقدر وسع و توانائی
پیروی امام عصر کند و سنن مرضیهٔ شرع را در همه باب مطاع سازد و بقانون معدلت عمل نماید
چندان فواید و منافع بر وجود او مترتب است که قلم و زبان از وسع بیان آن عاجز است و آن پادشاه را
بجناب احدیت کمال قربت و دعای او باجابت مقرون و حسن عاقبت او مثمر ثمرات بسیار است

وحق ازعهده مجازات انعام او برنمیتواند آمد واو بحقیقت روح پنهان است هیبت مجلی از
بیان فواید و منافع وجود پادشاهان عادل فصل دوم در بیان آنکه علت ثبات و دوام ملک و
پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده
که چون ضدی دانسته شد ضد دیگر را از آن میتوان فهمید مثلا چون گرمی معلوم شد سردی
از آن قیاس میتوان کرد و زوال ملک و بقاء آن حکم دو ضد دارد و همچنین اسباب بقاء ملک
و اسباب زوال آن در حکم دو ضدند هرگاه اسباب اختلال و زوال ملک دانسته شد با آن اسباب
دوام ملک معلوم میشود پس چون تفصیل اسباب زوال مینمائیم غرض حاصل خواهد شد از عمده
اسباب زوال ملک ترک شکر نعمت الهی است خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر آینه نعمتها را بر شما زیاده
میکنم و اگر کفران ورزید و شکر گزاری نکنید هر آینه عذاب من شدید است و آن عذاب بازگرفتن
نعمتها و زایل ساختن منحتها و بلاهاست و وارد شده که شکر نعمت قید نعمت است و صید نعمتی
نعمت موجود را ضبط میکند و نگاه میدارد و نعمت مفقود را صید میکند و حاصل میسازد و ما در مباحث
آینده فصلی جدا در شکر ترتیب داده ایم و در آنجا بیان حقیقت و کیفیت شکر و بیان مراتب و درجات
آن و بیان آنکه شکر نعمت هرکس باندازه نعمتی است که خدای عز و جل باو کرامت کرده و بیان کیفیت
شکر پادشاهان بر وجه نیکو خواهیم کرد و در این مقام بر این مقدار اختصار شد دیگر از اسباب
زوال ملک و دولت غرور و خود بینی است و آن چنان بود که ملک را در خاطر گذرد که مرا با این شوکت
و حشمت و حسن رای و تدبیر و لشکر موافق یکدل و یکجهت ان و وزرای صایب رای و صاحب کفایت و
امرای شجاع با تدبیر و وفور خزاین و اموال و سرانجام آلات حرب خصمان و دشمنان در کمال ضعیف
کسی را حد و یارای آن است با تو مقاومت و خصمی تواند کرد و کیست در روی زمین با تو سرکشی تواند کرد

این معنی باعث غلبه و استیلای خصم میشود و همانا که پادشاه در این خیال بکلی متوجه قدرت خود شده
و قدرت اصل را که سرچشمه همه قدرتهاست یعنی قدرت حق علی الاطلاق را فراموش کرده و ندانسته
که دانا ئی و توانائی همه با اوست بیت پای طلب راه گذر از تو یافت * دست توان قدرت کار
از تو یافت * تا تکنی تو نتوانیم ما * گر ندهی توجه ستانیم ما * بیت در این کار که گیرودار * جز تو کسی
کاید از او هیچ کار * و ملک از این خیال خایف شده که خدای تعالی فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله یعنی بسیار جا گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار بر خصمت حق تعالی و خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم
مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و
ذلک جزاء الکافرین این آیه خطاب است بلشکر حضرت رسول صلعم یعنی یاد کنید روز حنین را و آنهم روز غازی
است که در آنجا میان لشکر مسلمانان و کفار جنگ واقع شد وقتی که بعجب آورد شما را کثرت شما
یعنی بسیاری لشکر خود مغرور شدید و آن کثرت از شما هیچ کفایت نکرد و سودی نداشت و زمین بر شما
تنگ شد با فراخی که دارد پس پشت دادید یعنی گریختید پس فرود آورد خدای عز و جل آرام را از
جانب خود بر رسول خود و بر مؤمنان یعنی آرام گرفتند و نگریختند و آرام از جانب خدای تعالی
بر ایشان نازل شد حضرت مقدس رسول صلعم و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام و نه کس دیگر از بنی هاشم
و انزل جنودا لم تروها یعنی فرستاد خدای عز و جل لشکرها را که ندیده بودند یعنی لشکرهای غیبی از فرشتگان
و عذب یعنی عذاب فرمود کافران را و اینست جزاء کافران غرض آنکه در روز حرب حنین لشکر مسلمانان قریب
دوازده هزار مرد بودند و لشکر کفار چهار هزار مرد بودند در خواطر مسلمانان میگذشت که لشکر ما بسیار
ما را غلبه بر دشمنان متحقق خواهد بود و این عجب باعث این شد که همه گریختند الا ده کس آنگاه
خدای عز و جل تایید لشکر مسلمانان نموده ایشان را غلبه و نصرت داد و لشکر کفار بعد از آنکه غالب

بخود

شده بودند مغلوب و مستاصل شدند وعمده فتح در آنروز بر دست وشمشیر حضرت امیر المومنین علی
جاری شد و از قبیل عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود که باعث هلاک او
شد و این واقعه بروجهی که ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان در اواخر ایام حیوة بما وراء النهر
رفت و بر جیحون جسری بست و بر آن عبور کرد و لشکر او در آنوقت از دویست هزار زیاده بود
یکی از مستحفظان قلاع آن حدود را که یوسف خوارزمی میگفتند گرفته نزد او آوردند سلطان
حکم نمود که او را چهار میخ کشند یوسف دشنام داد که مثل منی را چنین میکشند سلطان غضبناک
شد و تیر و کمان برداشت و بدان غلام که او را داشته بودگفت که او را سر دهید و برو اوری
و تیر اندازی خود مغرور بود یوسف حربه کشیده متوجه سلطان شد سلطان تیر انداخت و تیر او
خطا شد و هرگز تیر او خطا نمیشد سلطان برخواسته از تخت فرود آمد و لرزید و بر رو در افتاد
یوسف سلطان را زخم مهلک زد و در بعضی کتب است که در آنوقت دو هزار غلام مسلح در مجلس
سلطان حاضر بودند چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب متفرق شدند و هیچکس متعرض
یوسف نشد و بآزار از مجلس بیرون رفت و در بیرون بعضی فراشان چوب بر سر یوسف زده
او را هلاک ساختند الغصه پادشاه باید که هرچند شوکت و سایر اسباب غلبه خود را در مرتبه
اعلی بیند بر آن اعتماد ننموده توکل بر خدای عزوجل داشته باشد و چنان اعتقاد داشته باشد که
نصرت و ظفر بتائید خالق اکبر است نه بسیاری تهیه و لشکر بلکه در هر حال باید که تصور حاصل
چنان باشد که عالم چون دریائیست موج زن و او چون شخصی است که بر تخته پاره بر روی این
دریا افتاده در آنحال همه تسلیم است و میداند که او را قدرتی نیست و همگی قدرت از خداست او را
هرجا که میخواهد میبرد آدمی در هر حال باید که در این خیال و تصور باشد چه استخفاکه آن شخص که بر
تخته پاره مانده در هر نفس در معرض آنست که در اندک بادی آن تخته بگردد و او در آب غرق

شود وکار بمشیت خداست همچنین آدمی در هر دم در معرض چندین تغیرات و انقلابات و آفات
رنگارنگ این جهانست از انواع بیماریهای مهلک و سایر اسباب هلاک که دفع آن از تحت
تصرف او بیرونست و کار حوادث نیجدات مولوی برگ کاهیم پیش قوای تند باد من نمیدانم
کجا خواهم فتاد و بسیار بوده که پادشاه بعد از آنکه بر خصمان غلبه و استیلا یافته و لشکر مخالف
هزیمت رفته عجب و غرور او طغیان نموده و باعث آن شده که لشکر دشمن بعد از انهزام عجب
آمده اند و دیگر از اعظم اسباب زوال ملک ظلم است که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع
الظلم یعنی پادشاهی با کفر میماند و با ظلم باقی نمیماند و ظلم باعث خرابی ملک و پراکندگی رعیت
است و چون ملک و رعیت خراب شود خزانه و لشکر بیحراق شود چون خزانه و لشکر خراب شد هرگاه دشمنی قاهر متوجه
شود استیلا یابد و بسیار بوده که رعایا و مردمان که متفرق شده ببلاد غرب افتاده اند و بر دشمنان
جمع شده اند و مادهٔ مدت و قوت دشمنان اند و بسیار بوده که ایشان باعث تحریک دشمنان
شده اند و ملک ظالم را مستاصل ساخته اند و در احادیث مذکور است که دعای مظلوم رد نمیشود
هرگاه ملک شیوهٔ ظلم پیش گیرد دعاهای مظلومان و بیچارگان بر دعائی کار لشکری میکند و در اندک
زمانی آن ملک خراب شود و ناچیز میگردد و در این دنیا انواع عقوبتها و بلاهای رنگارنگ
که بر ظالمان وارد شده و از بیخ بر کنده شده اند بلکه آفات و بلا و عقاب ایشان سرایت
کرده بیش از آنست که حصر آن توان کرد و عقاب و عذاب اخروی خود در حدیث
وارد شده که هرگاه روز قیامت میشود منادی ندا میکند که کجا اند ظالمان و اعوان ظالمان یعنی
مددکنندگان و اعوان اعوان ظالمان و کجاست کسیکه جهت ایشان دوات لیقه کرده و کجاست
کسیکه جهت ایشان مد قلمی برداشته همه را جمع میکنند در خیمهٔ از آتش و آنکسیکه حساب خلایق تمام
شود آنگاه امر میشود که همه را ببرند باتش دوزخ و از حضرت امیر المومنین منقولست که اگر

خدای عزّ و جلّ مهلتی بدهد ظالم را یعنی عذاب و وبال بر او نازل نسازد بزودی از و فوت نخواهد شد
پس خدای تعالی بر گذرگاه اوست یعنی آن ظالم کجا میتواند رفت و کجا میتواند گریخت بهر راه که میگریزد
گذرگاه او جانب خداست و دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه اگرچه خود ظالم
نباشد اما امرا و عمّال او ظلم میکرده باشند و پادشاه دست تعدی ایشان را کوتاه نکند و با عمّال ایشان
راضی باشد یا بنا بر قلت التفات بامور ملکی خبر از ظلم و تعدی ایشان نداشته باشد و این صورت در
مفسده چون صورت اول است بلکه فساد در این قسم بیشتر است چه ظلم یک کس با ظلم صد کس و هزار
کس برابر نمیکند **نظم** کوته آن دستی که ما زو دست مظلومان دراز ؛ در حقیقت هست ظالم بلکه چندین
ظالمست ؛ و دیگر از اسباب زوال ملک بسیاری اشتغال پادشاهست بشرب و لهو و لذّات و
غفلت از امور ملک و تفویض امور بامراء و وزراء چه بقدر اشتغال بلهو و غفلت فساد در امور ظاهر
میشود و خبر بزوال و اختلال امور میانجامد و بسیاری از پادشاهان از غفلت و لهو و شرب فساد
کار ایشان بجائی رسیده که از بیخ برکنده شده اند بلکه پادشاهی از دودمان ایشان برافتاده چون
مستعصم خلیفه عباسی و محمد ابن طاهر ابن عبدالله ابن طاهر و امثال ایشان که بتعداد و حصر در
نمیتوان آورد و ازین نوع است معامله میرزا یادگار محمد تیموری و مثال آن و وجه این آنست
که پادشاه تا خود خبردار نباشد و تدبیر امور ملک خود نکند کارها منتظم نشود و اصلاح نپذیرد
و وزرا و امرا هرچند کاردان و نافذ الامر باشند لیکن خود بسیاری از امور نتوانند کرد و چون
پادشاه غافل باشد بسیاری فسادها در اطراف و حواشی ملک از بیرون و اندرون ظاهر شود
و ایشان خود سر همه را تدارک نتوانند کرد و چون تدارک نکنند بالضروره فساد سرایت کند
و زیادت شود و ایشان ناچار از بیم و وهم حقیقت را از پادشاه پنهان کنند و همچنین
فساد بر فساد مترتب شود و خبر کار بجائی رسد که امر قابل علاج نباشد چون بیماری که تخلیط

و ف

و فساد بر روی یکدیگر کند تا بحدی که قوت بدنی وفا بتدارک مرض نکند و طبیب از علاج عاجز آید
بلکه طریقه عاقل آنست که همیشه از ساعات فرصت خود کم کند و بر ساعات فکر و اندیشه بیفزاید
و اکثر اوقات در فکر بوده باشد و در جزئیات احوال ملک خویش و دشمنان خبردار باشد و هرجا
خلل جزئی راه دهد در تدارک آن فکر و اندیشه نماید و بزودی تدارک و اصلاح آن بکند که اگر
در اصلاح اندک جزئی تغافل کند جزئی کلّی شود و تدارک آن محتاج بسعیهای عظیم باشد چون
سد آبی که اندکی سوراخ شد اگر بزودی آنرا محکم نسازند مرتبه مرتبه آب زور آورد و اختلال
سد را زیاده کند تا کار بجائی رسد که سد خراب شود یا محتاج بصرف اموال کلی باشد و تا خود کسی
متوجه امور خود نشود دیگری کار کسی را اهتمامی نسازد و حقیقت آنست که هرکس غم خود خورد و هیچکس بیش
که سود دیگری را بر سود خود ترجیح دهد یا حیات دیگری را بر حیات خود راجح داند و وزرا و عمّال و
کارکنان ملک در کمال باشند تا پادشاه از امور ایشان خبردار نباشد امور ایشان بر وجه کمال نباشد
و هرگاه پادشاه غافل و بلهو و لعب و شرب مشغول باشد کارها چون حرکت مرتعش باشد
بلکه زبون تر چه پادشاه بمنزله روح است در بدن و کارکنان مانند دست و پا و اعضا در حرکت
اعضا بجبر روح حرکت ارتعاشی باشد مجملاً هیچ چیز در تحصیل منفعت دنیا و آخرت چون فکر و
اندیشه نیست و از بعضی ملوک نقل میکنند که شبها بر حواشی و اطراف و جوانب دولتخانه خود گشتی
و اصلاح در امور ملک فکر کردی و از یکی از عقلاء سلاطین ترک نقل کنند که چند مدتی قبل از
طلوع صبح از خواب برخاستی و سر بجیب تفکر فرو برده در تدارک دنیا و آخرت خود فکر کردی
مؤلف این کتاب محمد باقر سبزواری گوید که در اوقات سابق وقتی در عالم رؤیا میدیدم که
در لب دریائی ایستاده ام و کشتی در آنجا حاضر است و کسی مرا تکلیف میکند و میگوید که باین کشتی
بنشین که راست میرود تا جائی که حضرات ائمه هدی علیهم السلم در آنجا اند باز نقش با دیگری میگوید

میدانی این کشتی جمعیت فکرست و احتیاط مجملا اگر کسی در کارها فکر و اندیشه کند آنگاه آنچه باحتیاط
نزدیکتر باشد بعمل آورد یعنی هر شغلی که بسلامت نزدیکتر باشد واقف در آن کمتر باشد بکند همیشه
در دنیا و آخرت ایمن است و سالم و شرب و لهو و اشتغال بلذات منافی فکر و احتیاطاتست
و شرب شراب با قطع نظر از خطاهای جزوی که بر آن مترتب میشود و از غایت ظهور مستغنی از بیان است
و خطرهای بدنی بسیار دارد و از مداومت و اکثار آن امراض هایله و مهلکه که طبیبان حاذق از
معالجه آن عاجزند بسیار بهم میرسد و بسیاری بهلاکت منجر میشود و بسیاری از ملوک و سلاطین را وسیله
هلاک شرب بوده و نزدیک باینکه توان گفت که اکثر بمرگ خود نمرده اند از سلاطین سابقه اکثری
بآفت شراب هلاک شده اند عاقل صاحب اندیشه چنین امری که باعث فساد دنیا و آخرت است با آن
چگونه اختیار کند و از تتبع تواریخ و سیر ملوک معلوم میشود که پادشاهانی که تارک شراب بوده اند
و افعال ایشان مبنی بر صلاح بوده دولتهای ایشان قوی تر و بیش و زندگانی ایشان خوشگوارتر
و عمرهای ایشان درازتر بوده چنانچه نواب خاقان جنت مکان فردوس آشیان شاه طهماسب
الحسینی الموسوی انار الله برهانه بعد از ده سال از پادشاهی توفیق توبه و انابت یافت و در روضه
مطهره حضرت امام الجن و الانس امام ثامن ضامن ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا
توبه نصوح بجا آورد و در باب توبه و کیفیت توبه آن اعلیحضرت را بتفصیل بیان خواهیم کرد روز
بروز آفات از ملک او مرتفع شد و دشمنان او مغلوب شدند و از سلاطین ایران زمین از زمان
حضرت رسالت تا امروز هیچکس را ایام سلطنت بقدر ایام سلطنت آن اعلیحضرت نبوده چنانچه
متتبعان تواریخ دانسته اند و از واهب متعال و کریم ذو الجلال امید آن داریم دست و روی مطلبیم که
نواب اشرف ارفع اقدس همایون اعلی ظل اللهی شاهنشاه خلد الله ملکه توفیق صلاح زیاده از حد
اعطا روزی گردد و ایام سلطنت و دوام دولت او اضعاف ایام سلطنت جد اعلی باشد و از میان

برکات

برکات صلاح نواب اشرف روزگار را آب و صفا و تازگی و بهای دیگر روی دهد و سلاطین آفاق
همه کمر بندگی و خدمتکاری حضرت اعلی بر میان جان بندند و از برکات صلاح نواب اعلی بحکم الناس علی
دین ملوکهم یعنی مردمان همه بر طریقه پادشاهان خود و تمامی عالم بصلاح آیند و ثواب آن بروزگار همایون
عاید گردد چه مثل صلاح دیگران از بابت روشنائی شمع است که دور و کنار خود را روشن میکند
و مثل صلاح پادشاه از بابت نور آفتابست که جهانی را روشن میگرداند و اما مجملی از واقعه مستعصم عباسی
آنست که دار السلام بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس باعلی درجات معموری و آبادانی رسیده
بود و از طراوت و لطافت بکمال انجامیده مشتمل بر بناهای عالی و منازل مرغوب و بساتین و باغات
دلگشا و متنزهات فرح افزا و اصناف خلایق از اکابر و اشراف و اهل فضل و صنایع و محترفه
طوایف مختلفه چندان در آنجا مجتمع بودند که عشر آن در هیچ قطری از اقطار عالم نبود و مستعصم بالله ابو
احمد عبد الله سی و هفتم خلفای بنی عباس بود و او را اسباب ترفه و تنعم و ذخایر و نفایس و اموال
چندان جمع شده بود که در هیچ خیالی نگنجد و بعظمت و تکبر و تجبر در آفاق مشهور بود و از ملوک ایام
و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس او بار نبودی و پیش قباب عظمت او سنگی بمثابه
حجر الاسود انداخته بودند و طیلسی سیاه بر عتبات آستینی از دو فرو گذاشته از سلاطین و ملوک
اطراف هر که بسدهٔ خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال دامن جامه کعبه زیارت کردی و بر
آن سنگ بوسه زده بازگشتی و عادت چنان بود که در عیدها خلیفه بعظمت هرچه تمامتر سوار شدی
و طیلسانی بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام حجرها و غرفها و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود
بکرایه گرفتندی تا مشاهدهٔ عظمت و شکوه خلیفه کنند یکنوبت استیفاء وجوه کرایه کردند بسته
هزار اشرفی بقلم آمده و در آن اوقات صد و بیست چهار هزار سوار را از دیوان خلافت رسوم و علوفه
میدادند خدم و حشم امرا و ارکان دولت و محافظان طرق و سرحدها را بر این قیاس باید کرد و قاید

لشکر سلیمان شاه و دواتیان صغیر و کبیر و شرابی از جملهٔ مقربان حضرت بودند و منصب وزارت
با بو طاهر مؤید الدین محمد ابن العلقمی مفوض بود و او در فنون علوم متبحر و در نظم و نثر ماهر و در علوم
حکمی و شرعی عدیل و نظیر نداشت و در جود و سخا یگانهٔ عصر بود و خلیفه بامور ملک کم التفات مینمود و شب
و روز با جماعتی از مصاحبان بشرب مدام و استیفاء لذت صبح و شام مشغولی داشت و وزیر هر چند در حل و
عقد امور مستقل بود اما مقربان خلیفه کما ینبغی احترام او نمینمودند و بر قانون ادب سلوک نمی
کردند عاقبت باطن وزیر بر خلیفه متغیر گردید و در اهتمام سعی کردن در انهدام بنیان خلافت در آمد و
از آن اسباب بود و اعظم آن بود که پسر خلیفه میر ابو بکر بواسطهٔ تعصب و حمایت اهل سنت طایفهٔ از
لشکریان را بفرستاد تا محلهٔ کرخ بغداد را که تمام شیعه مذهب بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم را
که در آن محله ساکن بودند اسیر کردند و پسران و دختران ایشان را سر و پا برهنه بر کفل اسبان سوار کرده
در میان بازار بگذرانیدند و وزیر که در مذهب تشیع تعصب و غلوی تمام داشت از این معنی بغایت برنجید
و الحق جای آن داشت که تمامی اهل سنت نیز بر آن ملعون پسر خلیفه هزار گونه نفرین و لعن کنند
القصه وزیر عازم آن شد که سعی کند که خلافت را از دودمان آل عباس براندازد و در
آن وقت که هلاکو خان از ضبط و تسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شده صیت معدلت او در اطراف
عالم شایع گشت ابن علقمی وزیر در پردهٔ خفا رسولی ببارگاه هلاکو خان فرستاد و بعد از اظهار عبودیت
و اظهار بدی احوال دار الخلافه اظهار نمود که اگر خان متوجه این دیار گردد بی آنکه بتسویهٔ صفوف و استعمال
آلات حرب احتیاج افتد مملکت بغداد را تسلیم نماید و این معنی را بدلایل معقول موجه ساخت و هلاکو خان
بمجرد این پیغام اعتماد ننموده در توجه بجانب دار السلام متأمل بود چو در آن اوقات کثرت لشکر و وفور
اسباب و اسلحه دار الخلافه در اطراف اقالیم شهرتی تمام داشت و قبل از آن دو نوبت لشکر ترک مغول
که در دریا که وقت آلی در تن شیاطین و غول اند در زمان اوکتای قاآن بطرف بغداد فرستاده شده

بودند واز

بودند و از معرکهٔ سپاه عرب عنان بر تافته بودند و این معنی در خواطر راسخ یافته هلاکو خان ایلچی ابن علقمی
را بنواخت و در تأکید مبانی دوستی زیادتی و وثوق طلب داشت رسول مراجعت نموده بعد از آن ابن
علقمی علی التعاقب رسل و رسایل بدرگاه خان میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد از این لشکریان
بغداد را متفرق خواهم ساخت و از افعال ذمیمهٔ ایشان بتنگ آمده ام و آرزوی آن دارم که ملکوت
این مملکت بکماشتگان درگاه گیتی ستان انتقال یابد و چون رسل و رسایل ابن علقمی تکرار یافت خان
با مولانای اعظم و مقتدای افضل امم افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در آن وقت در
ملازمت هولاکو خان برتبهٔ بلند رسیده و در تقرب از جمیع ارکان دولت ممتاز داشت مشورت
نمود حضرت خواجه فرمود که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که فتح ملک بغداد بدین
کلفتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد و از دلایل نجومی مستفاد شده که مدت ملک خلفای بنی عباس
بانتها رسیده هلاکو خان فرمان داد که لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و جمعی امرا
را فرمود که در مقدمه روان شده از دجله عبور کنند و جانب غربی بغداد را جیمگاه قتال سازند
آنگاه ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید که امروز بحمد الله که مجموع سلاطین داغ اخلاص و بندگی خلیفه بر
جبین دارند و آوازهٔ نفاذ حکم و فراخی ملک و بسیاری مال خزانهٔ عامره در ربع مسکون شهرتی دارد و هیچ
کس از حساد و مخالفان دولت را مجال آرزوی آن نمانده که از حد خود قدمی پیشتر نهند اکنون هر سال
چندین تومان از خزانهٔ عامره بعساکر منصوره دادن از مقتضای فکر دور بین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین
رخصت فرمایند رؤسا و سرداران لشکر را باطراف و جوانب مملکت فرستیم و باشغال مناسب موسوم
داریم تا خزانهٔ عامره را توفیری حاصل آید خلیفه را که بخل و خست اول بر طبع او غالب بود این معنی خوش
آمد و همچنانکه همهٔ امور را بوزیر خود گذاشته متوجه امری نمیشد این امر را نیز برای وزیر منوط ساخت
و خود باستماع الحان خوش و مشاهدهٔ پسران حور وش و تلذذ بانواع مناهی و اصناف ملاهی

اشتغال نمود ابن علقمی در اندک زمانی لشکرها را بهانهٔ رنگارنگ پراکنده ساخت و هلاکو خان بطالع
در زمان مقرر معهود با لشکر بیکران که از اطراف ممالک مجتمع شده بودند بسمت بغداد روان شدند و با
وجود شیوع آوازهٔ توجه چنان دشمن قوی مستعصم پنبهٔ غفلت در گوش هوش کرده بود و بلهو و شراب مشغول
بود مقربان بارگاه خلافت معروض داشتند که غلبه و شوکت لشکر تتار در اطراف عالم مشهور است و اینکه
عزم گرفتن این دیار نموده اند بر خرد خورده دان ظاهر که به لشکر وافر و استعداد تمام مقاومت با
آن جماعت ممکن نیست و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد چون سیل از سر گذشت در گرداب هلاکت
دست و پا زدن سودی ندهد مصلحت آنست که تغافل نشود و پیش از هجوم دشمنان حکم جمعیت
عساکر از اطراف و جوانب بلاد صادر باید که نظام دین و دولت جز شمشیر تیز و رای و تدبیر
درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او استیصال
دودمان خلافت است مستعصم گوش باین سخنان نمیکرد و گاهی که از خواب غفلت هشیار میشد همچنین با وزیر
مشورت میکرد وزیر سخنان مشفقان را بی اعتبار ساخته میگفت لشکر مغول را کجا تاب مقاومت
شیران بیشهٔ بغداد است اگر عورات و اطفال فی المثل از بام خانها خشت و سنگ در مقام مدافعت
درآیند همه لشکر مغول را در تنگناهای محلات و بازارها ناچیز گردانند ازین سخن عجب و نخوت مستعصم
زیاده شده سررشتهٔ عقل از دست داده از توجه لشکر تاتار چاره برنگرفت و در این اثنا خبر رسید
که طایفهٔ از بهادران و پردلان لشکر چنگیزی از راه غربی روانه و متوجه دار السلم اند خلیفه فتح الدین
و مجاهد الدین ایبک را با ده هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد بعد از تلاقی لشکر در حملهٔ اول لشکر
مغول پشت بر معرکه داد فتح الدین که مردی کار دیده و غبار معارک بر سر او بسیار نشسته بود گفت
در همین مقام پای ثبات باید نهاد ایبک دواتدار که شعبه از ضعف عقل با قلت تجربه جمع داشت و از مصاحبان
خلیفه بود بدو گفت که حقوق نعمت امیرالمومنین را بدین نوع مکافات میکنی که بیکروزه مدافعت

بادشمنان

با دشمنان آنحضرت کسالت و کاهلی ظاهر ساختی صلاح در آنست که پیش از آنکه مخالفان بمدد
قوت گیرند از عقب ایشان بشتابیم و بالکلیه خاطر از ایشان فارغ سازیم فتح الدین از جهالت و سوء
تدبیر و خودرائی ایبک دواتدار متعجب شده در عقب ایشان شد و فرمود که مهم الغور لشکریان از پی گریختگان
روان گشتند چون بغدادیان از شهر دور افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف ساخته بمحاربه
مشغول شدند و آن روز تا شب آتش حرب افروخته بود چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد اهل
دو سپاه متارکه نموده و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف شب آب فرات را
بر لشکر بغدادیان سر دادند علی الصباح که آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بودند و بعضی را که اجل
دامن گیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام پیش گرفته بودند و فتح الدین بقتل رسیده و
ایبک دواتدار با گروهی در پردهٔ ظلمت ببغداد درآمد و خلیفه از غایت قلت عقل نوبت
بر زبان آورد که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین در اثنای این حالات خبر وصول هلاکو خان متواتر
شد بارگاه خان را در برابر بروج عظمی بر افراشتند خواب و قرار از چشم دیده و دل اهل آن دیار
مهجور شده خلیفه فرمود تا دروب بغداد مسدود گردانیده بروج و باره را استحکام دادند و
دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و غلامان خاصه و عامهٔ اهل بغداد آتش محاربه برافروختند آن روز
از صبح تا شام محاربه قایم بود روز دیگر رایت عقاب پیکر خان از سر قهر برافراشته و از طرفین
آتش حرب افروختند و خلقی بیحد از طرفین کشته و مجروح گشتند روز دیگر باز بر سر حرف تحصین رسیدند
و بقولی مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال داشت در اثنای این حالات جماعتی از افاضل و علما
و شیعه از ساکنان حلهٔ عراقیه در صحبت رسولی نخبدان بجانب خان ارسال داشتند که از حضرات
ائمه هدی سیما حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ع بما رسیده که شما بر دیار عراق عرب مستولی
خواهید شد و حاکم این ولایت را خواهید گرفت و ما بجان و دل اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم

وبهرچه اشاره عالی نافذ گردد بآن عمل کنیم خان ازین سخن مسرور گشته باحضار ایشان فرمان داد و شخصی
را بشحنگی آن ولایت فرستاد و باین وسیله اهل حله خلعت سلامت پوشیدند و از آفات لشکر مغول
بایشان ضرری نرسید و مغولان از اطراف شهر بغداد دیوارها بلند کردند و بسنگ منجنیق بروج
حصار را خراب نمودند و خلیفه بغایت مضطرب شده اراده بیرون آمدن کرد و کیفیت و تفصیل حالات
تا رسیدن بوقت بیرون آمدن خلیفه در تواریخ خلفا ثبت و در نقل آنها چه فایده مثبت و حاصل
آنکه چون خلیفه بدید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خود و سه هزار کس از سادات و علما و مقربان
و غلامان خاصه بیرون خرامید و چون بدر بارگاه خان رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم
رخصت دخول دادند و دیگران را مانع شدند خان حلاوت خشم بر ناصیه ظاهر کرده خلیفه را
پرسش نمود و گفت پیغام بشهر فرست تا اهل شهر سلاح انداخته بیرون آیند که ما ایشان را شماره خواهیم
کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر که حیات مطلوبست سلاح انداخته بیرون خان
شتابد سواران و پیادگان فوج فوج می‌آمدند و معروض تیغ هلاک میگشتند و خلیفه را با اولاد و خدم حشم
موقوف گردانیده موکلان بر ایشان گماشتند روز دیگر هلاکو خان لشکریان را بنا بشتن خندق و
قتل و غارت مدینة السلم و اعمال و مضافات آن فرمان داده مستعد چون فکر عقلا عمیق بود و چون
همت ایشان بهادر در یکساعت با خاک شارع برابر ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوتر خانه
گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که رودی چون نیل برنگ بقم جریان یافت و خزاین
خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج دادند و بسیاری از محلات و بازارها را آتش
زده بسوختند لشکر مغول و تاتار چندان خوان و طبق و جامهای زرین و سیمین در مطبخ و بیت الشراب
خلیفه بیرون آوردند که محاسبان ماهر از حساب آن عاجز بودند و همه آنها را بنرخ مس و رصاص
بفروختند و از اجناس نفیس هر بلاد و زر و جواهر و نفایس متعه از مخزن خلیفه و خانهای امرا

وخدام

و خدام و متمولان بغداد چندان برآوردند که از حیز حساب بیرون بود و هلاکو خان روز جمعه
نهم شهر صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و در عمارت مثمنه که از نفایس
عمارات خلفا بود نشست و باحضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر گردید گفت ما مهمانیم و تو میزبان آنچه
در خور ما داری بیار خلیفه این سخن را حقیقت انگاشت و در آن وقت چنان خوف و دهشت بر او استیلا
یافته بود که کلیدهای خزاین را نمیشناخت فرمود تا قفلهای درهای خزاین را شکستند و دو هزار جامه و
ده هزار دینار زر سرخ و مرصعات و نفایس بنظر خان رسانیدند و خان زیاده التفاتی بآنها نکرد
و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود باز بخلیفه خطاب نمود که اموالی که در ظاهر داری از بندگان
ماست احتیاج بتسلیم تو نیست از مخفیات و دفینها خبر بگوی مستعصم اشاره بصحن دار الخلافه کرد و آن
زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از سنگهای طلا یافتند که هر یک بوزن صد
مثقال طلا بود در میان ارباب تواریخ مشهور است که منصور خلیفه چون بدار القرار رفت دو حوض زر
گذاشت و وقتی که نوبت به نبیره اش مستنصر رسید روزی با یکی از خادم خود که محرم آن راز بود
بر سر آن گنج رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این گنجها را در مصارف خیر
صرف کنم خادم بخندید و مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم
گفت نوبتی در ملازمت جد تو الناصر لدین الله بدین موضع رسیدم و یکی ازین دو حوض مسکوک
پر نشده بود و امیر المومنین فرمود که از خدای عز و جل چندان مهلت میخواهم که این حوض پر شود از
اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق داد و در بقاع
خیر و ابواب بر مصروف ساخت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلف او مستعصم بسبب
بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را از طلای احمر پر گردانید و بعد از
آن فرمان هلاکو خان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفتصد زن و سریت و یکهزار خادم

آمد خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد مضطرب گردیده تضرع کرد که اهل حرم را که حجاب وجاهت
بر ایشان راه نیافته بمن بخش خان فرمود که ازین مخصّصه صد اختیار کن و باقی را بگذار خلیفه صد تن
از خویشان و نزدیکان خود بیرون برد و شب بلشکرگاه هلاکو خان باردو آمده درباب کشتن خلیفه روایات
مورخان مختلف است یکی از آنجمله آنست که هلاکو خان فرمود تا طعام از و باز گرفتند و چون خلیفه
بیطاقت شد از موکلان غذا طلب کرد خان را اعلام دادند فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر
پیش او برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین شده است که ازین طبق تناول کنی مستعصم گفت
زر و جواهر چگونه توان خورد خان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی را که نمیتوان خورد بفدیه
جان خود و جان چندین هزار مسلمان چرا نپاشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض
چنان لشکری جرار بستان مصون و محروس ماندی خلیفه چون جواب شافی نداشت دم درکشیده
با دلی پر آتش از چاه دیده ریاض رخساره را آب داد هلاکو در کشتن خلیفه با خواص و مقربان مشورت
کرده یکی در کشتن او مصلحت میدانستند بقتل خلیفه فرمان داد و در زعم بعضی آنست که چون حکم
بقتل خلیفه صادر شد طایفهٔ معروض گردانیدند که شمشیر تیز را آلوده بخون خلیفه رنگین میتوان ساخت هلاکو
فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوهٔ آنکه نمد مالند چندان مالیدند که اجزای او را در هم شکستند دلیران
او را با جمیع آل عباس که از ایشان جدا نبود از میان برداشتند و دولت آل عباس که پانصد و بیست
سال و کسری امتداد یافته بود منقرض شد و سلسلهٔ ایشان بالکلیه برافتاد و امّا واقعهٔ
محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر چنانست که او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان
پادشاه بودند و او بفضل و ادب موصوف بود و بعیش و عشرت و شرب مدام معروف بلذّات
و شرب و ملاهی مشغول بود و از تدارک و تدبیر امور ملکی غافل دشمنان بحواشی و اطراف ملک او را
فرو گرفتند و او را ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب ابن لیث صفار خروج نموده دولت

سیستان قوی شد آنگاه لشکر بهرات کشیده عامل محمد را از آنجا بیرون کرد محمد از فوشنج که دار الملک
طاهریان بود به نیشابور گریخت و بعد از چندوقت یعقوب اراده نیشابور کرده احمد ابن فضل ابن جعفر
شنوده بدار الاماره رفت تا محمد ابن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خواب است
و او را نمیتوان دید احمد گفت کسی می‌آید که او را از خواب بیدار کند و چون محمد از خواب غفلت بیدار
شده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بچه حکم و نشان امیر المؤمنین بجانب ما آمدی و قاصد
محمد این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیری از زیر مصلا بیرون آورد و گفت حکم و نشان من اینست
و بعد از مراجعت قاصد امرا و خواص محمد عرایض بخدمت یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
کردند و یعقوب استیلا یافته محمد را با صد و شصت نفر از اولاد و اقارب و عشایر گرفته در سیستان مقید
ساخت و دولت آل طاهر منقرض شد مشهور است که از محمد ابن طاهر پرسیدند که باعث زوال دولت
شما چه شد گفت شرب شبانگاه و خواب صبحگاه و تفویض منصبهای عالی بغیر اهل امّا واقعهٔ
میرزا یادگار محمد از غرایب وقایع است و اگرنه چنان بودی که جماعتی از اهل تواریخ که خود در آن زمان
بوده و مشاهدهٔ این واقعه نموده اند و نقل این واقعه کرده اند در صحت آن شک میرفت و تفصیل این
اجمال آنست که میرزا یادگار محمد ابن میرزا بایسنقر ابن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور گورکان بامداد و
معاونت امیر ابو النصر حسن بیک که جد مادری نواب خاقان گیتی ستان علیین آشیان شاه اسمعیل
ماضی انار الله برهانه است بعضی محال خراسان را که در تصرف سلطان حسین میرزای بایقرا بود بایر
محال خراسان گرفته در دار السلطنه هرات بر تخت پادشاهی نشست و سلطان حسین میرزا دل از ملک
برداشته آوارهٔ دیار خود شد و چون میرزا یادگار محمد بعیش و عشرت و شغف تمام داشت و اکثر
اوقات را بشرب و ملاهی میگذرانید اصلا پروای ضبط امور مملکت نمیکرد و از هر کس خللی صادر میشد
مرتکبان بازخواست بجا نمی آورد و امرا و ارکان دولت در اطراف ولایت خراسان درهای جور و ظلم و طغیان

بر روی رعایا و بیچارگان گشودند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از مردم خراسان از وطن جلا شدند و امرای
ترکمان نیز که بعد از میرزا یادگار محمد از عراق بخراسان آمده بودند در محال خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند
و در آن اوقات سلطان حسین میرزای بایقرا در قصبهٔ میمنه بسر میبردند و متواتر میشنیدند که میرزا
یادگار محمد از نشاهٔ بادهٔ غرور بغایت بی‌شعور است و از تواتر شرب شراب گاهی مست و گاهی مخمور
است و هرگز خیال ضبط ملک و مال و تدبیر سرانجام مملکت در خاطر او نمیگذرد و از بطالت امراء
صورت دولت در خراسان مفقود گردیده و از ضلالت ایشان مبانی شرع انور نزدیک بانهدام رسیده
بنابراین سلطان حسین میرزا بر آن قرار داد که باید بیک ناگاه با فوجی از سپاه که همراه دارد بر سر او بتازد
و نهال اقبال مخالفان را از بیخ براندازد در خلوتی که در بارگاه بر روی غیر بسته بود با امیر علیشیر که از
خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علیشیر تحسین و آفرین بجا آورد و در اخفاء آن سر
مبالغه تمام نمود و گفت اگر این سخن با من نیز گفته نشده بودی بهتر بودی سلطان حسین میرزا پرسید که
سبب اینهمه مبالغه و الحاح در این باب چیست امیر علیشیر جواب داد که پنهان داشتن این راز از جهت آنست
زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر از این قضیه وقوف یابند او را
آگاه و بیدار خواهند ساخت و چون او آگاه شد طریقهٔ محافظت پیش خواهد گرفت و مطلوب بعمل
نخواهد آمد **القصه** بنابر تأکید امیر علیشیر که این خیال را بر سایر خواص ظاهر نسازد از میمنه
کوچ فرموده آب مرغاب روان شد پس از قطع منازل در بوکن نزول فرمود آنگاه امرا و خواص را
در مجلس جانفی نشانده و مافی الضمیر خود را ظاهر ساخته با هم مشورت پرداخت آنجماعت باتفاق
تحسین آن عزیمت کرده آنگاه از بوکن روان شدند و بر پل مالان نزول نمودند و در آنجا بعضی امرا
را بجهت محافظت اردو توقف نمودند و خود با ششصد و پنجاه سوار در غایت استعجال بجانب هرات
ایلغار نموده بعد از طی منازل نیم شبی در باغ رباط فرود آمدند چاشتگاه روز دیگر از آنجا براه لنگر

بابا خاکی

بابا خاکی توجه نمود و چون شب درآمد شیرم قراول را برسم زبان گیری پیشتر فرستاد و در صحرای
هوادشنک شخصی که عصر روز گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود رسیده از تقریرات
او بوضوح پیوست که مخالفان اصلا از توجه ایشان خبر ندارند لاجرم سلطان حسین میرزا در طی مسافت
بیشتر از پیشتر سعی فرمود و در همان لحظه از نزد شیرم قراول خبر رسید که تا چشمهٔ خیزدوک رسیدم و بجز
غفلت از هر دیار خبری نشنودم و آن شب شب شنبه بیست و سیم صفر بود و در وقتیکه ماه طلوع
نمود سلطان حسین میرزا بسر چشمهٔ خیزدوک رسیده در آن موضع سپاه جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند
و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه نفر مرد باشجاعت جهت گشودن دروازهٔ
بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو جهت مصلحت زبان گیری از عقب امرا ایلغار نموده
در حرکت آمده و تا نزدیک باغ زاغان رفت و بازگشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت با
بخت خود در خوابست سلطان حسین میرزا از استماع این خبر خوشدل شده براه کوچه خیابان چون سیل شتابان
روی براه آورد و بعد از وصول بمزار علامهٔ رازی میرزا کیچیک بیک را بکومک امیر مظفر ارسال فرمودند
روکنک اوزبک را با جماعتی اوزبکان بدان دروازهٔ باغ که متصل بمدرسهٔ گوهرشاد آغاست روان
گردانیده میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که طرف مزار خواجه ابوالولید احمد است
روان ساخت و خود بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر از عقب امیر مظفر حرکت فرمود در اثنای راه یادگار
میرآخور از پیش امیر مظفر رسید و عرض کرد که امرا باغ دروازهٔ زاغان را در هم شکستند لاجرم سلطان
حسین میرزا بباغ زاغان شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز نکشید
و بنائی مختصر در نواحی قصر آن باغ در تاریکی شب بنظر درآمده بعضی مخصوصان اشارت فرمود که آن عمارت
را وا بینند و هر کس را که در آنجا یابند بملازمت رسانند امیر علیشیر قدم جلادت پیش نهاده امیر باباجی را که
در آنوقت نوکرش بود بدرون آن عمارت فرستاد بعد از احتیاط باز آمده عرض کرد که در آنجا هیچکس نیست

اتفاقاً سلطان حسین میرزا با ملازمان کوشک را احاطه کرده ملازمان را بجانب کارشین امر فرمود اما از مجلس جوانی که شنود
که وهم بر ایشان استیلا یافته بود چون اکثر امرا امیر علیشیر اجازت طلبیده اسب خود را با میربابا علی سپرده و شمشیر
از بام کشیده مانند عصا بدست گرفته از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد بعد از آن سلطان حسین میرزا
امیر قل علی را نیز با آن خدمت مامور ساخت مقارن آن حال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته و دو دسته
شمع بیت آورده روشن ساختند و بباغ در آورده ملازمان از محال متعدده بر آن قصر بر آمدند و حاجی ساده
میرزا یادگار محمد را بر وساده متنعم و نازخفته یافته دستگیر کرده و امیر قلیع پادشاه را از روی ستانه
از راهی که امیر علیشیر بالا میرفت کشان کشان پایان برده نزد سلطان حسین میرزا آورد **شعر** نزاکه
گفت که در باغ عیش و مسند ناز • می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن • سلطان حسین میرزا بنا بر رحمتی که بر
جبلتش غالب بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده میخواست که از خونش در گذرد اما امرا که بقای
او را موجب فنای سلطان حسین میرزا میدانستند تجویز آن نکردند لاجرم همان لحظه **نظم** چل خانه تن
بر داشتش • پس از تخت بر تخته انداختش • جهان کار از این گونه بسیار کرد • زمانه نخستین نه این کار کرد • چرخ در
این چتر فیروزه فام • که گردید گرد سر سام جام • جهان این زال رعنا لقاب • که در عهد جم بود و افراسیاب
دیگر از **اسباب زوال** آنست که هرگاه معاملات کلی در میان باشد و هنوز فیصل تمام نیافته باشد
و اصلاح و امر متهاجة نظام امور در کار باشد پادشاه مرتبه تدارک و اصلاح آن مهمات و اتمام ام
چنانکه باید امور را در سلک گذاشته خود از پی شهوتها یا فراغتی از ذراغتها رود و بمعنی فتنهای بدید که باعث باشد
که بهلاکت و استیصال انجامد چنانچه در معامله سلطان احمد ابن هلاکو خان و سلطان ارغون خان ابن اباقاخان
ابن هلاکو واقع شد بلکه عاقل باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود و سرانجام امور چنانکه باید نکند از بی
فراغت و تحصیل شهوت و لذت نرود و مجمل **این واقعه** سلطان احمد و ارغون بر آن وجه است که بعد
از اباقاخان ابن هلاکو امر سلطنت ربکو دار برادر او قرار یافت و او دین اسلام اختیار نموده لقب خود را

دو ساده صح

بسلطان احمد

بسلطان احمد مقرر داشت و ارغون خان ابن اباقا خان که برادرزاده او بود در آن وقت حکومت خراسان
داشت خواطر بر مخالفت عم قرار داد و سلطان احمد از فساد عقیده او اطلاع یافته جهت امتحان امرا باحضار
او نمود بالاخره معلوم شد که آن غرض بعمل نخواهد آمد بعد از آن اسبابی که باعث تاکید عداوت و خصومت
بود از طرفین بکرر بظهور رسیده مرتبه مرتبه کار بجائی رسید که طریق صلح و صلاح بالکلیه مسدود شده
و طریق منحصر بجنگ شد و صاحب دیوان وزیر سلطان احمد بود بکار سازی لشکر مشغول شده و بسیاری
از اسباب جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب داد و بعد از استعداد لشکر ایسناق که از امرا
معتبر سلطان احمد بود پانزده هزار مرد از مبارزان صفدر در مقدمه توجه فرمود و از آنجانب ارغون خان
بصوب آذربایجان در حرکت آمده در غره شهر صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در حوالی خبوشان هر دو
سپاه بهم رسیدند و میانه ایشان حربی عظیم روداد هرچند لشکر ارغون از لشکر ایسناق بسیار کمتر
بودند اما جنگهای مردانه کردند عاقبت الامر ارغون خان شکست یافت و بصوب فیروزکوه رفت و سلطان
احمد با ده تومان لشکر که عبارت از صد هزار است بحرکت آمده هر ولایت که بر ممر ایشان واقع شد
آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض عقاب و شکنجه در می آوردند و این ظلم و تعدی بر
سلطان احمد چنانچه معلوم خواهد شد مبارک نیامد و ستر الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
یعنی پادشاهی با کفر بماند و با ظلم نماند ظاهر شد چو سلطان احمد مسلمان بود و ارغون کافر چون سلطان
احمد طریقه ظلم پیش گرفت کار او انقلاب یافت و ارغون با منی میخواست که چند روزی از حوادث زمان
در امان باشد بعد از استشاره بقلعه کلات شتافت و ایسناق در آن وقت با شاهزاده ارغون ملاقی
شده او را از سبیل نصیحت بر بط و هت سلطان احمد تحریص نموده در این باب فصلی مشبع ادا نمود و ارغون
چون انواع بلا را بر خود مستولی یافت و اسباب فرج و خلاص را متفرق دیده بجز تسلیم چاره نیافت بجهت
ایسناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او متوجه اردوی سلطان شده در قوچان باردو ملحق شد سلطان

سلطان احمد بر سریر دولت و سلطنت نشسته فرمود که ارغون را در میانهٔ جهاب کرم که از حرارت دور نشان
میداد بازداشتند بعد از ساعتی سلطان خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجا بوز پرانیدن اشتغال
داشت و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده در کنار گرفت و نوید داد که حکومت خراسان
بدستور زمان اباقا خان بر تو مقرر خواهیم داشت و جهت ارغون خرگاهی تعیین نمود و لیکن خواطرش بی
آرام بوده قرار نمیگرفت و فرمان شد که بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند روز دیگر
سلطان احمد را هوای جمال توری خاتون که از خواتین او بود و در اردوی اصلی گذاشته بود غالب
شد آهنگ عراق ساز کرد و الیناق را جهت اردو کوچ دادن شاهزاده مقرر داشته و فرمود که
الیناق بعد از کیفیت ارغون را هلاک سازد و از کمال غفلت و طیش اردو و لشکر و چنان دشمنی را در سر
گذاشته بهوس عیش و عشرت ماهرویان ترکی روان شد و چون سلطان غایب شد اهل حسد و صحبت
یافتند بوقا بقوت برادر که قوی بود در صفحهٔ ضمیر امرا و شاهزادگان نگاشت که سلطان احمد اروغ
چنگزخانی را مبدل خواهد کرد ایشان و بتعلیم صاحب دیوان مسلمانان را تقدیم خواهد داد مردم خود
مندا که هنگام کار فرصت از دست بدهد و تدارک حوادث ننماید در خون خود سعی کرده باشد و در
جهان معذور نباشد مصلحت آنست که شاهزاده بلاجو را بخانی برداریم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم
و این امر عظیم بخلاصی ارغون صورت می‌یابد بتمامت الوس راه مصلحت بوقا مستحسن نموده بر این اتفاق
کرده مقرر نمودند که چون شب شود این عزیمت با مضا رسانند و هر یک در مقام خود منتظر وقت
میعاد بودند و چون وقت شد بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خیمه را برداشت ارغون
مضطرب از بستر برجست چه گمان کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست او
گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده ارغون در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت موضعه باز نمود و
و تقریر کرد که سلطنت بلاجو را بهانهٔ خلاصی شما در رونق بر دوره سلطنت ساخته ایم اکنون محل توقف نیست

اروغ
قواعد و قانون

و بوقا ارغون را بمنزل خود برده بر اسبان سوار شدند و بر سر الیناق رفتند و او مست و لایعقل بر
بستر استراحت خفته بود امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از تن جدا کرد و فزع روز محشر در آن
شب مشاهده رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند و یکی از ایشان بر مرکب فرار سوار شده باشند
باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص بار رسید
و از خلاصی ارغون و وقعهٔ شبخون و قتل یاران و اعوان و انقلاب روزگار خبر داد سلطان از این
خبر مضطرب گشته روی بجانب اردوی ماده خود کرد که در سراب بود امرا و سرداران که ملازم رکاب
بودند در منازل و مراحل توقف مینمودند و ارغون چون کار دشمن ساخت و در آن شب بیدار بود چون صبح
شد شاهزادگان و امرا بخدمتش رسیدند و بنعمت حیات و دولت و سلطنت و قهر دشمنان زبان
بشارت بگشادند و بوقا جمازه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس راه سلطان احمد را نگاه دارند
و دیگری بر سبیل استعجال روان کرد که قورچیان تیغ از مرغ روح بواکران سلطان احمد دریغ ندارند
و ارغون نیز جهت دفع سلطان احمد در آن چند روز حرکت فرمود و سلطان احمد چون باردوی مادرش
قوتی خاتون رسید و او را از آن حادثه خبردار کردانید قوتی خاتون بالبرکهٔ اولی ذنب جنایت
که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازم اند با خود متفق گردانی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید و
کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود و بحسب غلبهٔ ظنون هر کس حرفی میگفتند روز
دیگر بعضی امرا بخدمت سلطان رفتند و از وصول سلطان بر سبیل تعجیل بی ترتیب لشکر و زینت اسباب
سلطنت استفسار نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته بسپردیم و آمدیم تا الاغ و آذوقه مرتب
داریم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز بر کشید که صورت واقعه بر این وجه است شاهزادگان
و امرا با ارغون بیعت کرده اند و او گریخته آمده است اگر انتظام ایل و الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوب است
او را محافظت باید نمود و چون حجاب کمان مرتفع شد و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از

خرگاه بیرون آمده راه دخول شدن و بیرون رفتن بر سلطان مسدود ساختند و در آن اثنا قوم قراولباش
غارت کنان در رسیدند رسیدن همان و خود را بر لشکر زدن همان و بر سر حوروشان ماه طلعت حرم
ریختند و حلی و لباس ایشان کندند و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند
بر بودند و پیرایه از گوش و گردن تودای خاتون بیرون کرده موزه نیز از پای او در آوردند و ارغون با
سیصد سوار بسرعت تمام متوجه گردید و چون قریب بمقصد رسید اتباع او سلطان را بسته و محجوب
خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول در آن زمان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمنی
مغلوب میافتاد دست و پا میافشاندند و لفظ مریو بر زبان میراندند چون سلطان احمد را بنظر
ارغون رسانیدند از سر شماتت با ابرام مریو گفت یعنی میر بامور و باسیر گشت در مؤلفات متقدمین
و متأخرین چنین واقعه غریبی مذکور نیست و ارغون بی توقف قتلق سلطان را به پسران مسق رمای
سپرد و ایشان پشت سلطان احمد را بقصاص پشت پدر شکسته هلاک ساختند و ارغون باتفاق امرا
و شاهزادگان و خواتین بر تخت سلطنت نشست دیگر از **اسباب** زوال سلطنت آنست که پادشاه
تندخوی و درشت گوی باشد و باندک چیزی امرا و خواص خود را برنجاند و بانواع درشتیها و لعن و شتم
ایشان را می آزرده باشد و چون خصلت از اعتدال بیرون باشد باعث تنفر همگی خواص گردد و کار
بجائی رسد که بر دفع و هلاک او متفق شوند و همچنین است هرگاه پادشاه طریقه عداوت با طایفه
از سپاه و لشکریان خود مسلوک دارد و در مقام آزار و ایذاء ایشان در آید این امر باعث آن
گردد که آن طایفه در عداوت او متفق شوند و در مقام اهلاک او در آیند چنانکه مرداویج را واقع شد
بلکه پادشاه باید که برفق و مدارا سلوک نماید و بزبان خوش و نرمی متکلم باشد و با گناهی بزرگ خشونت
نکند و از جادهٔ حزم دور بعد از صدور گناه نیز تأمل کند اگر مصلحت در ایذاء و اهانت داند بعمل آورد
و الا عفو کند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب

لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم این آیه خطاب بحضرت پیغمبر است چون کفار با آنهمه بدی
و ناراستی و ناهمواری که میکردند حضرت پیغمبر بر ایشان رفیق و مشفق و مهربان بود و بحسن خلق و نرمی سلوک
میفرمود حق تعالی میفرماید که این خوی خوش نسبت بجماعت غلیظان و جفاکاران خلاف از جانب تو
نیست بلکه رحمتی از جانب خدا بر ایشان نرم شدی و اگر میبودی فظ یعنی درشت خوی و سخت گوی
با جفاکاران هر آینه اصحاب تو پراکنده میشدند از دور تو پس عفو کن از تقصیری که ایشان در حق تو کنند
و طلب مغفرت کن جهت ایشان و باید که پادشاه یک طایفه از لشکریان را بر گزیند و ایشان را بر طوایف
دیگر ترجیح ندهد که این باعث اختلال و فساد ملک میشود بلکه پادشاه با همه طوایف یک نسبت سلوک
کند و در بذل مال و جاه و منصب باید مراعات حال همه نماید و حکما گفته اند دو چیزی که هدم سلطنت کند
آنست که پادشاه اظهار دوستی با طایفه کند دون طوایف دیگر و میل کند بقبیله دون قبایل دیگر پس
هرگاه اعلان کند محبت قبیله را سایر قبایل دیگر از محبت او بری شوند **اما قضیه** مرداویج
چنانست که او پادشاهی بود در کمال عظمت و جبروت و بسیاری از بلاد را بضرب شمشیر گرفت و ملوک
و سلاطین آن زمان از او بسیار در حساب بودند بلکه از واهمه او باستراحت نمی غنودند و او با ترکان لشکر خود
بسیار بد کردی و اهانت و استخفاف و آزار بسیار با ایشان رسانیدی و گفتی روح سلیمان ابن داود در
من حلول کرده است و اینجماعت شیاطین اند باید ایشان را مقهور ساخت و الا فساد کنند عاقبت کار
بجائی رسید که ترکان از و بغایت رنجیدند و در دفع او متفق الکلمه شدند و کار بهلاکت او منتهی شد
دیگر از **اسباب** زوال ملک بخل و خست پادشاه است که چون بخل و خست ورزد طبعها از و
رمیده شود و دوستی او از دلها برود و لشکریان بطوع و رغبت جهت او کوشش و جانفشانی نکنند
و بخیل در مواضع ضرورت که بذل مال باید کرد تقصیر کند و حب مال او را از بدی عاقبت غافل سازد
بالضروره این امور مقتضی فساد ملک و تفرق جمعیت او گردد و ضروری ترین خصلتهای پادشاهان استعداد

و در بعضی فصول آینده مدح سخاوت و ذم بخل مفصل‌تر ازین خواهد آمد دیگر از اسباب زوال ملک
آنست که پادشاه بخششها و خرجهای بیجا کند و طریقه اسراف و تبذیر پیش گیرد و دخل بخرج وفا نکند یا
از بی پروائی و بی نسقی محال و مملکت روی بخرابی کند و این معنی باعث آن میشود که مال کم شود و خزانه
وفا بعلوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم و مقرری خود کنند و همین معنی باعث شورشی
میان پادشاه و سپاه شود و بالاخره بزوال دولت منتهی گردد چنانچه معز بالله و معتضد بالله خلیفه عباسی
را پیش آمد و ازین قبیل است هرگاه در خزانه مالی نباشد ناگاه دشمنی دفعةً برسد و دفع دشمن بی سرانجام
سپاه و مال بسیار نمیشود و بدون آن چاره و علاجی نمیتوان کرد و از تحمیل بر رعایا چیزی کلی حاصل نمیشود
و باعث بدنامی و زیادتی جرأت خصم میگردد پس بالضروره این معنی باعث زوال و اختلال ملک گردد پس بر پادشاه
لازم است که خرجهای خود را کم و بذل بموقع بجا بیاورد و در تعمیر ولایت بکوشد و چنان کند که در حال
رفاهیت از خراجات چیزی زیاد آید که باعث توفیر خزانه شود تا در وقت ضرورت و ظهور دشمنان
قوی بکار آید و سخن درین باب در مباحث آینده بتفصیل تر مذکور خواهد شد دیگر از اسباب
زوال ملک خرابی مملکت و بی سرانجامی و تفرق رعیت است چه هرگاه بلاد و نواحی رو در خرابی کنند
و پادشاه در تدارک آن نکوشد روز بروز خرابی زیاد شود و از خرابی محال و تفرق رعایا نقص بر رونق
پادشاهی راه یابد و نقصان بخزانه رسد و اختلال بسیار رو دهد و این امور بسیاری از اوقات موجب
زوال ملک گردد و درین باب سخن بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر از اسباب زوال ملک بی
سرانجامی و کمی لشکر که از مقدار حاجت کمتر باشند یا آنچه باشند بی تهیه و اسباب باشند و مقرری ایشان بایشان
نرسد و مداخل ایشان بخرج ایشان وفا نکند و ظاهر است که اختلال سپاه موجب اختلال ملک پادشاهیست
و ازین نوع است آنکه پادشاه بلشکریان نپردازد و التفات بحال ایشان نداشته باشد و نسبت بایشان
مهربانی نکند که بالضروره مهر پادشاه از دل ایشان برود و در وقت ضرورت جانفشانی نکنند و مدار

تبذیر: پاشیدن

انتظام

انتظام امور بر محبت است و درین باب افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب اخلاق ناصری
فصلی طولانی تقریر نموده و قاعده عقلی آنست که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد و با ایشان مهربانی میکرده
باشد و ملاطفات مینموده باشد و گاهی با ایشان سخن میگفته باشد و شکفتگی میکرده باشد و کلام درین باب
بتفصیل تر بعد ازین خواهد آمد و ازین نوع است آنکه سپاهیان از ورزش سپاهیگری بنشینند و آلات
طعن و ضرب و دفع بگذارند و بشغلهای دیگر بپردازند یا اوقات را ببطالت و لهو و عبث میگذرانیده
باشند که ازین راه کاهلی در طبع ایشان پدید آید و بفراغت و استراحت و تنعم و تلذذ و سایه و بستر نرم
خو گیرند و آنچه عادت شد ازاله آن دشوار است چون مهمات دشوار و خطرناک پیش آید از ایشان کاری
نیاید و خلاف عادت خود نتوانند کرد منقولست که فقهای قدیم در روز شنبه جواب مسئله و فتوی
نمی نوشتند و میگفته اند که ما روز جمعه بر سر شغل علم و مطالعه نبوده ایم از کار خود افتاده ایم روز شنبه مشغول
بمطالعه شویم تا حال اصلی عود کند آنگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت از یعقوب لیث
صفار که از ادنی مرتبه پستی خود را بالسلطنت روی زمین رسانیده بود و بسیاری از ممالک را بزور
و قوت بازو تسخیر کرده بود منقولست که وقتی اراده سفری داشت و ایام تابستان بود زره و خود
پوشیده بر بامی در آفتاب ایستاده بود و انتظار وقتی میکشید که منجمان تعیین کرده بودند یکی از ندما
معروض داشت که هوا بغایت تند است و آفتاب گرم و وقتی که منجمان تعیین نموده اند دور است اگر
پادشاه در سایه استراحت کند تا وقت معین نزدیک شود بصواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت که هرگاه
مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و با سر تخت خود عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب تندی نیزه و شمشیر
و تیر چگونه آرم و بکدام استعداد بر دشمنان حمله آورم و دیگر از اسباب زوال ملک خصومت و عداوت
و منازعت است میان امرا و خواص پادشاه که حکما گفته اند که اعظم اسباب بقاء ملک توافق جماعت
اعداست چه خواص ملک هرگاه با یکدیگر منازع باشند و نسبت بملک شرط اخلاص بجا نیاورند و در هر یک مقام

یک غرض آن هست که بدنامی و فساد بدیگری راجع شود و هر یک شق نقیض دیگری میداشته باشند و چون
حرب روده هر یک دفع دیگری طلبند نه دفع خصم و وقتی لشکریان بر خصم غلبه کنند که همه در ظاهر و باطن
بمنزلهٔ یک شخص باشند چو مجموع لشکری که در همت و عزیمت و ارادت موافق هم باشند که قوت چندین
شخص داشته باشند پس مثل آن لشکر متفق چنانچه گفتیم در برابر ایشان نیاید با ایشان مقاومت
نتواند کرد و هرگاه هم ایشان مختلف باشند چنان قوت در ایشان اعتبار نتوان کرد خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم واصبروا ان الله مع الصابرین این خطاب بمومنان
یعنی ای اهل ایمان با هم نزاع مکنید پس بددل و ضعیف شوید و نصرت با عدت و نیکی با دولت
شمار بود و صبر کنید بدرستیکه خدای عز و جل با صابرانست دیگر از اسباب زوال ملک تفویض
کارهاست بجماعتیکه اهل آن کار نباشند چنانچه ظلم و تعدی کنند یا در آن کار خود موقوف داشته
یا امین نباشند و خیانت کنند یا سفله و دنی باشند که از حکما منقولست که مردن هزار کس از بلندان
کم ضررترست از ارتفاع درجه یکی از سفله دلیسان و از ابوذرجمهر حکیم پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی
آل ساسان رسید بآنچه رسید بعد از آنکه بود ایشان را قوت سلطنت و شدت ارکان عظمت حکیم در
جواب فرمود بجهت آنکه ایشان کارهای بزرگ را بمردم کوچک مرتب فرمودند و از بعضی پادشاهان بعد از آنکه
سلطنت از دست ایشان بدر رفته بود پرسیدند که چه چیز پادشاهی را از دست شما بیرون کرد و بناء عزت
شما را خراب نمود گفت ما را لذت و فراغت مشغول ساخت از توجه بمهمات و اعتماد کردیم بر کار
کنان ملکت و ایشان مصلحت خود را بر مصلحت ما اختیار کردند و عمال ما بر رعیت ما ظلم نمودند و اهالی
رعیت از ما رمیده و از روی خلاصی از ما میکردند و ستم ایشان بر رعیت باعث آن شد که دخل ما کم شد
و مرسوم لشکر ما حاصل نشد لشکریان از ما رمیده شدند و در مقام نافرمانبرداری برآمدند دشمنان
قصد ما کردند و ما را ناصر کم بود و اعظم آنچه بسبب آن ملک ما زایل شد آن بود که خبار و بهار ما برهنه جاها

منتشر

منتشر میشد و ما در مباحث آینده شرایط عمال و ارباب مناصب ذکر خواهیم کرد و در این مقام غرض
ذکر آنست که تفویض مهمات بجماعتیکه اهل آن نباشند باعث تخریب سپاهی و رعیت و ملکت
و غلبهٔ اعداء دولت میشود باید که پادشاه مراعات تمام نموده هر کار را باهل آن کار رجوع
نماید دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه در فسوق و معاصی جری باشد و متابعت
احکام الهی ننماید و علم عصیان و طغیان برافرازد حکایت که چون مروان ابن محمد ابن
مروان که آخر خلفای بنی امیه بود و عظمت تمام داشت در معرکهٔ زاب شکست خورده رو از معرکه
برتافت و در بلاد سرگردان شده از شهری بشهری میافتاد از وی نقلست که میگفت چون پادشاهی
ما بر طرف شد و با جمعی از اتباع خود گریختیم بزمین نوبه و پادشاه نوبه بر حال من اطلاع یافته نزد
من آمد و بر زمین نشست و جهت او فرشی نگسترده بودیم گفتیم جامهای خود بگستریم تا شما بر آن نشینید
گفت نی گفتم چرا گفت بجهت آنکه من پادشاهم و حقست بر هر پادشاهی که تواضع و فروتنی کند چون
حق تعالی او را رفعت و بلندی داده آنگاه بمن گفت شما چرا شراب میخوردید و حال آنکه حرامست بر شما
و در بستان خود سوار بزراعت مسلمانان میرفتید و حال آنکه آن فساد حرامست بر شما و استعمال طلا
و نقره میکنید و حریر و دیبا میپوشید و حال آنکه اینها حرامست بر شما من گفتم ملک از ما رفت و
انصار ما کم شد ما طلب یاری و مددکاری از قومی از عجم کردیم که داخل شدند در دین ما و نیز غلامان
و اتباع داشتیم این اعمال ایشان کردند و ما کراهیت داشتیم و باین راضی نبودیم مدتی سر بزیر انداخت
و دست خود را انگشت بر زمین میزد آنگاه گفت نه چنانست که تو گفتی بلکه شما قومی بودید آنچه
را خدا بر شما حرام گردانیده بود شما حلال کردید و بر آنچه ملک شما بود ظلم کردید پس بسبب گناهان
خدای عز و جل سلب عزت از شما کرد و بسیاری عذابها باشد که هنوز نازل نشده باشد و میترسم که
عذاب بر شما نازل شود و شما در بلاد من باشید عذاب ما را نیز دریابد ضیافت شما میسر است سه روز

نمی‌باشد توشه و زادی که احتیاج دارید بگیرید و از این ولایت بروید دیگر از اسباب زوال
ملک آنست که پادشاه تغییر بخود راه دهد یعنی اخلاق و اعمال خیری که داشته باشد تغییر دهد چنانچه متواضع
باشد متکبر شود یا صدقات و خیرات داشته باشد قطع کند یا با رعایا عدل و حسن سلوک داشته باشد
تغییر دهد و سند هذا الاقتباس خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها
علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدای عزوجل تغییر دهنده نیست نعمتی را که بر قومی انعام کرده تا آنکه
تغییر دهند ایشان آنچه با نفس ایشان است این است آنچه غرض بذکر آن در مقدمه متعلق بود و من بعد
متوجه تشمین کتاب میشویم و در این مقدمه تفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال
و زوال و رونق ملک میشود دیگر بر سلاطین و ملوک لازم است حفظ قوانین کردن و از آن آفات
احتراز لازم دانستن امید که از کرم واهب ذو الجلال و کریم متعال آنست که ذات بیمثل و مانند
این پادشاه عاقل و عادل خیرخواه شریر گداز پاک نهاد و نیک اعتقاد ملک سیرت قدسی سریرت
معدلت شعار و نصفت آثار رحیم و مشفق از آفات و خطرهای روزگار در حفظ و امان خود داشته
سایه معدلت پیرایه دولت و سلطنت آن اعلیحضرت را بر مفارق عالمیان تا ظهور دولت حضرت
صاحب الزمان علیه السلام مستمر و برقرار بدارد بحق الحق و اهله **باب اول از قسم اول** در ذکر بعضی مواعظ
سودمند و تنبیه بر تغییر و فساد و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باینجهان چیست و اینکه
دنیا دار تحصیل زاد آخرت و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و اینجهان را محل آرام و ماوا دانستن
بلکه در این چند نفس معدود که در این جهان جهت آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل حیوة ابدی و نعیم
سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که بالضروره باید گذاشت
باید دانست که خدای عزوجل دو جهان آفریده یکی جهان حیات و آن نشاء آخرت است که حق تعالی
آفریده که در آنجا کافران و عاصیان بانواع عذابهای گوناگون مبتلا خواهند بود و مؤمنان و

صالحان بکرامت الهی و نعیم ابدی و حیات جاودانی در بهشت قرین سعادت و عزت و حرمت
و کرامت خواهند بود دیگر جهان ممات و آن اینجهان است که در اینجهان عاقبت هر جاندار مرگ است
و هیچکس را در اینجهان حیات ابدی نمیباشد و هیچ چیز را در اینجهان ثبات و بقائی نیست بلکه همه چیز اینجهان
در معرض تغییر و زوال و انقلابست و غرض از آمدن آدمی باینجهان آنست که تحصیل زاد آخرت نماید
و توشه آنجهان از اینجهان بردارد چه اینجهان را خدای عزوجل جهة آن آفریده که بندگان در این جهان
شرط بندگی بجای آورند و متابعت فرمان الهی کنند و پیروی نفس و آرزوهای آن نکنند و از شهوات
بگذرند و از لذات دنیایش از آن قدر که حق تعالی حلال کرده است بتحصیل ننمایند تا مستحق رحمت الهی
شوند و خدای تعالی ایشان را در معرض رحمت و جان خود درآورده بناز و نعمت و حیوة ابدی واصل
گرداند و چندین هزار پیغمبر از جانب حق تعالی مبعوث شده اند و همه باین خبر داده اند پس اینجهان
مکان ماوا و محل آرام نیست و چون بازارچه ایست که بر سر راه بادیه ساخته اند که مسافران از
زاد و توشه راه بردارند و هر که در اینجهانست مسافر است و این سفر را منزلها و مرحلهاست منزل
اول صلب پدر منزل دوم رحم مادر منزل سوم فضا و عرصه دنیا منزل چهارم قبر و لحد منزل پنجم موقف
قیامت و حساب و کتاب منزل ششم بهشت یا دوزخ و آن آخرین منزلست که قرارگاه است و از
آنجا سفر بجای دیگر واقع نمیشود الا فاسقانی که ایمان داشته باشند انتقال از دوزخ به بهشت ایشان
را واقع خواهد شد و هر که در دنیا است یا تحصیل سعادت بهشت یا شقاوت منزل دوزخ میکند
و مرکب عمر در این منزل دنیا همیشه در سیر است و قرار ندارد و شب و روز قاطعان رشته عمر آدمی هر
نفسی چون قدمیست و هر روزی چون میدانی و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و در کلام حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام است که ما اسرع الساعات فی الیوم و ما اسرع الیوم فی الاسبوع و ما اسرع الاسبوع
فی الشهر و ما اسرع الشهر فی السنة و ما اسرع السنة فی العمر یعنی چه زود میگذرد ساعات در روز و چه زود

میگذرد و روز در هفته وچه زود میگذرد و هفته در ماه وچه زود میگذرد و ماه در سال وچه زود میگذرد
سال در عمر مجملا هر نفسی که آدمی میزند خشتی از خانهٔ عمر او ویران میشود و قدمی با آخرت نزدیک میشود
واز دنیا دور میگردد پس بتحقیق دنیا پلی است بر راه گذر آخرت ورباطیست بر سر بادیهٔ قیامت
نهاده و عاقل آنست که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در او نبندد واز رباط دنیا زاد بادیهٔ
آخرت بردارد و بنعیم و زینت دنیا که فانی است و ابدی نیست مشغول نشود و دل در او نبندد که
هرچه نپاید دلبستگی را نشاید واز حال مردمان گذشته از پادشاهان وغیر ایشان عبرت گیرد که
چون دل باین دنیا بستند سالها بناز و نعیم دنیا خو کردند و بسبب ریاضات علمی و مجاهدات عملی
قطع تعلقات و آرزوها نکردند در ساعت آخر که ایشان را از همه دلها بایستی برداشت با آنکه اکثر
اوقات بتحصیل توشهٔ زاد آخرت نکردند ایشان را چقدر حسرت و اندوه و اضطراب بوده
سعید ابن عبد العزیز نقل کرده که چون بعبد الملک ابن مروان که از اعاظم خلفای بنی امیه
بود در بیماری آثار موت ظاهر شد گفت در قصر را بگشایید چون گشودند نظرش بر گازری افتاد که
جامه می‌شست دو نوبت گفت کاش من گازری میبودم و سعید بن بشیر گوید که چون عبد الملک گران شد
خود را ملامت میکرد و دست بر دست میزد و میگفت کاش من قوت خود را بروز کسب میکردم
و مشغول بطاعات خدای عز و جل میبودم و در خبر منقول است که عبد الملک در بیماری خود میگفت کاشکی
من بندهٔ کسی میبودم و گوسفند در صحرا میچرانیدم و هرگز والی و حاکم نمیبودم و نیز عبد الملک در بیماری
خود گفت مرا بر بلندی بالا برید چنان کردند گفت ای دنیا چه خوش و طیبی تو اما آنکه دراز تو کوتاه است
و بزرگ تو حقیر است و ساکن تو در غرور است یکی از خوانندگان معتصم عباسی گوید چون بیماری بر معتصم
مشتد شد در کشتی نشست بر روی دجله و من با او همراه بودم چون کشتی برابر منازل او رسید
بمن گفت شعری بخوان من شعری خواندم که مضمون آن این بود که گریهٔ من بر این منازل نیست

جای ثانی

چه این منازل را خرابه رونده گریهٔ من بر عیش و فراغتی است که در این منازل داشتم که الحال
پشت کرده میروم من این شعر میخواندم و او پارچه در دست داشت و زار زار میگریست و آه حسرت
میکشید و اضطراب میکرد تا وقتیکه بمکان خود باز گشت و از سلطان محمود غزنوی منقول است
که در ایام بیماری هر روز می‌نشست و میگفت که اسباب و نفایسی که در دنیا تحصیل کرده بود بنظر
او میگذرانیدند و بر آنها بنظر حسرت نگاه میکرد و پارچه در دست گرفته زار زار میگریست و
تاسف میخورد مجملا عاقل آنست که دل در متاع و اسباب و تحف دنیوی نه بندد و تعلق خود را از همه
چیز بگسلد تا در آخر حسرتش نباید کشید و باید که عاقل ملاحظه این کند که خدای عز و جل او را بچه
لطف و مهربانی آفریده از مرتبه که نطفه بوده او را درجه درجه و پایه پایه بلند گردانیده تا بمرتبهٔ
انسانی رسانیده و چندین عجایب و غرایب در خلقت او مرعی داشته بلطف مرتبه مرتبه او را
پرورانیده تا بمرتبهٔ کمال رسانید که کجا لیش دارد که عصیان چنین خالق ورزد و اطاعت فرمان
او نکند و در برابر لطفها و نعمتها کفران ورزد حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی خطب شریفهٔ خود
فرموده اند ام هذا الذی انشأه فی ظلمات الارحام یعنی آیا نظر نمیکنید بآدمی که آفرید او را
خدای عز و جل در تاریکی رحمها و مراد در تاریکیهای ثلثه است یعنی بچه دان و تاریکی رحم و تاریکی
شکم و شغف الاستار و در غلافهای پردهای دل نطفةً دهاقاً در حالتیکه اول نطفه بود ریخته
و پر شده در رحم و علقةً محاقاً آنگاه خون بسته شد ناقص و ناتمام که هنوز صورت کمال
انسانی بر او فایض نگشته و جنیناً آنگاه جنین شد یعنی بچه شد در شکم و صورت انسانی بر او
فایض شد و راضعاً آنگاه طفل شیرخوار شد یعنی از ظلمت شکم بفضای دنیا آمد و طفل شیرخواره
شد و ولیداً آنگاه طفل از شیر باز کرده شد و یافعاً آنگاه بحد و بلوغ و احتلام رسید
غرض آنست که خدای عز و جل آدمی را از هر مرتبه که نطفه بود و آبی بود بعقد و اعتبار مرتبه بمرتبه

از صورتی بصورتی بهتر میگردانید و هر مرتبه کار او را کاملتر میساخت تا بحد و بلوغ و رشد رسید
ثم علمته قلبا حافظا ولسانا لافظا وبصرا لاحظا پس از آن عطا کرد باو خدای عزوجل دلی حفظ کننده
و یاد گیرنده و زبانی گوینده و چشمی بیننده و نگرنده لیفهم معتبرا تا آنکه بفهمید بسبب آن دل
چیزها را و عبرت گیرد از حال بعضی بر حال بعضی استدلال کند و بر حقیقت دنیا و آفات و خطرهای
آن مطلع شود دل در ان نبندد و بهمگی همت متوجه بتحصیل سعادت ابدی جاودانی گردد
ویقصر مزدجرا و باز ایستد از گناه در حالتیکه زجر کننده نفس خود باشد از کارهای
ناشایست که خدای عزوجل از آن منع کرده حتی اذا قام اعتداله تا آنکه چون قایم اعتدال او
یعنی بحد جوانی که کمال تمامی اعتدال مزاج انسانیست رسید واستوی مثاله و راست شد
مثال و پیکر او ونفر مستکبرا رمید از حق تعالی در حالتیکه گردن کش بود از طاعت الهی
و مشغول بود بمعاصی و مناهی وخبط سادرا و خبط کرد و در روی افساد در آورد در حالتیکه بازی
کننده بود و بآن بازی میکرد وماتحا فی غرب هواه یعنی آب کشنده بود از دلو بزرگ هوا و هوس
یعنی از دلو بزرگ آرزو آب میکشید و بجهت زاد عاقبت خود روان مینمود و پیداست که از آب هوا
و هوس در کشتزار بدنی چه زراعت سبز خواهد شد و در صحایف اعمال چه نوشته خواهد گردید
کادحا سعیا لدنیاه یعنی رنج کشنده جهد نماینده بود از برای دنیای خود فی لذات طربه در
لذتهای خوشی خویش و بدوات اربه در خواطر در آمدهای حاجت خود یعنی مشغول بهر خیال و آرزوئی
که در خواطر در آید میبود ثم لا یحتسب رزیته یعنی در آنحال که مشغول بود بلذات و غافل بود
از عاقبت حال گمان نمیبرد مصیبتی را که برسد باو یعنی از مرگ و آفاتی که آدمی را در پیش است
غافل بود و گمان آنها نمیبرد بخود ولا یخشع تقیته و نمیترسید و اندیشه نداشت از محذوری
و بلیتی که رخ نماید فمات فی فتنته غریرا پس در آن حال غفلت بمرد در فتنه روزگار خود

درحا

در حالتیکه مغرور بود و غافل بود از غضب پروردگار وعاش فی هفوته یسیرا و زندگانی کرد در
ایام لغزیدن خود از راه حق اندکی یعنی زندگانی بعیش او پیش از زمان اندک نبود لم یفد عوضا
فایده نکرد هیچ عوضی را در دنیا از آنچه فوت کرده بود از امور عقبی یعنی در عوض عمری که تلف کرده در
روزگار و در وقتیکه ضایع کرد فایده و بهره نبرد و لم یقض مفترضا و در ایام حیات بجا
نیاورد هیچ فرضی را و جمیع فجعات المنیه هجوم کرد بر او ناگاه اندوهها و دردهای مرگ
فی غبر جماحه در بقایای زمان سرکشی او از عقب هواهای نفس وسنن مراحه و در راههائی که بانواع
خود میرفت فظل سادرا پس ناگاه گشت متحیر و انکار وبات ساهرا و شب را بروز آورد
به بیداری یعنی از هجوم آلام و صعوبت بیماری و بیخوابی بر او مستولی شد فی غمرات الالام در سختیهای
المها و دردها وطوارق الاوجاع والاسقام و دردها و بیماریها در شب آینده بین اخ شقیق در میان
برادری که پاره ایست از جان ووالد شفیق و پدر مهربان وداعیة بالویل جزعا و زنی که دوا
میگوید از روی جزع و ناشکیبائی ولادمة للصدر قلقا و زنی که بر سینه میزند جهت اضطراب و
المرء فی سکرة ملهیة و حال آنکه آن مرد در سکرات بیخبریست جان کندن است چنان حالی که او را از همه چیز
و از همه کس غافل ساخته وغمرة کارثة و در گردابی باشد دردناک و گشته بدرد هیچ وانة موجعة
یعنی در حال نالهای درد آورنده یعنی نالهائی که دلها را بدرد میآورد وجذبة مکربة یعنی کشش با اضطراب
در آورنده و آن کششی است که ملایکه میکنند جهت کشیدن روح و اشاره باین حال است آنچه
خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده ولو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت والملائکة باسطوا
ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تعملون یعنی اگر ببینی یا محمد آنگه
ظالمان و کافران در غمرات شدائد مرگ باشند ملائکه دستها گسترده باشند جهت قبض
روح ایشان و گفته باشند که بیرون کنید نفسهای خود را و بعضی گفته اند باسطوا ایدیهم یعنی

ملائکه دست گشوده باشند بزدن و تعذیب ایشان و بعضی گفته اند معنی اخرجوا انفسکم آنست که گویند
برسبیل استهزا که اگر میتوانید خویش را برهانید امروز جزا داده میشود بعذاب خواری تا آن کارهائی که
میکردید و از حضرت رسول صلعم منقولست که هرگاه مؤمن را حاضر شود مرگ میآیند ملائکه نزد او با حریر
که در او مشک است و گلهای ریحان پس روح او را میکشند مانند موئی که از خمیر برآید و با او گفته میشود
که ای نفس مطمئنه بازگرد بجانب خدای عز و جل در حالتیکه راضی و مرضی بجانب رحمت خدای تعالی
و کرامت او پس هرگاه بیرون آمد روح میگذارند بر آن مشک و ریحان و پیچیده میشود در آن حریر
و فرستاده میشود بطرف علیین و کافر هرگاه محتضر میشود امر میکند حق تعالی به پوستی که بر او جمر آتشی
باشد پس میکشند روح او را کشیدن شدید و با او گفته میشود که ای نفس خبیثه بازگشت کن غضبناک
و مغضوب بجانب خواری خدای عز و جل و عذاب او پس هرگاه روح او بیرون آمد میگذارند او را
بر آن جمر آتش و پوست را بر آن می‌پیچند و بجانب سجین که جهنم است میکشند و آن کشش که
در کلام حضرت مذکور است میتواند بود که اشاره باشد بحالی که میت در حال نزع میباید و آن عبارت
از المی است که بنفس روح نازل میشود و جمیع اجزاء روح را که پراکنده است در بدن فرو میگیرد
و تفاوت میان حال مرگ و حالات دیگر آنست که در هر حالتی دیگر غیر مرگ الم مخصوص جزئی از اجزاء
روح است و همه بدن را فرو نگرفته پس الم نزع هجوم بر نفس روح میکند و همه اجزاء روح را شامل
و از هر رگ و پی و عضو و بیخ هر مو کشیده میشود و از آنچه تمثیل کرده اند بعضی آن حال را بدرخت
خاری که در اندرون خلیده باشد انگاه کشیده شود این است جذبه سکریه که حضرت علیه السلام اشاره بآن
فرموده و از آنجاست که بعضی گفته اند که هر المی که در دنیاست جزئی از اجزاء الم مرگست و مرگ
کل است و چون بحقیقت رسی دانی که همه آلام خواه بدنی و خواه نفسانی در مرگ مجتمع اند و سوقه
متعبه یعنی راندن رنجاننده بتعب در آورنده و تواند بود که مراد از سوقه مرضها باشد که بر عضو را

میرانند

میرانند بجانب هلاک ثم ادرج فی اکفانه مبلسا پس چون جان داد پیچیده میشود در کفنهائیش نا امید
منقادا سلسا و کشیده شد در حالی که گردن نهاده است بآن و نرم و او را نافرمانی نیست
و یاد هر عضو او را که میکشی مضایقتی و ممانعتی ندارد ثم القی علی الاعواد پس انداخته شد بر چوبهای یعنی
تابوت رجیع وصب مانند شتر تردد کننده در سفرها که قرین رنج و عنات و نضو اسقم و
همچو شتر لاغر و بیمار تحمله حفدة الولدان و حشدة الاخوان برمیدارند او را فرزندان شتابنده
یاری دهنده و برادران جمع شده الی دار غربته بسرای غربت او و منقطع زورته و جای قطع شدن
دیدن و زورته او حتی اذا انصرف المشیع تا آنکه چون بازگردد کسیکه بتشییع جنازه رفته بود
و رجع المتفجع و بازگردد آن مردی که اندوه و غم خورنده بود بر آن میت یعنی چون او را در قبر نهند
و بازگردند اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال نشانده میشود در سوراخ قبر خود راز گوینده از حیرت
و بیهوشی که او را عارض شده از هول منکر و نکیر سؤال و عثرة الامتحان بسبب لغزیدن و سر در
در آمدن او در آزمایشی که کنند او را فرشتگان در سؤال از اعتقاد درست و اعظم ما هنالک نزل الحمیم
و تصلیة الجحیم و فورات السعیر و بزرگترین آنچه در آنجاست از روی محنت و مشقت با حضور پیشکش
آب جوشان گرم جهنم و در آوردن اوست در آتش سوزان دوزخ و جوشهای آتش افروخته
سوزاننده لا فترة مریحة یعنی کافر و عاصی که بعذاب دوزخ مبتلا شد در آنجا فتوری و سستی
در عذاب نمیشود که او را راحت دهنده باشد یعنی او را دمی راحت از عذاب نیست و لا دعة
مزیحة و نه   که زایل کننده عذاب باشد و لا قوة حاجزة و نه قوتی که مانع باشد از عقوبت
و لا موتة ناجزة و نه مرگی که بتعجیل آید تا او را از آن عذابها خلاصی حاصل شود و لا سنة مسلیة
و نه خوابی که اندکی اندوه برنده و تسلی دهنده باشد مجملا الم بر الم است و در میان ما هیچگونه راحتی
بین اطوار الموتات در میانه انواع مرگها باشد و عذاب الساعات یعنی عذاب دمبدم

یعنی مردم بعذاب و هر ساعتی بعقوبتی مبتلا باشد انا بالله عائذون و انا لله و انا الیه راجعون یعنی
بدرستیکه ما بخدای عزوجل که بدو کافیم از این عذابها و وبالها و ما بدرستیکه از آن خداوندیم و بنده اوئیم
و بدرستی که ما بازگردندگانیم بسوی او که با ثواب دهد و یا عذاب فرماید عباد الله ای گروه بندگان
حق تعالی این الذین عمروا فنعموا یعنی کجا اند آن کسانیکه عمر داده شده بودند پس رسیدند بناز
و نعمت و علموا فتفهموا و با ایشان تعلیمها شد پس فهمیدند و انظروا فلهوا و ایشانرا مهلت
داده شد که شاید بازگشت کنند و براه آیند ایشان غفلت ورزیدند و اعراض کردند از طریق
طاعت و سلموا فنسوا و سالم کرده شدند از آفات پس فراموشی و هشیار کردند بتذکیرات
و تنبیهات امهلوا طویلا مهلت داده شدند زمان دراز و منحوا جمیلا و عطا داده شدند بعطاها نیکو
و حذروا الیما و حذر فرموده شدند و ترسانیده شدند بعذاب دردناک و وعدوا جسیما و وعده داده
شدند بنعمتهای بزرگ و ایشان بشغل دنیا و هوا و هوسها و معصیتها باز ماندند از آن نعمتها احذروا
حذر کنید و بپرهیزید ای بندگان خدای الذنوب المورطة از آن گناهانکه صاحب خود را
در ورطه هلاک انداخته است و العیوب المسخطة و عیبهائی که بغضب در آورنده است یعنی عیبهائیکه
باعث غضب و ناخوشنودی خدای عزوجل است یا اولوا الابصار و الاسماع ای صاحبان دیدهای بینا
و گوشهای شنوا و العافیة و المتاع وای صاحبان عافیت و تمتع دنیا هل من مناص آیا هیچ گریزی است از
امر خدای عزوجل او خلاص یا هیچ خلاصی است از عقوبت آخرت او معاذ او ملاذ یا هیچ پناهی یا گریز
گاهی است او فرار او محال یا هیچ فراری یا محل بازگشتی است ام لا ام نه یعنی هیچ گریزگاهی و خلاصی
و فراری و بازگشت گاهی و طرفی نیست که حیث فانی تؤفکون پس چگونه بازگردانیده میشوید از فرمان
خدای این تصرفون یا بکدام جانب میگردید از جانب فرمانبرداری خدای ام بماذا تغترون یا بچه چیز
فریفته میگردید پس در پناه حق گریزید و از امور باطله احتراز کنید انما حظ احدکم من الارض ذات
الطول

الطول والعرض و نیست بهره و هیچیک از شما از زمین صاحب طول و عرض قید قده جز بمقدار قامت
او منعفرا علی خده در حالتیکه خاک آلوده باشد بر رخساره خود در قبر یعنی بقدر یک قد و قامت که
نصیب اوست نه با عزاز و احترام است بلکه بخواری است الآن عباد الله یعنی الحال ای بندگان خدای
که زمان زندگانی است فرصت وقت غنیمت شمرید و خود را بامر حق مشغول سازید و از نهی او دست
باز دارید و الخناق مهمل و حال آنکه آن چیزی که میگیرد گردنها یعنی نفوس یعنی مرگ واگذاشته شده است
یعنی الحال حلول و نزول مرگ نیست و الروح مرسل و روح فرستاده شده است و دست از گلوی
او باز داشته شده است فی فینة الارشاد در ساعت رشدها یعنی در ساعتی امکان کسب کردن
چیزی چند که سبب رستگاری و یافتن راه راست است و راحة الاجساد و در حالت راحت بدنها
و مهل البقیة و در حال مهلت بقیه عمر و انف المشیة و اول زمان اراده و اختیار و انظار التوبة
و در وقت مهلت دادن توبه است بعاصی تبه روزگار و انفساح الحوبة و در گشادگی و فراخی حاجت یعنی
در زمان فراخ که گنجایش آن دارد که حاجت و مطالب خود را که زاد آخرت تحصیل نماید قبل الضنک
پیش از زمان کوتاه و المضیق و مکان تنگ که گنجایش آن نداشته باشد که اعمال آخرت بجای
آورد و الروع و الزهوق و پیش از ترس و هول و رفتن جان از بدن و قبل قدوم الغائب المنتظر
و پیش از آمدن غایبی که انتظارش میبرند یعنی مرگ و اخذة العزیز المقتدر و پیش از گرفتن خدای
غالب و توانا اورا و در روایت است که حضرت امیرالمؤمنین ع چون این خطبه را که بعضی از آن منقول شد
بر مردمان خواند بلرزه در آمدند از جهة آن پوستها و گریستند از جهة آن چشمها و نالیدند از جهة آن
دلها و این خطبه را بعضی از مردمان خطبهٔ غرا میخوانند و جهة تنبیه بر فنا و تغیر و انقلاب دنیا
و بیان منازل و احوال آدمی از ابتداء پوشیدن خلعت حیات تا هنگام کندن آن لباس همین خطبه
صاحب بصیرت را کافی است **باب دوم** در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناختن معبود حقیقی و مقربان

درکار حقیقت که اصل و سرچشمه نجات و رستگاریست و در این باب مراتب ایمان و درجات آن بحسب زیادة
و نقصان ذکر میشود و در این باب دو فصل است فصل اول در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتها که
ضرورتست در اصل دین در باب سابق بیان آن شد که وظیفه عاقل آنست که در این دنیا حیات ابدی
تحصیل نماید و کوشش چنان چیزی کند که باعث نجات و رستگاری از عذاب باشد و اصل و سرچشمه و معدن
و معدن چیزهائیکه باعث نجات و رستگاریست ایمان است لاجرم در این مقام متوجه شرح ایمان میشویم
خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده فآمنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا والله بما تعملون خبیر یعنی
ایمان آورید بخدا و رسول و نوری و روشنائی که ما آنرا فرستاده ایم و مراد از آن نور قرآن است و
خدای عزوجل آنچه با شما میکنید داناست آنگاه میفرماید یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن یعنی یاد
کنید روزی که حق تعالی جمع میکرداند شما را برای آن روز یعنی روز قیامت و آن روز روز تغابن است
و تغابن از غبن است یعنی فوت حظ و بهره و من یؤمن بالله و یعمل صالحا یکفر عنه سیئاته و یدخله جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و هر که ایمان آورد بخدای و عمل صالح بجا
آورد بپوشاند خدای عزوجل از و گناهان او را و می بخشاید و داخل میسازد او را بباغهائی که جاری میشود
از زیر آنها نهرها که مخلد خواهند بود در آن همیشه و آنست فوز عظیم و حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا
هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید راه نمایم شما را بتجارتی که
برهاند شما را از عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر
لکم ان کنتم تعلمون آن تجارت آنست که ایمان آورید بخدا و رسول و مجاهده کنید در راه خدای
بانفس خود و اموال خود آن بهتر است از برای شما اگر بدانید یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری
من تحتها الانهار و مساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم یعنی چون چنین کردید می بخشاید
خدای عزوجل گناهان شما را و داخل میکرداند شما را در باغها که جاری میشود از زیر آنها نهرها و منزلهای

طیبه

طیبه در بهشتهای عدن و آن فوزیست عظیم بدانکه حقیقت ایمان آنست که بدل اعتقاد کند و بزبان
اقرار کند باصولی که بتفصیل ذکر میکنیم و این مرتبه ابتدای مراتب ایمان که اگر با این عمل صالح نباشد شخص
مومن فاسق خواهد بود و اصل درجه اول از ایمان خواهد داشت هرچند ناقص باشد پس اگر با توبه از دنیا
رفت البته گناهان او مغفور است و اگر بی توبه از دنیا رفت امکان آن دارد که حق تعالی او را بدوزخ برد
و معذب سازد و امکان آن دارد که او را بیامرزد و بعذاب دوزخ معذب نسازد اما چون با آخره
با ایمان از دنیا بیرون رفته برکت نور ایمان از دوزخ نجات مییابد و به بهشت داخل میشود و مدت
مکث مومن فاسق در دوزخ مختلف است بحسب اختلاف گناهان را بعضی بیشتر و بعضی کمتر این است
مذهب صحیح که علما و مذهب حق بآن رفته اند اما اصولی که دانستن آن در تحقق ایمان معتبر است شناختن
خداست و شناختن پیغمبر و شناختن حضرات ائمه هدی علیهم اجمعین السلام و اقرار کردن بروز جزا و محشور شدن
در روز قیامت و اقرار کردن بجمیع آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جانب خدای عزوجل خبر داده بوجهی
که در هیچ چیز از آنچه پیغمبر خبر داده او را شکی در حقیقت آن نباشد این است مرتبه اول از مراتب ایمان
و در فصل دیگر بیان اختلاف مراتب و درجات ایمان خواهیم کرد و هرگاه کسی بزبان اقرار کند بخدا و
رسول و بدل اعتقاد نداشته باشد از جمله منافقانست و حال منافق از کافر بدتر است و اصل اصل از
اصول دین معرفت خداست تعالی شانه و مقصود از ایجاد جمیع کائنات و آفرینش جمیع مخلوقات
حصول این اصل است یعنی شناختن و معرفت الهی چنانکه خدای عزوجل فرموده الله الذی خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء
علما یعنی خدا که آفرید هفت آسمان و از زمین مثل آنها یعنی هفت طبقه زمین نیز آفرید نازل میشود
امر و حکم الهی در میانه ایشان و آنها را جهة آن آفرید که بدانید و بشناسید که خدای تعالی بر همه چیز قادر و
توانا است و اینکه حق تعالی احاطه کرده است بهمه چیز از راه علم در این آیه شریفه خدای عزوجل فایده و منفعت

وکیفیت و مقدار و جهت و نواحی و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او راه نیست و قوهٔ
باصره را در دنیا و آخرت راه بدیدن ذات مقدس او نیست و وهمها و فهمها و خیالها را طریقی
بفهمیدن ذات متعال او نیست و او مانند هیچ موجود نیست و ذات رفیع او بر جایی و در جایی
نیست و به جا احاطهٔ علم او و قدرت و ارادت او جایی نیست و جناب عزّ او را تمکن بر مکان و استقرار
و حلول و نزدیکی و دوری و زمان و مکان و تغیّر و حدثان و عروض و زوال و تحوّل و انتقال منزّه
و مبرّاست و حساب ذرّات هوا و قطرات دریا و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران
نزد محاسب علم او ظاهر و هویداست و حضرت الوهیت با جلال رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر
است از نفس او به او و بدل از خواطر و بدیده در بینائی و بگوش از شنوائی بقربی که سزاوار مقدس
اوست نه بقربی که باوهام و افهام ما درک شود و ذات مقدس او لم یزل و لایزال موصوف است
بصفات کمال و منعوت است بنعوت جمال و جلال نه بصفتی زاید بر عین ذات و امروز چنانست
که در ازل بود و همیشه چنان است نه آنکه تغیّری در ذات مقدس او بهم رسد و در وقتی حالی داشته باشد
که وقتی دیگر نداشته باشد و آنچه در احادیث اهل بیت علیهم السلام وارد شده و حکما و بسیاری از طوایف
علما گفته اند که صفات واجب تعالی عین ذات است و او را صفتی زاید بر ذات نیست معنی این سخن آنست
که ما را دانائی هست و صفاتی که داریم معنی است غیر ذات و زاید بر ذات مثلا چیزی را نمیدانستیم و ذات
ما بود و بعد از آن آن چیزی را دانستیم در این صورت غیر ذات معنی در ما بهم رسید که آن چیز را
دانستیم و آن معنی پیشتر نبود و از کاری عاجز بودیم و ذات ما بود و ناگاه ما را توانائی در آن کار بهم رسید
در این صورت معنی بهم رسید غیر ذات و زاید بر ذات که آن صفت قدرت و توانائی است اما واجب الوجود
جلّ شانه یک ذات واحد است و هر امری که در ما اثر صفتهای زایده است چون علم و توانائی و غیر
ذلک در اینجا اثر ذات است و بذات صفتی زاید و قایم نیست و باید دانست که خدای عزّ و جلّ

وجود آسمانها و زمینها را شناخت و معرفت الهی حاصل کند لیکن این حاصل را نهایت نیست و هیچکس بمنتهای
سر چشمهٔ معرفت الهی نرسیده و کسی کنه ذات و حقیقت واجب متعال و معبود ذوالجلال را نفهمیده هر
کس بقدر پایهٔ عقل و اندازهٔ فهم خود چیزی فهمیده و قدری از شناخت و معرفت تحصیل نموده و آنچه
فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علما و جن و انس از حقایق این اصل
فهم کرده اند و دانسته بعبارت در آورده اند نسبت آنچه با عظمت و جلالت معرفت آنحضرت نسبت
قطره است با دریای بیکران و ما قدروا الله حق قدره یعنی تقدیر نکردند خدای عزّ و جل را حق قدر او
و لا یحیطون به علما یعنی از روی علم بخدای عزّ و جل احاطه نکنند و حضرت رسول صلعم که افضل عالمیان
و بهترین مخلوقات بر هر دو جهان میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا چنانکه حق شناختن
است لیکن در شناختن خدای عزّ و جل چنین اعتقاد میباید کرد که از قرآن و احادیث منقولست و از
اصحاب عصمت سلام الله علیهم اجمعین چنین فهمیده شده و چنان اعتقاد باید داشت که خدای عزّ و جل که واجب الوجود
است و آفریننده اینجهانست یگانه است که او را شریک نیست فردی است که او را مثل نیست و
ضدی نیست قدیمی است که او را اول نیست و آخر نیست ازلی است که اولیت او را بدایت نیست ابدی است
که وجود او را نهایت نیست ظاهریست که وجود هر چیز دلیل الهیت و خالقیت اوست باطنی است
که بر کنه اسرار ذات او هیچ مخلوق را اطلاع نیست حیی است که حیات جمیع کاینات رشحهٔ از فیض حیات
اوست عالمی است که علم جمیع علما بل جملهٔ معلومات پرتوی از عکس انوار دانش اوست مریدیست
که سلسلهٔ وجود جمیع مرادات منتهی برقم کتاب مشیت اوست قادریست که جمیع مقدورات مقهور قبضهٔ
قدرت اوست سمیعی است که اختلاف لغتها و اصناف سخنها و آوازها پیش از ظهور مسموع شنوائی اوست
بصیریست که جنبش مورچه در شب تاریک بر سنگ سیاه تحت الثری منظور نظر بینائی اوست
لطیفی است که ذات متعالیهٔ او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست

دلیل

حکیمی است که در افعال او غیر حکمت و عدل نبوده و از عبث سر نزند و آنچه بر خلق نازل میسازد از انواع
عذاب و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه و فوت اولاد و احبا و خواری و مصیبت
و گرفتاری که در این عالم میرود همه آثار عدل آنحضرت است و اگر آزاری به استحقاق بانبی بکسی رسد
چون آزارها و المهای اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمتها و مصلحتها است و در عوض آن در قیامت
آن آلام خدای تعالی چندان نعیم و نعمت بایشان خواهد داد که بمدارک آن آزارها بالغ نحوی
بشود و ایشان بهشت رضا بآن معامله داشته باشند و انصاف بهانند و فراخی دکامرانی و شادی
و فراغت و امن و سعادت و عیش در جنت که بر خلق میگذرد همه نتایج فضل او است روایت است
که شخصی نزد حضرت امام محمد باقر آمد و بحضرت گفت مرا خبر ده از پروردگار خود که چه وقت بهم
و چه وقت موجود شد حضرت فرمود وای بر تو چیزی را که نبود میگویند چه وقت بود و چه وقت
موجود شد بدرستیکه پروردگار من تبارک و تعالی همیشه بود بی کیفیت و چگونگی و از جهة او کونی
بیرون از ذات نبود و بودن او را چگونگی نبود و از جهت او مکانی نبود و در چیزی نبود و بر چیزی نبود
و از جهة بودن خود جائی بنا فرمود و بعد از آفرینش اشیا قوی تر نشد و پیش از آفرینش ضعیف
تر نبود و پیش از آفرینش اشیا او را وحشتی نبود و او را شباهت بهیچ چیز نیست و او پیش از
آفرینش چیزها خالی از پادشاهی نبود و بعد از عدم اشیا خالی از عدم پادشاهی نمیشود و همیشه
زنده است بی حیاتی زاید بر اصل ذات و پادشاه قادر است پیش از آفرینش و پادشاهی
جبار است بعد از آفرینش هستی او را کیفیتی نیست و او را مکانی نیست و او را حدی و اندازه نیست
و او را چیزی که باو ماند نتوان شناخت زیرا که او را مانندی نیست و او را بواسطه درازی بقا
پیری عارض نشود و او را از چیزی ضعف عارض نشود و از ترس او همه چیز ضعیف شود و او را حالی
حادث نیست و هستی موصوف نیست و چگونگی محدود نیست و مکانی که بر او فوقی باشد نیست

ومکانی

ومکانی که مجاور جائی باشد نیست بلکه حی است معروف و پادشاهی است که لا یزال که او را قدرت
و پادشاهی و توانائی است آفرید هر چه را خواست وقتیکه خواست بمشیت خود بود اول بی کیفیت
و نمیباشد آخری او را نیست همه چیز در معرض هلاک اند الا او و از جهة او است حق و امر تبارک
الله رب العالمین ای سایل بدرستیکه پروردگار مرا فرو نمیگیرد وهمها و نازل نمیشود باو شبهها و
حیرت نمیشود او را از چیزی و مجاور او نیست چیزی و نازل نمیشود باو حادثها و کسی از انکار را و
سوال نمیرسد و او را خواب نمیگیرد و از او است آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است و آنچه در
ما بین هر دو است و هر چه در تحت الثری است تمام شد حدیث شریف و اگر کسی آنچه مذکور شد
بتمامه نیک فهم کند کافی است که چنین اعتقاد کند که خدای تعالی موجود است آفریننده عالمها
و بغیر از او آفریننده نیست و او را مثلی نیست و شریکی نیست و ضدی نیست و کسی را با او معارضه
و مقاومت نیست و او را بر هر چه ممکن است قدرت و توانائی است و عالم را باراده و اختیار آفریده
نه بجبر و اضطرار و بهمه چیز عالم است و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و در مکانی نیست و در زمان
نیست و بهیچ چیز نمیماند و بینا است و شنوا است بی عضوی و جارحه و متکلم است یعنی آفریننده
کلام است و از بندگان طاعت خواسته و افعال او همه بر وفق حکمت است و مصلحت و لغو و عبث
در افعال او نیست و در اصل دیگر که نبوت است چنین اعتقاد باید کرد که حکمت خدای عز و جل مقتضی آنست
که پیغمبران بخلق مبعوث سازد که از جانب او احکام بخلق برسانند و آنچه باعث مصلحت دنیا و آخرت
خلق باشد بایشان اعلام کنند و حق تعالی در هر عصر و زمان پیغمبری بخلق مبعوث ساخت جهة تعلیم و
تفهیم احکام تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که حق تعالی آنحضرت را که افضل و بهتر پیغمبران است بر تمامی است
بخلق فرستاد و او پیغمبر بر حق است از جانب خدا بخلق آمده که تا احکام الهی بخلق رساند آنحضرت
احکام رسانید و تقصیر نکرد و در راه دین کوششها و جهدها و سعیهای بسیار نمود و آنحضرت

آنحضرت

معصوم است از جمیع گناهان صغیره و کبیره و ایمان بی تصدیق و اعتقاد کردن بآنحضرت صحیح نیست
و در اصل دیگر امامت است اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول ص از دار دنیا خلافت و امامت
حق حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب است بنص حضرت رسالت ص و وحی از جانب خدای تعالی و جماعتیکه
با حضرت معارضه کردند و خلافت را متصرف شدند غاصب و ظالمند و بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین
امامت حق حضرت امام حسن علیه السلام است و همچنین تا آخر دوازده امام علیهم السلام بترتیب معلوم معروف
و باید اعتقاد کرد که ائمه معصومین علیهم السلام هر یک حجة خدااند برحق و همچنانکه ایمان بخدای تعالی بی
ایمان بحضرت رسول ص باعث نجات نمیشود ایمان بخدا و رسول بی ایمان باینها باعث نجات و
رستگاری نیست و باید اعتقاد کرد که ایشان معصومند از گناهان و هر حکم که ایشان از آن اخبار کرده اند
و یا کنند از حضرت پیغمبر ص بایشان رسیده و در آن هیچگونه شکی و غلطی نیست و در اصل دیگر باید اعتقاد
کرد که قیامت حق است و در روز قیامت حق تعالی مردگان را زنده میگرداند و بعضی را ببهشت میبرد
و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر ص خبر داده از حساب و کتاب و میزان و اعمال و صراط و غیر ذلک اعتقاد
بحقیقت آن میباید کرد و لیکن تفصیل دانستن و کیفیت و چگونگی هر یک علی التفصیل لازم نیست بلکه
حصول آن ممکن نه و همچنین اعتقاد میباید کرد بعد از قبر و سؤال منکر و نکیر و غیر ذلک و در آن باب نیز معرفت
تفصیل و کیفیت لازم نیست بلکه علی الاجمال اعتقاد میباید کرد که سؤال منکر و نکیر امریست حق و اما
کیفیت آن بر چه نحو است و چگونگی آن چیست دانستن آن ضرور نیست فصل دوم در بیان اختلاف
مراتب ایمان بدانکه ایمان چند درجه دارد اول مرتبه که مذکور شد در فصل سابق یعنی اعتقاد بخدا و رسول ص
و حضرات ائمه ع و نشاء آخرت و سایر ضروریات دین داشته باشد و اقرار بآن کند اگرچه در اعمال
فاسق باشد و مرتبه دیگر از ایمان آنست که شخص با اعتقادات مذکوره و اقرار بآن فرایضی که حق تعالی
در قرآن صریح فرض گردانیده چون نماز و روزه و زکوة و حج هرگاه مال دار باشد و شرایط وجوب

محقق باشد

متحقق باشد بجا می آورده باشد و از گناهان کبیره که کبیره گناهی است که در قرآن مجید وعید عذاب
بر آن واقع شده باشد اجتناب نکرده باشد مجملا واجب بر دو قسم است فرض و غیر فرض فرض
آنست که در قرآن مجید نص بر وجوب آن مذکور باشد مانند نماز و غیر فرض آنست که وجوب آن
از سنت نبوی ص مستفاد شده باشد بی آنکه صریح در قرآن مذکور باشد و همچنین گناه بر دو قسم صغیره و کبیره
و بیان فرق میان صغیره و کبیره و تفصیل گناهان کبیره در باب توبه مذکور خواهد شد و در مؤمن
بامعنی که بحال مذکور میشود معتبر است که فرایض را بجا می آورده باشد و از گناهان کبیره احتراز مینموده باشد
و بامعنی است مؤمنی که حضرت رسول ص فرموده آنجا که گفته لا یزنی الزانی و هو مؤمن ولا یسرق السارق
و هو مؤمن یعنی زنا نمیکند زنا کننده در حالت ایمان و دزدی نمیکند دزد در حالت ایمان و مؤمن
بمعنی مذکور مرتکب ترک فرایض و ارتکاب کبایر نمیشود و اگر در کبیره افتاد بزودی توبه میکند و هرگاه
از دنیا میرود محتاج بتوبه تازه نیست و باتش دوزخ معذب نمیشود چو او مرتکب کبیره نبوده که
مرتکب شده باز توبه کرده و هرگاه کسی ترک کبایر کند گناهان صغیره او مغفور است و او را بر آن
مواخذه نخواهد کرد و از بعضی روایات منقوله از حضرت صادق ع مستفاد میشود که خدای عزوجل
ایمان را بر جوارح و اعضای آدمی پراکنده ساخته و هر عضوی ایمانی دارد و ایمان آن عضو آنست
که آنچه بر آن عضو فرض گردانیده خدای عزوجل بجا آورد و فرض هر عضوی غیر فرض عضو دیگر است پس
آنچه فرض گردانیده بر دل از ایمان اقرار است و شناختن و اعتقاد کردن و راضی شدن و تسلیم
کردن آنکه الهی نیست الا الله تنها است او را شریکی نیست و آنکه واحد است که او را زن و فرزند نیست
و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و پیغمبر او است و اقرار کند بجمیع آنچه از جانب خدای تعالی آمده از
پیغمبری یا کتابی و این عمل دل است و تفسیر ایمانست و فرض گردانیده خدای عزوجل بر زبان گفتن و
بعبارت در آوردن از جانب دل بآنچه دل اعتقاد دارد و بآن اقرار دارد یعنی زبان چیزی گوید

که بدل اعتقاد بآن نداشته باشد این است آنچه خدای عزوجل فرض کردانیده بر زبان و این عمل زبانست
و فرض کردانیده بر گوش که او را منزه دارد از گوش انداختن بچیزی که حق تعالی حرام کردانیده و اینکه
اعراض کند از چیزی که از حلال نیست مر او را از آنچه خدای تعالی نهی کرده از آن و از گوش انداختن
بچیزی که باعث ناخوشنودی خدای عزوجل شود پس این است آنچه خدای تعالی فرض کردانیده بر گوش
و این است عمل او از ایمان و فرض خدای تعالی بر چشم که نگاه نکند بچیزی که حق تعالی حرام کردانیده بر
او و اینکه اعراض کند از آنچه خدای تعالی بر او حرام کردانیده و این عمل چشم است و از جمله ایمان است
پس نهی کرد خدای تعالی از آنکه نظر کنند بعورات برادران مسلم و عورات خود را باید نگاه دارند از اینکه
کسی بر آن نظر کند و امر نموده زنان را نیز باینکه نظر نکنند بعورات زنان و نگاه دارند عورت خود
را از اینکه زنان بر آن نگاه کنند و فرض کردانیده حق تعالی بر دستها که نکشند آنها را بطرف
چیزی که خدای عزوجل حرام کردانیده و بکشند بطرف چیزی که خدای تعالی امر کرده برایشان چون صدقه
و صله رحم و جهاد در راه خدا و طهارت بجای آوردن جهة نمازها و فرض کردانیده بر پاها که
بآنها راه نروند بجانب چیزی در معصیتهای خدا و فرض کردانیده بر پاها رفتن بجانب چیزی که
باعث خوشنودی خدا باشد پس فرموده ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن
تبلغ الجبال طولا یعنی راه مرو در زمین از روی نشاط و کبر بدرستیکه تو نمی شکافی زمین را و بکوهها
نمیرسی از طول و فرموده واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
یعنی طلب میانه روی کن در رفتار خود و پست کردان آواز خود را که ناخوشترین آوازها آواز الاغ است
و فرض کردانیده خدای تعالی بر رو سجده کردن بخدای سبحانه در شب و روز در وقتهای نماز و فرموده
یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون یعنی ای کروهی که
ایمان آورده اید رکوع کنید و سجود کنید و بکنید کار خیر بامید اینکه فلاح و رستکاری یابید

واین فر

و این فریضه ایست جامع بر رو و دستها و پاها و آنحضرت فرمود که هر کس ملاقات کند با خدای تعالی
در حالتیکه حافظ جوارح خود باشد و وفا کرده باشد بهر جارحه از جوارح او آنچه فرض کردانیده
خدای تعالی بدان جارحه ملاقات میکند با خدای عزوجل در حالتیکه مستکمل ایمان خود است و او از
اهل بهشت است و هر که خیانت کند در چیزی از آنها یا تعدی کند از آن چیز که امر کرده خدای عزوجل
بآن ملاقات میکند با خدای تعالی ناقص الایمان تمام شد آنچه قصد نقل آن بود از جمله حدیث مذکور
و از این حدیث مشخص میشود که این مرتبه ایمان آنست که هر عضوی فرایض آلهی را بجا آورد و مرتکب منهیات
نشود و ایمان را درجه دیگر است از اینها بالاتر و آن مرتبه سابقان و مقربانست و آن مؤمنان
کروهی اند که بغیر خدای تعالی بهیچ چیز متوجه نشوند و ایشان را التفات بهیچ چیز از دنیا و آخرت نباشد
و رضاء ایشان تابع رضای آلهی باشد هر چه خدا بایشان دهد راضی باشند اگر خدا صحت دهد آنرا
خواهند و اگر مرض دهد رضا باشند و اگر فقر دهد فقر را دوست دارند و اگر غنا دهد غنا را طالب
و دوست دارند و اگر حیات دهد و ممات دهد دوست دارند و بهر حال راضی باشند و حالی دیگر نخواهند
و چیزی دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و مراتب ایمانست نقلست که حضرت رسول
در اثنای اینکه در بعضی سفرها بود قافله بآنحضرت ملاقات نمودند و گفتند السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود شما چه کسانید ایشان گفتند ما جماعت مؤمنانیم حضرت فرمود که حقیقت ایمان شما چیست
ایشان گفتند رضا بقضاء خدا و باز کذاشتن کار بخدا و تسلیم کردن امر بخدا حضرت رسالت
فرمودند که اینجماعت علما و حکما اند و نزدیکست که از کمال حکمت و دانش پیغمبران باشند انکاه
فرمود اگر شما راست کوئید در آنچه گفتید پس بنا مکنید آنچه در آن ساکن نمیشوید یعنی زیاده
از قدر حاجت تحصیل مسکن مکنید و جمع منمائید چیزی را که نمیخورید و بپرهیزید از خدائی که باو
بازگشت میکنید جابر انصاری کوید که نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم فرمود یا جابر بدرستیکه

من اندوه گینم و بدرستیکه دل من مشغولست گفتم فدای تو شوم چه چیز ترا مشغول ساخته و چه چیز ترا اندوهگین
کرده فرمود یا جابر بدرستیکه هر کس که داخل شود در دل او صافی دین خالص خدا مشغول میشود دل او از ماسوی
خدا یعنی بغیر خدا متوجه نمیشود یا جابر چه چیز است دنیا و نزدیک چیست که دنیا را هستی و وجودی باشد
آیا هست دنیا الا طعامی که خوردی و جامه که پوشیدی یا زنی که با او مقاربت کردی یعنی لذات و
فواید دنیا همین است نهایتش و آن خود چیزی نیست که خودی داشته باشد و عاقل التفات باین کند
یا جابر مومنان آرام نگرفتند بدنیا بیقائی که در دنیا دارند و ایمن نشدند از رفتن بجانب آخرت
دار قرار است و دنیا دار زوال و لیکن اهل دنیا اهل غفلت اند و بودند مومنان ایشان فقیهان
اهل فکرت و عبرت ایشان را نمیگیرد از استماع ذکر الهی آنچه میشنیدند بگوشهای خود یعنی هر آوازی
که بگوش ایشان میرسید ایشان را مانع از ذکر الهی نبود و ایشان را کور نمیکرد از ذکر خدا و یاد خدا
آنچه میدیدند از زینت دنیا بچشمهای خود پس ایشان فایز شدند بثواب آخرت همچنانکه فایز شدند
بآن علم و دانش بدرستیکه اهل تقوی آسان ترین و سبکترین اهل دنیا اند بحسب موونت یعنی مدار
معیشت ایشان باندک چیزی میگذرد و اکثر اهل دنیا اند بحسب موونت و یاری دادن یعنی مومنان
را بیش از همه کس در امور یاری دهند و کاری میکنند نزد ایشان حاجتی که ذکر میکنند شما را او یاری
میدهند و اگر فراموش کردید بیاد شما می آورند بغایت گویند [illegible] بامر خدا و فرض و بغایت قایمانند
بامر خدا و قطع کرده اند دوستی خود را بدوستی پروردگار خود و وحشت کرده اند از دنیا بواسطه طاعت
پادشاه خود و نظر کرده اند بجانب خدا و دوستی خدا بدلهای خود و دانسته اند که اوست که میباید
نظر متوجه او باشد بواسطه عظم شان و جلالت و بزرگی او پس نازل ساخته اند دنیا را از باب منزلی
که فرود آمدی پس از آنجا رحلت کردی یا چون مالی که در خواب یافتی و چون بیدار شدی با تو هیچ چیز نبود
بدرستیکه من این مثل برای تو از برای آن زدم که دنیا نزد اهل عقل و علم سایه است پس حفظ کن یا جابر

که خدای تعالی

آنچه خدای تعالی از تو طلب رعایت آن کرده از دین خود و حکمت خود و از و سوال مکن از آنچه از برای
تو نزد اوست الا آنچه از برای او نزد تست یعنی در برابر طاعات و بندگی طمع ثواب مدار قسم پنجم چه معلوم
که چه بسیار حریص بر امری باشد که حصول آن امر باعث شقاوت او شود و بسیار کاره امری باشد
که حصول آن باعث سعادت او شود و در این دو حدیث که مذکور شد اشاره بآن مومن کامل شد
و همچنین در حدیث طویلی در کتاب کافی تفصیل شرایط ایمان مذکور شده از خوف تطویل با آنچه
مذکور شد اختصار کردیم امید که همگنان را حق تعالی حصول آن مرتبه اعلی روزی کناد باب سوم در مراتب
فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمانند باید دانست که حق تعالی
بر فعل آن ثواب میدهد بر چند قسم است اول فریضه و آن واجبست که وجوب آن از نص قرآن
معلوم شده و معنی واجب آنست که هر که آنرا ترک کند مستحق آن شود که خدای عز و جل او را عذاب
کند قسم دوم واجب غیر فرض و آن واجبی است که وجوب آن از قرآن معلوم نشده باشد و از احادیث
نبوی ثابت شده و عقابی که بر ترک قسم اول مترتب میشود عظیمتر است از آنچه بر ترک قسم ثانی مترتب
میشود و مبالغه و تاکید در کردن قسم اول بیشتر است قسم ثالث سنت است و مراد بسنت مستحبی است
که حضرت رسول صلعم بر آن مداومت مینموده و بی عذری و ضرورتی آنرا ترک نمینموده و مراد بمستحب عملی است
که هر گاه بنده مکلف آنرا بجای آورد بر فعل آن استحقاق ثواب از جانب خدا بهمرساند و سنت مانند
نوافل مرتبه شبانه روز است یعنی سی و چهار رکعت غیر از فرایض در شبانه روز باید کرد مانند صلوة
جماعت است نزد اکثر علما که نزد ایشان مستحب است لیکن قطعی است که حضرت رسول صلعم بی ضرورت ترک
ننموده و همچنین حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و مانند روزه سه روزه هر ماه یعنی پنجشنبه اول
چهارشنبه اول عشر دوم و پنجشنبه آخر ماه که حضرت رسول صلعم بر آن مداومت نموده اند قسم چهارم
مستحبات و تطوعات و نوافل است و مراد باین الفاظ همگی یک معنی است یعنی فعلی که بر کردن آن

ثوابها مترتب میشود و بزرگ آن عقاید حیث و چنان بوده که حضرت رسول همیشه بر آن فعل مداومت
مینموده باشد و بعد از مراعات اصل ایمان در نجات و رستگاری هیچ فعل مثل فرایض دخل ندارد
پس بعد از تحصیل ایمان متوجه مراعات فرایض چون نماز و زکوة و روزه و امثال آن باید شد و
لهذا در احادیث مذکور است که این فرایض دعایم اسلامند یعنی ستونهای اسلام و مقرون بولایت
اهلبیت مذکور شده و در بعضی روایات مقرون بآنها دیگر مذکور گردیده و بعضی از علما اینها را داخل
ایمان میدانند روایت کرده ابوحمزه از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت فرمود که بنا شده
اسلام بر پنج چیز بر نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت یعنی محبت اهلبیت علیهم السلم و عجلان ابو صالح
گوید گفتم بحضرت ابی عبد الله الصادق علیه السلم که مرا واقف سازید بر حدود ایمان فرمود که شهادة
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقرار بجمیع آنچه آمده است از جانب خدای عز و جل و پنج نماز
و اداء زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه و دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و دخول با
صادقان یعنی با اهلبیت رسول الله که صادقانند موافق بودن با ایشان در دین خود و فرا
گرفتن و تاکید و مبالغه در باب نماز بسیار است معاویة ابن وهب گوید از حضرت صادق
پرسیدم از افضل آنچه تقرب جویند بآن بندگان به پروردگار خود و دوست ترین آنها بخدای تعالی
حضرت فرمود که نمیدانم چیزی بعد از شناخت خدا افضل از نماز آیا نمی بینی که بنده صالح عیسی
ابن مریم فرمود که وصیت کرد مرا خدای عز و جل بنماز و زکوة مادامیکه زنده باشم و حضرت رسالت
فرمود که مثل نماز مثل ستون خیمه است هرگاه ستون ثابت است نفع میدهد طنابها و میخها و پرده
خیمه و هرگاه شکسته شد ستون نفع نمیدهد نه طناب و نه میخ و نه پرده و حضرت صادق فرمود
که دوست ترین اعمال بخدای عز و جل نماز است و نماز آخر وصایای پیغمبران است و آنحضرت فرمود
که یک نماز فریضه بهتر است از هشت حج و یک حج بهتر است از خانه طلا که تصدق کنند تا فقیر

توانگران

شود آنحضرت فرمود که این پنج نماز مفروض هر که ایشانرا اقامت کند و محافظت بر اوقات ایشان
نماید ملاقات میکند خدای عز و جل را در روز قیامت و از برای او نزد خدای تعالی عهدیست که او را
بآن عهد داخل بهشت میسازد و هر که این نمازها را در اوقات خود بجا نیاورد و محافظت نکند بر ایشان
خدا اگر خواهد او را می بخشاید و اگر خواهد معذب میسازد و آنحضرت فرمود که هرگاه مصلی بنماز برخواست
نازل میشود بر او رحمت از اطراف آسمان تا اطراف زمین و دور او در می آیند فرشتگان و ندا میکند او
را فرشته که اگر بداند این نماز گذارنده که چه حاصل است در این نماز هرگز ترک نماز نمیکند و حضرت
امام محمد باقر فرمود که تارک نماز کافر است و فضایل نماز بیش از آنست که حصر و تعداد آن توان
نمود و در باب زکوة خدای عز و جل فرمود ویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة یعنی وای بر آن کافران
که زکوة نمیدهند و خدای تعالی فرموده و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم
بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی گمان نکنند که آن کسانیکه بخل میورزند بآنچه
خدای تعالی داده بایشان از فضل خود آن بخل ورزیدن خیر است از برای ایشان بل آن شر است
از برای ایشان و زود باشد که مطوق شوند بآنچه بخل ورزیده اند یعنی آن حقوق واجبه که بخل ورزیده
اند زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت و از حضرت صادق منقولست که آنحضرت
فرمود که بدرستیکه خدای عز و جل فرض کرده است از برای فقرا در اموال اغنیا فریضه که ایشان محمود
نمیشوند الا بادای آن فریضه و آن زکوة است و بدادن آن خون ایشان محفوظ میماند و بسبب دادن
آن ایشان مسمی بمسلمان شده اند و حضرت صادق فرموده است که حق تعالی زکوة را قرار داده
از جهة آزمایش توانگران و مدد فقیران و اگر مردم زکوة اموال خود میدادند هیچ مسلمان فقیر
محتاج نمیماند و مستغنی میشد بآنچه فرض کرده است خدای عز و جل از جهة او و مردم فقیر نمیشوند
و گرسنه نمیشوند و برهنه نمیشوند الا بگناهان توانگران و سزاوار است بر خدای تعالی که منع کند رحمت خود را

از آن کسانیکه منع میکنند حق خدا را از مال خود یعنی حق خدا را الفقرا و همچنین نمیرسانند و قسم میخورم
بآن کسیکه خلق را آفریده و رزق را مبسوط یعنی پهن ساخت که ضایع نشد هیچ مالی در صحرا و نه در دریا
الا بترک زکوة و صید نشد هیچ صیدی نه در بر و نه در بحر الا بآنکه او در آن روز ترک تسبیح کرده و
دوست‌ترین مردم بخدای عز و جل آن کسی است که کف او سخی‌تر باشد و سخی‌ترین مردم کسی است که
زکوة مال خود را ادا کند و بخل نورزد بمؤمنان آنچیزی را که خدای تعالی بر او فرض کرده است و
حضرت امام محمد باقر ع فرموده که هیچ بنده‌ای نیست که منع کند چیزی از زکوة مال خود را مگر آنکه میگرداند
حق تعالی او را بجهه او اژدهائی از آتش که گوشت او را بدرد تا وقتیکه خدای عز و جل از حساب خلایق
فارغ شود و اینست آنچه خدای عز و جل فرموده سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی زود باشد که طوق ایشان شود
آنچه بآن بخل ورزیده اند در روز قیامت حضرت فرموده یعنی بآنچه بآن بخل ورزیده اند از زکوة و آیات
و احادیث در باب زکوة از حیز حصر بیرون است و در باب حج خدای عز و جل فرموده و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا یعنی از جهة خدا است بر مردم حج بیت معلوم هر کس را استطاعت و توانائی آن
باشد و من کفر فان الله غنی عن العالمین و هر کس کافر شود خدای عز و جل غنی است از عالمیان یعنی ضرر کافر
شدن او عاید باو است و خدای عز و جل از طاعت مطیعان مستغنی است و از حضرت صادق ع منقول است
که اعرابی که ملاقات کرد با حضرت رسول ص گفت یا رسول الله من بیرون آمدم و اراده حج داشتم از من فوت
شد و من مردی ام مالدار پس مرا امر کن بچیزی که بکنم از مال خود که برسم باجر کسیکه حج کرده است
پس حضرت رسول ص ملتفت بجانب او شده فرمود نگاه کن باین کوه ابو قبیس اگر ابو قبیس از برای
تو طلای سرخ باشد و آنرا انفاق کنی در راه خدا نمیرسی بآنچه رسیده باو حج کننده پس فرمود که
حاج شروع کرده در تهیه خود چیزی بر نمیدارد و نمیگذارد مگر آنکه مینویسد خدای تعالی از برای او ده حسنه
و محو میکند از او ده گناه و بلند میگرداند از جهة او ده درجه هرگاه بر مرکب خود سوار شود نمیگذارد قدمی

و برنمیدارد

و بر نمیدارد الا آنکه مینویسد خدای عز و جل جهة او مثل آن پس هرگاه طواف خانه کرد بیرون میرود
از گناهان و هرگاه سعی میانه صفا و مروه کرد بیرون میرود از گناهان هرگاه وقوف بعرفات کرد
بیرون میرود از گناهان پس هرگاه وقوف بمشعر کرد بیرون میرود از گناهان پس هرگاه رمی جمار
کرد بیرون میرود از گناهان پس شمرد حضرت رسول ص این چنین موقف موقف را که هرگاه بجا آورد
حاج بیرون میرود از گناهان پس فرمود کجاست ترا که برسی بآنچه میرسد بآن حاج و حضرت صادق ع
فرمود که چهار ماه گناهان بر او نوشته نمیشود مگر آنکه کبیره کرده باشد و حسنات جهة او نوشته
میشود و حضرت صادق ع فرموده اند هر که بمیرد در راه مکه در وقت رفتن یا در وقت برگشتن ایمن
میشود از فزع اکبر در روز قیامت و حضرت صادق ع فرموده اند که هر که بمیرد و نکرده باشد حجة الاسلام
را و او را منع نکند از آن حاجتی که مانع او شود یا بیماری که در آن توانائی حج نداشته باشد یا سلطانی
که منع او کند پس بمیرد یهودی یا نصرانی و آنحضرت فرمود که هر که بمیرد صحیح و توانگر باشد و حج نکرده باشد
از جمله کسانی است که خدای عز و جل فرموده و نحشره یوم القیمة اعمی یعنی حشر میکنیم روز قیامت او را کور هم
سبحان الله کور فرمود یعنی خدای تعالی او را کور کرده از راه بهشت و احادیث در باب حج از حد حصر بیرون است
و ما بدین مقدار اکتفا کردیم و اما در باب صوم روایت از حضرت رسول ص که روزه سپر است از
آتش دوزخ و منقول است که حضرت رسول الله فرمود باصحاب خود که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که اگر
شما بکنید آنرا دور میشود شیطان از شما همچنانکه دور میشود مشرق از مغرب گفتند بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که روزه سیاه میکند روی شیطان را و صدقه میشکند پشت او را و دوستی در راه خدا و مدد کاری
بر عمل صالح قطع میکند دنباله او را و استغفار میبرد رگ دل او را و هر چیزی را زکوتی است و زکوة بدنها
روزه است و روایت است که حضرت رسول ص چون از عرفات برگشت و بمنی رفت و داخل مسجد شد
پس نزد آنحضرت مردم جمع شدند و از آنحضرت سوال میکردند از ثواب حج پس حضرت برخاست و خطبه خواند و

و فرمود بعد از ثنای خدای عز و جل اما بعد بدرستیکه شما از من سؤال کردید از شب قدر و من پنهان نکردم
از شما بجهة آنکه عالم بآن بودم بدانید ای گروه مردمان که هرکه وارد شود بر او ماه رمضان و او صحیح
و بی علت باشد پس روز روزه بگیرد و قدری از شب برخیزد و بر نماز خود مواظبت کند و مهاجرت بجمعه
و عید خود بکند یعنی نماز جمعه و عید را بجا آورد پس دریافته است شب قدر را و فایز شده است
بجایزهٔ پروردگار خود حضرت فرمود والله فایز شدند بجوایزی که مثل جوایز بندگان نباید داشت
که چون معلوم شد از سخنان گذشته که بعد از مرتبهٔ ایمان ضرورتر و بهتر مراعات و فرایض است
مانند نماز و زکوة و حج و روزه چون پادشاهان را اکثر اوقات بواسطهٔ ازدحام و استیلاء مخالفان بر آن
بلاد مانع است غالبا حج از ایشان ساقط میبوده بر ایشان لازم است که مراعات آن سه فرض دیگر بکنند
و اعظم همه نماز است و شعار اسلام نماز است و علامت مسلمان نماز است پس مراعات نماز بابلغ وجهی
باید کرد و مراعات آن از چند وجه است در بیان معرفت احکام و آداب و شرایط نماز از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که نماز را چهار هزار حدست یا چهار هزار درست و بعضی علما واجبات نماز را بهزار حصر
کرده اند و شرایط و آداب نماز بسیار است آنچه رعایت آن لازم است اولا معرفت احکام است و آن
آنست که آداب و احکام نماز را از کهنه یا نوشتهٔ مجتهد زنده فرا گیرند که اجتهاد او مظنون شده یا شنیده
و بقول غیر مجتهد هرچند فاضل و دانشمند باشد بحسب شرع اعتماد نمیتوان کرد و آنچه در کتابهای علمای
سابق است مادام که موافق اعتقاد مجتهد حی موجود نباشد عمل نمیتوان کرد دیگر مراعات شرایط
مقدمات نماز است چون مراعات طهارت و دانستن اداب آن و دانستن قبله و ستر عورت و جای
مکان که مغصوب نباشد و سایر آنچه شروط نماز است دیگر مراعات افعال و اجزاء نماز چون قرائت
در رکوع و سجود و سایر افعال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در اثنای آنکه روزی حضرت رسول
نشسته بود در مسجد شخصی داخل شد و برخاست نماز کرد و اتمام رکوع و سجود ننمود حضرت رسول فرمود

منقار زدن

منقار زدنست از باب منقار زدن کلاغ اگر بمیرد این شخص و چنین باشد نماز او بر غیر دین من مرده
است دیگر مراعات اوقات تا ممکن باشد نماز را از وقت فضیلت نگذراند خصوصا نماز مغرب
که در آن باب تاکید و مبالغهٔ بسیاری است که نماز مغرب را تاخیر نباید کرد تا بحدی که در احادیث
لعن واقع شده بر کسیکه تاخیر نماز مغرب کند تا وقتیکه ستارها مشتبک شوند دیگر مراعات حضور
دل است که در وقت نماز دل را بالکلیه بجانب حق تعالی متوجه دارد و بنماز خود متوجه باشد و از فکرهای
دیگر بیرون رود و در احادیث است که نماز آنقدر از تست که متوجه نماز خود باشی و در احادیث است
که بعضی را تمام نماز مقبول است و بعضی را نصف و بعضی را ثلث بقدر حضور دل پس در ابتداء نماز خاطر
را از همه چیز فارغ باید کرد و بخضوع و خشوع تمام بخدای تعالی متوجه باید شد و اگر میسر باشد معانی آیات
که تلاوت میکند در خاطر باید گذرانید و آنچه در قرآن مجید واقع شده که نماز میکند نهی از فحشا و
منکر آن نمازیست که باعث توجه و تنبیه و رغبت بجانب خدای تعالی باشد و از حضرت رسول ص بعضی
نقل کرده اند که هرکس که نماز او و تسبیح او نهی نکند او را از فحشا و منکر او را از آن نماز جز حرمان و دوری
نیفزاید و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق نماز آنست که بدانی که نماز
کردن رفتنی است بجانب خدای سبحانه و بدانی که در آن وقت تو در پیش خدای تعالی ایستاده پس هرگاه این را
دانستی خواهی ایستاد مانند ایستادن بندهٔ ذلیل راغب بانعام مولی اندیشناک از عقوبت او و امیدوار
باحسان و رحمت او و ترسان از او و مسکین و تضرع کننده و تعظیم نماینده آن کسیکه پیش او
ایستاده بسکون و وقار و اقبال و توجه کند بر نماز خود و اقامت آن نماز کند بحدود و حقوق
نقلست که حضرت امام زین العابدین ع هرگاه بنماز ایستادی رنگ مبارک آنحضرت ع زرد شدی
و حال بروی متغیر گشتی گفتند ای فرزند رسول خدای این چه حالت فرمود که هیچ میدانید که در
حضور کی ایستاده خواهم شد و قریب باین از حضرت رسالت ع منقولست که در خبر است که حق جل و علی گفته

موسی ع وحی فرستاد که ای موسی چون یاد حضرت ما کنی چنان باش که در حالت یاد ما همه عضوهای تو از بیم
ما لرزان شود و در وقت یاد کردن ما بخضوع و آرام باش و در وقت یاد کردن ما زبان را در پس دل دار یعنی
غفلت و پریشانی را از خود دور کن و اول بزبان دل سخن گوی پس بزبان سر و چون در پیش ما بایستادی باید
بطریق ایستادن بندهٔ ذلیل نقل است که یکی از صحابه در بستانی نماز میگذارد و بازی دید که قصد مرغی
کرده بود آن مرغک در میان شاخهای درختان میپرید و علامی بهجت خواطرش بدان مشغول گشت و
ندانست که چند رکعت نماز گذارده است بحضرت رسالت پناه ص آمد و از آن حالت حکایت کرد و گفت یا رسول الله
من آن بستان را در راه حق صدقه کردم حضرت رسول ص آن بستان را بده هزار درهم بفروخت و
بمستحقان صرف کرد و از جمله فرایضی که رعایت آن لازم است نماز جمعه است که تاکید بسیار در قرآن و احادیث
در آن باب واقع شده و بعضی از علما بعد از ایمان افضل عبادات نماز جمعه را دانسته اند و فرق
مخالفین تشنیعات عظیمه بر شیعه میکنند که نماز جمعه با اینهمه تاکید که در قرآن و سنت واقع شده
و وجوب آن منقوص جمعه فرض است شیعه بر ترک آن اقدام مینمایند لیکن تشنیع ایشان بیموقع است چه
محققان علماء شیعه نماز جمعه را واجب عینی میدانند یعنی البته نماز جمعه را بجا باید کرد و نماز ظهر مجزی
نیست و جماعتی دیگر ظهر را مجزی میدانند لیکن افضل جمعه را میدانند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان
کنتم تعلمون یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه بانگ نماز شود در روز جمعه سعی کنید بذکر خدا و
مراد بذکر خدا نماز جمعه است یا خطبتین جمعه یا هر دو آن خیر است از برای شما اگر بدانید و از حضرت
رسول ص منقولست که بدرستیکه خدای عز و جل فرض کرده است بر شما نماز جمعه را پس هر کس ترک کند نماز
جمعه را یا از راه سهل و سبک گیرد پس جمع نکناد خدای تعالی پراکندگی او را و مبارک مگرداناد از جهة
او هست نماز و روزه از جهة او نیست زکوة از جهة او نیست و حج از جهة او نیست و بر و نیکوئی از جهة او

بجهت فوتی

او هست تا وقتیکه توبه کند از آن گناه و از حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این باب تاکید و
مبالغه بسیار منقول شده و احادیث بسیار از ایشان در این باب وارد است تا آن مرتبه که از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که من ترک ثلث جمعات متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی هر کس که سه
جمعه پی در پی ترک نماز جمعه کند خدای عز و جل مهر میکند بر دل او و این مرتبه ایست که در اعلی درجه کفر
میشود چه مهر بر دل کسی میشود که دیگر در او قابلیت هدایت و ارشاد باقی نمیماند و از قبول رحمت الهی
بغایت دور است و از حضرت صادق ع منقول شده که من ترک ثلث جمعات متوالیات فهو
منافق یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند او منافق است و احادیث در این باب
از بسیاری بمرتبه ایست که حصر آن دشوار است لیکن در این زمان بسیاری از علماء عصر اصلحهم الله بنابر
غرضهای نفسانی در وجوب جمعه مضایقه دارند و بعضی حکم بحرمت میکنند و در این باب متمسک
بشبهای ضعیف سست تر از خانه عنکبوت میشوند و غالب مردم عوام اند یا نزدیک بعوام بشبهات
ایشان مغرور میشوند و جماعتی اعتماد بر ظاهر ایشان کرده میگویند که ایشان در کمال ورع و دیانت و
تقوی اند ما پیروی ایشان میکنیم و از حقیقت حال بیخبرند و عقلهای ایشان بتحقیق این امور نمیتواند رسید
باین تقریب هرج و مرج عظیم در این رو داده و جماعت دیگر که اهلیت امامت نماز جمعه را ندارند امامت جمعه
میکنند و بهمین قناعت نکرده جماعتی را که اهلند و واجب الاطاعه اند و بر ایشان لازم است که تقلید و
متابعت کنند تفسیق و تجهیل و تضلیل میکنند و چون خلاف در میان مردم بسیار شده الحال
شده که ارباب دولت متوجه تمیز این امور و دفع مبطلان و تقویت اهل حق نمیشوند حضرت واهب
متعال تعالی شانه نواب اشرف اقدس اعلی را توفیق آن بدهد که متوجه همه امور شده نظم و نسق
شرعیات را بدرجه اعلی رساند و تمیز هر حقی را بوجه اکمل بجا آورد و محق را از مبطل متمیز سازد و ارشاد
خلایق بر وجه اکمل و نیکو بجا آورد مجملا مراعی نماز باید که مراعات جمعه بجا آورده از حقوق جمعه غسل

نشود و بسخن رکیک شیاطین انس و انواع شبهات ایشان از راه نرود دیگر بعد از مراعات فریضهٔ نماز
آنچه مراعات ضرور و لازم است فریضهٔ زکوة است چه زکوة در قرآن مجید در اکثر مواضع بعد از نماز مذکور
شده و تاکید در باب زکوة بسیار است و از شعار و علامات مسلمانی است بر هر مومن واجب است
که مراعات نموده زکوة واجب مال خود را اخراج نموده بمصرف شرعی زکوة برساند بوجهی که بری الذمه
شود و این بآن میشود که اول احکام ضروریه زکوة را یاد گیرد آنگاه خود تحقیق رسیده مجموع قدر واجب را
خواه از غلات باشد و خواه از شتر و گاو و گوسفند و خواه از طلا و نقره از مال خود بیرون کند
آنگاه خود بنفسه بمصارف شرعیه که جهت زکوة مقرر است برساند و اگر وکیل عادل و ثقه داشته باشد که
داند که او این اموال را بمصرف شرعی میرساند اعتماد میتواند کرد اما اگر وکیل عادل و ثقه نباشد اعتماد
نمیتواند کرد و بمحض اینکه رجوع کند باو که بده بری الذمه نمیشود و این زکوة بر ذمت او باقی است لازم
است که در دادن زکوة نیت قربت داشته باشد یعنی آن زکوة بمحض رضای [خدا] دهد و روی و ریا قصد
نداشته باشد و منتی بر آن مستحق نگذارد که خدای عزوجل فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن و الاذی یعنی ای گروه مومنان باطل مکنید صدقات خود را بمنت گذاشتن بر آن کسیکه صدقه
باو میدهید و آزار رسانیدن بآن کس و بعد از مراعات زکوة مراعات فریضهٔ صوم است و مراعات
صوم بآن نحو است که مسائل صوم را بداند و در روز رمضان از اشیائی که باعث افطار میشود اجتناب کند
و از هشام بن الحکم از حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق [ع] پرسیدند که علت روزه چیست
فرمود که خدای عزوجل روزه را واجب کرده است تا بسبب روزه توانگر و درویش برابر شوند بجهة آنکه
توانگر در نمی یابد گرسنگی را تا آنکه رحم کند بر درویش از آنجهة که هرگاه چیزی میخواهد بر آن قدرت دارد
پس خدای تعالی خواست که حق خود را برابر گرداند یعنی بچشاند الم گرسنگی تا رقت کند بر ضعیف و
رحمت کند بر گرسنه و حضرت امام رضا ع فرموده اند که علت روزه شناختن گرسنگی و تشنگی است

تا آنکه

تا آنکه شخص ذلیل باشد و مسکین و ماجور باشد و از خدای تعالی طالب اجر باشد و صابر باشد و دلیل باشد
او را بر سختیهای آخرت و شهوتهای او شکسته شود و واعظ او بوده باشد در این دنیا و دلیل او باشد در آخرت
تا آنکه قدر منعم حقیقی را بدانند از اهل فقر و مسکنت در دنیا و آخرت و حضرت صادق ع فرموده اند که هرگاه
روزه گرفتی روزه بگیرد شنوائی تو و بینائی تو و موی تو و پوست تو و چیزی چند غیر این شمرد و فرمود
که نبوده باشد روز روزه است مثل روز افطار است و حضرت رسول ص بجابر ابن عبدالله گفت یا جابر
این ماه رمضانست هرکه روزش روزه بگیرد و قدری از شبش بنماز برخیزد و شکم و فرج خود را عفیف دارد
یعنی از حرام نگاه دارد و زبان خود را از حرام نگاه دارد از گناهان بیرون میرود جابر گفت یا رسول الله
چه نیکوست این حدیث حضرت رسول ص فرمود چه دشوار است این شروط و حضرت صادق ع فرموده اند روزه
نه همین ماکول و مشروبست تنها هرگاه روزه گرفته باشید زبانهای خود را محافظت کنید و چشمهای خود را
بپوشانید و سراغ نکنید و حسد مبرید و فرمود که حضرت رسول ص زنی داشتند که کنیز خود را دشنام میداد
در وقتیکه روزه داشت حضرت طعامی طلبیدند و بآن زن گفت که بخور آن زن گفت من روزه دارم
حضرت ص فرمود چگونه روزه داری و حال آنکه کنیز خود را دشنام دادی پس باید در حال صیام چشم و گوش
و شکم و فرج را از حرام نگاه دارد و مناظره بخصومت نکند و با وقار بوده باشد و استغفار و دعا بسیار کند
که دعا دفع بلا میکند و استغفار گناهان را محو میکند چنانچه از حضرت امیرالمومنین ع منقولست که اوقات روزه
را صرف عبادت و توجه حضور قلب کند و تصدقات بجا آورد این است فرائض که بعد از ایمان مراعات
آنها بیشتر از سایر مثوبات باید کرد و مرتبهٔ دوم واجبات غیر فرائض است که آنها را سهل نباید گرفت و ترک
یکی از آن واجبات را کوچک نباید شمرد که کوچک گرفتن گناه صغیره و آنرا سهل و آسان شمردن کبیره است
پس بقدر امکان مراعات واجبات باید کرد و در آن باب باید کوشید که سخن حضرت رسول ص و آنکه
را سهل نباید گرفت و بی رغبت بآن نباید بود بلکه اهتمام باید داشت و چندانکه میسر باشد ترک نباید کرد

خصوصاً آنچه در باب آن تأکید بسیار واقع شده و ثواب بسیار بر آن مترتب است مانند نوافل مرتبهٔ شبانه‌روزی
و صلوة جماعت که در آن مبالغه بسیار است چنانچه از حضرت رسول صلعم منقولست که غیبت نماز از برای
کسیکه نکند نماز با مسلمانان در مسجد مگر بسبب علتی و عذری و آنحضرت صلعم فرموده که غیبتی نیست الا از برای
آن کسیکه نماز در خانهٔ خود کند و میل بجماعت نداشته باشد و هر که میل بجماعت مسلمانان نداشته
باشد واجبست بر مسلمانان که غیبت او بکنند و ساقط میشود میانهٔ مسلمانان عدالت او و واجبست
هجرت و دوری کردن از او و هرگاه رفع کنند امر او را بامام مسلمانان و امام او را بترساند و حذر نفرماید
یعنی تخویف بکند که چرا بنماز جماعت مسلمانان حاضر نمیشوی پس اگر بنماز جماعت مسلمانان حاضر شد فبها
و الا خانه را بر او بسوزانند و بعد از مرتبهٔ سنن باقی مستحبات و تطوعات را سهل نباید گرفت و در هر
وقت آنچه ممکن باشد بجا باید آورد در احادیث وارد شده که هیچ ثواب را سهل نگیرید که گاه باشد که حق تعالی
بنده را بیک آب خوردن بهشت میبرد و آن چنان باشد که بسم الله بگوید و آب بخورد و سیراب نشده دهن
از آب بردارد و بگوید الحمد لله رب العالمین آنگاه بسم الله بگوید و آب بیاشامد و سیر از آب نشده دهن بر
دارد و دو حمد بگوید و مرتبهٔ سوم سه مرتبه بسم الله گفته آب بیاشامد و بعد از فراغ او حمد بگوید مجملاً
پادشاه باید که بعد از مراعات مرتبهٔ ایمان و تحصیل آن اهتمام در باب فرایض نماید و بعد از فرایض
مراعات واجبات دیگر نماید و بعد از مراعات سنن حضرت رسول صلعم و بعد از آن از مستحبات و تطوعات
غافل نشود و اگر گناهی از او سرزند توبه نماید تا رفع آن گناه بشود و ما در این باب بدین مقدار اکتفا نموده
الحال متوجه تحقیق توبه میشویم **باب چهارم** در توبه و بازگشت و تفضلی که خدای عز و جل بر این حضرت
خاتم الانبیاء صلعم نموده در قبول توبه مادام که حیات باقیست و آنکه توبه رفع گناهان میکند هر چند بسیار
باشد و آنکه اول درجهٔ سلوک راه حق توبه است و ذکر بعضی حکایات تائبان و در این باب چند فصل است
فصل اول در فضیلت توبه از گناه کبیره باتفاق علما واجب عینی است و فوریست یعنی بر هر فرد از

افراد مسلمین

افراد مسلمین هرگاه ارتکاب گناهی کبیره مینماید واجبست بر فور بی تأخیر که از آن گناه توبه کند و بخدای
تعالی بازگشت نماید و احادیث در باب فضیلت توبه بسیار است از حضرت امام جعفر صادق ع بروایت
صحیحه منقولست که هرگاه توبه کند بندهٔ توبهٔ نصوح دوست میدارد او را خدای عز و جل پس میپوشاند بر او
آن گناه را در دنیا و آخرت راوی گوید گفتم چگونه میپوشاند بر او گناه را فرمود فراموش دو فرشته
کاتب میسازد آنچه نوشته اند بر او از گناهان و وحی میفرستد بجوارح و اعضای تنش که
پنهان کنید بر او گناهان او را و وحی میفرستد به بقعه‌های زمین که پنهان کنید آنچیزی را که بر شما
میکرد از گناهان پس ملاقات میکند با خدای تعالی در وقتیکه ملاقات میکند و هیچ چیز گواهی نمیدهد
بر او بهیچ گناهی تمام شد حدیث و از اینجا معلوم میشود کمال مهربانی خدای عز و جل نسبت به بنده تا
چه غایت گناه همین عذاب آتش دوزخ نیست بلکه رسوائی روز قیامت در مجمع پیغمبران و امامان و
فرشتگان و شهیدان و صالحان بمرتبه‌ایست نتوان گفت که عظیم‌تر است چه در این دنیا قباحت گناه چنانچه
هست بر کسی معلوم نمیشود چه انواع حجابها از دانستن حقیقت چیزها چنانچه هست در این نشأه هست که
یکی از آن حجاب غفلت و غرور است اما در آنجهان که پرده از روی کار برخیزد و حجابها برخیزد و حقیقت‌ها
روشن و نمایان شود قبح معصیت بسیار روشن خواهد بود چه بنده با چنین عجز و ناتوانی و خدای عز و جل
با چنان بزرگی چه لطفها در حق او نموده و چه بر او بنیها کرده او در عوض آنچه خدا باو عطا کرده آن را
آلت خلاف و عصیان و نافرمانی او ساخته چه مقدار قبیح خواهد نمود و در نظر اهل حق چه رسوائی
خواهد بود او را و چه اندازه خجلت و شرمندگی خواهد بود لیکن خدای عز و جل گناه تائب را میپوشاند
و چنان مینماید که کسی را در آن روز بر آن اطلاع حاصل نمیشود تا باعث خجلت و رسوائی آن گناه کار نشود
در حدیث مذکور چون توبهٔ نصوح مذکور شد علما در تفسیر نصوح اختلافات کرده اند و آنچه از احادیث
اهل بیت علیهم السلام مستفاد میشود آنست که توبهٔ نصوح آن بود که بنده توبه کند از گناهی و دیگر

بآن گناه بازگشت ننماید ابو الصباح کنانی گوید پرسیدم از حضرت صادق ع از قول خدای عز و جل که
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای آنهائیکه ایمان آورده اید توبه کنید بجانب خدای
عز و جل توبهٔ نصوح غرض راوی آنست که پرسیدم که توبهٔ نصوح چه معنی دارد حضرت فرمود توبه
کند بنده از گناه پس از آن رجعت نکند بآن گناه محمد ابن الفضیل گوید از حضرت امام موسی ع
پرسیدم آنحضرت [illegible] چنین فرمود و فرمود که دوست ترین بندگان بخدای عز و جل گناهکاران مفتون
شدگان بسیار و بغایت توبه کنندگانند ابو بصیر میگوید که از حضرت صادق ع پرسیدم این
آیه را حضرت فرمود آن گناهی است که هرگز عود نکند در آن گفتم کیست از ما که هرگز عود نکند
در گناه حضرت فرمود یا ابا محمد خدای عز و جل دوست میدارد از بندگان خود آن کسیکه مفتون
میشده باشد و تایب باشد یعنی بسیار و بغایت توبه کننده و در بعضی روایات هست که خدای تعالی
داده است بتائبان سه خصلت که اگر یکی از آنها داده شود بجمیع اهل آسمانها و زمین بآن نجات خواهند
یافت یکی آنکه خدای عز و جل فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین یعنی خدای تعالی دوست میدارد
بسیار توبه کنندگان را و دوست میدارد متطهران را یعنی جماعتی که در طهارت سعی نموده باشند
حضرت فرمود هر که خدای تعالی او را دوست دارد او را عذاب نخواهد کرد و دیگر خدای عز و جل فرموده
الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء
رحمة و علما فاغفر للذین آمنوا و اتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا و ادخلهم جنات عدن
التی وعدتهم و من صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم انک انت العزیز الحکیم وقهم
السیئات و من تق السیئات یومئذ فقد رحمته و ذلک هو الفوز العظیم یعنی آن کسانیکه بر میدارند
عرش را و آنکسانیکه حول عرش اند تسبیح میکنند بحمد پروردگار خود و طلب مغفرت میکنند از جهة
کسانیکه ایمان آورده اند میگویند ای پروردگار ما فراخ است رحمت و علم تو بهمه چیز را. یعنی

علم و رحمت

علم و رحمت تو بهمه چیز رسیده پس بیامرز آن کسانی را که توبه کرده اند از گناه و متابعت راه تو کرده اند
و ایشان را نگهدار از عذاب جحیم ای پروردگار داخل گردان ایشان را در جنات عدنی که وعده کرده
بایشان و هر که صالح باشد از پدران ایشان و ازواج ایشان و ذریات ایشان بدرستیکه تو عزیز
حکیمی و نگاهدار ایشان را از بدیها و هر که تو نگاه داری او را از بدیها در آن روز پس تحقیق که رحم
کردی او را و آن فوز عظیم است دیگر خدای عز و جل فرموده والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون
النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة
و یخلد فیه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله
غفورا رحیما یعنی و آن کسانیکه نمیخوانند با خدا الهی دیگر و نمیکشند نفسی را که حرام کرده است خدای
عز و جل کشتن او را اگر بحق و زنا نمیکنند و هر که بکند آنرا در مییابد جزا و عقوبت گناه مضاعف میشود
از جهة او عذاب در روز قیامت مخلد میماند در عذاب خوار الا آن کسیکه توبه کرده باشد و ایمان آورده
باشد و کار نیکو کرده باشد پس ایشان را بدل میگرداند خدای تعالی سیئات ایشان را بالحسنات و خدای
عز و جل بغایت بخشاینده و رحم کننده است و محمد ابن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
که آنحضرت فرمود یا محمد ابن مسلم مومن هر گاه توبه کند از گناهان مغفور است از جهة او پس کار کند جهة بنده
بعد از توبه مغفرت الهی و الله این نیست الا برای اهل ایمان گفتم اگر عود بگناه کند بعد از توبه و استغفار
از گناهان و باز عود کند بتوبه فرمود یا محمد ابن مسلم آیا گمان میبری که بندهٔ مومن پشیمان شود
بر گناه و استغفار کند از گناه و توبه کند پس خدای عز و جل قبول نکند توبه او را گفتم این کار را چند
نوبت کرد گناه میکند پس توبه میکند و استغفار میکند فرمود که هر گاه عود میکند مومن بتوبه و استغفار
عود میکند خدای عز و جل بمغفرت بدرستیکه حق تعالی غفور و رحیم است قبول میکند توبه او را و عفو میکند از
گناهان پس حذر کن از آنکه ناامید سازی مومن را از رحمت خدای عز و جل پس حضرت امام محمد باقر ع

فرمودند که خدای عز و جل فرحناک‌تر است بتوبهٔ بندهٔ خود از مردی که گم کرده باشد مرکب سواری خود را
با توشه‌دان خود در شبی تاریک پس آنگاه بیابد آنرا پس خدای عز و جل فرحناک‌تر است بتوبهٔ بندهٔ خود
از آن مرد بیافتن آن را و از جمله آنحضرت فرموده که تایب از گناه مانند کسی است که گناه نکرده و کسیکه
مقیم است بر گناه و میگوید استغفر الله از باب استهزا است و آنحضرت فرمود که خدای عز و جل وحی فرستاد
بحضرت داود که برو پیش بندهٔ من دانیال پس بگو که بدرستیکه تو عصیان من بجا آوردی پس من
بخشیدم ترا و عصیان کردی پس بخشیدم ترا پس اگر تو عصیان من کنی در چهارم مرتبه نخواهم بخشید ترا
پس آمد حضرت داود پیش حضرت دانیال ع و پیغام رسانید پس دانیال فرمود یا نبی الله بتحقیق که ابلاغ
نمودی و پیام رسانیدی و چون وقت سحر شد برخواست حضرت دانیال پس مناجات کرد با پروردگار
خود و گفت یا رب بدرستیکه داود پیغمبر تو مرا از جانب تو چنان خبر داد قسم بعزت تو که اگر مرا
بعصمت خود نگاه نداری بر آینه عصیان ترا خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد فصل دوم در
مقدار زمان توبه و اندازهٔ توبه از احادیث پیش معلوم شد که هر چند بنده توبه کند از گناه باز
توبه را شکسته بگناه رجوع کند باز توبه و بازگشت بخدای عز و جل کند توبهٔ او مقبول است و وقت توبه
مادامیست که رمقی از حیات باقی باشد بکیر ابن اعین روایت کرده از حضرت امام محمد باقر یا حضرت
امام جعفر صادق علیهما السلم که آدم ع گفت یا رب مسلط گردانیدی بر من شیطان را و جاری گردانیدی
او را از من بجای خون یعنی آنچنانکه خون در رگهای من جاریست شیطان را بمن راه دادی پس چه بمن او را
چیزی قرار داده خدای عز و جل فرمود یا آدم گردانیدم از برای تو که هر کس از ذریت تو که عزم بر سیئه
نماید بر او نوشته نشود پس اگر آن گناه را بکند بر او یک گناه نوشته شود و هر که از ایشان قصد حسنه
بکند پس اگر آن حسنه را نکند از جهة او یک حسنه نوشته شود و اگر آن حسنه را بکند خدای عز و جل
جهة او ده حسنه نویسد آدم ع گفت یا رب زیاد کن از جهة من فرمود که گردانیدم از جهة تو که هر کس

از اولاد تو

از اولاد تو گناهی بکند پس استغفار کند از آن گناه می‌بخشایم از جهة او آدم ع گفت یا رب زیاد کن
از جهة من فرمود گردانیدم از جهة ایشان توبه و پهن و منبسط گردانیدم از جهة ایشان توبه را تا وقتیکه
نفس برسد باینجا گفت یا رب کافیست مرا و حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول ص فرمود که هر که
توبه کند پیش از مردن بیکسال قبول میکند خدای عز و جل توبهٔ او را پس فرمود که سال بسیار است هر که
توبه کند قبل از مرگ بماهی توبهٔ او مقبول است پس فرمود که ماه بسیار است آنگاه فرمود که هر که توبه
کند پیش از مرگ بیک هفته قبول میکند حق تعالی توبهٔ او را پس فرمود که یک هفته بسیار است هر که توبه
کند پیش از مرگ بیک روز قبول میکند خدای تعالی توبهٔ او را پس فرمود بدرستیکه یک روز بسیار است
هر که توبه کند پیش از معاینه توبهٔ او مقبول است و مراد از معاینه معاینه مرگ است یا معاینه احوال
آن عالم که در حین مرگ میباشد معاویة ابن وهب گوید که ما بیرون رفتیم بجانب مکه و با ما پیری
بود متاله و متعبد تمام میکرد نماز را در راه و با او پسر برادری بود مسلمان پس بیمار شد آن پیر
گفتم به پسر برادر او کاشکی عرض کنی این امر را یعنی دین حق که مذهب شیعه است امید هست که خدای
عز و جل خلاص گرداند او را از آن مذهب باطل همه گفتند او را بگذارید که بمیرد بر حالیکه هست پیر
برادر او صبر نکرد تا آنکه گفت یا عم بدرستیکه مردم مرتد شدند بعد از رسول ص الا گروهی اندک یعنی
بیعت کردند با ابوبکر الا گروهی اندک و بود از برای علی ابن ابیطالب ع طاعت لازم آنچه بود از جهة حضرت
رسول ص و بود بعد از حضرت رسول ص حق و طاعت از برای آنحضرت پس نفسی کشید آن پیر و نعره زد و
گفت من بر اینم و نفس بیرون آمد پس داخل مجلس حضرت صادق ع شدیم و علی ابن السری این ماجرا
را بآنحضرت نقل نمود حضرت فرمود که او مردیست از اهل بهشت ابن السری گفت او هیچ چیز از دین نمیدانست
و اعتقاد باین دین نداشت الا در آن ساعت حضرت فرمود که از وی چه میخواهید والله که او داخل بهشت شد
و از اینجا معلوم میشود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد در نفس آخر

اسلام آورد یا از همه گناهان توبه کند خدای تعالی او را می آمرزد و حجاب بهشت می برد **فصل سوم** در بیان حد
و معنی توبه و بیان بعضی اختلافات که علما را در باب توبه شده توبه در اصل لغت بمعنی رجوع است یعنی
بازگشتن و آن هرگاه بخدای عز و جل نسبت داده شود قبول توبه است کالفت و رجوع متفضل و احسان در
حق ایشان و در حق بنده رجوع است از عدم طاعت و انقیاد بجانب اطاعت و فرمانبرداری
و باصطلاح شرعی و معنوی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقت توبه پشیمانی است از گناه و فعل قبیح از
آنجهت که قبیح است بجهت طاعت و فرمانبرداری خدای تعالی نه از جهت غرضی دیگر از اغراض پس معتبر است در توبه پشیمانی
و اگر پشیمان شود بسبب ناخوشی و قبح آن فعل قبیح باشد نه بجهت آنکه در آن عمل آزاری میکشد مانند کوفت و
بیماری یا سیاست کننده او را عقوبت میکند و مثال اینها بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی شده باشد و اطاعت
خدای عز و جل و قصد قربت منظور باشد و خلافست میانه علما که آیا عزم بر آنکه دیگر هرگز معاودت
باین گناه نکند در توبه معتبر است یا شرط است یا توبه مجرد پشیمانی است و این قول که توبه مجرد پشیمانی است خالی
از وجهی نیست لیکن هرگاه باعث پشیمانی قبح فعل باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خالی واقع تواند
شد و نیز علما را اختلافست که آیا توبه از بعضی گناهان دون بعضی واقع میتواند شد یا نه باین معنی که کسی
مثلا خون ناحق که گناه کبیره است میکند و خوردن مال یتیم که گناه کبیره است میکند آیا میشود که او
توبه کند از خون ناحق دون مال یتیم یا بر عکس علما را در این مسئله خلافست و اقوی نزد جمهور آنست
که توبه از بعضی گناهان دون بعضی توبه شرعی است و ایضا علما را اختلافست که آیا وجوب توبه مخصوص
گناهان کبیره است یا توبه از گناه صغیره نیز لازم است و بر هر تقدیر شکی نیست که توبه را مراتب و درجاتست
درجه اول توبه از کفر است و درجه دوم توبه از گناهان کبیره است و درجه سوم توبه از مطلق گناهانست
و درجه چهارم توبه از ترک سنن و مکروهاتست و درجه پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق نفسانیه است
و درجه ششم توبه از التفات و توجه است بغیر خدای عز و جل و نظر بچیزی که از یاد خدا باز دارد و ناخوش شمرد شخص را

سازد

سازد و بگسلد که نظر بچیزها نمیکنند که ایشان را از یاد خدا باز میدارد و ازین عالم است آنچه وارد شده
که حضرت عیسی ع روزی خشتی بالش ساخته خوابیده بود شیطان آمده گفت ای عیسی تو نمی گفتی که ترک
لذات و تنعمات دنیا کرده ام آنحضرت فرمود میگفتم مگر چه واقع شده شیطان گفت خشت جهت استراحت
بالین ساختن مناسب آن مذهب آنحضرت همان ساعت آن خشت را از زیر سر انداخت اگرچه آن استراحت
حضرت مسیح ع را از یاد حق غافل نمیسازد لیکن چون تشبهی است بغافلان خشت انداختن حضرت مسیح
توبه بود از آن و ازین عالم است آنچه مرویست که حضرت رسالت پناه ص روزی بند نعلین مبارک آنحضرت را
نو ساخته بودند آنحضرت ص را نظر بر او افتاد و در نظر آنحضرت ص نیکو نمود فرمود همان بند کهنه را باید
و این نو را بسازید و در اخبار آمده که آنحضرت آنقدر گرسنه مانده بود که شکمش به پشت چسبیده بود **فصل**
چهارم در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافاتی که علما را در این باب هست و بیان آنچه حق است
در هر مقام جماعتی از قدمای علمای شیعه بآن رفته اند که گناه صغیره و کبیره نمیباشد بلکه هر گناهی
نسبت بگناهی که از او عظیم تر است صغیره است و نسبت بگناهی که از او کوچکتر است کبیره است چنانچه بوسیدن
زن حرام صغیره است نسبت بزنا کردن و کبیره است نسبت بنظر کردن بشهوت والعیاذ بالله و این قول
ضعیف است و اقوی قول اکثر علماست که میگویند گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و هرگاه کسی از گناهان
کبیره اجتناب کند خدای عز و جل گناهان صغیره او را می بخشد چنانچه در آیه شریفه ذکر آن شده لیکن علما را
در معنی کبیره اختلاف بسیاری است گروهی گفته اند گناه کبیره هر گناهی است که خدای عز و جل وعید عذاب
بر آن کرده باشد در قرآن مجید و بعضی گفته اند هر گناهی است که شارع بر آن حدی مترتب ساخته باشد یا
تصریح بوعید نموده باشد و بعضی گفته اند هر گناهی است که دلالت بر آن کند که کننده اش را پروائی
در دین نیست و بعضی گفته اند هر گناهی است که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده باشد نه بدلیل ظنی
و بعضی گفته اند هر گناهی است که وعید شدیدی بر او شده در کتاب خدا یا سنت حضرت رسول ص و ابن مسعود

که در اول سوره نسا تا آیه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه باید خواند هرچه در این سوره تا این آیه
نهی از آن واقع شده آن کبیره است و گروهی گفته اند عدد کبائر هفت است شرک بخدای عز و جل و کشتن
نفسی که حق تعالی حرام کرده است و نسبت زنا بزن محصنه کردن و مال یتیم خوردن و زنا کردن و از
معرکه جهاد در وقتی که جهاد واجب باشد گریختن و بر پدر و مادر عاق شدن و بعضی گفته اند ارکان آن
کبیره است که بر آنچه مذکور شد سحر و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی دیگر خوردن ربا نیز
افزوده اند و بعضی زیاده بر آن شرب خمر و دزدی ذکر کرده اند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده اند
بعضی از علما بر هفت باقی سیزده دیگر افزوده اند لواط یعنی با غلام مرد دیگر سحر دیگر ربا یعنی سود خوردن
دیگر غیبت لیکن در غیبت تفصیل بسیاری است و چه قسم آن حرام است و چه جای آنکه کبیره باشد بلکه بعضی
اقسام آن واجب است و بعضی مستحب و تفصیل آن در کتب فقه معلوم میشود و دیگر یمین غموس و آن قسمی است
ناحق که کسی بر سر دعوی یاد کند دیگر گواهی ناحق دادن دیگر شراب خوردن دیگر استحلال کعبه یعنی حرمت
کعبه را مراعات نکردن و در آنجا ظلم نمودن و دیگر دزدی کردن دیگر نقض عهد و پیمان شکستن دیگر تعرب
بعد از هجرت یعنی بعد از آنکه شخصی از بلاد کفر مهاجرت کند به بلاد مسلمانان باز به بلاد کفر عود کند و شاید
این حکم داشته باشد اگر از بلادی که در آنجا احکام ایمان و مسائل دین نتوان دانست هرگاه کسی
به بلادی آید که در آنجا کسب معرفت توان کرد کسب نکرده عود کند به بلاد اول دیگر یأس من روح الله یعنی
مأیوس و ناامید بودن از رحمت خدا دیگر امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از مکر الهی و بعضی بر آنچه مذکور
شد چهارده دیگر افزوده اند اول گوشت مرده خوردن دیگر خون خوردن و گوشت خوک خوردن و
چیزها که بغیر نام خدا ذبح کرده اند بی اضطرار خوردن دیگر سحت مانند رشوه در حکم شرعی خوردن چنانچه علی
قضاة این زمان است دیگر قمار دیگر کیل و وزن کم کردن دیگر ظالمان را مدد کردن دیگر حقی که کسی طلب داشته
باشد و قدرت باشد بادای آن و آن کس طلب کند تأخیر کردن دیگر اسراف و تبذیر کردن و آن آنست که

مالی را بواسطه غرض سهل ضایع کند یا خرجهای بیموضع نماید که مناسب حال آن شخص نباشد چون زینتها
و فرشها و خورشها که زیاد باشد و باعث نقصان در احوال او یا دیگران شود دیگر خیانت کردن دیگر
مشغول بملاهی چون ساز و خوانندگی و امثال آن شدن و بعضی چیزهای دیگر نیز شمرده اند مانند قیادت
و آن آنست که شخصی واسطه بهم رسانیدن فعل حرام مانند زنا و لواطه شود دیگر دیاثت و آن آنست که شخصی در
در فساد نسبت بحلیله و حرم خود پروائی نداشته باشد و غیرت او را نباشد دیگر قطع رحم و آن آنست
که از خویشان خود مانند فرزندان و برادران و خواهران و اعمام و اخوال و امثال ایشان دوری کند
و با ایشان را بهیچ خیر بالنسبه بایشان نکند و احسان و بذل مالی که نسبت بایشان و لایق حال و اندازه
هریک متعارف است بجا نیاورد و دیگر نماز فریضه را تأخیر از وقت ادا کردن تا آنکه قضا شود دیگر دروغ
خصوصا دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام بستن و باید دانست که یک دروغ و دو دروغ داخل کبایر نیست
بلکه کبایر آنست که مداومت بر دروغ کند و دروغ بسیار بگوید باشد چنانچه او را کذاب گویند و دیگر
مسلمانی را بغیر حق زدن دیگر گواهی را پنهان داشتن و باید دانست که شهادتی که اظهار آن واجب است
شهادتی است که شخص را از برای طلب گواه گرفته باشند دیگر سعایت و نزد سلاطین ظالمان کردن جهة
آزار رسانیدن بمسلمانان و اگر مطلب رفع ظلم از مسلمانی باشد ثواب است دیگر زکوة واجب را داشتن
و بمستحق نرسانیدن دیگر حج واجب را از سال وجوب تأخیر نمودن دیگر صیغه ظهار گفتن و آن آنست
که شخصی بزن خود میگوید که تو بر من مانند ظهر مادری دیگر محاربه کردن جهة راه بریدن و حرامی گری کردن
و قولی که علما و ما اختیار کرده اند در باب کبیره حق و ثواب آنست که گناه کبیره هر گناهی است که در
قرآن مجید وعید عذاب بر آن شده باشد و از حضرت صادق ع منقول است که از آنحضرت پرسیدند از کبایر
فرمود که در کتاب علی علیه السلام هفت است کفر بخدای عز و جل و کشتن نفس و عاق شدن بر پدر و مادر و سود
خوردن بعد از بینه یعنی بعد از آنکه ثابت شود که این ربا است و حرام است و خوردن مال یتیم از روی ظلم و

و گریختن از معرکهٔ جهاد و تعرب بعد از هجرت و معنی این مذکور شد و این حدیث دلالت بر این میکند
که گناه کبیره هفت باشد و همچنین چند حدیث دیگر است که از آنجا مستفاد میشود که گناهان کبیره هفت
باشد و معنی حدیثها آن نیست که گناه کبیره زیاده بر هفت نیست بلکه بجهت آنکه گناه مختلف است
بعضی کبیره و بعضی صغیره مراتب کبایر نیز مختلف است و بعضی کبایر اعظم اند بزرگتر اند در میان کبایر
و آن این هفت کبیره اند که بزرگترین کبایر اند لهذا در بعضی احادیث حضرت صادق ع فرموده اند که اکبر
کبایر شرک بخدا است و بعد از آن مایوس بودن از روح خداست و بعد از آن ایمن از مکر خداست و از
آنجمله عقوق والدین است و کشتن نفس است که خدا حرام کرده است مگر الا بالحق و قذف محصنه و خوردن
مال یتیم و فرار از معرکهٔ جهاد و خوردن سود و سحر و زنا و یمین غموس و معنی آن گذشت و غلول یعنی از
غنیمتی که از کفار گرفته شود دزدی کردن و منع زکوة مفروضه یعنی از مستحق باز داشتن و ندادن و گواهی
دروغ دادن و پنهان داشتن گواهی و شرب خمر و ترک نماز عمداً یا چیزی از آنچه خدای عز و جل فرض کرده است
و نقض عهد و قطیعهٔ رحم و معنی آن گذشت و حضرت امام رضا علیه السلم جهة مامون نوشته بود که کبایر
کشتن نفس است و زنا و دزدی و شرب خمر و عقوق والدین و فرار از معرکهٔ جهاد و مال یتیم بظلم خوردن
و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و آنچه بنام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار و خوردن سود بعد از
ظهور و سحت و میسر یعنی قمار و کم کردن در کیل و وزن و قذف محصنات و لواطه و گواهی دروغ
و ناامیدی از روح الهی و ایمن شدن از مکر الهی و مددکاری ظالمان و میل بطرف ظالمان و یمین غموس
و حق مردم باز داشتن و ندادن با عدم تنگی و دروغ و تکبر و اسراف و تبذیر و خیانت و استخفاف بحج یعنی حج را
سهل گیرد و با وجود وجوب حج نرود و محاربه کردن با دوستان خدا و مشغول بودن بملاهی مانند
ساز و خوانندگی و شاید قصص و حکایات دروغ نیز از این نوع باشد و اصرار بر گناهان این است عدد
کبایر آنچه بنظر رسیده در احادیث و کلام علما و بعضی چیزهای دیگر از قرآن و حدیث مستفاد میشود مانند

تکذیب رب یعنی شخصی سخن راستی گفته باشد کسی او را تکذیب کند و گوید دروغ است و استماع غنا و حیف در
وصیت یعنی هرگاه کسی وصیتی کند موافق حق و عدل و جهان اوصیا او عمل نماید و حیف و میل بجا آورده و اصرار
بر گناه نیز حکم کبیره دارد و آن آنست که مداومت بر نوع گناه نماید یا گناه بسیار مکرر شده باشد هر چند
صغیره باشد چنانچه گناهی صغیره را اکثر اوقات بکند یا اکثر اوقات ملازم گناهان باشد هر چند
گناهان صغیره باشند و در حدیث وارد است که لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار
یعنی گناه صغیره نیست با اصرار بلکه با اصرار گناه کبیره میشود و با استغفار و توبه کبیره نیست یعنی حکم آن
زایل میشود و اثر آن گناهان بر طرف میشود و اصرار بر گناه آنست که بر آن گناه مقیم باشد و بسیار کند
و بعضی از علما در حکم اصرار گرفته آنرا که کسی گناهی کند و بعد از فارغ شدن عزیمت آن داشته باشد که باز
آن گناه را بکند **فصل پنجم** در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه بعضی از علما گفته اند که در قرآن مجید ذکر
توبه در قریب صد و پنجاه آیه مذکور شده و چون تفصیل و بیان جمیع آیات موجب تطویل بسیار میشود ما در این مقام
بتفسیر یک آیه اکتفا نمودیم والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر
الذنوب الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من
تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العاملین یعنی آنجماعتی که هرگاه بکنند فاحشه یعنی فعل زشت و اصل
فحش پای از حد بیرون نهادن است و از بدی و حد بر گذشت (در نهایت) و مراد در اینجا زنا است یا ظلم کنند بر نفسهای
خود یعنی مرتکب معاصی شوند بیاد آورند خدای عز و جل و استغفار کنند از گناهان خود بعضی گفته اند مراد از
یاد خدا کردن آنست که یاد وعید کنند یعنی روزی که ایشان و گناهان ایشان بر خدای عز و جل عرض
میشود بیاد آورند بعضی گفته اند که مراد آنست که در خویش یاد آورند که خدای تعالی ایشان را از آن گناه
پرسید پشیمان شوند و باستغفار مشغول شوند و بعضی گفته اند مراد آنست که ذکر خدای تعالی بزبان کنند
تسبیح و تهلیل و استغفار و طلب مغفرت کنند از خدای عز و جل و از او طلب آمرزش کنند و در خبر آمده

که حضرت رسول صلعم فرمود که ما اصر من استغفر و لو عاد فی الیوم سبعین مرة یعنی اصرار بر گناه نکرده کسی که استغفار و توبه کند و اگر چه در روزی هفتاد نوبت عود کند و در خبر آمده و طوبی لمن وجد فی صحیفته تحت کل ذنب استغفر الله یعنی خوش آن را که یافته شود در صحیفهٔ اعمال او در زیر هر گناهی استغفر الله و در خبر است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که او بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه عقب هر نماز بامداد خدای عز و جل جهت او هفتصد گناه کبیره ببخشاید آنگاه فرمود خیری نباشد در کسی که روزی هفتصد کبیره بیشتر کند و از حضرت صادق علیه السلام روایت است فرمود که هر که صد بار استغفار کند در وقت خواب همه شب گناه از و میریزد تا شب را بروز آرد و از حضرت رسالت صلعم منقول است که خدای تعالی بیامرزد گناهان را الا آن را که نخواهد بیامرزدش گفتند یا رسول الله که باشد که نخواهد که بیامرزدش فرمود آنکس که استغفار نکند و من یغفر الذنوب الا الله که نبخشاید و نمی آمرزد گناهان الا خدای عز و جل و لم یصروا یعنی اصرار نکنند و مقام نکنند بر گناه و مراد با استغفار در این آیه نه آنست که بزبان گوید استغفر الله بلکه مراد آنست که بدل پشیمان شود از کردن گناه یا پشیمانند بر عزیمت آن گناه نکردن و در حدیث است که مصر بر گناه که بزبان استغفار میکرده باشد مانند مستهزء است و هم یعلمون یعنی ایشان دانند که آنچه میکنند معصیت است و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان دانند که خدای عز و جل توبه گناهان ایشان را می بخشد یا دانند که گناه کرده اند یا دانند که ایشان را خدائی هست که گناه ایشان را می آمرزد و از حضرت رسول صلعم منقول است که هر که گناهی بکند و داند که او را پروردگاری است که گناهان او ببخشد حب گناه نفع اینجا داده شد اول چگونه مانع غفران شود در آخر کار او را بیامرزد اگر چه استغفار نکند و از حضرت صلعم منقول است که حق تعالی فرموده که هر که داند که من قادرم بر آنکه گناه او بیامرزم گناه او را می آمرزم و باک ندارم عبید ابن عمر گفته که در بعضی کتابهای خدائی است که ای فرزند آدم مادام که مرا خوانی و بمن امید داری من گناهت بیامرزم با آنکه از تو در وجود آمده است و باک ندارم و در خبر است که در بنی اسرائیل شخصی خلاف توبه کرد از روی اعتبار بروی

درآمد و

درآمد و سر بر زمین نهاد و گفت بار خدایا من منم و تو توئی من آنم که بر گناه و توانی که بیامرزی ای هاتفی آواز داد که همچنین است که گفتی سر بردار که آمرزیده شدی اولئک جزاؤهم یعنی ایشان آنانند که جزا و پاداش عمل ایشان آمرزش باشد یعنی آنان که باین صفت اند که در این آیه و آیات پیش گذشت جزای ایشان آمرزش و بهشتهائی که در زیر درختهای آن جویها میگذرد و در آنجا مخلد خواهند بود و نیک مزد بهشت جهة عمل کنندگان بهشت در خبر است که خدای تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی چه بیشرم آن کس که او طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چگونه سخاوت کنم برحمتم بر آنکه بخل کند بطاعت خود بعضی گفته اند که چون این آیه نازل شد ابلیس بگریست آنگاه گفت قسم بعزت تو تا توانم اغوا کنم ایشان را حق تعالی فرمود قسم بعزت و جلال من که ایشان را بیامرزم مادام که استغفار میکنند و بعضی گفته اند سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله بنی اسرائیل از ما گرامیتر بودند نزد خدای عز و جل فرمود چرا گفتند برای آنکه چون گناهی کردندی در سرای ایشان نوشته شدی که بر خویشتن عقوبتی بکنید از گوش بریدن و بینی بریدن و امثال آن تا کفاره گناهان باشد ایشان آن بکردندی و واثق شدندی بکفاره گناهان خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت شما گرامیترید بر من که شما را این نفرمودم و بکفاره گناه از شما بتوبه و استغفار راضی شدم و بعضی گفته اند در مقدمه نبهان تمار نازل شد که مردی خرما فروش بود زنی بدکان او رفت که خرما خرد زن را جمالی بود گفت ای فلانه مرا خرمائی به ازین هست در خانه اگر خواهی در خانه روم تا از آن خرما بدهم زن با او بخانه رفت چون او در خانه با او [illegible] او را در بر گرفت و بوسه کرد زن گفت اتق الله از خدای عز و جل بترس مرد در حال پشیمان شد و دست از و بداشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله خویشتن را بهلاک شام و قصه با حضرت رسول صلعم بگفت و گفت یا رسول الله آنچه من سزاوار آنم با من بکن جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه را آورد

فصل ششم در نقل بعضی حکایات تائبان

حکایت اول توبهٔ ثعلبهٔ انصاری رحمه الله نقل کرده اند که هرگاه حضرت رسالت صلعم عزیمت

غزوی فرمودی در میان دو تن از صحابه عقد اخوت بستی تا یکی روی بغزا آوردی و آن دیگری با مدد اطعام
مهام ضروریه او را از جهت خود کردی در غزوه تبوک حضرت رسالت صلعم میانه سعید ابن عبدالرحمن و ثعلبه
انصاری عقد اخوت بسته بود سعید در ملازمت حضرت رسول صلعم عازم جهاد شده ثعلبه تهیه اسباب
معیشت اهل و عیال وی را بخود گرفته هر روز هیمه و آب و هیزم و سایر احتیاج خانه سعید مهیا
کردی روزی بمنزل سعید آمد و زن سعید که او را سعادت ازلی در حجله عصمت پرورش داده بود
از پس پرده جهة مهمی با وی سخن میگفت ابلیس در دکان وسوسه بگشاد و متاع غرور و فریب در نظر ثعلبه
جلوه داد که مدتیست که از پس حجاب سخنی میشنوی جز نظری کن تا به بینی در پس پرده چیست و گویند
این سخن گفت ثعلبه بمکر شیطان مغرور شده نگاه کرد زنی دید در خانه با جمال تمام ثعلبه از مشاهده
حسن و جمال بیقرار و پریشان روزگار شد پرده آزرم از پیش برداشته به پس پرده در آمد و خواست که
چنگ مراد در دامن آرزو زند زن گفت ای ثعلبه روا باشد که بمکر حرمت برادر غازی مجاهدی او در راه
خدا بغزا مشغول و تو اینجا قصد حرم او میکنی سخن آن عفیفه تیری بود که از کمان قضا بهدف سینه ثعلبه آمد
نعره زد و از خانه بیرون دوید روی بصحرا نهاد و در پای کوهی بر خاک افتاده چون مرغ نیم بسمل طپیدن
آغاز نهاد و شروع در بی صبری و بیقراری نمود شبها تا روز فریاد میزد که الهی انا و انت انت تو
معروفی بآمرزگاری و من موصوفم بگناهکاری تو تائب و اهب عطیات و منم مرتکب خطیئات چندان
در کوهستان بسر برد که موکب جلالت حضرت رسالت صلعم بمدینه رسید برادران باستقبال مسافران
رفته هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر و استخبار اوضاع حضر مینمودند سعید خدیجه گفت از ثعلبه
نه از وا اثری دیده و نه از هم او خبری شنیده دلش بسته بند تامل شده چون بخانه آمد اول بار از عیال
کیفیت حال ثعلبه را سوال کرد زن صورت ماجرا باز نمود گفت حالا در کوه قرین صدگونه غم و اندوه است
و فریاد کنان و نعره زنان بسر میبرد سعید گریان گریان بطلب وی بیرون آمد و هر جائی تفحص مینمود تا

آخر ثعلبه را دریافت در پس سنگی نشسته و دست حیرت بر سر زده باواز بلند میگفت و اندماه و
و اخجلتاه و ای از شرمساری و ندامت و فریاد از حسرت و رسوائی روز قیامت سعید بیامد و او را
در کنار گرفت و دلداری داده گفت ای برادر برخیز تا روی بدار الشفای نبوت آریم شاید این درد را
دوائی و این رنج را شفائی پدید آید ثعلبه گفت اگر آمدن ناچار است دستهای من بر بند و رسنی در
گردن من افکن و چون بندگان گریزپا بخدمت حضرت پیغمبر صلعم بر سعید دستهای وی بربسته
و طنابی در گردنش افکنده بمدینه در آورد ثعلبه را دختری بود حمصانه نام خبر آمدن پدر شنود
دوان دوان بیامد و چون پدر را بدان منوال دید گریان شد و گفت ای پدر این چه صورتست که
مشاهده میکنم ثعلبه گفت ای نور دیده این حالت که کار ماست در دنیا تا حالت ایشان چگونه باشد در جهت
گذرانیدن بخانه یکی از صحابه افتاد و از منزل بیرون آمده چون بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود
براند و گفت باندیشه آن خیانت که کرده ترسیم آن هست که بعذاب الهی گرفتار گردی برو تا شامت
عاقبت تو بمن رسد و همچنین بر هر یک از صحابه که میگذشت او را تخویف میکردند و از پیش خود میراندند
تا بخدمت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب آمدند حضرت فرمود که ای ثعلبه ندانسته که غیرت حق تعالی
بر غازیان و مجاهدان از همه کس بیشتر است اگر این جرم تدارک پذیرد جز بواسطه و وسیله حضرت رسالت صلعم
نتواند بود ثعلبه بیامد و بر در حجره رسول صلعم ایستاده آواز داد المذنب المذنب حضرت رسالت صلعم تشریف
اجازت ارزانی داشت و آن واقعه رسید ثعلبه مضمون واقعه را بعرض رسانید حضرت فرمودند که
بزرگ گناهی کرده و عظیم خطائی از تو صادر شده از پیش من برو و ملازم درگاه خدا باش تا چه فرماید
ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش پیش راه گرفت که پدر جان دل و جانم بر تو میسوزد و میخواهم که
ملازمت تو اختیار کنم اما چون حضرت پیغمبر صلعم ترا از پیش خود راند محالست که من دیگر بتو پیوندم
ثعلبه خروش در گرفته بکوهستان در آمد و بنالید و در زمین میغلطید و میگفت خدایا همه کس از پیش

خود برانند و دوست نا امیدی بر من فشانند ای مونس بیکسان اگر تو دست بگیری که دست گیرد و اگر
تو عذر نپذیری که در پذیرد و چند روزی در این سوز و گداز بسر برد و شبی چند گریه و نیاز بپایان آورد دعا
مبشر عنایت الهی در رسید و نماز عصری بود که آیه که در فصل سابق مذکور شد جبرئیل فرود آورد و
فرمود یا رسول الله دوست میگوید چرا بندگان ما را میرانی در خواه تا بیامرزم حضرت رسول ص مرتضی علی ع
را با سلمان فارسی بطلب ثعلبه فرستاد و شتابان ایشان را نشان داد که شخصی شب باین وادی
میآید و در زیر این درخت جا الدیشان صبر کردند تا نماز شام شد ثعلبه بیامد و در زیر آن درخت سجاده
بگسترانید و مناجات دلسوز آغاز نهاد که الهی از همه درها محرومم و از همه کس بسبب نامرادی مایوسم
تو نیز اگر برانی رو بکه آرم و چاره کار خود از کجا چشم دارم حضرت مرتضی علی گریان شد و ثعلبه نیز
غریوان گشت پیش آمده گفتند البشارة البشارة ای ثعلبه مژده باد که حق سبحانه ترا بیامرزید و پیغمبر
خدا ص ترا میطلبد و آیه نازل شده را بروی خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت رسول ص در
مسجد نماز خفتن میگذارد و ایشان نیز اقتدا نموده بنماز مشغول شدند سید عالم ص بعد از فاتحه سوره
تکاثر آغاز نموده در آیه اول ثعلبه نعره زد و در دوم خروشی عظیم در گرفت چون آیه ثم
استماع نمود که کلا سوف تعلمون از پای درافتاد رسول ص بعد از اداء نماز بفرمود تا آب بر روی ثعلبه
زدند و اورا دریافتند جان داده و مرغ روح شریفش از قفس بدن بروضه علیین پرواز
نموده حضرت رسول ص با جمله صحاب گریان شدند و غریو از میانه خلق برخاسته همسایه را خبر شد
پیاده در پایان پای پدر ایستاده آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله هرگز نبود که روی پدر بدیده ام و در
خشنودی تو بوده ام گفتم چون دل مبارک شما از وی خوشنود گردد آنگاه چشم بر روی او اندازم این
زمان که این دولت روی نمود روی در حجاب خاک کشید حضرت گریان شد و او را تسلی داد و کار
ثعلبه ساخته شد و حضرت ص در تشییع جنازه ثعلبه بر گورستان راه میرفت یکی از صحاب آن پرسید

از بسیاری فرشتگان که بنماز جنازه او تقرب نموده اند تمام قدم خود از زمین نمینهادم

حکایت دوم

و در ذکر توبه حضرت آدم ابو البشر ع آورده اند که چون آدم و حوا بموجب آیه کریمه یا آدم اسکن انت
و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن باش تو و جفت در بهشت در فضای جنان و ساحت روح و ریحان
چون قرار یافتند مجموع نعمتهای بهشت غیر از میوه یک درخت معین بر ایشان حلال شد چنانچه حضرت باری
تعالی میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت
یعنی از میوهای بهشت از هر جا که خواهید و نزدیک مگردید بدین درخت یعنی درخت گندم بقول مشهور
و بعضی گفته اند درخت انگور و بعضی گفته درخت انجیر و بعضی گفته اند درخت کافور و در تکمله گوید که
درخت گندم از همه اشجار بهشتی زیباتر مینمود و هر مزه که میوهای بهشتی داشتند در آن موجود و هر جا که آدم ع
و حوا می نشستند فی الحال در نظر ایشان آن درخت سبز میشد ایشان روی بطرف دیگر میکردند و
از آنجا نیز از زمین میرست فتکونا من الظالمین یعنی هرگاه از آن میوه تناول کنید خواهید بود از ستمکاران
بر نفسهای خود یا نقصان رسانندهٔ بهرهای خود از جنت و نعمت القصه که آدم و حوا در ریاض
بهشت آرام گرفتند در آن وقت شیطان از دخول بهشت ممنوع بود بسبب آنکه دوری و مهجوری ابلیس
از ساحت قرب بنا بر آن بود که از سجدهٔ آدم ع ابا نموده بود عداوت حضرت آدم ع در باطن او متمکن
بود و میخواست بهر حیله که باشد آدم را از بهشت دور سازد و سنگ تفرقه در جمعیت آدم و حوا اندازد
چون بیشتر خزانه دار بهشت تعلق با او میداشت و اهل بهشت او را میشناختند گاه گاهی بر حوالی
بهشت میگذشتی و از آشنایان احوال آدم ع میپرسیدی تا خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع
شده ابلیس را سررشتهٔ حیلتی بدست آمد و بقول مشهور با مار و طاوس که هم محبت قدیم که با ایشان
داشت مشاورت کرده در دخول بهشت از ایشان مدد خواست مار او را در دهان گرفته بهشت داخل
ساخت بروجهی که خازنان بهشت مطلع نشدند و مار از جملهٔ فرشتگان بود و پرها و بالها داشت و

و از جمله خازنان بهشت بود و چون ابلیس شقی داخل بهشت شد گرد آدم میگشت و وسوسه را بهانه میجست
تا وقتیکه حضرت آدم بر تخت دولت نشسته بود و حوران و غلمان بر دور وی کمر خدمت بسته بودند
انواع بهجت و سرور حاصل بود و ناز و نعیم بهشتی متواصل بر زبان حضرت آدم گذشت که چه خوش
جائیست این بهشت اگر مخلد بودی دوامش و زوال از ساکنانش دور بودی ابلیس این سخن را غنیمت
داشته بشکلی مجهول بسر راه حضرت آدم آمد و در زیر درختی گریه کنان و نوحه کنان و فریاد زنان
بالیستاد حضرت آدم را نظر بر او افتاد پرسید که چه کسی و برای چه نوحه میکنی گفت از جمله کروبیانم یعنی
مقربان درگاه و بجهة زوال دولت شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید فرش و بساط دولت
شما در هم نوردیده و کار کن تقدیر بنای کامکاری شما در هم شکسته و ملک شما بزوال رسیده و
دولت شما بدیگری انتقال یابد حضرت آدم ازین کلمات وحشت اثر متفکر افتاد ابلیس چون دید که
تلبیس او تاثیر کرد بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة الخلد ایا دلالت کنم ترا بر درخت جاوید که چون
میوه آن تناول نمائی جاودان در این منزل دلکشا و مسکن جانفزا بمانی آنگاه آدم و حوا را اشاره
بآن درخت منهیه کرد ایشان ابا نمودند و گفتند ما را از تناول این نهی شده ابلیس قسم یاد نمود که
من شما را از ناصحانم و این درخت آن درخت منهی نیست و حوا مایل بجانب ابلیس شد فی الجمله او
میکرد و حضرت آدم و حوا از آن تناول نمودند و بباید دانست که انبیا از جمله گناهان کبیره و صغیره
معصوم اند و نهی خدای عزوجل از آن شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی اگر حرام ساخته باشند خوردن میوه
آنرا بلکه بر سبیل اولویت بود مانند نهی از مکروهات القصه بعد از خوردن آن دانه بحال تاج
کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه مانده بحال خود
فرو نگریستند بجانب بر درختی که میشستند ایشان دویدند از هیچ برگ و نوا ندیدند ما یه نشسته
آدم از خجالت برهنگی بطرفی گریزان میرفت ناگاه خطاب در رسید که از ما میگریزی آدم در جواب گفت
برخاطر

بل حیاء منک یا رب گریختن از حضرت تو کسی را ممکن نیست لیکن خجالت و پشیمانی موجب گریختن است
است حکم رسید که از بهشت نازل شوید آدم دست حوا گرفته از بهشت بیرون آمدند جبرئیل گفت دست از
حوا بدار که هر یک بجای دیگر میباید رفت آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم
میگریست که واغربتاه و حوا فریاد میکرد که وا فرقتاه فرشتگان میگریستند و بر حال ایشان میگریستند
حضرت آدم بکوه سراندیب افتاد خدای تعالی فرمود که بعضکم لبعض عدو یعنی بعضی از شما بعضی را دشمن
باشد مراد دشمنی آدم و ابلیس است یا دشمنی بعضی اولاد ایشان با بعض ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین
یعنی از برای شماست قرارگاه و تمتع در زمین تا وقتیکه هنگام رسیدن اجلها باشد نازل کرده‌اند
آورده اند که چون حضرت آدم از معارج قدس بدنیا آمد یاد آنجا میکرد و میگریست از ابن
عباس منقولست که هرگاه آدم یاد بهشت میکرد مدهوش میشد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه پس فرا گرفت آدم از جانب پروردگار خود سخنی چند یعنی کلماتی چند گفت و توبه کرد و حق تعالی
توبه او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته اند که ربنا ظلمنا انفسنا تا آخر آیه و بعضی کلمات
دیگر گفته اند و بعضی گفته اند که توبه حضرت آدم به سبب قبول یافت حیا و گریه و دعا اما حیا بر تمه
بروی غالب بود که بعضی گفته اند که آنحضرت سیصد سال سر بالا نکرد و با آسمان نگریست از خجالت و شرمندگی
گناه و گریه وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمام اهل دنیا را و نسبت دهند بگریه
حضرت داود گریه او بیشتر باشد و اگر گریه اهل عالم و گریه حضرت داود را نسبت دهند بگریه
حضرت نوح گریه حضرت نوح بیشتر باشد و اگر گریه همه را با گریه حضرت آدم نسبت دهند گریه حضرت آدم
بیشتر باشد گفته اند چون حضرت آدم بدنیا آمد دویست سال میگریست و چهل روز طعام و شراب نخورد
و صد سال با حوا خلوت نکرد و دعا کلماتی بود که تلقی نمود در اخبار اهل بیت چنین آمده که چون حق تعالی آدم را
بیافرید بنشست و او را عطسه شد خدای تعالی او را الهام ساخت که گفت الحمد لله حق تعالی گفت یرحمک الله

ولذلک خلقک خدا از نور رحمت کناد و ترا از جهة رحمت آفرید حضرت آدم بر ساق عرش نگریست شبحها
و مثالها از نور دید بر صورت خود و نام هر یک بر بالای سر او نوشته محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
حضرت آدم گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من خلقی آفریدی فرمود نه گفت ایشان کیستند فرمود
که فرزندان تواند و اگر نه ایشان بودندی ترا نمی آفریدم گفت بار خدایا گرامی بندگانند بر تو فرمود ای
آدم این نامها را یاد گیر تا در وقت درماندگی مرا باین نامها بخوانی تا فریادت رسم آدم ع آن
نامها را یاد گرفت چون آن ترک مندوب کرد و خواست که از آن توبه کند و مثل آن ثواب
فوت شده دریابد بحق ایشان دعا کرده طلب توبه نمود و بعد از جریان آن کلمات جبرئیل نازل شده
مژدهٔ عفو و غفران رسانید **حکایت سوم** در باب کیفیت توبهٔ نواب فردوس مکان علیین آشیان
شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی انار الله برهانه کیفیت آن بر وجهی که صدر جهان طبسی در کتابی
که جهة بعضی سلاطین قطب شاهیه نوشته بر این وجه است که در تاریخ سنه اربعین و تسعمائه که آن پادشاه
بالاستحقاق از جانب خراسان بجهة شنیدن خبار رومیان متوجه عراق گردید در اثنای راه بمشهد
مقدس حضرت امام الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع رسید و بشرف زیارت مرقد منور
آنحضرت ع مشرف شد شبی در آن روضهٔ متبرکه که محل استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار گناهان است
جهة جا داشتن و طلب حوایج و مرادات از حضرت حق عز و علا بوسیلهٔ روح پرفتوح آن حضرت ع جوشن
بصباح رسانید اتفاق در آن شب جذبه از جذبات الهی بر دل آگاه و خواطر خیرخواه آن پادشاه عالم پناه
رسید سبب غلبه و زیادتی نور ایمان بر ظلمت غفلت و شهوت و عصیان بواسطهٔ تسلط سپاه
ورشکستان بر لشکر شیطان با وجود عنفوان جوانی و کمال استعداد میل شهوات نفسانی خطاب یا ایها
الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای کسانی که مؤمنید توبه کنید بجناب خدا توبهٔ نصوح
از ته دل جواب لبیک گفته بجهة ندامت و پشیمانی برایام ماضی از روی عجز و تضرع در گریه و زاری و بیقراری

در آن روضه

در آن روضهٔ شریفه روی بدرگاه حضرت باری آورده صیغهٔ توبه را ادا نمود و حضرت امام علیه السلم
را گواه ساخت صدر جهان گوید از آن تاریخ تا حال که قریب چهل سالست بر توبه خود بمرتبه ثابت
و راسخ مانده که احدی را از جنس بشر طاقت آن نیست با وجود آنکه سبب توبه و منع مردمان از ظلم
و زیادتی طغیان و گناه و خطا و عصیان و شرب شراب و قصد ناموس مسلمانان که محرمات در
طبیعت اجلاف چند نوبت ظالمان گمراه و عاصیان روسیاه قصد ملک و سلطنت و جاه بلکه
جان شیرین آن پادشاه نمودند اما آن عالم پناه توکل بر معبود بحق و حافظ و ناصر مطلق کرده اصلا
شائبهٔ تزلزل و اضطراب بخواطر راه نداده پیروی شرع مطهر و متابعت ائمه اثنی عشر از دست نگذاشت
و بیمن و برکت ثبوت و رسوخ در توبه و متابعت ائمه جمیع آنها که این خیالات فاسده بخواطر راه داده
بودند مقهور و مغلوب بلکه معدوم و نابود شدند صدر جهان گفته که توبهٔ آن پادشاه باعث توبهٔ
چندین هزار عاصی گنه کار گردید چه در آن زمان که آنحضرت بشرف توبه مشرف گشت احکام و فرامین
بجمیع ممالک محروسه شرف صدور یافت که جمیع شرابخانها و بیت اللطف برطرف سازند و اسباب
عیش و طرب و آلات مناهی و ملاهی درهم شکستند و مردمان را از شرب شراب و خوردن بنگ و بوزه
و باقی مسکرات منع نمایند و رعایا و متوطنان بلاد را تمام بحکم قضاة و علما اسلام از جمیع قبایح و مناهی
توبه دهند و در هر محله و کوچه و جمیع مساجد مردمان مقرر کنند که عوام را ضروریات دین و
ارکان خمسهٔ اسلام تعلیم نمایند و از هر کس امری خلاف شریعت مطهره واقع شود بنوعی که در شرع
مقرر شده او را ابتزاء و جزا رسانند و بنابراین مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف توبه مشرف
شدند و آداب طهارت و روزه و نماز و حج و اداء زکوة مفروضه تعلیم گرفتند و از آن مردم که بحکم
شاهی توبه کردند بعضی از صمیم قلب و خوشنودی خاطر توبه نمودند و بدان سعادت ببرکت آن پادشاه
فایض شدند و بعضی از ترس سیاست شاهی و خوف درهٔ محتسب و شلاق داروغه و زر سیاستی

توبه کردند بعد از توبه دیگر اسباب فسق و فجور بدست نمی آید و اگر کسی مهمی بدست میآورد موجب تلف جان
و فوت مال میشود از آن احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان از آن برطرف شد و دیگر آنکه چون ایشان
را معلوم گشت که پادشاه بالطبع با فاسق و فاجر و بد قید بد است و هیچکس از این طایفه منظور نظر عاطفت
و احسان آنحضرت نمیگردد و همیشه در مقام تربیت و نوازش سادات و علما و فضلا و صلحا و اتقیا میباشد
و آنکه بحکم ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامیترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شمااست انتهی
و بهر بنده که بهمت صلاح پیراسته و بدین سبب احیاناً درجات اعلی یافته اند و بانعامات و تلطفات
و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین ماضی موظف گشته اند ایشان نیز مایل زهد و صلاح و تقوی
و عبادت گشتند تا بدین وسیله شاید در زمره مقربان و جمله نزدیکان داخل شوند و از انعامات و
ادرارات محظوظ و بهره مند گردند و چون بدین واسطه مدتی بطاعت و عبادت اوقات گذرانیدند
از فسق و فجور اجتناب نمودند نور عبادت در باطن ایشان راه یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد
در آخر حال از نزول توبه و استغفار بر عمری که بصدور امور قبیحه و سیئات تلف شده بود متاسف
گشتند و اینهمه برکت توبه و توجه آن پادشاه بود و در ثواب اینها همه آن پادشاه شریک میباشد دیگر
آنکه توبه آنحضرت باعث آن شد که آنقدر املاک و اسباب و خانه و باغ رعایا و مساکین که اصحاب
ظلم و تعدی از زمان سلطنت خاقان فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل انار الله برهانه تا ایام
توبه کردن آن شاهنشاه بزور و تعدی از فقرا و مساکین گرفته بودند آنحضرت مطلع بر آن گشت و تمامی
آنرا بحق داران رسانید و آنچه در دیوان شاهی جمع شده بود از املاک و غیره اگر آنشخص حاضر بود بدو رسانیدند
و اگر نه بوارثان او رسانیدند و اگر ناحق بر کسی ظلم و زیادتی در نفس یا در عرض واقع شده او را یا وارث
او را طلبیده بطریق صلح تدارک خاطر ایشان نموده حلیت حاصل کردند و آن عمل بجا که موجب رفع عقاب
اخروی و باعث حسنات آنحضرت گشت سبب رفاهیت حال و خشنودی فقرا و مساکین و نفع رعایا و

متوطنان

متوطنان بلاد گردید و الحق تا این غایت هیچ صاحب دولتی را بدین طریق توفیق رفیق نگشته و بدین
سان در جبر ما فات نکوشیده دیگر آنکه تمغای شوارع و بلدان با سایر رسوم محدثه در تمامی
ممالک محروسه معاف و مرفوع القلم گردانیده و غیر از این هر سال چندین هزار تومان برای فقرا و
متوطنان و طلبه علوم و حفاظ و موذنان مکه معظمه و مدینه منوره و مشاهد مقدسه ائمه طاهرین
و ظاهر میفرستند و خارج آن هر کس از سادات و علما و صلحا و اتقیاء شیعه ائمه اثنا عشر که از دور
و نزدیک بشرف بساط بوسی مشرف گشته او را آنقدر انعام میدهند که مقتضی الزام بوطن خود
باز میگردد و خدای تعالی بسبب برکت توبه و ثبوت و رسوخ بآن و خیرات و مبرات و عدل و انصاف
آنحضرت را عمر طویل و ملک بی خلل و دولت روزافزون روزی کرده چه با وجود آنکه آنحضرت بنفس
نفیس خود متوجه هیچ بلدی نمیشوند لیکن اکثر بلاد و حصونی که پادشاهان قاهر قادر بتسخیر آن نهاده اند
بمجرد توبه و خاطر و فرستادن لشکر نصرت اثر آنحضرت در مستقر سلطنت نشسته مسخر میگردد مثل
شیروان و گیلان و مازندران و لار و قندهار و سیستان آنچه صدر جهان در توبه آن فردوس مکانی
ذکر نموده امید از حضرت واهب منان چنان است که زیاده از این توفیق نواب اشرف اعلی شاهی ظل اللهی
خلد الله ملکه و سلطانه را نصیب گردانیده عالمی از برکات توبه و صلاح آن اعلیحضرت بمنبع استقامت و صلاح
در آیند و برکات مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عاید گردد و عمر طویل و دولت بیزوال و
فتوحات بسیار حضرت اعلی را میسر گردد و تمام روی زمین مطیع و منقاد حکم او گردند بحق اخیار العباد
حکایت چهارم در بعضی کتب مذکور است که کنعان از طایفه عمالقه بود ملکی جبار و متکبر و ظالم
و دعوی الوهیت و خدائی میکرد و تسبیح این خطوب را که مخاطب بذو الکفل شد خدای تعالی
بکنعان و قوم او فرستاد اما ذو الکفل در پنهانی مردمان را بعبادت و پرستش خدای عز و جل دعوت
میکرد و پنهان از کنعان در ولایت او بعبادت و دعوت حق مشغول میبودند بعضی از اصحاب فسق و فساد

بر حقیقت حال او مطلع شده بعرض کنعان رسانیدند که شخصی در این ولایت پیدا گردیده مردمان را بعبادت غیر
تو میخواند و این عمل موجب خلل در ملک و فتنه و فساد است کنعان را آتش غضب اشتعال یافته کس بطلب
ذو الکفل فرستاد که او را آورده سیاست نماید محلی که او بحضور کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب
پرسید این چه سخن است که از تو نقل میکنند که مردمان را بعبادت غیر من دعوت میکنی ذو الکفل
گفت ای کنعان ساعتی متوجه من شو و غضب منما و سخنان مرا بشنو زیرا که غضب دشمن نفس است
و حایل میشود میانه نفس و حق و میخواند نفس را بهواهای باطل آنگاه کنعان گفت بگوی آنچه میخواهی
ذو الکفل مردی فصیح و سخندان بود در افتتاح کلام بذکر حمد و شکر ملک علام نموده بعد از آن گفت
ای کنعان آیا زعم تو اینست که خدای آنقدر مردمانی که در ملک تواند توئی پس ترا شریکی باشد
که خدای آن جماعت باشد که در ملک تو نیستند و اگر زعم تو اینست که خدای جمیع خلایقی پس خدای
تو کیست کنعان گفت و چگونه خدای من که باشد ذو الکفل گفت خدای تو خدای آسمان و زمین
و آفتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره ای کنعان از خدای تعالی بترس و از عقوبت و عذاب او
اندیشه نمای و راه عبودیت و طاعت پیش گیر کنعان گفت مرا خبر ده کسیکه عبودیت و بندگی خدای
آسمان و زمین میکند جزای او چیست ذو الکفل گفت جزای کسیکه عبادت و طاعت خدای تعالی میکند
ثواب او دخول در بهشت است کنعان گفت بهشت چیست ذو الکفل گفت بهشت عبارت از سرائیست
که خدای تعالی بید قدرت خود جهة مسکن و ماوای اولیای خود آفریده و اولیای خود را همه در روز حشر جوان
امرد همه در سن سی و سه سالگی برانگیزاند و ایشان را داخل این بهشت سازد و جاودان در نعیم مقیم و جوانی
ایشان را پیری نباشد و ایشان پیر نشوند و بهمان طریق جوان و خرم و شادان در بهشت بوده و آن
مصاحب حور و غلمان باشند کنعان گفت سزای کسیکه عبادت و بندگی خدا نکند چیست ذو الکفل
گفت سزای او آتش جهنم است و عذاب الیم کنعان را از شنیدن این سخنان رقت دست داد در احوال

گذشته

گذشته خود گریه و زاری نمود و گفت اگر من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده بعبادت و
بندگی مشغولی نمایم جزای من چه باشد ذو الکفل گفت جزای تو بهشت کنعان گفت مرا وثیقه و حجتی
میباید که بهنگام وفات با من در قبر نهند تا نعیم جنان بر من واجب شود و الا چه دانم که توبه و
ایمان من قبول است یا نه چرا که من گناه بسیار کرده ام ذو الکفل مقصود کنعان را قبول نموده کفالتی
باین مضمون نوشت و باو داد بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که نوشته آنرا فلان کفیل بر خدای
تعالی بجهة کنعان پادشاه جهة اعتماد او بر خدای عز و جل بکفالت فلان که هرگاه توبه کند و بازگشت
نماید و عبادت حق تعالی بجا آورد آنکه خدای تعالی او را ببهشت برد که مأوای گیرد در آنجا هر جا که خواهد
و اینکه از جهة اوست بر خدای عز و جل آنچه جهة دوستان خداست و آنکه در پناه خود در آورد او را از
عذاب خود پس بدرستیکه او رحیم است بمومنان و رحمت او فراخ است و پیشی گرفته است رحمت او بر
غضب او پس از آن کنعان گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن و جامه نو و پاک بپوش کنعان
بموجب فرموده عمل کرد ذو الکفل او را کلمه توحید تلقین کرد بعد از آن ارکان شرع مثل نماز و روزه
و باقی ارکان تعلیم نمود کنعان تمام امور ضروری در عبادت از او فرا گرفته ترک ملک و سلطنت نمود
از میان خلق کناره گرفت و از مملکت خود بدر رفت اهل آن شهر چون از رفتن کنعان واقف شدند
حیران و سرگردان بطلب او بهر طرف روان گشتند و چون از او اثری نیافتند ناامید گشته باز آمدند
و گفتند آن شخص که باعث سرگردانی پادشاه ما شد او را سیاست کنیم ذو الکفل بعد از رفتن کنعان در
گوشه پنهان شد مردمان هرچند تفحص کردند او را نیافتند جمعی از مخصوصان و مقربان کنعان گفتند
ما بغیر از آنکه ملک خود را پیدا کنیم باز نگردیم و قریب یکماه در طلب کنعان طی نمودند ناگاه دیدند
کنعان در گوشه بعبادت خالق زمین و آسمان مشغول است آن جماعت را که نظر بر او افتاد
یکبار سجده کردند کنعان گفت ای یاران من بنده از بندگان کمین تر خدای تعالی ام شعار نماز برای سجده

نکنید که لایق و سزاوار سجده خدای تعالی است و بدانید که من از جمیع معاصی توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و آسمان
و آفتاب و ماه و انس و جان آورده ام و ایشان را نصیحتی چند مشفقانه فرمود پس در آن روز او را مرضی طاری شد
که ای اصحاب توقف نمائید که از عمر اندکی مانده و مرگ خود نزدیک است پس چون وفات یابم مرا دفن کنید
و در محل دفن کردن این کتاب را بر سینه من نهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت اصحاب بحکم وصیت
او عمل نموده او را دفن کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بر بالای سینه او نهادند و متوجه ولایت خود
شدند حق تعالی آن کفالت را مقبول داشته کنعان را بعد جان و روح ریحان رسانید و آن توقیع
را بفرشته داد و پیش ذو الکفل فرستاد که ای ذو الکفل ما کفالت ترا قبول نمودیم و کنعان را در بهشت
جای دادیم این است آن کتابی که بکنعان داده بودی بگیر چون ذو الکفل این بشارت شنید کاغذ را
گرفت و از آن گوشه که پنهان شده بود بیرون آمد مردمان او را گرفتند که آثار نمایند که تو پادشاه
و ملک ما را بفریفتی و او را آواره و سرگردان کردی ذو الکفل گفت ای قوم من با ملک شما مکری نکردم بلکه
او را از گناه و معاصی توبه دادم و دین حق او را تعلیم کردم و از کفر و شرک او را بری ساختم و جهت او متکفل
بهشت شدم خط و کفالت باو دادم و پادشاه شما امروز در فلان ساعت و فلان مقام و بنای فانی
را وداع کرده لبرای باقی رفت و اصحاب شما که بطلب او رفته بودند او را دفن کردند و بنابر وصیت کنعان
آن کتاب که بجهة کفالت او نوشته بودم بر سینه او نهادند و خدای تعالی کفالت را قبول کرده
او را در بهشت داخل ساخت و این آن کتابی است که من نوشته باو داده بودم و بر سینه او بود چون
دلیل صدق و راستی من است شما آنقدر توقف نمائید که اصحاب شما برسند ایشان گفتند چنین کنیم
و ذو الکفل را محبوس ساخته منتظر رسیدن اصحاب میبودند تا اصحاب رسیدند و قصه کنعان و مردن
و وصیت کردن او تمام را بسمع یاران رسانیدند ایشان گفتند شما آن کتاب را که با او دفن کردید
میشناسید گفتند بلی آن کتاب را با ایشان نمودند همه گفتند این همان کتاب است و روز مردن و

ساعت

وساعت و مقام دفن نیز موافق بود با آنچه ذو الکفل گفته بود ایشان را صدق قول او معلوم شد
صد و پنج هزار کس بذو الکفل ایمان آوردند و متابعت او نمودند و ذو الکفل بجهة جمیع آن مردم
متکفل جنت شد چنانکه برای کنعان شده بود پس خدای تعالی او را ذو الکفل نام نهاد **حکایت پنجم** در
بیان قبول توبه جمعی از اصحاب کرام صاحب تفسیر آورده اند محلی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بغزای تبوک میرفت ده کس از اصحاب آنحضرت از آن غزا تخلف ورزیدند و شرف خدمت آنحضرت
و سعادت غزا را گذاشته تن باسایش داده در مدینه بماندند بعد از آنکه آنحضرت از غزای تبوک باز
گشته بمدینه مشرفه تشریف فرمود آن جماعت بر خطا و گناه خود و مذلت متنبه شده بر تهدیدات الهی
که درباره متخلفین صادر شده اطلاع یافته آتش خوف الهی در باطن ایشان اشتعال یافته پشیمان و نادم
گشته از آنجمله هفت تن خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلعم ببستند و گفتند سوگند خورده ایم که
تا حضرت رسالت پناهی ما را نگشاید ما خود را نگشائیم آنحضرت بعد از رسیدن بمدینه چنانکه عادت آنحضرت
بود از راه بمسجد تشریف آورده دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن پرسید اینها چه کسانند صحاب بعرض
رسانیدند که ابولبابه و چند تن دیگر اند از صحاب که بغزای تبوک حاضر نشدند و از صحبت حضرت تخلف
نموده اند الحال از ندامت و پشیمانی توبه کرده خود را بر این ستونها بسته اند و قسم یاد کرده اند که تا آنحضرت
پیغمبر ما را نگشاید ما خود را نگشائیم حضرت فرمود که من سوگند خورده ام که تا در این باب مامور نشوم از
جانب حق تعالی ایشان را نگشایم مشهور است که ایشان هفت روز بهمان طریق بر ستونها بسته طعام و آب
نخوردند و بتوبه و استغفار مشغول میبودند تا توبه ایشان مقبول گردید و بعد از آن این آیه نازل شد
و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
یعنی گروهی دیگر از اهل اسلام اعتراف کردند بگناهان خود و مقر شدند بر آن بیامیخته کردار
را یعنی جهادها که در خدمت حضرت رسول صلعم کرده بودند و عملی دیگر که آن تخلف از غزوه تبوک بود

شاید که خدای تعالی توبهٔ ایشان را در پذیرد بدرستیکه خدای تعالی بغایت آمرزنده است و مهربان است
بعد از نزول این آیه آنحضرت ایشان را از ستونها بگشاد و عذرخواهی نمود آن آزاد شدگان بشکرانه
نعمت الهی و قبول توبه اموال خود را بحضرت رسول عرض کردند و گفتند یا رسول الله ما بسبب این
اموال از دولت خدمت تو باز ماندیم این اموال را از ما بگیر و در راه خدا صرف کن حضرت فرمود
من با خذ مال شما مامور نیستم این آیه نازل شد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها
وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم ان الله سمیع علیم یعنی فراگیر از مالهای ایشان زکوة فریضه را تا پاک
گردانی ایشان را از گناهان یا از جب مال که موذی بطغیان و عصیان است و تازه گردانی و
نشو و نما دهی حسنات ایشان را بدان صدقه و دعا گوی بر ایشان و آمرزش طلب کن بدرستیکه دعای
تو آرام دل ایشان است و خدای تعالی شنونده دعای تو و داناست باستحقاق ایشان بعد از آن آنحضرت
زکوة از مال ایشان گرفته بمستحقان رسانید و ایشان شادان و فرحناک بمنزلهای خود رفتند و از جمله آن
ده کس سه کس دیگر خود را بر ستون نبستند اما بخدمت آنحضرت آمده بگناه خویش اعتراف نمودند آنحضرت
فرمود که هیچکس بر ایشان سلام نکند و با ایشان سخن نگوید و معامله ننماید و ایشان بدین طریق چهل شبانه روز
بسر بردند و بهر جانب که میرفتند و بهر کس که میخواستند حکایت کنند مردم از ایشان اجتناب مینمودند
تا آنکه گوئی زمین با این گشادگی و فراخی بر ایشان تنگ شد بعد از چهل روز آنحضرت امر فرمود که عورات
ایشان نزد ایشان نروند عورت بلال نامی که مردی پیر و ضعیف و نحیف بود بخدمت آنحضرت رفته
بعرض رسانید که بلال مردی پیر و ضعیف است اگر خود برای تعهد احوال او رخصت شوم از الطاف بعید نباشد
بعد آنحضرت فرمود بشرط آنکه صحبت مباشرت نباشد القصه که زن بلال را رخصت شد که
خدمت او کند کعب ابن مالک گوید ده روز دیگر بر این بگذشت و من بهمان حال بتوبه و استغفار در آن
شکاف کوه که منزل کرده بودم نماز صبح کرده نشسته بودم که یکبار از ذروهٔ آن موضع آوازی بمن

الیه

رسید که کسی فریاد کرده گفت ای کعب ابن مالک بشارت باد ترا من از استماع آن آواز بسجده در
افتادم و خدا را شکر کردم و دانستم که خدای تعالی توبهٔ مرا قبول کرده بعد از ساعتی دیدم کسی بر اسبی سوار در رسید
و مرا بشارت قبول توبه رسانید کجامه نوی دادم و دو جامه خود پوشیده متوجه جانب حضرت رسول
شدم چون بدر مسجد رسیدم دیدم که آنحضرت در مسجد نشسته و حوالی آنحضرت اهل اسلام نشسته اند
و روی آنحضرت همچو ماه شب چهارده میدرخشید و این نشانهٔ بشاشت و بشارت و سرور آنحضرت
بود من بحلقهٔ آنحضرت آمده آداب خدمت بجا آوردم و مقابل آنحضرت نشستم آنحضرت فرمود بشارت
باد ترا ایا کعب بخیر و خوبی گفتم یا رسول الله این بشارت از جانب خدای تعالی است یا از جانب رسول خدا
آنحضرت فرمود بلکه از جانب خدا بعد از آن حضرت این آیه را خواند وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی
اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم
تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم و دیگر توبه داد و بخشید آن سه تن را که باز
پس شدند یعنی تخلف کردند از غزو تا وقتیکه تنگ شد بر ایشان زمین با وجود وسعت و گشادگی و
تنگ شد بر ایشان دلهای ایشان از بسیاری غم و وحشت و دانستند که پناهی نیست از خشم خدای تعالی
مگر هم بوی و آمرزش خواهنده از کرم آنحضرت پس چون درماندند و بیچارگی خود را دانستند توفیق
داد حق تعالی ایشان را تا توبه کردند و بحق باز گشتند بدرستیکه خدای تعالی اوست قبول کننده توبه از
بندگان متفضل برحمت بر ایشان کعب میگوید بعد از شنیدن آیه گفتم یا رسول الله من بشکرانهٔ این موهبت
کبری جمیع مال خود را در راه خدا و رسول خدا صدقه میخواهم آنحضرت فرمود چیزی تصدق کن و چیزی
جهت خود نگهدار و بلال و مراره را نیز آنحضرت بشارت رسانید و ایشان نیز از آن غم خلاصی یافته
بواسطه قبول توبه شکر باری تعالی بجای آوردند باب پنجم در ذکر بعضی اخلاق شریفهٔ نفسانیه و ملکات
فاضله که باعث شرف و علو نفس است و از ملوک بغایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که

بعد از آن لازم است چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق و ذکر اجناس و انواع متعلقها و اسباب حفظ
صحت نفس و ازاله مرضهای نفسانی و بیان علل هر خلق نیک و بد بسیار بطول می انجامد و باعث آن میشود
که از غرض کتاب بیرون رویم بنابراین بر ذکر بعضی اخلاق که از معرفت آن چاره نیست اختصار
نمودیم و آن مباحث را بنوشتن چند فصل مرتب داشتیم فصل اول در ذکر فضیلت عدل خدای
عزوجل در قرآن مجید فرموده ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون یعنی بدرستیکه خدای عزوجل امر میکند بعدل و نیکوکاری و صله
رحم کردن و عطا بخویشان کردن و نهی میفرماید از گناهان رسوا و منکر و ظلم و موعظه میکند
شما را که شاید متذکر شوید و خلاصه این خطاب شریف آنست که حق جل و علا بندگان خود را از راه ظلم
و ستم و جور بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح افعال و اقوال منع میفرماید و همه کس باین مورد
خاصه ملوک و حکام که اختصاص ایشان بحکم عقل بیشتر است و سوال کردن ایشان از عدالت و ترک ظلم
قوی تر و از حضرت رسول ص منقولست که حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند خدای تعالی بهشت را بروی حرام
کرده اند و از آنحضرت ص منقولست که هیچ حاکمی یکشب با نیت ظلم رعیت خواب نکند که حق تعالی بهشت را بروی حرام
کرده اند و از آنحضرت ص منقولست که خوارترین خلق نزد خدای عزوجل کسی است که والی امری از امور مسلمانان
شده باشد و میانه ایشان عدل بجا نیاورد و از حضرت امیرالمومنین علی ع منقولست اول کسیکه داخل دوزخ میشود
حاکم مسلطی است که عدالت نکرده باشد و صاحب ثروت و مالی که حق آن را ادا نکرده باشد و از حضرت رسالت ص
منقولست که روز قیامت میاورند پادشاه ظالم را و با او هیچ یاری دهنده نیست و هیچ عذرخواهی
پس شفاعت نمیشود در دوزخ پس در آن میگردد چنانکه آسیا میگردد پس در قعر دوزخ بسته میشود
و از آنحضرت منقولست که دوست ترین مردم بخدای عزوجل در روز قیامت و نزدیکترین ایشان بخدا
پادشاه عادل است و مبغوض ترین مردم بخدای تعالی در روز قیامت و سخت عذاب ترین ایشان پادشاه

ظالم است و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که آنحضرت فرمود که حق رعیت تو بسلطنت
این است که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهت ضعف ایشان و قوت تست پس واجب است که در میان
ایشان عدالت بجا آوری و بوده باشی جهت ایشان از بابت پدر مهربان و بخشائی نادانان ایشان را
و تعجیل در عقوبت ایشان نکنی و شکر کنی خدای عزوجل را بدان قوتی که ترا بر ایشان داده بباید دانست
که از جهت پادشاهان هیچ صفت بعدل نمیرسد چه عدل را چندین فایده است اول آنکه باعث خوشنودی
و رضای خدای تعالی است دوم آنکه باعث درجات و مثوبات و دخول روضات جنان و خلاصی از
عذاب نیرانست سیم آنکه شکرگذاری نعمتهای ربانی است و شکر نعمت باعث زیادتی نعمت و لطف
و مهربانی خدای تعالی میشود و باعث طول عمر و طول نعمت میگردد و پادشاهانی که بصفت عدل آراسته بوده
ایام دولت ایشان ممتد خواهد بود و عیش ایشان خوشتر و عمر ایشان درازتر بود سلطان سنجر از سلاطین
اسلام بزرگتر بود و بنیکوئی مشهور گردید و چهل سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال و
کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمانروا بود چهارم آنکه رعایا و زیردستان امانتی
چند اند که حق تعالی نزد پادشاهان سپرده بر ایشان لازم است که حفظ امانت بکنند و در روز باز
خواست از عهده امانت بیرون آمده باشند پنجم آنکه عدل باعث نام نیکو و ذکر جمیل میشود
و سالهای دراز نام پادشاه عادل بر زبانها بخیر و خوبی جاریست و همه کس او را تعریف و توصیف میکنند
و بدعای خیر یاد او زبان میگشایند و مدح و ثنای بسیار او بجای آورند چون اسکندر و نوشیروان و
برخلاف پادشاه ظالم که همیشه او را بعیب و نقصان یاد میکنند و لعن و نفرین مینمایند چون ضحاک
و حجاج ششم آنکه عدل باعث دعاگوئی رعایا و زیردستان و سایر مردمان میشود و دعا از اجابت
دور نیست چندین هزار نفس هرگاه کسی را دعا کنند البته در آن میانه جماعتی باشند که دعای
ایشان مستجاب خواهد بود و همچنین اگر پادشاه ظالم باشد خلق عالم خواه رعیت او و خواه دیگران بر او نفرین کنند

البته در نهان جماعتی را دعا مستجاب خواهد بود خصوصا مظلومان که دعای ایشان رد نمیشود تا بهدف اجابت
رسد حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اتقوا دعوة المظلوم فانه یسأل الله حقه والله سبحانه اکرم من ان یسأل
حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که او از خدای عز و جل طلب حق خود میکند و خدای عز و جل از آن
کرامتر است که حقی طلب کنند و او اجابت نکند معظم آثار و برکات عدل باولاد و اعقاب میرات
میکند و ظلم باعث قطع نسل و برطرف شدن ذریات میشود چنانکه از احوال بنی امیه این حکم ظاهر و هویداست
که در زمان دولت ایشان چندین هزار کس از اولاد و ذریات ایشان موجود بودند لحال سالهاست که
نسل ایشان برافتاده که در اطراف و جوانب عالم هیچکس نشان نمیدهد که از ایشان در جائی نسلی و عقبی
باقی مانده باشد و این از شآمت ظلم و بدی افعال ایشانست ششم عدل باعث معموری و آبادانی
ملک میشود و هرگاه مملکت آبادانست رعیت مرفه و آسوده اند و خزاین پادشاه معمور است و در ضمن آن
آراستگی و نسق سپاه بیشتر است و هرگاه خزانه پادشاه معمور و سپاه آراسته باشد دشمنان را طمع
در ملک بهم نمیرسد و این باعث دوام دولت پادشاه است نوشیروان همه جهان را بنام نیکو و داد
انصاف بگرفت و چون چند سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم و معموری جهان بجائی رسید که
بجهت امتحان هرچند طلب کردند پنجاه جریب زمین خراب نتوانستند یافت و اگر پادشاهی ظالم باشد و دفع
ظلم متغلبان نکند و از احوال ملک خود باخبر نباشد و بر رعایا و زیردستان ظلم رود مرتبه مرتبه مملکت روی
بخرابی کند و رعایا و زیردستان متفرق گردند و پراکنده و مستاصل شوند و چون مملکت خراب و رعیت پریشان
باشند خزانه و لشکر نیز خراب و بی سرانجام باشد دشمنان اطراف را طمع در مملکت بهم رسد و بنا بر
آنکه پادشاه ظالم است امداد و اعانت الهی نیز با دشمنان باشد و سپاه و دعای مظلومان نیز یاری
آنجماعت دهد بالضروره ایشان را غلبه و استیلا دست دهد و استیصال آن پادشاه ظالم ایشان را باسهل
وجهی میسر گردد و میباید دانست که اگرچه ملک آرام باشد و دشمنان اطراف بحال خود گرفتار باشند

بایشان

بایشان را توانائی تعدی و تطاول نباشد شرط عقل نیست باین ایمن شدن و دست از تهیه و
استعداد جهت عواقب امور برداشتن چه ایشان را هرگاه قوتی بهم رسد یا ضعفی در اینطرف بینند و
فارغ باشند قطع طمع نکنند و دست از تعدی و تطاول بر ندارند حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده
من عرف الایام لم یغفل عن الاستعداد یعنی هرکه روزگار را بشناخت غافل نمیشود از استعداد و تهیه
فرموده من فهم مواعظ الزمان لم یسکن الی حسن الظن بالایام یعنی هرکه فهمید موعظهای زمان را آرام
نمیگیرد بخوش گمانی بروزگار یعنی عادت زمانه همیشه تغیر و انقلاب و فتنه و تشویش است و
زمانه بزبان حال موعظه میکند و از حال خود خبردار میسازد هرکه سخن او فهمید و از موعظه او پند
گرفت خوش گمان نخواهد بود بایام و حزم و احتیاط را مرعی خواهد داشت و تهیه و استعداد
عاقبت خواهد کرد و در ضمن این سخن شریف بسی لطایف مندرج است و شرح آن مناسب مقام نیست
و آنحضرت فرموده من دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور یعنی از دلایل دولت بیداری و هشیاری است
جهة محافظت امر پس وظیفه عاقل آنست که همیشه تهیه خود مهیا داشته باشد و از روی قاعده
احتیاط منظور دارد و همیشه عدت و آلات او مهیا باشد تا مواد طمعهای دشمنان از ملک
او منقطع گردد و دست تعدی و تطاول ایشان از اطراف و جوانب ملک کوتاه باشد و حفظ دولت
پادشاهی به چند چیز میشود یکی آنکه باطنا دخیل در حفظ ملک و دولت بوده باشد و آن آنست که ملک در
سر و باطن معامله با خدای عز و جل کرده باشد بنحوی که حق تعالی از او راضی باشد تا آنکه عساکر تایید نصرت
الهی و لشکرهای غیبی در مقام تایید و اعانت آن پادشاه باشند دوم آنچه ظاهرا در حفظ دولت
و ملک دخیل است و آن محافظت رعیت و خزانه و لشکر و نصب مردم کاردان صاحب کفایت
از عمال و وزرا و سران سپاه و محافظان طرق و سرحدهای ملک و غیر ذلک از اموری که تفصیلش
ازین در مباحث آینده خواهد آمد انشاء الله تعالی سیم آنچه در ظاهر و باطن هر دو در حفظ دولت و ملک

دخل دارد و آن عدل جهان است و کوتاه کردن دست تعدی ظالمان و ستمکاران و تادیب و تنبیه
ایشان البته ملک را از این امور غافل نباید بود و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود من دلایل الدولة
قلة الغفلة یعنی از دلایل دولت است کمی غفلت تتمه عدل و نیت خوب پادشاه در همه چیز
سرایت میکند و باعث برکات و زیادتی نعمت میشود و نیت بد هرگاه در خاطر پادشاه گذرد
سرایت در همه چیز میکند و خیر و برکت از همه فواید و اثمار و نعمتهای این جهان میرود حکایت مشهور
است که قباد روزی بشکار رفته بود و در شکارگاه از عقب آهوئی بسیار تاخت و از لشکر جدا
افتاد و روز گرم گشت و تشنه شد از دور سوادی دید در میان صحرا بآنجا راند دو سه خیمه کهنه دید در
میان صحرا زده گفت مهمان خواهید پیرزنی بیرون آمده عنان اسب او را بگرفت و او را فرود آورد
و قدری شیر و ماحضری پیش آورد تا قباد تناول کرد و ساعتی بیاسود و خواب بروی غلبه کرد چون از
خواب درآمد شب نزدیک بود همانجا مقام کرد چون نماز شام شد ماده گاو چند از صحرا رسیدند
آن پیرزن دختری که داشت دوازده ساله در غایت کیاست و نهایت ملاحت آن دختر را گفت
برخیز و قدری شیر بدوش تا از دهان عزیز بریم آن دختر برفت و از آن ماده گاو شیر بسیار بدوشید
چنانچه قباد را از آن تعجب آمد گفت این جماعت بواسطه عدل ما در این صحرا نشسته اند و هر روز چندین
شیر از ستور میدوشند اگر در هفته یکروز شیر بسلطان دهند بخواطر ایشان هیچ خللی راه نیابد و
خزانه را توفیر بسیار باشد پس با خود قرار داد که چون بدار الملک رود آن موضع را بر رعیت نهد
چون شب بگذشت و نسیم سحر بوزید مادر دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو بدوش دختر برخواست که گاو
بدوشد فریاد کرد و گفت ای مادر برخیز و روبدعا آر که پادشاه نیت ظلم کرده است قباد گفت سبحان الله
این کودک خورد از چه دانست که من این اندیشه کرده ام پیره زن برخواست و بتضرع هرچه تمامتر
دعا گفت قباد پیرزن را بخواند گفت بچه دانستید که پادشاه نیت ظلم کرده است گفت هرگاه پادشاه

نیت ظلم

نیت ظلم کند حق تعالی خیر و برکت از زمین بردارد و اثر آن بهمه چیز برسد و هرگاه که پادشاه نیت خیری کند
خدا او سبحانه چندان برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه جهان برسد قباد گفت راست گفتی و مرا
انتباهی شد از سر آن نیت درگذشتم پس دختر برخواست و گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد
و حکایت بهرام گور و باغ انار نیز نزدیک باین است و قریب باین حکایت از ابن عباس منقولست
که وهب ابن منبه گفته که هرگاه والی قصد جور کند و بآن عمل نماید خدای عز و جل داخل میسازد
نقصان را در ملک او در بازارها و در زراعت و در بستانها و حیوانات شیرده و در هر چیز و هرگاه
اراده عدل و خیر کند و بآن عمل نماید داخل میسازد خدای عز و جل را برکت را در اهل مملکت او
همچنین از علما در کتابی ذکر کرده که مشهور است در بلاد مغرب که یکی از سلاطین رسید که زنی را باغیست
که در آنجا نی شکر بسیار است و از یک نی یک قدح آب فشرده میشود پس عزم کرد بر گرفتن آن باغ
و از آن زن این را سؤال کرد گفت چنین بعد از آن زن نی را بفشرد به نیم قدح رسید پادشاه گفت
چگونه است آنچه میگفتی زن گفت آنچنان بود اما پادشاه نیت آن کرده که این باغ را از من بگیرد
برکت از آن باغ برطرف شده پس پادشاه توبه کرد و نیت خود را صحیح کرد آنگاه زن را امر
کرد که بفشارد از یک نی یک قدح پر فشرده شد و در کتاب مذکور از این نوع حکایات متعدد ذکر نموده
از خوف ملال متعرض آن نشد و چون بعضی از فواید عدل و مضار ظلم مذکور شد بعضی از لطایف
کلمات حضرت امیرالمؤمنین ع و امام المتقین ع در این باب ایراد میشود حضرت فرمود العدل ملاک و
الجور هلاک یعنی عدل قوام کار است که باو مالک میشوند و ستم باعث هلاک و فساد است و فرمود
العدل حیاة و الجور مماة یعنی عدل حیات و زندگانی است و فی الحقیقة زندگانی و رونق همه چیز بعدل است
و جور محو کننده است یعنی هلاک کننده و ضایع کننده خیرها و خوبیهاست و فرموده است
العدل خیر الحکم یعنی عدل بهترین حکمهاست و فرموده العدل حیوة الاحکام یعنی عدل حیات

حکمهاست و فرموده العدل یصلح البریة یعنی عدل باعث صلاح خلق است و فرموده العدل قوام
الرعیة وجمال الولاة یعنی قوام امر و نظام حال رعایا بعدل است چه هرگاه عدل نباشد امور رعیت
از هم بپاشد و اختلال کلی باحوال ایشان راه یابد و جمال و زینت والیان بعدل است و فرموده
الظالم منتظر العقوبة والمظلوم منتظر المثوبة یعنی ظالم را در انتظار عقاب باید بود و مظلوم را
در انتظار ثواب و فرموده العدل فوز و کرامة یعنی عدل فیروزی و کرامت است و فرموده الظلم
یطرد النعم والبغی یجلب النقم یعنی ظلم طرد یعنی منع میکند نعمتها را و باعث زوال نعم موجود
و منع کرامت مفقود میگردد و تعدی کشش عذابها میکند و فرموده العدل نظام الامرة یعنی
انتظام امارت و حکومت بعدل است و بدون آن امر حکومت باطل و مختل است و فرموده الظلم یوجب
النار والبغی یوجب الدمار یعنی ستم موجب آتش است و تعدی موجب دمار و هلاک و فرموده الانصاف
افضل الفضائل والظلم الأم الرذائل یعنی انصاف بهترین فضیلتهاست و ظلم بدترین رذیلتهاست
و فرموده العدل اقوی اساس یعنی عدل قوی تر و محکمتر اساسی است و فرموده الرعیة لایصلحها الا العدل
یعنی رعیت را باصلاح نمی آورد هیچ چیز الا عدل و فرموده الظلم بوار الرعیة یعنی ظلم هلاک رعیت است
و فرموده الظلم جرم لاینسی یعنی ظلم گناهی است که هرگز فراموش نمیشود و لهذا تا قیام قیامت بدگوئی
و لعن و نفرین جهة حکام و امراء ظالم ثابت و متحقق است و بطول ایام و انقضاء اعوام مندرس نمیشود
و فرموده امام العادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران ریزان و فرموده الظلم
فی الدنیا بوار و فی الآخرة دمار یعنی ظلم در دنیا هلاکت و در آخرت استیصال و فرموده الظلم
تزل القدم ویسلب النعم ویهلک الامم یعنی ظلم باعث لغزش قدم است از طریق صلاح و ثواب
دنیا و آخرت و رباینده نعمتها و کرامتها و هلاک کننده امتها و فرموده العدل جنة الدول
یعنی عدل سپر دولتهاست از آفات ایام و فرموده السلطان الجائر والعالم الفاجر شر الناس

یعنی پادشاه

یعنی پادشاه ظالم و عالم فاسق بدترین خلق اند در اضرار و فرموده الجائر ممقوت مذموم وان لم یصل
من جوره الی ذامه شیء والعادل ضد ذلک یعنی جورکننده مبغوض خلق است و مذمت او میکنند
هرچند از ظلم او اثری بذم کننده نرسیده باشد و عادل ضد این است و فرموده المتعدی کثیر الاعداء
والاضداد والمنصف کثیر الاولیاء والاوداء یعنی تعدی کننده را اضداد و دشمنان بسیار باشند
و منصف را اولیاء و دوستان بسیار باشند و فرموده اعدل تدم لک القدرة یعنی عدالت کن تا قدرت
تو دایم بماند و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد کن
نزد ظلم عدل خدا را در تو و نزد قدرت و توانائی خدا را بر تو و فرموده استعن علی العدل بحسن النیة فی
الرعیة وقلة الطمع وکثرة الورع یعنی استعانت جوی بر عدل و خوبی نیت در باب رعیت و کم طمعی
و بسیار پرهیزکاری از حرام و فرموده جمل الدین کهفک والعدل سیفک تنج من کل سوء وتظهر
علی کل عدو یعنی بگردان دین را پناه خود و عدل را شمشیر خود تا از هر بدی نجات یابی و بر هر دشمنی غلبه
کنی و فرموده افضل ما من الله سبحانه علی عباده علم و عقل و ملک و عدل یعنی بهترین آنچه عطا کرده حق سبحانه
و تعالی بر بندگان خود علم است و عقل است و پادشاهی و عدل است و فرموده اجل الملوک من ملک نفسه و
بسط فیه العدل یعنی جلیل ترین پادشاهان کسی است که مالک نفس خود باشد یعنی نفس را از هوا و آرزوی
خود باز تواند داشت و ازو پهن شده باشد عدل و فرموده العدل میزان الله الذی وضعه للخلق و
نصبه لاقامة الحق فلا تخالفه فی میزانه و لا تعارضه فی سلطانه یعنی عدل میزان خداست که قرار داده
از جهة خلق پس مخالفت خدا مکن در میزان او و معارضه با او مکن در حکم و بانجهة فرموده که همچنانکه ترازو
چیزها را برابر میکند عدل نیز توانا و ناتوان را برابر میکند که هیچ یک بر دیگری تعدی و زیادتی نمیتوانند
کرد و فرموده السلطان الامین الله فی ارضه و مقیم العدل فی البلاد والعباد و رعیته فی الارض
یعنی پادشاه امین خداست در زمین که رعایا و زیردستان را بامانت باو سپرده و اقامت کننده

عدل است در شهرها و بندگان خدا و بسبب خدا و فرموده اذا دعتک قدرتک علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله
سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاءه علیک یعنی هرگاه برانگیزاند ترا قدرت تو بر ظلم خلق
یاد کن قدرت خدای عزوجل را بر عقوبت تو و رفتن و برطرف شدن آنچه با ایشان کرده از ایشان و
باقی بودن آنچه کرده بر تو بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و از ما بگذشت و فرموده
اذا بنی الملک علی قواعد العقل و دعم بدعایم العدل نصر الله موالیه و خذل معادیه یعنی هرگاه بنا نهاده شود پادشاهی
بنا و بر اساس عقل باشد و محکم بستون عدل باشد یاری داده خدای عزوجل دوستان آن ملک را و مخذول
سازد دشمنان آن را و فرموده بالسیرة العادلة یقهر المناوی یعنی بسیرت عدل مغلوب میشود دشمن
و فرموده اغاثة الملهوف یکون لک من عقاب الله حصن یعنی بفریاد رسی و داد رسی استعانت کننده
صاحب حسرت میباشد ترا از عذاب الهی حصن و حصار و فرموده شیئان لا تسلم عاقبتهما الظلم و الشر
و شیئان لا یوزن ثوابهما العفو و العدل یعنی دو چیز است که عاقبت آن سلامت نیست ظلم و شر و دو چیز
است که ثواب آن بوزن در نمیآید عفو کردن از مجرم و عدل کردن و فرموده ظاهراً که سبحانه من ظلم
العباد یعنی با خدا عداوت و معارضت کرده هر که ظلم بر بندگان او کرده و فرموده ظلم المرء
یوبقه و یصرعه یعنی ظلم آدمی او را هلاک میکند و می اندازد و ظلامة المظلوم یمهلها الله و یهملها دادرسی
مظلومان را خدای تعالی اهمال میکند یعنی مهلتی و صبری میدهد ولیکن اهمال او ترک نمیکند و فرموده
زکوة السلطان اغاثة الملهوف و زکوة النعم اصطناع المعروف یعنی زکوة پادشاهی فریادرسی استعانت
کننده با حسرت است و زکوة نعمتهای خدای عزوجل بذل کردن و احسان است و فرموده سبع اکول
حطوم خیر من وال ظلوم غشوم یعنی درنده که سیر باشد بهتر است از والی که ظلم کننده باشد و فرموده
شر الامراء من کان الهوی علیه غالبا یعنی بدترین امیران آن کسی است که هوا و آرزوی نفس بر او حاکم و امیر
باشد و فرموده عدل السلطان حیوة الرعیة و صلاح البریة یعنی عدل پادشاه زندگانی رعیت

وصلاح

وصلاح خلق است و فرموده فی العدل الاقتداء بسنة الله و ثبات الدول یعنی در عدالت
اقتدا بسنت و طریقه خدای عزوجل و ثبات و بقاء دولتها که از طریقه عدل سلوک است دولتها
برقرار است یعنی دراز و پاینده و فرموده قلوب الرعیة خزاین راعیها فما اودعها من عدل او جور
وجده یعنی دلهای رعیت خزانهای راعی آن رعیت است یعنی والی و امیر پس آنچه امانت گذارد
در دلهای ایشان آنرا می یابد و این سخن شریف را دو معنی میتوان گفت یکی آنکه والی هرگاه
نحوی سلوک نماید که رعایا اعتقاد عدالت و خوبی او داشته باشند والی اثر عدل و خوبی را در
خواهد یافت و همچنین اگر رعایا اعتقاد جور و بدی بوالی داشته باشند معنی دیگر آنکه سلوک پادشاه و
والی هرگاه بنهج عدالت باشد رعایا نیز اعتقاد باو نموده بحکم الناس علی دین ملوکهم ایشان نیز در دل
خود نیت عدل و احسان خواهند داشت و ثمره نیت ایشان بسلطان عاید خواهد شد همچنین اگر
سلطان ستمگر باشد و فرموده کفی بالظلم طاردا للنعم و جالبا للنقم یعنی کافیست ظلم و پیش از این
سببی نمیآید از جهة طرد و منع نعمت کشیدن و آوردن عذاب و نقمت و فرموده من ظلم
افسد امره و من جار قصم عمره یعنی هر که ظلم کرد امر خود را فاسد و ضایع ساخت و هر که جور کرد عمر
خود را قطع نمود از مجربات است که جور قاطع اعمار و خراب کننده دیار است و فرموده من ظلم رعیته نصر
اضداده من طال عدوانه زال سلطانه من جار ملکه عظم هلکه من زرع العدوان حصد الخسران
من ظلم عباد الله کان الله خصمه و من یکن الله خصمه یدحض حجته و یعذبه فی دنیاه و معاده یعنی هر که ظلم رعیت خود
کرد یاری و مددکاری دشمنان خود کرده و هر که دراز شد تعدی او زایل شد سلطنت او و هر که جور کرد
در ملک او عظیم شد هلاکت او و هر که عدوان زراعت کرد خسران درو نمود و هر که بر بندگان خدا
ظلم کرد خدا خصم اوست و هر که خدا خصم اوست باطل میکند حجة او را و عذاب میکند او را
در دنیا و آخرت و فرموده من اساء الی رعیته سر حساده من کثرت ظلمه کثرت ندامته یعنی هر که

با رعیت خود بدی کرد و خوشحال حیث حاسدان خود را و هر که ظلم او بسیار شد پشیمانی او بسیار شد
و فرموده من شفق علی سلطانه نصر من عداوته یعنی هر که بترسد بر پادشاهی خود و غم سلطنت خود
داشته باشد کوتاه کند تعدی را و سخنان در این تحریر بسیار است جهت اختصار بدین قدر اکتفا نمود و در
این باب بعضی از سخنان حکما و ملوک نیز در مباحث آینده خواهد آمد و تحقیق علامات این کلام آن است باید
که پادشاه از حال رعایا غافل نباشد و آنچه در اطراف و جوانب ملک او واقع شود خبردار باشد
و اگر ظالمی بر مظلومی ستمی کرده باشد و حقی از او بازستده باشد باید که پادشاه آن حق را از آن
ظالم گرفته بمستحق رساند و آن ظالم را موافق قانون حق تنبیهی نماید تا باعث عبرت دیگران شود
که اگر پادشاه بهمین اکتفا کند که حق را از ظالم گرفته بمظلوم رساند و در مقابل مکافات فعل بنیاورد
ظالمان جرأت بهم رسانند و ظلم کنند و با خود گویند که اگر پادشاه بر ظلم ما اطلاع یابد و
در مقام تدارک درآید بیش از آن نخواهد کرد که آن حق را از ما گرفته بصاحبش خواهد داد و اگر
خبردار نشد ما بمطلب خود رسیده ایم بلکه باید که پادشاه چون بر ظلم ظالم مطلع شود تنبیهی که
مصلحت شرعی و ملکی تقاضا کند بجا آورد چنانچه انوشیروان با عامل آذربایجان بجا آورد
و باید که ظالم را از منصب عزل نماید و او را از نظر اعتبار بیندازد و با او توجه و التفات نکند
چنانکه عبدالله ابن طاهر با برادرزاده خود کرد و حکایت نوشیروان چنان است که بمجرد اینکه بود
که بر تخت سلطنت نشست و امرا و حشم و ارکان دولت خود را بر عدل و انصاف تحریص فرمود
و ایشان را وصیت کرد که اگر کسی بر دیگری ظلم کند و تعدی رساند من البته از وی در نگذرم و
او را سیاست فرمایم و لیکن امرا و حشم در ایام قباد ظلم میکردند و بر آن عادت کرده بودند و
ترک آن نمیکردند تا وقتی که امیری بر ولایت آذربایجان والی بود بر پیره زنی ظلم کرده بود
و ملک آن پیره زن بزور از او بستده و آن زن بشکوه بدرگاه انوشیروان آمد و بر راه گذر او

بایستاد

بایستاد تا نوشیروان بر او بگذشت ضعیفه شکایت کرد نوشیروان اشاره کرد بحاجب تا او را
بوثاق خود برد و همه اسباب معیشت او مهیا ساخت و یکی از معتمدان خود را به آذربایجان فرستاد
تا تفحص حال کند و بعد از مدتی باز آمد و حال صدق آن پیره زن باز نمود و تقریر کرد که او مظلومه است
و آن امیر غاصب انوشیروان تیمارداری آن پیرزن میکرد تا وقتی که امیر آذربایجان بخدمت
رسید انوشیروان بفرمود تا او را بر در بارگاه باز داشتند آنگاه از امرا سؤال کرد که چگونه شاید
امیر آذربایجان را تجمل و اسباب چندین است همه گفتند نهایت و اندازه ندارد گفت با این
تجمل زمین پیرزن بیچاره را غصب کند و بظلم بستاند سزای او چه باشد گفتند فرمان پادشاه راست
پس فرمود تا پیرزن آمد و دادخواهی کرد و آن معتمد که پادشاه بتحقیق فرستاده بود در حضور امرا گواهی
داد آنگاه فرمود که امیر آذربایجان را پوست از سر کشیدند و آن زمین را به پیره زن داد و هیبت و
سیاست او در دلها متمکن شد و کسی را یارای ظلم نبود و آن سیاستی که انوشیروان کرد کشتن بود لیکن
سرعت در این کار نباید تا قواعد شرع و عقل در اقتضای آن مطابق نیفتد البته اقدام بر آن نشاید
کرد چه تخریب بنائی که خدای عز و جل در ساختن آن بدایع حکمت و لطایف تدبیر مرعی داشته سهل و
آسان نتوان کرد و از وبال و تبعه آن غافل نتوان بود بلی تادیبات و تنبیهات دیگر میتوان کرد
که باعث انزجار و اعتبار دیگران شود اما حکایت امیر عادل عبدالله ابن طاهر چنان است که روزی
بار عام داده زنی درآمد و دادخواهی کرد امیر گفت از که تظلم میکنی گفت از برادرزاده تو که والی هرات است
امیر گفت او در حق تو چه ظلم کرده است گفت خانه داشتم و از آبا و اجداد من میراث رسیده بود و برادر
زاده تو بر در خانه من میدانی ساخته بود و خانه مرا از من بها خواست من نفروختم و بی رضا و اجازت
من خانه مرا ویران کرده داخل میدان خود کرد و اکنون آمده ام تا داد من بدهی امیر گفت ای زن
دلتنگ مکن که داد تو بدهم پس هم در ساعت سوار شد و روی براه نهاد و بتعجیل رفت و بیکی

از خواص خود فرمان داد که آن عورت را بنا نهد و بهایش بهرات آورد چون بهرات رسید برادرزاده پیش آمده
بدو التفات کرد و در سرای امارت می‌بود تا وقتیکه زن متظلمه رسید فرمود که روز مظالم در سرای امارت
حاضر آید و داد خواهد پس آن زن روز بار حاضر آمد و دادخواهی کرد همه روی برادرزاده کرد و گفت
ترا بر خلایق از بهر آن گماشته‌ام که ظلم کنی و خانه مسلمانان بجور بستانی برادرزاده گفت من ظلم نکرده‌ام
خانه او را قیمت کردند و بهای خانه او را بدست امینی داده‌ام انگاه آن خانه را در میدان گرفته‌ام گفت
عذر تو از جرم بدتر است نشنوده‌ای که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان
حلال نیست مگر بخوشنودی اگر میدان تو تنگ بود آن زن را در آن چه گناه تا او بدل خوش خانه
خود را بیع کند ترا در آن چه راه باشد پس برادرزاده فرمود تا خانه او را آنچنانکه بود باز تمام
کردند و هر روز چون مزدوران با تن خود آنجا حاضر شود و در آنجا کار کند پس مشرف بر وی گماشت
تا آن خانه را تمام گردانید انگاه آن ضعیفه را انعام نیکو فرمود و از وی حلیت خواست در روی با او
نهاد و مدتی برادرزاده بی التفات بود انگاه برادرزاده بخدمت او آمد و جماعتی شفیعان برانگیخت تا
خاطر امیر را با او بر سر صفا آوردند پس او را بخواند و گفت برو ولایت خود باز کرد و بعد از این
بخدای عز و جل که اگر کسی از تو مظلمت خواهد انصاف از تو بشمشیر بستانم و رعایا باین یک معدلت
مرفه و آسوده گردیدند و باید دانست که در مراعات قانون معدلت همین بس نیست که پادشاه را
بخاطر رسد که من وزرا و دیوانیان و عاملان مقرر داشته‌ام که هرکس را دادی و تظلمی باشد
نزد ایشان دادخواهی نماید و ایشان بحقیقت رسیده آنچه حق باشد بکنند چه بسیار باشد که عاملان
این امور متوجه حق نشوند و طرف قوی گیرند و جانب جماعتی از اقویا که تقویت ظلم کنند رعایت
نمایند یا طمع ایشان را فریب داده برشوه طرف باطل گیرند و ظلم را بگذرانند و بداد مظلوم نرسند
و حواله روز قیامت سؤال آن از پادشاه خواهد کرد بلکه قانون حق آنست که پادشاه راهی قرار داده

باشد که اگر عمال دادرسی مظلوم نکنند او را طریقی باشد تا آنکه عرض حال خود بخدمت پادشاه تواند
و راه مظلومان بالکلیه بجانب پادشاه مسدود نباشد بلکه عرایض و مطالب ایشان بخدمت پادشاه میرسیده
باشد و پادشاه خود متوجه تحقیق دیوان ایشان شده باشد و از جهة این کار روزهائی مقرر میداشته
باشد از حضرت رسول صلعم نقل است که آنحضرت فرموده هرکه والی امری از امور مسلمانان شود و
در خود بر ضعیف و صاحب حاجت ببندد که دست بعضی صاحبان حاجت و مطالب باو نرسد
حق جل و علا در رحمت خود بر روی او ببندد در روز احتیاج و درماندگی او و حضرت امیرالمؤمنین
فرموده که هرکس نعمتهای خدای تعالی براو بسیار باشد حاجات مردمان باو بسیار است پس اگر قیام نمود
بانچه خدای عز و جل واجب براو گردانیده آن نعمتها را در معرض دوام در آورده و اگر منع کرد آنچه حق تعالی
واجب کرده بنده در آن نعمتها آن نعمتها را در معرض زوال در آورده حکایت آورده‌اند که
روزی انوشیروان از وزیر خود سؤال کرد که سبب آن چیست که باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر
وزیر گفت از بهر آنکه باز ظالم است چابک و گنجشک ضعیف است و کم آزار و چون حال چنین است جهد باید کرد
تا بر احوال رعیت پادشاه را وقوف تمام حاصل آید و نباید که در زوایای ممالک بی وقوف پادشاه چیزی
رود که سرانجام آن وبال و زوال باشد انوشیروان گفت بر رعایا گماشتگان امین بگمارم و جواب
ایشان بدین طریق نگاه دارم وزیر گفت چون جواب و سؤال خلق بگماشتگان گذاشته شود خلل و
وهن در مملکت و رعیت پدید آید چه گماشته بزر فریفته گردد و چون ضبط مملکت بنفس خویش نا
ممکن است صواب آن بود که جرسی سازند و از بالای قصر در آویزند تا ستم رسیدگان جرس جنبانند
و احوال خویش را بی واسطه شاه را معلوم گردانند انوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند و از بالای
قصر در آویختند تا هر ضعیف ستم رسیده را که بدی رسیدی جرس بجنبانیدی و انوشیروان را از
حال خود آگاه گردانیدی تا انصاف ضعیف از قوی بستدی روزی آوازی بسمع نوشیروان رسید

از بالای قصر بنگریست خری را دید ضعیف و نحیف و لاغر که سلسله بجنبانید انوشیروان چون ضعف و
لاغری خر بدید پرسید که صاحب خر کیست گفته شد کازریست تا خر جوان بود کار میفرمود و چون پیر
شد از خانه اش بیرون کرده انوشیروان فرمود تا صاحب خر را بیاوردند و در پیش تخت ادب کردند
و ندا در دادند که هر که در جوانی خر را کار فرماید و در پیری غم نخورد سزا اش این بود و فرمود که هر روز
دو من جو و ده من کاه بوی دهند و اثر عدل او عالمیان را ظاهر شد و این حکایت بسیار غریب
و مستبعد است لیکن چون شهرت بسیار داشت نوشته شد **حکایت** آورده اند که یکی از زهاد
بمجلس منصور خلیفه آمده بود و او را نصیحتی فرمود و در اثنای نصیحت گفت وقتی در اثنای سفرهای خود
بدیار چین در افتادم و چون بچین رسیدم ملک چین پادشاهی عادل بود ناگاه او را علتی حادث گشت
و بدان سبب حس سمع او باطل گشت که چیزی نمی شنید وزرا و امرا و ثقات خود را احضار کرد
و گفت مرا واقعه صعب افتاده است و حس سمع من باطل شده و قوت شنیدن در گوش نمانده
و زار زار بگریست چنانکه حاضران از گریستن او بگریستند و از جهت تسلی خواطر او گفتند که اگر حس سمع
باطل شد حق جل و علا ببرکت عدل و انصاف دین زیادت و عاطفت مر پادشاه را درازی عمر حوحن
و بدین گفت شمار انجمن غلط افتاده است من نه بر حس سمع میگریم خردمندان دانند که عاقبت
وجود فنا جمله جوارح و اعضا خواهد بود و بر بطلان بعضی نگرید و بفوات یکی از آنها غم نخورد
ولیکن من برای آن میگریم که اگر مظلومی برای استعانت فریاد کند و داد خواهد من آواز او نشنوم
در انصاف او سعی نتوانم نمود پس فرمود تا در تمامی ملک چین ندا کنند که هیچکس جامه سرخ نپوشد
جز مظلوم تا چون لباس سرخ او از دور ببیند بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد و بباید
دانست که مراعات قانون معدلت چنانچه شاید بچند چیز صورت نیابد اول آنکه ملک
بسیاری حب راحت و فراغت و آسایش را ترک کند که هیچ کار حضرت با حب راحت بسیار و عیش

و فراغت زیاده راست نیاید بلکه مشقت طاعات باید کشید و در بندگی خدا تحمل انواع مجاهدات
باید شد که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی پرده بهشت بمکروهات است
و پرده آتش دوزخ شهوتها و لذتها یعنی حصول بهشت بمکروهات است و چیزی چند که مخالف طبع است
میشود و حصول دوزخ بلذتها و فراغتها همچنین کار دنیا با عیش و فراغت بسیار راست نیاید و بدون
جفا و مشقت و خلاف طبع نمیشود چه پادشاه را باید فکر در امور ملکی کرد و هر رخنه را تدارک نمود
بعضی مردم را بقول و بعضی را بفعل تفقد و تدارک باید کرد و بعضی را باحسان و بعضی را بسیاست و بعضی را
تعلیم باید داد و برخی را نصیحت و جمعی را انعام و مواجب کم باید کرد و بعضی را زیاده و بهرها فکرها
باید کرد تا معامله بر وجه صواب رو دهد و در نصب و عزل عمال و ارباب مناصب اندیشها باید کرد و
مشاورات باید نمود و بحقیقتها باید رسید و در تدبیر و احوال دشمنان بزرگ و کوچک و آشنا
و بیگانه فکرها باید کرد و تدارکها باید نمود و در تعمیر مملکت و ترفیه رعیت و دادرسی مظلومان
و تادیب ظالمان سعیها باید کرد و اینها همه مشقت و آزار دارد و با راحت و فراغت بسیار جمع نمیشود
خصوصا آزار کردن و سیاست کردن و تادیب مفسدان و ظالمان و دروغ گویان و مفتنان و خاینان
کردن که آزار بکسی رسانیدن بر نفسهای کریم شاق مینماید و بدون آن کار دنیا و آخرت راست
نیاید و میسر نمیشود دوم ترک فضول رخصتی که پادشاه را در راحت و فراغت هست و فی الحقیقت که از نظم و
معظمات امور ملک فارغ شده باشد و تدارک ملکی باقی نمانده باشد و بدون آن بسیار باشد
که اشتغال باندک لذتی و فراغتی موجب پشیمانی و ندامتهای کلی شود و سودی ندهد و این مطلب
که کم کردن حب راحت و آسایش است یکدفعه از آن حیث ملکه بتدریج اندک اندک ورزش این کار
باید کرد تا وقتیکه این صفت در نفس رسوخ یابد بلکه اگر یکدفعه نفس را متوجه مشقتهای کلی سازند
تاب آن نیارد و از عهده بر نیاید وظیفه عقل آنست که بنرمی و استواری طبع را بر جاده آرد

واهسته آهسته در رنش برساند و اندک اندک برکار و عمل خود زیاده میکرده باشد و از اوقات راحت و فراغت
کم نماید تا وقتی که طبع متحمل این مشقتها و تعبها شود و براو تمام اوقات ملک داری در جنب یک روز کار آنچه
مجملا کار عالمی حواله بتدبیر پادشاه است پیداست که او را چقدر مشقتها باید کشید و چه سعیها باید کرد تا کار
عالمی را انتظام دارد دوم آنکه سخن خوش آمد گویان را در نظر پادشاه چندان وقعی نباشد چه بیشتر
مردم بجهة آنکه در طبیعت بشری مرکوز است که ابتدا از سخنان روکش محظوظ میشوند کم اند از مردم که
اکرامی در ملک باشد حقیقت آنرا چنانکه هست بعرض نرسانند بلکه اشتهار آنچه میدارند و بهیئه تعریف
و توصیف میکنند و اگر ظلمی در ممالک باشد یا خللی در امور ملک رو دهد آنرا پنهان میسازند و میگویند بعدل
تو هرگز پادشاهی نبوده و مملکت هیچ پادشاهی باین آبادانی نبوده و لشکر هرگز باین سرانجام نخواهد بود و
خزانه باین معموری نبوده و دشمنان هرگز چنین ضعیف نبوده اند و هیچ ظلمی نمیشود و چون این
سخنان بگوش پادشاه خوش میآید و محظوظ میشود ازین نوع سخنان میگویند بعرض آنکه پادشاه
محظوظ میشود و اگر از عاملی ظلمی و فسادی ظاهر میشود مخفی میدارند و خلاف آن میگویند و این لطف هر دو سببی است
اما در حقیقت دوستی نیست چه باعث خلل و غرور میشود و سررشته کارها از دست میرود و حقیقت کار بر پادشاه
مخفی میماند و از تدارک غافل میشود و از تهیه و استعداد علامت آلت و مراعات احتیاط و پیش بینی غفلت
مینماید و بسیار باشد که باعث خرابی ملک و استیلای دشمن شود و سخن خوش آمد گویان اگرچه در حال دل
شاد و ماندهٔ دل افزاید اما در دوم حال نقصان بینائی و بصیرت و اندوه جاودانی افزاید با چنین سخنان
کم دلالت بر عاقبت سرانجام و انتظام و کمال مراتب خویشتن بهادن و فتنها و خللها کشد باید که در مجالس
و محافل و محاضر مذکور میشده باشند و در این باب مبالغها مرعی باشد و در حضور آشنا و بیگانه و دوست
و دشمن این قسم سخنان زیاده و ازین مبالغات تمام مذکور میشده باشد خصوصا از خواص ملک تا
منتشر شود و در اطراف عالم مشهور گردد و چیزی که دلالت بر اندک نقصی کند پنهان باید داشت

اما در خلوت حقیقت هر چیز هر کسی را که میسر باشد بعرض پادشاه باید رسانند هر چند مضمون آن تلخ و
ناخوشگوار باشد و اگر بعضی را صریح نتوان گفت در لباس تمثیل و حکایت و تلویح و عبارت اظهار باید
نمود بروجهی که منافی احترام و احتشام مجلس پادشاه نبوده باشد و بر پادشاه لازم است که بسخنان باطل
خوش آمدگویان فریفته نشود و فی الحال باور نکند بلکه در جستجو و تفحص و تفتیش کمال اهتمام مرعی دارد
تا حقیقت هر چیز چنانچه هست روشن شود و موافق مصلحت عمل نماید که بسیار بوده باشد که لشکر پادشاه
خصمان شکست یافته و قتل و اسیر طوایف بسیار رو داده و اهل تلبیس بجهة خوش آمد گوئی و مراعات
مصلحت خود عکس آن در ضمیر پادشاه مستقر ساخته اند و بواسطهٔ عدم تفحص پادشاه آنرا قبول نموده و
از آن فسادها ناشی شده و بسیار بوده که ملک بفساد رفته حاصل طریقه عقل در این باب آنست که
پادشاه بشنیدن سخنان خوش آمد کم رغبت باشد و سخنانی که بعضی جهال نمکان از روی غرض و خواری
گویند هر چند تلخ باشد اظهار رغبت نماید و محدث گوید و از شنیدن آن اظهار بشاشت و خوشحالی
نماید تا رغبت مردمان در آن بیفزاید و در مقام راست گوئی و حق گوئی در آیند و کسیکه سخنان خوش
آمد آمیز او بی اصل و غلط بیرون آید او را گوشمالی و سرزنش نماید تا رغبت ایشان از آن طریقه کم شود
مجملا باید که پادشاه از ناراستی وحشت تمام اظهار کند و مبالغه بسیار در نفرت از آن بجا آورد
بلکه تنبیهات و تادیبات نماید تا همه کس خصوصا خواص پادشاه براستی و حق گوئی گرایند و از دروغها
و غلطها که مبنی بر مصلحت نیست احتراز لازم دانند در کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین ع است اخوک من دعاک
الی الدار الباقیه و اعانک علی العمل لها فهو الصدیق الشفیق یعنی هر کس که ترا دعوت بتحصیل آنچه در دار
باقی حاصل میشود از ثواب و مددکاری تو کند بر عمل از جهة آخرت او دوست مهربان و غمخوار است و
آنحضرت فرموده من اخافک لیؤمنک خیر ممن آمنک لیخیفک یعنی هر کس که در ابتدا ترا از آفات
و عواقب بترساند تا اینکه آن اخافت باعث ترس و اندوه عاقبت شود چه هر گاه کسی در ابتدا بترسد

تنبیه و استعداد کرده مراعات حزم خواهد کرد و عاقبت کار منتظم خواهد شد و باعث امنیت رعایا
خواهد بود و هرگاه در احوال ایمن باشد غافل خواهد بود و در دفع آفات نخواهد کوشید و مرتبه مرتبه
آفات رو در تزاید خواهد داشت تا وقتیکه اختلال کلی شود و موجب ترس و اندوه عظیم گردد آنحضرت
فرموده اند و حکما لیس فیک مستهزءًا کان لم تسعفه بنوالک بالغ فی ذمک والجاک یعنی کسیکه مع
تو کند بچیزی که نداشته باشی فی الحقیقه استهزا بتو کرده پس اگر بعطا حاجت او بر نیاوردی مبالغه در
مذمت تو خواهد کرد و تحریص فرموده ناصحک مشفق علیک فاحسن الیه نظرک و اجعل مستشارک
فوار ظلک فی طاعته رشادک و فی مخالفته فسادک یعنی کسیکه باخلاص ناصح تو باشد مهربانست
بر تو و نیکو کار است با تو ناظر است در عواقب امور تو تدارک کننده تقصیرات تست پس در طاعت
او رشاد تست و در مخالفت او فساد کار تست سیم آنکه کسانیکه بجهت دیوان و دادرسی رعیت و
مظلومان تعیین نماید چون پادشاه را همیشه میسر نیست که خود بهمه دیوانها برسیده باشد در تقویم
و اصلاح ارباب دیوان و دادرسان مظالم احتیاط مرعی دارد اولا آنکه آن کس قابل این شغل خطیر
بوده باشد و آنچنان بود که کاردان و حساب و وقوف و دانا بقواعد و قوانین شرع و حساب و عرف
بوده باشد و صاحب فضل و کمال و امانت و دیانت بوده نیک ذات و کدخدا و خیرخواه پادشاه و
رعیت و مطیع باشد و از اهل لغو و فراغت و عیش نباشد بلکه صاحب کد و جفاکش بوده باشد
و نرمی با درشتی جمع داشته باشد دوم آنکه پادشاه همیشه از خصوصیات احوال دیوانها ایشان
متفحص بوده باشد و اگر بسهو غلطی واقع شود تعلیم نماید و اگر بعمد شده باشد و استحقاق تادیب باشد
تادیب نماید و اصل از همه عمده تر آنست که راه طمع ایشان بالکلیه مسدود باشد و اگر خیانتی از ایشان
ظاهر شود پادشاه بنحوی که مصلحت تقاضا کند بقول یا بفعل تدارک آن بجا آورد چهارم آنکه
پادشاه از حال مظلومان و ستمرسیدگان متفحص باشد و همه جا و همه کس بخبرش متوجه باشد تا اگر به

بمظلوم

بمظلومی ستمی رسیده باشد مرا خبردار میکرده باشید خواجه نظام الملک طوسی که از اعاظم وزرا
و دانشمند و صاحب تدبیر است و در عقل و کاردانی مثل است در کتابیکه جهت سلطان ملکشاه سلجوقی
در آداب پادشاهی نوشته در این باب سخنی دارد بعبارت او نقل کرده شد الا در چند موضع
که لفظ غیر مانوس را تبدیل نمود آنست که باید همیشه باطراف جاسوسان بروند بر سبیل بازرگانان
و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان و درویشان و از هر چه میشنوند خبر می آرند تا از هیچگونه
از احوال خبری از پادشاه پوشیده نماند و اگر چیزی حادث گردد و تازه روی دهد بوقت خویش
تدارک کرده آید چه بسیار وقت بوده که والیان و گماشتگان و امراء سرحد مخالفت و عصیان
داشته اند و بر پادشاه سگالیده که جاسوسان در رسیده اند و پادشاه را خبر کرده اند پادشاه در وقت
بر نشسته و ناگاه تاخت بر سر ایشان شده و فرو گرفته و عزم ایشان را باطل کرده و اگر پادشاهی
با لشکر بیگانه قصد مملکت او کرده اند همچنین او را آگاه کرده اند و کار خویش ساخته است و دفع آن
کرده و از حال رعایا همچنین از نیک و بد خبر داده اند که پادشاهان در تدبیر آن کوشیده اند چنانچه منهی
عضد الدوله کرد **حکایت** از دیلمان هیچ پادشاهی بیدارتر و بزرگتر و پیش بین تر از عضد الدوله
نبوده است و عمارت دوست داشتی و بزرگ همت و با سیاست بود روزی منهی بوی نوشت که بدان
مهم که مرا فرستاده بودی چون از دروازه شهر دو سه گام بیرون رفتم جوانی را دیدم بر کرانه راه
ایستاده زرد چهره و بر روی و گردن جای زخمها داشت مرا بدید سلام کرد جوابش دادم پرسیدم
که چه ایستاده گفت همراهی میطلبم تا بشهری روم که در آن شهر پادشاهی عادل باشد و قاضی منصف
گفتم میدانی که چه میگویی پادشاه از عضد الدوله عادل تر خواهی و قاضی از قاضی شهر ما عالمتر گفت اگر
پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی و قاضی راست رو بودی چون قاضی راست رو نیست
دانستم که ملک پادشاه غافل است گفتم از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی گفت قصه من دراز است

وچون ازین شهر برفتم کوتاه گفت گفتم البته با من بتوانی گفت پس رو براه نهیم و راه بحدیث کوتاه کنیم
چون در راه ایستادیم گفت بدانکه من پسر فلان مرد بازرگانم و سرای پدر من در این شهر در فلان محلت است
و همه کس پدر مرا شناسند که چون مردی بود و اورا دهنده صد هزار خواسته بود پدرم وفات یافت
و من چند سال بتماشای دل و عشرت و شراب خوارگی مشغول بودم مرا بیماری سخت پدید آمد چنانکه
امید از زندگانی ببریدم و در آن بیماری با خدای تعالی نذر کردم که اگر ازین بیماری برخیزم حج و غزو بکنم
حق تعالی مرا شفا فرستاد و بسلامت برخواستم و عزم درست کردم که بحج روم و بعد غزا کنم هرچه مرا بود از
کنیزک و غلام آزاد کردم و همه را زر و سرای و ضیاع دادم و بیکدیگر نامزد کردم و دیگر هرچه مرا اسباب
و ضیاع و منقل بود همه را بفروختم پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم و با خود اندیشیدم که این هر دو
سفری که مرا در پیش است پرخطر است صواب نیست اینهمه زر با خود بردن پس عزیمت کردم سی هزار
ببرم و بیست هزار بگذارم پس رفتم و دو آفتابه مسین بخریدم و در هر یکی ده هزار کردم و گفتم اکنون
این پیش که شاید نهاد از همه شهر دلم بر قاضی القضاة قرار گرفت گفتم او مردی عالم و حاکم است و پادشاه
خون و مال مسلمانان بدو سپرده است و اعتماد کرده هیچ حال خیانت با من نکند برفتم و این معنی با وی
بگفتم قبول کرد خرم شدم و سبکی برخواستم و آن دو آفتابه زر بخانهٔ او بردم و بودیعت بدو
سپردم و روی براه آوردم و حج اسلام بگذاردم و بسم از مکه بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بکردم و روی بدیار روم آوردم و با غازیان بپیوستم و چند سال غزا میکردم و در مصافی در میان کافران
گرفتار آمدم و چند جا مرا برو کردن و بازو در آن غزا جراحت رسیده بود و میان اسیر گشتم و چهار
سال در بند و زندان ایشان ماندم و قیصر بیمار شد و بخت نکو افتاد برای به شدن او همه اسیران را
آزاد کردند چون خلاصی یافتم خدمت ایشان میکردم چندانکه نفقات راه بدست آوردم و دلم بدان
قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده بودم بر این امید برخواستم و پس از ده سال به بغداد

دست تهی

دست تهی و جامه کهنه شده و تن از رنج نزار گشته پیش قاضی رفتم و سلام کردم و پیش او بنشستم پس از
ساعتی برخواستم دو روز همچنین پیش او رفتم چون با من هیچ نمیگفت روز سیم پیش او رفتم و دیر بنشستم چون
مجلس خالی شد نزدیک او رفتم و نزدیک او گفتم من فلانم پسر فلان حج کرده ام و غزا کرده ام و مرا
رنج بار رسیده و هرچه با خود برده بودم همه از دست برفت و بدین حال که می بینی بماندم و بیک حبه قادر نیستم
و مرا بدان دو آفتابه زر که پیش تو چه چنین روزی نهاده ام حاجت است قاضی از اندک و بسیار مرا
هیچ جواب نداد و بدان ره نشد که تو چه میگوئی و با که میگوئی برخواست و بحجره فرو شد و من دل
شکسته بازگشتم و از بدحالی و برهنگی که داشتم از شرم نه بخانهٔ خود میتوانستم شد و نه بخانهٔ دوستان
و خویشان شب در مسجد میخفتم و روز در گوشه میبودم قصه چه دراز کنم دو بار با او همین گفتم هیچ جواب
نداد روز سوم دیگر بار سخت تر گفتم گفت ترا مالیخولیا رنجه میدارد و مغز تو از گرد و رنج راه خشک
شده است و هذیان بسیار میگوئی نه من ترا میشناسم و نه از آنکه میگوئی خبر دارم ولیکن نام آن مرد که پسری
او جوانی نیکوروی بود و تر و تازه گفتم ای قاضی من همانم و از بد و زشتی چنین نزار و زرد چهره گشته ام
و از جراحتها روی من چنین شده است گفت برخیز و مرا صداع مده و بسلامت برو گفتم ای قاضی چنین مکن و
از خدای تعالی بترس که پس ازین جهان جهانی دیگر است و عقوبت آنجهان سخت تر و این جهان گذرنده
و دو روزه و آنجهان پاینده و جاودان گفت از وعظ بگذر و مرا رنجه مدار گفتم از آن بیست هزار دینار
ترا هیچ جواب نداد گفتم ای قاضی از آن آفتابه یکی ترا حلال طیب باد یکی بمن باز ده که سخت در
مانده ام و با اینهمه باقرار خویش چیزی نویسم بگواهان عدول که مرا بر تو هیچ دعوی نیست قاضی
گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد و گر آن میکردی که بر دیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا ترا در بیمارستان
کنند و در بند کشند تا جان داری از آنجا رهائی نیابی بترسیدم و دانستم که در دل دارد که زر من
پاک ببرد و هرچه او حکم کند مردمان بر آن بروند زنگ برخواستم و از پیش او بیرون آمدم و با خویشتن این

مثل مردم که گفته اند چون گوشت گنده شود بنمک علاج توان کرد و چون نمک گنده شود او را بهیچ علاج
کنند همه داوریها و رنجها بقاضی درست شود و چون قاضی بیداد کند کیست که از قاضی داد بستاند
اگر عضد الدوله دادگر بودی پنج هزار دینار من در دست قاضی و من چنین گرسنه و دریوزه بودمی
وطمع از مال و ملک و شهر خویش بریدمی چون شیخ ماجرای احوال او بشنود دلش براو بسوخت
و گفت ای آزاد مرد همه امید تا از پس تو میدانیست دل در خدای بند که خدای عزوجل کار بندگان
راست آورد پس او را گفت مرا در این ده دوستی است آزاد مرد و مهمان دوست و من بدیدن او میروم
و مرا با تو سخت خوش افتاده مساعدت کن تا امروز و امشب در خانه آن دوست باشیم تا فردا خود
چه پدید آید او را برد تا بخانه آن دوست و ماحضر بخوردند و در خانه دیگر شد و این حال بر کاغذی نوشت
و بیک روستائی داد که ببر بسرای عضد الدوله رو و فلان خادم را طلب و این نوشته بدو ده که
فلان فرستاده است باید که در حال برسانی خادم در وقت بعضد الدوله رسانید چون عضد الدوله
بخواند انگشت بدندان گرفت و در حال کس فرستاد و گفت خواهم که نماز خفتن آنمرد را پیش من
آوری شیخ او را گفت برخیز که بشهر رویم که عضد الدوله مرا و ترا خوانده است و این قاصد او فرستاده
است گفت خیر است گفت جز خیر نباشد مگر آنچه تو با من در راه بگفتی دیو بشنید و بسمع او رسانید و امید
چنان دارم که اکنون تو بمقصود رسی و از این مشقت برهی برخواست و آنمرد را پیش عضد الدوله برد عضد
الدوله جای خالی کرد و احوال از و باز پرسید و از اول تا آخر چنانکه بود با عضد الدوله بگفت عضد الدوله
را دل براو بسوخت و گفت اکنون این کاریست که مرا افتاده است نه ترا و او گماشته من است تدبیر
این کار مرا میباید کرد که خدای عزوجل این مرزبانی را بجهت آن داده است که مرزبانان را نگاه دارم و نگذارم
که کسی را رنجی یا زیانی رسد از کسی از قاضی من که او را بر خون و اموال مسلمانان گذاشته ام و گماشته ام
و اجرت و مشاهره او میدهم تا او بر بهتی شغل مردمان بگذارد بحکم شرع میل و محابا نکند و رشوه

نستاند

نستاند در دار الملک من این رود از مردی عالم جایهای دیگر از گماشتگان و حاکمان جوان و مشهور دیگر
که چه خیانتها رود و در ابتدا این قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود و بهقدر مشاهره که او را دهم
چندانست که کفاف او باشد و امروز در بغداد و نواحی چندین ضیاع و عقار و باغ و بوستان و
مستغل و سرایها دارد و تجمل و متاع خانه اش را خود حد نیست معلوم است که اینهمه نعمت از آنقدر
مشاهره نتوان ساخت پس درست گشت که اینهمه از مال مسلمانان ساخته است پس روی سوی آنمرد کرد
و گفت خوش بخور و خوش بخسپ تا ترا بحق خویش رسانم برو و نفقهٔ از خزانه ما بستان و از این شهر
باصفهان رو و پیش فلان کس میباش و ما بنویسیم تا او ترا نیکو میدارد تا آنگاه که ترا از او طلب
کنیم پس دویست مثقال زر و پنج تا جامه بدو دادند و هم در شب او را سوی صفهان گسیل کردند پس
همه شب تا روز عضد الدوله می اندیشید که چه چاره کنم تا این مال از دست قاضی بیرون کنم با خویشتن
گفت اگر بزور سلطنت قاضی را بگیرم و برنجانم او بهیچ حال معترف نشود و مقر نیاید و خیانت بر خود
درست نکند و این مال در تهلکه شود و مردمان نیز مرا در زبان گیرند که عضد الدوله مرد پیر قاضی را بی جنایت
بطمع مال و این زشتی در همه اطراف پراکنده شود مرا تدبیری میباید کرد که این خیانت بر قاضی
درست کردد و آنمرد بمال خویش رسد چون بر این حدیث یکدو ماه برآمد و قاضی نیز اثر صاحب زر در هیچ جا
ندید گفت پنج هزار دینار بردم ولیکن یکسال صبر کنم تا باشد که از کسی خبر مرگ او بشنوم چه بر آن حال که من
او را دیدم زود بمیرد پس چون دو ماه بر این بگذشت روزی گرمگاه بوقت قیلوله عضد الدوله کس فرستاد
و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت ای قاضی دانی که ترا از بهر چه رنجه کرده ام گفت ملک بهتر داند
بدانکه عاقبت اندیش شده ام و در این تفکر و سودا خواب از چشم من رمیده است که بر این دنیا و ملک و دنیا
اعتمادی نیست و بر این زندگانی تاویلی از دو بیرون نه یا ملک جوانی از گوشه برخیزد و این پادشاهی از دست ما
بیرون برد چنانکه ما از دست دیگری بیرون کردیم و بنگر تا چه رنجها بمن رسد تا من ملک را چنین راست

توانستم لیکن و با فرمان حق در رسیده مارا ناکاه ازین تخت و مملکت جدا کرداند ناکام و هیچکس را
از مرگ چاره نیست و این روز عمر روزنامهٔ من است اگر نیک باشم و با خلق خدای عزوجل نیکوئی
کنم تا جهان و مردم باشند از ما نیکوئی یاد کنند و ثنا گویند و فردای قیامت رستکاری یابیم و در بهشت
رویم و اگر بد باشیم و با بندگان خدای تعالی بدی کنیم تا قیامت نام ما بزشتی برند و هرگاه که از ما یاد
کنند بلعنت و نفرین نمایند و فردا گرفتاری باشد و جای ما در دوزخ بود پس آنچه ممکن کردد
جهد در بندگی میکنیم و انصاف خلق میدهیم و جهانبانی میکنیم ولیکن مقصود من ازین سخن با تو این است
که در سرای خاص تنی اطفال و عورات دارم از پسران اندوهی نیست که ایشان همچو مرغ پرنده باشند
از اقلیمی باقلیمی توانند شد حال این سرپوشیدگان بتر است که بیچاره باشند و من امروز میتوانم که در حق
ایشان اندیشه کنم و فردا شاید که مرگ فرا رسد و باد دولت را گردشی باشد و خواهم که با ایشان نیکوئی
کنم نتوانم کرد و امروز در همه مملکت من چندانکه می اندیشم از تو پارساتر و کوتاه دست تر و با دیانت و
امانت تر مردی نیست و میخواهم که دو بار هزار هزار دینار زر نقد و جواهر بودیعت پیش تو گذارم چنانکه
من دانم و تو و خدای عزوجل و اگر فردا مرا کاری افتد و کار ایشان بجائی رسد که بقوت روز در
مانند در سر ایشان را بخوانی چنانکه هیچکس نداند و بر ایشان قسمت کنی و هر یکی را شوهری دهی تا پردهٔ ایشان
دریده نشود و نان خواه خلق نشوند و تدبیر این کار اینست که در سرای خویش در حجرهای درونی خانه
احتیاط کنی و در آنجا زیر زمینی از خشت پخته محکم بسازی چون تمام کردی مرا خبر دهی تا من بفرمایم که
شبی چند مرد خونی که قتل بر ایشان واجب است از زندان بدر آرند و این مال بر پشت ایشان نهند
و بسرای تو آرند و در آن زیر زمین نهند و در سردابه بر آرند و باز گردند و همه را بفرمایم تا گردن زنند
تا پوشیده بماند قاضی گفت فرمان بردارم و آنچه ممکن کردد درین خدمت بجا آرم پس پادشاه خادمی
خادم را از نمک در گوش گفت برو بخزینه و دویست دینار زر مغربی در کیسه کن و زود بیار چون

زر بیاورد

زر بیاورد عضد الدوله بستد و پیش قاضی نهاد که این دویست دینار است در وجه زیر زمین
صرف کن و اگر تمام نباشد همقدر دیگر بفرستم قاضی گفت اطال الله بقاء الملک من همقدر خدمت
اگر از زر خویش کنم پس کاری نباشد عضد الدوله گفت شرط نباشد که جهة مهمات من زر
خویش صرف کنی که زر تو حلال است و این کار را شاید جهد آن کن تا بر آنچه بر تو اعتماد نهاده است
بجای آری که همه خدمتها کرده باشی قاضی گفت فرمان ملک راست آن دویست دینار در آستین
نهاده از پیش ملک بیرون آمد بر صفتی که از شادی در پوست نمی گنجید و با خود میگفت پرانه سر بخت
بخت و دولت مرادت گرفته و خانمان من پر زر خواهد شد و همه روزی من خواهد بود اگر
ملک را حالی افتد کسی بر من قباله ندارد و همه با من و فرزندان من بماند خداوند دو قضابه که
زنده است از چند هزار دینار دانگی از من باز نتوانست ستد ملک که مرده باشد یا کشته از من که
تواند چیزی گرفت و عمارت سردابه تعجیل کرد و در مدت یکماه زیر زمین بپرداخت سخت محکم و نیک
و برخواست بسرای عضد الدوله شد نماز خفتن و عضد الدوله او را خالی پیش خود خواند و گفت
بدینوقت بچه رنجه شده گفت خواستم که ملک را معلوم گردانم که زیر زمین چنانکه فرموده بود تمام
گشت عضد الدوله گفت چنین خواهم و میدانستم که تو در کارها بجد باشی الحمدلله که ظن من در
تو خطا نیست و دل من ازین مهم فارغ کردی و آنچه با تو گفته بودم لحظه از اندیشه آن خالی نیستم
و از آن مبلغ که گفته ام هزار هزار دینار پانصد هزار نقد شده است از زر و جواهر و پانصد هزار دیگر
در میبایدو چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چیز مقرر داشته ام و زنان تازبان فروشنده
کان زر آورند و در این یکهفته تمام کردد انگاه یکبار آنجا برند و من فرداشب بدیدن آن زیر زمین
بسرای تو می آیم تا چشمی بر آن بقعه اندازم و به بینم تا چگونه آمده است و نخواهم که هیچ تکلفی
کنی که در دم باز خواهم گشت و قاضی را گسیل کرد و در وقت قاصدی را باصفهان فرستاد با صاحب

زر بیاید و دیگر شب نیمشبی بسرای قاضی رفت و آن سردابه بپسندید و قاضی را گفت باید که تو روز سه
شنبه پیش من آیی تا آنچه مهیا شده است به بینی گفت چنان کنم و چون از سرای قاضی بازگشت خزینه
دار را فرمود تا صد و چهل قابه زر در خانه بنهد و سه قرابه مروارید و جامهای زرین پر یاقوت کنند
و جامی پر لعل و جامی پر فیروزه همه را آنجا بنهند چون خزینه دار این بپرداخت روز سه شنبه صاحب
دو قابه زر فرا رسید عضد الدوله قاضی را بخواند و دست او گرفت و در آن خانه برد که آن مال
را نهاده بود قاضی که آن قابها بدید و جواهر ملاحظه کرد حیران بماند عضد الدوله گفت در این هفته
نیمشبی کوش تا این مال همی دار پس از آن خانه بیرون آمد و قاضی بازگشت و از شادی دل اندر
برش همی پرید دیگر روز عضد الدوله صاحب دو قابه را گفت خواهم که هم اکنون پیش قاضی روی
و او را بگویی که من مدتی صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم بیش از این جمال نخواهم کرد و همه شهر
دانند که مرا و پدر مرا چه مال و نعمت بود و بر قول من همه جا گواهی دهند اگر زر من بدهی فبها و نعم
و الا هم اکنون پیش عضد الدوله روم و از تو تظلم کنم و چنان بد شفقتی بر سر تو آرم که جهانیان
از تو عبرت گیرند بنگر تا چه جواب دهد اگر زرت باز دهد همچنان پیش من آی و اگر ندهد هر چه رود مرا
خبر ده جوانمرد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنین با او بگفت قاضی اندیشید که اگر این
تشنیع کند و پیش عضد الدوله رود او در کار من شبهت افتد و آن مال بخانهٔ من نفرستد آن
صوابتر که مال بدو باز دهم که آخر بهمه حال صد و پنجاه قابه زر با چندان جواهر بهتر از
دو قابه زر است آنمرد را گفت زمانی صبر کن که من در همه جهان ترا میجویم چون زمانی شد و
برخاست و در حجره شد و او را بخواند و در کنار گرفت و گفت تو دوست و دوست زادهٔ منی و مرا
بجای فرزندی و من آنهمه از بهر احتیاط میکنم و از آن وقت باز ترا میطلبم الحمدلله که ترا دیدم و از
این عهده بیرون آمدم زر تو همچنان بر جایست بر جایست و هر دو قابه پیش آورد و گفت این

زر توست

زر توست بانه گفت هست گفت اکنون هر کجا خواهی رو آنمرد بیرون آمد و دو مرد حمال را در سرای
قاضی برد و آن قابها بر گردن ایشان نهاد و همچنان ببرد تا بسرای عضد الدوله عضد الدوله بار داده
بود و همه بزرگان دولت حاضر بودند که آنمرد پیش آمد با دو قابهٔ زر و خدمت کرد و قابها پیش
عضد الدوله بنهاد عضد الدوله بخنده در آمد و گفت الحمدلله که تو بحق خویش رسیدی و خیانت
بر قاضی درست شد و تو چه دانی که ما چه تدبیرها و اندیشها کردیم تا تو زر خویش یافتی بزرگان پرسیدند
عضد الدوله ماجرا را بالتمام بگفت همه متعجب فرو ماندند پس حاجب بزرگ را بفرمود تا قاضی شهر را
سر برهنه و دستار در گردن پیش من آر چون قاضی را بدین گونه پیش عضد الدوله در آورد قاضی
نگاه کرد آنمرد را دید در آنجا ایستاده و آن دو قابه در پیش عضد الدوله نهاده گفت آه سوختم دانست
که هر چه عضد الدوله با او گفت مکر کرد از جهت آن دو قابه بوده است پس عضد الدوله او را گفت تو مردی
پیر و عالم و حاکم باشی و لب بگور رسیده این خیانت کنی از دیگران چه چشم میباید داشت معلوم
گشت هر چه داری و ساخته از مال مسلمانان است و از رشوت بدین جهان جزای تو بدهم و بدان جهان
از خدای تعالی مکافات یابی و از جهت آنکه مردی پیر و عالمی جان تو بتو بخشیدم اما مال و ملک تو خزینه راست
و هر مال و ملک که داشت از او بستد و هرگز او را عمل و شغل قضا نفرمود و آن دو قابه زر را همچنان بآن
جوان داد خواجه نظام الملک در کتاب مذکور ذکر نموده که سلطان محمود را نیز مانند این
افتاده است **حکایت** مردی در راه عرضه بسلطان محمود داد که دو هزار دینار اشرفی در کیسه
دیبای سبز سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعت نهادم و خود بسفری رفتم و آنچه با خود برده بودم دزدان
در راه بزدند و ستان از من بستند و آنچه پیش قاضی نهاده بودم از قاضی ستاندم چون بخانه آوردم
سر کیسه باز کردم در کیسه پیسهای مسین یافتم بقاضی باز گشتم که من کیسه پر زر پیش تو نهاده ام اکنون پر
مس می یابم چگونه باشد گفت تو بوقت سپردن مرا هیچ زر ننمودی و سر کیسه نگشودی سربسته و مهر نهاده

بمن سپردی و همچنین باز بردی و بوقت باز دادن از تو پرسیدم که این کیسه کیسه تو هست و این بند مهر
تو هست گفتی هست و بسلامت بردی اکنون بچه سند پیش آمده الله الله ای ملک عادل فریاد من رسی
که برآی ماندن قادری ندارم سلطان محمود از جهة او رنجه دل گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو
بکنم برو و آن کیسه پیش من آور مرد برفت و آن کیسه پیش سلطان محمود برد سلطان هر چند گرد برگرد
کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافتگی نیافت آخر در گفت کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روز سه من نان
و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما میستان تا من تدبیر زر تو بکنم و تو بدبرگ نباشی پس
روزی وقت قیلوله محمود آن کیسه پیش نهاده بود و اندیشه بر گماشته بود که چون تواند بود تا آخر دلش
قرار گرفت بر آنکه ممکن باشد که این کیسه را شکافته و زر بیرون کرده و رفو کرده باشند مقرمه داشت
توزی مذهب نیکوی و ظریف بر روی نهالی او کشیده نیم شبی برخاست و از بام فرود آمد و کارد بر کشید
و بقدر نیم گزی از آن مقرمه ببرید و بجای خود رفت صباح برخاست و سه روزه بشکار رفت و فراشی بود
خاص که خدمت آن حجره کرد بامداد بسر نهالی شد تا برود مقرمه را دید دریده بترسید و از بیم بگریه در
افتاد در فراشخانه فراشی بود پیر او را گریان دید گفت چه بوده است گفت کسی بر من ستیزه داشته و در خانه
خاص شده و مقرمه سلطان را بقدر گزی بریده و اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد گفت جز
تو هیچکس دیدست گفت نی گفت دل مشغول دار که من چاره آن بکنم و ترا بیاموزم و سلطان سه روزه
بشکار رفته است و در این شهر رفوگری است کهن مردی که دکان اندر فلان محلت دارد و احمد نام است
در رفوگری سخت استاد است و رفوگران که در این شهرند همه شاگردان اویند این مقرمه نزد او بر و آنقدر
مزد که خواهد بده و او چنان بکند که هیچ استادی نداند که کجا رفو کرده است این فراش در وقت مقرمه را
در ازاری پیچیده بدکان احمد رفوگر شد و گفت ای استاد چه خواهی که این را چنین رفو کنی که هیچکس
نداند که کجا دریده است گفت نیم دینار درستی زر یکدینار زر باو داد و گفت زود میباید گفت فردا نماز دیگر

بچه سند پیش آمده
محمود

بیاو بر

بیا و ببر دیگر روز بوعده رفت مقرمه پیش او نهاد و در نمی یافت که کجا دریده است فراش شادمان شد
و بسرای برد و بر روی نهالی کشید چون سلطان از شکار باز آمد و در آن خانه شد تا بخسبد نگه کرد
مقرمه درست دید گفت ای فراش این مقرمه دریده بود گفت یا خداوند مگر این نه دریده بود گفت ای
احمق مترس که این من دریده بودم و مراد از این مقصودیست بگو که این را که رفو کرده است گفت یا خداوند
احمد رفوگر کرده است گفت او را پیش من آر چون در سرای آری پیش منش آر فراش برفت و رفوگر را پیش
سلطان آورد رفوگر که سلطان را بدید بترسید سلطان را که چشم بر او افتاد گفت ای
استاد این مقرمه تو رفو کردی گفت آری گفت سخت استادانه رفو کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است
گفت در این شهر از تو استادتر هیچکس هست گفت نه گفت از تو سخنی پرسیم راست بگوی که نزد پادشاهان
هیچ چیز به از راستی نیست گفت بگویم فرمود تو در این شش هفت سال هیچ کیسه دیبای سبز رفو کرده
در خانه محتشمی گفت کرده ام گفت کجا گفت بخانه قاضی شهر و دو دینار مزد آن بداد گفت اگر آن کیسه را
به بینی بشناسی گفت بشناسم محمود دست در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر داد و گفت
این کیسه آن است گفت هست پرسید آنجا که رفو کرده کدام جایست مرا بنما انگشت بر نهاد که آنجاست
محمود متعجب ماند از نیکی رفو که کرده بود گفت اگر حاجت آید در روی قاضی گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم
داد در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و دیگری را گفت برو و آن خداوند کیسه را بخوان چون
قاضی آمد سلام کرد بر عادت بنشست محمود روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم و پیر باشی و من مالها
و خونهای مسلمانان بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده و دو هزار مرد است در این شهر که از تو عالمتر بود و
باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجا نیاوری و مال مردی مسلمان بناحق بالتمام بری و او را محروم
بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیث است و این که گوید این کار من نکرده ام محمود گفت ای سگ
منافق این تو کرده که من میگویم پس کیسه را بدو نمود و گفت این کیسه آنست که تو بشکافتی و زر بیرون کردی

پس بدل زر مس در آنجا نهاده و کیسه را رفو نموده رفوگر دید پس صاحب زر را که کیسه بر سر مهر خویش
او رفتی و همچنان باز بردی فضل و بصیرت تو در این باب چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز دیده‌ام
و نه از این کس که میگوید خبر دارم محمود فرمود تا آن هر دو مرد را در آرند خادمی پیش صاحب زر را
و رفوگر را پیش سلطان محمود آورد سلطان گفت ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر که این
کیسه را آنجا رفو کرده است قاضی خجل گشت و رویش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد و چنانکه توانست
سخن گفت محمود گفت بگیریدش و بر او موکل باشید خواهم که در این ساعت زر این مرد را باز دهد و الا
بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان محمود بدر کشیدند نیم مرده و در نوبت خانه بنشاندند
و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بداد وکیل رفت و ده هزار دینار زر نشابوری
بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود بمظالم بنشست و خیانت قاضی را با امرا و ارکان
دولت و بزرگان بگفت پس بفرمود تا قاضی را بیاورند و نگونسار از کنگره درگاه بیاویختند بزرگان
شفاعت کردند که مردی پیر و عالمست تا به پنجاه هزار دینار خویشتن را باز خرید فرود کردند و مال
از و بستدند و هرگز او را قضا نفرمود و مانند این حکایات پادشاهان بسیار است و بدین قدر بدان یاد کرده
شد تا خداوند بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده‌اند و چه اندیشه‌ها کرده‌اند تا
مفسدان را از روی زمین برداشته‌اند که پادشاه را رای قوی بهتر از لشکر قوی است تمام شد
کلام خواجه نظام الملک و حاصل آنست که پادشاه هرگاه رعایت قواعد معدلت نماید باید که بهر گونه وسیله
سعی در آن کند که حوایج مظلومان بعرض آنحضرت میرسیده باشد و در این باب تقریبات بسیار شده
باشد و وسیله‌ها می انگیخته که راه تظلم مظلومان و رفع ستم ایشان بجا نباید میشده باشد مانند آنچه
معتصم کرده با مؤذن خیاط **حکایت** از خلفای بنی عباس هیچکس را اسباب و هیبت و آلت و عدت
معتصم ابن هارون الرشید که هشتم خلیفه از خلفای بنی عباس است نبود و ملک خلفا در آن وقت بسی عظیم

داشت

داشت و اکثر معمورهٔ عالم در تصرف ایشان بود گویند معتصم چندان بندهٔ ترک داشت که هیچکس نداشت
هشتاد هزار بندهٔ ترک داشت و ترتیب غلامان بسیار کردی و گفتی خدمت را هیچ طایفه چون ترک
نیست و معتصم بطیب اعراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود احمد ابن ابی داود
گوید که در وقتی که معتصم بر سر ملک روم رفته بود و در شهر عموریه بود روزی با من گفت چه گویی در بسر یعنی
خرماهای نیم رسیده گفتم یا امیرالمؤمنین ما در بلاد رومیم و بسر در عراق است فرمود که از بغداد آورده‌اند
و من میدانم که تو بآن رغبت تمام داری آنگاه دو دست دراز کرد و خوشه از آن برداشته بدست گرفت
و گفت قسم بحیات من که از دست من بخوری گفتم خدا مرا فدای تو کناد یا امیرالمؤمنین از دست بگذار تا
من چنانچه خواهم بخورم گفت لا والله از دست من بخور و همچنان دست را کشیده داشت و من از آنجا میخوردم
تا وقتی که خوشه تمام شد روزی معتصم در شکار از اتباع دور افتاده بود روز بارانی بود پیرمردی را دید که
خری داشت و بر آن خار بار بود و خر لغزیده و بر زمین افتاده و مرد پیر ایستاده بود و انتظار کسی داشت
که برسد و مدد کند بر بار کردن خر معتصم از حال او پرسید خبر داد معتصم از مرکب خود فرود آمد تا خر را از
گل خلاص کند و خار را بر آن بار کند آن پیر گفت پدر و مادر من فدای تو باد جامه خود و طیب خود را ضایع
مساز معتصم گفت باکی نیست پس خر را خلاص کرد و خار را بر آن بار کرد و دست خود بشست و سوار شد
پیر گفت خدا از تو بیامرزد ای جوان آنگاه اتباع خلیفه رسیدند و امر نمود که چهار هزار درهم بآن پیر
دادند و کسی را بر او موکل ساخت که با او همراه رود تا او را بجای خود رساند و ابن ابی داود گفته که معتصم
بدست من صد هزار هزار درهم تصدق نمود و معتصم را تعصب و غیرت عظیم بود چنانچه در وقتیکه
پادشاه روم از فرنگ بر بعضی از بلاد اسلام غلبه کرده جمعی از مسلمانان را باسیری برده بودند در وقتیکه
معتصم بر تخت نشسته بود خبر این واقعه باو رسید و باو گفتند که زنی هاشمیه از اسیران مسلمانان
فریاد میکرده که وامعتصماه معتصم هم آنجا در جواب گفت که لبیک لبیک و از تخت خود برخاست

و در ساعت بلاد تبه و سرانجام متوجه شد چنانچه لشکر و اسباب و کارخانها بر از عجب ملی شدند و بر ملک
روم رفت و مواضع بسیار تسخیر نموده تمام آن ملک را بر هم زد و اسیران مسلمانان را واز آن مضیقه نجات
خلاص بخشید القصه **حکایت** آورده اند که در زمان خلافت معتصم روزی یکی از امرای بغداد
وکیل خویش را بخواند و گفت در بغداد کسی را شناسی از مردم شهر و بازار که پانصد دینار با من معامله
کند که جهة مهمی در کار دارم تا وقت ارتفاع حاصل باز دهم وکیل تأملی کرد شخصی بیاد او آمد که در بازار
خرید و فروخت میکند و ششصد دینار زر سرخ دارد که بروزگار دراز تحصیل نموده امیر را گفت که
او را بخوان و بجای نیکش بنشان و هر دم با او تلطفی بکن و پس از خوردن چیزی خود با او مطلب را
بگوی شاید که از شرم رد نتواند کرد و مهمسازی تو بکند و آن زر بشیرین زبانی از وی توانی گرفت
امیر کسی نزد آن شخص فرستاد که لحظه با تو شغل دارم قدم رنجه فرمای آن شخص برخاسته بخانه امیر آمد
و هرگز او را با آن امیر معرفتی نبود و چون بخانه امیر رفت و سلام کرد امیر بعد از جواب سلام رو
بخواص و ندیمان کرد و گفت این فلان ابن فلان است و جهة او برخواست و تعظیم کرد و بجای نیکش
بنشاند پس گفت ای خواجه من آزادمردی و نیکو سیرتی و دیانت تو شنیده ام چرا کاری که برا باشد
بما نگوئی و باید که خانه ما را خانه خود دانی و با ما دوستی و برادری کنی هرچه امیر میگفت او خدمت میکرد
و وکیل امیر میگفت که خواجه صد چندین است زمانی شد خوان آوردند امیر او را نزدیک خود
جای داد و هر دم از پیش خود چیزی بر گرفتی و پیش او نهادی چون خوان بر گرفتند و دست بشستند
و مردم پراکنده شدند و خواص بماندند امیر رو سوی آن مرد کرد و گفت دانی که ترا چرا رنجه کردم گفت
امیر بهتر داند گفت بدانکه مرا درین شهر دوستان و عزیزان بسیارند که هر یک اشاره که ما بایشان کنیم
از آن نگذرند و اگر چه هزار و ده هزار از ایشان بخواهیم دریغ ندارند چه ایشان را از معامله من سود
و فایده بسیار بوده و هرگز کسی از صحبت من زیان نکرده و در این وقت مرا رغبت آن شده میان

میان من و تو دوستی و صحبت تا به گستاخی شد هر چند مرا دوستان بسیارند اما میخواهم که با تو
معامله کنم و در این وقت هزار دینار با من سودا کنی مدت چهار ماه تا بوقت ارتفاع باز دهم و یک دست
جامه بر آن افزایم و دانم که باینقدر ترا دست رس هست و با ضعاف این با من مضایقه نکنی آن مرد از
شرم تلطفی که امیر با او کرده بود گفت امر از امیر است و لیکن من از آن دکان داران نیستم که ایشان را هزار
و دو هزار باشد و پیش بزرگان گزاف نتوان گفت تمامی سرمایه من ششصد دینار است و در بازار
بدان دست و پائی میزنم و خرید و فروشی میکنم و این وجه را در مدتی به سختی بجهت بدست آورده ام
امیر گفت مرا در خزینه زرهاست لیکن آن کار مرا نشاید و غرض من از معامله با تو دوستی است و از
داد و ستد این ششصد دینار ترا هر چیز بهر رسد بمن ده و قباله بهفتصد دینار بشهادت جماعت عدول
بنویسیم تا بوقت ارتفاع وکیلش هم گفت تو هنوز امیر را ندانسته و از ارکان دولت هیچکس راست
معامله تر از امیر نیست آن مرد گفت فرمانبردارم و باینقدری که دارم با امیر مضایقه ندارم آن زر بداد و
امیر زر بستد و قباله داد چون وعده رسید آن مرد سلام امیر رفت و بزبان هیچ تقاضا نکرد و با خود
گفت چون امیر مرا بیند داند که بتقاضای زر آمده ام تا دو ماه بر این بگذشت که آمد و شد میکرد و امیر
هیچ باین راه نرفت بتقاضا می آید یا مرا او چیزی میبایدداد مرد چون دید که امیر تغافل میکند رقعه
بنوشت و باو داد که با آن زر مرا احتیاج است و دو ماه است که از وعده میگذرد اگر رای امیر تقاضا
کند بهتر باشد توکیل کند که زر تسلیم نماید امیر گفت تو پنداری که از کار تو غافلم دل مشغول مدار روزکی
چند صبر کن که من در تدبیر زر توام مهر کرده بدست معتمدی داده بخانه تو میفرستم دو ماه دیگر صبر کرد هیچ
اثر زر ندید دیگر باره برای امیر شد و رقعه بداد و بزبان بگفت و هر دو سه روزی بتقاضا میرفت و هیچ
سود نمیداشت و از وعده هشت ماه بگذشت مرد در ماند محتشمان و بزرگان را شفیع ساخت و
نزد قاضی القضاة رفت و هیچ بزرگی و محتشمی نماند که جهة او با امیر سخن نگفته شد و شفاعت نکرده در پیش

قاضی کس آورد و اورا می توانست بخانهٔ شرع برند و شفاعت شفیعان قبول نکرد تا حال بر این منوال
یکسال و نیم بگذشت و مرد عاجز ماند و بدان راضی شد که از سر سود بگذرد و صد دینار کمتر از آنچه داده باو
رسد هیچ فایده نداشت و امید از همه مهتران ببرید و از حرکت ملول شد و دل در خدای عز و جل
بست و بمسجد رفت و چند رکعت نماز بگذارد و بخدای تعالی بنالید و زاری کرد و گفت تو بفریاد رس
و مرا بحق خویش برسان و داد من از بیداد گر بستان مگر درویشی در آن مسجد نشسته بود ناله و زاری
او می شنید براو دل بسوخت و چون او از تضرع فارغ شد گفت ای شیخ ترا چه رنج رسیده است
که با مخلوق گفتن هیچ سود نمیدارد مگر خدای تعالی بفریاد رسد با من بگوی گفت ای درویش مرا از من
وامی گرفته و باز نمیدهد و با همه امیران و بزرگان گفتم سودی نداد و بقاضی رفتم سودی نبخشید و بتو گفتن
نیز سودی ندارد درویش گفت با من بگفتن اگر سودی ندارد زیان نیز ندارد نشنیده که دانایان گفته اند
که هر کرا دردی باشد با همه کس باید گفت شاید که درمان آن از کمترین کس بیابند و از آنچه سببی در رسانی
گفت راست صواب آنست که بگویم پس ماجرای خویش آنچنانکه بود با آن درویش بالتمام بگفت درویش چون
بشنید گفت ای آزاده مرد رنج ترا راحت پدید آمد دل فارغ دار اگر آنچه بگویم بکنی هم اکنون برو خود
برسی گفت چکنم گفت هم اکنون بفلان محلت رو که مناره دارد بپهلوی مسجدی و در آنجا خیاطی است
در دکانی نشسته مرقعی پوشیده کرباسی می دوزد و دو کودک پیش او میدوزند برو بر آن دکان
و بنشین و سلام کن و احوال خویش با او بگو چون بمقصود رسیدی مرا بدعا یاد کن و در آنچه گفتم کاهلی مکن
مرد از مسجد بیرون آمد و با خود گفت این عجب همه بزرگان و امیران را شفیع کردم از جنس من حضرت باکه گفت و
شنید کردند هیچ فایده نداشت اکنون این مرد مرا بپیری خیاط دلالت میکند که مقصود تو از او حاصل میشود
و بر زر خویش میرسی لیکن چکنم اگر صلاح پدید نیاید نقصانی نخواهد رسید آهسته میرفت تا بآن دکان
رسید پیش آن مرد برفت و سلام کرد و نزدیک او بنشست بر حزی(؟) می دید خیاط ساعتی شد چون از

درزمان

از دست نهاد مرد را گفت سخن کار بسیار شده مرد تمام قصه خود را از آغاز و انجام با آن مرد پیر خیاط
چون احوال او بشنید گفت کارهای بندگان خدای تعالی راست گردد و ارادت ما جز سخنی بر نیاید و در
باب تو خصم تو سخنی بگوییم امید دارم که خدای عز و جل راست آرد و تو بمقصود خود برسی زمانی
بر آن دیوار نه و بنشین پس از آن دو شاگرد دیگر را گفت که کار از دست بنه و سبکی بسرای فلان امیر رو
چون بسرای امیر رسی بر در حجرهٔ خاص منشین هر که با آن حجره رود یا بیرون آید بگو که شاگرد فلان خیاط
بر در ایستاده و بتو پیغامی دارد چون ترا بدرون خواند سلام کن و بنشین و آهسته بگو که استاد
سلام میرساند و میگوید مردی متظلم از تو پیش من آمده است و سندی از اقرار تو بمبلغ هفتصد
دینار در دست دارد و از وعده یکسال و نیم گذشته اکنون میخواهم که زر این مرد را بتمام و کمال برسانی
و او را خوشنود کنی و تغافل نزنی و زود جواب او را بمن آور کودک برخاست و بسرای امیر رفت
و مرد متعجب مانده بود که پادشاه و بندهٔ خود چنان فرمان نکند که این خیاط با آن امیر بزبان کودکی
حکم کرد زمانی شد کودک باز آمد و استاد را گفت همچنان کردم که مرا گفتی امیر را بدیدم و سلام برسانیدم
و پیغام بگفتم امیر از جای برخاست و گفت سلام و خدمت با استاد برسان و بگو سپاس دارم و
چنان کنم که میفرمائی خود می آیم و زر می آورم و عذر تقصیر رفته میخواهم و زر در پیش تو همین ساعت تسلیم
میکنم و هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر آمد با رکابداری و دو چاکری از اسب فرود آمد و سلام کرد و دو دست
خیاط را بوسه داد و پیش او بنشست و صرهٔ زر از چاکر بستد و گفت اینک زر آنکه مان بزرگی که
من زر این مرد را طمع دارم این تقصیر که رفت از جهت کسلان بود و از این جنس عذر بسیار خواست
پس چاکری را گفت برو و از این بازار ناقدی بیار ناقدی بیاورد و قدری زر نقد کرده برکشید با نهصد
دینار بود آنگاه با چاکر گفت این با نهصد دینار در کنار او بریز و دویست دینار دیگر بیار و بدو ده خیاط گفت
چنانکه از این قول بر نگردی گفت چنین کنم زر در کنار او کرد و دست پیر را دیگر باره بوسه داد و برفت

آنمرد گوید من از خرمی و شگفتی ندانستم که چه گویم دست پیش کردم و ترازو خواستم و صد دینار بسنجیدم و پیش پیر نهادم
و گفتم من بدان رضا داده بودم که صد دینار کمتر باز ستانم اکنون از برکت تو هشتصد دینار تمام بمن
رسید این صد دینار حق سعی تست و نفع خویشتن بتو بخشیدم پیرمرد روی بر من ترش کرده گره بر ابرو
آورده گفت من آنگاه بیاسایم که سخن من دل مسلمانی از غم و رنج خلاصی یابد صد دینار اگر بر خویشتن
حلال کنم من ظالمتر از آن ترک باشم که هشتصد دینار ترا داد برخیز و این زر که یافتی بسلامت ببر
و اگر فردا آنجا روی آن دویست دینار بتو رسانده باشد معلوم کنی بر من و بعد از این در معاملات احتیاط
باشی چون بسیار جهد کردم هیچ چیز نپذیرفت رفتم و آن شب فارغ دل بودم روز دیگر در خانه نشسته
بودم چاشتگاهی کس امیر بطلب من آمد و گفت امیر میگوید که لحظه رنجه شو و بسرای ما آی نزد امیر رفتم از جوانب
و بجای نیکو نشانید و وکیلان خود را بسیار دشنام داد که تقصیر کرده اند و من بجهت بشغل و مهمات مشغول
بوده ام و هزار بار فرمودم که حق تو بدهند پس گفت خزینه دار کو کیسه زر و ترازو بیاور و دویست دینار
بسخت و درست من کرد من خدمت کردم برخواستم تا بروم گفت زمانی بنشین بنشستم خوان آوردند
چون طعام بخوردیم و دست بشستیم چیزی در گوش خادم گفت خادم برفت و در حال باز آمد و جامه بر دست
نهاده امیر گفت بپوشان جامه گرانمایه در من پوشانیدند و دستاری در سر من ببستند پس امیر گفت از
من بدل خوشنود گشتی گفتم گشتم گفت نوشته بمن ده و چنان کن که هم امروز پیش آن پیرمرد خیاط
روی و بسم او را بگوئی که از فلان خوشنود گشتم و بحق خود رسیدم گفتم چنان کنم که او نیز مرا گفته است
برخواستم و از سرای امیر نزدیک پیرمرد خیاط و حال با او گفتم که امیر مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زر
بداد و جبه و دستاری در من پوشانید و این همه از برکات تو و سخن تو میشناسم چه باشد اگر این دویست دینار
از من می بپذیری و هر چند کردم قبول ننمود پس برخواستم و بدل فارغ بخانه آمدم و مرغی چند بریان
کردم با طبقی حلوا و کلیچه چند نزد پیرمرد خیاط بردم و گفتم ای شیخ اگر زر قبول نکنی از من باری این

خوردنی

خوردنی قبول کن که از کسب حلال من است تا دل من خوش گردد گفت قبول کردم پس دست فراز کرد و
طعام بخورد و شاگردان را بداد پس پیر را گفتم مرا حاجتی دیگر است گفت بگو گفتم همه بزرگان دولت با این
امیر از جهت من سخن گفتند هیچ سود نداشت و سخن هیچکس گوش نکرد و قاضی القضاة در کار او عاجز شده و
سبب چیست که سخن ترا قبول کرد و هر چه تو گفتی در وقت بانجام رسانید و زر مرا باز داد این حرمت و حشمت
ترا از کجاست نزدیک او مرا باز گوی تا بدانم گفت تو از احوال من و امیر المومنین خبر نداری گفتم نه گفت
گوش دار تا بگویم بدانکه مرا سی سال است که بر مناره این مسجد بانگ نماز میگویم و کسب من از خیاطی
است و هرگز حرام نخورده ام و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته نکرده ام و در این محله سرای امیر است یکروز
نماز عصر کردم و از مسجد بیرون آمدم تا باین دکان آیم امیر را دیدم مست و خراب می آمد و دست در چادر
زنی جوان زده و او را بزور میکشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان بفریاد من رسید که
من زن این کار نیستم و دختر فلانم و خانه بفلان محلت دارم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این ترک
مرا بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند و نیز شوهر من سوگند خورده است که اگر شبی
از خانه غایب شوم طلاق من داده باشد اکنون هم از بهشت برآیم و هم از شوهر و که با خونی دیگر است
و هیچکس بفریاد او نمیرسید و آن امیر ترک محتشم و گردنکش بود و چهار سوار داشت و هیچکس با او سخن
نمیتوانست گفت من لختی بانگ برداشتم سود نداشت و آن زن را بسرای خود برد مرا حمیت دین بجنبید
باز گشتم و رفتم پیرمردی و کدخدائی چند جمع کردم و بدر سرای امیر شدیم بانگ برآوردیم که
مسلمانی نیست که در شهر در قرب خلیفه زنی را بجبر و مکابره از راه بگیرند و بخانه برند و با او فساد کنند
اگر این زن بسلامت بیرون فرستید و اگر نه اکنون بدرگاه امیر المومنین معتصم رویم و حال گوئیم
و تظلم کنیم امیر چون این از ما شنید از سرای خویش بیرون آمد چوبه در دست یکی را سر بشکست و یکی را
دست و یکی را پای چون چنان دیدیم همه بگریختیم وقت نماز شام بود نماز شام و خفتن کردم و بجامه

خواب رفتم و پهلو بر زمین نهادم تا بخسپم از آن غبن و رنج مرا خواب نیامد تا لختی که از شب بگذشت
و من در فکر مانده بودم تا در اندیشهٔ من گذشت که اگر آن زن شبی غایب باشد مطلقه خواهد بود
و من شنیده ام که بنگ خوارگان چون مست شوند بخواب روند و چون هشیار شوند ندانند
که از شب چند گذشته تدبیر آنست که بر مناره شوم و بانگ نماز گویم چون آن ترک بشنود پندارد که
قرب روز است دست از آن زن باز دارد و او را از سرای بیرون فرستد لابد گذرش بر در این مسجد
افتد و چون من بانگ نماز گویم زود از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم چون زن بیاید او را بخانهٔ شوهرش
برم تا آن بیچاره از شوهر بر نیاید پس چنان کردم و بر مناره بانگ نماز گفتم اتفاقا امیرالمؤمنین معتصم بیدار
بوده و بانگ من شنیده و بغایت خشمگین شده و گفته هر که بانگ نماز بیوقت گوید مفسد است هم
هر که آن بشنود پندارد صبح است از خانه بیرون آید و عسس او را بگیرد و در رنج افتد خادمی را فرمود
که برو حاجب را بگوی که هم اکنون خواهم بروی و آن مؤذن را که امشب بانگ نماز گفته
بیاری تا او را تبلیغ فرمایم تا هیچ مؤذن بانگ نماز بیوقت نگوید من بر در مسجد ایستاده منتظر آن زن
بودم حاجب را دیدم با مشعل بیامد گفت این بانگ نماز تو گفتی گفتم آری گفت چرا بیوقت بانگ
نماز بگفتی که خلیفه را سخت منکر آمد و بدین سبب از تو خشم آلوده شده است و ایشان مرا بطلب تو
فرستاده است تا ترا ادب فرماید گفتم فرمان خلیفه راست بدیده مرا بر این آورد که بیوقت بانگ نماز گفتم
بادب کیست گفتم اگر از خدای تعالی و از خلیفه نترسد گفت آن که تواند بود در روی زمین که از خدای
و خلیفه نترسد گفتم این حکایتیست که جز با امیرالمؤمنین نتوان گفت و اگر من این کار را بقصد کرده ام
مرا دیدی که مرا کند پیش از آن منهی باشم پس مرا برد تا بدر سرای نوبتم و چون بدر سرای خلیفه رسیدیم
آن خادم منتظر ما بود آنچه من با حاجب گفته بودم با خادم گفت خادم باندرون رفت و با معتصم
گفت معتصم با خادم گفت برو و او را پیش من آر خادم مرا پیش معتصم برد معتصم گفت

چرا بیوقت

چرا بیوقت بانگ نماز کردی من قصه ترک مست و زن و بانگ نماز گفتن با او از اول تا آخر بگفتم چون
معتصم این قصه بشنید بخادم گفت برو و حاجب را بگوی با چند نفر مرد بسرای فلان امیر برو
بگو که خلیفه ترا میخواند و چون او را بدست آوری بگو تا آن زن را که بزور آورده است با خود بیاورد
پس آن زن را با پیرمردی ده نفر بخانهٔ شوهرش فرستد و بگوئی تا شوهرش را بدر خانه طلبد
و بگوید که معتصم سلام میرساند و شفاعت میکند در باب این زن چه گناهی که رفته بود در آن
بیگناه بود بعد از امروز او را نیکو نگه دارد که داشتی و آن امیر را زود پیش من آرید و مرا گفت زمانی
اینجا باش پس آن امیر را آوردند گفت نه من آنم که بعضی مسلمانان در دست رومیان اسیر افتاده
بودند از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت دادم و بلاد روم را بشکستم و تا قسطنطنیه
برفتم و مسجد جامعی در آن بنا کردم و تا آن مسلمانان را از بند رومیان خلاص کردم باز گشتم
امروز از عدل و انصاف من گرگ با میش بیکجا آب خورند ترا چه زهره باشد که در شهر بغداد
بر سر بالین من زنی را بیکباره بگیری و بزور بسرای خویشتن بری و با او فساد کنی و چون مردمان
امر معروف کنند ایشان را بزنی و فرمود که جوالی بیاوردند گفت او را در این جوال کنید و سر
جوال محکم ببندید همچنان کردند بفرمود تا چوب آهنگ کوبان بیاوردند پس گفت یکی بدین
جانب و یکی بدان جانب او بایستند و بزنند تا ریزه ریزه شود دست از او باز ندارند از هر دو جانب
چوب در نهادند و چندان بزدند که او را خورد کردند و گفتند یا امیرالمؤمنین همه استخوانهای او ریزه
شده چه فرمائید گفت همچنین بزنید و چون در جبله جنبد ازید پس مرا گفت ای شیخ بدانکه هر که از خدای تعالی
نترسد و از من هم خوف نکند جزاء او این باشد این مرد کاری کرد و جزاء خود دریافت ترا فرمودم که
هر که بر کسی ستم کند یا کسی را بناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف کند و تو را معلوم شود باید که همچنین
بیوقت بانگ نماز گوئی که من بانگ نماز دانم و حال ترا خوانم و احوال پرسم و با همه آن کنم که با این

نیک کردم اگر همه برادر و فرزندم باشد و مرا انعام و صله فرمود و ازین حکایت همه بزرگان و خاصان
خلیفه خبر دارند و این همه که زر تو باز داد نه جهة حرمت و عزت من بود بلکه از ترس جوال و چوب اینک
گوید و حیله باز داد اگر تقصیری کردی من در حال بانگ نماز گفتمی و با او همان رفتی که با آن همه رفت
خواجه نظام الملک طوسی در کتابی که جهة نصیحت سلطان ملکشاه نوشته این حکایت را ذکر نموده
و بعد از آن گفته مانند این حکایت بسیارست آنقدر یاد کردیم تا خداوند عالم بداند همیشه پادشاهان
و خلفا پیشین پیش از گرگ چگونه نگاه داشته اند و کار ستمکاران را چگونه مالیده اند و از جهة تنفیذ آن
چه احتیاطها نموده اند و دین مسلمانی را چه قوت داده و عزیز داشته اند و بباید دانست که قوام
پادشاهی و نظام سلطنت و جهانداری بعدالتست از حضرت سلیمان بن داود علیه السلام منقولست که الرحمة
والعدل یحرزان الملک یعنی رحم کردن بر زیردستان و عدالت کردن میانه رعیت حفظ ملک میکنند
و نگاه میدارد پادشاهی را و بعضی از علما ذکر نموده اند که اتفاق کرده اند حکماء عرب و عجم بر آنچه گفته
اند که ملک و پادشاهی بنائیست و اساس وی آن لشکرست هرگاه عمارت محکم و قوی
باشد آن بنا قرار میگیرد و اگر اساس ضعیف باشد بنا خراب میشود و سلطنت نمیباشد الا بلشکر و
لشکر نمیباشد الا بمال و لشکر نمیباشد الا بمعموری ملک و معموری ملک نمیباشد الا بعدل این است
آن کلمات که حکما بر آن اتفاق نموده اند و توضیح این سخن و دلیل بر این آنست که پادشاه را
بیش از همه کس دشمن میباشد و طامع ملک بسیارست و هر پادشاهی که در اطراف و جوانب ملک است
مشتاق و آرزومند مملکت و دفع شر و آفت ایشان بغیر از لشکر نمیشود و لشکر ضرورترین چیزها پادشاه
را هم جهة حفظ ملک و پادشاهی و هم جهة قوت و حفاظت لشکرست و حفظ و سرانجام و نسق لشکر
را شرطهای بسیارست که اگر توفیق مساعدت کند در محل خود یاد دهیم اعظم آن شروط مال است
جهة وجه معاش و ضروریات لشکر را باید که پادشاه سرانجام کند و بذل و جان و سخا نسبت بایشان

بجا آورده

بجامی آورده باشد تا تخم محبت پادشاه در دل ایشان جا کند و در جانفشانی یکجهة باشند که بی مهر
و محبت سپاه یکدل نباشند و در وقت ضرورت از سر و جان که متاع نفیس عزیز است بر نخیزند و
و تا ملک و رعیت معمور نباشند مال حاصل نشود و خزانه را وفور نباشد و معموری رعیت ظاهرست
که بی عدل نشود و چون ظاهر و هویداست که هرگاه پادشاه عدالت کند و دفع ظلم از رعیت نماید ایشان مرفه
و آسوده باشند و برکات و فیض از آسمان و زمین نازل و متواتر باشند و ابرهای رحمت ریزان و
نسایم فیض و برکت وزان و بذلهای کلی و عطاهای بی اندازه حاصل شود و از بعضی ملوک در بسیاری
از ازمنه مملکت از تحت طاعت ایشان بیرون شده بنا بر دو وجه میبوده اعظم عدالت کلی که
باعث معموری و آبادانی ملک ایشان بوده دوم تقدیر معیشت یعنی اندازه معیشت خود نگاه
داشتن و در اموری که چندان منفعتی نداشته باشد و بلهو و باطل راجع گردد صرف مال کردن و
خرج ماکول و ملبوس خود را بقاعده و اندازه کردن و در بند زینت بسیار نبودن آن استیلاء و غلبه
که لشکر چنگیز خان را بر عالم شد هیچ لشکری را نشد و پوشش اکثر آن لشکر پوست بود و نشیمن ایشان
خیمهای سیاه صحرائیان و رکاب اسپان ایشان از چوب و ریسمان و همچنین لشکر عرب را در بدو اسلام
بر قیاصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شده که بر ملک جهان برگذشتند و پوشش ایشان عباهای
کهنه بود و ماکول ایشان شیر شتر و تنعم ایشان خرما و رکابهای ایشان از چوب و ریسمان مجملا اصل حفظ
بناء پادشاهی بعدل راجع میشود و عدل آنست که پادشاه میزان حق را معیار نماید و انصاف در همه
چیز مرعی دارد یحیی ابن اکثم گوید در باغی با مامون خلیفه راه میرفتیم آفتاب در جانب چپ من بود
و مامون در سایه راه میرفت چون مراجعت کردیم من باز در طرف آفتاب افتادم مامون گفت تو
بجای من آی تا من بجانب تو آیم و من مانع آفتاب تو باشم تو در سایه باشی چنانچه در آن
نوبت تو مانع آفتاب من بودی که اول عدل آنست که آدمی عدالت با خواص و نزدیکان خود

بجا آورد آنگاه بر دیگران و مبالغه تمام نمود تا من بجای آوردم و در این مقام ذکر بعضی حکایات از آثار
ملوک ماضی و عدالتهای ایشان مناسب میدانم **حکایت** آورده اند که مامون الرشید در عهد
خلافت خود روزی بمداین رسید موکب عظمت او بدان جانب حرکت نموده بود در اطراف
ایوان کسری بگشت و بنظر اعتبار در آن عمارتهای میگریست یکی از علما در مجلس او حدیثی
نقل نمود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که بدنهای پادشاهان عادل در قبر نپوسد
و خاک باندام او خللی نرساند مامون گفت اگر چه در صدق حدیث حضرت رسالت هیچ شایبهٔ
و شکی نیست و ریبی نتواند بود و لیکن بجهت خاطر و داعیهٔ ضمیر مرا بر آن میدارد که حال
انوشیروان را ببینم که چگونه است پس تفحص کردند و خاک او را باز یافتند و سر از لحد او
را دیدند تازه و با آب و رنگ خفته مانند شخصی که در خواب باشد مامون تعجب کرد و بوسه بر
روی وی داد و در انگشتان وی انگشتری چند دید که بر هر نگینی از آن پندی نوشته بر یک خاتم
نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا کنید و بر دیگری نوشته که در کارها مشورت کنید
تا مطلوب حاصل آید و بر دیگری نوشته که قناعت کنید تا عیش خرم و روزگار خوش بپاید
پس بفرمود تا آن خاک را بعطر بیالودند و سر آن بپوشیدند و بازگشت **حکایت** از مشاهیر
حکایات است که چون ایوان مداین بنا کردند پیرزنی در آن موضع خانه داشت و قوام معیشت آن
پیرزن ماده گاوی بود که از شیر آن انتفاع بر گرفتی و چون ایوان را بلند کردند انوشیروان پیر
زن را طلب کرد و گفت رضا دهی که این خانه را از تو بهر بها که خواهی بخرم چنانچه باقی عمر توانگر شوی
و بی نیاز گردی پیرزن گفت ای ملک کدام مال و نعمت مرا بدان سعادت تواند بود که هر روز
روی مبارک ترا ببینم و در سایهٔ عدل تو روزگار بگذرانم انوشیروان گفت اگر رضای تو در
آن نباشد که بفروشی من ترا در بیع جبر نکنم پس بفرمود تا آن خانه را همچنان بگذاشتند و هر وقت

که بار دادی پیرزن آن گاو را بیرون بردی چنانکه بساط بارگاه از لوث آن آلوده شدی
و اعیان حضرت و ارکان دولت او مشاهده کردندی و هر کس که کلبهٔ محقر آن زال را در
جنب بارگاه انوشیروان بدیدی بر عدل شامل او استدلال کردی و آن معدلت سبب بقاء
ذکر جمیل او شد **حکایت** آورده اند که روزی سلطان ملکشاه سلجوقی در صفهان بشکار رفته بود
شب در آمد در دیهی نزول فرمود چند تن از غلامان او در حوالی ده ماده گاوی یافتند که آن را
حافظی نبود آن گاو را بسمل کردند و آتشی بکردند و برافروختند و از آن قدری که شایسته بود
کباب کردند و آن ماده گاو از ضعیفهٔ بود که با چهار یتیم از شیر آن تعیش مینمودند چون پیرزن
از استحال خبر یافت از خود بیخبر شد و بدل شب بسر پل زنده رود که بامداد گذر پادشاه از آنجا بود
رفت و منتظر نشست تا رکاب همایون سلطان رسید برخاست و گفت ای پسر الب ارسلان
اگر بسر پل زنده رود داد من ندهی بجلال ذو الجلال که داد از تو بسر پل صراط بستانم و با انصاف
خود از تو نمایم دست مخاصمت از دامنت کوتاه نکنم چون هر آینه انصاف من دادنی است
نیکو اندیشه کن که ازین سر دو پل کدام اختیار کنی چون سخن پیرزن از سر سوز و درد بود موثر افتاد
و سلطان ملکشاه از سخنان پیرزن روی بمطالعهٔ قهر و انتقام الهی آورد و گفت ای پیرزن
چون بر سر پل صراط لشکر و آلت و عدت دستگیری نکند من چه مرد انصاف دادن باشم
بر تو که ظلم کرده است بگوی تا آنچه ممکن باشد از عدل و انصاف هم اینجا اقامت کرده آید پیر
زن گفت بر من تو ظلم کرده ازبهر آنکه هر چه بندگان تو کنند بزور و قوت تو توانند کرد
و سبب ضعف تو از فعل ایشان از جانب تو باشد پس قصه را بتفصیل حکایت کرد ملکشاه
بگریست و فرمود که عوض گاو را از حلال ترین وجهی بدادند و آن غلامان را بجزاء بلیغ و تادیب
عنیف مکافات نمودند بعد از آن سجده گاه چون ملکشاه بدار بقا انتقال نمود پیرزن را بحی انعام

ملکشاه و امیر کبیر شده غسلی بسنت بجا آورد و دو رکعت نماز بگذارد و روی بر خاک نهاد و در تمام
مناجات با ابدیده گفت پادشاها پروردگارا پسر الب ارسلان با آن لئیمی در حق من عدل کرد و تو
اکرم الاکرمین و ارحم الراحمینی اگر در باب او از عدل خود بفضل حکم فرمائی بدیع نباشد یکی
از علماء عصر ملکشاه را بخواب دید پرسید که حق عز اسمه با تو چه کرد ملکشاه گفت اگر نه دعای پیر
زن بودی پسر الب ارسلان در شقاوت ابد مانده بودی اما چون نفس سوزناک درد آلود آن پیر
زن بر آمد وسیلت انواع تحف و اصناف کرامت گشت **حکایت** آورده اند که شبی سلطان
محمود غزنوی در مهد استراحت آسوده بود و در فراش خواب غنوده ناگاه از خواب در آمده و هر چند
میش جهد کرد بخواب نرفت چندانکه می طلبید خواب بر چشم او نمی آید در دلش گذشت مگر بر
درگاه من مظلومی است که درد دل او خواب من بسته است پس خادمی را فرمود که بنگر بر درگاه
کیست خادم بر در بارگاه طلب کرد کسی را نیافت سلطان محمود سر بر بالین نهاده خواست که ساعتی
بیاساید میسر نشده همچنان اضطراب برقرار بود بار دیگر فرمود بنگرید که بر درگاه کیست که بداد خواهی
آمده غلامان بشتافتند و کسی را نیافته آمدند و حال باز نمودند سلطان دانست که انجماعت در طلب
تقصیر میکنند برخاست و شمشیر بر دست گرفته بیرون آمد و بهر طرف میرفت تا به در حرم سرای
مسجدی بود چون بانجا رسید آواز ناله بگوش او آمد بیچاره را دید روی بر خاک نهاده و سرشک از
دیده گشاده است بسته میگریست و میگفت ای من لا تأخذه سنة و لا نوم ای پادشاهی که غضبان
خواب و سنه ساحت کمالت راه نیابد محمود در بر مظلومان بسته و در محل انس در آرامش نشسته
بیت تو که از غم ندیده خواری ز از غم من کجا خبر داری ز خفته محو تخت شاهی همه شب ز تو چه دانی
ز رنج بیداری ز اگر در سلطان بسته است در بیجان گشاده است اگر محمود را اولی خفته است
ازلی را خواب نباشد سلطان محمود چون آن مظلوم رسید و درد دلش شنید بایستاد تا

سنة
چرت و پنکی
و نعاس

باو دیگر

سر بر آورد گفت تا از محمود بنالی که همه شب در طلب تو بوده است بگو چه حاجت داری و غرضه
دار که از که گله داری مظلوم آب در دیده بگردانید و گفت یکی از خواص حضرت تو که نامش را
نمیدانم در بدنامی حرم من میکوشد و شبها که چهره ایام بنقاب ظلام میپوشد او مست خویشتن
را در خانه من می افکند و حالت عصمت همخوابه مرا بلوث تهمت می آلاید اگر آن آلایش از دامن
طهارت خاندان من بتیغ آبدار نشوئی فردا دست من و گریبان تو سلطان محمود را غیرت حمیت
دین بجنبید گفت آن اژدها بر سر گنج تا به کی رفته باشد اما ترسم که باز آید سلطان محمود گفت
بسلامت برو و هرگاه بیاید تو خبر ده آنمرد دعای خیر گفت و خواست که باز گردد او را
بخواند و بوثاقبان نمود و گفت هرگاه این خواجه بدرگاه آید یا در شب و روز او را به نزد من بیاورید
مرد باز گشت بعد از دو شب آن ظالم مست خود را در خانه آن مسلمان انداخت آن بیچاره
بهزار حیله راه خانه سلطان پیش گرفت او را بمسجد سلطان رسانیدند سلطان شرار شمشیر آبدار
را محل غضب ساخته داد خواه را گفت آن روباه شیرشکار را که در حرم تو شکار میکند بمن نمای
تا بشمشیر سیاست بر آن سگ بتازانیم و بیک ضرب شمشیر او را در گور خوابانم تا پیش ازین خود را
خواب خرگوش ندهد مرد قدم در پیش نهاد و محمود را بر سر آن مذموم مخذول مردود فضول
آورد سلطان آن ظالم را دید در فراش آن زن چون اژدها بر سر گنجینه خفته تیغ آبدار آتشبار
فرود آورد و در زخم شمشیر آن مرد را هلاک ساخت پس روی بر آن مظلوم آورد که از محمود خشنود
شدی و انصاف خود را تمام یافتی گفت بلی آنگاه محمود بروی افتاده سر بسجده نهاد و تسبیح و تهلیل
کبریا بجا آورد و شکر آلاء و نعما باو ادا رسانید و چون از سجده فارغ شد آنمرد را گفت اگر در خانه
ما حضری داری بیار بیچاره گفت از پای ملخی سلیمان را میزبانی چون توان کرد و بخانش خور نشد
تا بان را سفره چگونه تواند انداخت پس درویش گرد خانه درآمد نان ریزه چند خشک یافت

و قدری آب که امیر پیش سلطان آورد سلطان برغبتی تمام آن ماکول تناول نمود و شاید مدت العمر بآن لذت و مزه چیزی نخورده باشد گفت شیخا معذور دار که از آتش خشم دل با من کشته بودی عهد کرده بودم که تا سر آن نمک بحرام را از جرم تو رفع نکنم انگشت بر نمک نزنم و تا انتقام تو نکشم طعام نخشم و سبب سجده شکر که بجا آوردم آن بود که در ضمیرم چنان میگذشت که شاید آن عاصی یکی از فرزندان من باشد با خود گفتم هیچیک از اعیان دولت و ارکان حضرت را دیده بان همت و پاسبان معدلت با چنین جرأتی نتواند نمود و این نوع خیانت که تواند اندیشد اندیشه کردم که این نوع خیانت از ابنای ملوک و شاهزادگان آید که سرمست شراب رعونت و مخمور باده نخوت باشند من تیغ کشیده بکشتن جگر گوشه خود آمده بودم چون بیگانه را دیدم شکر خدای عز و جل بجای آوردم ایزد تعالی اصناف مغفرت و رحمت بروح پادشاهان عادل برساناد

حکایت آورده اند که چون عبدالله ابن طاهر بامارت نشست و اثر تدبیر او بر ولایات وسعت پیوست و عالم از عدل او آبادان شد و دلهای مردمان از بذل او شاد روزی با ارکان دولت نشسته و از سیر ملوک ماضی سخن در پیوسته بود یکی از ایشان گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی و خاص و عام و وضیع و شریف را بنشاندندی و مجلس با حجاب نبودی و پیش از هفته ندا میکردندی که آن روز بار عام خواهد بود و با محتاجان و مظلومان تقرب خواهند نمود تا هر که حاجتی داشتی حاجت خود درست کردی و ساخته پیش ملک آوردی و تدبیر آن بودی که ظالمان خصمان خود را خوشنود کردندی و از بیم انصاف ملک حقوق بمستحق رسانیدندی و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب ندا کردندی که پادشاه میفرماید که ما ابتدا از خود میکنیم اگر کسی بر ما ظلمی دارد دعوی کند و انصاف خود از ما بستاند و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود آمدی و بر پهلوی خصم نشستی و جواب دعوی

اوردی پیش

او بروش راستی نگفتی و دیگران را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود پس عبدالله ابن طاهر آنرا بپسندید و بنای ملک خود بر آن نهاد و آن رسم را احیا نمود و لاجرم وضیع و شریف از عدل و انصاف و بذل و اشفاق او شاکر بودند حکایت آورده اند که بازرگانی را بروزگار انوشیروان مالی خطیر بود و وزیر در ادای آن مماطلت میکرد و بازرگان او را بسیار تقاضا کرد و هیچ سود نداشت آخر الامر عرضه بنوشیروان نوشت و حال خود عرض نمود نوشیروان بفرمود تا مال او از خزانه بدادند و او را از پیش خود بخوشدلی روان کرد و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاوردند و بر در سرای بر دار کردند و منادی نمودند که هر که حرمت خود فرو گذارد و حق ایشان نگذارد و ایشان را رنجه دل کرده اند و بهای بضاعت ایشان با ایشان نرساند سزای آن این بود چون بازرگان از نوشیروان این عدالت بدید آنجا مقام کرد و مدت مدید ساکن مداین بود عاقبت آرزوی وطن و مسکن خود نموده مالهای خود را جمع کرد و عزیمت شهر خود تصمیم داد و از وزیر اجازت خواست که برود وزیر بخدمت انوشیروان عرضه کرد که فلان بازرگان که مال بر وزیر دیگر داشت و بسعی پادشاه آن مال بوی رسید در این شهر تجارت بسیار کرد و اموال خطیر بدست آورد چنانکه یکدرم او از ده درم و بیست درم بیش شد و امروز میخواهد که از شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد و اگر این قاعده مستمر شود جمیع بازرگانان بروند و مال ببرند و شهر بی رونق بماند انوشیروان آن مرد بازرگان را بخواند و گفت از ولایت من میروی و مال چندداری و اگر من این قاعده مستمر گردانم که هر کس اینجا مال حاصل کند و ببرد و بولایت خصمان ما رود و آن مال عدت و آلت خصمان ما شود فرمان ما بر آنجمله است که تا اینجا ساکن باشی مال در تصرف تو باشد و اگر البته بخواهی رفت آنچه در اینوقت آورده دو چندان از آن مبلغ برگیر و باقی بگذار بازرگان گفت آنچه پادشاه فرمود عین صوابست اما آنچه آورده بودم در شهر شما باد دادم اگر پادشاه بنصف

اگر باز تواند داد حبه و برگ هم گویم نوشیروان گفت ای شیخ در شهر من چه آورده بودی که بهمه
آن باز توانم داد گفت املک جوانه آورده بودم و این مال از آن کسب کردم جوانه بمن باز ده و تمامت
مال من برگیر نوشیروان ازین جواب لطیف متحیر شد و او را اجازت داد تا بولایت برفت و
بعد از آن طریق عدل مسلوک داشت و برکت سیر حمیده دلهای خلق صید کرد حکایت آورده اند
که عادت کسری انوشیروان آن بود که چون سال تمام شدی و چهار فصل بگذشتی باطراف ممالک
و نواحی معتمدان فرستادی و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ واجب دیدی و از پنهان و آشکارا
سیرت عمال و ولات استکشاف نمودی و هر کس از ایشان که ظالم بودی او را بدل کردی آنجا
و دیگری را نصب کردی و عامل همیشه عامل اصفهان عمل کردی که کسی دگر او بدی بر زبان نراندی
کسری از آن حال متعجب میبود تا بفرمود او را بحضرت آوردند و از زندگانی او باز پرسید که سیرت او
با خلق چگونه است و زندگانی بر چه نوع میکند چون پرسیدند گفت کار را بدست گشاده و دست بسته
میکنم با دوستان دست گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته کسری فرمود که کار او باو بگذارید که
آنچه داد داد دنیا و دین از خود میدهد حکایت آورده اند که در روزگار مامون الرشید
جوانی از معارف بغداد و افاضل کتاب بر کنیزک مطربه عشق آورد و بیکنظر دیده دل او بدام افتاد
مدتی در آن رنج بود تا آخر نقود و عروض بفروخت و دو دست بخرید چون معشوقه بخانه آمد بیچاره بهیچ
خشک و تر قادر نبود حیرت و فکرت بر او غالب آمد با خود گفت بهتر که روم پس بسر تربت یحیی
ابن خالد برمکی رفت و تهجب آنجا پیدا بود و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا کرد و بیکبار نسیم
سحر بوزید و نزدیک صبح شد ناگاه او را خواب در ربود در خواب دید یحیی جعفر او را میگوید
ای عزیز در مقام که ما افتاده ایم دست ما جز کفن نمیرسد و کسوت اموات اهل حیات را نشاید
ولیکن تا این ویرانهای ما رو و در خانه فلان موضع قبابه زر است آنرا بردار و عمر بخوشدلی

کذران

گذران چون از خواب در آمد بیامد و آن موضع را طلب میکرد و زر برداشت و با شرایط خرج کردن گرفت
صرافان و ضرابان چون سکه قدیم دیدند گفتند این جوان گنج یافته است احتمال با مامون الرشید
عرضه داشتند مامون باحضار آن جوان مثال داد چون حاضر آمد گفت این زر از کجا آوردی جوان
ماجرا را بر سبیل راستی بیان نمود و حکایت عشق خویش و بذل یحیی بعد از وفات تقریر کرد مامون گفت آن
زرها بوی باز گذارید که زشت باشد که یحیی مرده بخشش کند و مامون زنده باز ستاند در جوان
باز گذاشتند تا بمکانی بفراغت گذرانید حکایت آورده اند که داود ابن عباس چون به
امارت نشست هر لحظه و ساعت تزلزلی میدید و لیتی بملک او ملحق میشد و هر دم خللی در اطراف ممالک
او پدید می آمد با جماعتی از اصحاب خود و ارباب رای مشورت نمود گفت باستقامت ملک از چه راه
تواند بود و استدامت دولت بچه طریق میسر گردد همه گفتند که اگر خواهی در امارت خود مرتبتی
بلند و منزلتی بشرف حاصل کنی از حال رعایا متفحص باش و اگر بحکم حادثه بهانه یکی از ایشان منکوب
و در کار ربا شد در رعایت او سعی مبذول دار داود گفت بقاء دولت خود موقوف و منصرف
براین کردم و هر جا که مظلمتی از رعایا باو رسیدی تدارک آن بر وجهی کردی که مزیدی بر آن متصور
نبودی و در آن باب بر کسی اعتماد نکردی و بهر کس گفتی اگر در جوار تو مظلومی باشد او را بدرگاه ما
نشان ده یا تو ما را از آن اعلام کن چون بساط عدل و داد بر خلق مبسوط گردانید هم در آن ایام
کار بجائی رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و آزادان جهان حلقه بندگی او در گوش کردند
حکایت آورده اند که چون منصور خلیفه بخلافت نشست خواست که سال اول حج اسلام بگذارد
شتران عمران سعد را کرایه گرفت و در راه چنانکه معهود بود حق عمران نشناخت و کرایه تمامی
نداد عمران صبر کرد تا خلیفه حج کرد نزد او رفت با او التفات ننمود عمران سعد نزد محمد ابن عمران طلحه که
قاضی مدینه بود رفت و از وی درخواست تا خلیفه را بمجلس حکم حاضر سازد قاضی در حال دبیر را بخواند

وگفت رقعه بنویس بسوی منصور خلیفه تا خلیفه با من در مجلس حکم حاضر آید دبیر گفت اگر مولانا مرا معذور دارد
ممنون میشوم چه خلیفه روی این خط مرا نیست شاید مبادا بر من خشم کند قاضی گفت جز تو کس دیگر این
خط نتواند نوشت دبیر گفت چون رقعه را بنوشتم مرا گفت این رقعه را بر نزدیک منصور و او را بمجلس حکم
حاضر ساز دبیر گفت نزدیک ربیع حاجب رفتم و حال بوی تقریر کردم ربیع گفت تو از این کار نمی باش
رقعه را نزد منصور برد و براو عرض کرد منصور بتمام اشراف و معارف حکم رسانید که من بمجلس حکم
میروم باید که چون بر شما بگذرم هیچکس جهة من برنخیزد و تعظیم نکند پس دبیر قاضی در پیش روان شد و
منصور خلیفه در عقب و چون بدرگاه رسید هیچکس را زهره آن نبود که جهة او برخیزد همچنین پیاده
میرفت تا بروضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید روسوی ربیع کرد گفت می ترسم که نباید پسر
عمران طلحی را از من هیبتی در دل آید و در مجلس حکم از جهة من برخیزد و من همان ساعت او را معزول نمایم
و ادب او بشمشیر کنم تا همه عالمیان را عبرت شود پس منصور سوی مجلس حکم آمد و قاضی تکیه کرده بود
و نهالی دیبای سیاه نهاده چون منصور را دید از نشست نجنبید و التفات نکرد و گفت خصمان
او کجا اند بیاورید و در پهلوی او بنشانید عمران جمال بیامد و بر منصور دعوی کرد منصور گفت بغرامتم
ناحق او را بتمام و کمال بدهند قاضی قرار خلیفه بر کاغذی ثبت کرد و بدست عمران جمال داد و یکی
از اعوان خود را گفت برو و حق او باتمام بستان و بجمال رسان منصور بازگشت و قاضی بوی
هیچ التفات نکرد پس ربیع را گفت که چون قاضی از مصالح مسلمانان فارغ شود او را نزدیک من آر
چون قاضی نزدیک منصور آمد او را ثنا گفت و گفت کمال ما را در حق خویش وفا کردی و او را ده
هزار درم انعام فرمود و گفت زندگانی هم بدین طریق میکرده باش و مگذار که هیچ قوی بر ضعیف
ستم کند و نظیر این حکایات از مهدی عباسی و بعضی از خلفاء دیگر منقول است **حکایت** اسمعیل
سامانی از پادشاهان مشهور بعدل است یکی از سیر حمیده و آثار حسنه او آن بود که در روزهای

برف و باران

برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی ظلامه آن بشنودی و داد
مظلوم بدادی پس چون مدتی در میدان بایستادی و کسی را حاجتی نبودی از میدان بیرون شدی
و گرد شهر برآمدی و ضعیفان را صدقه دادی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگذاردی و بر آن
توفیق که یافته بودی گفتی الحمدلله که حق امروز بقدر وسع و طاقت بگذاردم او را گفتند ای
امیر در روز برف و باران بزرگان از خانها بیرون نیایند و امیر درین ایام سوار شود و رنج بر خود
نهد سبب آن چیست جواب داد که در چنین روزها غربا دلتنگ تر باشند روزی بر عادت معهود
بر ظاهر شهر میگشت در نواحی شهر شتری را دید که در کشت زاری افتاده بود و آن را میخورد غلام
را فرمود پیاده شو و بنگر که این شتر داغ که دارد غلام گفت داغ میر دارد فرمود تا شتر را بگرفتند
و سواری را فرمود که برو و ساربان را بیاور و خود هم در آن صحرا مقام کرد سوار هم در ساعت قطار دار را
بیاورد بر جماره نشسته و آن شتر را طلب میکرد از وی پرسید که شتر من در کشت مردمان چه میکند
ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است از آن
وقت تا حال بر جماره نشسته ام و او را میطلبم امیر گفت چون عذر تو مقبول افتاد صاحب کشت را حاضر
گردان چون حاضر آورد گفت شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده معهود دلش کشت چند
بوده است مرد به نیستی گفت امیر بفرمود که همان ساعت بهای غله بنرخ وقت زر نقد باو دادند آنگاه
روی بحاضران کرد و گفت اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از هیچکس نتوانم گرفت **حکایت**
آورده اند که پادشاهی از عالمی سؤال کرد که سبب عدل نوشیروان چه بود گفت که نوشیروان نقل کرده
که مرا یک نظر عبرت بیدار کرد روزی در اوایل ایام جوانی بشکار رفته بودم و در هر طرف ستوران
میتاختند ناگاه پیاده سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و گامی چند نرفت اسبی لگدی بر آن
پیاده زد و پایش بشکست پاره راه براندم ناگاه پای آن اسب بسوراخی فرو شد و بشکست من بخود

وچون خطیب سخن خود بگفت جماعت گبران خواستند که تلبیسی کنند و در ابطال سخن او کوشند
رای آبدار را گفت که مطهره من بایشان ده تا آب بخورند هرکس که آن آب بدهن برد بدانست
خور و شور بود و دانستند که آب دریاست پس رای گفت مرا بر کسی اعتماد نبود و چه خلاف درین
درمیان بود من خود رفتم و معلوم کردم که مسلمانان مظلوم بوده اند و برایشان تعدی رفته
و چرا باید که در ملک من چنین ستمی بر جماعت مسلمانان که در سایه امن من باشند پس امر نمود
تا از هر صنف از اصناف کافران برهمنان و ترسایان و زناده و جهوده و مغان دو کس را
از معتمدان ایشان سیاست کردند و یک لک بداد تا مسجد و مناره را عمارت نمودند و خطیب را
چهار چیز بداد و در کتب مسطور است که هنوز آن چیزها باقیست که در ایام عید بیرون می آورند
حکایت در امثال آمده که جماعتی از ملوک ترکستان بدیار هند رسولان فرستادند
و مکتوب در قلم آوردند مشتمل بر آنکه چنین استماع افتاده که در بلاد هند داروهاست که عمر را
دراز میکند و پادشاهان آن دیار را از آن کامی دراز می باشد و رایان شما در حفظ صحت
مبالغه مینمایند باید که ما را از آن ادویه نصیبی دهید و اعلام دهید که سبب طول
عمر شما چیست چون رسولان بهند رسیدند و رسالت ادا کردند رای هند فرمان
داد تا ایشان را بدامن کوهی بلند بردند و گفت هرگاه که شما کوه را بشکافید جواب گویم
و اجازت مراجعت فرمایم آن جماعت چون این سخن بشنیدند دل از جانها برداشتند و
امید از دیدار اعزه و مشاهده احباب منقطع گردانیدند و در جوار کوه خیمها نصب کردند
و هر روز حاجت خود بدرگاه باری تعالی عرض میکردند و همتها بر آن مقصور کرده بودند که کی
باشد که آن کوه شکافته شود و بر زمین افتد و بعد از مدتی مدید آن کوه شکافته شد و
افتاد صدای کوه بشنیدند و رای را اعلام نمودند رای مر ایشان را گفت جواب رسالت

باز آمد و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند و هر که آن کند باید آن بیند که نخواهد حکایت کنبایت
شهریست بر ساحل دریا از اعمال ولایت گجرات و نهرواله و در آن شهر جماعتی مسلمانان پاک دین و
خوب اعتقاد متوطن بوده اند و جماعتی مغان چنین حکایت کنند که در ایام پادشاهی جسنگ در این
شهر مسجدی بود که مسلمانان در آن نماز کردندی و در آن مسجد مناره بود که در او بانگ نماز گفتندی
جماعتی کافران را بر آن داشتند که با مسلمانان جنگ کردند و آن مناره را خراب نمودند و مسجد
را بسوختند و هشتاد مرد مسلمان را بی جنایتی تیغ گذرانیدند و جماعت مسلمانان را خطیبی بود که
او را خطیب علی میگفتند و به نهرواله رفت و از خواص و مقربان پادشاه هند که او را رای گویند هیچ کسی
با او التفات ننمود و او را معاونت نکرد و هرکس معلوم است در نصرت اهل کیش خود سعی کند پس روزی
که رای اراده شکار داشت خطیب بر رهگذر شاه در صحرا در پس درختی نشست چندانکه رای
برسید برجست و او را قسم داد که چندان باشد که سخن او استماع نماید پس صورت حال را در ضمن
قصیده که بلغه هندی پرداخته بود معروض رای گردانید رای چون این نظم بشنید او را به یکی
از خواص سپرد و گفت این مرد را محافظت بکن و تیمار او میدار تا وقتیکه از تو خواهم او را
بحضرت من آری پس بازگشت و وزیر را گفت من سه روز در حرم خلوتی خواهم کرد و بار نخواهم داد
باید که امور ملک را مضبوط داری و مزاحمت ندهی چون شب درآمد رای بجمازه نشست و از
نهرواله بکنبایت چهل فرسنگ است رای بیکشبانه روز جمازه براند و آنجا رفت و خود را ناشناخته
کرده و لباس بازرگانان پوشیده و شمشیر حمایل کرده بیامد و شب داخل شهر کنبایت شد و در
بازار بهر موضعی ساعتی بایستاد و تفحص کرد و از هرکس بشنید که بر مسلمانان ظلم رفت و بیگناه کشته
شده اند و احوال را معلوم کرد و مطهره را از آب دریا پر کرد و بازگشت و روز سیم شبانگاه
بنهرواله رسید و روز دیگر بار داد و مقربان را حاضر کرد و خطیب را فرمان داد تا در بارگاه تظلم کرد

شما تمام است که شما چند کس معدود بتنها متوجه چنین کوه راسخ شاشید از پای درآمد کوش
شما ظلم میکنند و بتنهای خلق بر استیصال ایشان مصروف میشوند لاجرم اثر همم ایشان
جبال جلال ملوک شما را منهدم میکردانند و قاعدهٔ سلطنت شما را منعدم میسازد پس واجبست
بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا که چون عنان دولت در قبضهٔ قدرت ایشان کذارند طریق
عدل و احسان مسلوک دارند تا بدان وسیله ضعفا و اقویا را در ظلال امن و امان آسوده
و مرفه دارند تا همم همگی متوجه دوام دولت و نظام عظمت ایشان باشد تا ایام ایشان را دوامی
و دولت ایشان را قوامی بوده باشد **حکایت** از خواجهٔ بزرگ محمد ابن عبد الحمید نقل است که
در عهد یکی از سلاطین حاجب سرای از جانب بکتاباد میآمد چون بخسروآباد رسید محتاج بدراز کوشی
شد دراز درویشی را بزحمت صاحب بگرفت و بار کرد تا رباط دیگر برد و آیب برید بدرگاه
سلطان انها کرد چون این معنی بر رای سلطان روشن شد و آن حاجب بعد از چند روز ببارگاه
آمد و بجای خود بایستاد سلطان بهتر قرنقل رئیش خواند وکفت آن کدا را از لفظ ما بگوی
که خسروآباد در فتح کردی مبارک باد فیکم با ملک و تخت من قرار بود ترا چه زهرهٔ آن باشد
که بارکش رعیت بغیر حق بگیری و بگوی که سرهنکان او را گرفته بخسروآباد بردند و کمند انداختند
که بکدام کناه مواخذه شده است و تشنیع او را بدونیم نمایند تا مثال او را عبرت باشد
و کافهٔ رعایا مرفه باشند **حکایت** آورده اند که سلطان سنجر ابن ملکشاه در اتوقف که
رکاب دولت بجانب طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان بنظاره بیرون آمده
بر بالای خانه که بر سر تلی بود ایستاده نظاره میمنود سلطان از دور بر سر آن خانه نگریست
چون بسیار بلند بود آن کودک بر سر آن تل بر مثال مرغی مینمود سلطان پنداشت که مگر
آن زهفیت کمان از سلاح دار بستد و تیر در کمان نهاده بینداخت کودک از سر آن خانه

جامه حیات

جامه حیات چاک کرده بزیر افتاد پادشاه فرمود تا ببینند که آن چه مرغ بود چون رفتند و آن
کودک را بر سپری نهاده بیاوردند پادشاه چون کودک را بدان حال بدید سلک مروارید بارانی
مژه از سهم بگسست و بفرمود تا همانجا سراپرده بزدند و مثال داد تا اولیاء او را بطلبیدند
پدری داشت در طالقان پریشان و تن در بلاهای روزگار داده و در محنت فقر و فاقه مانده
فرمود تا او را بر در بارگاه آوردند پس بفرمود طشتی پر زر کردند و شمشیری بر سر آن نهاده
پیش او آوردند پادشاه فرمود اینک تیغ و سر و اینک طشت و زر هر کدام که اختیار میکنی
حکم تراست اگر عفو میکنی زر بردار و اگر قصاص میکنی سر بردار که مرا طاقت عتاب قیامت
نباشد آن مرد زمین ببوسید وکفت فدای خاک قدم پادشاه جهان باد پسر سر برای تو داریم
و سیم و زر فدای تو داریم گوشه کلاه دولت ترا باید که نقصانی نباشد و منجوق سراپردهٔ سلطنت
باید که برقرار باشد چون دل جهان ما رهین عدل شامل تست ما بندگان را در خون جگرگوشه
مضایقتی نخواهد بود پس پادشاه فرمود تا زر تسلیم کردند و ربات طالقان را بوی تفویض نمودند
و آن مرد از جملهٔ ارباب ثروت و اصحاب مکنت شد و کلام در باب عدالت بسیار است و
در این باب مجلدی تمام میتوان نوشت لیکن از خوف ملال مطالعه کنندگان باختصار اکتفا نمود
فصل دوم در شکر قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین خدای عزوجل در قرآن مجید میفرماید که زود باشد
که ما جزا دهیم شکر کنندگان را و میفرماید لان شکرتم لازیدنکم و لان کفرتم ان عذابی لشدید
یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر آینه نعمت ترا بر شما زیاد میکنم و اگر کافر نعمتی کنید و کفران
ورزید پس بدرستیکه عذاب من سخت است کمال مراعات در باب حق شکر شده که از ترک
آن تعبیر بکفر شده و در موضعی دیگر شکر را مقرون بذکر داشته و فرموده که اذکرونی
اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را یعنی با شما عمل یاد کنندگان

کم از نعمت‌هاء جهان و تفضل و شکر کننده مر او را کافر مشوید و نیز فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم
و آمنتم یعنی چه میکند خدای تعالی بعذاب شما اگر شکر کرده باید و ایمان آورده اید و از حضرت رسالت پناه
منقولست که الطاعم الشاکر له من الاجر کاجر الصائم المحتسب والمعافی الشاکر له من الاجر کاجر
المبتلی الصابر والمعطی الشاکر له من الاجر کاجر المحروم القانع یعنی کسیکه چیزی خورد و شکر بجا
آورد اجر و ثواب او مثل اجر و ثواب روزه داریست که طالب اجر از خدا باشد و کسیکه بعافیت
باشد و شکر کند اجر او مانند اجر مبتلائیست که صابر بوده باشد و کسیکه باو عطا شده باشد
و شکر کند اجر او مثل اجر محرومیست که قانع باشد و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که
مکتوبست در توریه اشکر من انعم علیک وانعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء مع الشکر
ولا بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة فی النعم وامان من الغیر یعنی شکر کن آنکسی را که انعام کند
بر تو و انعام کن بر آنکس که شکر نعمت تو بجا آورد پس بدرستیکه زوال نیست نعمتها را با شکر
و بقائی نیست آن نعمتها را با کفر شکر زیادتی است در نعمتها و امانست در تغیر و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که شبی حضرت رسول در خانه عایشه بود عایشه گفت یا رسول الله چرا
نفس خود را تعب میفرمائی و حال آنکه خدای عز و جل ما تقدم و ما تاخر ترا بخشیده حضرت رسالت پناه
فرمود آیا نبوده باشم من بنده شکور و از حضرت صادق منقولست که سه چیز است که با آنها
چیزی ضرر نمیرساند دعا در وقت کرب و استغفار در وقت ذنب و شکر نزد نعمت و از آنحضرت
منقولست که فرمود انعام کرد خدای عز و جل بر بنده از بندگان بنعمتی پس آنرا شناخته باشد
آن انعام را بدل و حمد خدا گفته باشد ظاهرا بزبان پس تمام نشده باشد کلام خدای عز و جل امر
میکند جهت او بزیاد کردن آن نعمت و آنحضرت فرموده که هرگاه یکی از شما یاد دارد نعمت خدای را
پس بگذارد رخساره خود را بر خاک جهت شکر کردن نعمت خدا پس اگر سوار باشد فرود آید

رخساره بر

و رخساره بر خاک گذارد و پس اگر نتواند که فرود آید جهة شهرت رخساره خود را بر قربوس زین گذارد
پس اگر نتواند رخساره خود بر کف خود گذارد و حمد خدای عز و جل گوید بر انعامی که نسبت باو بجای آورده
و از حضرت رسول منقولست که خدای تعالی میفرماید که یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعمة و
تتمقت الی بالمعاصی خیری الیک و شرک الی صاعد یعنی ای فرزند آدم انصاف حضرت ما نمیدهی
ما طلب دوستی بجانب تو میکنیم بنعمت و تو طلب خشم ما میکنی بمعصیت خیر ما بجانب تو
نازل است و شر تو بجانب ما صاعد حاصل معنی آنکه پیوسته مرکب همت بر پی نفس و هوا میرانی
و خاک بدبختی بر سعادت ابدی می‌افشانی چندانکه ما تخم محبت و احسان در شورستان وجود تو
میاندازیم تو بتمرد و عصیان پیش میآئی و هر چند آثار نیکی و احسان حضرت ما پیش می‌بینی
جرأت بدبختی و درشتی بیشتر مینمائی و از حضرت رسول منقولست که سه چیز است که بهر کس داده شد خیر
دنیا و آخرت باو داده شد
دل شاکر و زبان ذاکر و بدنی بر بلا صابر و از حضرت رسالت منقولست که فرموده احسنوا جوار نعم الله تعالی
فانها قل ما زالت عن قوم فعادت الیهم یعنی نیکو کنید همسایگی نعمتهای خدای عز و جل را یعنی باداء حقوق شکر
قیام نمائید که کم است که نعمت زایل شود از قومی و باز بایشان برگردد و از حضرت صادق منقولست که
فرموده من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرض تلک النعمة
للزوال یعنی هر که نعمت خدای عز و جل را در حق او بزرگ شود مؤنت بندگان خدای را بر او عظیم شود
پس هر که مؤنت خلق را تحمل نکند یعنی بار ایشان نکشد و بقضاء حوایج ایشان مشغول نگردد
آن نعمت را در معرض زوال آورد و بباید دانست که شکر از مراتب رفیعه دوستان خدا است و لوازم
آن از سه چیز منتظم میشود اول علمی که در نفس حاصل شود و آن شناختن منعم حقیقی بود دوم حالتیکه
در نفس بسبب آن علم درآید و آن شادمانی بود بوصول این نعمت سیم جهد نمودن در تحصیل رضای
منعم و آن بامری چند بود روحانی و جسمانی که بسبب آن در دل و جوارح و اعضا حاصل شود اما قلب

که شناختن منعم حقیقی است آن بود که مرتبه اتصاف آن ذات متعال بنعوت کمال و جمال و تنزه و تقدس او متعال از صفات نقصان و زوال بشناسد و کلمه طیبه سبحان الله اشاره بآنست پس مرتبه فیضان جود وجود و بر هیاکل ماهیات و وصول انعام و احسان او را بر موجودات بشناسد تا آنکه او را مستحق حمد و کلمه شریفه الحمد لله اشاره باین مرتبه تواند بود مرتبه سیم شناختن تفرد ذات منعم حقیقی بکمال صمدیت و عظمت الوهیت و درین مرتبه دانسته میشود که جمله نعمتها از وست و کلمه مبارکه لا اله الا الله اشارتی باین مقام دارد و مرتبه چهارم اعتراف بکمال است و تقصیر و عجز از معرفت کنه کبریاء ذات و جمال و جلال صفات و اعتراف بعجز از اداء شکر نعمت و مراعات حقوق عبودیت چنانکه عاجز است از معرفت حقیقت صفات و کلمه الله اکبر اشاره باین مقام است و نکته دیگر درین مقام آنست که شکر نتوان گزارد الا بدل و زبان و اعضاء دیگر و هر یک نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یک ازین نعمتها نعمتی دیگر و توفیق یافتن بر استعمال آن نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گزارد برین نعمتها هم شکری باید گزارد و آن شکر نیز نعمتی باشد و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد پس بنده در مرتبه تقدیس او را معرفتی بمنعم میرسد پس اطلاع بنعمت او میرساند و در مقام حمد او در آید پس داند که همه محامد از وست و او متفرد است در احسان و بداند که خدای تعالی بزرگتر است از آنکه بنده از عهده شکر نعمتهای او بیرون تواند آمد پس درجه حیرت و عجز باشد و الله اکبر و از حضرت رسالت صلعم منقولست که بگویم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوست تر است بر من از هر چیز که آفتاب بر آن طلوع نموده و بعضی بزرگان گفته اند که در مرتبه تسلیم شکر منتفی شود چو شکر مستدعی است قیام بمکافات منعم و آن کس که در مقام تجلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابله کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر آنجا بود که خود را وجودی ننهد و منعم را بود و حاصل مقام آنست که چون بنده در حقایق ملک و ملکوت تأمل میکند میداند که زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان

وجن وانس

وجن وانس و فرشتگان در قبضه تسخیر قدرت او مقهور و مسخرند و انسان را هر چند فی الجمله اختیاری در افعال هست اما چون نامش در اسباب و وسایط بعیده و ارتباط آن بقدرت قاهره ربانی میشود در بنای وجود انسان بسیار ضعیف و اسناد افعالی بغیر واجب تعالی بر سبیل استقلال نیست و بدین اصل مقام شناختن منعم است و از حضرت صادق ع منقولست که وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بموسی که یا موسی شکر کن حق شکر مرا گفت یا رب چگونه شکر کنم ترا و هیچ شکری نیست که بآن شکر کنم ترا الا آنکه انعام کرده بر من فرمود یا موسی الحال شکر من کردی چون دانستی که این از من است و در خبر آمده که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بدست قدرت خود آفریدی و او را از جمله خلایق برگزیدی و ملائکه را سجده او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی و حوا کنیزک خود را زوجه گردانیدی چگونه شکر این جمله قیام توانست نمود خطاب آمد که دانست که این همه از حضرت ماست شناختن او این را شکر بود و اما دوم که شادمانی بود بوصول نعمت چند قسم بود یکی آنکه شادمانی او با وصول نعمت باشد چنانچه این نعمت بهر وجه که باو رسد او خوشحال گردد و قسم دیگر آنکه خوشحالی او از وصول نعمت بنا بر آن بود که اتصال نعمت دلالت بر شفقت و عطوفت منعم میکند براو که گر این نعمت از غیر او منعم باو واصل میشد او را این خوشحالی حاصل نمیشد و قسم دیگر آنکه خوشحالی او بنا بر آنست که این نعمت باعث قدرت او بر قیام بحقوق عبودیت منعم میشود و او بسبب آن میتواند که از عهده بعضی از حقوق بندگی بیرون آید تا مرتبه قرب و نزدیکی منعم حاصل شود و از جمله مقربان درگاه منعم گردد پس خوشحالی او از نعمت بسبب تصور آنست که نعمت باعث قرب منعم است شد و حقیقت این بدوستی و عشق منعم راجع میشود و مثال این آنست که اگر پادشاهی بیکی از بندگان خود اسبی بخشد و او بسبب آن بخشش خوشحال شود و خوشحالی او گاهی بسبب آنست که از داشتن اسب یا بحقیقه مسرور میشود و آن اسب بهر نحو که بدست او افتد آن خوشحالی را خواهد داشت هر چند برسم عطای

ملک نباشد و خوشحالی او گاهی بسبب آن میباشد که این بخشش چون کاشف است از لطف و مهربانی و محبت
پادشاه بنابر این خوشحالست که اگر این اسب را در صحرا یافتی یا دیگری باو بخشیده بود و پادشاه نداده بودی
خوشحال نمیشدی و خوشحالی گاهی بسبب آن میباشد که بسبب اسب میتواند در حضر و سفر در خدمت
پادشاه باشد و بلوازم امر عبودیت قیام و اقدام نماید و آن باعث قرب پادشاه میشود پس فی
الحقیقه خوشحالی او از تصور قرب ملک است نه از چیزی دیگر در تحصیل حقیقت شکر قسم دوم و سوم
مطلوبست قسم اول ممدوح نیست و اما بیم که جهد نمودن در تحصیل رضای منعم است بفعل چند روحانی
و جسمانی میشود و این نیز دو قسم است یکی آنکه بخصوص هر نعمت تعلق دارد و یکی آنکه او را مع الاوقات
بجا باید آورد تا بنده از جمله شاکران که بوصف قلت موسوم اند یعنی کم یابند بشود و بیان قسم
اول آنست که هر نعمتی که خدای عز و جل بنده داده بجهت غرضی و مطلبی داده که باید در آن مصلحت
صرف شود مثلا قوتهای عقلی و فکری و قلبی بآدمی بجهت آن داده که تفکر و اندیشه در تحصیل شناختن
معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت نماید و در بدایع و صنایع موجودات عالم علوی و سفلی تفکر
کند و اطلاع بر حقیقت اشیاء بر وجه موافق واقع که حکمت عبارت از آنست تحصیل کند و در مصالح خیر دنیا
و آخرت خود فکر نماید و در مصلحت مسلمانان و خیرات ایشان اندیشه و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب
نواهی و تهیه و اصناف خیرات و مبرات و شوق و عشق و تعطش تقرب بجناب حضرت داشته
باشد و در دل نسبت بهمه ابناء نوع خیر میخواهد و شر نخواهد و علی هذا القیاس پس هر گاه مطلع شد
که این نعمتیست که خدای تعالی بمحض جود و بخشش خود باو عطا کرده شکر این نعمت بخصوص آنست که
بدل خوشحال باشد باآنکه خدای عز و جل این نعمت باو عطا کرده و این نعمت وسیله طاعت و بندگی
و منشاء حصول قرب بجناب حضرت میتواند شد و بدل عزیمت آن داشته باشد که این نعمت
را صرف در آن مصرفی نماید که غرض حکیم مطلق متعلق است بآن و بزبان حمد و شکر و ثنای حضرت بخشنده

باشد آنگاه قوی و جوارح را متوجه امری که در تحصیل اغراض آن نعمت مرتبط باشد به جبر نشود
بدل و زبان و اعضا و همچنین خدای تعالی نعمت چشم بجهت آن ببنده کرامت کرده که نظر در مخلوقات
خدای تعالی کند بجهت تفکر در معرفت و حقایق آن و اطلاع بر بدایع و صنایع آن و تدبیر
الهی در تقویم و تنظیم آن و نظر در تغیرات این جهان بعبرت کند و در ضعیفان و زیردستان
بشفقت و در علما و صلحا بحرمت و عزت و در عیوب مسلمانان بچشم پوشش نگرد و نعمت گوش
بجهت آن داده که بآن استماع آیات قرآنی و کلمات و اخبار نبوی و سنن انبیا و سیر سلف صلحا
و مواعظ و تعلیمات عقلی و تعریفات شرعی بنماید مجملا کلمات خیر بشنود و اگر از اهل حکم باشد
سخنان مظلومان و استعانت کنندگان گوش نماید و گوش را از شنیدن ملاهی چون
آهنگ ساز و خوانندگی و دروغ و غیبت حرام و فحش و هرزه و نمیمه منزه دارد و نعمت زبان بجهت
آن داده که زبان بذکر و ثنای الهی و تلاوت قرآن و القاء مطالب علمی و مسایل شرعی و امر معروف
و نهی منکر و شکر و حمد و نعت زبانه و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و قذف
و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل و موذی و امر باطل و حرام و شکوه و شکایت بغرض
محترز باشد مجملا پادشاه باید که از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون شربت از حال گرسنگان
بخاطر او آید و چون بانواع لباسهای فاخر ملبس شود از برهنگان یاد نماید بلکه از گرسنگی و برهنگی
روز قیامت بر اندیشد و محاسبه از روز زر امراقب باشد و نعمت و مال که خدا باو داده در
مصرف باطل صرف نکند و از اسراف محترز باشد و از تنگی اجتناب کند و بذل بجا موقع
نماید و از غلط بخشی بر حذر باشد و بر این قیاس پادشاه را سعی بسیار باید کرد که در برابر هر نعمت
شکر آن نعمت بجا آورد آورده اند که روزی سلطان سنجر میگذشت درویشی بر سر راه
ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری جنبانید و بزبان چیزی نگفت درویش گفت

ای سلطان سلام کردن سنت است و جواب سلام دادن فرض سنت بجای آوردم تو چرا ترک
فریضه کردی سلطان از روی انصاف و صلابت در دین عنان بازکشید و بعذرخواهی در آمد
و گفت ای درویش بشکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا شکر میکردی
گفت خدای را که منعم مطلق است و همه نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او درویش
پرسید که بچه نوع شکر میکنی گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها در این کلمه
مندرج است درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس داری و شکرگزاری بجای نمی آری که شکر
تو باید که بقدر فیضان نعمتهای الهی و ترادف عطاهای نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا
ساخته است و ایام اقتدار ترا کامل شکر نه همین است که بزبان الحمد لله گوئی شکر سلطان وقتی
موقع قبول میابد و استحقاق مزید نعمت بهم میرساند که بر هرچه داری شکری که مناسب آن باشد
بجای آوری سلطان التماس نمود که مرا بر آن مطلع ساز درویش گفت شکر سلطان عدل است و
احسان با عموم عالمیان و شکر وسعت مملکت طمع ناکردن در املاک رعیت شکر فرمان روائی
حق خدمت فرمانبران شناختن است و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت
رحم کردن است و شکر معموری خزاین صدقات و ادرارات جهة اهل استحقاق مقرر داشتن است و
شکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن و شکر صحت بیماران بستم رسیده را از ظالمان
عدل شفا دادن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان را از مسلمانان دور داشتن است و شکر
عمارات عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف و مسلم داشتن
و خلاصه شکرگزاری آنست که در خشم و رضا جانب حق را فرو نگذاری و آسایش خلق بر آسایش خود
مقدم داری و بباید دانست که همچنانکه بر نعمتهائی که موافق طبع است نیز شکر لازم است و مانند
چاریها و سختیها در ادعیه شریفه حضرت امام زین العابدین ع مذکور است که خدا ادری یا الهی ای

الحالین احق بالشکر لک و ای الوقتین اولی بالحمد لک اوقت الصحة التی هنأتنی فیها طیبات
رزقک و نشطتنی بها لابتغاء مرضاتک و فضلک و قویتنی معها علی ما وفقتنی له من طاعتک
ام وقت العلة التی محصتنی بها و النعم التی اتحفتنی بها تخفیفا لما ثقل به علی ظهری من الخطیئات
و تطهیرا لما انغمست فیه من السیئات و تنبیها لتناول التوبة و تذکیرا لمحو الحوبة بقدیم النعمة
و فی خلال ذلک ما کتب لی الکاتبان من زکی الاعمال ما لا قلب فکر فیه و لا لسان نطق به
و لا جارحة تکلفته بل افضالا منک علی و احسانا من صنیعک الی یعنی نمیدانم ای آله من کدام از
دو حالت سزاوارتر است بشکر کردن ترا و کدام وقت اولی است بحمد کردن مر ترا آیا وقت
صحت که گوارا کردانیدی برای من طیبات رزقت را و مرا صاحب نشاط کردانیدی جهة طلب
مرضیات خود و فضل خود و قوی کردانیدی مرا بانچیزی که توفیق دادی مرا بآن از طاعت تو یا
وقت علت و بیماری که خالص کردانیدی مرا بسبب آن و نعمتهائی که تحفه کردانیدی انها را بجهة
تنبیه من بوقت واکردن توبه و جهة یاد آوردن من جهة تخفیف آنچه گران شده بسبب آن
پشت من از گناهان و پاک کردن آنچه فرو رفته ام در آن از بدیها و جهة یاد آوردن من جهة محو
کردن گناه که در آن اثنا آنچه مینویسند جهة من دو کاتب اعمال از عملهای پاک آنچه دل در آن فکر
نکرده و زبان بآن گویا نشده و عضوی کلفت نکشیده بل از روی افضال تو بر من و احسان از کار
تو بجانب من **حکایت** از کعب الاحبار نقل است که میگفت وقتی در کوههای شام میرفتم گرما
قوت گرفت گفتم ساعتی بمنزلی نزول کنم تا قوت گرما کم شود تا بروم نگاه کردم ویرانه دیدم بانجا رفتم
مردی را دیدم که دو دست و دو زانو و دو چشم نبود و با حق تعالی مناجات میکرد و میگفت و باز تکرار میکرد
که الحمد لله علی نعمائه مرا عجب آمد گفتم ای عجب مردی را دو دست و دو پای و دو چشم نه و کس را
روی گذر نیست و در این ویرانه افتاده است بی معتمدی و خدمتکاری و شکر نعمت میکند ردیگ

اورفتم و سلام کردم سلام مرا جواب داد گفتم ای جوانمرد این چه شکر نعمت است خدا را در حق تو که از اثر
بیکسی محنت بسیار ظاهر داری چون من این سخن گفتم بانگ بر من زد و گفت دور شو از من ای بیگانه
کدام نعمت باشد بزرگتر از اینکه خدای تعالی کرده در حق من که جمله آلتهای معصیت از من ستده است
و آنچه آلت معرفت است بمن داده چشم ستده است تا در معصیت نگرم و دستم گرفته تا گناهی
نکنم و پایم ستده تا بجا بیگاه نروم اما دلم داده است تا او را دانم و زبانم داده است تا او را خوانم
پس ازو درگذشتم و دانستم که حقیقت شکر آنست و نزد حق گذارنده آنست نه آنکه زبان گوید الحمد لله
و تن راه شهوت پوید و معلوم باشد که همچنانکه شکر حضرت حق واجب و لازم است شکر
هر کس که واسطه و وسیله انعامی در حق او میشده نیز باید کرد و هر کس خدمتی بجا آورده یا دفع آفتی
کرده از مراعات شکر حق او غافل نباید شد و بر پادشاه لازم است که البته مراعات حقوق
بندگان مینموده باشد و هر کس خدمتی بجا آورد فراخور استعداد و استحقاق آن خدمت شاد و محظوظ
گوید و تحسین نماید و در مقام مکافات او بوده باشد تا رغبت حشم بر اطاعت و خدمت او زیاد شود و
و مساعی جمیله ایشان در این باب بر وجه کامل بظهور آید از حضرت امام زین العابدین منقول است
که فرمود خدای عز و جل دوست میدارد بنده شکور را و میفرماید بنده از بندگان خود را در روز قیامت
که آیا شکر کردی فلان شخص را در جواب بگوید بلکه ترا شکر کردم ای پروردگار پس بگوید حق تعالی
شکر نکردی مرا چون شکر نکردی او را پس فرمود حضرت که شاکرترین شما خدا را شاکرترین شماست
مر خلق را **حکایت** آورده اند که مردی غلامی داشت خردمند روزی آن مرد با غلام بباغی رفت
و در میان باغ خیار بالنگی پاک کرد نیمی بغلام داد و نیمی جهة خود نگاه داشت تا بخورد غلام بنشاط
آن را خوردن گرفت خواجه چون بچشید تلخ بود گفت ای غلام خیار بالنگی ترا دادم و بنشاط
خوردی و برغبت بکار بردی گفت ای خواجه از دست تو شیرینی بسیار خورده ام شرم داشتم

بنیا خوردم

که بدین قدر تلخی اشکار است ظاهر کنم خواجه گفت شکر نعمت بگذاردی و ترا از مال خود ازاد کردم
حکایت آورده اند که هرون الرشید برامکه را که از وزراء کبار بودند و در عظمت و جلالت و
سخاوت ضرب المثل اند برانداخت و خانهای ایشان را خراب ساخت و حکم نمود که هر که ذکر ایشان
بر زبان براند خود را از خلعت زندگی محروم سازد مسرور کبیر گوید که روزی خلیفه مرا بخواند گفت
چند گاه است که صاحب خبران مرا اعلام میکنند که مرد پیری هست که هر روز کرسی میبرد و در
میان آثار و رسوم سراهای آل برمک می نهد و بر آن کرسی بر می آید و خطبه در محامد و مفاخر ایشان
میخواند و مآثر و مناقب ایشان بیان میکند و ساعتی بر آن اطلال و رسوم گریه و نوحه میکند و برمیگردد
تو و دنیاء ابن عبد الله سوار شوید و در آن ویرانها نهان گردید چون آن پیر بیاید صبر کنید
تا هر چه خواهد گفت بگوید و هر چه خواهد کرد بکند و چون اراده مراجعت کند او را گرفته بنزد
من آرید رجب فرمان او روز دیگر وقت سحر بر نشستیم و نهان بودیم تا چهار پایان از آن موضع
بر دند چون بامداد شد خادمی بیامد و کرسی بنهاد پس پیری بیامد و بر آن کرسی شد و بهر سو
بنگریست چون کسی را ندید نوحه و زاری آغاز کرد و بسیار بگریست و برخی از الطاف آل
برمک بر زبان راند و مرثیه ایشان را دادهای بسیار کرد و خواست که برگردد ما هر دو برخاستیم و او را
گرفتیم و گفتیم فرمان خلیفه شده است که ترا بدرگاه بریم گفت ضربنا بالقضاء من میترسم که مرا
سیاست فرماید اگر شما چندان لطف کنید و مرا امان دهید که وصیت نامه بنویسم گفتیم
روا باشد پس بنشست و وصیت نامه نوشت و بغلام داد و بخدمت مامون آمد چون خلیفه را
از آمدن او اعلام دادند فرمود تا او را نزد او بردند چون مامون را نظر بروی فتاد روی
ترش کرد و بانگ بروی زد که تو کیستی و از کجائی و چه حق دارند بر تو برامکه که بر ایشان این همه
نوحه و زاری میکنی و هیچ هیبت و احتشام گفت یا امیر المؤمنین برامکه را بر من حقوق بسیار است

هرون

اگر اجازت باشد یکی از آنجمله حکایت کنم مأمون رخصت داد پس گفت امیر را محل اقبال بماناد باد
مرا منذر ابن مغیرهٔ دمشقی گویند از خاندان حسب و نسب و مروت در حجرهٔ دولت نشو و نما یافته و در
کنار نعمت پرورده شده وقتی دولت بر عادت خویش بی‌وفائی آغاز کرد و بر رسم خود بی‌ثباتی نمود
از آن جهت زوال پذیرفت و آن دولت و اقبال بحدی رسید که ضرورت بفروختن مسکن
اصلی مقتضی شد و احتیاج درویشی بنهایت رسید مردمان مرا بر آنکه بشارت کردند و گفتند اصلاح
حال تو جز بتربیت ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده از بیست کودک و عیال
و اطفال بودند چون بمدینة السلام رسیدم عورات و اطفال را در مسجدی گذاشتم و جامه پوشیدم و بیرون
آمدم و روی براه آوردم و عیال گرسنه در آن مسجد ماندند و ندانستم که بکجا روم تا بمسجدی رسیدم
منقش و آراسته بفرش و آلت و جماعتی در نیکوترین زینتی و زیباترین هیئاتی در آن مسجد نشسته
در دلم افتاد که حاجت خود بر ایشان عرضه کنم از خجالت زبان سخن بر من بسته شد و ندانستم که چه گویم
در آن اندیشه بودم که ایشان با جمعهم برخاستند و بیرون آمدند من نیز با ایشان موافقت کردم
بسرائی رفتند که درگاهی مرتفع و دهلیزی دراز داشت و بصحن سرائی رسیدم در نهایت وسعت و
فسحت در میان باغ دکهٔ بزرگ بود یحیی ابن خالد بر آن دکه نشسته و آن جمع بر آن دکه نشستند
من نیز با ایشان موافقت کردم خادمان در ما نگریستند و شمردند ما صد و یک کس بودیم برخاستند و باز
آمدند صد و یک خادم در دست هر یک مجمرهٔ پر از عود بر آتش نهاده و هر غلامی کمری مرصع بر میان
بسته عود سوزها نزدیک ما آوردند و جمله را بخور کردند و جوانی آمد در غایت جمال و نهایت کمال
خط غالیه گون از کنار عارضش دمیده و نهال قدش بر جویبار حسن سر کشیده بر یک کناره بساط
بنشست چون از بخور فارغ شدند یحیی روی بقاضی کرد و گفت جرم فلانه را با آن پسر عم من عقد
کن خطبه بخواند و عقد بسته شد و از جوانب نثارها آغاز کردند نافهای مشک و گویهای عنبر اشهب و

و صورتها

و صورتها از چوب عود ساخته مردمان از آن برچیدند من نیز مبلغی برچیدم و بعد از آن صد و یک
خادم دیگر بیامدند و هر یک طبقی از نقره بر دست نهاده و هزار دینار زر بمشک آمیخته بر آن طبق که
در پیش ما هر یک از آن طبق یکی بنهادند و یکان یکان برخاستند و زر در آستین میریختند و طبق در دست
میگرفتند و بیرون میرفتند و من تنها باندم و نیارستم که زر و طبق برگیرم همچو دیگران بیرون روم
مرا آن مال بسیار بزرگ مینمود و در خور حد خود نمیدیدم و از غایت احتیاج و افلاس دلم بار نمیداد
که از سر آن مال برخیزم و دست تهی بیرون روم سر در پیش افکنده فکر میکردم چشم بر یکی از آن خدم
افتاد که بر پای ایستاده بودند مرا بچشم اشاره کرد که طبق برگیر و بیرون رو من طبق برگرفتم و برخاستم
و باور نمیداشتم که آن بمن خواهند گذاشت و هر لحظه باز پس مینگریستم از ترس و یحیی ابن خالد مرا
میدید و حرکات مرا ملاحظه میکرد و من از ترس یحیی بیمناک و از آن غافل تا نزدیک پرده رسیدم
که خدم در دهلیز نشستم مرا باز گردانیدند من از طبق و زر مأیوس شدم و مرا پیش یحیی بردند چون بدو
نزدیک شدم فرمود که بنشین بنشستم از حال من پرسید که کیستی و از کجائی من تمامت قصه شرح
دادم تا بدانجا رسیدم که فرزندان و عورات را در مسجد گرسنه نشانده‌ام مرا تسلی داد و از جانب
ایشان مطمئن ساخت پس فرمود که موسی را آواز دهید که شادی پسرانم در دست از جانب
نعمت و ثروت نوایب روزگار و حوادث او را بدین روز نشانده و از وطن جلا آواره شده
او را با خود اختلاط ده و با وی نیکوئی کن موسی مرا بسرای خویشتن برد و خلعت فاخر ارزانی داشت
از جامهای خاص خود و آن روز و آن شب در نزد او در شادی و عیش بودم روز دوم برادر خود عباس را
آواز داد و گفت وزیر این را بمن سپرده است و مرا در اعزاز و اکرام او وصیت فرموده میخواهم سوار
شوم و بسرای امیرالمؤمنین روم امروز نزدیک تو خواهد بود باید که در مراعات او مبالغه نمائی
عباس مرا بسرای خود برد و با من طریقی سلوک نمود که برادرش موسی و همچنین هر روز یکی دیگر بمن

میگریستند و میبردند و ضیافت و دلداری مینمودند تا روز دهم نزد جعفر ابن یحیی بردند بخسب در
سرای او بودم چون بامداد شد خادمی بیامد و گفت برخیز و سر عیال خود رو با خود گفتم اگر فایده وقت
ده روز همان طبق زر و ساز پیش نخواهد بود کاشکی من همان روز نزد عیالان خود رفته بودمی و بعد از
آنکه من ازین سرای بیرون روم مرا بیحیی ابن خالد که رساند برخواستم و متردد از پی رفتم و خادم پیش
تا مرا بسرائی در آورد در غایت زینت و خوشی و نهایت خرمی و دلکشی و با صنوف فرشها
و پردهای خوب آراسته چون بمیان سرا رسیدم فرزندان و عیالان را دیدم در صحن آن سرای
میخرامیدند و جامهای اطلس و دیبا پوشیده و صد هزار درهم و ده هزار دینار بدانجا آورده
و نهاده بودند و خادم قباله دو ده معمور با تمامت ارتفاع بمن تسلیم کرد و گفت این ضیعتها و این
سرای و هر آلت که در اینجاست جمله حق و ملک تست و خادم برفت و من تا آنوقت که آفتاب زمانه
روی با ایشان کرد و حوادث دهر قصد ایشان نمود در سایه ایشان با فراغت و رفاهیت و وسعت عیش
و فراخی زندگانی میکردم و اکنون هرچه دارم بقایای عطایای ایشانست پس بعد از وفات او
عمرو بن مسعده خراجی گران بران ضیعتها نهاده که چنانچه دخل آن بخرج وفا نمیکند و من هر
گاه که دلتنگ شوم و بلیتی روی بمن آرد و حادثه روی دهد با آن خرابها روم و ساعتی بگریم و لحظه نوحه
کنم و از ایام گذشته که بدولت ایشان در شادکامی و کامرانی گذرانیده بودم یاد آورم و ایشانرا
شکر و دعا گویم و روزگار را در بیوفائی و بدثباتی نکوهش کنم و شکایتی و دردی که از ناموافقی
روزگار داشته باشم با آن آثار و نشانها بگویم و دل خود را تسلی دهم و باز گردم مامون را از
شنیدن این حکایت رقت آمد و بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر کردند و هرچه
در آن مدت بر خراج او زیاده نموده بود امر نمود تا باو باز دهند و خراج او همان قدر که در زمان برامکه
بوده است مقرر کنند و بعد ازین او را عزیز و مکرم دارند مامون چون این حکم بفرمود آن پیر

بهایهای

بهایهای بگریست بدرد دل هرچه تمامتر مامون گفت نه با تو احسان و نیکوئی کردم موجب گریه
چیست پیر گفت همچنین است که امیرالمومنین میفرماید و امیرالمومنین از عاطفت و مهربانی هیچ
باقی نگذاشت اما این مهربانی امیرالمومنین نیز از برکت برامکه و بقیت احسان ایشان بود مامون
گفت راست گفتی و در امان سلامت دهم برین شیوه باش که وفا مبارکست و ازین حکایت منفعت
شکر نعمت و مراعات وفاداری ظاهر میشود و در بعضی کتب این حکایت بنحو دیگر تحریر شده
و درین مقام بشارتی بکثرت نعمتهای ربانی و ترادف و توالی آلاء سبحانه مناسبست باید دانست
که نعمتهای خدای عزوجل را حصر نمیتوان کرد و قدرت بشری را قوت احاطه و استیفاء نعماء
ربانی نیست و در آید احصا نمیکند آنرا یعنی شمارا قدرت و توانائی احصاء آن نیست
و درین باب بشارتی مجمل میکنیم تا تحقیق این سخن ظاهر شود بدانکه انسانرا دو جانبست یکی جانب
عقل و نفس و یکی جانب جسم و بدن و جانب اول رفیعتر و شریفترست و عجایب اسرار آن
عظیمتر و نعمتهائی که در آن جانب مخلوق شده بزرگتر و اما بدن انسان مشتملست بر عجایب بسیار
و غرایب حکمتهای بیشمار و حکما در تشریح بدن انسان فکرها کرده اند که هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده
یکی از افاضل حکما گفته که حکما در تشریح اعضا و منافع خلقت هزار ورق نوشته اند آنچه یافته اند
قطره ایست از دریای بیکران و بدن انسانی که باین حکمت و تدبیر مخلوق شده حفظ صحت آن
موقوفست بر تدابیر و وجه حصول آن خدای عزوجل نعمتهای بسیار آفریده که عقل بشری را قدرت
بر احاطه جمیع آنها نیست و تدابیر خداوندی در حفظ صحت انسانی در حیز حصر نیاید چنانکه حکایت
نقلست که ذوالنون مصری روزی بر کنار آبی وضو میساخت کژدمی دید که در صحرا میدوید چون بکنار
آب رسید بایستاد ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و
ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب نمود و گفت

چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر در مقام شمردن نعمتهای حق تعالی

این جوان سری هست شیخ از آب بگذشت و نظر بر کردم کاشت و کردم میدید و دید شیخ را ز
او میرفت تا بسایهٔ درختی رسید جوانی دید در سایهٔ درختی خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر آمد و قصد
هلاک آن جوان کرد چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید کژدم از این طرف برسید و نیشی
بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع از آب بیرون
آمد و کژدم بر پشت او سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت که این جوان سری هست و این
جوان از اولیاء الله است بازگشت و نزدیک جوان آمد و دید که آن جوان خمر خورده و مست خفته
در دست او خمر از دو مید مید شیخ را حالتی روی داد و گرد آن جوان بگشت و میگفت نظم ای خفته که
دوست نگهبان جان تست ؛ تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست ؛ خوابت چگونه آید
از شوق آن کریم ؛ کش رحمت و عنایت بیش از گمان تست ؛ چون آن جوان بیدار شد شیخ را دید
خجل گشت و گفت ای بزرگوار دین چه جای تست شیخ قصه تقریر کرد جوان نعره بزد و جامه چاک
کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت مشغول گشت و از تقریر سخنان
گذشته معلوم شد که شعبه خوردن که یک نعمت است از نعمتهای ربانی و بنسبت بسیار نعمتها
زبون تر و پست تر و همچنین در حفظ موجودات و سایر چیزها از عالم علوی و سفلی فکر و اندیشه
نماید عقل حیران گردد و معلوم شود که قدرت بشری را طاقت احاطه و استیفاء آن نیست

فصل سوم در صبر صبر کلید نجاح و مقالید فلاح و سبب خوشنودی معبود و علامت حصول مقصود است
و هر عبادتی را در بارگاه ربوبیت و حضرت عزت ثوابی موعود و محصور است اما جزا و ثواب
صبر کنندگان از حیز حساب بیرون است چنانچه خدای عز و جل فرموده انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب یعنی وفا کرده میشود جز این نیست صابران اجر ایشان بی حساب و باز میفرماید
ان الله مع الصابرین یعنی بدرستیکه خدای عز و جل با صابرانست فرموده و جعلنا منهم ائمة

یهدون بامرنا لما صبروا خدای تعالی جهت تفهیم طالبان و تعلیم حق جویان میفرماید که ما که خداوندیم
جمعی از طالبان بساط عبودیت را همین صبر باوج درجهٔ امامت و مقتدائی رسانیدیم و
نفوس ایشان را بحقیقت کرامت اختصاص داده ایشان را ما بااین خلق گردانیدیم و آفریدگار
تعالی و تقدس حضرت ایوب را بسبب صبر و شکیبائی خلعت نعم المجد پوشانیده جمله
انبیاء و رسل در میدان معرکه بلا سپر صبر در رو کشیده اند و تیر بلا را بآن دفع کرده و خدای
بر رسول چنین امر نموده که اصبر کما صبر اولو العزم یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولو العزم صبر
کردند و میفرماید و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا یعنی تمام شد کلمه پروردگار
تو آن کلمه نیکو بر بنی اسرائیل بسبب آنکه صبر کردند یعنی محامد و نعم الهی بر ایشان بسبب صبر
تمام شد و از حضرت رسول صلعم منقولست که فرموده که خدای تعالی میفرماید که بدرستیکه من
گردانیدم دنیا را در میان بندگان خود قرض هر کس که از دنیا چیزی بمن قرض بدهد پس میدهم
بیک از ده تا هفتصد و آنچه خواهم و اگر بمن قرض ندهد و از و چیزی بگیرم و او صبر کند باو
میدهیم سه چیز که اگر یکی از آن بجمیع فرشتگان خود دهیم میشوند خوشنود الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون یعنی آن کسانیکه هرگاه رسد بایشان مصیبتی بگویند بدرستیکه
ما از خدائیم و بدرستیکه ما بجانب خدا بازگشتگانیم آن جماعت بر ایشانست صلوات از جانب
خدا و رحمت و ایشان هدایت یافتگانند و مراد به چیز صلوات است و رحمت و دیگر آنکه ایشان
مهتدیانند و از حضرت رسالت صلعم منقولست که اذا اراد الله بعبد خیرا و اراد ان یصافیه صبت
علیه البلاء صبا فاذا دعاه قالت الملائکة صوت معروف فان دعاه ثانیا قال یا رب
قال الله تعالی لبیک عبدی و سعدیک لا تسألنی شیئا الا اعطیتک او دفعت عنک
ما هو شر و ادخرت لک عندی ما هو افضل منه یعنی هرگاه حق تعالی اراده خوبی و خیریت جهة

بنده کند یا اراده کند که او را از ادناس بشریت صاف گرداند باران بلا بر او ریزان گرداند
پس آن بنده هرگاه خدای تعالی را بخواند فرشتگان گویند که این آواز آشناست پس چون
خدای را دوم بار بخواند و بگوید یا رب خدای عز و جل گوید لبیک و سعدیک ای بنده من هیچ
چیز طلب نکنی مگر آنکه بدهم بتو یا دفع کنم از تو بدتری را یا ذخیره کنم جهة خیری را که از آن
بهتر باشد و در خبر است که شخصی نزد حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله مال من رفته و
بدن من مریض شده حضرت فرمود خیری نیست در آن بنده که مال او نرود و بدن او بیمار نشود
بدرستیکه هرگاه خدای تعالی به بنده خیر خواهد او را مبتلا گرداند آنگاه صبر بدهد و از آنحضرت
منقولست که فرموده خدای تعالی میفرماید که اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه
او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بالصبر الجمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزانا او انشر
له دیوانا یعنی هرگاه متوجه ساختم بسوی بنده از بندگان مصیبتی در بدن او یا در مال و یا در
فرزندان او و آن بنده استقبال آن بلا بصبر جمیل کند شرم میدارم که جهة او میزان نصب
کنم یا دیوان نشر نمایم یعنی حساب او را بهشت میبرم و آنحضرت ص فرمود بدرستیکه مرد را درجه
هست نزد حق تعالی که نمیرسد بآن درجه تا آنکه مبتلا شود ببلائی در جسم خود پس بسبب آن
ابتلا بآن درجه میرسد و از آنحضرت منقولست که هرگاه روز قیامت میشود میاورند اهل اعمال
را و جزای ایشان را بمیزان و حساب میدهند از نماز و زکوة و روزه و حج و تصدق پس
اهل بلا را میاورند و از جهة ایشان نصب میزان و نشر دیوان نمیشود و ریخته میشود بر ایشان
اجر ریختنی عظیم بمجانکه بلا بر ایشان ریخته شده بود پس آرزو میکنند کسانیکه در دنیا با عافیت
بودند که کاش ابدان ایشان پاره پاره شده بودی و جلدهای ایشان بمقراضها بریده شده
بودی بجهة آن عطاها که در حق اهل بلا می بینند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که

فرموده

فرموده که صبر نسبت بایمان بمنزلت سر است نسبت بجسد هرگاه سر برود جسد نیز میرود و همچنین
هرگاه صبر برود ایمان میرود و از آنحضرت منقولست که فرمود که آزاد مرد در جمیع احوال آزاد است
و خللی بحریت او نمیرسد اگر نایبه باو رود و بر او صبر میکند و اگر مصیبتی بر او غلبه کند او را
شکسته نمیگرداند هر چند اسیر شود و مقهور گردد و بعوض یسر سختی رود چنانکه یوسف صدیق
را ضرر نرسانید بحریت او آنکه او را اسیر کردند و قهر کردند و اسیر ساختند و ضرر باو
رسانیدند از وحشت چاه و آنچه باو رسید از سختی بسبب آنکه باو عطا کرد خدای عز و جل و
گردانید جبار عاصی را بنده او بعد از آنکه مالک او بود پس او را پیغمبر ساخت و امتی را باو مرحمت نمود
همچنین است صبر در عقب خیر میدارد نفسهای خود را بصبر آرام دهید تا اجر و جزا یابید و از آنحضرت
منقولست که هرگاه مومن داخل قبر شود نماز بر جانب راست او است و زکوة بر جانب چپ او
و نیکوئی بر او سایه میافکند و صبر بکناری رفته هرگاه دو فرشته جهة سوال میآیند صبر بنماز و
زکوة و نیکوئی میگوید مدد او کنید و اگر عاجز آئید من مدد کنم نقلست که حضرت امیر المومنین ع
بمسجد داخل شد مردی را دید بر در مسجد ایستاده محزون و غمگین حضرت فرمود که چیست ترا گفت
پدر و مادر من فدای تو باد بمصیبت مرگ پدر و برادر مبتلا شده ام و میترسم که غمناک شده
باشم حضرت فرمود که بر تو باد تقوی و صبر شعار خود سازی تا فردا آنرا بیابی و صبر در کارها
بمنزله سر است از جسد پس هرگاه مفارقت کند سر از جسد فاسد میشود جسد و همچنین از هر کار
که صبر مفارقت کند آن کار فاسد میشود و از حضرت امام موسی منقولست که اگر صبر کنی
خوشحال و نیکوحال خواهی بود و اگر نکنی حق تعالی تقدیرات خود را نافذ میگرداند خواه راضی
باش و خواه کاره و از حضرت رسالت ص منقولست که فرمود صبر سه نوع است صبر نزد
مصیبت و صبر بر طاعت و صبر بر معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت چنانکه رد کند آنرا

نیکو نویسد خدای عز و جل او را سیصد درجه که مابین هر درجه تا درجه دیگر مابین آسمانست تا زمین
و هر که صبر کند بر طاعت مینویسد خدای تعالی جهة ششصد درجه که مابین درجه تا درجه دیگر مابین عمق
زمین تا عرش باشد و هر که صبر کند از معصیت یعنی بصبر خود را از معصیت نگاه دارد مینویسد
خدای عز و جل جهة او نهصد درجه مابین هر درجه تا درجه دیگر مابین عمق زمین تا منتهای عرش
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آنحضرت فرمود چون پدرم علی ابن الحسین علیهما السلام را
وفات حاضر شد مرا بسینه خود منضم ساخت و فرمود یا بنی وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد
مرا بآن پدرم در وقتیکه وفات او را حاضر شد و ذکر کرد که پدرش او را وصیت کرده بود گفت
یا بنی صبر کن بر حق و اگرچه تلخ باشد و از حضرت صادق ع منقولست که هر که مبتلا شود از مؤمنان
ببلائی و صبر کند بر آن بلا از جهة او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و آیات و احادیث در باب
صبر بسیارست جهة اختصار باین قدر اکتفا شده و صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع و فزع
در وقت نزول حادثه و حصول مکروهی و صبر بر چند قسم است اول صبرست بر طاعات و آن داشتن
نفس است بر جفاها و مشقتها و سختیها که در طاعات و عبادات چون نماز و روزه و حج و جهاد و امر
معروف و نهی منکر میباید کشید دوم صبرست بر نگاه داشتن نفس از کارهای حرام و شهوتها
و لذتها که طبع را میل بآن باشد و داعیهای شیطانی و وسوسهای نفسانی و تحریکات جاهلان
که انسان را بدان مایل سازند بر عاقل است که صبر کند و بآن وسوسها و تلبیسها فریفته
نشود حضرت امیر المؤمنین ع فرموده الشهوات ادواء قاتلات و افضل دوائها اقتناء
الصبر عنها یعنی شهوتها بیماریهای کشنده است و بهترین دواء از جهة آن فرا گرفتن صبرست
از آن و آنحضرت فرمود انک لن تدرک ما تحب من ربک الا بالصبر عما تشتهی یعنی بدرستیکه
تو در نمییابی و نمیرسی بآنچه دوست میداری از جانب پروردگارت الا بالصبر کردن از آنچه

میل و شهوت بجانب آن داری سیم صبرست در وقت نزول بلاها و حادثها و آن منع باطن باشد
از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و این صبر بر
سه قسم باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل مکروه تا ظاهر
حال نزدیک عاقلان و عامه مردمان مرضی باشد و نا مستحسن ننماید دوم صبر زهاد و عباد و اهل
صلاح و تقوی و آن از جهة توقع ثواب آخرت و حصول مراتب بهشت بوده باشد سیم صبر
شاکران و عارفان چه بعضی از ایشان در بعضی مراتب از مکروهات و بلاها لذت یابند بتصور آنکه
خدای عز و جل ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان اختصاص و امتیاز داده و منظور نظر عنایت
خود گردانیده چنانچه در آثار آمده که جابر ابن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در آخر
عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود حضرت امام محمد باقر ع بعیادت او رفت و از حال
او سوال نمود گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوست
میدارم حضرت فرمود من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست دارم و اگر جوان دارد جوانی
دوست دارم و اگر بیماری دارد بیماری و اگر تندرستی دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر
زنده دارد زندگی جابر چون این سخن از حضرت شنید روی حضرت را بوسه داد و گفت صدق
رسول الله که مرا گفت که تو یکی از فرزندان مرا ببینی هم نام من که بشکافد علم را چنانچه گاو
زمین را بشکافد و باین سبب آنحضرت را باقر علوم الاولین و الآخرین خوانده اند و از اینجا معلوم
میشود که جابر در مرتبه صبر بوده و حضرت در مرتبه رضا که مقامیست عالی تر و بالاتر و بباید دانست
که وظیفه عاقل صبر کردنست در وقت حدوث نازلها و بلاها چه هرگاه عاقل تامل کند میداند که
هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و او را قدرت و قوت بر دفع و رفع آنچه واقع شده نیست خدای تعالی
فرموده ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله

لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب کل مختال فخور یعنی نرسد شما را هیچ مصیبتی
در زمین و نه در نفسهای شما الا آنکه آن در کتابی بود پیش از آنکه آن مصیبت را بیافرینیم یعنی پیش از آنکه
ما آن مصیبت را ایجاد کنیم و مشیت ما متعلق بوجود آن شود در علم الهی مقرر بوده و این بشاره
آیتست که معلوم شود که آن نشود بدرستیکه آن یعنی وقوع هرچه واقع میشود بر خدا آسانست و این
امر مذکور جهة آنست که شما را اندوه نباشد بر آنچه فوت شد از شما و فرحناک نشوید بر آنچه داد خدا
بشما و خدا دوست نمیدارد صاحب کبر و خیلا و فخار و مباهات کننده را و عاقل چون تاکید میداند
که بر جزع و اضطراب سبب نفس نمیشود و نفرهٔ شماتت دشمنان و آزار نفس و فوت کردن آن اجر
و اندوه یکین باشند دوستان و مثال این لهذا حضرت مقدس امیر المومنین ع فرموده که الصبر علی المصیبة
تفل حد الشامت یعنی صبر در مصیبت میکند شماتت ترکی کننده را و فرموده که الصبر یهون
المصیبة یعنی صبر آسان میگرداند مصیبت را چه از جزع و مصیبت و اضطراب اندوه زیاد میشود و غم
بر غم می افزاید و از اندوه بسیار آزارها ببدن میرسد و باجبا و انضمار سرایت میکند و از دو مصاب
تازه متحدث میشود ابو حمید میگوید در کتاب اظهار آورده که عاقل و جاهل در مصائب دهر
و آفات روزگار و نزول حوادث و تصادم بلاها شریکند و آفات ایام مخصوص بجاهل و عاقل
نیست بلکه انواع آفات چون فقد دوستان و غلبهٔ دشمنان و حلول امراض و نزول اعراض
و نقصان مال و فوات آمال ملاقی شده و فرق میان جاهل و عاقل آنست که الم عاقل کمتر است و از جاهل
مضاعف میشود چه اگر عاقل را مثلا دردی عارض عضوی شود او را سبب آن درد است و المی دیگر
نیست که چرا این درد دارم بلکه بر آن درد صابر است و آنکه جاهلست بخلاف جاهل که او را
غمها بر نزول آن بلا مضاعف میشود و بسیار باشد که بر فقد مالی یا جاهی یا زوال دولتی یا فقد دوستی
چندان غم خورد که بمیرد یا ببلاهای عظیم گرفتار شود و از حضرت امیر المومنین ع منقولست که الصبر

گفته

گفته ان صبرت جری القلم علیک و انت ماجور و ان جزعت جری القلم علیک و انت مأزور
یعنی اگر صبر کردی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب اجری و اگر جزع کنی جاری شد قلم تقدیر بر تو
و تو صاحب وزری و از سخنان بعضی از اهل حکمت است که هرکه بقا او دوست دارد مهیا کند از جهة
مصائب دل صبور قسم چهارم از صبر صبریست که در وقت توقع محبوب خوف از امر مخوف
باید که عاقل اندیشه کند که هر چیز مرهون وقت خود است و بر نحوی که قلم تقدیر بر جاری شده نفع
و ضرر هریک بوقت خویش خواهد آمد و برنا صبری و بیثباتی فایده مترتب نیست و همچنین بر تالم
از امر مخوف حاصلی بغیر از آزار بدن نمیآید لهذا حکما گفته اند که ترس داشتن از چیزها موافق
عقل نیست چه آنچه از آن میترسد آیا او را قدرتی و راه تدبیری بر دفع آن هست یا نه اگر هست
دفع آن باید کرد و چرا باید ترسید و اگر نیست یقین بحصول آن هست یا نه اگر هست چرا التخوف متالم
باید بود چه این امر یقینا میشود خوف چه حاصل دارد باید کوشید تا حالت خوف از نفس زایل شود
و اگر ممکن است که بشود و اگر ممکن است که نشود با خود فکر باید کرد که شاید نشود چرا در تالم مستعجل
باید بود قسم پنجم صبر است در وقت نزول شدتها و سختیها و گرفتاریها و کارهای صعب و صبر
بر دشواری تحصیل مطالب عظمی چه طالب سعادت دنیوی و اخروی را چاره نیست بجز تحمل مشقتها
و مقاسات سختیها تا بمطلوب خویش فایز گردد و پادشاهان باین نوع از صبر و سایر انواع
آن کمال احتیاج دارند چه کار عالم منوط بتدبیر و رویت ایشان است و ایشان را دشمنان
بسیارند و ایشان را از مقاسات حربها و وقوع هولها چاره نیست باید که در این احوال صابر
باشند و جزع بر خود راه ندهند و اگر امری هایل رود دل از دست ندهند و اگر راهی بتدبیر باشد
در آن کوشند تا بظفر فایض شوند و فیروزی یابند و بمطلب خود برسند که ظفر با صبر است و
فرج با سختی و همواری با دشواری حضرت امیر المومنین ع فرموده الصبر ظفر یعنی صبر ظفر است و در نعم

که الصبر یناضل الحدثان یعنی صبر تیر اندازی میکند با حوادث یعنی صبر دفع حوادث میکند
و صاحب را قرین النصرت میگرداند و فرموده الجزع من اعوان الزمان یعنی جزع و بی صبری یاری
دهندگان زمانه است بر آفات و فرموده الصبر کفیل بالظفر یعنی صبر ضامن و کفیل ظفر است
و فرموده الصبر عنوان النصر یعنی صبر عنوان النصرت که از صبر و شکیبائی و قرار استدلال
بر نصرت و ظفر صاحب توان کرد و فرموده الصبر یرغم الاعداء یعنی صبر بینی دشمنان را بر
خاک میمالد این کلام شریف دو معنی دارد یکی آنکه صبر علامت ظفر است پس صاحب صبر بظفر
فایز خواهد شد و دشمنان ذلیل خواهند گردید دوم آنکه هرگاه مصیبتی رو دهد و صاحب آن مصیبت
لباس شکیبائی پوشد و با آرام و سکون کوشد اضطراب و جزع باو راه نیابد دشمنان دل شکسته
شوند و شماتت میسر نشود و فرموده الصبر عون علی کل امر یعنی صبر یاری دهنده است
بر هر کاری و فرموده الصبر افضل العدد یعنی صبر بهترین عدد است غرض آنست که هیچ مددکاری
به از صبر نیست و فرموده که الصبر علی المضض یؤدی الی اصابة الفرصة یعنی صبر کردن بر درد و مصیبت
مؤدی میباید بیافتن فرصت یعنی هرگاه روزی چند بر شدت صبر کردی روزی میشود که
فرصت حاصل میشود پس اگر روزی چند ایام بر خلاف آرزو گذرد و دشمنان کامیاب باشند
صبر باید کرد که زود فرصت بدست خواهد آمد و فرموده افضل ما استمد به النعمة الصبر
و افضل ما یمحص به المحنة الصبر یعنی بهتر چیزی که با آن استمداد کند نعمت صلت است و بهتر چیزی
که بآن گداخته میشود محنت صبر است و فرموده له احمد الامور عاقبة الصبر یعنی محمودتر
امور بحسب عاقبت صبر است و فرموده الصبر علی مضض مرارة الحق و ایاک ان تنخدع لحلاوة الباطل
یعنی صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز از آنکه ترا فریب دهند بشیرینی باطل و ابوزرجمهر حکیم
گفته ندیم ظهیری بر ثقل و گرانی دولتها مانند صبر و ندیم ذلیل کننده حاسدان مانند

تحمل

تحمل و ندیم کسب کننده جلال و بزرگی مثل نگاه داشتن خود از مزاح و ندیم کشاننده
بغض مانند عجب و خودبینی و ندیم تلف کننده مرادات مانند استعمال هزل در مواضع جد
و باید که عاقل هرگاه در سختی و شدتی گرفتار آید اندیشه کند که این سختی را دوامی نخواهد بود
چه بقائی نخواهد داشت چه همه چیز دنیا از نعمت و دشواری و دولت و نکبت و رنج و راحت
در معرض زوال و انتقال است و هیچکدام را دوام همیشه و بقاء انجهان کون و فساد بر تغیر
و تزلزل است و سختیها را عنقریب آسانی در عقب است لهذا حضرت امام حسین علیه السلم در بعضی
از ادعیه شریفه خود فرموده اند الهی ان اختلاف تدبیرک و سرعة طواء مقادیرک قد منعا
عبادک العارفین بک عن السکون الی عطاء و الیأس فی بلاء یعنی الهی بدرستیکه اختلاف تدبیر
تو و سرعت طی شدن تقدیرهای تو منع کرده بندگان شناسائی ترا از ساکن شدن و
آرام گرفتن بعطاها و مایوس شدن در بلاها پس از رنج و راحت کسی مرنجان دل مشو خرم که
آئین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد و در کتاب ینبوع الحیوة که منسوبست بحضرت ادریس که حکما
او را هرمس الهرامسه گویند مذکور است که ای نفس هرکه در وقت صبر کارد ثمره ظفر چیننده و غالب
گردد و نیکبخت ترین نیکبختان کسی است که آهنگ چیزی کرده بیابد و هرکه در وقت اضطراب و قلق اراده تخم
کاشت ثمره حرمان چیننده و بدبخت ترین بدبختان آنست که آهنگ چیزی کرد و از آن باز
داشته شد ای نفس در هرچه جوئی با صبر قرین شو که صبر شریفترین اخلاق و اطباع نفس است
که بدان همه نیکی اندوخته گردد و سعادت یافته شود و من بتمام چند معانی ترا و از آن ایک بدان
پس بدانکه نفوس جوینده اند و خیر همی جویند و صبر آن خیر است که جوینده بیاوری او جوید و
توفیق آن معنی که خیر بیاری آن معنی بجوینده بپیوندد و چون فعل از طالب بفعل مطلوب رسد
پیوند وصول واجب شد و مطلوب بطالب رسید و از برای آن نمودم این معنی را تا بدانی که همه چیز

بشکیبائی توان یافت و بخیر الا بوی نتوان رسید ای نفس تلخی صبر و حلاوت راحت بردبار و جلادت
و اضطراب شتاب نمودن تلخی و خستگی بردبار ای نفس صبر و ثبات اندوز بر رسیدن یک
غذای ناخوش زندگانی باشی و راحت بزرگ بود ترا و از ضجرت و ملامت پرهیز کن که از حد نگاهی
بیرون نمانی و خدایانت بسیار شوند و هر کرا خدایان بسیار شوند پرستش بر او بسیار لازم شود و
رنج و خستگیش بیحد بود و اندیشه فراوان باشد و نفس پراکنده گردد و در پراکندگی هلاک
شود ای نفس ملامت و ضجرت قرین نفوس بهیمی اند و شکیب و ثبات قرین نفوس انسانی
پس مبادا که ملامت و ضجرت ترا از حد صبر بیرون برند پس خدایانت بسیار شوند و پرستیدن
ایشان محو کردی نورت باطل کرده و بزرگی و قدر و شرفت برود و این است مرگ تو از آن
کناره گیر و در ین مقام نقل بعضی حکایات صابران مناسب است حکایت یکی از بزرگان ببلائی
مبتلا شد دوستی نزد او رقعه نوشت و در آنجا ذکر نمود که ای دوست عزیز که در آن محنت
رو داده باید که دست در عروة الوثقی صبر زند و در مقام عجز و جزع دیده را بدرر ابدا
اشک مرصع نگرداند و یقین شناسد که آن محنت از حضرت عزت نامزد او شده است
متضمن فواید بسیار است اول نهاد او را از غبار معاصی پاک گرداند دوم او را مستحق ثواب
صابران گرداند سیم از خواب غفلتش بیدار کند چهارم شناسای نعمتش گرداند تا قدر رزه و
نعمت بشناسد پنجم بسعادت توبه مستعد گرداند ششم بر اقامت خیرات و [illegible] باعث
و محرض باشد و اگر صبر را هیچ فضیلتی ورای آنکه انتظار فرج بصبر عبادتست نبودی کفایت
چنانکه حضرت رسالت فرموده است انتظار الفرج بالصبر عبادة آن بزرگ میگوید چون آن
رقعه را خواندم آن بلا بر دل من سهل شد و آن رنج بر من آسان گشت و خدای تعالی
مرا بمدد صبر از آن بلیه نجات داد حکایت آورده اند که وقتی کسی را بتهمتی حبس کردند

دوستی بر

دوستی بر دیگ او رفت او را دید در زندان با اضطراب هر چه تمامتر او را گفت ای برادر صبر کن
که صبر کلید رستگاریست و مصباح شب تاریک سوگواری قلق و اضطراب و ضجرت و التهاب
بگذار و زبان بجای شکایت بگشای و حق تعالی را شکر گوی تا ببلائی عظیمتر گرفتار نشوی آن مرد
جاهل بود گفت من خیانتی ندارم و بیگناه مرا محبوس کرده اند بر من چه شکر واجب و کدام رنج
ازین قوی تر و بر چه وجه صبر کنم و بر کدام نعمت شکر گزارم هر دو گفت چون من باز گشتم روز دیگر
شنیدم که آن بیچاره را از زندان در چاه کرده اند بر سر چاه رفتم و همان نصیحت آغاز کرده مکرر
گردانیدم و او بر سر همان ضجرت بود روز دیگر بر سر چاه رفتم او را دیدم که زبان بشکر [illegible]
کشاده میگفت الهی شکر میکنم نعمتهای ترا از او پرسیدم که سبب این حمد و شکر چیست گفت
اول روز نصیحت کردی و مرا گفتی شکر کن که بسیار بد باشد از بد بدتر من از غایت قلت عقل
و کمال ضجرت سخن ترا گوش نکردم و نصیحت ترا نپذیرفتم تا روز دیگر مرا از زندان بچاه کردند اضطراب
من زیاده شد و شکایت بیشتر کردم روز دیگر بیامدند مرا با یکی از محبوسان بزنجیر طویله کردند
اضطراب و قلق از حد گذشت گفتم دیگر بلائی ازین عظیمتر و عقوبتی ازین سخت نباشد رفیق مرا
اسهال حادث شد چنانکه در شبانروزی صد بار بتقاضای حاجت رفتی و مرا ناچار با وی
بایستی رفت دانستم که خدا را بلاهاست بسیار و شرط مرد عاقل آنست که بر بلا صبر کند و حمد
خدا گوید تا ببلائی بدتر از آن مبتلا نشود و اگر آن روز که در زندان بودمی شکر کردمی بچاه [illegible]
ببلاهای بدتر مبتلا نگشتمی چون این سخن از او شنیدم گفتم صدق من ترا ظاهر شد و بدانکه فرج [illegible]
و چندان وقتی نگذشت که از آن حبس خلاص یافت و بعد از آن هیچ بر نجیدی و از محبوب
و محذور بواده تغیری در احوال او بهم نرسیدی و هر کس در جهان در درد خود از صبر گوید دوا
خود از ناید و شکر طلبد زود بحصول مقصود مستعد شود حکایت آورده اند که انوشیروان محمود

تهمتی بر بوزرجمهر متغیر شد و او را مقید گردانید و در موضعی تنگ و تاریک حبس نمود و فرمود تا او را
گلیمی درشت پوشانیدند و راتبه روز هر روز دو قرص نان جو و یک کف نمک درشت با سبوی
و یکشربت آب تعیین کردند و از ین زیاده رخصت نفرمود و موکلان را فرمود که هرچه گوید
بحضرت باز گویند بوزرجمهر چند ماه در آن حال بماند و کلمهٔ شکوه و اضطراب ننمود و از هیچکس
استعانتی نطلبید پس نوشیروان اجازت داد تا جماعتی از دوستان نزد او روند و با او
افتتاح سخنی کنند تا از وی چه شنوند پس طایفهٔ از خواص نزد وی رفتند و گفتند ترا در شدتی میبینیم
و مشقت که بدین بلیه گرفتار شده و با کام جام مذلت تجرع مینمائی با اینهمه صحت ذات
و تکاملست و بشرهٔ تو برقرار و اثر ضعف در تو پیدا نیست بیت تمام مشکل عالم بصبر بگشایند
که این کلید بهر قفل راست میآید • سبب آن چیست گفت من جوارشی ساخته ام که اخلاط آن
شش چیز است و من هر روز از آن تناول میکنم و بقوت آن حال من برقرار میماند گفتند صفت
آن بگو و نسخهٔ آن تقریر کن گفت یکی از آن چیزها اعتماد است بر خدای تعالی دوم آنکه خدای تعالی تقدیر
کرده است بودنی است سیم دانائی که صبر بهترین چیزهاست که مبتلا پناه بدان آورد چهارم آنکه
اگر صبر نکنم چه کنم پنجم آنکه تواند بود که کسی ببلائی بدتر از این گرفتار شود ششم آنکه زمان تا زمان
نسیم فرج وزیدن گیرد و چون آن حکایت آن جماعت نزد انوشیروان نقل نمودند امر باطلاق او نمودند
و در تربیت و رفع درجهٔ او افزود حکایت آورده اند که روزی یکی از امراء پیش پادشاهی ایستاده
بود و پادشاه با او در مهمی مشورت میکرد و گزدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت
او را بنیش زهرآلود ضرر میرسانید تا بحدی که نیش او از کار افتاد و هر زهر که داشت بکار برد
و آن امیر مطلقا در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغیر در او ظاهر نشد و جنبش از قانون عقل
و تحمل و قاعدهٔ حکمت بخلاف نیافت تا بجانه آمد و آن گزدم را از جامه بیرون کرد و این خبر بپادشاه

رسید متعجب گشت روز دیگر چون امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجب
بود چرا دیروز آزار عقرب از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو
پادشاهی را بسبب الم گزدمی قطع کنم اگر امروز در مجلس بزم بر نیش گزدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ
رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند
تر گردانید و بدان مقدار صبر که نموده بود بمقصود خود فایز گردید فصل چهارم در فضیلت توکل و رضا
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی خدای تعالی را توکل کنید
اگر شما از اهل ایمانید و فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین خطاب
بحضرت رسول است که هرگاه عزم کردی بر امری از امور توکل کن بر خدای عز و جل بدرستیکه خدا دوست
میدارد متوکلان را و فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل کند بر خدای عز و جل
او بس است او را یعنی کفایت مهمات و وصول بسعادات او را بنماید آلهی حاصل نمود و در جای دیگر
فرموده در مدح جمعی از مؤمنان که رضی الله عنهم و رضوا عنه یعنی حق تعالی از ایشان خوشنود
شد و ایشان از خدا خوشنود شدند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی
وحی فرستاد بحضرت داود ع که معتصم نشد بمن هیچ بندهٔ از بندگان بدون یکی از خلق من
که شناخته باشم آن را از نیت او پس کید کند با و آسمانها و زمینها و آنچه در میان آسمانها و زمینهاست
مگر آنکه میگردانم برای او بدر رفتن از میان ایشان و معتصم نشد بندهٔ از بندگان بیکی از خلق
من که شناخته باشم آن را از نیت مگر آنکه قطع کنم اسباب آسمانها از دست او و فرو
میبرم زمین را از زیر او و باک ندارم که بکدام وادی هلاک شود و حضرت ع فرموده که توانگری
و عزت جولان میکنند پس هرگاه فیروز یابند بموضع توکل وطن میکنند و علی ابن
سوید گوید که از حضرت امام موسی کاظم ع پرسیدند از آیهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه حضرت فرمود

توکل بر چند درجه است اول آنکه توکل کنی بر خدای تعالی در امورت بالتمام پس هرچه با تو کند بآن راضی
باشی و دانی که باز نمیدارد از تو خیر و فضیلت را و بدانی که حکم در آن بسوی اوست پس توکل کن بر
خدای تعالی بباز گشتن آن بسوی او و اعتماد کن بخدای در آن و حضرت صادق ع فرمود که هر که باو سه چیز
داده شد از سه چیز ممنوع نشد هر که باو دعا داده شد اجابت باو داده شد و هر که شکر باو داده شد
زیادتی نعمت باو داده شد و هر که توکل باو داده شد کفایت باو داده شد و حسین ابن علوان گفت
که بودیم در مجلسی که طلب علم میکردیم و تمام شده بود نفقهٔ من در بعضی اوقات پس گفت بمن بعضی اصحاب
امید بکه داری در این امر که بتو نازل شده گفتم بفلانی گفت در این هنگام والله که بر نمیآید حاجت
تو و نمیرسی بامل تو و روا نمیشود مطلب تو گفتم چه میدانی رحمک الله گفت حضرت ابو عبدالله حدیث
کرد مرا که خوانده در بعضی کتب بدرستیکه خدای تبارک و تعالی فرموده قسم بعزت من و جلال و مجد
من و ارتفاع من بر عرشم که قطع میکنم آرزوهای هر آرزو کننده از غیر مرا از مردمان
بنا امیدی و میپوشانم باو جامه خواری و دور میگردانم او را از نزدیکی و دور میگردانم او را
از وصل خود آیا آرزو دارد از غیر من در سختیها و حال آنکه سختیها بید قدرت من است و امید میدارد
بغیر من و میکوبد بفکر غیر مرا و حال آنکه بدست من است کلید های درها و آن درها بسته است
و در من گشاده جهة کسیکه مرا بخواند کیست آن کسیکه آرزو بمن داشته باشد پس قطع کنم امید او را
از غیر من و گردانیدم آرزوهای بندگانم را در وجودم محفوظ پس راضی نشدند بحفظ من و پر کردم
آسمانهایم را در آن کسان که ایشان را ملال نمیشود از تسبیح من و امر کردم ایشان را که ببندند درها
را میانهٔ من و میانهٔ بندگان من پس اعتماد نکردند بقول من آیا ندانسته آنکه راه یافت باو
نائبه از نوائب من آنکه کسی مالک کشف و دفع آن نیست غیر من الا از جهت من پس چرا
که می بینم او را غافل از من دادم باو از بخشایش خود آنچه از من نخواسته بود پس انتزاع کنم

داراى

و از من طلب رد آن نکرده و از غیر من سؤال کرد آیا می بیند مرا که ابتدا بعطا کنم پیش از سؤال پس
بعد از سؤال اجابت نکنم سائل خود را بخیلم آیا من پس بخیل قرار میدهد مرا آیا نیست جود و کرم از من
آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیستم من محل آرزوها آیا شرم ندارند آرزو کنندگان از آنکه
آرزو کنند از غیر من پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمین همگی آرزو کنند پس من بدهم به
هر یکی مثل آنچه همه خواسته اند کم نمیشود از ملک من مثل عضو ذره و چگونه کم شود ملکی که من قیم آن
باشم و حضرت صادق ع فرمود که سر طاعت خدای عز و جل صبر است و خوشنود بودن از حق تعالی در آنچه
محبوب و مکروه بنده بوده باشد و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که صبر و خوشنود بودن
از خدای تعالی سر طاعت خدا است و هر که صبر کند و خوشنود بوده باشد از خدای تعالی در آنچه قضا
کرده بر او و در آنچه محبوب و مکروه او بوده باشد قضا نمیکند حق تعالی جهة او الا آنچه خیر اوست
و حضرت صادق ع فرموده که داناترین مردم بخدای عز و جل خشنودترین ایشان است بقضای خدا
و آنحضرت فرموده که تعجب دارم از امر مسلم که قضا نمیکند خدای تعالی جهة او امری الا آنکه خیر اوست
جهة او و اگر او را پاره پاره کنند بمقراضها خیر او در آنست و اگر مالک مشارق و مغارب
زمین شود خیر او در آنست و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود
که خدای تعالی فرموده که بدرستیکه از بندگان مؤمن من بنده چند هستند که اصلاح نمیباشد جهة
ایشان امر دین ایشان الا بتوانگری و فراخی و صحت بدن پس اصلاح میکنم بر آن امر دین ایشان
و بدرستیکه از بندگان من بندگان مؤمن اند که اصلاح نمیباشد امر دین ایشان الا بفاقه و
مسکنت و بیماری در بدن پس مبتلا میسازم ایشان را بفاقه و مسکنت و بیماری پس اصلاح
میباشد بر آن امر دین ایشان و من داناترم آنچه اصلاح میباشد بر آن امر دین ایشان بدرستیکه
از بندگان من کسی باشد که جهد میکند در عبادت من پس برخیزد از خواب و سر بردارد از

بالین لذیذ پس جهد میکند در شبها و در تعب میدارد نفس خود را در عبادت من پس من غالب
میسازم بر او خواب را یک شب و دو شب از روی لطف پس میخوابد تا صباح آنگه برمیخیزد و
نسبت بخود بغض دارد و بنفس خود عتاب میکند و اگر او را باز گذارم با آنچه میخواهد از عبادت من داخل
دل او خواهد شد بسبب آن عبادت عجب و خودبینی و عجب او را بفتون میاندازد با عمال خود
و باو خواهد رسید آنچه باعث هلاک دینی او است بسبب عجب او با عمالش و خوشنودی او از نفسش
تا آنکه گمان کند که او فایق است بر جمیع عابدان و گذشته است در عبادت خود از حد تقصیر پس
دور میشود از من نزد آنحال و او گمان میکند که بمن نزدیک میشود پس تکیه نکنند عمل کنندگان
بر اعمالی که میکنند جهت ثواب من پس بدرستیکه ایشان اگر جهد کنند و تعب فرمایند نفسهای
خود را و عمرهای خود را در عبادت من خواهند بود مقصر و نخواهند رسید بکنه عبادت من
و آنچه طلب میکنند نزد من از کرامت من و از نعیم بهشت من و درجات بلند در جوار من و لیکن
برحمت من اعتماد کنند و بفضل من خوشحال شوند و بحسن ظن بجانب من آرام گیرند پس بدرستیکه
رحمت من نزد آن تدارک ایشان میکند و عطای من میرساند ایشان را برضوان و خشنودی
من و مغفرت من میپوشاند بایشان عفو مرا پس بدرستیکه منم الله الرحمن الرحیم و باین مسمی ام
و آنحضرت فرموده که احق خلق بتسلیم قضا از آن کسی است که شناسا باشد بخدای تعالی و هر که راضی شد
بقضا میاید برای او قضا و اجر او عظیم میباشد و هر که ناخوشنود باشد از قضا قضا بر او میگذرد
و حبط میکند خدا اجر او را و احادیث در فضیلت توکل و رضا بسیار است و توکل کار بکسی باز
گذاشتن است و مراد در این مقام آنست که بنده در کاری که خواهد کند یا امری که پیش او آید
چون میداند که خدای عز و جل از او بوجوه آن کار دانا تر است و بر کردن خیر و مصلحت توانا تر
بلکه توانائی حقیقی مخصوص او است و بنده مشفق و مهربان است و خیر و صلاح بنده را امر میدارد

داند

و از و هیچ لطفی دریغ نمیدارد و کارها باو گذارد یا چنانچه او تقدیر کرده بکند و بساز دوش خود
نگوید که چنین میباید و چنان میباید بلکه تفویض باو کند که در اول حال نطفه بود ناخوش صدای
بمحض لطف و مهربانی او را از آن حال بحالی بهتر گردانید و همچنین از حالی بحالی تا وقتیکه او را بخلعت
انسانی مکرم و مفتخر فرمود و چندان حکمت و تدبیر و مصلحت در وجود او بکار داشت که اگر تمام
عمر فکر کند بآن نتواند رسید بی آنکه او را با آن احوال خبری باشد یا در آن مراتب خواهشی
و طلبی و سعی باشد بلکه بمحض جود و لطف این عطاها باو کرد و او را در مهد لطف پرورد و پدر
و مادر و دایه را بر او مهربان گردانید تا در آن وقت که عاجز و ضعیف و ناتوان بود در اندرون
و بیرون چیزها و کارها که با آن توانست بودن و از مرتبه نقصان بمرتبه کمال توانست رسیدن
مهیا داشت چنانچه با اتفاق شهادتی با آن شده پس بداند که در مستقبل احوال و زمان آینده نیز لطف
خدای تعالی با بنده همین خواهد بود و چون بحقیقت میرسد بصفت ضعیفی و عاجزی موسوم بود و او را
توانائی بر کاری با استقلال نبود الحال نیز همچنان عاجز است پس همچنانکه در سابق احوال بکلی تسلیم بود
و جهت خود اختیاری دون حالی میکرد باید که در مستقبل نیز چنین باشد و کار خود با تمام بخدای
باز گذارد و بکرده خدا و داده او و ساخته و پرداخته او راضی و خوشنود باشد و آنچه واقع میشود
از مشیت و تدبیر و اراده او بیرون نخواهد بود باو اعتماد کند و اضطراب نکند و بداند که آنچه شدنی
است خواهد شد خواه او راضی باشد و خواه نه و خواه توکل کند و خواه نه و بداند که ناخوشنودی
از قضاهای الهی سودی ندارد و باو نقصان رساند و توکل آن نباشد که دست از تدبیر و وسایل
و اسباب بردارد و بگوید کار خود بخدا گذاشتم چون آن موافق قانون عقل نیست و بنده
با آن مکلف نمیباشد و آن مذموم و نامستحسن است از بزرگی پرسیدند که از رضا در خود اثری
یافته گفت از مرتبه رضا بوئی بمن رسیده است و مع ذلک اگر ذات مرا بر دوزخ پلی سازند

وخلایق اولین وآخرین را بر آن پل گذرانند وبهشت رسانند ومرا تنها در دوزخ کنند ابدا
ودر دل من نیاید که چرا بهرهٔ من تنها همین است برخلاف دیگران وهر کس که نسبت احوال
مختلف در طبع او راسخ گردد مراد او بحقیقت آن باشد که واقع شود واز اینجا گفته اند که هر کس او را
آنچه آید باید وآنچه باید آید نقلست که یکی از انبیاء کرام ع در مناجات خویش گفت الهی
راه نمای مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب آمد که خوشنودی من از تو موقوف
بخشنودی تو از من چون تو از قضاء من راضی باشی من هم از تو راضی باشم دلی که بنور الهی
روشن شد از تقدیرات خدا روی نه پیچد وبا مقتضیات قضا الفت گیرد وهر چه از قضاء وقدر
تصور شود بخوشدلی در پذیرد وپادشاه را لازم است که از حلیهٔ رضا عاری نباشد وبنای کار خود
بر توکل گذارد واعتماد او بر عون وعنایت ربانی باشد نه بر شوکت وسپاه ودولت وجاه حکایت
آورده اند که وقتی امیر عادل سبکتگین در نیشابور از یکی از علماء دین شنیده که حضرت رسالت ع
فرموده که مرا از حضرت عزت فرمان آمده است که با دنیا آرام مگیر که ترا برای آن نیافریده ام وبر
نماز شب مواظبت نمای که نصرت مومنان در آنست ودر مخلوقات هیچ طمع مدار که بدست
ایشان هیچ چیز وبر من توکل کن که بازگشت بمن است چون سبکتگین این مضمون استماع نمود
آنرا بسمع قبول اصغا فرمود وبنای کار خود بر آن نهاد وهمواره نصرت در نماز شب طلبیدی
وبنای کار خود بر آن نهادی وچون سلطان محمود بزرگ شد آثار نجابت وسعادت [illegible]
بود او را نزدیک آن عالم فرستاد وسلطان سر این حدیث از وی استماع نمود ومضمون آنرا
متلقی شد تا روزی که اراده داشت که روز دیگر با خان ترکستان مصاف نماید در تلخ نیم شب
برخاست وآب گرم طلبید نیافت بآب سرد غسل کرد وآنشب برف میبارید تا روز بنماز
مشغول بود او را گفته شد فردا کارزار میباید کرد امشب خود را آسوده دار در بستر استراحت کن فرمود

المرء

که امشب مرا کار میباید کرد و فردا کار خدای تعالی است وبدست من هیچ نیست وبر سجاده بود تا
وقتیکه روز شد فرض صبح بگذارد وروی بسوی آسمان کرد وگفت الهی از ما دو فریق هر کدام
که بندگان ترا بهتر خواهد بود نصرت ده وچون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال
سوار شد واو را فتحی عظیم ونصرتی بکرف حاصل گردید فصل پنجم در فضیلت حسن خلق خدای عز وجل در
قرآن مجید فرموده خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین یعنی فرا گیر عفو را وامر کن
بنیکوئی واعراض کن از جاهلان ودر بعضی اخبار آمده که از حضرت رسول ص از تفسیر این آیه سوال کردند
حضرت فرمود هو ان تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمن ظلمک یعنی هر که به پیوستن
از تو بریده شود وبنامهربانی رشتهٔ محبت تو گسسته گرداند تو از راه شفقت ولطف با او
پیوندی وهر که ترا از خیر وعطای خود محروم گرداند تو بآنچه مقدور شده باشد با او عطا کنی وهر که
بر تو جفا کند او را ببخشائی وخدای تعالی در قرآن مجید فرموده که ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا
الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم یعنی
دفع کن بدی را بآن چیزی که در واقع نیکوتر است یعنی غضب بحلم تسکین ده وگناه را بعفو
ولغو را بتغافل یا دفع نمای بسخن حق کلام باطل را وتواند بود که مراد بوجه احسن آن باشد که
اگر کسی با تو بدی کند عفو کن واحسان کن چه وجه حسن آنست که عفو کنی واحسن وجه از آن
آنست که بعد از عفو با واحسان نمائی فاذا الذی یعنی پس آنگاه آنکسیکه میان تو ومیان
او دشمنی است چنان شود که گویا دوست وخویش مهربانست واین خصلت که در برابر بدی نیکوئی
کردنست داده نمیشود الا بآن کسان که صبر کرده اند واز جملهٔ صبر کنندگانند وداده
نمیشود الا بصاحب بهرهٔ بزرگ از عقل وکمال یا از مراتب ثواب ودرجات اخروی
واز حضرت رسول ص منقولست که گذاشته نمیشود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از

حسن خلق و از آنحضرت منقولست که فرموده که اول آنچه گذاشته میشود در میزان حسن خلق است
و سخاوت و چون حق جل و علا ایمان را بیافرید ایمان گفت خدایا مرا قوی گردان خدای عز و جل
ایمان را بحسن خلق و سخا قوی گردانید و چون کفر را بیافرید کفر گفت خدایا مرا قوی گردان
حق جل و علا کفر را ببخل و بد خلقی قوی گردانید و از آنحضرت منقولست که کرم آدمی دین اوست
و مروت او عقل اوست و شرف او حسن خلق اوست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که فرموده که کاملترین شما در ایمان کسی است که خلق او نیکوتر باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که فرموده چهار چیز است که هر که این چهار چیز در او بوده باشد کامل است ایمان او و اگر از فرق
سر او تا قدم او گناه باشد نقصانی نمیرساند فرمود که آن صدقست و اداء امانت و حیا و حسن خلق
و از حضرت رسالت علیه السلام منقولست که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم قایم است نقل است که حضرت
رسول علیه السلام روزی نشسته بود در مسجد در آن اثنا کنیزی از بعضی از انصار در آمد و کنار جامه آنحضرت را
گرفت حضرت جهة آن کنیز بر خواست آن کنیز حرفی نگفت و حضرت نیز حرفی نگفتند تا آنکه سه
نوبت این امر واقع شد و چون در نوبت چهارم آنحضرت علیه السلام از جهة آن کنیز بر خواست او در پشت
سر آنحضرت بود از جامه آنحضرت رشته برداشت و بازگشت مردم او را سرزنش کردند و گفتند
چرا چنین کردی حضرت رسول علیه السلام سه نوبت برخواست نه حرفی گفتی بحضرت و نه حضرت حرفی گفت
بتو پس چه بود کار تو با آنحضرت گفت ما را بیماری بود حاجت ما مرا فرستادند که از جامه حضرت
رشته برم جهة استشفاء چون من اراده کردم حیا کردم مرا دید و از جا برخواست شرم کردم
که از جامه حضرت علیه السلام چیزی بردارم و حضرت میدیده باشد و خوشم نمی آمد که در این باب از
حضرت علیه السلام سوال کنم و طلب رخصت نمایم در اخبار آمده که فرزند لقمان حکیم از پدر سوال کرد که
اگر بنده را در یک نعمت مخیر گردانند کدام نعمت اولی باشد که اختیار کند گفت نعمت

دین گفت اگر دو باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از حرص طمع نگاه دارد گفت اگر
سه بود گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت مستحکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت
دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا بسبب آن مال خود را در زنا و مخالف حق صرف نکند گفت
اگر پنج باشد گفت دین و مال و سخاوت و حیا و خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هر کرا
این پنج چیز دادند او از دوستان برگزیده خاص حق است و باید دانست که در متعارف از حسن
خلق شگفته روئی و نیکو گوئی و موافقت و مدارا و حلم و امثال این امور فهمیده میشود و در بسیاری از
احادیث حسن خلق باین معنی مستعمل شده و حسن خلق را معنی دیگر است و تحقیق آن این است که حقیقت
آدمی از دو معنی مختلف تالیف یافته یکی بدن جسمانی و دیگر نفس ناطقه روحانی که از عالم ارواح
مجرد است و فی الحقیقه آدمی این جزو است و بدن از جهة آدمی آلتی است که بآن تحصیل کمال
و سعادت خود تواند کرد و هر یک از بدن و روح را حسنی و جمالی باشد و قبحی و زشتی بود و حسن صورت
بدنی کامل نشود مگر بتناسب اعضاء ظاهره و حسن تالیف اجزاء بدنی و لطافت اندام و توافق
الوان و حسن سیرت روحانی نیز کامل نشود الا باعتدال و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله
چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال آن و حسن خلق عبارت است از
حصول اخلاق مذکوره و خلق ملکه ایست راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال شود مثلا اگر
کسی بتکلف خود را بر آن دارد که بخششها کند و بذل اموال نماید مادام که این صفت در نفس او
راسخ نباشد چنانچه بر او جود و بخشش آسان باشد خلق سخاوت حاصل نشده باشد و بیان سخن
آنست که در آدمی چند قوت مخلوق شده یکی قوت ادراک و دانش و آنرا قوه ناطقه و نفس ملکی
خوانند و نفس باین اشیاء را دریابد و حقیقت چیزها بداند و دیگر قوه شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند
و نفس بآن قوت طلب چیزهای موافق طبع نماید مانند اکل و شرب و جماع و امثال آن از مشتهیات جسمانی

والذتهای پنجگانه دیگر غضب که آن را نفس سبعی گویند و نفس با آن دفع موذی و مخالف طبع کند و آن مبداء
غضب و دلیری و اقدام بر هولها و ارتکاب مخاطرها و شوق و تسلط و غلبه و بلندی و مزید جاه و اعتبار
بود و هر یک ازین قوتها را افراطی بود یعنی زیادتی از اندازه که مقتضای عقل و شرع است و تفریطی
بود یعنی کمتر بودن از آنچه عقل و شرع تقاضای آن میکند و رداءتی باشد یعنی بدی و آن چنان باشد
که آن قوة بر نحو بد استعمال شود و مثلاً افراط قوت شهوانی در اکل آنست که زیاده و بیشتر از آن حدی
که عقل و شرع تحدید کرده استعمال شود و تفریط آنکه غذائی متوسط که حافظ صحت مزاج و استقامت قوی
باشد استعمال ننماید و رداءت آنکه استعمال غذاها غیر معقول و غیر مشروع نماید چون استعمال خباثت
و نجاسات و محرمات و مثال آن و هر یک ازین ثلثه را اعتدالی بود و آن خلوص آن قوت بود
از مرتبه افراط و تفریط و رداءت و آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد و آن با آن حاصل شود که
استعمال آن بر وجهی باشد که منافی آداب و قوانین عقلی و شرعی نبوده باشد همانا صراط المستقیم عبارت
ازین مرتبه توسط است که بنده را بر سبیل استقامت بکشاند بهشت حقیقی و استعمال قوت را بنهج
اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضیلت چهار است اول حکمت و آن از اعتدال قوت نطقی
حاصل شود دوم عفت و آن از اعتدال قوت شهوانی حاصل شود سیم شجاعت و آن از اعتدال قوت
غضبی حاصل شود چهارم عدالت و آن از موافقت و مناسبت و مسالمت قویها بیکدیگر حاصل شود
و حکمت معرفت و اطلاع موجودات بود چنانچه هست و این بر دو قسم است یکی معرفت حقیقت چیزها
که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخلی نباشد چون معرفت مبداء و معاد و عقول و نفوس و افلاک
و عناصر و امثال اینها و اورا حکمت نظری گویند دویم معرفت چیزی چند که در وجود آن قدرت و اختیار
ما را دخل باشد چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل و تدبیر سلوک با اهل بلد و تدبیر سیاست و نظم
و نسق بلد و این را حکمت عملی گویند و عفت آن بود که شهوت مطیع حکم عقل باشد چنانچه تصرفات او

تابع

تابع فرمان عقل و اقتضاء شرع بود و اثر آزادی در او ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و خادمی لذات
بدنی فارغ باشد و شجاعت آنست که نفس غضبی قوت ناطقه را متابعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک
اضطراب نکند و سررشته تدبیر از دست ندهد و اقدام و آرام او بر حسب رای و فکر و حکم عقل باشد
تا کاری که کند جمیل باشد و صبری که نماید محمود بود و عدالت آنست که این قوتها همه با یکدیگر اتفاق
کنند و قوة ممیزه را فرمان برند تا اختلاف میلها و هواهای نفسانی و کشاکش داعیها اورا در ورطه
حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف هویدا باشد و اتفاق حکماء متقدم و متاخر برین است که
اصول و اجناس فضایل این چهار است و متحلی مستحق مدح و مستعد مباهات و فخر باشد الا آنکه ازین
فضایل و کسانیکه مفاخرت بپدران کنند بآن راجع شود که پدران ایشان بعضی ازین اخلاق را
بهیچ اتصاف داشته اند و هر یک اجناس مذکوره فضایل را اقسام و انواع است و انواع حکمت هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر و تفسیر این انواع و تمیز میان هر یک در کتب حکمت عملی مبین شده و انواع جنس عفت دوازده است
اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم
ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و حیا بازایستادن نفس بود از ارتکاب فعل
قبیح در حال استشعار و اطلاع جهة احتراز و حذر از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود مر امری
را که حادث شود از راه تبرع و اما حسن هدی آن بود که نفس را در تکمیل خود بحلیهای ستوده رغبتی صادق
حاصل شود و اما مسالمت حمل نفس است بجمیل در حین تنازع آراء مختلفه از سر قدرت بی اضطراب و
اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک عنان خویش بود و اما صبر آن
بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر نشود و اما قناعت آن است
که نفس با آن فراگیرد امور خوردن و پوشیدن و غیر آن را و رضا دهد بآنچه قدر کفایت باشد از

و اما وقار آن بود که در وقت توجه بمطالب بآرام باشد و بسبب شتابزدگی از حد سکون تجاوز ننماید

از هر جنس که باشد دقیقه‌ای از آن برباد تهاون نهاند بشرط آنکه بسبب آن مطلبی فوت نشود و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و فتور و قصور بآن راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را اندازه
و قدر چیزها قرار دادن و ترتیب امور و مراعات کردن بر وجه صواب و حکمت و قانون مصلحت ملکه
شده باشد و اما حریت آن بود که نفس متمکن باشد از کسب کردن مال از وجه نیکو بحسب عقل
و شرع مستحسن باشد و صرف نمودن آن در مصارف نیکو و امتناع کسب از مکاسب بد و اما سخا
آن بود که بذل کردن اموال آنچه حاصل باشد بر او آسان باشد تا چنانکه باید و چندانکه شاید در وجه
استحقاق بر وجه مصلحت عقلی و شرعی برساند و سخا جنسیت آنرا انواع بسیار است و ذکر قدری از آن
در کتب حکمت عملی شده و اما انواع جنس شجاعت یازده است اول بزرگی نفس دوم نجدت سوم بلند
همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم
رقت اما بزرگی نفس آن بود که نفس بکرامت و خواری مبالات نداشته باشد و بتوانگری و درویشی
التفات ننماید بلکه بر کشیدن و تحمل نمودن امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و بسبب تقلبات احوال
تبدل و اشتغال و تأثر و انفعال بحال خود راه ندهد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات
خویش تا در وقت خوف جزع باو راه نیابد و در حین استشعار نزول بلاها و حوادث کارهای نا
منتظم از او سر نزند و اما علو همت آن بود که نفس را در طلب جمیل مکاره و منافع اینجهانی منظور
نظر نباشد و بوجدان و فقدان آن غمگین و شادان نشود بلکه از مرگ نیز باک ندارد و از اینجاست
آنچه حضرت امیرالمومنین علیه السلم فرموده والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
یعنی والله که پسر ابی طالب انس دارد بمرگ از طفل به پستان مادرش رباعی آنمرد نیم کز عدم
بیم آید • کان نیمه مرا خوشتر از آن نیم آید • جانیست مرا بعاریت داده خدای • تسلیم کنم چو وقت
تسلیم آید • و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت الام و شداید مستقر شده باشد

تا از عارض

تا از عارض شدن آنها شکسته نشود و زیاده تاثیری در او حادث نگردد و اما حلم آن بود که نفس را
آرامی حاصل باشد که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد ابتدا بهیجان غضبی
چند در شغب و جدال در نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات و حروبی که جهة حفظ دین و احترام
شریعت و تقویت ملت لازم شود خفت و سبکی ننماید و اما شهامت آن بود که نفس حریص باشد
بر اکتساب و اقتناء امور عظام جهة توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده
گرداند در استعمال جهة اکتساب فضایل و معالی امور و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد
بر کسانیکه در جاه از و نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت از چیزهایکه محافظت
آن لازم باشد تهاون و تقصیر جایز نداند و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس
متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث شود و اما انواع جنس عدالت دوازده است اول
صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلة رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم
حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق
بود که باعث شود بر اهتمام کلی اسباب و حاجات صدیق و رسانیدن آنچه ممکن باشد در این
باب باو و اما الفت آنست که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر در تدبیر معیشت
متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز ننماید و بعضی تفسیر
بانجاز عهدها و رعایت حقوق نموده اند و اما شفقت آن بود که از حالی ناملایم که بکسی رسد مستشعر
باشد و همت بر ازاله آن مقصور دارد و اما صلة رحم آن بود که خیرات و کرامات از
خویشان و پیوستگان دریغ ندارد و اما مکافات آن بود که نیکوئی که از کسیکه بوی رسد مثل آن
یا بهتر از آن در مقابل بجای آورد و اگر ضرری از کسی باو رسد کمتر از آن اکتفا کند و اما حسن شرکت
آن بود که دادن و ستدن و انواع معاملات با شریکان بر نحوی کند که از قید عدالت تجاوز

نکند و موافق طبایع دیگران بود و اما حسن قضا آن بود که چون حقوق دیگران بر وجه مجازات ادا رود
از منت و مذمت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب دوستی اکفا و اهل فضل است بخوش
روئی و خوش گوئی و وجوه اکرام و انعام و اما تسلیم آن بود که بفعلی که باری تعالی یا مقربان درگاه
حضرت تعلق داشته باشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه روئی آنرا تلقی نماید هرچند موافق طبع
او نبود و تسلیم معنی دیگر هست از انجام لبذیر و تبیین آن مناسب وضع این کتاب نیست و اما
توکل آن بود که در کارها که حواله آن بر قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق
را در آن مجال تاثیر و تصرف نباشد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد
میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان حضرت او چون فرشتگان
و پیغمبران و امامان و صالحان و مجتهدان اطاعت و متابعت ایشان و انقیاد احکام صاحب شریعت
ملکه کند و تقوی را شعار و دثار خود سازد اینست انواع فضایل و هر نوع از فضیلتها دو نوع
رذیلت است که از افراط و تفریط حاصل میشود در برابر اوست و تفصیل خلاق و بیان جهات
فضایل و رذایل آن متعلق است بفن حکمت عملی و استقصاء و استیفاء کلام در آن مناسب اختصار
این کتاب نیست لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی که با آن اهتمام زیاده بود نموده بعضی در مباحث
سابقه گذشت و بعضی بعد ازین خواهد آمد و من الله الاعانة فی کل باب و چون در مقام اشارت
اجمالیه بذکر فضایل شد بسیار چیزها است که بفضیلت شبیه است و در واقع فضیلت نیست و بر
مردمانی که در مطالب علمی قدم راسخ ندارند مشتبه میشود و اشارتی اجمالیه بتفرقه میشود اما اشتباه
در فضیلت حکمت چنان بود که بسیار کسان باشند که مسائل بوده الفاظ حکمتی را حفظ نموده
نکات و دلایل که بطریق تقلید و تلقین فرا گرفته باشند در اثناء آن فرو خورده و مناظره و مذاکره
بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و جمعی کثیر از طالبان علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و

بروفور علم و

و بر وفور علم و دانش ایشان گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینان که ثمره علم و حکمت بود در جبلت
ایشان مفقود بوده باشد که ایشان را در هیچ مسئله یقین و اطمینان حاصل نباشد علوم و معارف
ایشان بغیر از تشکیک و حیرت و ایراد مغالطت و شبهت در لباس تحقیق و برهان و نقل
اقوال و سخنان چیزی دیگر نباشد و یا آنکه ایشان را رتبه خوض در مراتب و مطالب مشکله بر ما نیست با
با اگر باشد مشقتی که در کثرت فکر و تامل باید کشید نکشند با آنکه بحق مطلب رسیده باشند دعوی
مراتب عالیه و دعواهای بلند نمایند و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال
ایشان مانند فره و طوطی و مثل کودکان در تشبیه نمودن ببالغان بیت گیرم که مار چوبه کند
تن بشکل مار ÷ کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر یار ÷ و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب ادعای
خوض صریح نکنند و در هر مطلب اظهار تصرف و فطنتی کنند و مغلطهای از روش جاهلی را که از سوء
در دانش و تمیز نباشد در گمان اندازند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن بصورت یقین نمایند
و از تحقیق نمانند و آثار اتحاد است و امثال آن شبیه بود با آثار حکما و دانایان و اطلاع بر این تمیز
اکثر مردم را حاصل نشود و تحصیل آن دشوار باشد و همچنین اعمال عفیفان صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند بلکه بجهة غرضها و داعیها باطله مرتکب مشقت آن اعمال شوند مانند جماعتیکه از
شهوتها و لذتهای دنیوی اعراض نمایند بجهة انتظار چیزی که هم از آن جنس باشد لیکن بیشتر و بهتر
باشد چون بسیاری از زهاد و متصوفان که اظهار زهد را دام صید خلق سازند تا آن وسیله
باغراض فاسده دنیویه فایز شوند و بسیاری از متزهدان و متصوفان چنین بوده اند و هستند که
اظهار زهد و دوری از خلق کنند و در آن لباس طالب دنیا باشند و بسیاری از خلق بچنین شعبدها
مغرور شوند و گویند فلانی از اولیاء و سالکان راه حق و فاضلانست بعض آنکه شعبده ادائی
چند کنند و اظهار زهدی نماید تا آهسته سخنی و کم گوئی و اظهار انکسار و فروتنی را وسیله

گر خود سازد یا دعوی کرامات و مقامات کند یا خود ساکت باشد و گروهی که زر و سیم کار او را مطلب ساخته
باشند جهة او مراتب اثبات کنند و باشد که جهل و نادانی و قلت معرفت باحکام عقل و شرع باعث
زیادتی رواج ایشان باشد حکایت در تاریخ وصاف مذکور است که یکی از پادشاهان فارس را بصوفی
اعتقادی ثابت بود یکی از افاضل خواص او که همیشه اعتراض میکرد و میگفت این گروه از حلیه دانش
و فضل عاری اند و بشبکه زرق و تلبیس متمسک نه ایشان را علمی است واضح و نه عملی صالح عاقل
خود را بدام ایشان نیندازد و از انواع خدعهای ایشان بر حذر باشد و پادشاه چنان فریفته تلبیس
آن عیار رفته بود که بمقدمات رفع آن نتواند کرد مگر روزی پادشاه بزیارت آن متصوفه رفت
وقت نماز بود پیر مشغول نماز بود و امامت گروهی از مریدان خود میکرد پادشاه با خواص بر متابعت
نموده اقتدا بآن پیر نمودند چون نماز تمام شد او را اصلی برادر آب و تواهد نماز اطلاعی نبوده چنانچه
گویا هرگز شرائط و مراسم نماز نشنیده در خواطر آن فاضل گذشت که غنیمت بود که پادشاه برای
مشاهده کرد و او را بطلان حال آن متصوف معلوم شد و اگر من مدتها زحمت میکشیدم این نقدر
توضیح میسر نشدی و از عجایب آنکه همین معنی باعث زیادتی اعتقاد پادشاه بآن پیر شد و این ادای
را حمل بر کمال درویشی نموده بعد از انقضا صحبت بخواص خود گفت که بنیم دخندان درویش بوده که از غایت
درویشی نماز را ناموخته و اعتقاد او قویتر شد حکایت در کتب تواریخ مسطور است که سلطان محمود
غزنوی را باین گروه اعتقادی بسیار بود چنانچه هر جا می‌شنید که درویش گوشه گیری است بزیارت
او رفته کمال عطوفت و مهربانی ملحوظ میداشت و خواجه حسن میکال که وزیر سلطان بود منکر این طبقه
بود و همیشه بنابر آنکه راس فضایل و ثمره شمایل علم و دانش است این گروه از آن حلیه عاری اند و
از سخنان مشهور است که زاهد بی علم مسخره شیطان است سلطان از این طایفه و طرایفه محذور میفرمود
و در وقتیکه سلطان بمحاربه ابوعلی سیمجور میرفت در یکی از منازل مذکور شد که در اینجا پیری است که

زاهد آهو

زاهد آهو پوش گویند و از او حالات عجیبه و مقالات غریبه بظهور میرسد سلطان را رغبت بصحبت
او شد و خواجه حسن میکال را که منکر این گروه بود با خود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت او رسید
و بغایت معتقد او گردید و خواست که درباره او انعام و تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برد
مشتی زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند بعطا که او با مداد
و اسعاد مخلوق محتاج نخواهد بود قطعه زاهدی را که چشم باشد باز ٭ بزر و سیم پادشاه و وزیر ٭ موا
کف فارش هست او ٭ مینوازد بدست غیب سپهر ٭ سلطان بقصد اظهار رتبه آن پیر زر در کف
حسن نهاد حسن نیکو در آن زرها ملاحظه نمود دید که آنها بنام ابوعلی سیمجور مسکوکست بسلطان گفت
من منکر درویشان نیستم اما کسی را که در عالم غیب سکه بنام او زنند بحرب وی اقدام نباید کرد
سلطان در آنها ملاحظه نمود معترف شد بالجمله تخفیف آن کسی بود که باعث او بر اختیار این صفت
تکمیل نفس و امتثال فرمان الهی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرتی و لعده از
حصول این مقصد تناول مشتهیات بر وجه قانون عقل و شریعت باشد چنانکه آنچه مصلحت بر ذمه
و عقلی تقاضا کند از آن بحد زیاد و نقصان تجاوز ننماید و همچنین عمل سخیان ظاهر و حیا در شود از کسانی
که در حقیقت سخی باشند مانند کسانی که بذل مال کنند جهة تحصیل تمتعات دنیوی و شهوت بدنی
یا از روی ریا و دهند ایطمع زیاده از آن بذل یا بر کسانی ایثار کنند که مستحق آن نباشند
چون اهل شر و کسانیکه بمسخرگی و مضاحکه موسوم باشند و بعضی باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر باشد بجهة قلت معرفت بقدر مال و این حال بیشتر کسانی باشند که در تحصیل مال
مشقت و تعبی نکشیده باشند و حصول اموال ایشان را باسانی صورت یافته باشد و از تعب
کسب و صعوبت جمع خبر نباشند چه مال را مدخل صعب بود و خرج آسان و حکما تشبیه این
بآن کرده اند که مردی سنگ گرانی بر کوه بلند بتعب برد و از آنجا فرو گذارد چه کسب مال در دشواری

چون بردن سنگ گران بر فراز کوه و غوص در دریاها چون فرو کندن آن سنگ است لیکن شب و
احتیاج بمال ضروریست در معاش و در ظهور فضایل چنانچه از صحیفه سلیمانی نقل شده که حکمت با توانگری
پیدا است و با درویشی در خواب و کسب مال بسیار از وجوه حمیده متعذر است چه مکاسب
جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار و اهل حق و انصاف دشوار و سخی بالحقیقه آن بود که بذل
مال در مصرف استحقاق و استهال نماید بقصد آنکه سخاوت فی ذاتها کمال نفس است و موجب خشنودی
خداست نه بقصد عوضی یا غرضی دیگر و همچنین عمل شجاعت صادر شود از کسانیکه در حقیقت شجاع باشند
مانند کسانی که مباشر حروب و ارتکاب هولها و خطرها شوند نه بغرض حقیقی و دینی بلکه بسبب زیادتی
حرص بر منفعت و فواید دنیاوی و این مذموم بود چه نفس شریف را در معرض خطرها در آوردن
و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا مانند آن از فواید دنیاوی وظیفه عقل نیست و دون دلیل است
بر خست نفس و پستی فطرت و زبونی همت و بسیار بود که دزدان و عیاران و مشکان با شجعان و شجاعان
مشابهت نمایند چنانچه اعراض از شهوت نمایند و بر عقوبات عظیمه صبر کنند تا آنکه ایشان را در
میان همکاران و ابنای جنس ذکری حادث گردد و اسم و رسمی شایع شود و شجاع حقیقی کسی بود که
افعال شجاعان از او بحکم و اقتضای عقل و مراسم شرع صادر شود و قصد او ایثار فضیلت و بزرگی
حکم دین و ملت باشد و هر آینه احتراز او از ارتکاب فعل قبیح بیشتر باشد از گسستن رشته حیات
و بعد از این فضیلت سخاوت و شجاعت مذکور خواهد شد و همچنین افعال عادلانه صادر شود از گروهی
که جهت ریا یا آنکه بسبب آن جلب قلوب نمایند و آن را وسیله تحصیل مال و جاه کنند و عادل
حقیقی کسی باشد که تعدیل قوتهای خود نموده باشد چنانچه هیچ قوتی زیاده از قسطی که عقل و
شرع جهت او مقرر داشته باشد نطلبد و هیچ قوت بر دیگری تغلب نجوید و در معامله با بنی نوع همین
مسلک سلوک او باشد و قصد او در همه باب ایثار فضیلت و امتثال فرمان مطاع حضرت ربوبیت

باشد واین

باشد و این وقتی حاصل شود که نفس را هیئات نفسانیه که مقتضی تادب کلی باشد حاصل شده باشد و آثار
و افعال بزینت اعتدال متحلی و از شوب اختلال خالی باشد و در جمیع فضایل اخلاق نظیر آنچه مذکور شد
اعتبار باید کرد تا تفرقه میانه زر بدکش و تمام عیار و مقبول و مردود ظاهر گردد و چون اسلوب
این کتاب مقتضی بیش از این تطویل نیست در این مقام بانقد بیش اکتفا شد **فصل ششم در فضیلت حلم** و ذکر
توابع آن چون تحلم و عفو و صفح اما حلم عبارتست از باز داشتن نفس از هیجان غضب و تحلم
باز داشتن نفس است از روا کردن حاجت خود از اقتضای غضب و کار حلم بتمام نشود الا بباز داشتن
جمیع جوارح از افعالی که مقتضای غضب است چون دست از بطش و زبان از کلمات موذی
و گوش از شنیدن بدی و چشم از نظرهای تند مشفقانه و اما عفو و صفح صورت حلم اند و بوجود آورنده
حقیقت او چه عفو ترک مواخذه بگناه است و صفح ترک سرزنش و ملامت بدانکه حلم و عفو از فضایل نهایت
بزرگ اند و مدح هر یک بحکم عقل و شرع ثابت است و امر جمیع ملل و نحل بر آن متفق اند خدای عز و جل در
قرآن مجید فرموده و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین یعنی آنکسان که خشم
فرو میخورند و از مردمان عفو میکنند و خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فاصفح
الصفح الجمیل یعنی صفح کن صفح نیکو و فرموده ولیعفوا ولیصفحوا یعنی عفو کنند و صفح بجا آورند
و فرموده و اعف عنهم و اصفح ان الله یحب المحسنین یعنی عفو کن از ایشان و صفح کن بدرستیکه حق تعالی
دوست میدارد نیکوکاران و فرموده فمن عفی و اصلح فاجره علی الله یعنی هر که عفو و اصلاح نماید
پس اجر او بر خداست و نیز فرموده و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما یعنی بندگان خدا آن کسانی اند که راه میروند بر زمین بنرمی و
و هرگاه خطاب کنند ایشان را جاهلان میگویند سلام یعنی هرگاه نادانان از روی جهالت
با ایشان خطابهای تند و عنیف کنند در جواب کلمات خیر و سلامت گویند و مکافات آن

ببندی و درشتی نکنند و از حضرت رسول ص منقولست که ان الله یحب الحیی الحلیم العفیف المتعفف یعنی
بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد حیادار حلیم صاحب عفت خویشتن را از عفت دارنده و آنحضرت
فرموده ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط یعنی عزیز نکرد هرگز خدای عز و جل هیچکس را بجهل و ادانی
هرگز و ذلیل و خوار نکردانید هیچکس را بحلم هرگز و از حضرت صادق ع منقولست که هرگاه میان دو
کس منازعه شود دو فرشته فرود میآیند و میگویند بآن یکی که سفاهت کردی که گفتی و قوا ابل
آن چیزی که گفتی و زود باشد که جزا داده شوی بانچه گفتی و بآن یک که حلیم است میگویند که صبر
کردی و حلم بجا آوردی زود باشد که حق تعالی بیامرزد ترا اگر با تمام رسانی آنرا پس اگر حلیم صبر کند
آن دو فرشته بالا میروند و از حضرت امام رضا ع منقولست که فرموده که از علامت فقه علم و حلم و صمت
است و آنحضرت فرموده که مرد عابد نمیباشد تا آنکه حلیم نباشد و حضرت صادق ع فرموده که کفی
بالحلم ناصرا و فرموده اذا لم تکن حلیما فتحلم یعنی کافیست حلم یاری دهنده یعنی چون حلم باشد ناصری
دیگر ضرور نیست و اگر حلیم نباشی خود را بحلم دار حضرت رسول ص در بعضی خطب شریفه خود فرموده اند
الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا و الآخرة العفو عمن ظلمک و تصل من قطعک و الاحسان الی من اساء
الیک و اعطاء من حرمک یعنی آیا خبر بکنم شما را بهترین خلقهای دنیا و آخرت آنست که عفو کنی
از هر کسی که بر تو ظلم کند و پیوسته داری رشته محبت و الفت آن کس که از تو مهر ببرد و گسسته
دارد و نیکوئی و احسان کنی با هر که با تو بدی کند و عطا کردن بکسیکه ترا از فضل و عطای خود محروم
دارد و از آنحضرت منقولست که فرموده علیکم بالعفو فان العفو لا یزید العبد الا عزا فتعافوا یعزکم
الله تعالی یعنی بر شماست که ملازمت و مداومت بر عفو کنید پس بدرستیکه عفو زیاد نمیکند بجهة بنده الا
عزت پس عفو کنید تا عزیز کرداند شما را خدای تعالی و از حضرت امام موسی ع منقولست که بهم رسیدند
دو گروه یعنی بمحاربه و مجادله مگر آنکه نصرت و ظفر میابند آنان که عفو ایشان عظیمترست و همچنین بهم رسید و

کرامی حقانی

که از منتها حصان آن کس که قصد عفو و نیت بخشایش دارد و غلبه و نصرت میباشد چنانچه از تتبع اخبار
پیشینیان معلوم میشود و حضرت صادق ع فرموده که نیکو جرعه ایست خشم از جهة آن کسی که صبر کند بر
آن پس بدرستیکه اجر عظیم از جهة بلاء عظیم میباشد و حضرت صادق ع فرموده که هیچ بنده نیست که خشمی
فرو خورد و قدرت بر امضاء آن داشته باشد مگر پر کرداند خدای عز و جل دل او را امن و ایمان در روز
قیامت و حضرت رسول ص فرموده که دوست ترین راهها بخدای تعالی دو جرعه است جرعه خشمی که
رد کند آنرا بحلم و جرعه مصیبتی که رد کند آنرا بصبر و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده العفو زین القدرة
یعنی عفو زینت قدرتست و فرموده المروة العدل فی الامر و العفو مع القدرة و المواسات فی
العشرة یعنی مروت عدالت و حکومت و امارت و عفوست با قدرت و توانائی و مواسات در
معاشرت و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد کن نزد
اراده ظلم عدالت خدای تعالی را نسبت بتو و قدرت و توانائی بر انتقام کشیدن قدرت و توانائی حق تعالی
را بر تو و فرموده جمال السیاسة العدل فی الامر و العفو مع القدرة یعنی حسن جمال سیاست و تدبیر
عدالت در امارتست و عفو با قدرت و فرموده شیئان لا یوزن ثوابهما العفو و العدل یعنی دو چیز است
که ثواب آن بمیزان حساب در نمی آید عفو کردن و عدالت ورزیدن و فرموده ما احسن العفو مع الاقتدار
و ما اقبح العقوبة مع الاعتذار یعنی چه نیکوست عفو با قدرت و توانائی بر انتقام و چه قبیح است عقوبت
با اعتذار یعنی وقتیکه مجرم در مقام عذر خواهی درآید و فرموده لا تفضحوا انفسکم لتشفوا غیظکم
و ان جهل علیکم جاهل فلیسعه حلمکم یعنی فضیحت مسازید نفوس خود را بجهة آنکه تشفی غیظ و خشم خود
بکنید و اگر جاهلی بر شما جهالت کند فرا گیرد حلم شما تحمل آن شود و فرموده لا تعاجلن الذنب
بالعقوبة و اترک بینهما للعفو موضعا تحرز به الاجر و المثوبة یعنی معاجلت مکن گناه را بعقوبت و
بگذار در میان گناه و عقوبت جائی از جهة عفو تا بسبب آن تحصیل اجر و ثواب خداوندی کنی و فرموده

لا عز ارفع من الحلم ولا خیرة خلق لا زینت حلم یعنی هیچ عزت بلند تر از حلم نیست و هیچ خیر و خوبی
در خلقی که او را مزین سازد حلم و فرموده الحلم عشیرة یعنی حلم قبیله و عشیره است در حدیثی دیگر است
که الحلم نعم العشیرة یعنی حلم نیکو عشیره است و وجه این سخن شریف آنست که هرگاه میان دو کس مخاصمه
باشد اگر یکی سفاهت و خشونت کند و دیگری حلم و تحمل ورزد و مقابله بغلظت و شدت نماید همه
کس تقویت جانب حلیم کنند و مانند قبایل و عشایر امداد و استمداد او نمایند و کینه او را از طرف سفیه
در دل گیرند و لهذا آنحضرت هرج از آن فرموده که اول عوض الحلیم عن حلمه ان الناس انصاره علی خصمه
یعنی اول عوض حلیم از حلمش آنست که مردمان انصار و مددکاران او شوند بر دفع خصم و فرموده
وجدت الحلم والاحتمال انصر لی من شجعان الرجال یعنی یافتم حلم و احتمال و بر داشتن مکاره را یاری کننده‌تر
و دهنده‌تر مرا از مردان شجاع و دلیر و احنف ابن قیس که بحلم و عقل در میان عرب مثل است این کلام
حضرت را استعاره نموده و گفته وجدت الحلم انصر لی من الرجال یعنی یافتم حلم را یاری دهنده‌تر مرا
از مردمان و شجاعان نقلست که شخصی مسارعت نمود بر دشنام دادن او و بعضی ادبا و او ساکت بود
بعضی از مردمان که در کنار بودند در مقام حمایت آن ادیب در آمدند و گفتند آیا آنحضرت
نمیکشی گفت نه گفتند چرا گفت از جهة آنکه من حلم را نصرت دهنده‌تر از مردمان یافتم و این حمایت
کردن شما سببی نداشت الا حلم من و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده الحلم عنوان الفضل یعنی حلم عنوان
فضل است یعنی چون بر حلم شخصی آگاه شدی از آنجا بفضل او مطلع شدی و فرموده که الحلم عنوان
النبل یعنی حلم عنوان آگاهی و فضل است و فرموده الحلم رأس الرياسة یعنی حلم سر ریاست و بزرگیست و بی آن
مهم ریاست و بزرگی صورت نمی‌یابد لهذا پادشاهان را الحلم بیش از همه کس حاجت است که درگاه ملوک
مجمع خلایق مختلف است و همه گروهی با اخلاق مختلف و طبایع متلون و احوال متنافر چون از جهات و
و حضور متهاد برای ما و فرجها و نحتها رجوع بدرگاه سلاطین کنند و قضاء مطالب خود نمایند و برایم

ملاحظ

حالات و افعال و اقوال ایشان ملایم طبع پادشاه نتواند بود اگر پادشاه را خلق واسع و حلم کامل نبوده باشد
کار بر او و بر ایشان بسیار تنگ گردد و مهمات ملک بر ملک ثقیل باشد و پادشاه را چندانکه
حاصل است و سرعت تمام از اهتمام بظهور تواند رسانید هرگاه بهر چیزی بغضب در آید و در مقام
انتقام باشد و صبر نماید و معاجلت کند بسیار خونها بغیر حق ریخته شود و بسیار باشد که دشمنان
کسی را بحیله و تلبیس گناهکار باز نمایند و بخدعه و افترا اسناد جریمه بکسی کنند که او بیگناه باشد
چون آتش غضب پادشاه زود مشتعل شود و آب حلم تسکین نیابد مسارعت در غضب و انتقام نماید
و ندامت کلی حاصل شود و بسیار شود که از آن خللها کلی متولد شود و رخنها در ملک حادث گردد
لهذا حضرت امام محمد باقر فرموده که الندامة علی العفو افضل و ایسر من الندامة علی العقوبة یعنی اگر
در عفو کردن پشیمانی حاصل شود آن پشیمانی بهتر و آسانتر است بحسب آفات حال و مآل از پشیمانی که
بسبب عقوبت حاصل میشود چه آن اکثر اوقات بحسب مفاسد و مضار دنیوی و تبعات و آفات
اخروی عظیمتر و شدیدتر میباشد و اکثم ابن صیفی گفته که الصبر علی جرع الحلم اعذب من جنی ثمرة الندم
یعنی صبر بر جرعه حلم شیرین‌تر است از چیدن میوه پشیمانی و از اینجاست که حضرت مقدس امام المتقین
فرموده که الحلم حجاب من الآفات یعنی حلم حجابیست از آفتها چه از آفتهای دنیوی و اخروی و مسارعت
و مبادرت بغضب ننماید و فرموده که العفو یوجب المجد یعنی عفو موجب مجد و بزرگیست و فرموده الغضب
یفسد الالباب و یبعد من الصواب یعنی غضب فاسد میسازد عقلها را و از حق و صواب دور
میاندازد چه هرگاه آتش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست میرود و نفس معاتب و متابعت قهرمان
غضب میماند و در آن وقت تسلط بر نفس دشوار است مگر نفس شریفی که سجیه مرضیه حلم
شعار و دثار او بوده باشد از کتاب سلیمان ابن داود ع منقولست که القاهر لنفسه اشد من
صاحب المدینة وحده یعنی قهر کننده نفس چنانچه عنان شهوت و غضب در فرمان او باشد و سهو

و غضب او را از راه ببرد سخت تر از کسی است که شهرها را تنها فتح نماید حنف ابن قیس که از
مشاهیر عقلای عرب است به پسر خود گفت ای فرزند هرگاه اراده کنی که با کسی برادری و صداقت بجا آوری
او را در غضب آر اگر در حال غضب از طریقه انصاف تجاوز نکند او را اختیار کن و الا از و حذر
کن و در کلمات حضرت امیرالمومنین است که احذروا الغضب فان له جنون و آخره ندم یعنی حذر
کنید از غضب که اول آن دیوانگی است و آخر آن پشیمانی و نیز هست که الغضب عدو فلا تملکه
نفسک یعنی غضب دشمن است او را مالک نفس خود مسازید از کلمات آنحضرت است که الغضب نار
موقده من کظمه اطفاها و من اطلقه اول محترق بها یعنی غضب آتش افروخته است هر که خشم فرو خورد
آن آتش را فرونشاند و اگر باز گذاشت اول کسیکه بآن آتش میسوزد اوست چه آن آتش آثار حدت
و سورت اول بدل و اعضای صاحب غضب میرساند و تندی آتش آن ارکان او را میسوزاند و نیز از
کلمات آنحضرت است که المبادر الی العفو اخلاق الکرام و المبادرة الی الانتقام من شیم اللئام یعنی
مبادرت بعفو از اخلاق کریمانست و مبادرت بانتقام از شیم لئیمان و نیز از کلمات آنحضرت است
که العافی من تعمد الذنوب بالغفران و الکریم من جازی الاسائة بالاحسان یعنی عافی کسی است
که بپوشاند گناهان را ببخشایش و کریم کسی است که مکافات بدی به نیکوئی کند و فرموده
العفو زکاة الظفر یعنی عفو و بخشایش زکوة ظفر یافتن است چه هر چیز از اموال و سایر مرغوبات
که بدست آید آنرا زکوة است که دادن آن جهت نمو و پاکی و زیادتی آن چیزی که حاصل
است میشود و زکوة نصرت و غلبه و ظفر یافتن بر خصوم عفو است و چون عفو ملکه باشد خدای عزوجل
ظفر و نصرت را زیاد میگرداند و چون کسی در حین ظفر در تعذیب عباد و تخریب بلاد کوشد
خدای تعالی بزودی رایت نصرت او را معکوس گرداند بحسب عاقبت خایب و خاسر گردد از آن نصرت
ندیده نقل است که نزد حضرت رسول صلعم آوردند آن زن یهودیه را که در گوشت زهر کرده بود که

که آنحضرت تناول نماید حضرت فرمود که چه چیز داشت ترا بر آنچه کردی یهودیه گفت گفتم اگر او پیغمبر است
ضرر باو نمیرساند و اگر ملک است خلق را از او خلاص میکنم حضرت از او عفو فرمود و متعرض او نشد
حکایت نقل است که روزی حضرت امیرالمومنین علیه السلام غلام خود را ندا کرد جواب نداد چند مرتبه
تکرار نمود جواب نشنید حضرت بجانب او رفت دید که بر پهلو خوابیده گفت آیا نمی‌شنیدی ای غلام
گفت میشنیدم فرمود چه چیز ترا باعث شد بر ترک جواب من گفت ایمن بودم از عقوبت تو
پس کاهلی کردم حضرت فرمود برو که تو آزادی لوجه الله حکایت نقل است که حضرت رسول صلعم
روزی میرفت و انس با آنحضرت همراه بود اعرابی برخورد و جامه حضرت را بسختی کشید و بر آنحضرت
بردی بود نجرانی که حاشیه غلیظ داشت انس گوید نظر کردم بگردن مبارک حضرت رسول صلعم که حاشیه
برد در آن تاثیر کرده بود از شدت کشیدن آن اعرابی پس گفت آن اعرابی یا محمد ببخش بمن از مال
خدا که نزد تو است حضرت ملتفت شد بجانب او خندان و امر فرمود بعطاء او نقل است که چون
یهود آزار و ایذاء بسیار بآنحضرت رسانیدند گفت خدایا بیامرز این قوم را که ایشان جاهلانند از
اینجهة حق تعالی فرموده انک لعلی خلق عظیم یعنی بدرستیکه تو بر خلق عظیمی حکایت نقل است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام
با جمعی مهمانان بر سر سفره نشسته بودند که خادم حضرت با کاسه آش بمجلس در آمد و پایش بکنار
بساط در آمد و کاسه از دستش افتاد و بر سر حضرت خورد و آش بر رخساره مبارک آنحضرت فرو ریخت
حضرت بجانب او نگریست خادم گفت والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت
والعافین عن الناس حضرت فرمود عفو کردم خادم تتمه آیه را خواند که ان الله یحب المحسنین حضرت فرمود
که از مال خود ترا آزاد کردم و مئونت و معیشت ترا بر ذمه خود لازم گردانیدم حکایت نقل است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام غلام خود را از پی کاری فرستاد چون دیر کرد حضرت برای او رفت
دید که غلام خوابیده است حضرت نزد سر او نشست و او را باد میزد تا وقتیکه بیدار شد حضرت فرمود

واله ای فلان ترا این چه حق هست که هم شب و هم روز بخوابی شب از برای تو و روز از برای ما حکایت
نقلست که شخصی با حضرت امام زین العابدین ع خشونت و درشتی بسیار کرده و معایب بسیار اسناد
نمود حضرت در جواب چیزی نگفت چون شب شد حضرت بدر خانه او رفت و در بزد آن شخص چون
شنید که حضرت آمده و گمان آنکه جهة انتقام و مکافات آمده با خوف و دهشت بیرون آمد
چون حضرت او را دید گفت ای فلان آنچه در حق من گفتی اگر راست گفتی خدای تعالی مرا بیامرزد و اگر
دروغ گفتی خدای عزوجل ترا بیامرزد حکایت یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم ع نقل کرده که حضرت
در باغی از باغهای خود و خرما میچیدند دید که غلامی از حضرت یک کاره خرما برداشت و بپشت دیوار
انداخت من رفتم و خرما را برداشته نزد حضرت بردم حضرت با آن غلام گفت که ای فلان تو گرسنه
میشوی گفت نه ای سرور من گفت برهنه میباشی گفت نه فرمود پس چرا این را برداشتی گفت آرزو داشتم
فرموده برو از تو باشد و گفت او را بگذارید حکایت نقلست که شخصی سلمان رضی الله عنه را دشنام
داد سلمان گفت ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی من سبک گران گردد من بدتر از آنم
که میگوئی و اگر ترازوی من به نیکی گران گردد آنچه تو میگوئی مرا هیچ زیان نخواهد داشت حکایت
نقلست که مالک اشتر که از اعاظم خواص اصحاب و امراء لشکر حضرت امیرالمؤمنین ع بود و در شجاعت
و دلیری مثل است روزی در بازار کوفه میگذشت جهتی شخصی نسبت باو سفاهت و اهانت نمود و
مالک چیزی نگفت و در گذشت کسی با آن شخص گفت که مگر تو او را نشناختی این مالک اشتر است و جهتی
از اوصاف او بر شمرد آنمرد چون دانست که آن مالک بود بسیار خایف شد و گمان آن کرد که
مالک در مقام او خواهد در آمد بر اثر او روان شد که شاید او را دریابد و عذر گناه خود بخواهد
چون تفحص کرد معلوم نمود که مالک در مسجد مشغول نماز است در گوشه مخفی شد دید که مالک از
نماز فارغ شد و از جهة او از خدای تعالی مغفرت طلبید حکایت نقلست که ابراهیم ابن ادهم

روزی در صحرائی بود مرد سپاهی باو رسید و گفت تو بنده ابراهیم گفت نعم گفت معموره کجاست
اشاره بقبرستان کرد سپاهی خشمگین شد و سر او را بشکست و او را بجانب شهر آورد اصحاب
استقبال کردند و گفتند این چه حالست آن سپاهی صورت ماجرا نقل نمود باو گفتند این
ابراهیم ابن ادهم است آنمرد از اسب فرود آمد و دست و پای او را میبوسید و عذر خواهی مینمود
شخصی با ابراهیم گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت نپرسید که بنده کیستی بلکه گفت تو بنده
گفتم نعم جهة آنکه من بنده خدایم چون سر مرا بشکست از جهة او از خدای عزوجل بهشت طلبیدم
شخصی گفت او بر تو ظلم کرد تو چرا از جهة بهشت طلب نمودی گفت دانستم که من بر این آزار ماجور
میشوم دوست نداشتم که نصیب من از او خیر باشد و نصیب او از من شر باشد حکایت شخصی عزیزی را
بدعوتی طلب نمود و قصدش آزمایش او بود چون بدر خانه رسید گفت ترک آن اراده کردم
آن شخص برگشت نوبت دوم و سیم با او باز همین معامله کرد و در آن عزیز تغیری بهم نرسید گفت قصد
من آن بود که آزمایش کنم که حسن خلق تو در چه درجه است آن عزیز گفت آنچه من کردم از سگ بوقوع
نیز می آید چه هرگاه طلبش کنند میآید و اگر زجر کنند میرود از عزیزی نقل میکنند که در راهی
میگذشت خاکستر بر سر او ریختند از مرکب خود بزیر آمد و جامه خود را پاک کرد و هیچ نگفت باو گفتند
چرا ایشان را زجر نکردی گفت کسیکه مستحق آتش باشد هرگاه با او مصالحه بخاکستر کنند جای غضب
نمیرسد شخصی با احنف ابن قیس گفت که خلق از که آموختی گفت از قیس ابن عاصم گفت حلم او در چه مرتبه
بود گفت روزی در خانه خود نشسته بود که خادمه سیخی آورد که بر آن کباب بود از دست او افتاد
بر سر پسری از او و آن پسر از صدمت آن بمرد آن خادمه را دهشت شد قیس گفت ترا رستی مباش ترا
آزاد کردم لوجه الله بعضی نقل کرده اند که اویس قرنی را وقتیکه اطفال میدیدند سنگ میزدند
او میگفت اگر البته سنگ زدن لازم است سنگهای کوچک بزنید که مبادا خون آلود شوم و ممنوع

اند نماز کردم شخصی از عقب خنف ابن قیس میرفت واورا دشنام میداد چون خنف بقبیله خود رسید
بایستاد وکفت اگر در دلت چیزی باقی مانده الحال بگو مبادا بعضی سفیهان قبیله بشنوند ودر مقام
جواب درآیند زنی بمبالک دینارگفت یامرائی کفت مرا هیچکس مثل تو نشناخت **حکایت** مامون
خلیفه احمد ابن عروه را از عمل اهواز معزول ساخت واورا در معرض خطاب درآورده جرایم وتقصیرات
اورا تعداد مینمود احمد کفت فردای قیامت همچنین امیرالمؤمنین را در معرض خطاب خواهند داشت
وگناهان وجرایم اورا خواهند شمرد ایا چه چیز نزد او احسن است عفو یا عقوبت مامون کفت عفو
احمد کفت پس در حق من نیز امروز عفو فرمای مامون کفت عفو کردم بر سر عمل خود درو **حکایت** آورده اند
که چون مصعب ابن زبیر بر مختار ظفر یافت حکم بقتل متابعان او نمود یکی از ایشان کفت ایها الامیر التماس
دارم که آیینه بر داشته در طراوت جمال لطافت صورت خود نظر کنی ویقین دانی که اگر مرا
بجرمی بقتل رساند روز قیامت در حضور حاکم عادل در دامنت آویزم وحیف باشد که خیال این
زیبا وطلعت عالم آرا بجهة خون چون من کدائی سیئوا معذب کردد مصعب ازین سخن اندیشناک
کشته کفت از خون تو درگذشتم آنمرد کفت جوة بجمال زمرک بدرنست مصعب فرمود تا هرچه ازو
گرفته بودند بوی باز دادند **حکایت** موسی ابن عتبه روایت کرده که سالی هرون الرشید بحج آمده بود
من طواف میکردم جعفر ابن یحیی را دیدم پیش من آمده کفت ای موسی چرا بمجلس خلیفه نیامدی
کفتم اورا طلب ننمود جعفر کفت من داعی او بیم وترا طلب مینمایم روز دیگر متوجه سراپرده هرون
شدم وهیچکس از حاجبان مرا منع نکرد چون بمجلس درآمدم جعفر ابن یحیی کفت بوقت نیامدی
چه خلیفه در غضب است زنهار سخن درشت بر زبان نرانی چون نزد هرون رسیدم مردی را دیدم که
با بند وزنجیر پیش او ایستاده ونطعی کسترده وسیاف حاضر شده وهرون آن بیچاره را مخاطب ساخته
کفت خدای مرا ببخشد اگر ترا بکشم من سلام کرده نشستم وبا خود کفتم مسلمانی کشته خواهد شد

ومعلوم

ومعلوم نیست که قتل او بحق باشد بهتر آنست در این باب کلمه بگویم شاید که اثری نماید پس کفتم یا امیرالمؤمنین
در باب این مرد امر خدا ورسول را یاد کن از روی غضب کفت امر خدا ورسول چیست کفتم خدای تعالی
فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین یعنی ای جماعت مسلمانان اگر فاسقی شما را خبر دهد پس تفحص کنید از آن تا از روی نادانی
بقومی آسیب نرسانید تا پشیمان نگردید بامداد بر آنچه کرده اید وحضرت رسول ص فرموده لا تصدقوا
النمام یعنی سخن چین را تصدیق مکنید هرون کفت از تقصیر او عفو کردم اورا بگذارید وفرمان داد که
کتاب حدیث را حاضر ساختند وسی حدیث بر من خواند وهزار دینار که هزار مثقال طلا باشد
در حق من انعام فرمود ومن از پیش او بیرون آمده اورا از وبال خون ناحق وآنمرد را از قتل وخود را
از فقر خلاص ساختم **حکایت** نقلست که سلطان رضی ابن ابراهیم را عادت چنان بوده که هر سال
شیخ یونس سجاوندی را بخواندی تا در بارگاه مجلس او وعظ گفتی واورا لشکر وخدم او را پند دادی
واز احکام دین سخنان بیجا گفتی سالی موسم آن آمد که پادشاه را تذکر نماید ووعظ گوید خواجه مسعود
رجحی وزیر او بود کفت سلطان آتش دریا باشد با او باندیشه سخن باید کفت که چون
آسیب آن بتو رسد دفع آن میسر نگردد شیخ یونس روز دیگر با آن التفات نکرد بر منبر برآمد
وبا وزیر کفت ای برفاقت پیغام داده که حق مگوی ومداهنت کن تا با این ظالمان بدوزخ روی
ومن ترا اخلاف خواهم کرد وحق بگویم کفت تا همه بهشت رویم فلان مقرر بیاکه کذا آنشه آمد
باتفاق ظلم است اگر میدانی ومیتانی ستان واگر میگوئی مراحق است وستد نیست تعزیت
ایمان خود بدار تمامت انبار سلطان تمامت انبار را ببخشید وتا مدتها بعد از آن پادشاه
آن اثر مانده بود واز اثر رستی آن عالم وحلم آن پادشاه خلقی آسوده شدند **حکایت** آورده اند
که چون عبدالله سلام مسلمان شد اورا یاری بود از احبار یهود که اورا بذمیکفت ای عبدالسلام

گوید که او را باسلام دعوت کردم و محاسن شریعت با وی تقریر نمودم و او قبول نمی کرد و براضی
باسلام نمیشد روزی در مسجد رسول ع دیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام آورده عظیم خوشحال شدم
از وی پرسیدم که سبب اسلام تو چه بود گفت روزی در خانه نشسته بودم شعیا و توریة میخواندم چون
بنعت پیغمبر ع رسیدم بتأنی خواندم و ضبط کردم و با خود گفتم صواب آنست که محمد را بیازمایم
و ببینم که این اوصاف در او هست یانه هر روز بامداد رفتمی بدر مسجد او و در حرکات و سکنات
و اقوال و افعال او نظر کردمی تمامت آن نشانها در او بدیدم یک نشان مانده بود که در نعت او
خوانده بودم که سبق حلمه غیظه ولا تزیده جهد الجاهل الا حلما یعنی حلم محمد بر خشم او غالب بود
هرچند که با وی جفا کنند از وی بجز حلم نه بینند چون همه نشانها در وی بدیدم و یک نشان این مانده
بود روزی بر در مسجد نشسته بود و من از دور ایستاده بودم و می نگریستم ناگاه اعرابی را دیدم بر ناقه
نشسته بود چون حضرت را بدید از ناقه فرو جست زبان بذکر فقر و احتیاج گشوده گفت مرا
فلان قبیله فرستاده اند و در میان ایشان قحطی عظیم بهم رسیده و ایشان را توان قوت نمانده و
هیچ ندارند و حال خود را بتو عرضه میکنند و امید آن دارند که در حق ایشان احسانی فرمایی
حضرت رسول ع روی بمعدن فتوت و دریای کرم و مروت حضرت امیرالمؤمنین کرد و گفت یا علی از غله
وجوه چیزی مانده است گفت نه حضرت را حیرتی دست داد من پیش آمدم و گفتم یا رسول الله
اگر خواهی من ترا زر دهم و بسلم خرما خرم و از خرماستان معین بوقت انقضاء مدت خرما
بمن تسلیم کنی حضرت فرمود که خرما از خرماستان معین بتو نفروشم اما ترا خرمایی بگویم چون وقت
شود بدهم پس دیناری چند بحضرت دادم و از وی خرما بسلم خریدم و او زر با عرابی داد و من
منتظر فرصت و وقت بودم تا وعده برسد تا وقتیکه وعده نزدیک شد و هنوز یک هفته مانده بود
روزی بصحرا رفته بودم حضرت را دیدم که بجنازهٔ حاضر شده بود و در سایهٔ درختی نشسته و هر یک از اصحاب

بحضرت گوشه

بحضرت گوشه نشسته بودند من گستاخ وار برفتم و گریبان حضرت بگرفتم و گفتم ای پسر ابوطالب شما
را نیکو شناختم که مال مردم بستانید و مماطلت و مدافعت پیش آرید و بدغریمی شما بجملگان ظاهر
است هیچ میدانی که از مهلت من چند مانده که تمام شود و در مماطلت سعی مینمایی من این سخنان
میکردم که ناگاه آوازی بر شنیدم که عمر ابن الخطاب شمشیر کشیده بیامد و گفت ای سگ دور
شو خواست که شمشیری بر من زند حضرت رسول ع او را از آن منع کرد و گفت ای عمر این زیادتی حاجت
نیست مرا وصیت باید به نیکو غریمی و او را وصیت بایستی کرد به کرم و حلیمی ای عمر برو و حق وی از
فلان خرما بوی تسلیم کن و بیست پیمانه دیگر زیاده از حق وی بوی ده بکفارهٔ آنکه او را ترسانیدی
پس عمر برد و حق من بداد و چون بیست پیمانهٔ دیگر بداد من گفتم یا عمر این چه لطف است گفت اگر
دست عمر بودی ترا غسل نبودی ولیکن چکنم که حلم محمدی چنین اشاره میکند بسبب آنکه از من
رنجیدی ترا این انعام میدهد زید میگوید که چون آن حلم مشاهده نمودم مرا بیش از آن طاقت نماند
پیش حضرت رسول ع آمدم و کلمهٔ شهادت بگفتم و خود را در دایرهٔ اسلام در آوردم حکایت سلیمان
ابن وراق گفته که هرگز از مأمون حلیم تر ندیدم گفتم از حلم و کرم وی حکایت کن گفت روزی نزد
وی رفتم و نگینی از یاقوت دیدم طول او چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در روشنی و صفا چون
قرص آفتاب میتافت زرگری را بخواند و آن را بوی داد و گفت این را حلقهٔ بساز و شکل خاتم بوی
بکش زرگر خدمت کرده گفت چنان کنم یاقوت برگرفت و برفت روز دیگر حاضر شدم چون مرا
دید از انگشتر یاد آمد فرمود که زرگر را بیارید زرگر را حاضر کردند آن بیچاره چون برگ درخت میلرزید
و از حیات در روی نمانده بود مأمون از هراس در وی بدید گفت ای مرد سبب تغیر و خشیت بگو مرد گفت
اگر امیر بجان مرا امان دهد بگویم گفت ترا بجان دادم زرگر نگین بیرون آورده چهار پاره
شده بود گفت انگشتری ساخته بودم و خواستم که نگین بر نشانم از دست من بیفتاد و بسندان اه

وسپهار پاره شده مامون گفت یقین است که این را بقصد نکرده پس فرمود که این را ببرو چهار
انگشترین ساز زر کبیرون آمده مامون فرمود که آن نگین بر من بصد و پنج هزار و دینار برآمده بود

حکایت اورده اند که روزی ابو مسلم از خانه بمسجد میرفت یکی از یاران بجانبی پیش آمد
شمشیری در دست داشت و سر شمشیر بر پشت پای امیر نهاده بود و بر آن تکیه کرده سخن میگفت
تا آن سخن تمام گفت پشت پای ابو مسلم پر خون شده بود گفتند ای امیر چون اثر شمشیر بر
پای تو رسید چرا او را نگفتی که دورتر رو گفت نخواستم که بداند که چه کرده که خجل میشد و از

حاجت خواستن شرم میکرد حکایت اورده اند که وقتی ملک پرویز بر یکی از حاجبان خود
متغیر شده و خانه بروی زندان کرد و مدتی آن بیچاره محبوس ماند و قلق و ملال و ضیق مجال او از
حد گذشت آن حاجب خبر یافت که پرویز بارگاهی بنا کرده است و فلان روز آنجا خواهد نشست
نزدیک هر یک از دوستان و خویشان کس فرستاد و از ایشان جامه و اسب عاریت خواست
و دیگر روز سوار شده و بارگاه آمد دربانان و حاجبان گمان بردند که او خلاص شده و بدان نبخشیدند
که بفرمان پادشاه چنین دلیری کرده پس پیش پرویز رسید و پرویز در عیش بود اگرچه از و بخندید و
خواست که او را ادب کند اما نخواست که روز عشرت را منغص گرداند اغماض فرمود حاجب کرم
در کار شده و در هر کاری دست میزد تا فرصت یافت طبق زرین که وزن آن هزار مثقال بود در زیر
قبا پنهان کرده بیرون برد و بخانه رفت پرویز آن حال را مشاهده کرد حاجب بخانه آمد و آن طبق را
بلخت و از محنت فقر و فاقه برست روز دیگر خادمان بتک و پوی و جستجوی طبق مشغول شدند
و خلقی انبوه را متهم کردند و میخواستند که جمعی را تعذیب نمایند پرویز پرسید که شما را چه افتاده است
گفتند طبق زرین بود هزار مثقال و ناپدید و غایب شده است در طلب آن میباشیم پرویز
گفت بگذارید و دست از ایشان بدارید که آنکس که برده باز ندهد و آنکس که داند نگوید و

وچون سالی بر این بگذشت پرویز در همان موضع جشنی ترتیب داد و آن حاجب باز خود را در پیش
خدمت پرویز انداخت پرویز را چون چشم بروی افتاد بخندید و او را پیش خود خواند و آهسته
در گوش حاجب گفت که طبق زر بتمام بخرج رفته است حاجب در پیش پرویز بخاک بغلطید و گفت
امید بکرم و بزرگ منشی پادشاه دارم که خون و جرم من عفو فرماید پرویز را بروی رحم آمد و رقم
عفو و کرم بر جریده گناه او کشید و او را از جمله خواص گردانید و بر شغل خود باز فرستاد حکایت
اورده اند که وقتی مامون الرشید سوار شده بود و در کوکبه دولت و عظمت میرفت و خواص و
مقربان در رکاب او میرفتند صاحب حاجتی در گوشه نشسته بود و عریضه نوشته منتظر فرصت
میبود تا عریضه را بدهد چون مامون برسید آنمرد برخاست و عریضه را در هوا بلند کرد اسب مامون
برمید و او را از پشت خود جدا کرده بر زمین انداخت چنانکه اندام او کوفته و پیشش مجروح گشت
ملازمان قصد رنجانیدن آن بیچاره کردند مامون ایشان را منع کرده برخاست و سوار شد و آن
صاحب حاجت در پیش وی ایستاده بود و از بیم خشک شده و دل از جان برداشته مامون چون
او را دید بروی بخشود و دوات و قلم خواست و آن آزار و جراحت که داشت بر پشت آن جواب
عریضه او را بنوشت و حاجتش را روا کرد و آن الم بر وی روی بگذشت و این حلم و نام نیکو
از وی باقی ماند حکایت اورده اند که وقتی از احنف قیس سوال کردند که در جهان بحلم کس را از خود
حلیمتر دیدی گفت بلی او را دیدم و از وی حلم آموختم گفتند که بود گفت قیس بن عاصم وقتی من پیش او در روز
گردم او در میان قبیله نشسته بود ناگاه پسر او را کشته آوردند و گفتند فلان کس از همزادان وی
او را بکشت همچنان نشسته بود گفت او را دفن کنند و نزد کشنده او روید و بگویید که ما
گمان نبری که ما در انتقام پسر خود مبالغه خواهیم چون تو که در بدکرداری و ستمکاری مبالغه کردی
از ما ایمن باش و نزدیک ما آی و بگو تا بچه سبب تو آن خون کردی با ما فقر کن و غلام دیگر را گفت

ای غلام صد شتر نزدیک مادر پسر بر تا سوز فرزندش که کشته اند کم شود که او عورتست واورا قوت صبر
وحلم نباشد خفیف گوید من چون این حلم مشاهده کردم از احنف مستشعر شدم ودر حلم وبردباری اقتدا بوی
کردم **حکایت** آورده اند که در عرب قعقاع بن شور بکرم وحلم موصوف بود واز عادت حمیده وسیرت
پسندیده او یکی آن بود که هرگاه صاحب حاجتی بدر او آمدی اورا از مال خود نصیبی بدادی واگر
خصمی از وی استعانت طلبیدی اورا مدد کردی ودر حوایج ومصالح او سعی بلیغ نمودی ودر عرب
بحلم وکرم او مثل زدندی با این شرف وبزرگی اورا یکی از اهل قبیله سخنی بیرون وبخصومت
انجامید آن سفیه اورا گفت اگر مرا سخن درشت بگوئی یکی را ده جواب گویم او گفت اگر مرا ده
دهی یکی را جواب نگویم **حکایت** آورده اند که چون کار خلافت سفاح که خلیفه اول است از بنی عباس
مستقیم شد وجهانیان اورا مطیع شدند جمعی کثیر از معارف شام بکوفه که دار الخلافه او بود
آمدند واجازت سخن گفتن خواستند وگفتند ما قومی انبوهیم اگر هر کس سخنی گوید بطول کشد ما دو کس
اختیار میکنیم پیری وجوانی تا از جانب ما سخن گویند اگر فرمان باشد زبان بگشایند وعرض ما باز
نمایند سفاح گفت چنین باید کرد پس جوان بر پای خواست وگفت یا امیر بانتقام مشغول شدن بعد از
الفضل وبزرگی که در عفو کردنست اکنون امیر مشاهده میکند تا کدام دوستتر دارد وما بندگان
چنان گمان میبریم که از آن گوهر پاک که در ذات کریم او موجودست جز اختیار کردن عفو واحسان
نیاید این بگفت وبنشست پس پیر بر پای خواست وگفت یا امیر هر کس که خشم خویش براند ودل [illegible]
را خوش کند اورا درین هیچ نام باقی حاصل نیاید وآن راحتی باشد یک ساعت واگر آن خشم را
بپرده حلم بپوشاند ویرا از آن نام نیک جاوید بماند یا امیر اگر بمقام کشی داد باشی واگر عفو کنی بجای
فضل میل نموده باشی وچون کسی خشم بر گناهکار براند اورا آن شکر نگویند که خشم فرو خورد
از حلم بود وحلم از سر مردان باشد وتشفی نمودن از شتاب وتیزی را از غایت بیکباری انسند

وگناه

وگناه آن شامیان پیش از آن نیست که گروهی مردم بر ما مسلط بودند وخویشتن را امیر وخلیفه میدانستند
وندانیم که بر حق بودند یا بر باطل بر شهرها مستولی شدند ومردم ما را باطاعت خود در آوردند ما
را بالضرورت ایشانرا گردن بایست نهادن وفرمانبرداری نمودن اکنون بر افتادند ومحو گشتند و
کار ایشان با خدا افتاد وما امروز رعیت امیریم میان خوف ورجا مانده وعیال واطفال ما چشم براه ما
وخلقی بسیار دلها در ما بسته که چون باز گردیم فرمان خلیفه در باب ما چه باشد هر رای که امیر بیند
صلاح وصواب در آن باشد سفاح بسیار بگریست چنانکه آب از چشم او بر بساط چکید وگفت
بنشین ای پیر مردم شام را گناهی نبود اگر اهلبیت را لعنت کردند قرارگاه خویش در جهنم یافتند
واگر گناهی دارند بسبب متابعت کردن آن طایفه در باطلها وشادی نمودن بر فضیحتهای ایشان
ما عفو کردیم واز خطاهای ایشان بکرم درگذشتیم وزینهار دادیم وایمن گردانیدیم تا در [illegible] رفتند
ودر روزگار ما آسوده باشند وبخرمی وخوشدلی گذرانند که ایزد تعالی خاندان ما را شفای دلهای
رنجوران گردانیده است وامر نمود تا ایشانرا تشریفها وخلعتها دادند وبخوبی باز گردانیدند **حکایت**
آورده اند که طایفه از مجرمان را پیش حجاج آوردند ویکان یکان در پیش او سیاست میکردند واو در آن
حالت میگریست وزار زار میگریست یکی از خواص وی پرسید که امیر را بقا باد اگر این سیاست حق است
این شفقت چیست واگر این گریستن ثوابست این سیاست چرا حجاج گفت بدانکه بقای بنی آدم در کشتن
بنی آدمست اما صاحب دولتان را سیاستی باید ممزوج با شفقت وبزرگان گفته اند که پادشاه
سرست ورعیت جوارح واعضای او وقتیکه مصلحت اقتضای بریدن عضو کند سر بر آن گرید پادشاه
باید که در وقت رعایت مصلحت در اقامت سیاست بر رعیت بیچاره بگرید که روزگار گردنده است
وزمانه گذرنده ودر میان این مفاوضت پیری برخواست وگفت یا امیر اگر ما بجنایت مستوجب عقوبت
شدیم تو بعفو مستوجب رحمت میشوی واگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بحلم وکرم کریم میشوی حجاج

نفرموده تا بنده ازوی برگرفتند و دیگران را بطفیل او آزاد کردند و گفت اگر این سخن در او نبودی
جمله را عفو کردمی و تو بخشیدمی که سیاست بی عفو و مرحمت عالمی را خراب کند و حلم و عفو بی سیاست
چهرهٔ ملک را بی آب کرداند بیت هر شی را که هر دو باشد جمع * در شب ماه و آفتاب باشد شمع * باید
دانست که عفو و صفح وقتی ممدوح و مستحسن است که اثر خیانت و گناه گناهکار مخصوص بعفو کننده باشد اگر
کسی مال او برده باشد یا بد او گفته باشد یا نسبت باو شتم و سفاهت کرده باشد یا بی ادبانه سلوک
نموده باشد و امثال اینها و این نیز مقید است بآنکه عفو کردن باعث آن نباشد که در امر بمعروف و
نهی منکر تقصیری شود چنانچه در مبحث امر بمعروف و نهی منکر اشارتی بآن خواهد شد انشاءالله اما اگر
گناه و بدی مجرم باعث ضرری بملت و شرع یا ملک و دولت باشد یا باعث زوال جمعی از مسلمانان باشد
یا باعث تهاون در اقامت حدودی باشد که شارع مقرر داشته و تاخیر و تهاون در آن را حرام
ساخته در اینصورت عفو نباید بلکه اقامت سیاست و تادیب بر قانونی که عقل صریح اقتضا کند و شرع
تحدید آن نماید مرعی باید داشت و لهذا خدای عز و جل در اقامت حد زنا فرموده و لا تاخذکم بهما
رافة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر یعنی نگیرد شما را بآن زانی و زانیه رقت و
رحمی در دین خدا اگر ایمان بخدا و روز جزا آورده اید لیکن شرط است که آن گناه ثابت و محقق باشد
و شبهه در آن نباشد که از حضرت رسول صلعم منقولست که ادرؤا الحدود بالشبهات یعنی دفع
کنند حدها را بالشبهات و همچنین حلم در موضعی مستحسن است که خیانت و تقصیر نسبت بحلم کننده
باشد بشرط آنکه باعث جرأت مجرم نباشد اما اگر گناه مجرم نسبت بمسلمانان باشد چنانچه ظلم کرده باشد
و مالی از مسلمانان برده باشد یا آزاری بمسلمانان رسانیده باشد یا رشوه در حکم شرعی گرفته باشد یا اهانتی
بشرع و دین نموده باشد یا فسادی در ملک و ملت ظاهر ساخته باشد حلم در اینصورت قبیح و نامستحسن است
بلکه رجوع بقواعد عقل و شرع باید نمود و بحکم صواب عمل باید کرد و بسیار باشد که اگر پادشاه اندک حلمی

ورزد یا تغافل

ورزد یا تغافل کند آتش ظلم و فساد چنان شعله ور شود که اطفاء آن بآب شمشیر نتوان کرد و لهذا در
حدیث وارد شده که ملاقات کنید با عاصیان بروی درهم کشیده و حضرت امام جعفر صادق ع
شنید که شخصی غلام خود را گفت حرامزاده با کمال حلمی که حضرت را بود چندان رنجید که مدتی با آن
شخص تکلم ننمود و نیز باید دانست که بر پادشاه لازم است که هرگاه بغضب در آید و اراده تادیب و
سیاست مجرمی داشته باشد باید که در آن تعجیل نکند و چندان صبر کند که تندی غضب فرو نشیند
چه در حال غضب عقل مستقیم نیست و مسخر سلطان غضب است و فکر و اندیشه صاحب غضب بر قرار خود
نیست و حال او شبیه بحال مستی است که بمرض تند مبتلا باشد در آن وقت رای او را اعتباری نیست
پس لازم است که چندان صبر کند که اشتعال آتش غضب فرو نشیند و قوت عقل و فکر بحال اصلی
خود معاودت نماید آنگاه تفکر در گناه مجرم کند که مبادا بافترا و شبهه این گناه بر او لازم شده باشد
و بعد از ثبوت و لزوم باید تامل کرد که آیا بحسب قانون ملکی و میزان شرعی سیاستی لازم است یا نه
و اندازه آن سیاست و قدر آن نیز بحسب عقل و فکر مشخص نماید و اگر با عاقلی مشورت باید کرد بکند آنگاه
بر آن تادیب و سیاست اقدام نماید و چند آنکه در این باب تامل و تفکر نماید و تعجیل ننماید بصواب
نزدیکتر خواهد بود و از نیکو سنن بعضی سلاطین جاری بوده که امر بحبس گناه کار میفرموده اند تا در
گناه او فکر کنند و مکرر اعادهٔ نظر و تامل نمایند تا حقیقت حال چنانچه باید معلوم شود و بعضی
دانایان گفته اند سزاوار نسبت بسلاطین آنست که عقوبت را تاخیر نمایند تا وقتیکه سلطان غضب
تسکین یابد و در مکافات نیکوکار تعجیل نمایند چه در تاخیر عقوبت امکان عفو است اگر مصلحت اقتضا
کند و فایدهٔ تعجیل مکافات احسان مسارعت اولیاء دولت است بانقیاد و طاعت حکایت آورده اند
که یکی از ملوک اسلام که بکمال حلم و جمال علم و بسطت مملکت و رفعت قدر بر ملوک زمان فایق بود
دشمنی با خود دیگر میکرد که اگر از برای امراض بدنی و بیماریهای عارضی پیوسته طبیبان را مهیا میداریم

ما اگر ناگاه مرضی حادث گردد در معالجت آن علاج نمایند و چاره‌های اخلاق که در نهاد ما سرشته
شده بطبیب محتاج تر است و فکرت بر دفع آن مقصور داشتن مهمتر پس یکی از علما را که بر قول
و علم و فضل او اعتماد تمام داشت بخواند و جای خالی کرد و گفت ترا از میان اکفا جهت آن برگزیدم
تا نصیحت مشفقانه دریغ نفرمائی و اخلاق بد و افعال ذمیمه که در من موجود است بمواعظ و نصایح مداوا
واجب دانی و یکی از آنجمله آنست که من مردی تیز خشم و غضب که بر من مستولی میشود و در خشم
میروم مغلوب سلطان غضب میگردم این یک علت را علاج فرمای آن بزرگ گفت پادشاه
باید بداند که آفریدگار او را بر کل خلایق مسلط گردانیده است و دست او را بر کافه رعایا مطلق
کرده و امر او نافذ و حکم او حتم و فرمان او مطاع است و او را در هر حال که خواهد تادیب و تعذیب
بذل و عطا میسر است باید که بیقین بداند که غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمر است در اعضا و جوارح
و همچنان که مردم از شراب مست شوند و از ایشان حرکات قبیح نامناسب در وجود آید از
غضب آدمی نیز چنان بیخود شود که از وی افعال قبیح ظاهر گردد و حال مردم خشم آلود بعد از تسکین
غضب مشابهتی عظیم دارد بحال مستی که از خواب گران مستی بیدار شود پس باید که با خود مقرر داری
که چون اثر خشم در تو پدید آید هیچکس را عقوبت نفرمائی و یقین بدانی که آنچه خواهی فوت نخواهد شد
و صبر پیش گیری تا غضب تو ساکن گردد و از حال مجرم تفحص بلیغ بشود پس اگر مستحق ادب باشد
باندازه جنایت او را عقوبت کنی و اگر مستحق عفو باشد از وی درگذرانی و همچنین در اول طبیعت
تو عظیم گران آید اما چون عادت شود طبیعت بآن الفت گیرد و این خصلت ترا عادت گردد
پادشاه این معنی را از وی قبول کرد و ارکان دولت خود را امر نمود که در حال قوت غضب هر کس را
عقوبت فرمایم باید که شما آنرا موقوف دارید تا گرمی آن بگذرد آنگاه بمن رجوع کنید
اگر بار دیگر فرمان دهم امضا نمایید چون این معنی مقرر داشت کسی بود که خیانت بزرگ داشته از

خلعت عفو

خلعت عفو وی بی نصیب شد و اگر عاقل نیکو تأمل کند معالجه در باب غضب باین تدبیر شرایف است
و بسیار بوده که پادشاه در ابتداء غضب بقتل رسیده حکم سیاست بیچاره نموده و آن بیگناه
بوده و ندامت و خسران اخروی نتیجه داده چنانچه در معامله ابوالعباس فضل ابن احمد اسفراینی
واقع شد **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهة فرزند خود نوشته آورده
که در اوایل دولت سلطان محمود ابوالعباس فضل ابن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان
او و علی خویشاوند که بزرگترین حجاب بود همواره کدورت بود و سلطان این معنی دانسته
بود و علی هر چند در باب او سعایت کردی مفید و موثر نبودی و اگر کسی در باب خواجه فسادی
میکردی هم از تحریک علی دانسته عمل باعتبار نکردی تا وقتیکه دولت وزیر روی در تراجع
سلطان را از خود رنجانیده کس نزد سلطان فرستاده و از وزارت استعفا نمود سلطان جواب
داد که در تو ظلم و جور روا نمیدارم مالی که بظلم و جور در ممالک من جمع نموده و دفاتر آن
تا ملحقت بخزانه رسانیده از تکالیف معاف بوده باشد و احمد ابن خواجه حسن میمندی در میانه
واسطه بود بعد از تردد بسیار بر آن قرار شد که خواجه چند هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر
برهد خواجه بادای آن مشغول گشته هر چه در زمان نیابت فایق بوده و ایام عمل خراسان و از ابتدا
تا هنگام وزارت سلطان حاصل نموده و از ضیاعات و املاک و عقار و منقول تنخواه کرده مبلغی هنوز
باقی مانده بود خواجه حسن حکایت فقر خواجه را بسلطان انها کرد و سلطان بحال او ترحم نموده
نزد خودش طلبید و گفت اگر بجان و سر من سوگند که دیگر چیزی ندارم در امانی گفت سوگند
نمیتوانم خورد بیچاره دیگر از عقایف تحقیق نمایم اگر جوهری دیگر مانده باشد رسانیده آنگاه
قسم یاد نمایم پس بخانه آمده و با جان مغلظه و انواع تهدید و تخویف معلوم نمود که جوهری
از اسباب خواجه او نزد یکی از تجار مانده آنرا نیز بدست آورده بخزانه فرستاده آنگاه بجان و

پادشاه سوگند خورد که دیگر چیزی ندارم علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت و باتفاق
سلطان در آن وقت بعزم غزا بجانب هندوستان میرفت در خلوتی بسلطان معروض داشت
که مدتهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا بغرض
حمل میکند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بسعادت من ظاهر گشت اکنون سوگند باین
عظمت بخلاف یاد نمود و چند جنس از نفایس عام که در خزانه سلاطین عالم موجود نیست و
قرین و عدیل آنها یافت نمیشود پیش او موجود است بیت بجا خوبتر صورتی سرخ داد که بدمرد را
روز نیکی مباد • بد اندیش برخورده چون دست یافت • روان بزرگان بر آتش بتافت •
سلطان ازین سخن متوحش گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست
کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر حبس او ببنده رجوع شود اثبات قول خود بر وجه اتم نموده
شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که قول خود بوضوح نه پیوندد تعرض بجان و مال او نرسانی
بدین سخن مقرر شد خواجه در آن وقت در یکی از قلاع محبوس بود و علی خویشاوند را در حین فتح
بلاد هند از خزاین ملوک خنجری بدست آمده بود که دسته او از یاقوت رمانی بود بوزن شصت
مثقال و از ذخایر آن سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت و از خوف آنکه
سلطان مبادا بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود آن هر دو ماده را جهت سلسله بردن جواهر
بیچاره را بموکلان خود سپرد و بعد از چند روز خنجر و قدح را همراه آورده گفت این هر دو بعد شکنجه
و عذاب حاصل شد و یکی از ندمای ملوک هندست که بدرگاه اقبال داشته بودند و از سلطان
التماس نموده بود و دیگری بوقت عرض خزاین آل سامان خیانت کرده از میان برده اکنون در طلب
باقی بشارت چیست سلطان از غایت غضب و تغیر مزاج گفت این هر دو را بتو بخشیدم
بهر وجه که توانی وجه مقرر را ازو بوصول رسان علی خویشاوند آن نامراد بیگناه را در زیر

شکنجه

شکنجه هلاک نموده فایده بدانکه غضب قوتی است نفسانی که حق تعالی باقتضای حکمت بجهت دفع مضرت
در طینت آدمی تعبیه کرده است و حقیقت مادهٔ او در تحت مزاج طبیعی مدفونست چنانچه
آتش در زیر خاکستر و اثر این قوت وقتی بروز کند که بر آدمی غیر موافق طبع وارد شود
پس این آتش مشتعل گردد و خون دل و سایر عروق را بجوش آورده باعالی بدن مرتفع شود
و اثر آن است که بشره بغایت سرخ شود و آن وقتی بود که غضب بر کسی کند که او را قدرت
انتقام کشیدن ازو بوده باشد و گاهی نفعی ازو موجود نباشد و گاهی بشره زرد گردد و آن وقتی
بود که غضب بر کسی باشد که او را قدرت انتقام کشیدن ازو نباشد و گاهی چنان باشد که بشره
گاهی سرخ شود و گاهی زرد و آن در جایی بود که غضب بر کسی باشد که با او مساوی باشد و در انتقام
متردد باشد و تردد در خون بهم رسد گاهی منبسط گردد و بشره سرخ شود و گاهی منقبض گردد و بشره
زرد گردد و بدین سبب صاحب غضب مضطرب باشد و این قوت را سه درجه بود افراط و تفریط
و اعتدال و افراط این قوت آنست که چنان غالب گردد که از حد سیاست شرع و عقل تجاوز کند
و بصیرت شخص را بپوشاند و سبب این غلبه گاه باشد که در اصل فطرت باشد چه ترکیبی باشد
مشابه ترکیب کبریت که از اندک شرری افروخته گردد و گاه باشد که ترکیبی باشد مناسب ترکیب
روغن که اشتعال آن را سبب بیشتر باید و گاه باشد که باکتساب حاصل شده باشد چنانچه
با قومی مخالطه باشد که ایشان باستیلاء این صفت مفاخرت و مباهات کنند و قوت تشفی
را شجاعت و رجولیت نام نهند و در معرض فخر آن را یاد کنند و چون عامهٔ جهانیان از ایشان شنوند
از جهل و عادت آن را کمال تصور نمایند و ارادت تقویت این صفت در نهاد ایشان
پدید آید مرتبه بمرتبه این قوت در ایشان شدید گردد و گاهی تندی بحدی رسد که دخانی مظلم
بدماغ که محل فکر و عقلست برآید و معدن فکر را تاریک گرداند و صولت اشتعال آن

چشم و گوش را از ادراک مصلحت و استماع نصیحت کور و کر کرده اند و گاه باشد که چون حفظ و نصیحت
شنود غضب او زیاده گردد ولهذا حکما گفته اند که در حین اشتعال غضب پادشاهان نصیحت و
طلب عفو مجرم نباید کرد تا آنگاه که غضبش فی الجمله تسکین یابد و تحقیق غضب نوعی از جنون است
چنانکه حکما گفته اند و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حدت نوعی از جنون است و اگر
صاحب آن از آن پشیمان نبود نشانه و استحکام جنون باشد و گاه باشد که در حال غضب بسبب آنکه
حرکت شدید بخارج نماید دل که منبع روح است خالی ماند و مدد روح که پیوسته باعضا میرسد منقطع
گردد و یا بسبب شدت اشتعال ناریت جوهر روح محترق گردد و منجر بامراض بد شود سقراطیس حکیم
گوید من سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکنده که بر کوههای
عظیم و سنگهای سخت زند امیدوارم از آنکه بسلامت غضبناک ملتهب چه ملاحان را در تخلیص
آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند
نافع نباشد و چندانکه وعظ و تضرع و خشوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک براو
افکند تندی بیشتر کند و اما این قوت آن بود که از اندازه حد شرعی و عقلی کمتر باشد
و آن نیز مذموم است و از آن بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند و این مستلزم نقصان تمام باشد
ولهذا از حضرت رسول ص منقولست که انا سعد الغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی
یعنی سعد غیور است و من از او غیورترم و حق تعالی از من غیورتر است و حق جل و علا میفرماید یا ایها النبی
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم یعنی ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و غلظت
کن با ایشان و غلظت آثار حمیت و غیرتست و عدم حمیت بکون نفس است و در احتمال فواحش و
منکرات و قبایح دختران که موجب فضیحت باشد و احتمال ذلت از خسیسان بجهة طمعهای
فاسد پس جهة دفع این امور که از قوت غضبی ناچار است تا حفظ دولت و ملک و حرمت نماید

ودفع شر ظلم اهل طغیان و عصیان بکند و همچنان که افراط قوت غضبی مذمومست تفریط و ضد آن
آن نیز مذمومست و توسط و اعتدال آن مستحسن و علامت اعتدال آنست که ظهور اثر این قوت مستظهر
اشارهٔ عقل و شرع و تسکین او شود و طغیان آتش او منطفی گردد هر که فتور این قوت در خود احساس
کند از مرتبه اعتدال کمتر باشد واجبست که بمعالجه قوت غضبی را بحد اعتدال آرد فصل بیستم در فضیلت
سخاوت و مذمت بخل سخاوت خلقیست شریف و خصلتیست محمود که موجب ثواب بسیار است رویها
بجانب سخی گردد و گردنها ذلیل او شود و جباران خاضع او شوند و از آزادان بنده او گردند
و دشمنان دوست باشند و دوستان بسیار شوند و محمدت و ثنا بر او بسیار شود و او را نام
نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و با آن مالک نزدیک و دور ممنون شده و سروری در همه جوارح توان
بهم رساند و این خصلت بواجبات و ضروریات بیشتر ماند چه بسیار دیده شده که کافری از مسلمان
احسان و بذل مال دیده بسبب آن احسان بطمع مال مسلمان شده و بدین حق اسلام مشرف گردیده
و بسیار بوده که مسلمانان بکفر رفته و بسبب احسان کافران بطمع بذل مال بدین کفار درآمده پس
عظیمست قدر امری که بسبب آن تغییر دین و ملت دهند و چون پادشاهان را میل دلها و خضوع گردنها
و بسیاری اعوان و انصار و بنده ساختن احرار و نصرت اولیا و استمالت اعدا بیش از همه کس حاجت است
و اقوی سببی جهة امور مذکوره سخاوت است پس ملوک را بسخاوت بیش از همه کس خواهد بود و در احادیث
در فضل سخا بسیار است از حضرت رسول ص منقولست که فرموده السخی محبب فی السموات محبب فی الارض
خلق من طینة عذبة وخلق ماء عینه من ماء الکوثر و البخیل مبغض فی السموات مبغض فی الارض
خلق من طینة سبخة وخلق ماء عینه من ماء العوسج یعنی سخی محبوبست در آسمانها محبوبست در زمین آفریده شده از طینت
عذبه و آفریده شده از آب چشمها و از آب کوثر و بخیل مبغوض است در آسمانها و مبغوض است در زمین
آفریده شده از طینتی شور و آفریده شده از آب چشمها و از آب عوسج که نباتیست بد و ناخوش است

وحضرت امام موسی کاظم ع فرموده که سخی خوش خلق در حفظ خداست او را نمیگذارد تا آنکه داخل بهشت نماید
و مبعوث نساخت خدای عز و جل هیچ پیغمبری را و هیچ وصی را الا سخی و نبوده اند هیچیک از صلحای ان
الا سخی و فرموده که لایزال پدرم مرا امر بسخا میفرمود تا وقتیکه از دنیا رفت حضرت امام جعفر
صادق ع فرموده که آمدند نزد حضرت رسول ص گروهی از یمن و در میان ایشان مردی بود که سخن او
بود پیش از همه و استقصار در مخاصمت و مجادلت حضرت رسول ص بغضب درآمد بروجهی که آثار
غضب در بشره شریف آنحضرت ظاهر شد و سر کتاب زمین انداخت در این اثنا حضرت جبرئیل ع
نازل شد و گفت پروردگار تو بتو سلام میرساند و میفرماید که این مردیست سخی مطعم طعام پس غضب
آنحضرت ص فرو نشست و سر مبارک برداشت و فرمود که اگر نه آن بود که جبرئیل خبر داد بمن از جانب
پروردگار که تو سخی و مطعم طعامی ترا منع و دفع میکردم و ترا عبرت جهان میساختم که در عقب تو
می آیند آن مرد گفت پروردگار تو سخا را دوست میدارد حضرت فرمود نعم گفت اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله قسم بحقیکه ترا بحق مبعوث ساخت رد نکنم از مال خود کسی را و حضرت صادق ع فرمود
که حضرت ابراهیم ع مهمان بسیار دوست میداشتی و هرگاه نزد حضرت مهمان نبود بیرون میرفت بطلب
مهمان و در خانه را می بست و کلیدها را بر میداشت وقتی بخانه برگردید شخصی را در آنجا دید فرمود ای
بنده خدا باذن که داخل این خانه شده گفت باذن رب این خانه حضرت سه نوبت فرمود و او
همین جواب گفت پس دانست که حضرت جبرئیل است حمد خدای تعالی بجا آورد آنگاه گفت مرا
پروردگار من فرستاده بجانب بنده از بندگان خود که او را خلیل خود میسازد حضرت فرمود
که بمن اعلام کن که آن شخص کیست تا آنکه من خدمت او کنم تا وقتیکه بمیرم فرمود که آن شخص توئی حضرت
فرمود که این امر بسبب چه شد گفت جهت آنکه تو هرگز از کسی چیزی طلب ننموده و هیچکس از تو طلبی
ننموده که نداده باشی حضرت صادق ع فرمود که شخصی آمد نزد حضرت رسول ص و گفت یا رسول الله کدام آیه بهترین

علی بن ابان

عمل نصیب ایمان فرمود کسی را که کف جود طاهرست و از حضرت رسالت ص مرویست که فرموده که مردی را
بیاورند در روز قیامت و با او گفته میشود که حجت خود را بیار میگوید ای پروردگار من مرا آفریدی
و هدایت کردی و توسعه دادی من همیشه نثار بر خلق کردم و نشر کردم بر ایشان تا آنکه نشر کنی
بر من رحمت خود را و آسان کنی آنرا بر من میگوید پروردگار جل شانه که راست گفت بنده من او را
بهشت برید و حضرت امام رضا ع فرموده که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من
الناس یعنی سخی نزدیکست بخدا و به بهشت و نزدیکست بمردم و فرموده السخاء شجرة فی الجنة من تعلق
بغصن من اغصانها دخل الجنة یعنی سخا درختی است در بهشت هر که در آویزد بشاخی از شاخهای آن
درخت داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده ببعضی خلفاء خود که آیا خبر دهم
شما را بچیزی که نزدیک سازد بخدا و نزدیک سازد به بهشت و دور گرداند از آتش دوزخ گفتند چه چیز
و امید حضرت فرمود بر تو باد که صله سخاوت کنی پس بدرستیکه خدای تعالی خلق کرد رحمت خود را و قرار داد
و ایشان را کرامت داد از جهت معروف و ایشان را موضع خیر ساخت از جهت مردم که بسوی او سعی
نمایند تا ایشان را زنده نماید چنانچه باران زمین خشک را زنده میکند آن جماعت که مظهر خیرند
ایشانند مومنان و ایمنان در روز قیامت و در خبرست که وحی فرستاد خدای تعالی بحضرت موسی ع
که مکش سامری را که سخی است و حضرت صادق ع در بیان آیه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم
یعنی همچنین خدای عز و جل اعمال ایشان را حسرتها در فرموده که آن شخص است که مال بگذارد و صرف ننماید در
طاعت خدای تعالی از روی بخل پس بمیرد و آنرا بگذارد جهت کسی که در طاعت حق تعالی صرف نموده آن مال را
در ترازوی غیر دیده حسرت است برای او نسبت آنکه آن مال از او بوده و اگر در معصیت صرف نمود
او باعث تقویت او بسبب آن مال شده تا صرف کرده در معصیت پس حسرت او خواهد بود از حضرت
رسول ص مرویست که فرموده من ایقن بالخلف جاد بالعطیة یعنی هر کس که یقین کند بخلف یعنی

باآنکه آنچه صرف نماید خدای تعالی عوض آن میدهد سخاوت میکند نفس او بعطا دادن و حضرت امیر المومنین فرموده
ومن یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی آخرته یعنی هر کس
پهن کند دست خود را بمعروف و دادن خیر وقتیکه بیابد عوض میدهد خدای عز و جل آنچه او آنچیز را
که انفاق کرده در دنیا و مضاعف میگرداند آنچه او در آخرت و حضرت امام محمد باقر ع بحسین ابن
امین فرمود که انفاق کن و یقین دانسته باش بعوض از جانب خدای تعالی پس بدرستیکه بخل کرده
هیچکس بنفقه کردن در چیزی که خوشنود گرداند خدای عز و جل را اگر انفاق کرده اضعاف آنرا در چیزی
باعث سخط خدای عز و جل میشود و حضرت امام رضا ع بخادم خود گفت امروز چیزی انفاق کرده
گفت نه حضرت فرمود پس از کجا خدای تعالی با عوض دهد انفاق کن اگرچه یکدرهم باشد و از
کلمات شریفه حضرت امیر المومنین ع است لا تستکثرن العطاء فان کثره احسن الثنا
یعنی بسیار مگیر عطا را اگرچه بسیار عطا باشد پس بدرستیکه حسن ثنا بیشتر از آنست و فرموده لا
تعظمن السؤال فان عظمه فان قدر السؤال اعظم منه یعنی عظیم مگیرید عطا را اگرچه بسیار باشد
پس بدرستیکه قدر سؤال که سائل نموده عظیمتر از آن عطا و نوال است و فرموده من سمحت نفسه
بالعطاء استعبد ابناء الدنیا هر کس سماحت کند نفس او به بخشایش در بندگی خود در آرد ابناء
دنیا را و فرموده ما استرقت الاعناق بمثل الاحسان ما کدرت الصنایع بمثل الامتنان یعنی بنده
نشد گردنها بچیزی بمثل احسان و بخشش و مکدر نشد کارهای نیکو بچیزی بمثل منت نهادن بر
آن کار و فرموده ما استجلبت المحبة بمثل السخاء والرفق وحسن الخلق یعنی جلب محبت بهیچ چیز
بمثل سخاوت و رفق و خوش خلقی و فرموده ما فرار الکرام من الحمام کفرارهم من البخل و مفارقة اللئام
یعنی هیچ فرار کریمان از مرگ مانند فرار ایشان از بخل و نزدیکی لئیمان و فرموده لا سیادة
لمن لا سخاء له یعنی مردی نیست برکسیرا که سخا نیست و فرموده البخیل خازن بورثته یعنی بخیل

خازن وارثان

خازن وارثان خود است و فرموده الکرم معدن الخیر والبذل یکسب المحمدة والسخاء یثمر الصفاء
والبخل ینتج البغضاء یعنی کرم معدن خیر است و بذل کسب کننده حمد است و سخاوت صفا ثمره
دهد و بخل بغض و ناخوشنودی نتیجه دهد و فرموده السخاء ستر العیوب یعنی سخاوت پوشش عیبهاست
و وجه این آنست که صاحب سخاوت هرچند عیبها داشته باشد آن کسان که احسان ایشان باو
رسیده در پوشیدن عیبهای او میکوشند و همچنین دیگران بنابر محبتی که با او دارند میپوشند
چه سخی محبوب همه دلهاست و اگر نیز مردم بر عیب او مطلع شوند آن عیب در برابر هنر سخاوت
چندان نمینماید و آنحضرت ع فرموده که الکرم افضل الشیم والایثار اشرف الکرم یعنی کرم بهترین
خصلتهاست و ایثار کردن شریفترین کرمهاست و فرموده البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود
یعنی بخل ورزیدن بچیزی که موجود است بدگمانی است بمعبود در عوض دادن چه اگر کسی اعتقاد
داشته باشد که آنچه میدهد بیشتر و بهتر از آن از جانب حق تعالی عوض میابد و نیز فرموده
که الجبن والحرص والبخل غرائز سوء الظن بالله یعنی بددلی و ترسندگی و حرص و بخل خلقی چندند که جامع
ایشانست بدگمانی بخدای تعالی چه بددل بر حفظ ربانی واثق و حریص بر تقدیر ارزاق معتمد و بخیل
بر خلف و عوض را معتقد و فرموده السخاء یمحص الذنوب ویجلب محبة القلوب یعنی سخا ازاله میکند
گناهان را و جلب میکند محبت دلها را و فرموده که السخاء والشجاعة غرائز شریفة یضعها الله
سبحانه فی من احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقی چند شریف اند که میگذارد حق تعالی آنرا
در کسیکه او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده المال یکرم صاحبه ما بذله و یهینه
ما بخل منه یعنی مال گرامی میکند صاحب خود را مادامیکه او را بذل کند و خوار میسازد او
را مادامیکه باو بخل ورزد و فرموده والکرم عذوبة الثنا علی حب المال واللئیم ایثار
حب المال علی لذة الحمد والثنا یعنی کریم بودن برگزیدن عذوبت ثنا است بر دوستی مال

مال لئیم بودن برگزیدن دوستی مالست بر لذت حمد و ثنا و فرموده البخیل بخیل علی نفسه بالیسیر من
دنیاه و یسمح کذا به بکلها یعنی بخیل بخل میورزد و بر خود ماندکی از دنیاش و سماحت میکند بوارثان همه را
و فرموده الجواد محبوب و محمود و ان لم یصل من جوده الیه مادحه شیء و البخیل ضد ذلک یعنی جواد
محبوب و محمودست اگرچه از جود او بمادح او چیزی نرسیده باشد و بخیل ضد اوست و فرموده
المال وبال علی صاحبه الا ما قدم منه یعنی مال وبال است بر صاحبش الا آنچه از آن پیش از خود
فرستاده سعدی برگ عیشی بگور خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ؛ ابن ابی نصر
گوید در کتابی که حضرت امام رضا (ع) بحضرت ابی جعفر یعنی محمد ابن علی الجواد (ع) نوشته بود که یا ابا جعفر
بمن رسیده که هرگاه سوار میشوی موالی ترا از در کوچک خانه بیرون میبرند و این بسبب بخل ایشانست
تا آنکه از تو چیزی بکسی نرسد و سوال میکنم من ترا بحقی که بر تو دارم که داخل شدن تو و بیرون
رفتن تو نباشد الا از در بزرگ پس هرگاه سوار شوی باشد با تو طلا و نقره و هیچکس از تو چیزی
سوال نکند مگر آنکه بدهی باو چیزی و هرکس از عمال تو هرگاه سوال کند که باو برّی کنی کمتر
از پنجاه دینار که پنجاه مثقال طلا باشد ندهی و بیشتر از آن را تو دانی و هرکس از تو سوال کند کمتر از
بیست و پنج دینار باو ندهی و اختیار بیشتر از آن بسوی تست بدرستیکه من اراده ندارم باین
امر بغیر از آنکه بلند گرداند خدای تعالی ترا پس انفاق کن و مترس از جانب صاحب عرش تنگی را
و احادیث در باب فضیلت سخا بسیارست بجهة اختصار بدین قدر اکتفا شد از بزرگی نقل شده
که بدایت سخا آنست که سخاوت کند نفس تو بآنچه در دست تست و نهایتش آنست که نفس
سخاوت کند بآنچه در دست مردم است و باکی نداشته باشد که دنیا را که میخورد یعنی طمع خود
از همه کس و همه چیز منقطع گرداند و دنیا هر که متعلق باشد او باکی نداشته باشد و سخا و جود و ایثار
در معناه و ثمرات نزدیکند بیکدیگر و ایثار آن باشد که با وجود احتیاج خود بچیزی آن را بدیگری

بذل نماید چنانچه حضرت اهل بیت علیهم السلم نمودند و سوره هل اتی در شان ایشان نازل شد حکایت
چنین نقل نموده اند که در بعضی ایام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم را المی عارض شد حضرت رسالت پناه (ص)
با جمعی از صحابه بعیادت ایشان رفتند و حضرت رسول (ص) با امیر المومنین (ع) فرمود یا ابا الحسن از برای
فرزندان خود نذری کن که تا حق سبحانه و تعالی ایشان را شفائی بخشد حضرت امیر المومنین (ع) فرمودند که
هرگاه خدای عز و جل بلطف خویش این دو فرزندم را شفا بخشد من سه روز روزه دارم چون آن حضرت (ع)
چنین نذری نمود فاطمه با امام حسن و امام حسین (ع) و فضه خادمه ایشان نیز در این نذر موافقت نمودند و
چون حق سبحانه لباس عافیت بحضرت امام حسن و امام حسین (ع) پوشانید عزیمت نمودند که بنذر خود وفا
نمایند و در منزل طعامی نبود که با آن افطار کنند پس حضرت امیر المومنین (ع) بر وجهی که در روایت
علی ابن ابراهیم البابلی مذکور است نزد شمعون یهود خیبری رفت و او همسایه آن حضرت بود و با آن یهود گفت
آیا تواند بود که پاره پشم بمن دهی که آن را فاطمه زهرا و قرة العین مصطفی (ص) از برای تو بریسد و
باجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت آری و بخانه رفته سه صاع جو و آن پشم را
برداشته نزد حضرت امیر المومنین (ع) آورد حضرت شاه اولیا آن پشم را بحجره طاهره حضرت فاطمه
آورد و اهلبیت بوفاء نذر خود مشغول شدند و نیت روزه فرمودند و حضرت فاطمه یکصاع از آن جو
آرد کرده پنج قرص آماده فرمود چون شب درآمد نماز شام ادا فرمودند و میخواستند که افطار نمایند
که ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهلبیت محمد من مسکینی ام از مساکین اطعام کنید
مرا تا اطعام کند خدای تعالی شما را پس سرور اسخیا و سید اصفیا قرص حصه خود را باو تصدق فرمود چون
باقی اهلبیت آن سخاوت را مشاهده نمودند بآنحضرت اقتدا کردند قرصهای خود را بآن مسکین
نمودند و در آن شب همه بآب خالص افطار نمودند و فضه نیز قرص خود را تصدق نمود روز دوم حضرت
فاطمه بر نهج روز اول پنج قرص مهیا کرده خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که

با اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شماست و هیچکس نزد ما نمانده است و هیچ توانا نبود که او را قوت و طعامی
دهید تا خدای تعالی از نعیم جنت شما را بهره مند گرداند پس حضرت امیر المؤمنین قرص خود را تصدق
فرمود اهلبیت علیهم السلام و فضه نیز متابعت نمودند روز سیم حضرت فاطمه پنج قرص دیگر پخت و
چون شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که من اسیریم از اسیران
محمد و در اینجا غریبیم و مضطر و گرسنه مرا طعامی دهید تا خدای تعالی از خوان جنان بهره کامل شما را
روزانی فرماید حضرت امیر المؤمنین با حضرت امام حسن و امام حسین بخدمت حضرت رسول رفت
و آن دو نور دیده زهرا از گرسنگی و بیقوتی میلرزیدند چون چشم مبارک حضرت رسول بر ایشان
افتاد فرمود یا ابا الحسن بر ایشان چه شده که چنین ضعیف و ناتوانند حضرت امیر المؤمنین صورت حال را
بعرض حضرت رسالت رسانید و آنحضرت بجانب خانه فاطمه روان شد و چون بحجره فاطمه رسید دید
که آنحضرت در مصلای خود مشغول بعبادتست و از گرسنگی و بیقوتی شکم بپشت چسبیده چون قرة
العین خود را بدان حالت مشاهده نمود فرمود واغوثاه یا الله اهل البیت یموتون یعنی ای پروردگار عالم
اهلبیت محمد از گرسنگی بخواهند مرد و در روایت ابن مهران باهلی مرویست که چون آنحضرت اهلبیت خود را
باینحال دید نزد ایشان رفت و فرمود شما سه روز و سه شبست که هیچ طعام نخورده اید و از بی قوتی
ضعیف گشته اید و من از شما غافلم پس جبرئیل از جانب ملک جلیل در رسید و عرض کرد یا محمد
مکرم گردانید گرامی ترا خدای تعالی از برای تو و اهلبیت تو حضرت فرمود چه چیز است آن جبرئیل
سوره هل اتی علی الانسان را بر خواند تا آخر سوره **حکایت** آورده اند که یکی از یاران حضرت رسول
هدیه نزد دوستی فرستاد و آن دوست بخانه دوست دیگر فرستاد و همچنین تا چندین خانه دوست
فرستادند تا آخر بخانه همان دوست اولین رسید با آنکه همه در غایت گرسنگی و فاقه بودند
دوستان خود ایثار نمودند **حکایت** از حذیفه بن عدی نقل است که گفت در حرب تبوک بسیار

کس شهید شدند

کس شهید شدند از تشنگی من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم وی را یک نفس مانده بود از تشنگی
گفت این را بهشام ده نزدیک او رفتم او حوالت بدیگری کرد که آب بوی ده چون نزدیک او رفتم
وی روح تسلیم کرده بود نزدیک بهشام آمدم او نیز جان تسلیم نموده بود پس نزدیک ابن عم خود آمدم
او هم وفات کرده بود و هر سه تشنه مردند که نخستند و آب بر یکدیگر ایثار میکردند **حکایت**
حسین نطاکی گفته که شبی چندی از یاران ما جمع شده بودند و یکتا نان بیش نداشتیم پس آن را
پاره پاره کردند و در پیش یکدیگر نهادند و چراغ را خاموش کردند تا آنکس که بخورد شرم نکند که بیشتر
خورده یا کمتر و چون چراغ را بیاوردند جمله برقرار بود و هیچکس دست بدان دراز نکرده بود
و جمله بر یکدیگر ایثار میکردند **حکایت** عزیزی نقل کرده که در مصر مردی بود که درویشان را پای
مردی کردی و از جهت ایشان از مردمان صدقه گرفتی وقتی درویشی را فرزندی متولد شد نزدیک
آنمرد آمد و گفت مرا بچیزی حاجت است که معاش نرسیده است و در خانه هیچ چیز ندارم آنمرد از هر کس
سوال کرد کسی را توفیق آن نشد که چیزی دهد درویش میگوید مرا برداشت و بقبرستانی برد و بسر
خاکی برفت و بنشست و گفت خدای عز و جل بر تو رحمت کناد تا در حیات بودی مرا از کار درویشان
فارغ میداشتی پس آنمرد یک رشته زر داشت بدر آورده بدو نیمه کرده یک نیمه بمن داد و دیگر را
گفت این را در مصلحت خود صرف کن و این را بتو قرض میدهم تا وقتی که از جائی فتوحی شود بمن
بازدهی و آنشب آنمرد متوفی را بخواب دید که او را میگوید که امروز زیارت ما آمدی و هر چه گفتی
شنیدم اما جواب نتوانستیم گفت که محبوس زندان خاک بودیم اکنون بخانه من رو و فرزندان مرا بگوی
که آتش دانیست آنرا بکاوند و در آنجا پانصد دینار است بردارید و زر بدان درویش رسانید
که او را فرزندی آمده است روز دیگر شیخ رفت و آن خواب را بفرزندان متوفی گفت ایشان
طلب کردند و بیافتند و پیش شیخ بنهادند شیخ گفت خواب مرا حکمی نیست این ملک شماست

برگزیدیم ایشان گفتند پدر ما که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم سخا نکنیم روا نباشد شیخ آن
زر برداشت و نزدیک آن درویش برد و این خواب باز گفت درویش هم دینار زر از و لبستد و شیخ
داد و گفت این قرص نیست باقی تو دانی بردار و بدیشان ده که ما را حاجت بیش ازین نیست آورده
گوید من تعجب کردم که ازین هر سه قوم کدام سخی ترند که جمله با حاجت انیسر زر بر خواستند و در آن
طمع نکردند **حکایت** آورده اند که پسر حاتم از کریمان جهان بود آب از کوزه سفالین خوردی و بر
فرش کهنه نشستی لیکن پیوسته خوان نیکو نهادی و شاعران را هر سال هشتاد هزار دینار صله دادی
و از خلعت و انعام نسبت بخلایق آن کردی که بر زبان وصف آن نتوان کرد روزی دبیر وی او را
گفت چه شود اگر آب از جام شفاف خوری و فرش والاتر بهتر ازین بگستری گفت من این را
حساب کرده ام هر سالی پنجهزار دینار زر سرخ صرف این تجمل میشود من آن دوست تر دارم که زندگانی
چنین کنم و آن پنجهزار دینار بمستحقان و محتاجان دهم تا در ایام حیات من ثنا گویند و بعد از
وفات من دعا کنند که زر بهمین کار آید و بس **حکایت** از عبدالرحمن اوزاعی نقل کرده اند
که گفت شب عید در خانه بودم کسی در خانه من بکوفت بیرون آمدم همسایه من بود و او مردی
درویش و عیالمند بود گفت ای خواجه فردا عید است من و فرزندان لب برکنیم درحق من لطفی بکن تا
فردا العید خرج کنیم بخانه در آمدم و بعیال این حرف بگفتم گفت پنج درم سیم دارم یک نیمه به همسایه
ده و یک نیمه خود بعید صرف کنیم من گفتم این همسایه مردی بخت و سخی و هرگز از ما چیزی
نخواسته است برا و ایثار کنیم که خدای تعالی ما را عوض دهد آن سیم را تمامت بوی دادم بامداد
عید دوستی بزیارت عبدالرحمن آمد و او را دو هزار و پانصد دینار زر آورد و گفت این را بجهه مهمی
گذاشته بودم دوش بخواب دیدم که کسی مرا میگوید که این را پیش عبدالرحمن اوزاعی بر تا بجای
آن مهم خرج کند و کفایت شود اوزاعی گفت دانستم که هر کس یکدرم برای خدای تعالی بدهد صد درم عوض

بیابد

بیابد **حکایت** عبدالله ابن جعفر رضی الله عنه روزی بنخلستانی گذشت غلامی را دید که گوسفند چرا میکرد و سگی
آمده و در پیش او نشسته و در روی او مینگریست آن غلام یک قرص نان بدر آورد و پیش سگ انداخت تا
بخورد و همچنان در روی او مینگریست غلام دیگری بوی داد سگ بخورد قرص سیم نیز بوی داد هم بخورد عبدالله
میگوید من پیش وی رفتم و گفتم راتب تو هر روز چند باشد گفت سه قرص گفتم پس امروز سگ را دادی چه
خوری گفت این سگ اینجا غریب است و بامیدی نزد من آمده است و من روا ندارم که محروم باز گردد اگر
من امروز گرسنه باشم شاید و بر محنت جوع صابر باشم عبدالله بن جعفر را غایت خوش آمد و
آن غلام را بخرید و آزاد کرد **حکایت** شخصی گوید که از پدر خود شنیدم که در همه عالم بیش از یحیی بن
خالد و بعد از و غیر از و کسی هزار هزار درهم در هوا نبخشید از پدرم سوال کردم که بخشش در هوا
چگونه باشد گفت وقتی جعفر یحیی ابن خالد از ضیعتی هزار هزار درهم آورده بودند و در میان سرای او
نهاده و بخزانه نبرده بودند و او از حرم بیرون آمد و خواست سوار شود جمعی از مستحقان و ارباب حوائج
ایستاده بودند پرسید که این جماعت کیستند گفتند صاحب حوائج اند یکی یکپای در رکاب کرده
بود و یکپای در هوا گفت این هزار هزار درم بایشان دهید آن زر بایشان دادند و هیچکس بعد از وی
این سخاوت نکرد **حکایت** آورده اند که از ابو الحسن سیمجور پرسیدند که سی سال سپهسالار خراسان
بودی و هرگز شمشیر از نیام نکشیدی و جمله خلایق طاعت تو کردند و هیچکس دم خلاف تو نزد سبب
چه بود گفت سبب دو چیز یکی آنکه عدل را ملازم گرفتم و در هیچ حال از داد و دادن و انصاف کردن
غافل نبودم دوم آنکه بسخاوت دست گشاده داشتم و با دوست و دشمن طریق احسان سپردم **حکایت**
آورده اند که فضل مروان از معارف درگاه مأمون الرشید بود و مصالح دولت معتصم پیش از
خلافتش مفوض باو بود چنین گفت که من در حضرت امیر معظم گستاخ بودم و هر گاه خواستمی بمجلس
او رفتمی شبی از شبهای عید بحضرت او رفتم تا بعضی از مصالح معتصم در خدمت او عرضه دارم چون بدرگاه

رفتم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود در آمدم و مرا هیچ حجاب نبود چون بخرگاه او در آمدم او را دیدم نشسته
بود و سر در پیش افکنده و شمع پیش او میسوخت چون من در آمدم گفت بیا ای فضلی آنچه کتب بیش بگشت
بجهت مهمی آمده و بجهت مصلحت رنجه شده من مصلحتی که داشتم باز گفتم پس گفتم امیر اعظم متأمل می بینم
موجب اندیشه چیست گفت بدانکه فردا روز عید است و ما را رسمی است که وجوه حشم و معارف
و اشراف داده ایم و انعامهای متواتر ارزانی داشته و امسال در خزانه هیچ نقدی نیست و حیرت
بر من مستولی است و خواطر من پریشان گشته گفتم امیر در دولت باقی باد از مال معتصم دویست هزار
دینار زر سرخ نقد کرده ام و در خانه نهاده ام و او را این ساعت حاجت نیست چه اقبال روز افزون
امیر احوال دولت او منتظم است اگر فرمان باشد بخزانه رسانم مامون چون این سخن بشنید راست
بنشست و روی او برافروخت و آثار فرح و نشاط در جبین او ظاهر شد و گفت خدای تعالی
را بهشت مزد دهاد همین ساعت برو و آن زر را بیار رفتم و بر شتران بار کردم و بخدمت مامون
آوردم بغو مود چون این خدمت بجای کردی این را تمام کن دوات و قلم بخواه و تفصیل کن که این
مال بکه باید داد من دوات و قلم گرفتم مامون املا میکرد و من مینوشتم تمامت آن دویست هزار دینار
بر وجوه و معارف و علما و اهالی شرع تفرقه کرد چون حساب کردم هزار دینار باقی مانده بود که ابعد از حق
نشست بردار و بخانه خود ببر و در مصارف خود صرف کن **حکایت** آورده اند که خسرو پرویز از سپه
سالاری بود بلشکر کشی موصوف و بدشمن کشی معروف و مشهور ممالک و عمدهٔ ملک بودی و خسرو
از تدبیر و صواب دید او عدول نمودی وقتی صاحب غرضان بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار تو از جادهٔ
فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید و طریق سرکشی و عصیان سلوک خواهد داشت پیش از آنکه این
صورت از قوت بفعل آید بتدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود خسرو ازین خبر اندیشه مند گشت
و گفت اگر او عنان عزیمت از ره مخالفت بطرفی از اطراف برگرداند بسیاری از سروران لشکر

موافقت او پیش گیرند و ممکن که از یاغی شدن قصوری در ارکان ملک پدید آید پس با خواص دولت
و مشیران مملکت در این باب مشاورت نمود رای همگنان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد خسرو
بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روز دیگر آن امیر را طلب نموده بموضعی بالاتر از معهود او بنشاند
و ذکر مفاخر و محامد خیر نیات او بر زبان رانده از نفایس خزاین ودفاین خویش زیاده از انتهای
او را عطا فرمود مشیران نیکو رای که مصلحت در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه
داشت کردند که سبب تخلف از عزیمت همایون چه بود خسرو تبسم نمود و گفت من رای شما را خلاف
خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم و شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم
که او را بمحکم تر بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تأمل نمودم محقق
هر قیدی و بندی را عضوی معین است که بهر یک از عضوی قید میبایست که چه نوع بندی باشد
و خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان بدن است و اعضا و جوارح که خدم و حشم او بند تابع او گردند
که چون اصل بقید مقید گردد هر آینه تمام جوارح و اعضا که تابع و پیوسته گردند و دیگر بند آهنین
که بعضوی نهند فرسوده سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ فرسوده نگردد و در امثال
آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان و اکرام صید توان کرد چنانچه
بخواطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش را آبی که از چشمهٔ احسان پادشاهی ترشح کرد فرو نشست
و بیخ نهال کینه از سینه او بقوت سرپنجه کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان
حلقهٔ طوعیت بگوش منت کمر جان سپاری بمیان خدمتکاری بسته بقیه عمر از طریق فرمانبرداری
و خدمتکاری روی بر نتافت **فصل ششم در فضیلت شجاعت** شجاعت خلقی است شریف و از امهات
فضایل عظیم است و در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد چه تا قوت شجاعت در دل و ثبات
عزیمت نباشد دفع آفات شهوات نتوان کرد و از سرا آرزوهای نفسانی بر نتوان خواست

واز صراف چنین خصلتهای ذمیمه در نفس رسوخ یابد مثلا تا قوت دل نباشد خوف فقر و حاجت از
دل زایل نشود و نفس به بذل اموال مساعدت ننماید و وصف سخا در نفس حاصل نشود و در حدیث وارد است
که ان الله یحب الشجاعة یعنی خدای تعالی دوست میدارد شجاعت را و حضرت امیر المؤمنین فرموده اند
که السخاء والشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقهای
شریف اند که میگذارد خدای عز و جل در آنکس که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده
که الجبن والحرص والبخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بددلی و ترسندگی و حرص بر جمع و ذخار
دنیوی و بخل ورزیدن بمقتضیات حسن خلق خیلها اند که جامع ایشان بدگمانی بخدای عز و جل است چه
کسیکه میترسد از نکاره داموال و در مقامی که شرع و دین حکم باقدام حرب نماید متوجه نمیشود و از
ترس می نشیند یا در معرکه میگریزد و عار فرار بر خود میگذارد واثق و مطمئن نیست با آنکه
هیچ چیز از قضا و تقدیر الهی بیرون نیست و سبب او در هر چیز مدخل دارد و از آن غافلست که
ظفر از جانب خداست و نصرت و تائید بمشیت و اعانت ربانیه است و کمی و بسیاری لشکر
و قوت و ضعف خصم سبب تام نیست و از حفظ و حراست ربانیه غافلست و حضرت امیر المؤمنین فرموده
ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلیا بینه و بینه وان الاجل جنة حصینة یعنی
با هر آدمی دو فرشته هستند که او را محافظت و نگهبانی میکنند پس وقتیکه اجل او در میاید و
زمان موعود میرسد تخلیه میکنند میان او و میانه اجل و بدرستیکه اجل سپریست حصین و محکم و آنحضرت
فرموده که ان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمتنی و حینئذ لا یطیش
السهم ولا یبرأ الکلم یعنی بدرستیکه بر من از جانب خدا سپری حصین است پس چون روز من که عبارت از مرگ
در رسد از من منفرج میشود و مرا تسلیم میکند و آن هنگام رد نمیشود از هدف تیر و بری نمیشود
بالتیام نیاید جراحت و آنحضرت فرموده که اذا کان القضاء لا یرد فالاحتراس باطل یعنی هرگاه

قضا وارد بانی دفع نمیشود پس حراست نمودن باطلست و فرموده کفی بالاجل حارسا یعنی کافیست در
نگهبانی اجل و فرموده اذا نزل القدر بطل الحذر یعنی هرگاه قدر نازل شد حذر باطل شود و
فرموده اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر یعنی هرگاه حلول کرد تقدیرها باطل شد تدبیرها و فرموده
ان فی الفرار موجدة الله سبحانه والذل اللازم والعار الدائم وان الفار غیر مزید فی عمره ولا محجوز
عن یومه یعنی بدرستیکه در فرار و گریز است خشم خدای سبحانه و ذلت لازم و عار دائم چه فرار کننده را
ذلت و خواری و هوان لازم است و باعث ظفر خصمان و شماتت دشمنان و انکار دوستان
میگردد و جبن او سبب تحصیل عیب و عار لازم میشود و صفت مردی او بخصلت زنی تبدیل می یابد
و بدرستیکه گریزنده عمرش دراز نمیشود و در روز اجلش تاخیر نمیگردد و فرموده الجبن عجز النفس و
ضعف الیقین یعنی شدت بددلی از عجز نفس است و ضعف یقین و سستی اعتقاد چه بددل گریزنده
را اعتقاد تمام بحفظ الهی و قضا و قدر ربانی نیست و یقین ندارد بحصول ثواب و درجات بلند که
خدای تعالی جهة مجاهدان در راه حق و کشتگان در طریق دین قرار داده و دنیای فانی منقضی را بر
نعیم اخروی و حیات ابدی تفضیل داده خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله یعنی گمان مبر
آنکسانی را که کشته شده اند در راه خدای مردگانند بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود
مرزوق اند و خوشحالانند با آنچه میدهد بایشان خدای عز و جل از فضل خود و حضرت فرموده
که الشجاعة نصرة حاضرة و فضیلة ظاهرة یعنی شجاعت نصرتیست حاضر و فضیلتیست ظاهر
چه مرد شجاع را قوت و دلیری او مستغنی از قبایل و عشایر میگرداند و بسیار بوده که از زور دل و
بازوی یک شجاع که در میان گروهی بوده لشکر عظیم شکسته شده چنانچه بسیار شده که از افراد
یک پهلوان لشکری بکرف بهم برآمده و سرانجام باستیصال آن قوم منجر شده و بسیار بوده که

یکی کس از کمال قوت و توانائی بر جمعی انبوه غالب شده حکایت ابو علی کرد روایت کرده که وقتی من با
هفتاد سوار راه بیابان طوس را بسته بودیم ناگاه سواری را دیدم که چهل بار خروار قماش داشت و
از اشروسنه که شهریست از شهرهای ماوراء النهر بجانب مکه میرفت و بغیر از دو سه غلام کسی
دیگر با او همراه نبود چون جوان فرود آمده بخواب رفت بر سر او تاخته او را گرفتیم و اموالش را
در حیطهٔ ضبط در آوردیم من بقتل او فرمان دادم او آغاز تضرع و زاری نموده گفت من
چندان اسباب و اموال بشما مسلم داشتم از قتل من شما را چه حاصل شود خصوصا که اراده حج
دارم و بسفر مکه تصمیم داده از خانه بیرون آمده ام بدین جهة خون او با آل خون من گرفتار مسازید تنی
چند از جوانان که رفقای من بودند گفتند دست ازو باز دارید که بسفر مکه میرود چون جوان
بجان امان یافت گفت چون شما احسان چنین در حق من کردید آنرا تمام کنید و این اسب که
معلوم است که قیمه او چند است بمن دهید چه بهر طرف که ازین بیابان روی آورم غالبا ده ذی
هست فرسنگ پیش است و پیاده چنان ازین بیابان خونخوار جان بیرون برم اسب را باو دادم
گفت تیر و کمان مرا نیز شفقت کنید که اگر جانوری پیش آید و سبعی قصد من کند تا آن دفع حال
توانم کرد بدین بهانه تیر و کمان را بستد و یکسر تیر از ما دور شده گفت ای اران شعار بر من
منت حالت از میان مال من بیرون بروید تا هم من با شما بسوار نیخاید والله که اگر
عناد و لجاج ورزید و مال را بمن نگذارید یکی از شما را زنده نگذارم مرا از فعل او خنده آمد گفتم
ترا قال با جنون برای سخنان میدارد و یا از جان سیر آمده جوان تیر در کمان نهاده متوجه ما شد
و فرمودم تا تنی چند رفته او را بگیرند چون سواران از جای حرکت کردند یکی را چنان تیری
بر سینهٔ او زد که از مهرهٔ پشتش بیرون رفت و تیری دیگر فرو کنده سواری دیگر را از زین
انداخت و در یک لحظه پنج مبارز را بر زمین زد از نهیب او تاب و توان بیفتاد ... ناچار

ابو علی

از میان اسباب او بیرون کشیم جوان در تاخت و از میان اسباب خود دسته تیر بیرون آورده
در ترکش ریخت و سر در پی ما نهاد گفتیم ای جوانمرد ما از میان مال تو بیرون رفتیم و ما را بر تو حق
عظیم است و مع ذلک هشت نفر از ما کشتی اکنون بگذار تا سر خود گیریم قبول نکرده گفت اگر اول
میرفتید که مرا بشما محاربه دست نداده بود در آن مضایقه نبود اما الحال اسب و سلاح خود را
بازنگذارید یکی از شما را نگذارم و آغاز تیر اندازی کرده ده سوار دیگر را بضرب تیر براه عدم فرستاد
ناچار اسب و سلاح خود را باو داده خلاص شدیم و حقیقت شجاعت چنانچه قبل ازین بیان شده
توسط قوت غضبیت میانهٔ افراط و تفریط و ثمرهٔ آن اندیشه نکردن دل است از اقدام بر اهوال
در وقت ضرورت و حاجت بروجهی که موافق قانون عقل و شرع باشد و ملاحظه کردن از عار فرار
در وقتیکه مصلحت در جنگ و اقدام باشد و برقرار بودن دل است از اقدام بر اهوال در وقت
ضرورت و مشاهدهٔ شداید و امور فزعناک و صابر بودن بر تندی و تلخی حرب و لهذا بعضی از
شجاعت را بالصبر تعبیر کرده اند و بعضی بثبات دل شخصی از احنف بن قیس پرسید که شجاعت چیست
گفت ساعتی صبر کردن چنانچه بعضی از علما گفته اند که انواع دلیری پنج است سبعی و آن آنست که کسی
اقدام نماید بر حروب و داخل شود در اهوال بسبب ثوران غضب و قصد او محض غلبه و انتقام باشد
نه حمایت دین و ملت و مراعات قواعد شریعت دیگر بهیمی چنانچه کسی حرب نماید جهة توصل بامری
مستلذ چون ماکولی یا ملبوسی یا محبوبی و دیگر تجربتی و آن چنان بود که تجربه واثق بر ظفر یافته باشد و او
را حرب و اقدام عادت شده باشد و دیگر جهادی و آن چنان است که محاربه نماید جهة دفع اعدا
از جهة اغراض دنیوی یا اجر اخروی دیگر حکمی و آنچنان بود که حرب و اقدام او مبنی بر فکر صحیح و تمیز
درست باشد و باندازهٔ صواب و برنهج قانون حق بوده باشد و کسیکه اقدام نماید بر حرب مجاهدان
دین و ملت بجهة عصبیت بسبب از جهة دین و حمیت ملت یا از جهة طمع در ثواب یا ترس از عقاب یا اعتقاد

بر آنچه دیده و از اینجا و عدالتی در آنحضرت دوستان محمود است لیکن شجاعت خالص کامل آنست که غرض از جهاد که
فایدهٔ دنیوی مثل طمع ثواب و فرار از عقاب نیز نباشد چه بندگی خالص خلاف است که دران عوض
منظور باشد بلکه محض غیرت و ربط سجایا حمیت باعث بر فعل باشد و این مرتبه کاملان است
و علامت این مرتبه و شجاعت آنست که اندیشهٔ او از ارتکاب امر مذموم بیش از مرگ باشد و مرگ و ظفر پیش
از آن چندان متفاوت نباشد و از اکمل شجاعان باتفاق خلق یعنی کرار غیر فرار امیرالمؤمنین علی
ابن ابی طالب منقولست که فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید
میمیرید و قسم بآن کسیکه نفس پسر ابی طالب بدست قدرت اوست هزار ضرب شمشیر آسانتر است
از مردن بر فراش از یکی از شجاعان اسلام نقل است که در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از
دیده میبارید و میگفت واحسرتا که در این چندین مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را
تحمل کردم و حالا بر روی فراش میمیرم چون پیره زنان و چون از اجل چاره نیست آنچنانکه جان در
نیکنامی بدادی و سعادت شهادت دریابی که قوت حمیت و شوکت و جلادت مرد دندان طمع
دشمنان کند کند و ترس و بددلی خصم را دلیر میسازد یکی از سلاطین در مصاف نعره میزد و میگفت امروز
که روز حرب است کورهٔ مردانست و از کوره جز از خالص بسلامت بیرون نیاید و آنچه مغشوش
بود در درون کوره سالم نماند و بتجربه بسیار معلوم شده که بیشتر کسانی که در جنگ کشته شده اند
در حین پشت دادن کشته شده اند و در حال قتال و اقدام بر دشمن کمتر کشته شده اند آورده اند
که حضرت امیرالمؤمنین ع در وقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و بر کی لشکر دشمن بیشتر بودی
روی بدانجا آوردی و در محافظت حال خود احتیاط بسیار نکردی یکی پرسید که یا امیرالمؤمنین جرأت
عظیم میفرمائید و زیاده در محافظت حال خود نمیکوشید حضرت فرمود که بیقین میدانم اگر اجل رسیده است

هنوز نرسیده

حذر سود ندهد و اگر حکم موت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زیان ندارد و باید
دانست که مراد ازین کلام نه آنست که در جمیع ترک حذر باید نمود و خود را در مهالک و اهوال
انداخت چه حذر کردن از امر مخوف بقدر ضرورت لازم است و حفظ حیات از قواطع مرگ متحتم
بلکه مقصود آنست که چون بالضروره در امر هایل داخل باید شد از مرگ اندیشه نباید کرد و اقدام
باید نمود و از فرار بر حذر باید بود که در این مقام امید نجات و ظفر بیشتر است و در فرار و حذر احتمال
هلاک و خطر زیاده است اما اگر عقل مقتضی فرار باشد و تدبیر صواب تقاضای حذر کند بدان عمل
باید نمود و نعمت جان شریف را که جوهریست لا بدل عرصه فنا و هلاک نباید ساخت و لهذا از کلمات
شریفه حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار در وقتی
برابری میکند با ظفر در زمان خود و فرموده که آفة الشجاع اضاعة الحزم یعنی آفت شجاع ضایع ساختن
حزم و احتیاط است و فرموده که القوی استضعاف الخصم یعنی آفت شخص قوی ضعیف کردن خصم است
مجملا شجاع باید که در معرکه جنگ دل بجان بندد و همت او بر طلب ظفر و ذکر جمیل و اجر جزیل مقصور
باشد اوراسیاب که از اعاظم ملوک ترکست لشکر خود را امر نمود که بر مرگ حریص باشید تا
زندگانی بیشتر باشد و مردن را آماده شوید تا سرمایه دولت و عزت بدست آید چه بزرگی در دو چیز است
نکردن یاد و استکام زیستن شجاع آن در معرکه مردن را بر خود آسان سازد غلبه بر او دشوار نشود و تا از
جان برنخیزد کاری نمایان ازو متمشی نشود **حکایت** آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر دیار یمن
مستولی گشته سیف ذو یزن بضرورت جلا گشته پناه بنوشیروان برد نوشیروان امر نمود تا جمعی از
دزدان و عیاران و اهل فتنه را که در زندان بودند سلاح و یراق داده همراه او روانه حبشه ساختند
و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف با ایشان در کشتی نشسته چون بساحل رسیدند و
از کشتی بیرون آمدند سیف امر نمود تا تمامت کشتی ها بشکستند و مجموع طعامها بسوختند پس گفت

ای یاران بمملکت یمن درآمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد حالا شما درمیان دو کار افتاده اید یا کشته
آمدنی نیاید یا غالب میباید شد یا کشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل از جان بگرفتند و مردانه
بکارزار درآمدند و آنمردم اندک بر لشکر بسیار حبشه غالب آمدند پس مردان کارزار باید که ترس
بخود راه ندهند و عار فرار بر خود ننهند تا ایشان را صورت ظفر در آینه مقصود جلوه گر آید و باید
دانست که تعظیم شجاعان و تکریم ایشان بر همه کس واجب و لازم است خصوصا بر حاکمان و جهانداری
و سلطان ممالک شهریاری چه این طایفه کریمه بجان که متاعی است گرانمایه در بازار کارزار معامله
میکنند و نفس شریف را که نقد نفیس است بر سهام بلا باخته با اعداء دین و دولت مقابله مینمایند
پس نشاید که پادشاه باموال و خزاین ایشان مضایقه نماید و باندک گناهی که از ایشان بظهور آید
در مقام بدشغفی و عتاب درآید بلکه باید بانواع ملاطفات قولی و فعلی و وجوه احسان و اکرام جلب
دلهای ایشان نماید و محبت خود را در دل ایشان جای دهد که بسرمایه محبت کسی سوداگری نکند و
از چنین متاعی عزیز بر نخیزد و فضیلت شجاعت پادشاهان را از لوازم است و پادشاه چون دلیر باشد
لشکر او را جرأت زیاده گردد از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت
آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست **حکایت** آورده که یکی از ملوک عرب را
مصافی پیش آمد و با دشمن ملاقات شد چون هر دو لشکر صف برکشیدند امرای دولت ملک عرب را
گفتند مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت است یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما
افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من نگریزم هر که مرا جوید از عنایت آفریدگار مانده باشد لیکن اگر غلبه خصم را
باشد مرا در میان کشتگان جویند یا غالب میشوم یا کشته میگردم **شعر** یا برآیم بکام خویش کرده
یا شوم زیر بار خویش کشته ملک در آن حرب بر لشکر دشمن حمله کرد تا آفتاب بنصف النهار رسید
و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد یکی از خواص غلامان با ظرف آب

از عقب

از عقب ملک میتاخت تا نزدیک ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشید زمانی توقف فرمایید و دمی
آب بنوشید ملک فرمود تیغ آبدار از من تشنه تر است بگذار تا او را از خون دشمنان سیراب نگردانم
من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست و جوانمردی حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر داد
انوشیروان را بوذرجمهر حکیم پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت تن نگویی گفت
اگر دل قوی نیست قوت تن نفعی نبخشد **حکایت** در زمان خلافت مامون نصر ابن شبث عقیلی اظهار
عصیان کرده بر مملکت شام استیلا یافت مامون عبدالله ابن طاهر را بجنگ او فرستاد و بعد از آنکه مدتی
میان او و عبدالله آتش نزاع مشتعل بود نصر از عبدالله امان خواسته عبدالله او را نزد مامون فرستاد
و مامون مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و چون از قصر امارت بیرون آمد بنابر آنکه پیر و ضعیف شده بود
دو کس بازوی وی گرفتند تا سوار شد بعد از آن آغاز طعنه زدن کرد که از آن کس چه کار آید که باید دو
کس او را سوار کنند نصر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید که مرا سوار کنند اما هزار کس باید که
پیاده نمایند **حکایت** در وقتیکه اسکندر میخواست که بعزیمت تسخیر ممالک سوار شود با ارسطاطالیس حکیم
گفت ای حکیم در این میدان که قدم نهاده ام و این مهم که پیش گرفته ام هرآینه مرا دوستان و دشمنان
پدید آید با هر یکی از ایشان چگونه معاش کنم حکیم فرمود اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن را اگر بزرگی
نکنی و بر دوستان خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را با استمالت و دلنوازی اختصاص دهی
تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص خود گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که
زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی هر چند بسیار
باشند و تا مهمی بنرمی و آهستگی ساخته شود کلام درشت بر زبان نرانی و کار بتازیانه برآید
شمشیر از نیام برنیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربه انجامد در آن باب چه کیفیت
عمل توان کرد و بکدام نحو اقدام باید نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب

کسی مردی یا کسی بحرب تو میاید اگر تو بقصد حرب کسی توجه نمائی ده شرط رعایت باید کرد اول آنکه
غرض از آن جنگ جز خیر محض باید نباشد و طلب دین حق باید نمود و دفع ظلم و فساد کردن دوم
توجه باید نمودن بحضرت حق تعالی و از او یاری طلبیدن و دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل فقر
و قلوب بهانه محبت طلبیدن سیم شرط حزم و سوء ظن بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان
در کار باید کردن و تفحص لشکر دشمن و کیفیت حال و کمیت حال ایشان باید نمود چهارم با لشکری
توجه باید نمود که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه و جمعیت پادشاه موجب فتح و نصرت
و سبب ظفر و دولت چنانکه گفته اند شعر کسیر المظفر بر ظفر حاصل است : که در پردلی لشکرش یکدل
است : سپه را که فیروز مندی رسد : ز یاران یکدل بلندی رسد : و موهبت اکابر و التفات
بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورت پنجم لشکر را وعدهای نیک باید داده بنویدهای بزرگ
مستظهر باید کرد و نیت باید کرد که آن مواعید را بوفا رساند ششم تا تواند بنفس خود مباشرت حرب
نباید شد که اگر بختی روی نماید تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیرهای لشکرکشی و سپه سالاری کسی
را اختیار باید نمود که بصفت ارآسته باشد اول شجاع و قوی دل باید بود و بدان شهرت یافته
و نام و آوازه پیدا کرده تا از ترس و هراس او در دل دشمن فتد و دیگر رای صائب و تدبیر تمام داشته
باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته و عاقل باشد که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل
و خدعها باید کرد که خدعه در حرب محظور نکرده نیست بلکه مقبول و مستحسن است و دیگر محاربه
کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است هشتم آنست که چون کسی در میان
حرب بمبارزه شجاعتی از او بظهور آید و بمثال ممتاز گردد در عطا و ثنا و حمد او باید افزود تا دیگران را
میل حرب بهم رسد و جان سپاری کنند نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده
که ظفر نزدیک رسیده تا بحفظ غافل شده اند کار دگرگون شده و اگر خصم هزیمت نماید در پی

ایشان نباید

ایشان نباید رفت و از عقب ایشان نباید فرستاد که چندین دفعه واقع شده که بازگشته اند و آن
فرستادگان را کشته و فوت یافته و آن لشکر غالب را مقهور ساخته اند و اگر کسی بحرب تو می آید و تو
در صدد دفع او نه از دو بیرون نیست یا طاقت مقاومت او داری یا نه اگر هست اولی آنست
که بهر نوع از انواع ابتدا بتدبیری که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید و اگر این صورت
دست ندهد شرایط حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید نمود و اگر طاقت مقاومت نیست
جاسوس و دیده بان در کار باید کرد و در محافظت راهها و بندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن
تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورت است و اگر دشمن صلح کند
از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چرا که لجاج مذموم است و طالب صلح
آخر مظفر و منصور گردد و اکثر سلاطین این سخنان را دستور العمل خود ساخته بنای جنگ و صلح بر این
نهاده و چون حضرت امام المتقین و امیر المؤمنین غالب کل غالب علی ابن ابیطالب باتفاق خلق عالم
سرور شجاعان عالم و مقتدای پردلان بنی آدم است اشاره اجمالیه بذکر شجاعت آنحضرت نموده
اختتام فصل شجاعت باین میشود و آن را زینت این کتاب میگرداند حروبی که در زمان حضرت
رسول صلعم واقع شده در همه اثر مردانگی آنحضرت کمال ظهور داشته و آثار فتح و ظفر در همه جا با اثر
شمشیر آنحضرت بوده و اعلاء لوای اسلام بحسن اهتمام آنحضرت صورت یافته از جمله وقایع غریبه
آنحضرت کندن در خیبر است تفصیل این مجمل آنکه چون حضرت مقدس نبوی صلعم عزیمت خیبر فرمود
از مدینه با هزار و چهار صد نفر بآن جانب توجه نمود و حیدر صفدر بواسطه عارضه رمد و کوفت درد
چشم مرافقت آنحضرت نتوانستند نمود و چون حضرت رسول صلعم خیبر را محاصره نمود در اثنای
محاصره درد سر عارض ذات شریف آنحضرت شده بدین سبب بنفس نفیس در معارک حاضر
نمیشدند اما هر روز رایت نصرت آیات بیکی از [illegible] داده بجنگ خیبر میفرستادند

اما چون قلعه قموص که از امهات قلاع خیبر بود و استحکام تمام داشت زیاده کاری از پیش نرفت و
صورت فتح روی ننمود روزی حضرت رسالت علم بعمر ابن الخطاب داده او را سردار سپاه ساخت
و عمر بپای حصار رفته بی آنکه کاری بسازد برگردید روز دیگر ابو بکر را فرستاد او نیز مثل عمر مراجعت
نمود چون شب شد حضرت رسول بر زبان معجز بیان گذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب
الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه خواهم داد رایت
را فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارند او را خدا و رسول کرار است غیر فرار
فتح خواهد نمود خدای عز و جل بر دستهای او و در این اثنا حضرت اسد الله الغالب از مفارقت سید
عالم غمناک شده با وجود عارضه کوفت چشم سوار شده از عقب سپاه متوجه لشکرگاه شد همان
شب که این سخن معجز بیان بر زبان حضرت رسالت جاری شد با سپاه نصرت پناه ملحق گشت سهل ساعدی
گوید که در آن شب که حضرت رسول این سخن فرمود غلغله در میان صحابه افتاد که آیا کدام یک از ما
بدین سعادت عظمی مستعد خواهد شد جمعی از قریش گفتند مشخص است که امیر دعا آنحضرت جواد
رمد عظیم دارد که پیش پای خود نمیتواند دید چون سخن سرور انبیا بسمع قدوه اولیا رسید فرمود
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس منع نتواند کرد آنچیزی را که
تو دهی و هیچکس نتواند بخشید آنچیزی را که تو منع کنی روز دیگر دلیران و شجاعان صحاب بر در خیمه
حضرت رسول مجتمع گشتند و هر یک را آرزوی آن بود که آن دولت عظمی و آن سعادت کبری
نصیب او شود سعد ابن ابی وقاص گوید چند نوبت در برابر حضرت رسالت بزانو درآمدم و بازبر
خواستم بامید اینکه صاحب رایت من باشم و از عمر بن الخطاب مرویست که هرگز امارت دوست
نمیداشتم مگر در آن روز که تمامی همت من مایل امارت سپاه بود و چون حضرت رسالت از خیمه بیرون
خرامید فرمود که علی بن ابیطالب کجاست از هر گوشه آواز برآمد که او را درد چشمان عاجز کرده

پیش پای خو

پیش پای خود را نمی بیند فرمود که او را حاضر سازید آنحضرت را حاضر ساختند حضرت رسالت سر فرخنده
او را بر ران خجسته خود نهاده آب دهان مبارک بر چشم امام المتقین افکند و بقولی آب دهان
در کف خود ریخته در چشم شاه اولیا مالید تا شفا یافت و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و البرد
یعنی خدایا ببر از او گرمی و سردی را از حضرت مرتضی علی مرویست که بعد از آن هرگز اثر سرما و گرما
نیافتم و رایت باو داده فرمود برو که خدای تعالی فتح بر دست تو ظاهر سازد حضرت علی مرتضی نزدیک حصار
قموص رسید یکی از احبار یهود که بر بالای حصن بود پرسید که ای صاحب رایت چه نام داری حضرت
جواب داد که انا علی بن ابیطالب یهودی با قوم خود خطاب نمود که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی
مغلوب شدیم قسم بر آنچه نازل شد بموسی و نخستین شخصی که بقدم محاربت پیش آمد حارث برادر
مرحب بود و دو کس را از صحاب شهید کرده حیدر کرار بیک ضربت ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد
مرحب از حصار با جمعی از شجاعان جرار بیرون آمده آهنگ جنگ ساز داد و او مبارزی بود که
هیچ کس یارا نداشت و هیچکس از سپاه اسلام جرات ننمود که در مقابل او رود لاجرم اسد الله الغالب
متوجه او شده مرحب تیغی حواله آنحضرت نمود امام المتقین پیش دستی نموده ذو الفقار را بر سر آن مردود
زد چنانکه از خود و دستار و سرش گذشته تا کمرگاه او شکافته شد و زمره از متعینان آن کور
زین گفته اند و هشت نفر از اهل خیبر بضرب تیغ حیدر صفدر بسقر پیوستند در این اثنا آنحضرت
خود را بدر حصار قموص رسانید و حلقه در آهنین را گرفته چنان بجنبانید که تمام حصار بلرزه در
آمد از صفیه منقولست که من بر تخت نشسته بودم در آن ساعت که علی در قلعه را گرفته جنبانید
حصار چنان بلرزه درآمد که تاج از سرم بر زمین افتاد و آن در گران سنگ را کنده بجای سپر
در دست نگاه داشت و چون یهودان امان خواسته از حرب فراغت روی نمود در را انداخت
کز عقب سر انداخت بعضی نقل کرده اند که هشتاد نفر از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند خواستند

که در را از زمین بردارند میسر نشد و بعضی از اهل سیر آورده‌اند که در خیبر هزار من وزن داشت و در مره
هشتصد من گفته‌اند والعلم عندالله و در غزوهٔ خندق عمرو بن عبدود که از شجاعان و دلاوران مشهور
عرب بود اسب از خندق جهانیده از سپاه اسلام مبارز طلبید مسلمانان که در پیش حضرت رسالت پناه
بودند همه بعقب میشدند و هیچکس جرأت نکرد که در برابر عمرو رود و او سه نوبت مبارز خواست
حضرت رسول صلعم فرمود کیست که شر او را کفایت کند هیچکس جواب نداد مگر حضرت اسدالله الغالب
آنحضرت در هر نوبت عرض نمود که منم چون نوبت سیم عمرو مبارز خواست بر زبان آورد که هیچ
مردی نیست حضرت امیرالمؤمنین ع برخاست حضرت رسول صلعم فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است شجاع
عرب حضرت امام المتقین جواب داد که من نیز علی بن ابیطالبم سید عالم شمشیر ذوالفقار که یکی از ملوک
برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاده بود از میان گشوده با امیرالمؤمنین داده در حق او دعا فرمود و بدست
مبارک دستار بر سر آنسرور بست و سید عالم از آنجهت که کسی از اصحاب بمحاربهٔ عمرو اقدام ننمود کوفته
خاطر شد عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله بواسطهٔ آنکه با مبارزت عمرو رضا نمیدهیم خاطر مبارکت
کوفته شد این عمرو بن عبدود است که در عرب او را با هزار سوار برابر میدارند نوبتی با کاروانی
در ایام جاهلیت بشام میرفتیم گفتند که هزار سوار قطاع الطریق در کمینگاه فلان نشسته و اطراف
کاروان میکشند ناگاه دزدان از کمین بیرون آمدند و اهل قافله دل از جان و مال برداشتند
عمرو بن عبدود در آن کاروان بود او را دیدم که بچه شتری از زمین در ربود و سپر خود ساخته روی
بآن سواران نهاد و در کمتر از ساعتی همه را متفرق کرد حالا اکنون با مردی چنین چگونه محاربه نمائیم
بالجمله چون حیدر کرار در برابر عمرو بن عبدود رسید گفت ای عمرو شنیده‌ام که تو دست در استار
کعبه زده گفته که هیچکس از عرب در حین محاربه مرا به سه خصلت دعوت نکند الا آنکه یکی را قبول کنم
من سه چیز را بتو میگویم یکی را قبول نمائی اول آنکه مسلمان شوی عمرو گفت معاذالله که دین آبا و اجداد

ادانم

ترک کنم حضرت فرمود دیگر آنکه باز گردی و با حضرت رسول صلعم محاربه نکنی عمرو گفت اگر باز گردم مردم
از اهل یمن و بدوی من کنند حضرت فرمود سیم آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو گفت
یا ابن اخی باز گرد که من دوست نمیدارم که تو بدست من کشته شوی که میان من و پدر تو دوستی و صداقت
بوده حضرت فرمود که من دوست میدارم که تو بدست من کشته شوی عمرو خشمگین شده از اسب فرود
آمده اسب را پی کرد و شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد حضرت سپر را در سر آورده تیغ عمرو سپر را
درید و بسر مبارک حضرت رسیده مجروح ساخت و آنحضرت ذوالفقار بر ران عمرو زده پایش را
جدا ساخت از آنحضرت منقولست که عمرو پای خود را برداشته چنان بر سر من زد که چنان تصور نمودم
که زمین را برداشته بر سر من فرود آورد و گرد و غبار برخاسته مسلمانان گفتند انا لله علی کشته شد
چون غبار فرو نشست ع را دیدند که سر عمرو را جدا ساخته بود حضرت مقدس نبوی صلعم بر زبان معجز بیان
گذرانید که المبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی بتحقیق که مبارزت علی
در روز خندق بهتر است از اعمال امت من تا روز قیامت و چون عمرو بن عبدود کشته شد
لشکر کفار بهزیمت رفتند و صورت فتح و ظفر روی نمود و در لیلة الهریر که از جملهٔ اوقات
حروب صفین آنحضرت بدست مبارک خود خلق کثیری را کشته بود و بهر ضربتی که زده بود تکبیری
گفته بعضی گفته‌اند که عدد تکبیرات بپانصد و پانصد و سه رسیده و این روایت اعثم کوفی است
و بعضی گفته‌اند بهشتصد رسیده و بیشتر از آن نیز گفته‌اند و آنحضرت بعثمان بن حنیف انصاری نوشته
بود که اگر موافقت و مظاهرت نمایند کل عرب بر قتال من پشت نخواهم کرد و اگر در فرصتم
شود باستیصال آثار ایشان بسوی آن مسارعت خواهم نمود و لهذا حضرت رسول صلعم آنحضرت را
کرار غیر فرار نام نهاده در کتاب فضائل العشره مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین با یکی
از مشرکان محاربه مینمود آن کافر گفت ای پسر ابوطالب ببخش بمن شمشیرت را حضرت شمشیر خود را

بجانب آن کافر انداخت آن کافر گفت عجبا یا ابن ابی طالب در چنین وقتی شمشیر خود را بمن میدهی حضرت
جواب داد که ای فلان تو دست سؤال بسوی من دراز کردی و طریقه کریم نیست که رد سایل نماید آنکافر خود را
بر زمین انداخت و گفت این طریقه اهل دین است قدم مبارک آنحضرت را بوسید و مسلمان شد و نقل است
که در روز بدر نزد حضرت رسول ص آب نبود و حضرت امیر المؤمنین ع رفت بمیان دشمنان که آب آرد
و دشمن بر سر چاه بودند و چاه در میان لشکر ایشان بود حضرت بچاه داخل شد و ظرف آب را پر کرده بر سر
چاه گذاشت آوازی شنید و گمان کرد که دشمنان قصد او دارند بچاه نزول نمود چون آواز ساکن
شد بالا آمده دید که آب را ریخته اند بچاه فرود آمد و معامله چون مرتبه اول گذشت بچاه فرود آمد
و ظرف را پر آب ساخته بر دوش مبارک گرفت و بجانب آب بیرون آمد و آب را نزد حضرت رسول
آورد حضرت رسالت در روی او خندید و گفت تو نقل واقعه میکنی یا من گفت شما یا رسول الله که سخن
شما شیرین ترست حضرت رسول ص قصه را نقل فرمود و گفت آن شخص جبرئیل بود و میخواست تجربه کند و
بدوستان ثبات دل ترا باز نماید و آثار شجاعت آنحضرت بیش از آنست که قلم و زبان از عهده
بیان او بیرون تواند آمد و شمه از آنچه از آنحضرت بظهور آمده از یکی از شجاعان عجم و دلیران
عرب و پردلان ترک بظهور نیامده و آنچه کلمه بر سبیل ترک مذکور شد

فصل نهم در فضیلت تواضع و مذمت تکبر

خدای تعالی در قرآن مجید فرموده ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق خدای عزوجل
بجهت تهدید متکبران میفرماید که زود بود که بگردانیم یعنی محجوب سازیم از مشاهده آیات خود آن
کسانرا که تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود خدای تعالی میفرماید
که کبریا ردای منست و عظمت ازار منست یعنی این دو صفت خاصه منست بجناب جهت شما دارد هر که منازعت
کند با من در یکی ازین دو صفت و بصفات شیطان درو ظاهر تکبر و تعظیم خود شد می اندازم او را
در جهنم از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند از ادنای الحاد فرمود ادنای الحاد کبر است و از حضرت

فرمود که

فرمود که کبر گاه میباشد در شرار مردمان از هر جنسی و کبر ردای خداست هر که نزاع کند با خدای تعالی
ردای او را بازدا میکند خدای عزوجل از جمله او الا پستی حضرت رسالت ص در بعضی از راههای مدینه می
گذشتند کنیز سیاهی سرگین میچید باو گفتند از سر راه حضرت رسول کناری رو گفت راه عریض است
خواستند که متعرض او شوند حضرت فرمود بگذارید او را که او جباره است و حضرت امام محمد باقر ع
فرمودند که عز ردای خداست و کبر ازار او پس هر که بردارد چیزی از آنرا برو در اندازد او را
خدای عزوجل در جهنم و آنحضرت فرموده که داخل بهشت نمیشود کسیکه بمثقال دانه کندمی در دل او کبر بوده
باشد و حضرت صادق ع فرمودند که کبر آنست که حقیر گیری مردم را و سفاهت کنی با حق و آنحضرت
فرموده که حضرت رسول ص فرموده اند که ان اعظم الکبر غمص الخلق وسفه الحق یعنی عظیمترین کبر غمص خلق
وسفه حق است راوی میگوید گفتم چه چیز است غمص خلق وسفه حق فرمود آنکه نداند حق را و طعن کند
بر اهل حق پس هر که این کار کند منازعه کرده با خدای عزوجل ردای او را و آنحضرت فرموده که در جهنم
وادی است از جهت متکبران که آنرا سقر میگویند شکوه کرد بخدای تعالی از شدت گرما سؤال کرد از حق تعالی
که او را اذن دهد که تنفسی کند پس نفسی زد که سوخت جهنم را و آنحضرت فرموده که متکبران میگردند
در صورت ذره و پا بر ایشان میگذارند مردم تا وقتیکه فارغ شود خدای تعالی از حساب یکی از
راویان ثقات گفت که بحضرت صادق ع گفتم که من طعام طیب میخورم و بوی خوش میبویم و بر مرکب
نیک سوار میشوم و غلام از عقب من میآید اگر درین چیزی از تکبر گمان دارید بگذارم حضرت ع
سر بزیر انداخت آنگاه فرمود نیست جبار ملعون الا کسیکه غمص اهل حق نماید و جاهل بحق باشد راوی
گوید گفتم نمیدانم که غمص حق چیست فرمود هر که مردم را حقیر گیرد و تجبر بر ایشان کند او است جبار و از حضرت
رسول ص منقولست که سه کس اند که با ایشان خدای عزوجل سخن نخواهد گفت و نظر عنایت بایشان نکند
در روز قیامت و از جهت ایشانست عذاب الیم پیر زنا کننده و پادشاه جبار و درویش بی چیز صاحب

خیلا و حضرت صادق فرموده که در وقتیکه یعقوب نزد یوسف آمد و او را عزّ و بزرگی و پادشاهی
مانع شد از آنکه نازل شود بجانب یعقوب پس نازل شد جبرئیل گفت با یوسف پهن کردان کف
خود را چون پهن کرد از آنجا نوری درخشان برآمد و رفت با آسمان یوسف گفت یا جبرئیل این چه نوری
بود که از کف من بیرون آمد گفت بیرون آمد نبوت از ذریت تو بجهه عقوبت آنکه فرود نیامدی
جهه یعقوب پس در عقب تو یعنی از ذریت تو پیغمبر نخواهد بود و آنحضرت فرمود که هیچ بنده نیست
مگر آنکه در سر او حکمه هست یعنی آهنین لجام و فرشته هست که آنرا نگاه میدارد هرگاه تکبر کند با او
میگوید پست شو که پست گرداند ترا خدای تعالی پس لا یزال اعظم مردم است در پیش نفس خود و اصغر
مردم است در چشم مردمان و هرگاه تواضع کند بلند میگرداند او را خدای تعالی پس میگوید بلند شو که بلند
سازد خدای عزّ و جلّ ترا پس لا یزال کوچکترین مردم است در پیش نفس خود و رفیع تر مردم است در چشمهای
مردم و از آنحضرت منقولست که فرمود که افطار نمود حضرت رسول عشیه پنجشنبه را در مسجد قبا
فرمود آیا شربتی هست اوس ابن خولی انصاری از جهه آنحضرت قدحی دوغ با عسل آورد حضرت
چون قدح را بر دهان مبارک گذاشت دور کرد و فرمود دو شربت است بیکی اکتفا میتوان کرد این را
نمی [illegible] و حرام نمیگردانم و لیکن تواضع میکنم جهه خدای عزّ و جلّ پس بدرستیکه هرکه تواضع کند جهه خدا
بلند میگرداند او را خدای تعالی و هرکه تکبر کند پست میگرداند او را حق تعالی و هرکه در معیشت خود اقتصاد و میانه
روی کند روزی میدهد او را خدای عزّ و جلّ و هرکه تبذیر و اسراف کند محروم میسازد او را باری تعالی و هرکه
یاد مرگ بسیار کند دوست میدارد او را حق سبحانه و هرکه یاد خدا بسیار کند او را سایه دهد خدای تعالی در
بهشت خود و آنحضرت فرمود که از تواضع آنست که راضی شوی بمجلسی دون مجلس یعنی نازلتر از آنکه
سلام کنی بر هرکسیکه ملاقات کنی و آنکه ترک جدال کنی هرچند حق با تو بوده باشد و دوست نداری
که ترا حمد کنند بر تقوی و حضرت امیر المؤمنین فرموده اند التواضع ثمرة الفضیلة و التکبر ظهر

الذلیة

الرذیلة یعنی تواضع فضیلت را اثر میکند و تکبر رذیلت و بدی را اظهار مینماید و فرموده العاقل یضع
نفسه فیرتفع الجاهل یرفع نفسه فیتضع یعنی عاقل نفس خود را پست میدارد پس بلند میشود و جاهل نفس
خود را بلند میدارد پس پست میشود و فرموده التواضع ثمرة العلم و التکبر ثمن الحماقة و التواضع
زکوة الشرف یعنی تواضع میوه علم و دانش است و تکبر ثمن حماقت است و تواضع و فروتنی زکوة شرف
و بزرگی است یعنی همچنانکه بسبب زکوة مال پاک میشود و نمو مینماید بسبب تواضع طهارت نفس و نمو رفعت
آن حاصل میشود و فرموده التواضع شرف السود یعنی تواضع شرف سروری است و فرموده التکبر فی الولایة
ذلّ فی العزل یعنی تکبر در ولایت و حکومت ذلت و خواریست در وقت عزل و فرموده التواضع سلّم
الشرف و التکبر راس التلف یعنی تواضع نردبان شرف و بزرگی است و تکبر سر تلف است و فرموده
ایاک و الکبر فانه اعظم الذنوب و الام العیوب و هو حلیة ابلیس یعنی بپرهیز از تکبر بدرستیکه آن
اعظم گناهان و الأم عیبهاست و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده آفة الشرف الکبر یعنی آفت شرف
و بزرگی تکبر است و فرموده بکثرة التواضع یتکامل الشرف یعنی از بسیاری تواضع متکامل میشود شرف
و بزرگی و فرموده تواضعک ینبئ عن شریف خلقک یعنی تواضع تو اخبار مینماید از خلق شریف تو
و فرموده تواضع الشریف یدعوا الی الکرامة یعنی تواضع شریف داعی کرمت اوست و فرموده تکبر الدنیّ
یدعوا الی الاهانة یعنی تکبر دنی داعی باهانت و خوار ساختن اوست و فرموده ثمرة التواضع المحبّة و
ثمرة التکبر المسبّة یعنی میوه تواضع دوستی است چه متواضع را همه خلق دوست دارند و میوه تکبر
مسبّه است یعنی مردمان او را بد نامند و بد گویند و فرموده حصّل التواضع الشرف حاصل کن تواضع
شرف و بزرگی است و فرموده عجبت للمتکبر کان امس نطفة و هو فی غد جیفة یعنی عجب دارم از
متکبری که دیروز نطفه بوده و فردا مردار خواهد بود و فرموده فالله عباد الله ان تردّوا
رداء الکبر فان الکبر مصیدة ابلیس الکبری التی یساور بها القلوب مساورة السموم القاتلة یعنی بپرهیزید

ای بندگان خدا از آنکه مزدی شوید برد او کبر بدرستیکه کبر دام بزرگ ابلیس است که با آن مساورت یعنی
جنگ کی و تندی میکند با دلها چون مساورت زهرهای کشنده و فرموده که ملعون است متکبر جبر یعنی هر متکبر
جبر است و فرموده لیس المتکبر صدیق هیچ متکبر را دوست نمیباشد و فرموده کفی بالمرء منقصة ان
ینظر نفسه کافیست از جهة مرد نقص و عیب آنکه تعظیم خود نماید از حضرت امام جعفر صادق منقولست که
در جمله آنچه وحی فرموده خدای تعالی بحضرت داود که یا داود همچنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی
متواضعانند همچنین دورترین مردمان بحق تعالی متکبرانند و از آنحضرت منقولست که فرموده که در آسمان دو
فرشته اند موکل بندگان پس هر که تواضع کند از جهة خدا آن دو فرشته او را بلند میکردانند و هر که
تکبر کند او را پست میکردانند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که آمد نزد حضرت رسول فرشته
و گفت خدای تعالی ترا مخیر گردانیده که بنده رسول متواضع باشی یا پادشاه رسول باشی حضرت بجانب جبرئیل
نظر کرد جبرئیل بدست خود اشارت کرد که تواضع و فروتنی کن حضرت فرمود که بنده رسول متواضع را
اختیار کردم پس فرشته گفت با آنکه کم نمیشود از جهة تو از آنچه نزد پروردگار است چیزی و با آن فرشته
بود مفاتیح زمین و از حضرت صادق منقولست که خدای تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی که یا موسی بدرستیکه
من گردانیدم بندگان خود را از جایی بجایی نیافتم در میان ایشان کسی را که نفس او ذلیل تر باشد
نزد من از تو یا موسی هرگاه تو نماز میکنی رخساره خود را بر خاک میگذاری و آنحضرت فرموده که حضرت علی
ابن الحسین گذشت بر جماعتیکه مجذوم بودند سواره و ایشان غذا میخوردند حضرت را دعوت نمودند حضرت
فرمود بدرستیکه اگر نه این بود که من صایم ام اجابت شما میکردم و چون بمنزل رسید امر نمود که طعامی
مهیا ساختند فرمود که آنرا بگویید بیایند آنگاه ایشان را طلب نمود و ایشان نزد حضرت غذا میل
نمودند و حضرت با ایشان تناول نمود و آنحضرت فرمود که فرستاد نجاشی یعنی پادشاه حبشه و طلب نمود
جعفر ابن ابیطالب را و اصحاب او را نزد او رفتند او در خانه خود بر روی خاک نشسته بود و دو پاره جامهای

کهنه بو

کهنه بود جعفر گوید ما از آن زمان متغیر شدیم چون او را بر آنحال دیدیم چون حال ما را و تغییر رویهای
ما را دید گفت حمد مر خدایرا که نصرت داد آیا بشارت ندهم شما را گفتیم بلی بده بشارت را ای
پادشاه گفت بدرستیکه آمد مرا الحال از جانب زمین ملک شما جاسوسی از جاسوسهای من که در آنجا
بود و خبر داد مرا که خدای عز و جل نصرت داد پیغمبر خود محمد را نصرت داد و هلاک گردانید دشمن او را و اسیر
ساخت فلان و فلان را و در وادی که آنرا بدر گویند گویا که من نگاه میکنم بآنجا آنوقتی که گوسفند
میچرانیدم از برای مولای خودم و او مردی بود از بنی ضمره جعفر گفت ایها الملک سبب چیست که بر خاک
نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت یا جعفر ما می یابیم در آنچه خدای عز و جل فرستاده بر عیسی
بدرستیکه از حق خدای عز و جل بر بندگان آنست که احداث کنند برای او تواضعی هرگاه او احداث کند
برای ایشان نعمتی چون خدای تعالی حادث گردانید از برای من نعمت محمد را احداث نمودم از برای حق تعالی
این تواضع را چون این خبر بحضرت رسول رسید باصحاب خود فرمود که تواضع زیاد میکند رفعت
صاحب را پس تواضع کنید که رفع میکرداند خدای عز و جل شما را و نقلست که شخصی نزد حضرت رسالت
آمد و علت آکله داشت چنانکه جمیع اعضای او بو گرفته و باز گذاشته بود نزدیک هر کس که می نشست
آن کس خود را از او فراهم میکشید حضرت رسول او را پیش خود بنشاند و با او طعام خورد یکی از آن
میان از او کراهت کرد و حق جل و علا او را بآن علت مبتلا گردانید ابو سعید خدری نقل کرده که حضرت
رسول در خانه شتر را علف دادی و زانو بستی و خانه روفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین پاره را
دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم دست آس کشیدی و با خادم طعام خوردی و در جراب که آنحضرت
رسول ما یحتاج خانه از بازار خریدی و خود برداشتی و بخانه بردی چون صحابه خواستندی که آنرا
بردارند نگذاشتی و از حضرت امیر المومنین منقولست که نقصان نمیکند هیچ کامل از کمال خود
با آنکه چیزی از جهة عیال خود بردارد یکی از صحابه روایت نموده که امیر المومنین در ایام خلافت خود در

باری یکدرم گوشت خریده در گوشه دستارچه پیچید گفتم یا امیرالمؤمنین بمن ده تا بردارم فرمود که صاحب
عیال سزاوارتر است بآنکه بردارد یونس بن یعقوب گوید نظر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر شخصی
افتاد که از جهت عیال خود چیزی خریده بود و خود برداشته چون آن شخص را دید او را شرم آمد حضرت
فرمود جهت عیال خود خریده و خود برداشته والله که اگر نه اهل مدینه میبودند یعنی تغیر و سرزنش
اهل مدینه نمی بود بنابر آنکه ایشان نسبت باشراف و اکابر عیب میدانند من دوست میداشتم
که بخرم چیزی از جهت عیال خود و خود بردارم در خبر است که حضرت نوح علیه السلام در کشتی بود و آنچه حیوانات
در کشتی حاضر بود و کشتی از جانب خدای تعالی مأمور بود طواف خانه کعبه کرد و نوح علیه السلام آن کشتی را
بخود گذاشت خدای عزوجل وحی فرستاد بکوهها که میگذارم کشتی بنده خود نوح را بر یکی از شما
کوهها تطاول و سربلندی نمودند و کوه جودی تواضع نمود کشتی سفینه خود را بر آن کوه زد حضرت
نوح گفت ای پروردگار کار صلاح کن و کشتی در آن قرار گرفت نصر ابن احمد از ملوک سامانیه
پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که ملکی که باشتغال بسیار بدست آورده‌ام
و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف داشته‌ام سالها با تو بماند بر خزانه اعتماد مکن که
مال در معرض زوالست و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الحال اند تکیه بر دوام ملک و قوام
آن حکم بر کرم نمای و تواضع و فروتنی کن که تواضع و کرم دو دام اند مر دلهای مردمان را و هر دلی
که صید یکی ازین دو دام شد روی رهائی ندارد و تواضع آنست که کسی عزت و احترام خود را
منظور نداشته دیگران را عزیز و محترم دارد و کسیکه در واقع بزرگ و عالی مرتبت باشد او را
از تواضع نقصی نرسد و مرتبه او از آن کم نشود بلکه تواضع او را رفیع سازد و بر درجه و مرتبت
او بیفزاید و شوکت و منزلت او نزد خالق و خلایق زیاد گردد و تواضع از همه کس نیکو مینماید و
اهل دولت و سلطنت خصوصا ملوک نیکوتر و زیباتر است چه پیرایه بزرگی تواضع است حکایت

آورده‌اند

آورده‌اند که ابن سماک بمجلس هرون الرشید درآمد خلیفه جهت او برپا خواست و تعظیم کرد او گفت
ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن
گفت هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و بزرگی دهد او باید که با بندگان خدای تعالی مواسات کند و چون
نماید و در جمالی خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق سبحانه او را از مخصوصان نویسد هرون
الرشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع
بود حکایت آورده‌اند که روزی حضرت رسول صلعم در حجره مبارک نشسته بود و جبرئیل امین در خدمت آنحضرت
نشسته بمحاوره یکدیگر مستأنس بودند ناگاه رضوان که خازن جنانست صندوقچه یکپاره از
زمرد سبز که صفای لون آن شعاع خورشید را تیره میکرد در پیش حضرت رسالت صلعم بنهاد و گفت
یا رسول الله این صندوقچه ایست که در آنجا کلیدهای روی زمین است اینک برای تو آورده‌ام
و کنوز دنیا و مصون و مستور زمین را بر تو کشف کردم چندانکه خواهی برگیر و تصرف کن و هر چه
خواهی بده بر تو حسابی نیست و آنچه از برای تو در آخرت مقرر شده هیچ کم نخواهد بود چون حضرت
رسول صلعم از رضوان این بشارت شنید و جبرئیل نخواست چنانکه کسی از دوستی رای صواب
طلبد جبرئیل بزمین اشارت کرد و این اشارت بسه وجه تفسیر شده اول آنکه فکر نیکو و تواضع
گزین که اصل تو از زمین است دیگر آنکه بزمین در باید شد و از همه پیوندها گسسته بدل خاک
میباید رفت بیش و کم را فایده نباشد سیم آنکه هرچه ازین نوع بتو رسد خاک بوده و خاک
خواهد شد حضرت ازین اشارت متنبه شده و نصیحت قبول کرده گفت چون من بنده پیغمبر باشم
دوست تر از آن دارم که پیغمبر پادشاه رضوان آن صندوقچه را برداشت و بجای خود باز برد
و جبرئیل گفت یا محمد این ملک و توانگری اتباع ترا ارزانی خواهد بود و اگر قبول میکردی
فقرا از تو غمناک بودندی و خورسندی ایشان بدان خواهد بود که در مقام فقر خود را تابع تو

یابند راوی گوید بعد از آن حضرت رسول ص هرگز طعام تکیه کرده نخوردی و گفتی من بنده‌ام و چیزی چنان خورم
که بندگان خورند نقلست که حضرت رسول ص از غایت تواضع در آخر مجلس نشستی و بر همگنان تقدم ننمودی
و بطریق بندگان نشستی و بر خاک نشسته نان بر خاک که نهادی و چیزی خوردی و بر خر برهنه سوار شدی
و دیگری را با خود ردیف ساختی و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع هیزم می آورد و آب
میکشید و جاروب میکرد و حضرت فاطمه آرد میکرد و خمیر میساخت و نان می پخت نقلست از اصحاب
امیرالمؤمنین در کوفه در ایام خلافت خرمائی خرید و در گوشه رداء مبارک خود برداشت مردم نمودند که
بردارند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما بر میداریم حضرت فرمود صاحب عیال اولی است بر داشتن و از زید
ابن علی نقلست که حضرت امیرالمؤمنین ع در پنج موضع پیاده میرفتند و نعلین خود بدست چپ بر میداشتند
روز فطر و روز نحر و جمعه و در رفتن بعیادت و تشییع جنازه و نقلست که آنحضرت ع در ایام خلافت
در بازارها پیاده رفتی و راه نا گمشدگان کردی و اعانت ضعیفان نمودی و بر بایع و بقال گذشتی
و بر ایشان قرآن خواندی و این آیه را میخواندند تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی آن دار آخرت میگردانیم آنرا از جهت آن کسانی که اراده
نمیکنند بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت مر متقیان راست و چون حضرت امیرالمؤمنین بانبار رسید
جمعی از دهاقین آنجا پیاده پیش پیش حضرت روان شدند حضرت پرسید چیست این کاری که کردید
گفتند این عادتیست ما را که باینطریق تعظیم امیران خود میکنیم حضرت فرمود که و الله باین منتفع
نمیشوند امرا شما و شما بر نفس خود شاق میگیرید و در آخرت باو شقاوت حاصل میشود و چه بسیار خسران
است مشقتی که از عقب آن عقاب باشد و چه سودمندست راحتی که با آن نجات از آتش دوزخ باشد
مردی با پسر خود نزد آنحضرت وارد شدند حضرت جهة ایشان بر خواستند و ایشان را در صدر مجلس نشاند
و برابر ایشان نشست و امر نمود که طعامی حاضر ساختند و آن دو کس طعام خوردند آنگاه حضرت ع

ابریقی آورد

ابریقی برداشت که آب بر دست آنمرد ریزد آنمرد خود را بر خاک مالید گفت یا امیرالمؤمنین چون میشود که
بود که خدا ببیند که تو آب بر دست من ریزی حضرت فرمود بنشین و بشوی پس بدرستیکه خدا میبیند
مرا برادر تو که متمیز نیست از تو و منفصل نیست از تو و زیاده میگرداند بسبب این در خدم او در بهشت
مثل ده مقابل عدد اهل دنیا و باندازه این در ممالک او پس آنمرد نشست و دست شست چون فارغ شد
ابریق بمحمد بن الحنیفه داد و گفت ای پسر اگر این پسر حاضر نبود بحضور پدرش من آب میریختم بر دست او و لیکن
خدای تعالی ابا میکند از تسویه میانه پدر و پسر هرگاه در یک مکان جمع باشند چون پدر آب بر دست
پدر ریخت پسر آب بر دست پسر ریزد حکایت آورده اند که روزی حضرت رسول ص با حذیفة بن الیمان
یکی از قناتهای مدینه رفته بود و میخواست که غسل کند حذیفه جامه حضرت را گرفت حضرت غسل بجا آورد
آنگاه حذیفه خواست که غسل بجا آورد حضرت جامه او را گرفت که جهة او ستر سازد و هر چند حذیفه
منع کرد حضرت ابا نمود و جامه او را نگاه داشت تا وقتی که از غسل فارغ شد حکایت آورده اند که
روزی حضرت امام حسین ع براهی میگذشت جماعتی از کودکان را دید که چیزی میخوردند کودکان حضرت
را گفتند که با ما موافقت کن و با ما چیزی بخور حضرت از اسب فرود آمد و با ایشان نشست
و طعام بخورد پس بایشان گفت من با شما طعام خوردم اکنون با من موافقت نمائید و بوثاق من آئید
تا طعامی که باشد بیک جا تناول کنیم پس آن کودکان را بخانه برد و طعامی که داشت حاضر ساخت و
بکودکان بخورانید آنگاه حضرت فرمود کرم ایشان زیاده بود چون ایشان در کرم سابق بودند و آنچه
داشتند پیش آوردند و ما آنچه داشتیم تمام نیاوردیم و از کمال انصاف از آن زیادت بود حکایت
آورده اند که روزی معتصم خلیفه که از اعاظم خلفاء بنی عباس است بشکار رفته بود در اثنای آن
از چشم دور افتاد و از لشکر جدا ماند در آن وقت پیری را دید که خر را خار بار کرده بود و آن بار را
دیر منتظر مانده تا کسی برسد و او را یاری دهد و بار بر پشت دراز گوش وی نهد معتصم چون

حیرت پرسید از اسب فرود آمد و آن پیر را یاری داد تا بار بر پشت خر نهاد و خود بگذشت کار پیر بجایی
رسید که خر بفروخت و بهای آن بخرید و خار بفروخت و کوزکی خرید روزی معتصم با آن پیر برخورد گفت
این اسب از کجا آوردی گفت روزی کریمی بر ما بگذشت و بنظر شفقت در ما نگریست این از آثار شفقت
اوست حکایت آورده اند که عمر بن عبدالعزیز که از اعاظم خلفای بنی امیه بود در وقتی که متقلد خلافت
بود شبی چیزی می‌نوشت چون از شب پاسی گذشت روغن چراغ تمام روی بنقصان نهاد و مهمانی حاضر بود
گفت امیر اگر اجازت باشد بروم و قدری روغن چراغ آرم گفت مهمان را خدمت فرمودن از مروت
نباشد گفت کنیزک را که خدمتکار است آواز دهم تا بدین خدمت قیام نماید گفت از جهت عذر
هم زیردستان را آزرده نباید کرد پس خود برخاست و روغن چراغ آورد و در چراغ ریخت و گفت
برخاستم و من همان عمر بن عبدالعزیزم و باز گشتم و همان عمر بن عبدالعزیزم یعنی این تواضع هیچ
از منزلت من کم نکرد حکایت آورده اند که سلمان فارسی در شهری از شهرها امیر بود و عادت او در
ایام امارت و حکومت هیچ تغییر نکرده بود و پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانه خود
خود را متکفل شدی روزی مردی سبدی خریده بود و بر سر نهاده کسی می‌طلبید که او را به بیگار بگیرد
که سبد را بخانه او رساند ناگاه سلمان آنجا رسید و آنشخص او را نشناخت و او را به بیگار گرفت و آن
سبد را بر پشت او نهاد و سلمان هیچ اباء و امتناع نکرد و همچنان می‌رفت در راه مردی پیش آمد
و گفت ای امیر این بار بکجا می‌بری آنمرد دانست که او سلمانست در پای او افتاد و دست او بوسیدن
گرفت و گفت ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم و ندانستم سلمان عذر وی قبول کرد و او را هیچ
نگفت و بار را بخانه آنمرد رسانید و گفت من اکنون بعهد خود وفا نمودم حالا تو عهد کن که کسی دیگر
به بیگار نگیری و تعیین کن که برداشتن آنچه تو آن محتاج باشی در کمال تو نقصانی بهم نمیرسد حکایت
گویند مهدی خلیفه که از خلفاء بنی عباس است در غایت تواضع و حلم بود روزی بجامع بصره درآمد

و اراده

و ارادهٔ امامت داشت چون در محراب ایستاد اعرابی آواز داد که یا خلیفه من طهارت ندارم و میخواهم
که در عقب تو نماز کنم و بدان نماز بخدای تعالی تقرب جویم مهدی بنشست و گفت چندان توقف کنم که تو
طهارت بجا آوری و بیائی و این از کمال تواضع او بود و بباید دانست که خلق و تواضع از سلاطین
و ملوک بغایت زیبنده است و در جائی که بمهابت ملک و پادشاهی نقصانی نداشته باشد مراعات
آن محمودست و مراعات تواضع و احترام در بارهٔ علماء اعلام و سادات عظام و اشراف انام
و صلحا و مشایخ و زهاد و متقیان و عابدان بغایت مستحسن است و چندانکه ملک نسبت باین گروه تواضع
و فروتنی و احترام نماید و در بارهٔ ایشان اعزاز و اکرام مرعی دارد عیبی و نقصی بپادشاهی او ندارد و
باعث ذکر جمیل و اجر جزیل میشود و سالهای دراز ذکر آن بخوبی بر السنه و افواه اهل جهان جاری
میشود و علما و فضلا و اشراف و صلحا را چندانکه اکرام نماید در موقع استحقاق و محل استحباب مستحسن است
و در قسم دوم کتاب ذکر بعضی از فضایل اهل علم و وجوب اکرام سادات مذکور خواهد شد لیکن بر
پادشاه لازم است که تمیز میان مراتب اهل کمال بنماید و مراتب تواضع و تکریم نسبت بهر یک باندازهٔ
دانش و کمال و عقل و صلاح او مرعی دارد و این وقتی میشود که بر حال هر یک مطلع باشد و آن بتفحص و
جستجوی تمام میشود و اکثر اوقات صاحبان کمال بجهة آنکه دنیا در نظر ایشان چندان مقداری ندارد و
مقربان ملوک را خوش آمد گوئی و در محافظت کمر نمیکنند و اشتغال بلطایف حیل و جلب قلوب اکابر
اهل دنیا کمتر بکار میبرند بخلاف مردمان کم دانش و کم عقل بیکاره اندک بضاعتی که از علم دارند در ترویج
آن بسیار میکوشند و بانواع حیل اهل دنیا را فریب میدهند و در جلب قلوب خواص ملوک و فروتنی
نسبت بایشان دقیقه نامرعی نمیگذارند و خود را سرآمد روزگار باز می‌نمایند بنا بر این خواص و
نزدیکان ملوک مردم کم حال فضل الکمال را بواسطهٔ مزیتی که یافته اند بجهة مصلحتها که در نظر
دارند ترویج تمام میدهند و ترجیح ایشان بر دانایان و کاملان ظاهر میسازند و پادشاه چون از

حقیقت حال بخبرت سخنان ایشان را محمل بر حقیقت نموده موافق آن سلوک مینماید و آن ظلم است بر اهل کمال
و ظلم است بر نفس پادشاه چه احکام دین را اصول و فروع را ضرورت است از دانا و علم زمان و اگر تفتیش
و در ضمن آن شناختن اهل دانش و معرفت مراتب ایشان در علم و تقوی و دیانت و صلاح ضمها کرده دراز
چنان مانع است که شرح آن مناسب سیاق این کتاب نیست و همچنین شرح وجوه فضیلت علما و تشبیهات و غلطها
که اکثر برادر این ابواب واقع میشود مناسب مقام نیست مجملاً بر پادشاه لازم است که درباره علما و صلحا
و اهل دین و ذریت شریفه مصطفویه و مرتضویه و اهالی شرع و منسوبان ملت تعظیم و تکریم تمام منظور
دارد و از دقایق تواضع و احترام دقیقه مهمل و نامرعی نگذارد چه این معنی باعث رضای الهی و خشنودی
حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه هدی میشود و باعث جره و ذکر ممدوح میشود از هیچ طایفه از طوایف
اسلام و کفر مسموع نشده که هرگاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه نمایند دولت عظیم ایشان
استدامت نیابد و از هیچ گروه خلاف آن ظاهر نشده که دولت ایشان را قرار و شوکت ایشان را مدار
بماند چنانچه از میان هیچ طایفه از طوایف مخالفه علم منقضی نشده که ایشان را عزت و معتقد ادراک و دو
ایشان را ثبات و استقرار باشد حکایت آورده اند که محمد بن حسن شیبانی که از افاضل عصر خود بود
نزدیک هرون الرشید آمد و هرون او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برپای خواست و او را بر جای خویش
نشاند و چون برخواست چند قدم با وی برسم مشایعت رفت یکی از جمله خواص گفت با خلیفه این صنیعی
که خلیفه نمود مهابت خلافت تباه میشود رشید جواب داد که مهابتی که بتواضع زایل شود و نابود
آن اولی و قدری که باحترام بزرگان کاسته شود کاسته بودن آن بهتر حکایت آورده اند که اسمعیل سامانی
که پادشاه خراسان و سلطانی نسب سامانیان بود روزی عالمی نزد وی آمد او را بسیار تعظیم نمود و چون
برفت بهنگام از عقب وی برفت شب حضرت رسالت را در خواب دید که با او میگوید ای اسمعیل یکی
از علما امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد و است

قدم در

قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا بعث تن از نسل تو پادشاهی کنند و این هر دو دعا درباره تو
مستجاب شد ابن اثیر در تاریخ کامل از ابوالفضل محمد ابن عبدالله البلعمی نقل کرده که از امیر اسمعیل سامانی
شنیدم که میگفت در سمرقند بودم و روزی در دیوان بجهت مظالم و داد خواهی نشسته
بودم برادرم اسحق بمن عتاب کرد و گفت تو امیر خراسانی هرگاه مردی از رعیت داخل مجلس تو شود
توجه او بر غیری سبب مهابت تو باین میرود و من در آن شب حضرت رسول را بخواب دیدم
چنانکه من و برادرم اسحق ایستاده ایم حضرت روی بمن کرد و بازوی من چسپید و بمن گفت یا اسمعیل
ثابت میماند ملک تو و ملک فرزندان تو بسبب اجلالی که نسبت بمحمد ابن نصر بجا آوردی پس ملتفت شد
باسحق و گفت رفت ملک اسحق و فرزندان او بسبب استخفافی که نسبت بمحمد ابن نصر بجا آورد حکایت
آورده اند که سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی بزیارت یکی از مشایخ رفت چون چشم
آن شیخ بر پادشاه افتاد سر بسجده نهاد و شکر الهی بجای آورد چون سر از سجده برداشت وزیر از وی
پرسید که ای شیخ این چه سجده بود که بجا آوردی گفت سجده شکر کردم خدا را که مسعود را نزد من
آورد نه مرا نزد او چه آمدن پادشاه نزد درویش عبادتست و رفتن درویش نزد پادشاه عادت
شکر کردم خدای عزوجل را که او را بر عبادت داشت و مرا بر عادت نداشت حکایت آورده اند
که روزی یکی از علما که نابینا بود بمجلس هرون الرشید درآمد و هرون باو اعتقاد تمام داشت باید
حاضر شد چون طعام بخوردند هرون برخواست و بردست او آب ریخت تا دست خود بشست
و حاضران را اشارت کرد تا بمجلس نگویند که کیست که آب بر دست او میریزد و چون دست شسته
گفت امیر بود که آب بر دست تو ریخت گفت جل الله قدرک یعنی حق تعالی قدر ترا بزرگ گرداند
دعای او موافق بود که جلالت و قدر رشید در مرتبه بنود که قلم و زبان وصف آن تواند
نمود حکایت در تاریخ گزیده مذکور است که هرون الرشید نزد مالک الکتاب رفت میخواند هر روز

نزد مالک میرفت مالک گفت اجازت دهد تا من هر روز بخدمت امیرالمؤمنین آیم خلیفه گفت درجهٔ علما
ازان بلند تر است که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنست که پیش علما روند نه آنکه او را پیش
خود خوانند **حکایت** آورده اند که سلطان سعید ابن سلطان سنجر خواجه ابو الفضل کرمانی را که از
جملهٔ افاضل بود عظیم حرمت داشتی و در تعظیم و تکریم او هیچ اهمالی نکردی وقتی او را برسالت
بود چون باز آمد او را بنفس نفیس استقبال نمود ابو الفضل بپهلوی او میراند سلطان آن بار در گوش او
سخن گفت و خواجه گفت نه چون بوثاق آمد شاگردان از وی سؤال کردند که سلطان با تو چه گفت
گفت مرا میگفت که مرا بگذار تا فرود آیم و غاشیهٔ تو بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق تو
بدانند و من میگفتم که تو اولو الامری و پادشاه و مالک رقابی نشاید که شکوه ملک را نقصان دارد
و از کمال تواضع آن پادشاه دادگستر بود که آفریدگار عالم هر روز دولت او را قوی تر میکرد و پایه
و رایت رفعت او بالاتر میرفت **حکایت** ثابت ابن قرهٔ حرانی در علوم حکمت و فنون فلسفه و
طب و نجوم ماهر بود ولیکن بقول صاحب کتاب عیون الانبا که بر دین اسلام نبود و مذهب
صابیان داشت و معتضد خلیفه که از خلفاء بنی عباس است در تعظیم و احترام او بغایت میکوشید و در مجلس
خلیفه که وزیر اعظم و اکابر ایستاده بودند او را پیش خود می نشاند بنا بر تعظیم علم در کتاب عیون الانبا
نقل کرده از ابو اسحق کاتب که روزی ثابت با معتضد راه میرفت در فردوس و آن باغی بود در خانهٔ
خلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده بود و باهم راه میرفتند ناگاه معتضد بشدت دست
خود را از دست ثابت بیفشاند چنانچه ثابت را هول و فزع شد و معتضد بسیار مهیب بود ناگاه
معتضد بثابت گفت یا ابا الحسن دست خود را بر دست تو گذاشتم و بر آن تکیه کردم و چنین نمی باید کرد
چه علما را علو و رفعت میباشد و دیگری را بر ایشان علو و رفعت نمیرسد **حکایت** در کتاب معالم السنن
خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی وقتی که از تألیف کتاب سنن که در حدیث است فارغ شد خلیفه عهد

بزیارت او

بزیارت او رفت و گفت مرا از شما التماس است ابو داود گفت آنچه امر خلیفه باشد در آن باب از
جان بکوشم خلیفه گفت میخواهم کتاب حدیثی که تالیف نموده اید بجهة اولاد من درس بگوئید ابو داود
گفت منت دارم خلیفه گفت التماس آن دارم که بدار الخلافه بمنزل من قدم رنجه فرمائید و درس ایشان بگوئید
ابو داود گفت این نشود که العلم یؤتی ولا یأتی یعنی نزد علم باید رفت و علم و صاحب علم را تکلیف بحضور
نباید فرمود خلیفه گفت چون این قبول نمیکنی پس درس ایشان علیحده باید گفت و ایشان را در درسی
که سایر طلبهٔ علوم میخوانند شریک نباید ساخت ابو داود گفت این نیز نشود چه همه طلاب علوم در
طلب علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بر بعضی در این حال هر چند ملک زاده باشند مناسب تعظیم و
توقیر علم نیست خلیفه راضی شد که اولاد او نیز در درس با سایر طلبه مشارک باشند لیکن در مجلس درس
مقرر نمود که ستری و پرده مقرر دارند که خلیفه زادگان در عقب آن نشینند و درس شنوند تا از نظر
دیگران مستور باشند مجملا اکثر مشاهیر سلاطین سابق در تواضع و تکریم نسبت بعلما و اهل دین میکوشیده اند
حتی سلاطین چنگیزی و سایر سلاطین ترک و امیر تیمور گورکان که از اعاظم سلاطین است در
تعظیم علما و سادات و مشایخ بغایت کوشیدی و نسبت بمولانا سعد الدین تفتازانی که از افاضل
آن عصر بود کمال احترام مرعی داشتی و در مجلس او را بر زبر دست خود جای دادی و در وقت رفتن تا
لب بهای پیش خانه مشایعت نمودی و این طریقه او را میمون بوده و همیشه رفعت قدر او در ازدیاد
بودی و غلبه و نصرت دایما قرین حال او شدی **باب ششم** در مراعات حقوق اقارب و آبا و عبید
و مراعات جانب رعایا و زیردستان و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و داد آن و در این باب چند فصل است
فصل اول در مراعات حقوق والدین و وجوب احسان نسبت بایشان خدای تعالی در قرآن مجید فرموده
وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل
لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما كما ربياني صغيرا

یعنی حکم نمود پروردگار شما آنکه عبادت نکنید غیر او را و آنکه به والدین احسان بجا آرید اگر رسند نزد شما
پس پیری یکی از ایشان یا هر دو پس مگو به ایشان اُف این کمال مبالغه است در احسان و احترام چه هرگاه
گفتن اف منهی باشد ادنی که از آن زیاده باشد بطریق اولی منهی خواهد بود و لا تنهرهما یعنی زجر
مکن ایشان را و سخن درشت مگوی و بگوی با ایشان قول نیکو و بگستران از جهت ایشان بال خود را از روی
رحمت یعنی تواضع کن با ایشان غایت تواضع و بگوی ای پروردگار رحم کن ایشان را هم چنانکه
تربیت کردند و پروردند مرا در حال کودکی و کوچکی و در این آیه کمال مبالغه در باب مراعات احسان
والدین شده و در سوره لقمان فرموده و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن وفصاله
فی عامین ان اشکر لی و لوالدیک الی المصیر وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما و
صاحبهما فی الدنیا معروفا واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون یعنی وصیت
نمودیم انسان را بوالدین غرض آنست که وصیت نمودیم که آدمی در حق ایشان احسان نماید حمل کرده است
مادر شخص او را در حال سستی بر روی سستی چون زن حامله را روز بروز سستی زیاد میشود و بار سنگین
تر میشود و قوی ضعیف تر میگردد و فرصت استراحت نمیشود و لحظه بار سنگین را نگذارد و باز بردارد
و فصاله فی عامین یعنی باز شدن از شیر بعد از دو سال است و این سخن اشاره بآنست که مادر بعد از تعب
کشیدن بسبب آن بار کشیدن بعد از گذاشتن آن بار فارغ نیست چه او را اهتمام بشیر دادن و
حفظ طفل کردن و اهتمام زیاده نسبت باو داشتن تا دو سال لازم است ان اشکر لی یعنی
شکر کن مرا و والدین خود را بسوی من است بازگشت و اگر مجاهده کنند والدین با تو برآنکه شریک
سازی با من چیزی را که نیست ترا با او علمی پس اطاعت ایشان مکن یعنی اگر ترا تکلیف بکفر کنند اطاعت
ایشان مکن ولیکن نسبت بایشان مهربانی کن و مصاحبت کن با ایشان در دنیا متابعت کن راه آن
کسی که بازگشت بسوی من کرده و از راه پیروی هوا و شیطان بحق رجوع نموده پس بسوی من است باز
گشت

شماد و بنی

شما و جزای نیکوکار و گناهکار خواهم داد پس جزا میکنیم شما را بآنچه بجا می آورید از اعمال ابو ولاد
حناط میگوید که پرسیدم از حضرت صادق ع از قول خدای عز و جل که بالوالدین احسانا چیست این
احسان فرمود احسان آنست که نیکو داری صحبت ایشان را و ایشان را محتاج بآن نسازی که از تو طلب
نمایند چیزی را که بآن محتاج باشند هر چند توانگر باشند آیا نه خدای تعالی میفرماید لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید نیکوئی را تا آنکه انفاق کنید و در راه حق بدهید از
آن چیزی که آنرا دوست میدارید پس حضرت فرمود اما قول خدای عز و جل اما یبلغن عندک الکبر
احدهما الی آخر مراد آنست که اگر ترا دلتنگ کنند مگو بایشان اُف و منزجر مکن ایشان را
اگر بزنند ترا و قول لهما قولا کریما آنست که اگر ترا بزنند بگو غفر الله لکما آن از تو قول کریم است
و فرموده و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة مراد آنست که طویل نسازی نگاه بجانب ایشان الا از روی
رحمت و مهربانی و رقت و بلند مگردان آواز را بالای آواز ایشان و دست را بالای دست ایشان
و راه مرو در پیش ایشان و آنحضرت فرموده که شخصی آمد پیش حضرت رسول ص و گفت یا رسول الله مرا
نصیحتی کن حضرت فرمود شرک میاور بخدای عز و جل و اگر بآتش بسوزی و معذب گردی دل تو مطمئن
باشد بایمان و والدین خود را اطاعت کن پس اطاعت ایشان کن و با ایشان نیکوئی کن خواه
زنده باشند خواه مرده و اگر ترا امر کنند باینکه از جمله از مال خود بیرون کن بدرستیکه این از ایمانست
شخصی از حضرت صادق ع پرسید که کدام یک از اعمال افضل است حضرت فرمود که نماز در وقت
و نیکوئی با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده از جهت ایشان تصدق کنند و حج کنند و روزه
بدارند پس آنچه جهت ایشان کرده اند از برای ایشان است و از جهت او مثل آن پس زیاد میکند خدای
از جهت او بسبب برو صله که کرده خیر بسیار و شخصی بحضرت رسول ص گفت یا رسول الله نسبت بکه
برو احسان بجا آورم فرمود بمادرت گفت بعد از آن نسبت بکه بجا آورم برو احسان را فرمود بمادرت

گفت بعد از آن فرمود با پدرت نیکی کن نقلست که شخصی نزد حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله من راغبم
در جهاد حضرت فرمود جهاد کن در راه خدا که اگر کشته شوی زنده خواهی بود و نزد خدا مرزوق خواهی
بود و اگر بمیری اجر تو بر خدای تعالی است و اگر باز گردی باز گشته از گناهان مانند آنکه مادر ترا زائیده گفت
یا رسول الله مرا والدین پیر هستند و زعم ایشان آنست که بمن انس دارند و بیرون رفتن من کرده قطع
ایشان است حضرت فرمود پس قرار گیر با والدین خود که قسم بآن کسیکه نفس من در دست اوست
که انس ایشان بتو یکروز و یکشب بهتر است از جهاد یکسال نقلست که شخصی از بنی سلمه نزد حضرت رسول
آمد و گفت ای رسول خدا هیچ حقی از آن پدر و مادر مانده است بر من بعد از آنکه ایشان وفات یافته اند
حضرت فرمود بلی دعای خیر بایشان کردن و آمرزش خواستن از جهت ایشان و وصیت و عهد ایشان
بجا آوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن و از حضرت رسول منقولست که دعای والده زودتر
باجابت میرسد گفت بچه سبب یا رسول الله فرمود که مادر رحیم تر است از پدر و دعای رحیم زود مستجاب میشود
زکریا ابن ابراهیم نقل کرده که نصرانی بود مسلمان شدم و بحج رفتم و داخل مجلس حضرت صادق شدم
و گفتم من بر دین نصرانی بودم و مسلمان شده ام فرمود چه چیز دیدی در اسلام گفتم قول خدای عز و جل که
فرموده ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء یعنی نمیدانستی
که چه چیز است کتاب و ایمان ولکن گردانیدیم آنرا نوری که هدایت کرد ترا خدا پس فرمود خدا هدایت
کن او را و این را سه نوبت فرمود و گفت بپرس هر چه خواهی ای فرزند گفتم پدر و مادر و اهل بیت من بر دین
نصرانیه اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و با ایشان چیزی میخورم فرمود ایشان گوشت
خوک میخورند گفتم نه فرمود باکی نیست نظر با مادر خود داشته باش و با او احسان بجا آر و اگر بمیرد تو
باش آن کسیکه تجهیز او نمائی و خبر مده کسی را باینکه نزد من آمده تا اگر در منی نزد من آئی پس در منی
نزد آنحضرت رفتم و مردم را دیدم که دور آنحضرت بودند چنانکه گویا صبیانند و آنحضرت معلم صبیان

و هر کس سوالی میکرد چون بکوفه آمدم با مادر خود ملاطفت میکردم و باو چیزی میدادم و پیش سر
او را میجستم و خدمت او میکردم گفت ای فرزند این مهربانیها نسبت بمن نمیکردی وقتیکه بر دین
نصرانیه بودی چیست از تو می بینم از آن وقت که مهاجرت کرده و بدین اسلام در آمده گفتم
مردی از اولاد پیغمبر ما مرا این امر نموده گفت آن شخص پیغمبر است گفتم نه ولیکن فرزند پیغمبر است
گفت ای فرزند این وصایای پیغمبرانست گفتم اما در بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست ولیکن پسر
پیغمبر است گفت ای فرزند دین تو بهتر از دینهای دیگرانست عرض کن بر من دین خود را او
عرض کردم و او داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و خفتن بجا آورد
پس او را در شب عارضه رو داد گفت ای پسر اعاده کن بر من آنچه بمن تعلیم کردی را او اعاده
کردم بر او اقرار کرد و بمرد چون صباح شد مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز کردم و
او را در قبر داخل کردم حضرت صادق فرمود که نزد حضرت رسول خواهر رضاعی آنحضرت آمد چون
حضرت را نظر بر او افتاد خوشحال شد و جامه خود را جهت او انداخت و او را بالای آن نشانید و با او
سخن میفرمود و در روی او خنده میکرد آنگاه از نزد او برخاست و رفت و برادر او آمد حضرت
ملاطفتی که نسبت بخواهر بجا آورد نسبت باو نکرد کسی گفت یا رسول الله کردی نسبت بخواهر آنچه
نسبت برادر نکردی و حال آنکه او مرد است حضرت فرمود این نسبت باو آن بود که خواهر
نسبت بوالدین نیکوتر بود و حضرت صادق فرموده که هرگاه روز قیامت بشود کشف
پرده از پردهای بهشت میشود و بوی آن میرسد بهر جا به روحی از پانصد سال الا یک گروه
گفتم کیست ایشان حضرت فرمود که عاق والدین و حضرت فرمود که هر که نگاه کند بوالدین
خود از روی خشم در حالتی که ایشان بر او ظلم کرده باشند نماز او مقبول نیست نقلست که شخصی
نزد حضرت رسول آمد و گفت من چیزی داشتم او را زیب کردم تا وقتیکه بحد بلوغ رسید و او را

بجث پوشانیدم و بر پور آراستم و او را بردم و در چاهی انداختم و در آخر آنچه از و شنیدم این بود که گفت
یا ابتاه چیست کفاره این حضرت فرمود که آیا مادری زنده داری گفت نه گفت خاله زنده داری
گفت بلی فرمود که با او نیکوئی کن که او بمنزله مادر است ابو حنیفه گوید بحضرت صادق ع گفتم
چه وقت بوده این حضرت فرمود که این در زمان کفر بوده چه ایشان را میکشتند از ترس آنکه ایشان را
باسیری برند که در قوم دیگر فرزند ایشان متولد شود **حکایت** آورده اند که در قرون ماضیه در مصر
عادت چنان بودی که هر پادشاه جهة احترام کسی برخواستی گفتندی او از سر ملک برخواست و او را از سلطنت
عزل کردندی چون حضرت یعقوب بدیدن حضرت یوسف ع آمد خواست که برخیزد نگذاشتند گفتند
در این برخواستن خطر ملکست حضرت یوسف ع برنخواست حق جل و علا بحضرت یوسف وحی فرستاد
که ای یوسف بجهة مصلحت ملک خاطر حرمت پدر فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که از پشت تو بعد
از این هیچ پیغمبری بیرون نیاریم **حکایت** آورده اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون مردم از
عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از آن
دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا
از آن محمد ابن احمد بلخی که اینهمه راه آمد و مشقت بسیار برد و او را از قبول حج محروم کردند
مالک از خواب بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب نکرد و علی الصباح برفت و قافله خراسان
جدا کرد و در میان قافله میگردید و محمد بلخی را طلب میکرد تا بخیمه بزرگی رسید دید که در آن خیمه
را بر انداخته و جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده و بند گران بر پای و غل بر گردن نهاده چون چشمش
بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی که در خواب دیدی که حج او قبول نکردند منم
و این پلاس و غل نشانه محرومی منست مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر تو را چنین ضمیر
روشن و دل صافی هست هیچ ندانسته که محرومی تو چیست گفت آری جهة آنکه پدرم از من

خوشنود

خوشنود نیست گفتم پدرت کجاست گفت در این قافله است گفتم کسی با من فرست که نزد پدرت
روم و او را بشفاعت خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم سایبانی زده و فرشهای
ملوکانه گسترده و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش
رفتم و سلام کردم و گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری خلفی هست و من از وی راضی نیستم
گفتم ای پیر امروز نه آن روز است که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد و روز بخشیدن مظالم است
و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین
خواب دیده ام و نزد تو آمده ام و خدا و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی در گذری
و او را بحل کنی پیر چون این سخن شنید برخواست و گفت ای شیخ نیت داشتم که هرگز او را خشنود نکنم اکنون
چون تو مردی عزیز بشفاعت بزرگ آمده قبول کردم و از سر گناه وی در گذشتم و دلم با او خوش شد
مالک گوید پیر را دعا و ثنا کردم و روی بخیمه آن جوان آوردم جوان را دیدم غل از گردن برداشته
و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهای پاکیزه پوشیده چون چشمش بر من افتاد گفت
ای مالک جزاک الله بخیر خدا ترا جزای خیر دهد که میان من و پدرم صلح افکندی و ببرکت خوشنودی
پدر حج مرا از رحمت قبول کشید **فصل دوم** در فضیلت صله رحم و مراعات حقوق ایشان و بدی
قطیعه رحم مراد از صله رحم نیکوئی کردنست با اقربا و خویشان چون فرزندان و برادران و
خواهران و برادر زادگان و خواهر زادگان و اعمام و اخوال و اولاد اعمام و اولاد اخوال
و بنا بر این اقتضاء مجملا هر کس که او را قرابتی بوده باشد لیکن مراعات خویشان هر چند نزدیکتر باشند
بیشتر باید نمود و صله رحم مهربانیست بزبان و جان و نیکوئی و گشاده روئی و بشاشت در حین ملاقات و
بذل مال باندازه وسعت خود و حاجت ایشان و اهداء عطایا و ارسال هدایا و انجاح حاجات
و حضور بر جنازه و عیادت مرضی و پرسیدن احوال و تفقد و خبر گیری و مشارکت در حزن و سرور

وعفو از لغزشهای ایشان و حلم و کظم غیظ و عدم مواخذه بتقصیرات ایشان و پوشیدن عیبهای ایشان
و اجلال و توقیر بزرگ ایشان و رحم بر کوچک ایشان و نصیحت در بارهٔ و هدایت و تعلیم و ادب در باره
و دیگر بخیر و محبت در موضع خود و امثال آن و قطع رحم گسستن و مهاجرت و ایذا و دوری
و امثال آنست و قطع رحم از جملهٔ گناهان کبیره است و نصوص در فضیلت صلهٔ رحم و مذمت قطع رحم
بسیار است خدای تعالی فرموده الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان
یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی آن کسانی که می شکنند
عهدی که با خدای دارند بعد از استوار ساختن آن و قطع میکنند و گسسته میگردانند آن چیزی را
که خدای عز و جل به پیوسته داشتن آن امر فرموده و مراد پیوستن رحم است و فساد میکنند در زمین
باتلاف اموال و نفوس و اضلال خلق و ایقاع فتنها آنجماعت از برای ایشانست لعنت و از برای
ایشانست بدی خانه و سرای یعنی منزل ایشان در آخرت جای بدیست که جهنم باشد و خدای تعالی فرموده
واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا یعنی بپرهیزید خدا را که سوال به او
میکنند او و رحمها بدرستیکه خدای عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است و از حضرت رسول صلعم
منقولست که وصیت میکنم حاضر از امت خود و غایب از ایشان را و کسی که در صلبهای مردان و
و رحمهای زنانست تا روز قیامت اگر صلهٔ رحم بجا آورند اگرچه از و بیک ساله راه دور شده باشد پس
بدرستیکه آن از دین است و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که در خطبه فرموده اند که پناه میبرم
بخدای تعالی از گناهانی که تعجیل میاورد فنا را بروایت عبدالله ابن کوا و گفت یا امیر المؤمنین میباشد
گناهی که تعجیل آورد فنا را حضرت فرمود بلی و یک قطیعهٔ رحم است بدرستیکه اهل بیتی متفرق میشوند
مگر آنکه بعضی قطع بعضی میکنند و خدای تعالی محروم میسازد ایشان را با آنکه متقیانند و از حضرت امام
جعفر صادق ع منقولست که فرمود اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید از گناه

حالقه

هلاک کننده و مستاصل سازنده پس بدرستیکه آن میمیراند مردان را راوی میگوید که گفتم بحضرت
حالقه فرموده قطیعهٔ رحم و بعضی از اصحاب گفته که بحضرت صادق ع گفتم که برادران من و بنی اعمام من
سرای را بر من تنگ کرده اند و مرا الجاء ساخته اند و اگر حرف بزنم میتوانم که آنچه در دست ایشانست
باز ستانم حضرت فرمود صبر کن که خدای تعالی ترا فرجی بدهد راوی گوید چون بازگشتم وبا شد
همه آنجماعت هلاک شدند و یکی از ایشان باقی نماند آنگاه من بسفر رفتم و بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود
آن بسبب بدی بود که با تو کردند و بسبب عقوق تو و قطع رحم نمودن حق تعالی ایشان را قطع نمود ایا خواستی
که ایشان باشند و با تو تنگ گیرند گفتم ای والله و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که در کتاب علی ع
است که سه چیز است که صاحب آن نمیرد تا آنکه وبال آنرا ببیند یعنی ظلم و قطع رحم و قسم دروغ
که مبارزت میکند با خدای تعالی بآن و طاعتی که ثواب آن زودتر حاصل میشود صلهٔ رحم است و قومی
میباشند فجار و صله میباید اموال ایشان و نمو میکند و صاحب ثروت میشوند و قسم دروغ و قطع
رحم دیار را خالی میسازد از اهلش و نقل رحم میکند یعنی نسل را منقطع النسل میگرداند و از آنحضرت منقولست
که صلة الارحام تزکی الاعمال و تنمی الاموال و تدفع البلوی و تیسر الحساب و تنسئ الاجل یعنی صلهٔ رحمها
پاک و رفیع میسازد اعمال را و نامی میگرداند اموال را و آسان میگرداند حساب را و تاخیر میکند در اجل است که شخصی آمد نزد
حضرت رسول ص و گفت یا رسول الله اهل بیت من بر من میجهند و قطع میکنند و دشنام میدهند پس من هم
رفض ایشان کنم فرمود هرگاه چنین کنی خدای تعالی همه را رفض خواهد کرد گفت پس چه کنم حضرت فرمود صله
کن آنرا که قطع تو کند و عطا کن بآنکه ترا محروم سازد و عفو کن از آنکه بر تو ظلم کند بدرستیکه هرگاه
چنین کردی از جهت تو از جانب حق تعالی بر ایشان ظهیری خواهد بود و از حضرت امام رضا ع منقولست که
میشود مردی که صلهٔ رحم بجا آورد و از عمر او سه سال مانده باشد خدای سبحانه آنرا سی سال گرداند و
حضرت صادق ع فرمود اول گوینده از جوارح جسم خواهد بود در روز قیامت میگوید ای پروردگار

ان کس که مرا صله کرده در دنیا وصل کن امروز ما بین خود و او و هر که مرا قطع کرده در دنیا قطع کن امروز میانه
خود و او و آنحضرت فرموده صله رحم کن اگرچه بیک شربت آب باشد و افضل تحفه صله رحم باو شود باز
داشتن آزار است از ایشان و از آنحضرت منقولست که فرموده که نمیدانم چیزی را که زیاد کند عمر را الا صله
رحم تا آنکه مردی گاه باشد که از مدت عمر سه سال مانده باشد و در صله رحم مبالغه نماید خدای تعالی
در عمر او سی سال بیفزاید و گاه باشد که اجل او سی سال مانده باشد و او قاطع رحم باشد خدای عز و جل
سی سال از عمر او کم کند **فصل سوم** در حقوق زوجات و عبید و اماء و همسایگان زنان را مراعات
باید نمود و حقوق ایشان را وفا باید کرد خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و عاشروهن بالمعروف
یعنی با زنان زندگانی کنید بنیکی و خلق خوش و در بعضی روایات است که آخر چیزی که
حضرت رسول فرمود این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی
ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز را برپای دارید و بر بندگان خود شفقت کنید و از خدای بترسید در حقوق
زنان را رعایت کنید و ایشان اسیرانند در دستهای شما و از حضرت صادق منقولست که اتقوا الله
فی الضعیفین یعنی از خدای تعالی بپرهیزید و بترسید در باب دو ضعیف یعنی یتیم و زنان و از حقوق معاشرت
مرد با اهل است که اهل خود را بخشونت در قول و فعل آزار نسازد و بد خوئی و سبکی و جهل و نقص
ایشان را بقوت حلم و صبر تحمل کنند و ترش روئی ننمایند و نفقات و حقوق ایشان را مرعی دارند
و اگر او را از زنان متعدد باشد قسمت و تعدیل چنانچه در شرع مقرر است بجا آورد و در توسیع امور
ایشان بکوشد و چون ایشان را دلهای ضعیف و عقلهای ناقص است با ایشان طریقه عفو و مسامحه مسلوک
دارد و ایشان را برعایت و حمایت چندان مواخذه نکند نقلست از لقمان حکیم که گفته ینبغی للعاقل
ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم کان رجلا یعنی عاقل باید که پیش اهل خود چون کودک
باشد در مزاح و خوشخوئی و چون در مجلس قوم حاضر شود اثر وقار مردی بروی ظاهر شود و باید که با وجود

جهال چون

جهال چون عمل متابعت هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که بفساد انجامد و هیبت
او از دل ایشان برود و بگستاخی انجامد و هرگاه از ایشان نامشروعی بیند در زجر و تهدید تقصیر روا
ندارد و ایشان را بالصولت هیبت مقهور و زیر دست دارد و مأمور ایشان نگردد و در تدبیرات
امور خاصه در امور ملک و ملت مشاورت ایشان را دخل ندهد چه در خبر است و شاوروهن و
خالفوهن و ان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشاورت کنید تا دلهای ایشان بدان خوش
گردد و مخالفت رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشانست بالجمله نسبت بایشان طریقه
عدالت و اعتدال در همه باب منظور دارد و از حضرت رسول منقولست که مثل زن مثل ضلع
معوج است اگر چنان گذاشتی از آن منتفع میشوی و اگر آنرا راست کنی شکسته میشود و از حضرت امام
زین العابدین منقولست که فرموده حق زوجه آنست که بدانی حق جل و علا او را آرام و انس تو ساخته
است پس بدانی که آن نعمتی از جانب خدای بر تو پس گرامی داری او را اگرچه حق تو بر او واجب تر است
بدرستیکه او راست بر تو آنکه رحم کنی او را بجهة آنکه او اسیر تست و اطعام او کنی و پوشش دهی او را و هرگاه
نادانی کند از وی عفو کنی و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا
یعنی ای آنهائیکه ایمان آورده اید نگاه دارید نفسهای خود را از عذاب آتش پس بر هر مومن لازم
است که زنان خود دین حق تعلیم نماید و ایشان را از عذاب عقاب اخروی تهدید فرماید و از خطرات
تا اهل در رعایت حقوق بندگی حق و عقوبت مخالفت آگاه کند و آداب فرایض و سنن و احکام
طهارات و امثال آن تعلیم نماید و در آن امور مساهله و مداهنه ننماید اما حقوق عبید و اماء بغایت
عظیم است نقلست که آخرین وصیتی که حضرت رسول بجا آورد این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم
یعنی نماز را بپای دارید و بندگان خود را نیکو دارید و آنحضرت فرموده که بترسید از خدای تعالی
در حق آنهائیکه در ملک و تصرف شما اند یعنی ایشان را نیکو دارید و بخورانید ایشان را آنچه شما

میخورید و میپوشانید ایشان را آنچه میپوشید و ایشان را مفرمایید کاری که طاقت آن نداشته باشند
و هر چه را دوست دارید خواهید نگاه دارید و هر چه نخواهید نگاه دارید تعذیب خلق خدای مکنید
که حق تعالی شما را مالک ایشان ساخته و اگر میخواست ایشان را مالک شما میساخت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که فرمود حق مملوک بر تو آنست که بدانی که او مخلوق پروردگار تست و فرزند پدر و مادر
و از گوشت و خون تست تو مالک او نشده از جهة آنکه تو او را ساخته و هیچ عضوی از اعضای
او را تو خلق نکرده و اخراج روزی او تو ننموده و لیکن حق تعالی کفایت آن کرده و آن بنده را مسخر
تو ساخته و ترا امین نموده و او را بامانت نزد تو گذاشته تا حفظ کند جهة تو هر چیزی که باو رسانی
پس احسان کن باو چنانچه خدای تعالی با تو احسان کرده و اگر از او کراهت داشته باشی تبدیل کن بدیگری
و تعذیب خلق خدای مکن نقلست از ابو مسعود انصاری که من روزی بنده خود را میزدم آوازی
شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت رسالت صلعم بود انداختم تازیانه را پس فرمود بخدای
که خدا قادرترست بر تو از تو بر وی گفتم ای رسول خدا من او را آزاد کردم برای خدا فرمود اگر چنین
نمیکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میکرد نقلست که ابوذر را کنیزکی بود که خدمت او کردی
روزی ابوذر را گفت که بحال شده که من ترا زهر داده ام و در تو هیچ اثر نکرد ابوذر گفت چرا چنین
کردی گفت خواهم که از ذل بندگی خلاص شوم گفت هر جا خواهی برو که من ترا برای رضای حق تعالی آزاد
کردم نقلست که عوف ابن عبدالله را غلامی بود بد سیرت که بد ادبی بسیار کردی و هرگاه عوف را
خشم آمدی گفتی این غلام مانند خواجه خودست چنانچه خواجه او در خدای تعالی عاصی میشود او نیز در
خواجه خود عاصی میگردد و چون او را ملامت کردند که این غلام را چرا نمیفروشی گفتی من میخواهم
که نفس خود را بتنبه خود این غلام سرکوفته دارم مجملا هر کس را که بنده هست در معرض حساب او
را از حقوق ایشان سوال خواهند باید مراعات حق ایشان بنماید چنانچه نفقات ماکول و ملبوس

ایشان بقدر

ایشان بقدر حاجت و باعتدال مقرر دارد و زیاده از طاقت ایشان کار نفرماید و حدود احکام شرع بایشان
تعلیم نماید و بنظر حقارت در ایشان نگرد و در وقت اداء فرایض ایشان را بکاری نفرماید که مجدی باعث
فوت فریضه شود و بزلات ایشان که باعث نقصان در ملک و دین نباشد عفو روا دارد و با ایشان
در امور مضایقه و مناقشه ننماید و طریقه عفو و اغماض و مروت منظور دارد اینست آنچه متعلقست باداب
بندگان بحسب اخوت و بحسب اداب و قواعد سلطنت و پادشاهی بر امری چند معتبرست که شاید
در قسم دوم کتاب باره آن شود انشاء الله تعالی و اما حقوق همسایگان مراعات آن بغایت لایقست
و کسانی که قرب جوار داشته باشند اهتمام باحوال ایشان ضرورتست بر پادشاهان مراعات کسانی
که در قرب جوار قصر و باغ و درگاه و بارگاه پادشاه ماوی داشته باشند لازمست و در حدیثست که هر که
بخدا و روز قیامت ایمان دارد همسایه خود را گرامی دارد و از حضرت رسول صلعم منقولست که جبرئیل
مرا چندان در باب همسایگان وصیت نمود که گمان کردم که از جهة ایشان میراثی مقرر خواهد نمود و مراعات
حق ایشان بآن شود که ایشان را گرامی دارد و بایشان نفع رساند و ضرر و آزار خلق از ایشان دفع کند
و اگر درویش و بینوا باشند جبر کسر فقر ایشان نماید و عطا و نفقه و ضیافت و اهدا از ایشان دریغ ندارد
از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرمود حق همسایه آنست که حفظ او کنی در حال غیبت و
اکرام او نمایی در حال حضور و هرگاه بر او ظلمی رود نصرت او دهی و تشنیع و غیبت او نکنی و اگر در او عیبی
بینی پنهان داری و اگر دانی که قبول نصیحت تو میکند در میانه خود و او نصیحت بجا آوری و نزد سختی او
را بازنگذاری و اقاله لغزش او کنی و گناه او را ببخشایی و با او معاشرت کریمانه بکنی حکایت
آورده اند که درویشی در همسایه توانگری خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانه درویش آمد
و دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت کسی
او را مردمی نکرد گریان گریان بازگشت و بخانه آمد پدر و مادر از گریه او متالم شدند و سبب پرسیدند گفت

بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدرش بفرمود که طعامهای گوناگون حاضر کردند او
چنانکه طریق کودکان بدخو باشد میگریست و میگفت مرا از آن طعام دهید که در خانه همسایه میخوردند
پدر در ماند و بدر خانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما
رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد خواجه گفت رنجی ازین بدتر میباشد که پسر من
بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی و او گریه کنان باز گردد و حالا هیچ چیز آرام
نمیگیرد و طعام شما را میطلبد درویش زمانی سر در پیش انداخت و گفت ای خواجه درضمن این ترتیب از
من مپرس که پرده من دریده میشود خواجه مبالغه کرد که باری بگوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم
بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواستیم که فرزند تو طعام حرام بخورد خواجه گفت سبحان الله طعامی
هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام درویش گفت در قرآن مجید نخوانده و نشنیده
که فمن اضطر فی مخمصة هر که در ماند به بیچارگی و تنگدستی مردار بروی حلالست و بر کسی که در ماند
نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره نمیتوانستیم
کرد امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم قدری از گوشت وی بریدم و آوردم و از آن پخته
میخوردیم که کودک تو در آمد صورت حال این بود خواجه چون این سخن بشنید بسیار گریست و گفت
واویلا اگر حضرت خداوند تبارک و تعالی در قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین شخصی
بوده و تو از حال وی غافل بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت و بخانه خود برد و
از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت صلعم را در خواب دید که با وی میگفت
که ای خواجه بدان شفقت که با همسایه درویش کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال تو
برکت پدید آمد و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود **فصل چهارم** در مراعات حقوق ملازمان
و نوکران قدیم بر هر کسی لازم است که هر کس حق خدمتی نزد او لازم داشته باشد مراعات ایشان نماید

برعایت حقوق

و بمدح و محمدت و وجوه انعام و اکرام مکافات آن مرعی دارد و حقوق خدمت سابق را فراموش
نماید و در تجدید انعام و اکرام میکوشیده باشد که نعمتهای تجدید و اتفاق چهار نعمت عاید میگردد
و در ضمن این چند فایده است یکی اطاعت فرمان الهی دوم تحصیل ذکر جمیل سوم حصول شکر مخلوق که
آن نیز بر ذمت همت عقلا از لوازم است چهارم خلق را در خدمت و دوستی آنکس رغبت زیاده
میشود و اگر خلاف این کند خلق از و نفرت و وحشت کنند و به بیم ترقی و بیوفائی شهرت کند چنانکه
خلاف این کند دوستان او کم و دشمنان او بسیار شوند و این ماده استظهار و اعضاد دشمنان
و خصمان گردد و پادشاهان را بیش از همه کس رعایت این قانون باید کرد چه ایشان را بخدمت خادمان
و صدق دوستان و کفایت کافیان و جانفشانی لشکریان و خلاص و یکجهتی مخلصان بیش از همه کس حاجت
باید جانب کسانی که حق خدمات و بندگیهای قدیم داشته باشند مراعات نمایند و نسبت با اولاد و احفاد
و اقربا و خواص ایشان طریقه شفقت و مرحمت سلوک دارند و باید که جریمه بر ایشان تعجب نماید مگر که
تا منقضی خللی در ملک و دین نشود جرایم ایشان را عفو نماید و همیشه خدمات ایشان را منظور نظر داشته
سخن بدگویان و مفسدان را درباره ایشان بصحت نرسد قبول نکنند و نزدیکان پادشاهان
را دشمنان باشند و نسبت بیکدیگر حسد شدید داشته باشند و انواع کیدها و حیلها و دروغها و
افتراها در حق یکدیگر بجا آورند و بر صدق دعاوی خود غرایب حیل بکار دارند و طبع پادشاه را منحرف
و متغیر سازند و گاه باشد که بر این فسادها مرتب شود مجملا پادشاه باید شفقت نسبت به بندگان
قدیمی خصوصا که صاحب کفایت و کارزار آزموده باشند باید که باعتقی کم نماید و اعتماد بر قول مردم عیب جویان
تمام بهم نرساند نماید **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی ذکر نموده که البتکین بنده و پرورده
سامانیان بود و بسی سالها سپهسالاری خراسان داشت مرد نیک عهد و وفادار و مردانه و زیرکی با
رای و تدبیر و مردم دار و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و خدای ترس بود و همه سیرت سامانیان

دشت و خراسان و عراق سالها با او بود و پادشاه خراسان نوح ابن منصور در بخارا از دنیا رفت و البتگین
در نشابور بود امرا از بخارا بالبتگین نوشتند که حال چنین شد و پادشاه درگذشت او را برادری سالی
مانده است و پسر شانزده ساله گر او فرمائی که بپادشاهی برداریم که مدار این مملکت با تست او زود قاصد
خود گسیل کرد و نوشت که هر دو تخت و ملک را شایسته اند و خداوندزادگان مااند اما برادر پادشاه
مردی پخته است و سرد و گرم روزگار چشیده و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هر کس داند و
حرمت هر یک نگاه دارد و پسر پادشاه کودک است و جهان نادیده ترسم که مردمان را نتواند داشت
و در هر باب نداند که چه کند و چه باید کرد صواب آنست که برادر پادشاه را بر پادشاهی نشانند و روز دیگر
نامهای دیگر هم بر این معنی بنوشت و بعد از روزی چند خبر در رسید که پسر ملک را بپادشاهی نشاندند
و از آن نامها که فرستاده بود شورش خاطر شد که آن ناجوانمردان بیشتران که باشند چون چنین
کاری خواسته شد کردن چرا مشورت آوردند و مرا هر دو ملکزاده روشنائی چشمند و لیکن از آن
می اندیشم که من اشارت برادر کردم چون نوشته من بنجارا رسد پسر ملک را ناخوش آید و پندارد
که مرا میل برادر است دل او بر من گران کنند و کینه من در دل گیرد و صاحب غرضان مجال سخن یابند
و آن پسر را بر من کینه ور کنند در حال پنج جمازه سوار گسیل کرد و گفت جد کنید تا آن قاصد را
پیش از آنکه از جیحون بگذرد دریابید و باز گردانید و جمازگان بشتافتند بکرار در صحرای آموی
یافتند و یکی از جیحون گذشته بود چون نوشته البتگین بنجارا به پسر ملک و هواخواهان او رسید ناخوش
آمد و گفتند نیک کرد که اشارت برادر ملک کرد و ندانست که میراث پدر به پسر رسد نه برادر
و از این معنی همی گفتند هر روز با ملکزاده را بر البتگین سرگرانتر میکردند و البتگین عذرها خواست هدیها
بجا میاورد و هدیها میفرستاد هیچگونه این غبار از دل ملکزاده بر نخاست و مفسدان و صاحب
غرضان فساد میکردند و ملکزاده را تیره تر می نمودند و وحشت و کینه زیاده تر میشد و البتگین را حسد

ابن جمیل

ابن جمیل خریده بود و در آخر نصر ابن احمد چندین سال خدمت کرد و چون نصر درگذشت نوح ابن منصور رفعت
کرد و سپهسالاری خراسان در ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت منصور ابن نوح را بپادشاهی برداشتند
و بجای پدر بنشاندند چون شش سال از پادشاهی منصور بگذشت البتگین سالها بذل کرد و هر جهدی که ممکن
بود نمود هیچگونه دل منصور ابن نوح بدست نتوانست آورد از گفتار صاحب غرضان و هر چه در بخارا واقع
میشد وکیلها بالبتگین مینوشت پس منصور را مفسدان گفتند تا البتگین را نکشی تو پادشاه نباشی
و فرمان تو جاری نباشد و بجاه و مال است که در خراسان پادشاهی میکند و مال و اسباب جمع نموده و
لشکرها همه گوش بسخن او دارند چون او را بگیری از نعمت او خزانه معمور شود و فارغ دل گردی تدبیر
آنست که او را بدرگاه خوانی و چنان نمائی که ما بر تخت نشسته ایم و تو بدرگاه ما نیامدی و عهد تازه نکردی
و ما آرزومند توایم و ما را بجای پدر همین توئی هر چند قاعده دولت با تو آراسته است و مدار مملکت
ما در ماوراءالنهر و خراسان توئی و هیچ شکی نیست که همه آنست که تو پیش ما باشی باید که هر چند
زودتر بدرگاه آئی و هر چه از درگاه و بارگاه ما از قاعده جاه و دولت بقاعده خویش آری و اعتماد
بر تو زیادت شود و سخن صاحب غرضان منقطع گردد و چون باینجا آید او را بخلوت بخوانی و بفرمائی تا سرش
برگیرند پس امیر منصور همچنین کرد و او را بدرگاه خواند صاحب خبران او را خبر کردند که ترا بچه چیز میخوانند
البتگین در تهیه سفر شده و بر دم گفت که سامان سفر بسازید تا بنجارا رویم و از نشابور کوچ کرده
بسرخس آمد قریب سی هزار سوار با او بود چون سه روز در آن مقام بگذشت همه امرا و لشکر را طلبید پس
ایشان را گفت با شما سخنی دارم اکنون بگوئید که مرا پادشاه از بهر چه میخواند گفتند ترا به بیند و عهد تازه
کند که تو او را و پدر او را و بجای پدر گفت نه چنین است که شما پندارید این ملک مرا میخواند میخواهد که
سر مرا جدا کند و کودک است و شما میدانید که ملک سامانیان تا امروز که شصت سال است من بر ایشان
نگاه میدارم و چند خانان ترکستان را که قصد ملک ایشان کردند بکشتم و از هر جانب خروج کنندگان

بر ملک ایشان را قهر کردم و هرگز یک طرفة العین در ایشان عاصی نشدم و این پادشاهی را حرمت پدرش و پدر او
نگاه داشتم و میدانم عاقبت مکافات آن این است که سر مرا خواهند برید و این نمیدانند که ملک
چون تنی است و سر آن تن منم چون سر رفت تن را چه بقا باشد اکنون چه صواب می بینید
دفع این خصومت را چاره چیست همه گفتند چاره این شمشیر است و چون با تو بد اندیشد و کردار تو را
مکافات این باشد ما از وی چه چشم داریم و اگر بجای تو کسی دیگر بودی بخانه سال پیش از این ملک
از دست ایشان بیرون کردی ما همه ترا شناسیم نه او را و نه پدر او را و جد او را و هر کس که در دولت سامانیان
کسی است همه نان پاره و جاه و حشمت و ولایت از تو داریم و از تو کس شده ایم و همه صنعت از تو
یافته ایم ما همه با توایم و خراسان و خوارزم و نیمروز ترا مسلم است ترک منصور این نوع بگو و خود پادشاهی
بنشین و اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو باز گذاریم و اگر نه آنرا نیز بگیریم چون امرا این سخن گفتند
بر عقب هر چه تمامتر البتکین گفت عظیم انهم از شما دانم که هر چه گفتید بر سر راستی گفتید از سر اعتقاد و یکدلی
از شما همین چشم دارم خدای لا مکافات شما نیکی کناد امروز باز گردید تا فردا چه پدید آید و در این
حال سی هزار سوار با البتکین بود و اگر خواستی صد هزار سوار برنشاندی دیگر روز امیران بدرگاه آمدند
البتکین بیرون آمد و بر تخت نشسته شد و روی سوی امیران کرد و گفت من این سخن که با شما گفتم خواستم که
شما را بیازمایم اکنون شما با ما یکدل بستید و اگر کاری پیش آید بایستاد که میکشید اکنون من از
شما آن شنیدم که حلال زادگی و نمک خوارگی و نیک عهدی شما سزد و حق نعمت گذاردید و من از شما
خشنود گشتم ولیکن بدانید و آگاه باشید که من شر آن پسر جز بشمشیر دفع نتوانم کرد و کودک است
و هوس کسی شنیده و گوش بسخن بد نهاده و بسخن جمعی ناهنجار بی اصل فریفته شده است و مصلحت از مفسدت
باز نمیداند و چون من مردی را که خاندان ایشان بر جای دارم دشمن میداند و دشمنی مردم را که اگر کمتر
خللی در مملکت تولد کند و ملک زیر و زبر شود دفع میخواهند کرد دوست میپندارد و قصد جان من

میکنند

میکنند من نتوانم که ملک از او بستانم و عمش را بجای او بنشانم و با خویش گیرم کس بکشن می اندیشم که
جهانیان گویند که البتکین شصت سال که خاندان سامانیان که خداوندان او بودند نگهداشت و
عنایت که عمرش بهشتاد رسید بر خداوندزادگان بپیرانه سر بیرون آمد و بشمشیر ملک از ایشان بستد
و بجای خداوندگاران خود بنشست و کفران نعمت کرد و من عمر به نیکوکاری و نیکونامی گذرانیده ام
و اکنون که بلب گور رسیدم واجب نیست که کاری کنم که زشت نام شوم و هر چند معلوم است که گناه
از جانب امیر منصور است لیکن همه مردمان این معنی ندانند گروهی گویند که جرم البتکین را بود و هیچ
طمع در ملک ایشان ندارم و آزار ایشان نخواهم تا من در خراسان باشم این گفتگوی کم نشود و هر
روز این پسر کار بر من تباه کند چون من ترک خراسان بگویم و از ملک این پسر بدر روم جواب خراسان
را در این معنی هیچ سخن نماند و دیگر مرا چون پس از این شمشیر باید کشید و تا مانده خورم و باقی عمر بسر برم
باری در روی کافر کشم تا ثواب یابم اکنون بدانید ای امیران که لشکر خراسان با خوارزم و نیمروز
و ماوراء النهر از آن امیر منصور است و شما همه لشکر او شدید و من شما را از بهر او داشتم برخیزید و بدرگاه
او روید و ملک خود را ببینید و منشور او تازه کنید و بر سر خدمت باشید که من بهندوستان
خواهم رفت و بغزا و جهاد مشغول خواهم گشت اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق یابم دار الکفر
را دار الاسلام میگردانم و امید بهشت از خدا و رسول دارم اگر نیک بودم و اگر بد امارت خراسان
را واگذاشتم تا از من گفتگوی منقطع گردد آنگاه او بهتر داند خراسان را و رعیت و لشکر را این گفت
و برخاست و امرا را گفت یک یک پیش من آیید تا شما را وداع کنم هر چند امیران سخن گفتند سودی
نداشت و گریستن ایشان هیچ فایده نکرد امیران میآمدند و او در کنار میگرفت و باز میگشتند
تا همه را وداع کرد چون مردمان همه باز گشتند او در سرای در رفت و همچنین همه کس با دیگر که البتکین
خراسان بگذارد و بهندوستان رود از بهر آنکه او در خراسان و ماوراء النهر پانصد پاره دیه و ملک

داشت و هیچ شهری نبود که او را در آن سرای و باغ و کاروانسرای و گرمابه نبود و هزار پاره ده او را بود و هزار هزار گوسفند و صد
هزار اسب و استر و شتر او را بیش بود در ملک سامانیان القصه روز دیگر دیدند که بانگ کوس
برخواست و البتکین با غلامان و لشکر خاصه خود کوچ کرد و ترک این همه نعمت بگفت و بجانب بلخ رفت
و امراء خراسان همه بخارا آمدند و چون البتکین ببلخ رسید قرار خواطرش آن بود که یکدو ماه در آنجا
توقف کند تا هر که عزم غزا دارد از ماوراءالنهر و ختلان و تخارستان و حدود بلخ گرد آیند پس
روی بهندوستان نهند بدگویان و مخلطان امیر خراسان منصور بن نوح را بر آن داشتند که البتکین
گرگی پیر است و تو از وی ایمن نتوانی بود تا آنگاه که یکی لشکر از عقب او باید فرستاد تا او را بگیرند
و پیش تو آرند امیری را برگزیده با شانزده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستادند چون لشکر بترمد رسید
و از آب جیحون گذشتن گرفت البتکین از بلخ کوچ کرد و سوی خلم رفت و میان بلخ و خلم دره
تنگ است بمسافت چهار فرسنگ و آن را دره خلم گویند و در این دره بر دست راست و چپ درها بوده
هست و البتکین در آن تنگ فرود آمد و دویست نفر از غلامان خویش را بر سر تنگ بگذاشت تا
طلایه دارند و در این حال دو هزار و دویست غلام و بنده ترک داشت همه مردان کاری و از جمله غزا سیصد
سوار غازی از هر جانبی بدو پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان بجنگ رسیدند به پیش تنگ در
صحرا فرود آمدند از آنکه جنگ نتوانستند داخل شد دو ماه بدینگونه بنشستند و طلایه میداشتند
و سر دو ماه نوبت طلایه داشتن سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی که پادشاهان سبکتگین از اولاد او بودند
رسید و سبکتگین غلام زرخرید البتکین و تربیت یافته او بود چون نوبت طلایه داشتن بسبکتگین رسید
و بر سر تنگ آمد همه صحرا لشکر دید و طلایه ایشان برنهاده بود با خود اندیشید که خداوندگار
خراسان و همه نعمت خویش با میر خراسان گذاشت و روی بغزا نهاده است و اینها طمع بجان او
کرده اند و خداوند من از پس تنگ و همت آزرم ایشان نگاه میدارد و رسم خویش و ما را در طلم

بهلاکه

هلاک افکنده و این کار جز بشمشیر برنیاید و تا خاموش باشیم از دنباله ما زنند و خدای تعالی آن کس را
که بر او ستم کنند و اینها بر ما ظالمند و ما مظلوم روی بسوی غلامان خود کرد که خیل او بودند گفت این
کار چیست که ما را افتاده است و اگر دست یابند یکی از ما زنده نگذارند امروز دستی بر اینها میزنیم
تا چه پیدا آید اگر صاحب ما پسندد و اگر نپسندد هر چه باد اباد این بگفت و با سیصد سوار
سوار خویش بر طلایه زد و در حال ایشان را بگسست و در لشکرگاه ایشان افتاد ایشان سلاح
پوشیدند و بر اسب نشستند زیاده از هزار مرد بر زمین افکندند و سبکتگین بازگشت و بر سر تنگ آمد
خبر با البتکین بردند که سبکتگین چنین کاری کرد و خلقی را از ایشان بکشت البتکین سبکتگین را بخواند
و گفت چرا شتاب زدگی کردی صبر بایست کرد گفت ای خداوند صبر چند کنیم طاقت در ما نمانده
ما را از بهر جان باید کوشید و این کار بصبر برنخواهد آمد الا بشمشیر تا جان داریم از بهر جان
خداوند شمشیر میزنیم و میکوشیم تا چه پدید آید البتکین گفت اکنون که شورانیدید بر این تدبیر کار
ایشان باید کرد بگویید تا خیمها بیفکنند و بارها ببندند چون نماز خفتن بکنید کوچ کنید
و بار و بنه از تنگ بیرون برید و بلغاق باید که با هزار غلام سلاح پوشیده بر دست راست دره من
دره شود و تو با هزار غلام بدست چپ بالای دره شو و من با هزار سوار با بنه از تنگ بیرون شوم
و در صحرا بایستم چون ایشان دیگر روز بر سر تنگ کسی نبینند گویند البتکین بگریخت یکبار
سوار شوند و از پس ما تازند و در تنگ آیند و چون نیمی بیشتر از تنگ بیرون آیند مرا ببینند در
صحرا ایستاده شما از دست راست و چپ کمین بگشایید و شمشیر در نهید چون بانگ برخیزد این
لشکر که از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز پس تازند تا چه آشوب است و آنچه در تنگ
باشند همه باز پس گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار آیند و من از پیش حمله آرم و شما از تنگ بیرون
تازید آنها که از تنگ بیرون آمده باشند در میان گیریم و شمشیر در نهیم تا آنگاه که مقاومت میکنند

مزنیم و در لشکرگاه ایشان افتیم و غنیمت برگیریم پس چنین کردند و از تنگه بیرون شدند روز دیگر سپیده دم
لشکر پادشاه خراسان سلاح پوشیدند و جنگ را ساخته بر سر تنگ آمدند و هیچکس را ندیدند تا یک
فرسنگ در تنگه رفتند ایشان لشکر البتکین دیدند یقین ایشان درست شد که البتکین بگریخت
لشکر را گفتند برانید تا از پس البتکین رویم چون از تنگه بیرون رویم یکساعت ایشان را در صحرا
برچینیم و البتکین را بگیریم لشکر براندند و مردان گزیده همه در پیش ایستادند چون از تنگه بیرون
آمدند البتکین را دیدند در صحرا ایستاده چون یک نیم از لشکر ایشان از تنگه بیرون آمدند طغان از
دست چپ از دره بیرون تاخت و شمشیر درنهاد با هزار غلام خود و لشکری را که همی آمدند همه را
باز پس برد و هزیمت کرد و خلقی را بکشت و از راست سبکتگین بیرون تاخت با هزار غلام و شمشیر در
نهاد و باتفاق طغان هر دو از پس لشکری که از تنگه بیرون آمده بودند درآمدند و البتکین با آن پیش
حمله آورد و شمشیر درنهادند و یکساعت جمعی بسیار بر زمین زدند و هیران لشکر را برو بر سینه
زدند که از پشت بیرون آمد و لشکر بهزیمت شد و هر جایی که راه می یافتند میگریختند پس یکبار
غلامان البتکین از تنگه بیرون شدند و در لشکرگاه ایشان افتادند و هرچه از اسب و استر و شتر
و زر و سیم و دیبا و غلام یافتند بردند و خیمه و فرش و مانند آن بگذاشتند و باز گشتند و تا یکماه مردمان
دهات نیز از لشکرگاه چیزها میبردند عدد کشتگان آن روز بعد از شمار چهار هزار و هشتصد و پنجاه مرد
برآمد بغیر از خسته و مجروح پس البتکین از غلم کوچ کرده بامیان شد امیر بامیان با او مصاف
کرد و گرفتار شد البتکین او را بر کرد و معذور داشت و عفو کرد و خلعتش داد و پسر خود خوانده و ابن
امیر بامیان را شیر بارنگ گفتندی پس البتکین از آنجا بکابل رفت و امیر کابل نیز لشکر کشید و
پسرش را بگرفت و بنواخت و پیش پدر فرستاد پس قصد غزنین کرد پسر میر کابل داماد امیر غزنین
لویک بود بگریخت و پیش پدر زن شد و چون البتکین به غزنین شد لویک بیرون آمده با او

جنگ کرد دیگر باره پسر میر کابل گرفتار شد و امیر غزنین منهزم گشت و در شهر بروی او ببست و حصاری
شد و البتکین برده شهر فرود آمد و مردمان زاولستان از وی بترسیدند منادی فرمود که مبادا کسی
از کسی چیزی بستاند الا آنکه بزر بخرد و اگر خلاف این معلوم شود سیاست کنند مگر روزی چشم البتکین
بر غلامی از غلامان ترک خاص خود افتاد که توبره کاه و مرغی بر فتراک بسته بود بیامد گفت آن غلام
را پیش من آرید او را پیش او بردند از او پرسید که این توبره کاه و این مرغ از کجا آوردی گفت از دهی
روستایی بستدم گفت چرا بی مقرری و مشاهره میستانی گفت می ستانم گفت چرا بزر نخریدی
که آن من میستانی و مشاهره بسیار از جهت آن میدهم تا شما از درویش به ... چیزی نستانید با این همه
باز منادی فرمودم در وقت فرمود تا غلام را از میان بدو نیم کردند هم بکنار سر راه با آن توبره و مرغ
بیاویختند و سه روز منادی میکردند که هرکه از کسی چیزی بستاند و معلوم ما شود با او همان کنیم که
با این غلام خاص خود کردیم لشکریان همه بترسیدند و رعیت ایمن گشتند و هر روز از روستاها و دیهها
چندان نعمت بلشکرگاه آوردندی که قیاس آن خدای تعالی دانستی ولیکن نگذاشتندی که یک سیب بشهر برند
چون مردم شهر این امن و عدل بدیدند گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد تا ما از دل و جان و فرزند
ایمن باشیم خواه ترک باش و خواه تازیک همه در شهر بگشادند و پیش البتکین آمدند لویک چون چنان دید
بقلعه گریخت بعد از بیست روز فرود آمد و پیش البتکین رفت البتکین او را امان داد و هیچکس را نیازرد
و غزنین را خانه خویش ساخت و از آنجا بهندوستان تاخت بردن گرفت و غنیمت بیاورد و از آنجا که البتکین
بود تا کفار بود دو روزه راه بود خبر در خراسان و نیمروز و ماوراء النهر افتاد که البتکین در
هندوستان بگشاد و تاختنها میبرد و چندان زر و سیم و چهارپای و برده و ظرائف که حد کرا از آن چه
حد نبود و غنایم می آورند که حساب آن را خدای تعالی داند مردم از چپ و راست آمدن گرفتند تا شش هزار
سوار شدند و البتکین چندین ولایت بگرفت و تا برساده جای کرد چون پادشاه هندوستان چنان دید با

صد هزار سوار و چهار هزار پیاده و پانصد فیل بیرون آمد تا سبکتگین از هندوستان بیرون کند یا او را و
جمله لشکر او بکشد و امیر خراسان از تفاوت آنکه لشکر او را در بلخ و تنگ حلم بدان صعبی شکسته بود
و کشته جعفر نامی امیر و چهار هزار سوار داده بجنگ سبکتگین فرستاد و سبکتگین نگذاشت تا این جعفر یک
منزلی غزنین رسد با آن شش هزار سوار از شهر غزنین بیرون تاخت و بر آن لشکر زد و کم از ساعتی
آن بیست و چهار هزار سوار را بشکست و بخت هزار بار بدتر از آنکه در تنگ حلم شکسته بود جعفر بهزیمت و پیش
و بر جانبی تنها او فتاد و روستاییان او را باشناخت بگرفتند و اسب و چیزی که داشت از او بستدند
و او را رها کردند و او پیاده متواری ببلخ شد و آنهمه تجمل و بار و چهارپای ایشان بدست سبکتگین افتاد
دیگر قصد سبکتگین نتوانستند کرد و از معارف سبکتگین ضعفی تمام و هرجی عظیم در کار سامانیان پدید آمد
و خان ترکستان قصد ایشان کرد و سبکتگین چون از جعفر بپرداخت روی بشاه هندوستان نهاد و بخراسان
و بهر جانب نامها نوشته و مدد طلبیده و چندان مردم بطمع غنیمت آمدند که آن را حد نبود چون عرض
دادند پانصد هزار و پانصد سوار و پیاده همه جوانان با سلاح تمام بر آمده متوجه شاه هندوستان شد
و از پیش راه او رفت و ناگاه بر طلایه او زد مگر زیاده از ده هزار از هند بکشت و بغنیمت مشغول نشد
و سبک بازگشت و لشکر شاه از پس او تاختند او را یافته که هی بود بلند و میان دو کوه دره بود
و راه پادشاه هندوستان در این دره بود سبکتگین سر آن دره بگرفت چون شاه هند بآنجا رسید و خواست
و از آن دره بگذشتن نتوانست فرود آمد و دو ماه در آنجا مقام کرد و هر روز یا شب سبکتگین بیرون تاختی
و خلقی از اهل هندوستان بکشتی و سبکتگین در این جنگها بسیار کوشید و چند کار نیکو از دست او بر آمد
پادشاه هندوستان در کار خود فرو ماند و پشیمان شده آمدن و نه ممکن بود که بی مراد باز گردد آخر
بر آن قرار داد که شاه هند میگفت که شما از خراسان از بهر آن باینجا آمده اید من شما را مال بدهم
و هم و از شمار لشکر من باشید و بلاد میگیرید و ببندید ایشان باین رضا دادند پس چندین شهر

دناحیت

و ناحیت و چندین قلعه بایشان داد و خود بازگشت و در نهانی با قلعه داران گفت که چون من باز
گردم قلعها مسپارید چون بازگشت قلعها نسپردند سبکتگین گفت اکنون عهد ایشان بشکستند من دیگر
باره ناخن آورده و شهرها ببستد و قلعها بدست آورد و در این اثنا جیپال را بدرود کرد غلامان و لشکر
او متحیر فرو ماندند و گرد بر گرد ایشان کافر بود پس بنشستند و تدبیر کردند که سبکتگین را پسری نیست که
بجای او بنشیند و مهتری ما کند و ما را در هندوستان حشمتی و ناموسی افتاده است هر چه عظیمتر و هیبتی
هر چه بزرگتر از ما در دل هندوست و اگر بدین مشغول شویم که این گوید من محتشم ترم و آن گوید من
مقدم ترم و هر کسی گردن کشی کند ناموس شکسته شود و دشمنان بر ما دست یابند و چون مخالفت
میان ما پدید آید این شمشیر که بر روی کافر میکشیم در روی یکدیگر باید کشیدن و این ولایت که بدست
آورده ایم از دست ما بیرون کنند تدبیر آنست که یکی را از میان خود که او شایسته تر باشد هشیار
کنیم و هر چه او فرمان دهد رضا دهیم و چنان پنداریم که او سبکتگین است همه گفتند و هان کار ما جز
این نیست پس نام غلامانی که مقدم تر بودند برشمردن گرفتند هر کس هر یکی را عیبی و عذری میگفت
تا بسبکتگین رسیدند چون نام او بردند همه خاموش گشتند پس از آنمیان یکی گفت سبکتگین را عیب
آنست که غلامان بسیند که از دو شهر خریده شده اند و حق حد مشتری دارند و الا او را بهشیاری
و مبارزی و دلیری و مروت و سخاوت و نان پاره و مراقبت مردمان و یاری کردن و جوش و خوشخویی
و خدا ترسی و نیک عهدی و راستی هیچ در نمی آید خداوند ما او را پرورده است و کردارهای او را همه
اوقات پسندیده بود و او همه سیرت و طریقه خداوند ما دارد و اندازه و محل هر یک از ما نیک شناسد
من آنچه دانستم بگفتم شما بهتر دانید زمانی از هر گونه سخن بگفتند بر آن اتفاق افتاد که سبکتگین را بر خود
امیر کنند سبکتگین سر در نمی آورد تا الحاح بسیار کردند پس گفت اگر چاره نیست من اکنون این شغل را
خویشتن پذیرم که هر که از شما خلاف من کند و یا در سخن خالف شود و در حکم من کاهلی کند شما با من یکدل باشید

واو را بکشتند همه برین سوگند خوردند و عهد و میثاق محکم کردند و او را ببردند و بر بالش البتکین بنشاندند
و بامیری بر او سلام کردند و درم و دینار نثار نمودند و سبکتکین هر تدبیری که داشتی که میکرد صواب میآمد
و دختر رئیس زاولستان را زن کرد سلطان محمود از آن زن متولد شد از آنجهت او را محمود زاولی
گفتندی و چون بزرگ شد با پدر بسیار ناخوشیها و سفرها کرد و از خلیفه بغداد سبکتکین را بعد از آنکه
بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته ناصرالدین لقب آمد و چون سبکتکین از دنیا
رحلت کرد سلطان محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرهای پسندیده کرد و آن سال که از پدر دیده بود
و اخبار پادشاهان بسیار شنیدی و دوست داشتی دانش و دانشمندان را و در ایام خود نیمروز بگشاد و
و خراسان بگرفت و چند نوبت به هندوستان رفت و سومنات بگشاد و بتخانهها ویران کرد و کار او بد
بآنجا رسید مجملا ازین حکایت معلوم شد که البتکین که نوکر قدیمی آل سامان بود و حقوق خدمات
بسیار داشت و کار آمدنی بود و او را بغیر از بیگناهی نبود معهذا ایشان بر او متغیر شدند و او را از خود
رو گردان ساختند بر ایشان میمون نبود و باعث اختلال و انقلاب احوال ایشان شد و چون او مظلوم بود
همه جا مظفر شد و در آن خطرها آنچه باو رسید و عاقبت ملک از سامانیان بغلامی از غلامان او منتقل شد
خواجه نظام الملک بعد از نقل حکایت مذکور ذکر کرده که مقصود بنده ازین حکایت آنست تا خداوند عالم را
خلد الله ملکه معلوم گردد که بنده چگونه باشد چون بنده خدمتهای نیک پسندیده کرده باشد و هرگز
از وی خیانتی و بدعهدی ندیده باشند و ملک باو استوار باشد و در دولت مبارک باشد باز از دل او
نباید کوشید و سخن هر کسی را بر او نباید شنید ملک چه اعتماد زیادت باید کرد که خاندانها و شهرها و ملکها
بهر وقتی بمردی باز بسته باشد که چون او را از جای برگیرند آن خاندان برود و آن شهر ویران شود و آن
ملک زیر و زبر گردد چنانکه البتکین که بنده نیک بود و دولت و ملک سامانیان بدو استوار بود قدر او
ندانستند و قصد او کردند چون از خراسان رفت دولت از خاندان سامانیان با او رفت و بنده از آن او

البته محمود

رسید مقصود از تقریر این حکایت آنست که پرورده و بزرگ کرده باشند نگاه باید داشت که عمری دیگر
باید و روزگاری مساعد تا بنده شایسته و آزموده بدست آید و دانایان گفتهاند که چاکر و بنده
شایسته به از فرزند باشد **فصل پنجم** در مراعات حقوق مومنان برادران مومن را بر آدمی حق
بسیاری بود و اولی آنست که مومن در مقام ملاطفت و مهربانی مومنان باشد با پیران ایشان طریقه
خدمت و عزت سلوک دارد و از سبق و تقدم ایشان در سلام غافل نباشد و بر ضعف و ناتوانی
ایشان رحم نماید و از جوانان ایشان شفقت و عطوفت و مهربانی دریغ ندارد و اطفال ایشان را
در مقام تربیت و تعلیم و تادیب باشد و با زنان ایشان ستر و حجاب و در حفظ عرض و ناموس
ایشان بکوشد که ایشان ضعیف العقل و ضعیف دلند و بر نادانی ایشان ببخشاید و آنچه از
او توقع دارد ایشان نکنند و با فقیران و درویشان و ارباب مسکنت طریقه انفاق و عطا سلوک
دارد و بر یتیمان شفقت و مهربانی نماید و دل ایشان را بدست آرد و اطفال خود را مانند ایشان
در خیال دارد و آنچه با ایشان پسندد به بیگانگان نیز همان پسندد و هر که با او استشاره نماید شرط
مناصحت بجای آرد و بآنچه مصلحت داند دلالت کند و در مطالب او فکر و اندیشه تمام نماید و اگر
کسی را در معرفت صلاح امر او و آنچه داند باو دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و راه نمائی مومنان
تقصیر ننماید و در دفع شرور و آفات از ایشان بقدر الامکان سعی نماید و از حضرت امام جعفر صادق منقولست
که فرموده المسلم اخ المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخدعه و لا یخونه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه
یعنی مسلم برادر مسلم و عین اوست یعنی چشم اوست یعنی چنانکه چشم اطراف و جوانب را میبیند
و او را از آفتها و خطرها حذر میفرماید و راه نمای او میکند و باعث معرفت و اطلاع او بر آنها
میشود مسلم نیز باید که با مسلم چنین باشد و آئینه اوست یعنی همچنانکه آدمی چون در آئینه نظر میکند و
بهر نیک و بد صورت خود مطلع میشود باید مسلم نیز مسلم را از نیک و بد سیرت و اخلاق و اعمال او

خبردار میباشد و چون بر نیکوییهای او مطلع شود مسرور گردد و او را در آن ترغیب زیاده شود
و او را از بدیها در آن میکوشد و عیبهای او را بپوشد هرجا که بر عیبهای خود اطلاع یابد رفع آن از خود
میکند و محتمل است که مراد موافقت در سیرت و اخلاق و عادات و سایر امور باشد یعنی چنانچه
آدمی چون در آینه نظر میکند صورت خود می بیند نه چیزی دیگر و خلافی نمی بیند مسلمانان نیز
باید که با هم چنین موافق باشند و محتمل است که مراد آن باشد که چنانچه در آینه نظر میکنی
در دل او صورت خود می بینی باید که مسلم در دل مسلم جا داشته محبت و دوستی از دیاد او
غافل نباشد و از حال و غربت حقی فراموش نکند و قوله لا یخذله لم خبر الحدیث مراد آنست که
مسلم را تنها مسلم است او را از پی نمی اندازد و با او خیانت نمیکند و بر او ظلم نمی نماید و با او دروغ
نمیگوید و غیبت او نمیکند و بدی او نمیگوید و از آنحضرت منقولست که حضرت رسول فرموده که هر که
شب بروز آورد و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و آنحضرت فرموده که
از دست که ناصح خلق باشی لله که با خدای ملاقات نمیکنی بعملی افضل از آن و فرموده که اگر کسی بشنود
که مردی ندا کند و مسلمانان استغاثه کند و اجابت نکند مسلمان نیست و حضرت رسول فرموده
که خلق عیال خدای عز و جل اند دوست ترین خلق بخدای تعالی کسی است که بعیال خدا نفع رساند و از
آنحضرت پرسیدند که دوست ترین خلق بخدا کیست فرمود که نافع ترین مردمان از جهت مردمان و آنحضرت
فرموده که هر که رد کند از قومی از مسلمانان ظلمی و شری یا آفتی بهشت از جهت او واجب میشود و حضرت
امام محمد باقر فرموده در تفسیر آیه و قولوا للناس حسنا آنکه بگویید بمردمان بهتر آنچه دوست
میدارید که در حق شما گفته شود معلی ابن خنیس گوید بحضرت صادق گفتم که چیست حق مسلم بر
مسلم فرمود که هفت حق واجب است که اگر ضایع سازد چیزی را از آن بیرون رود از ولایت و دوستی
خدای تعالی و خدا را در او بهره نیست راوی گوید گفتم فدای تو شوم چیست آنها فرمود یا معلی میترسم که

ضایع کنی

ضایع کنی و حفظ نکنی و بآن عمل ننمایی گفتم لا قوة الا بالله فرمود آسان تر حقی از آنها آنست که
دوست داری از جهت او آنچه دوست میداری از جهت خود و حق دوم آنکه از ناخوشنودی او اجتناب
کنی و متابعت و پیروی مرضیات او بجا آوری و اطاعت او کنی حق سوم آنکه اعانت او کنی بنفس و
و مال و زبان و دست و پای حق چهارم آنکه چشم او باشی و دلیل و آینه او باشی حق پنجم
آنکه سیر نباشی و او گرسنه و تو سیراب نباشی و او تشنه و تو پوشیده نباشی و او برهنه
حق ششم آنکه اگر ترا خادم باشد و برادر مؤمن را نباشد خادم خود را بفرستی تا جامه او بشوید و
طعام او بسازد و فرش او بگستراند حق هفتم آنکه قسم او را راست کنی و اجابت دعوت او نمایی
و بیمار او را عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی و هرگاه دانی که حاجتی دارد برآوری و او را ملجأ
بسؤال و طلب نسازی هرگاه چنین کردی وصل کردی ولایت خود را بولایت او و ولایت او را بولایت
خود ابان ابن تغلب میگوید طواف خانه کعبه میکردم با حضرت صادق یکی از اصحاب از من سؤال
کرد که با او از پی حاجتی بروم اشاره بمن کرد مرا خوش نیامد که حضرت را بگذارم و بجانب او روم
در اثنای آنکه در طواف بودم نوبت دیگر اشاره کرد حضرت بدید گفت یا ابان ترا میخواهد
این مرد گفتم بلی فرمود کیست گفتم مردیست از اصحاب فرمود بر دین تست گفتم بلی فرمود برو بجانب
او گفتم قطع کنم طواف را فرمود بلی اگر چه طواف فریضه باشد فرمود بلی پس با او رفتم بعد از
آن وقتی داخل مجلس حضرت شدم و گفتم خبر دهید مرا از حق مؤمن بر مؤمن فرمود این را بگذار
و طلب مکن گفتم بلی فدای تو شوم و الحاح میکردم تا آنکه فرمود یا ابان آنست که مال
مال خود را با او مقاسمت کند چون حضرت دید که این در خاطر من بسیار عظیم نمود فرمود آیا
ندانسته که خدای تعالی ذکر نموده کسانی را که ایثار بر نفس خود میکنند هرگاه مقاسمه کردی با
مؤمن یعنی نصف مال خود را با او دادی هنوز ایثار نکرده ایثار وقتی میشود که از نصف دیگر حصه

خبردار میباخته باشد و چون بر نیکوئیهای او مطلع شود مسرور گردد و او را در آن غیبت زیاده شود
و او را زیاد از آن نیکو شد و عیبهای او را بپوشد مگر آنکه بر عیبهای خود اطلاع یابد رفع آن از خود
میکند و محتمل است که مراد موافقت در سیرت و اخلاق و عادات سایر امور باشد یعنی چنانکه
آدمی چون در آینه نظر میکند صورت خود می بیند نه چیزی دیگر و اختلافی نمی بیند مسلمانان نیز
باید که با هم چنین موافق باشند و محتمل است که مراد آن باشد که چنانکه در آینه نظر میکنی
در دل او صورت خود می بینی باید که مسلم در دل مسلم جا داشته محبت و دوستی از دیاد او
غافل نباشد و از و در حال فراخی و تنگی فراموش نکند و قوله لا یخذله الخ الحدیث مراد آنست که
مسلم را تنها نمیگذارد و او را فریب نمیدهد و با او خیانت نمیکند و بر او ظلم نمینماید و با او دروغ
نمیگوید و غیبت او نمیکند و بد او نمیگوید و از آنحضرت منقولست که حضرت رسول ص فرموده که هر که
شب بروز آورد و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و آنحضرت فرموده که
وزآنست که ناصح خلق باشی نه که با خدای ملاقات نمیکنی بعملی افضل از آن و فرموده که اگر کسی بشنود
که مردی ندا کند و مسلمانان استغاثه کند او اجابت نکند مسلمان نیست و حضرت رسول ص فرموده
که خلق عیال خدای عز و جل اند دوست ترین خلق بخدای تعالی کسی است که بعیال خدا نفع رساند و از
آنحضرت پرسیدند که دوست ترین خلق بخدا کیست فرمود که نافع ترین مردمان از جهت مردمان و آنحضرت ص
فرموده که هر که رد کند از قومی از مسلمانان ظلمی و شری یا آفتی بهشت از جهت او واجب میشود و حضرت
امام محمد باقر ع فرموده در تفسیر آیه و قولوا للناس حسنا آنکه بگوئید بمردمان بهتر آنچه دوست
میدارید که در حق شما گفته شود معلی بن خنیس گوید بحضرت صادق ع گفتم که چیست حق مسلم بر
مسلم فرمود که هفت حق واجبست که اگر ضایع سازد چیزی را از آن بیرون رفته است از دوستی
خدای تعالی و خدا را از او بهره نیست راوی گوید گفتم فدای تو شوم چیست آنها فرمود یا معلی میترسم که

ضایع کنی

ضایع کنی و حفظ نکنی و بآن عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله فرمود آسان تر حقی از آنها آنست که
دوست داری از جهت او آنچه دوست میداری از جهت خود و حق دوم آنکه از ناخوشنودی او اجتناب
کنی و متابعت و پیروی مرضیات او بجا آوری و اطاعت او کنی حق سوم آنکه اعانت او بنفس و
و مال و زبان و دست و پای بکنی حق چهارم آنکه چشم او باشی و دلیل و آینه او باشی حق پنجم
آنکه سیر نباشی و او گرسنه و تو سیر آب نباشی و او تشنه و تو پوشیده نباشی و او برهنه
حق ششم آنکه اگر ترا خادم باشد و برادر مؤمن را نباشد خادم خود را بفرستی تا جامه او بشوید و
طعام او بسازد و فرش او بگستراند حق هفتم آنکه قسم او را راست کنی و اجابت دعوت او نمائی
و بیمار او را عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی و هرگاه دانی که حاجتی دارد برآوری و او را ملجا
بسؤال و طلب نسازی هرگاه چنین کردی وصل کردی ولایت خود را بولایت او و ولایت او را بولایت
خود ابان ابن تغلب میگوید طواف خانه کعبه میکردم با حضرت صادق ع یکی از اصحاب از من سؤال
کرد که با او از پی حاجتی بروم اشاره بمن کرد مرا خوش نیامد که حضرت را بگذارم و بجانب او روم
در اثنای آنکه در طواف بودم نوبت دیگر اشاره کرد حضرت بدید و گفت یا ابان ترا میخواهد
این مرد گفتم بلی فرمود کیست گفتم مردیست از اصحاب فرمود بر دین تست گفتم بلی فرمود برو بجانب
او گفتم قطع کنم طواف را فرمود بلی اگرچه طواف فریضه باشد فرمود بلی پس بانجانب رفتم بعد از
آن وقتی داخل مجلس حضرت شدم و گفتم خبر دهید مرا از حق مؤمن بر مؤمن فرمود این را بگذار
و طلب مکن گفتم بلی فدای تو شوم و لا یزال الحاح میکردم تا آنکه فرمود یا ابان آنست که مال
مال خود را با او مقاسمت کند چون حضرت دید که این در خاطر من بسیار عظیم نمود فرمود ابا
ظاهرا ندانسته که خدای تعالی ذکر نموده کسانی را که ایثار بر نفس خود میکنند هرگاه مقاسمه کردی با
مؤمن یعنی نصف مال خود را باو دادی هنوز ایثار نکرده ایثار وقتی میشود که از نصف دیگر چیزی

باو بدهی محمد ابن عجلان گوید نزد حضرت صادق ع بودم که مردی داخل شد و سلام کرد حضرت
پرسید که چگونه اند آن کسانی را که گذاشته از برادران مومن آنمرد ثنا و نیکو کرد و تزکیه ایشان
نمود و در مدح و ثنا مبالغه فرمود حضرت فرمود چگونه است عیادت اغنیا بر فقیران گفت اندکست
فرمود چگونه است صله اغنیا فقیران را در آنچه دست رس باشد گفت شما خلقی چند ذکر
میفرمایید که آنها در میان ما کم است حضرت فرمود پس چگونه اینجماعت دعوی این میکنند که
شیعه اند حضرت امام محمد باقر ع فرمود که تعظیم و توقیر کنید یاران خود را و بعضی با بعضی ملاقات
غلظت و کراهت وجه نمایید و ضرر بیکدیگر نرسانید و حسد بیکدیگر مبرید و از بخل بپرهیزید و بندگان
مخلص حق تعالی باشید و حضرت صادق ع فرمود که هر که بدیدن برادر مومن رود از جهة خدا تعالی
نه بواسطه غرضی و التماس و عذری بلکه بجهة ظهور آمدن ثواب الهی حق تعالی موکل میسازد بر او هفتاد
هزار فرشته که ندا میکنند او را که طیب بودی و طیب است از جهة تو بهشت و حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که مومن بیرون میرود از خانه بقصد دیدن مومن موکل میسازد خدای تعالی بر او فرشته را که می
میگذارد بالی در زمین و بالی در آسمان و بر او سایه می اندازد و هرگاه بمنزل او داخل شد ندا میکند
جبار تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده اراده من حق است بر من
اعظام تو که از من سوال کن تا بدهم و دعا کن تا اجابت کنم و اگر ساکت شوی من ابتدا کنم
پس هرگاه برگردد و مشایعت او میکند فرشته و میگذارد بال خود را تا وقتیکه داخل منزل خود شود
پس ندا میکند او را خدای تبارک و تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق من حق است بر من اکرام تو
و واجب گردانیدم از جهة تو بهشت را و ترا رخصت شفاعت دادم در بندگان خود و حضرت رسول ص
فرمود که هر که مسرور سازد مومنی را مسرور ساخته مرا و هر که مسرور ساخته مرا مسرور ساخته خدای عز و جل را
و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که تبسم در روی برادر مومن حسنه است و صرف کردن ناخوشی

او خرسند است

او خرسند است و کسی عبادت نکرد خدای تعالی را بچیزی بهتر از داخل سرور در دل مؤمن و بحضرت فرمود
که در آنچه خدای تعالی القا کرد بحضرت موسی ع آن بود که مرا بندگانی هست که مباح میگردانم بجهة ایشان بهشتم
را و حاکم میکنم ایشان را در بهشت موسی ع گفت کیستند اینجماعت فرمود هر که داخل سازد بر مومنی سروری
پس فرمود که مومنی در ملک جباری بود از و آزار میکشید از و بجهت بلاد شرک و بمنزل یکی از
کفار فرود آمد او را ماوا داد و با او نیکویی و ضیافت نمود چون مرگ باو رسید حق تعالی وحی باو فرستاد
که قسم بعزت و جلال من که اگر در بهشت من از برای تو مسکنی میبود ترا در آنجا ساکن میگردانیدم
ولیکن حرام است بهشت بر هر که بمیرد در حالی که بمن مشرک باشد اما ای آتش او را بترسان و آزار
او مرسان و رزق او از طرفین باو میرسد گفتم از بهشت فرمود از آنجا که خدا خواهد و حضرت صادق ع
فرمود که هرگاه مبعوث میسازد خدای تعالی مومن را بیرون میاید با او مثالی و در پیش او میرود هرگاه
می بیند مومن هولی از هولهای روز قیامت آن مثال باو میگوید مترس و اندوهگین مباش و بشارت باد
ترا بسرور و کرامت از جانب خدای تع وقتیکه می ایستد در پیش خدای تعالی پس او را حساب آسان میکند
که او را ببهشت برند و آن مثال در پیش او میرود و مومن بآن مثال میگوید رحمک الله نیکو کسی که بیرون
آمدی با من و لایزال مرا بشارت میدهی بسرور و کرامت از جانب حق تعالی تا آنکه دیدم آنرا تو کیستی
او میگوید من سروری ام که داخل ساخته در برادر مومن خود در دنیا خدای عز و جل مرا از آن آفریده است تا
بشارت دهم ترا **حکایت** نجاشی نام شخصی عامل اهواز و فارس بود یکی از عمال او بحضرت صادق ع
گفت در دیوان نجاشی بر من خراجی هست و او مومن است و مطیع شماست اگر رای شما باشد از
جهة من باو چیزی بنویسید حضرت صادق ع باو نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم سر اخاک یسرک
الله یعنی خوشحال کن برادر مومن خود را که خوشحال میسازد خدای تعالی ترا چون مکتوب آورد داخل
شد در مجلس نجاشی در خلوت شد مکتوب باو داد و گفت این مکتوب ابی عبدالله است مکتوب را بوسید و

ورچشم کذشت و فرمود چیست حاجت تو کفت حاجتی بر من است در دیوان تو کفت چند است کفتم
ده هزار درهم پس نویسندهٔ خود را طلب کرد و کفت جریدهٔ بنویسید و او را معاف سازید و از جهة سال
آینده نیز چنین بنویسید پس کفت که آیا ترا مسرور ساختم کفتم بلی فدای تو شوم پس امر کرد بمرکبی و کنیزکی
و غلامی و تکیه رخت و در هر مرتبه میکفت آیا خوشحال ساختم ترا میکفتم بلی فدای تو شوم و هر کاه زیاده میکفتم
بلی زیادت میکرد پس کفت بردار فرش این خانه را در وقتیکه من در آن نشسته بودم و مکتوب بمن
دادی و حاجت خود را بمن رفع کردی پس آنرا برداشتم و بیرون رفتم و نزد حضرت صادق رسیدم این حکایت را
چنانچه بود بحضرت نقل کردم حضرت خوشحال میشد آنمرد کفت یابن رسول الله کویا که خوشحال ساخت
شما را آنچه کرد با من حضرت فرمود ای والله خوشحال ساخت خدا و رسول را حضرت صادق فرمود که از احب
اعمال بخدای تعالی ادخال سرور است بر مومن سیر کند کرسنکی او را یا دفع کند کربت او را یا ادا کند دین
او را و آنحضرت فرموده که هر که ادا کند از جهة برادر مومن حاجتی را حق تعالی از جهة او در روز قیامت صد هزار
حاجت برآورد از آنجمله بهشت و از آنجمله آنکه خویشان و آشنایان و برادران او را داخل بهشت سازد
هرکاه ناصبی نباشد و آنحضرت فرموده که قضاء حاجت مومن دوست ترست نزد من از بیست حج که
در هر حجی صد هزار دینار انفاق کند و آنحضرت فرموده که هر که سعی کند در حاجت برادر مومن جهة
رضاء خدا مینویسد حق تعالی از جهة او هزار هزار حسنه و می بخشاید خویشان او و همسایکان او و برادران او
و آشنایان ورا و هر کس که نسبت باو نیکوئی کرده باشد در دنیا و هرکاه روز قیامت میشود باو کفته میشود
که داخل دوزخ شو و هر کس که در آنجا یابی که با تو نیکوئی کرده باشد در دنیا بیرون آور از آتش مکر آنکه
ناصبی باشد و آنحضرت فرموده که هر که اطعام کند مومنی را واجب میشود از جهة او بهشت و فرموده که هیچ
مردی نیست که ده مومن داخل خانهٔ او شود پس اطعام کند ایشان را چنانکه سیر شوند مکر آنکه آن افضل است
از آزاد کردن بندهٔ و حضرت امام العابدین فرموده که هر که اطعام کند مومنی را از کرسنکی اطعام

بحکم فرا

میکند خدای تعالی او را از میوه های بهشت و هر که آب دهد مومنی را از تشنکی آب میدهد او را خدای تعالی
از رحیق مختوم و حضرت صادق فرموده که هر که بپوشاند برادر مومن را کسوت زمستانی یا تابستانی
حق است بر حق تعالی که بپوشاند او را از جامهای بهشت و آسان کرداند براو سکرات مرک و وسیع کرداند
براو قبر او را و ملاقات کند با ملائکه چون از قبر برآید به بشارت و این است قول خدای عز و جل که فرموده
وتتلقیهم الملائکة لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی ملاقات میکنند
او و فرشتکان با آنکه مترسید و اندوهکین مباشید و بشارت باد شما را بهشتی که بآن موعد شده اید
و آنحضرت فرموده که هر که بپوشاند یکی از فقراء مسلمین را جامهٔ از برهنکی یا اعانت کند او را
بچیزی که تقویت معیشت کند موکل میسازد خدای تعالی باو هفتهزار فرشته که استغفار کنند از جهة
او هر کناهی که کرده تا وقت نفخ صور و آنحضرت فرموده که هر که برادر مومن نزد او آید و اکرام او کند
کویا اکرام خدای عز و جل نموده **فصل هشتم** در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیر دستان از حضرت
امام زین العابدین منقولست که فرمود حق سلطان بر رعایا آنست که بداند که ایشان رعیت تو شده اند
بجهة ضعف ایشان و قوت تو پس واجبست که عدالت کنی در میان ایشان و از جهة ایشان چون والد
مهربان باشی و جهالت ایشانرا ببخشائی و معاجلت بعقوبت ایشان نکنی و شکر حق تعالی بجای آری برآنچه
بتو داده از قوت و توانائی بر ایشان نقلست که چون بحضرت رسول خبر قرب ارتحال بدار القرار
رسید جمیع مهاجر و انصار را جمع کرد و بمنبر رفت و خبر ارتحال خود با ایشان رسانید و فرمود که تذکیر
مینمایم کسی را که والی امت من باشد رحم کند بر جماعت مسلمانان که جلال کند کبیر ایشان را
و رحم کند بر ضعیف ایشان و توقیر نماید عالم ایشان را و ضرری بایشان نرساند که باعث خواری
ایشان شود و ایشانرا فقیر نکذارد که کار ایشان بکفر انجامد و در خود بر روی ایشان نه بندد که باعث
آن شود که قوی ضعیف را بخورد و ایشان را یکدفعه بحرب نفرستد که باعث قطع نسل ایشان شود

آنگاه فرمود که رسانیدم و نصیحت کردم گواه باشید حضرت صادق ع فرموده که این خبر مخفی بود که حضرت
رسول ص بر منبر فرموده و باید دانست که عمده مراعات حقوق رعیت معدلت و دست از ظلم و تعدی
بازداشتن ظالمان را از رعایا و زیردستان کوتاه کردن و ما فصلی در باب عدالت در اواخر
باب پنجم ایراد نموده‌ایم و در مقام ذکر بعضی انبیا و ائمه هدی در احوال حکومت و سلطنت ایراد نمودیم
و اگر چه پادشاهان دیگر را طاقت و توانائی آن نیست که بآن عمل نمایند لیکن مقصود آنست که بدانند
که سیرت مرضیه حقیقیه آنست که ایشان داشته‌اند و بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هر چه را
تمام درک نتوان کرد بتمام ترک نباید کرد باید که پادشاهان را نظر بر آن طریقه مرضیه بوده باشد و اهتمام
و سعی داشته باشند که آنچه ایشان را فراخور وسع و طاقت و اوضاع زمان خود مقدور باشد بعمل آرند
تا از فیض و فضل آن مراتب عالیه بالکلیه محروم نباشند و میل و آرزوی پیروی انبیا و ائمه هدی در آن
اوضاع در خواطر ایشان جا داشته باشد و من الله الاعانة و التوفیق و باید دانست که نفوس و طبایع
نوع انسان در اول خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلافات استعدادات
مختلف افتاده و هم و دواعی هر یکی مصروف بر یک وجه حیث و مقاصد و اغراض ایشان مختلف است
و تباین در اقوال و افعال و اخلاق و اغراض همه ظاهر است و صفات ذمیمه و اخلاق ردیه چون
جور و ظلم و بغی و عدوان و حقد و حسد و بخل در جبلت ایشان مرکوز است و اگر بنواهی شرع و زواجر
عقل منزجر نشوند آن صفات ذمیمه قوت گیرد و بفساد عظیم منتهی شود و بسیاری ایشان را امر
و نهی شرع و تنبیه و سرزنش عقل کافی نباشد بلکه ایشان را در قبول صلاح و حصول اصلاح حاجت
بتأدیبات و سیاسات کلی بوده باشد پس حکمت ذات متعالیه ربانی اقتضا آن کرد که در میان
بشر حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال و افعال اولاد آدم و احکام و اشغال اهل عالم بر نهج صواب
و مسلک استقامت جاری داشته و در تنفیذ احکام شرایع و اجرا و قواعد ربانی و احکام الهی مساعی جمیله

مبذول دارد

مبذول دارد و بجهة حفظ حدود و قواعد اسلام و تعدیل مراتب فرق انام و احقاق حقوق خواص و عوام طریق
تسویه و میزان تعدیل مسلوک دارد و محفوظ و بزواجر سیاستی و قواعد حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا
و زیردستان کوتاه دارد تا نظام عالم جسمانی برقرار ماند و خلل ظلم و بغی و هوا بجد در شرع راه
نیابد و طبیعت بهایم و سباع در میان نوع انسان ظاهر نگردد و تحقیق این مقام مشروح‌تر از این در
مقدمه کتاب مذکور شده و اول کسیکه خلعت سلطنت بر قامت قبول او راست آمده و بادای
حقوق این امر رفیع قیام نموده حضرت آدم ع بود در خبر است که در ایام حیات حضرت آدم اولاد و
احفاد او بچهل هزار رسیده بودند و او فرمان حق تعالی رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان نگاه
و تسویت میان ایشان نگاه داشتی و خود طعام سیر نخوردی و جامه درشت پوشیدی و تحدید نمودی
و سخن جز بضرورت نگفتی و از غایت ضعف و لاغری استخوانهای پهلوی او چون درجات نردبان
گشته بود و اکثر اوقات گریستی و اولاد او از مرد و زن میآمدندی و پای بر پهلوی او نهادندی
و بر دوش او شدندی و بر سر او می‌نشستندی و از طرف دیگر فرود میآمدندی و او سر برنداشت
و سخن بمکث بعضی از ایشان او را ملامت کردندی گفتی ای فرزندان آنچه من کرده‌ام شما ندیده‌اید
مرا از یک حرکت از مقام قرب نعیم جنان بمهالک دار هوان افکندند میترسم که اگر حرکتی دیگر
بکنم مرا در اسفل السافلین در بند کنند و وجود شریف حضرت آدم ع جامع دو منصب بود یکی منصب
نبوت و دیگر منصب سلطنت و حکومت دیگر از انبیا حضرت موسی ع بعد از هلاک فرعون چنانچه
در بعضی اخبار وارد شده جمع میانه مرتبه جلیل نبوت و منصب رفیع سلطنت حاصل شد حق تعالی بوی
وحی فرستاد که لشکر بنی اسرائیل را از اطراف بجهاد بکار دو با عمالقه حرب کنند و ولایت بیت المقدس را
از ایشان خالی کنند چون عرض لشکر شد دوازده فوج بودند هر فوجی صد و بیست هزار مرد
غیر از زنان و کودکان و نقیب لشکر دوازده نقیب بودند و هر نقیبی بر صد و بیست هزار مرد حاکم بود

و موسی به روایتی شصت و شش سال و به روایتی سی و نه سال بر آن لشکر حاکم بود و او را در این مدت نه مرکبی
بود و نه خانه بلکه در این مدت کلک قوت هم نخست پوستینی بازکونه پوشیدی و کلاهی از علف بر
سر نهادی و نعلین از چرم خام در پای کردی و عصای دو شاخه بدست گرفتی و هر جا که شب رسیدی
همانجا مقام کردی و بنی اسرائیل بنوبت او را طعام چاشت و شام دادی یکی چاشت دادی و دیگری
شام دادی در خبر است که روزی در سبط لاوی نوبت طعام بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام
ساعتی تقصیر کرد گرسنگی بر حضرت موسی غالب گشت بنالید و گفت الهی مرا مذلتست که یکی مرا چاشت
میدهد و یکی شام وحی باو رسید که دلتنگ مباش که ما روزی دوستان خود بدست لطفا
پراکنده میگردانیم تا آن لطفا بسبب رسانیدن آن روزی بدوستان ما از سعادت بهره مند کردند
نقلست که حضرت یوسف ع در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیفتر و زار
تر شد سبب این حال ازوی سؤال کردند بعد از آنکه الحاح بسیار کردند گفت حالی ندارم نه آنکه حکما گفته
سام مرض را تقریر کنید تا ما بعلاج آن مشغول شویم گفت مفلسان که گرسنه باشند و هیچکس بند دام
و زمام اختیار رعایای مصر بدست من داده اند در این مدت نفس مرا میل آن است که او را از نان
جو سیر کنم نخورده ام گفتند اینهمه مشقت چرا میکشی گفت محتاجان و گرسنگان فوت میکنند میترسم
که یک کس در ولایت من گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند از مملکت
مشغول گشتی در حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی حکایت آورده اند که ملک صالح که از پادشاهان شام است
شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر یک از محتاجان
تفحص نمودی شبی در زمستان بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی ارباب
نعمت را اسیر حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل گشته اگر ایشان
فردای قیامت در بهشت خواهند بود بجلال تو و قدر تو که قدم در بهشت ننهم چون ملک صالح این سخن

بشنید

بشنید گفت ای درویش امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح درآمدیم فردا که شما پادشاه باشید
با ما در خصومت نگشائید و نظر عنایت از ما باز ندارید در خبر است که دیوان جهت مطبخ حضرت
سلیمان ع دیگها از سنگ تراشیده بودند که هر دیگی ده بار شتر فرو رفتی و هر روز هزار هزار دیگ در
مطبخ حضرت سلیمان بار شدی و بخلق دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشسته بودی زنبیل
بافتی و چون شب درآمدی آن زنبیل بفروختی و از بهاء آن دو قرص جو بخریدی و گلیمی در سر
کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی یافتی و با او آن قرص افطار کردی آورده اند که دیوان
بجهت حضرت سلیمان ع میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن میدان یکفرسنگ بود و تختی
از زر در میان آن نهاده و بر دست راست او سه هزار کرسی از زر و بر دست چپ سه هزار کرسی از نقره
و برابر او سه هزار محراب ساخته چون حضرت سلیمان بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای
زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بعبادت مشغول شده
نماز ایستادندی و طیور و آدمیان و جنیان و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا
بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی و باد اینهمه را بر باد برداشتی و از بیت المقدس
بملک فارس بردی و باز آوردی روزی حضرت سلیمان ع آنجمی شنید که میگفت حق سبحانه جل و علا سلیمان را ملک
عظیم داده است که هیچ آفریده نبوده و نخواهد بود حضرت سلیمان فرمود که ای نادان یک تسبیح از
صدق و اخلاص در دیوان مؤمن موحدی بهتر از این ملکست که بسلیمان داده اند زیرا که این
ملک فانیست و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود در خبر است که وقتی حضرت
رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را امیر ساخته بطرفی فرستاده بود در آن ایام حضرت فاطمه بیمار شد
حضرت رسالت ص عمران بن حصین را گفت بیا بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت رسالت ص بدین
فاطمه بر در خانه فاطمه شدیم حضرت رسول ص دست بر در زد فاطمه گفت کیست گفت پدر گفت درای

حضرت گفت عمران هم درآید گفت یا رسول الله عمران چگونه درآید که بر تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر
سر آن میپوشم پای برهنه میشود و اگر پای میپوشم سر برهنه میگردد حضرت رسول صلعم ردای مرقع که بر دوش
مبارک بود پیش فاطمه ع انداخته فرمود که بدان گلیم تن خود بپوش و این ردا در سر کش پس حضرت رسول صلعم
درآمد و بنشست و من نیز درآمدم و نزد حضرت رسالت صلعم بنشستم فاطمه ع زرد شده بود و بر روی خاک
نشسته و در خانهٔ او بغیر گلیم کهنه که بر وجود بجید بود هیچ چیز دیگر نبود پس حضرت رسول صلعم فرمود
ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدا بر من حال سخت است یکی از مرض و دیگر از گرسنگی که هیچ طعام نخوردهام
حضرت رسول صلعم بگریست و من نیز بگریستم پس حضرت رسول صلعم فرمود بخدا که سه روز است که از طعام دنیا
هیچ بحلق من نرسیده است و من نزد خدا از تو گرامیترم اگر هر چه از خدا خواستمی بدادی و جبرئیل کلیدهای
گنجهای روی زمین را پیش من آورد و گفت حق جل و علا میفرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را در فرمان
تو کنم تا هر کجا که تو باشی با تو روانه شوند من از حق تعالی درخواستم که پیغمبری درویش باشم روزی گرسنه
باشم و روزی سیر بعضی صحابه نقل کرده اند که حضرت رسول صلعم هرگز دو روز پی در پی از نان جو سیر
نخورد تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود و در بعضی روایات است که آنحضرت نان گندم نخوردند و هرگز نان جو
نیز سیر نخورد و از بعضی صحابه منقولست که گفته که گاه بودی که یکماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای
حضرت رسول صلعم دود نکردندی و دیگ بر سر آتشدان ننهادندی و در حجرها از طعام هیچ نبودی مگر
آنکه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی بدان گذرانیدندی و کسی را از آن خبر نبودی از ابن
عباس منقولست که گفته آن روز که حضرت رسول وفات یافت بر تن مبارک آنحضرت پیراهن پشمین
بود و دوازده پیوند بر او دوخته بودند بعضی از آن پیوندها پوست گوسفند بود و هشتاد درم
دین داشت که قرض کرده بفقیران و مستحقان داده بود آن دین را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ادا نمود نقلست که حضرت امیرالمؤمنین در هفته یکصاع جو آرد کردی و در کدوئی نهادی

و سر آن

و سر آن خود بستی و مهر کردی و گاه از آن یک قرص پختی و در وقت روزه گشادن با آن افطار کردی و گاه
بودی که در وقت افطار یک کف از آن آرد در دهان کردی و باز بستی و مهر کردی و جامهٔ کهنه پیوند
پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای کردی گفتند یا امیرالمؤمنین چرا مهر میکنی گفت میترسم
که حسن و حسین چیزی دیگر بر آن بیامیزند و گاه بودی که نزد آنحضرت بقدر سه درهم که با آن
جامه بخرد و محتاج الیه خود بخرد در حال پادشاهی نبود و از نعمه سمرقند تا افریقیه مغرب در
تصرف و حکم آنحضرت بود جامهٔ کرباس پوشیدی و آستین آن هر چه از سر انگشتان زیاده بودی
بچیدی و آستین حضرت چنان بودی که چون بکشیدی بناخنها رسیدی و چون سر دادی بنصف
زراع رسیدی و بر آنحضرت جامه دیدند مرقع در این باب سخن گفتند فرمود اقتدا میکنند بآن
مومنان و خاشع میشود بآن دل و ذلیل میشود بآن نفس و شبیه ترست بشعار صالحان نظر آنحضرت ع
بقنبری افتاد که آستین جامهاش شکافته بود آستین جامهٔ خود بشکافت و بطرف آن قنبر انداخت
و از آنحضرت ع منقولست که فرموده که ما را نبود بغیر از پوست گوسفندی که شب با فاطمه بر آن
میخوابیدیم و روز علف شتر بر آن میگذاشتیم که شتر میخورد ابو حامد غزالی ذکر کرده که حضرت ع
از بیت المال چیزی نمیگرفت با آنکه محتاج میشد که شمشیر خود را بفروشد و بغیر از یک پیراهن
نداشت که در وقت شستن عوض نماید زید بن مجمع گفته که حضرت ع میگفت کیست این شمشیر مرا بخرد
والله که اگر قیمت ازاری میداشتم نمیفروختم روزی آنحضرت ع ببازار بزازان رفت و بمردی گفت
بفروش بمن دو جامه آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین دارم آنچه میخواهید چون آن مرد حضرت را شناخت
از او درگذشت و نزد پسری ایستاد و از او دو جامه خرید یکی بسه درهم و دیگری بدو درهم و بقنبر غلام
خود گفت آنرا که بسه درهم خریدهام تو بردار قنبر گفت شما اولی اید بآن که بر منبر میروید و خطبه
جهت مردم میخوانید حضرت فرمود تو جوانی و بشرهٔ جوانی داری و من از پروردگار خود شرم میکنم

که تفضیل و زیاده کنم که شنیدم از حضرت رسول ص که میفرمود بپوشانید ایشان را از آنچه میپوشید و بخورانید
ایشان را از آنچه میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید و آستین پیراهن کشید امر فرمود که زیادتی
آنرا قطع کنند و از برای فقیران پوشش سر سازند آن پسر گفت بیاشید تا آن آستین را سجاف
کنیم حضرت فرمود بگذار چنانکه هست که مرا اسرع است از آن و چون پدر آن پسر آمد و حضرت ع
گفت پسر من شما را نشناخت و این دو درهم است که نفع کرده حضرت فرمود که نمیگیرم من
مماکسه نمودم و او هم مماکسه نمود و برضا هم بیع نمودیم غزالی گفت که حضرت امیر را سویقی بود در
ظرفی مهر کرده که از آن میل میفرمود کسی گفت شما این کار میکنید در عراق با کثرت فراوانی
که در اینجاست حضرت فرمود که من مهر میکنم جهت بخل کردن تا آن لیکن کراهت دارم که در آن کمی کنند
چیزی دیگر و کراهت دارم که بشکم من غیر طیب داخل شود و آنحضرت نان و گوشت بمردم اطعام
مینمود و خود نان جو میل میفرمود و در بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی از ملوک عرب بزیارت
حضرت امام حسن ع آمد و بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده متفرق گشته بودند و بمسجد
درآمد تا اداء فرض نماید حضرت امیرالمومنین ع گفته بود و آن که که آرد جو داشت پیش خود
گذاشته و با آرد جو افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد حضرت ع او را بخواند و مشتی
از آن آرد باو داد آن شخص آن آرد را در گوشه دستار خود بست و حضرت را نشناخت و چون
بخدمت حضرت امام حسن ع رسید انواع طعام حاضر ساختند آن شخص بخشی از آن طعام برداشت و
گفت درویشی در مسجد است و از گرسنگی آرد جو میخورد مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام
بدو رسانم حضرت امام حسن ع بگریست و گفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیرالمومنین است
و او آنرا اختیار کرده است ابن عباس گفته روز جمعه بمسجد درآمدم حضرت را دیدم بر منبر در
خطبه بود و جامه کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیری که بند آن از لیف خرما بافته بود در دست

دردست و میگفت لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف
افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی
امیرالمومنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شداید الفقر و البلوی یعنی چندان پیوند برین
جامه کهنه دوختن فرمودم که از دوزندگان شرمنده شدم علی را چکار بازینت دنیا چگونه شاد باشم
بلذتی که باندک ناچیز خواهد شد و بانعمتی که باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم که در ولایت حجاز
شکمهای گرسنه باشد و چگونه راضی باشم که مرا امیر مومنان خوانند و در دشواریهای زندگانی
با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گفت بسیار بگریستم
و من نیز بگریستم و گفتم یا امیرالمومنین چه شود که اگر جامه نو بپوشی فرمود بدرستیکه حق سبحانه و تعالی امر فرموده
مر پادشاهان اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از
رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه
غمگین نباشند نقل کرده اند که روز عید ضعفا و مساکین بر در خانه امیرالمومنین ع مجتمع گشتند حضرت بیرون
آمد و خازن را فرمود تا در بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم بدرویشان نفقه کرد پس بعیدگاه
بیرون رفت و نماز گزارد چون باز گشت با او رفتم بخانه و نانها که در خانه تعبیه بودند از آرد جو بود که از
بود گفتم یا امیرالمومنین اگر فرمودی ازین مال یکدرم روغن میخریدند چه میشد حضرت فرمود که میخواهی
در مجمع قیامت مرا شرمنده کنی و داغ خیانت بر پیشانی من کشی و الله که علی را هیچ نعمتی از گندم
و از آن نیست که در روز قیامت در موقف از خجالت و رسوائی ایمن گردد حکایت آورده اند که در وقت
که حضرت امیرالمومنین ع ازین جا که دار فنا است بعالم باقی انتقال نمود حضرت امام حسن و امام حسین
و اشراف بنی هاشم جسد مطهر آنحضرت را برده در نجف اشرف دفن نمودند در وقتیکه مراجعت
مینمودند بدر شهر کوفه از ملازان و ارباب ناله شنیدند باز شدند مردی ضعیف نحیفی دیدند

که در آن ویرانه بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر خود نهاده و مینالید و میزارید گفت چه کسی که چنین نالی
گفت مردی غریبم و رنجور و عاجز و بیکار در مانده و از هر کسی باز مانده نه زن و فرزند و نه خویش و پیوند
نه یار و نه غمخوار و بحال خود گرفتار گفت شیخ تیمار تو که میکند گفت یک سال است که من درین شهرم
هر روز مردی می آمدی و بر بالین من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون مادر مهربان غمخوارگی
من کردی گفت نام آن شخص میدانی گفت نمیدانم گفتم هیچ بار از وی پرسیدی گفت او را پرسیدم
گفت ترا با نام من چکار است من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت در باب شمایل پیر بگو که اوصاف
و هیأت وی چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده
و تعهد حال من نکرده ندانم تا وی را چه افتاده گفتم آیا بر گفتار و کردار وی دال است گفت نشان وی
آنست که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون او از تسبیح بر داشتی گویا در و دیوار همان کلمه گفتی
و صدای تسبیح از آسمان بگوش من رسیدی و چون نزدیک من بنشستی گفتی درویشی است که با درویشی
هم نشینی میکند و غریبی است که با غریبی مجالست میکند شاهزادگان در یکدیگر نگریستند و گفتند این
نشان پدر ما امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است پس گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست
گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و او را از غرور سرای سرور انتقال نمود حالا از دفن او می آئیم مرد از استماع
این واقعه بخروشید و جزع عظیم در گرفت و گفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرت آن
آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب بسیار میکرد و گفت ای مخدوم زادگان بحد بزرگواری
شما و بروح مقدس پدر شما سوگند که مرا بر تربت حضرت امیر برید تا زیارت وی کنم حضرت امام
حسن ع بر جانبی و یکدست بر یک جانب و حضرت امام حسین دست دیگر او گرفت و او را گرفته میبردند
تا بر مرقد مقدس قبر آنحضرت ع پیر بر روی قبر افتاده زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این قبر جانم
بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای وی موافق تقدیر افتاده بر سر قبر حضرت امیر جان بداد
حضرات بروی بگریستند و بتجهیز وی قیام نموده در جوار قبر مطهر او را دفن کردند بباید دانست که حضرت
رسول ص و حضرت امیر المؤمنین ع از ماکول و ملبوس بمرتبه قلیل اکتفا مینموده اند و ماکول لذیذ میل کمتر مینمودند
و جامه فاخر نمیپوشیده اند چنانچه مذکور شد و باقی ائمه هدی علیهم السلام از ماکولات متعارف
زمان خود میل مینموده اند و لباسهای قیمتی معروف در آنزمان میپوشیده اند و بعضی اوقات
متصوفان آنزمان که لباس ازرق و شیدا رادام و نیز خلق ساخته بودند و بر حضرات اعتراض میکرده اند
و وجه اختلاف این دو طریق دو امر است اول آنکه فایده لباس بحسب قانون حکمت و عقل آنست
که دفع گرما و سرما نماید و در میانه خلق حفظ عرض و آبروی او بکند و لیس معتبر آنست که هر کس در زمانی
که باشد لباسی که در آنزمان مناسب مثال آنشخص متعارف است بپوشد و از لباس نامتعارف که عرض
نماید و باعث مذمت عوام گردد حذر از آن نماید چنانکه در احادیث شریفه ذکر آن شده و چون در زمان
حضرت رسول و امیر المؤمنین ع زمانی بود که اوضاع معاش تنگ بود و مردم را در آن بلاد و در آن
اوقات وسعتی و فراخی نبوده ماکول و ملبوس اهل آنزمان خفیف و کم قیمت بود خوردن و پوشیدن
آنها عیب نبود ایشان بدان نحو عمل مینمودند و چون در زمان باقی ائمه اوضاع روزگار متغیر شد
و احوال عالم بنحوی دیگر گشت و قیمتی شایع و متعارف گردید اگر در ماکول و ملبوس بر خود تنگ
میگرفتند مخالف عادات وقت بود و مقتضای حکم شرع آنست که بعادت زمان عمل شود پس
خلاف آن میکردند و ممدوح شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب روایت نموده که سفیان ثوری در مسجد
الحرام گذشت حضرت صادق ع را دید که جامهای نیکوی پر قیمت پوشیده گفت والله که نزد او میروم
و او را سرزنش میکنم رو نگید حضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله که نپوشید همچنین لباسی حضرت
رسول ص و نه حضرت علی ع و نه هیچیک از پدران شما حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول ص در زمان
تنگی بود و او خود تنگی آنزمان اخذ مینموده دنیا بعد از آن وسعت یافته احق اهل دنیا بچیزهای نیکو

نیکوکار هستند پس حضرت این آیه را خواندند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق
قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة معنی آیه شریفه آنست که بگو یا محمد که کدام کس حرام
گردانیده است زینت خدا را که بیرون آورده یعنی آفریده و ظاهر ساخته از جهت بندگان خود و در رزقهای
طیب بگو اینها از جهت آن کسانیست که ایمان آورده اند در حیات دنیا و خالص از برای ایشانست
و روز قیامت غیر از مؤمنان را در طیبات و زینتها بهره نخواهد بود بخلاف دنیا که غیر اهل
ایمان نیز از اینها بهره دارند حضرت فرمود پس ما احق و سزاوارتریم از هر کسی که فرا گیرد از آنها
آنچه حق تعالی او داده لیکن ای ثوری آنچه می بینی بر من از جامه بجهت مردم پوشیده ام یعنی جهت
مراعات متعارف خلق که در شریعت مراعات آن لازم است پوشیده ام آنگاه حضرت دست
سفیان را کشیده بجانب خود و جامه بالائی را برداشت و نمایان ساخت جامه را که ملاصق بدن
مبارک حضرت بود غلیظ و کلفت بوده و فرمود که این را از برای نفس خود پوشیده ام و آنچه دیدی
از جهت مردمان پوشیده ام آنگاه جامه سفیان را کشید بالای آن جامه غلیظ و کلفت پوشیده بود
و در زیر جامه نرم پوشیده و فرمود آیا ای ثوری این بالائی را از جهت مردم و این زیری را از جهت نفس
از این حدیث ظاهر میشود که سفیان جهت فریب دادن مردمان و اظهار اینکه ما تارک دنیائیم و زاهد
جامهای درشت پوشیده بوده و در زیر جامهای نرم جهت حفظ بدن پوشیده و بدان گفتار کرده
مقصود است که بر امام اعتراض نماید و در نظر مردم چنان فرا نماید که ما از ایشان زاهدتریم و چون غرضش
تو اصلاً کرامی ملتش بود بجهت دنیای باطل حضرت جهت تنبیه و نهی منکر در خجل ساختن و الزام او مضایقه
نفرموده و حکایت مذکور در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و این سفیان ثوری از اکابر و اعاظم
صوفیه است و اتباع این فرقه را با او اعتقاد عظیم است و در کتب تذکرة الاولیاء شیخ عطار مناقب
و مفاخر بسیار و کرامات و خوارق عادات از جهت او ذکر نموده و در کتب کافیه از عبد الله بن سنان

نقل نموده که

نقل نموده که از حضرت ابی عبد الله یعنی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که در اثنائی که
من در طواف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا کشید دیدم عباد بن کثیر بصری است پس گفت یا جعفر
چنین جامهای میپوشی و تو در این مکانی بالنسبتی که بعلی علیه السلام داری گفتم جامه ایست که بیکدینار خریده ام
و علی در زمانی بود که مستقیم بود از جهت او هر چه میپوشید در آن زمان و اگر من بپوشم در این زمان مثل
لباس هر آینه مردم خواهند گفت این مرائی است مثل عباد بصری و مسم در آن کتاب مذکور است
و روایت است از ابن القداح که گفت حضرت صادق علیه السلام بر پدرم تکیه کرده بود و بر آنحضرت جامهای
نیکو بود که ملاقات کرد عباد و گفت یا ابا عبد الله تو از اهل بیت نبوتی و بوده پدرت چنین و چنان پس
چیست این جامهای مزین بر شما کاش جامه فروتر از این بپوشید حضرت فرمود وای بر تو یا عباد
من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق بدرستیکه هر گاه خدای تعالی نعمتی به بنده
ده دوست میدارد که آن نعمت را بر او ببیند این جامها باکی نیست وای بر تو ای عباد
من پاره ام از رسول الله و مرا آزار مده و این عباد دو جامه قطوانی که از جامهای کنده بنات
بود میپوشید بجائی که در همه زمان متعارف گروهی که از فضائل علوم و کمالات سایر و اخلاق شریفه
نفسانی بی بهره اند بجهت فریب خلق خصوصا عوام بر رخت و پوشش و امثال آن تمسک جویند
گاهی کرباس پوشند و گاهی شال و کانمد و کلاه نمد بر سر گذارند و با نواع اداها و حرکتهای عابدانه
تمسک نمایند و خلق فریب ایشان خورند و پندارند که خورش و پوشش و امثال آنها دخلی در کمال است
و در واقع خورش از جهت حفظ و صحت بدنست و پوشش از جهت دفع حر و برد و جامهای خلاف عادات
هر گروه مذموم است بلکه معتبر است که آدمی در لباس خود حظوظ نفسانی منظور ندارد و آن لباس
باعث کبر و تفوق بر اقران نباشد که خدای تعالی فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی این دار آخرت میگردانیم آنرا

از جهة کسانی که بلندی در زمین نمیخواهند در زمین و نه فساد میخواهند و عاقبت امر از جهة متقیان است
و بسیاری از اکابر اباس شکوت ایشان دل ایشان چون از نور دانش خالی اند و از عقل بی بهره از پوشیدن آن لباس عجب
غرور بسیار بر خود راه دهند و بدیگران بچشم حقارت و استخفاف نگرند و بخود بالند که ما چنین
زاهدیم و دیگران دنیا طلب و حال بلکه تحقیق رسمی عکس قضیه نزدیکتر باشد و مبادی ظهور این طوایف
در عصر اسلام در زمان حضرات ائمه علیهم السلام بوده و ایضا در کتاب کافی نقل نموده از حماد بن عثمان که
نزد حضرت صادق ع بودم که مردی بآنحضرت گفت که شما ذکر فرموده اید که علی بن ابیطالب ع جامه زبر
میپوشید و پیراهن بقیمت چهار درهم میپوشید و مانند آن و در شما لباس نیکو میبینم حضرت
فرمود که علی بن ابیطالب در زمانی آن جامها میپوشید که منکر نبود و اگر در مثل این زمان چنان
میپوشید مشهور میشد یعنی باعث گفتگوی مردم بود و بهترین لباس هر زمان لباس اهل آن زمان است
لیکن دولت قائم ما هرگاه قائم میشود لباس علی خواهد پوشید و بسیرت او عمل خواهد نمود و ایضا
شیخ مذکور در کتاب کافی روایت نموده است از حضرت صادق ع که حضرت امیرالمؤمنین ع فرستاد عبد الله
ابن عباس را بجانب عبد الله ابن الکوا و اصحاب او یعنی گروه خوارج و بر او پیراهن نازک و حله بود چون
نگاه باو کردند گفتند یا ابن عباس تو بهتر مائی و لباس چنین میپوشی گفت این اول چیزیست
که با شما دارم و این آیه را خواند قل من حرم زینة الله التی اخرج و خدای تعالی فرموده خذوا زینتکم
عند کل مسجد و ایضا در کتاب کافی مذکور است که سفیان ثوری بمجلس صادق ع آمد و بر آنحضرت
جامهای سفید بغایت نازک دید بآنحضرت عرض کرد که این لباس نه لباس شماست حضرت فرمود
گوش کن و فرا گیر آنچه بتو میگویم که از جهة تو بهتر است در دنیا و آخرت اگر بمیری بر سنت و حق بمیری
و نمیری بر بدعت خبر دهم ترا که حضرت رسالت ص در زمان تنگی و خشکی بود اما هرگاه دنیا رو کند احق
خلق بآن ابرارند نه فجار و مومنانند نه منافقان و مسلمانانند نه کافران و تتمه این حدیث بسیار

طول است

طول است جهة اختصار باینقدر اکتفا نمود و همچنین احادیث بر این مضمون بسیار است و ما در رساله علیحده
قدر معتد به از آن نقل نموده ایم و وجه دوم آنست که بر امامان لازم است که هرگاه متصدی امر خلافت
و سلطنت خلق بوده باشند و بامر امارت و حکومت قیام نمایند ماکول و ملبوس ایشان باندازه کمترین
فقیری از رعایا باشد و ذکر این معنی در احادیث شریفه است نقل است از حضرت امیرالمؤمنین ع که فرمود
بدرستیکه خدای عزوجل مرا گردانید امام و پادشاه خلق پس فرض کرده است بر من تنگ گرفتن در نفس
خودم و تنگ گرفتن در مطعم و مشرب و ملبس از بابت ضعفاء خلق تا آنکه اقتدا کند فقیری بفقر من
و طاغی نسازد توانگر را توانگری او معلی ابن خنیس گوید بحضرت صادق ع گفتم که فدای تو شوم ذکر کردم
آل فلان را و نعیم و فراغتی که ایشان راست بخاطرم گذشت که اگر دولت شما قائم شود با شما زندگانی
با عیش و ترفه خواهیم نمود حضرت فرمود هیهات هیهات یا معلی والله که اگر آن امر بحق بدرد
نخواهد بود الا سیاست و پوشیدن زبر و خوردن غلیظ به نان خورش پس دور شد از ما آن یعنی سلطنت
اما هیچ دیده که هیچ ظلمی نعمت شده باشد الا این یعنی بسبب ظلم خلافت و پادشاهی را از ما گرفتند
و آن باعث نعمت و فراغت و نعیم و استراحت باشد و بنا بر آنکه بر امام و سلطان جفای بسیار لازم است
بر دیگران لازم نیست در کتب معتبره نقل این حدیث شده که از عاصم ابن زیاد شکوه بحضرت امیرالمؤمنین ع
نمودند و بآنحضرت عرض کردند باین کاری که پیش گرفته اهل خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون
نموده حضرت فرمود که او را حاضر کنند چون او را آوردند حضرت رو درهم کشیده او گفت و فرمود آیا
شرم نکردی از اهل بیت خود و آیا رحم نکردی بر فرزندانت آیا گمان داری که خدای تعالی حلال گردانیده
باشد از جهة تو طیبات و کراهت داشته باشد که تو از آن بخوری تو اهونی بر خدای عزوجل از آن
آیا نفرموده جل جلاله که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام یعنی زمین را وضع کرد
خدای عزوجل از جهة خلق و در آن زمین است میوه و نخل صاحب اکمام و مراد بر اکمام ظروف خرما [illegible]

که عوض میدارد از لیف وغیره آیا خدای تعالی نمیگوید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا آنجا که فرموده
که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان والله که ابتذال نعمتهای حق تعالی بفعال دوستتر است بخدای عز وجل
از ابتذال آن نعمتها بمقال و چون آنکه باری تعالی میفرماید واما بنعمة ربک فحدث یعنی شکر نعمتهای خدای
سبحانه را بفعل ظاهر و شایع سازید یعنی زینت و بهای نعمتهای حق تعالی بر شما ظاهر و نمایان باشد بهتر
است از آنکه بگفتن شکر نعمت کنند و چون آنکه خدای تعالی فرموده که نعمت پروردگار خود حدیث کن شنیده
ایضا حضرت فرمود که ان الله جمیل یحب الجمال ویحب ان یری اثر نعمته علی عبده یعنی حق تعالی جمیل است
و جمال را یعنی خوبی و زینت را دوست میدارد که ببیند اثر نعمت خود را بر بنده و حضرت صادق فرمود
که هرگاه خدای تعالی انعام کند بر بنده نعمتی پس آن نعمت بر او ظاهر باشد او مسمی میشود بحبیب الله محدث بنعمة الله
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این سخن فرمود عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس بچه سبب شما اقتصار فرموده اید
در مطعوم خود بر خشونت یعنی غلیظی و در ملبوس بر زبری حضرت فرمود ویحک خدای تعالی فرض گردانیده بر امامان
و والیان عادل که تقدیر کنند نفسهای خود را بضعیفان خلق تا مخلط نسازد فقیر را فقر او و حاکم اعدا
پنداشت و جامه نیکو پوشید و بعضی از خلفاء بنی امیه و بنی عباس وغیرهم منظور داشته اند که در ایام
پادشاهی خود طریقه امیر المؤمنین علیه السلام متتبع ساخته و بعضی در ماکول و ملبوس و سایر امور تنگی میکردند از آنجمله
عمر بن عبد العزیز است که از خلفاء بنی امیه است و در ایام خلافت خود نیکو سیرت بود و سب امیر المؤمنین علیه السلام
که از زمان معاویه تا آن وقت در میان بنی امیه معمول بود عمر بن عبد العزیز طرف کرد و فدک را باولاد
حضرت فاطمه علیها السلام رد نمود و بعضی نقل کرده اند که از میراث پدر مال بسیار یافته بود و پیش از خلافت
منعم بود چون خلافت یافت بفرمود تا ایتام و مساکین شهر را جمع نمودند و جمیع اموال خود را بر ایشان
قسمت کرد و پس از عمال شهر پرسید که مزدوری را هر روز در این شهر چه مقدار اجرت میدهند گفتند
چهار درهم گفت هر روز مرا چهار درهم اجرت مزدوری از بیت المال مسلمانان بس است تعال کن

بدان زنکار

بدان رنگ کار نکنند و من بمصالح مسلمانان قیام نمایم نقلست که او را نوزده فرزند بود آنروز که وفات
میکرد بغیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربای او بر خواست و گفت ای امیر المؤمنین
کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده است گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را
محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود را نیز بکسی ندادم و فرزندان
من پس از من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند حق تعالی نیکان صالح
خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند خود دشمن حق تعالی اند و من غم دشمن خدای چرا خورم نقلست که چون با
او بیعت کردند مراکب خلافت او آوردند و هر چهار پا را سایسی داشت گفت اینها چیست گفتند مراکب
خلافت است گفت چهار پای خودم اوفق است بحال من و بر مرکب خود سوار شده و آنها را رد نمود و قصه که
خلافت بر او قرار گرفت با زوجه فاطمه که بنت عبد الملک بود گفت این مال و زر و جواهر که داری
از مال مسلمانانست اگر صحبت من میخواهی آنها را به بیت المال مسلمانان رد کن که من و تو و آنها در یک
خانه نتوانیم بود آن زن اطاعت نمود و بعد از وفات عمر بن عبد العزیز چون برادر آن زن یزید بن
عبد الملک بخلافت نشست با خواهر خود گفت عمر بر تو ظلم کرد که این اموال را از تو گرفته به بیت المال
فرستاد این اموال را الحال بگیر او امتناع کرد و گفت من آن نیم که طاعت او کنم در زندگی و
عصیان او ورزم در مردگی از مسلمة بن عبد الملک نقلست که بعیادت عمر عبد العزیز رفتم و دیدم
که در بر او پیراهن چرکین بود بزوجه او فاطمه گفتم بشوئید جامهای امیر المؤمنین را گفت چنین کنم دیگر باز رفتم
آن پیراهن بحال خود بود گفتم بشما نگفتم که جامه او را بشوئید آن ضعیفه گفت والله که بغیر از این پوشیده
دیگر ندارد و بعضی گفته اند نفقه او روزی دو درهم بود شخصی با او گفت که ابتداء انابت تو از چه بود گفت
اراده کردم که غلام خود را بزنم گفت یاد آر شبی را که صبحش قیامت است از فاطمه زوجه او نقلست که
گفت نزد او داخل شدم بر مصلای خود بود و اشک بر محاسن او جاری گفتم چیزی حادث شد گفت من

متقلد امور امت محمد شده ام فکر میکنم که فقیر گرسنه و مریض ضایع و برهنه و مظلوم و مقهور و غریب و اسیر
و شیخ و کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اقطار زمین باشند و میدانم که پروردگار من
زود باشد که مرا از حال ایشان سوال کند و خصم من محمد خواهد بود ترسیدم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد
بر خود رحم کردم و گریستم و از جمله خلفای بنی عباس المهدی بالله بدین طریق عمل کردی در ایام خود ملاهی
و غنا و شراب را منع نموده بود از هاشم ابن قاسم هاشمی نقلست که گفت بعضی رمضان نزد مهتدی بودم
برخاستم که بروم مرا امر فرمود بنشستن پس نشستم تا وقتی که با او نماز مغرب را بجماعت گزاردم پس فرمود
که خوردنی بیارند طبقی آوردند که در او دو قرص نان و ظرفی در آن نمک و در ظرفی دیگر زیت و در دیگری
سرکه مرا بخوردن دعوت کرد و او میخورد و من اندکی میخوردم بگمان آنکه طعام دیگر حاضر خواهد شد چون
خوردن مرا دید گفت روزه نبودی گفتم بلی روزه بودم گفت فردا قصد روزه نداری گفتم چون نداشته
باشم رمضانست گفت چیزی سیر بخور که غیر آنچه می بینی اینجا دیگر چیزی نخواهد بود تعجب کردم از او
و گفتم چرا یا امیرالمومنین خدای تعالی بر شما نعمتها کامل کرده و رزق فراخ ساخته گفت چنین است
که گفتی و لیکن من فکر کردم که در بنی امیه عمر ابن عبدالعزیز بود مرا غیرت شد که در خلفاء بنی هاشم کسی مثل
او نباشد پس این طریقه پیش گرفتم نقلست که او را مسجدی بود که در آن جبه صوف و کساء که در شب
میپوشید و در آن نماز میکرد و میگفت شرم نمیکنند بنی عباس که در میان ایشان چون عمر ابن عبدالعزیز کسی نباشد
و آنچه سابقا ذکر نمودیم که بر امام لازمست که هرگاه متصدی امر سلطنت باشد ماکول و ملبوس او چون
فقیران و درویشان باشد فایده و حکمت در آن آنست که پادشاه هرگاه قناعت کند و مونت خود را
بقلیل بگذراند چون درویشان و محتاجان با او نظر کنند دل شکسته نخواهند بود و سایر رعایا و لشکریان بحکم
الناس علی دین ملوکهم اقتدا باین طریقه خواهند و چون زینتها و تکلفات در ملبوسات و ماکولات
و مفروشات و مساکن و مرکوبات کم شود مونتها آسان گردد و خرجها بر مردم سبک شود و جهت معموری

ملک و رعیت و لشکر میگردد چه هرگاه مردم شیوه قناعت پیش گیرند و از زیادتیهای بی فایده بگذرند همه
کس توانگر خواهد بود چنانچه حضرت امیرالمومنین فرموده که خفة المؤنة احد الیسارین یعنی سبکی ضروریات و
حاجات یکی از دو توانگریست حاجات و ضروریات باسانی برآید و مردم از تعب بسیار بتحصیل معاش
خلاص شوند و هرچه باید بسبب کوشش در تحصیل حرام معصیت نیفتند و بمعنی سبب خصب و ارزانی
و فراخی شود چه هرگاه حاجات و ضروریات بسیار باشد کارکنان و صناعان بسیار باید و در تحصیل آن اجرت
کارها بسیار شود مثلا هرگاه مردم منازل بسیار جهت سکنی خواهند و بقدر ضروریات کفایت نکنند بنا و عمله
بسیار در کار باشد پس اجرت کار ایشان زیاده شود و منتهی بآن شود که اجرت صناعات و کارها که در
تحصیل اجناس ماکولات ضروریست چنان شود که بالضروره گرانی آید لازم آید و چون گرانی بسیار شود بعضی مردم
متفرق شوند و جلاء وطن اختیار کنند و رعایا شکسته شوند و مرتبه مرتبه بتخریب ملک منتهی شود و هرگاه
ارزانی و فراخی حاصل باشد مردم جلاء دیگر را رغبت توطن در آن ملک بهم رسد و جمعیت زیاد شود و باعث
زیادتی معموری گردد و چون خرجها سبک و آسان باشد مردم طلب زیاده از پادشاه نکنند و پادشاه از عهده
کفایت ایشان بیرون آید بخلاف آنکه تکلفات در هر باب زیاده باشد مردم را خرجها بسیار باشد و سپاهیان
و توانگران پادشاه را بدستور خرجها بسیار لازم شود و طلب آن از پادشاه کنند و روز بروز بهم نظر کرده
بر خرجها بیفزایند و کار بجائی رسد که اگر تمام مداخل پادشاه را صرف نمایند وفا بمخارج نکنند و تنگی بهم رسد و پادشاه از ایشان
از پادشاه و او از ایشان رنجیده شود و محبت او از دلها برود و این باعث شکستگی احوال رعایا شود و همه کس
صاحب قرض شود و سپاه از هم پاشیده و مختل گردد و کار بجائی رسد که اگر دشمن رو کند و سرانجام سپاهی جهة
دفع ایشان ضروریست صورت نیابد و سپاهیان را مرکوب و اسلحه جنگ و خرجی نباشد در مانند و متفرق شوند
و سپاهیان نه بدل و نه ببدن میل حرکت و توانائی آن باشد و پادشاه عاجز آید چون وضع چنین باشد در
خزانه چندان چیزی نباشد که بآن احوال سپاه مراعات توان کرد و رعایا نیز در اختلال پریشان باشند

واگر تحمیل بدو فوج سپاه بر ایشان بشود چندان چیزی صورت نیابد و باعث پراکندگی خلق شود و جرأت دشمنان
گردد و گاه باشد که کار بجائی رسد که پادشاه از سرانجام مؤنت خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید چون
احوال چنین باشد پادشاه و خواص و مقربان را قدرت جود و بذل و عطا نماند و خفت مؤنت و سبکی خرج
و عدم اسراف و تبذیر بوده بنا بر اسباب مذکوره فتح و ظفر اکثر اوقات گروهی را بوده که سبکبار و کم مؤنت
بوده اند و تنعم و تلذذ و توسع در شهوات از ماکول و غیر آن معتاد نبوده اند و جفاکشی و سختی عیش عادت
ایشان بوده لشکر عرب که بر اکاسره عجم و قیاصره روم استیلا یافتند ماکول ایشان قلیل و لباس ایشان از پشم
و زینت نبوده و بنا بر نعمت عادت نداشتند لشکر چنگیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا یافتند و از
اقصای مشرق تا نهایت شام و روم متصرف ایشان در آمد از تنعم بغایت دور بوده اند و پوشش بسیاری از
لشکر چنگیز بلکه اکثر ایشان پوست حیوانات بوده و در حال احتیاج بعلف صحرا قانع میشدند کذا شنیده ام امیر
تیمور گورکان که بر اکثر عالم مستولی شد و چندین قلعه و ملک بگرفت و چندین لشکر شکست و سفرهای دراز
با لشکرهای بیحد و حصر می نمود باعث بر قوت آن بود که لشکر او سبکبار بوده اند و حاجات و ضروریات بسیار نداشتند
و در بیابان دشت قبچاق که شش ماه راه در بیابان رفت و آذوقه به پشت چهارپایان بردند بنا بر آن
ملاحظه نموده بود که از یکمن آرد با اضافه سبزی که در آن صحرا بهم میرسید نفقت کاسه آش آرد پخته میشد
و حکم نموده بود که هیچیک از افراد سپاه و امرا و شاه زادگان روزی غیر از یک کاسه از آن آش چیزی
دیگر صرف ننمایند و بر خصمان غلبه و استیلا یافت چون این طریقه سبکی معاش و سبکباری میان ترکان
شرقی و شمالی معمول ایشان غلبه و استیلا بر ممالک بسیار روی داده سلجوقیان که از آن ترکان بوده اند نیز
چون باقصای روم متصرف شدند و سلاطین آل عثمان نیز در اصل از آن ترکانند سیصد و هفتاد سال
است که پادشاهی میکنند چون مؤنت ایشان بر سبک است و لشکر ایشان در تنعم و استراحت و فراخی بسیار
نمیکوشند باوجود عوارض خلل در ملک ایشان مکرر روداده احوال ایشان مضمحل نشده و دولت ایشان برقرار

و لشکر هندوستان و سلاطین ایشان چون بعادت تملک بسیار سنگین و گران بار و پر مؤنت و عیش و فراغت
دوست میباشند از هیچ زمانی یکی از ایشان را بر بلاد ایران یا توران استیلائی نصیب نشده و آنچه میشده بر عکس
چنانچه خسرو دهلوی گفته بیت شاه دهلی بجا باز رود آب از زیر بجا بالا نرود و بسبب وجوه مذکوره پادشاهان
سابق در تخفیف مؤنت میکوشیده اند و تکلفات بسیار خصوصا از سپاهیان نمی پسندیده اند و اگر در زر
میکوشیده اند زینتی چند بوده که ضایع نشده و باعث وقر در نظر دوستان و دشمنان بوده چون طلا
و نقره و جواهر و امثال آن که باعث زینت است ضایع و مندرس نمیشود و بنا بر وجوه مذکوره نواب علیین
آشیان فردوس مکان شاه طهماسب الحسینی انار الله برهانه در زمان دولت خود طریقه قناعت و خفت معاش
معمول ساخته بوده چه در آن زمان مردم از ماکول و ملبوس بقلیل قناعت میکردند و طریقه اسراف و زیادتی تکلفات
معمول نبود چهار ذرعی طبسی که قیمه قلیلی دارد در آن زمان بقسمت میفرموده اند و هر قسمتی را در میان کرباس
در آستر میگذاشته و شخصی معتبر سالها بر میان می بسته و در آن زمان این کاس تجمل بوده و همچنین سایر
اشیاء بر این نهج معمول و مستمر بوده لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری و لشکرها در کمال سرانجام بوده اند
و فقرا و مساکین و یتیمان از دولت پادشاه مرفه بوده اند چنانچه در اکثر بلاد شیعه مقرر است و مرسومات جهت
درویشان و یتیمان مقرر بوده و در عطایای پادشاه چندان بسادات و اشراف و علما و فضلا و صلحا و پیرمردان و سایلان
میرسیده که مزیدی بر آن گنجایش ندارد و از کمال نظام ملک در شوکت و سرانجام و سپاه در حشمت بوده
که در ایام آنحضرت چهار نوبت سلطان سلیمان پادشاه روم و مصر و شام و یمن و حرمین و بلاد مغرب با لشکرهای
بیرون از حد و حصر و شمار متوجه ملک ایران شده هر مرتبه ضعیف و مخذول مراجعت نموده و براق خان پادشاه ماوراءالنهر
و ترکستان شش نوبت لشکر بر سر خراسان آورده بغیر از خجلت و شرمساری حاصلی تحصیل ننموده و در ایام دولت آنحضرت
فتوحات روداد و بهر جانب لشکر ظفر شعار مظفر و منصور بوده اند بتوجه و امداد آنحضرت ممالک هندوستان
از تصرف خصوم بیرون آمده به پادشاه آنملک سلطان همایون ابن بابر قرار یافت و همچنین نواب رضوان مکان

فردوس آشیان شاه عباس الحسینی افاض الله تعالی علیه مراتب المراحم والفیوض الربانیه در ایام دولت خود در باب
مسلک قناعت اهتمام تمام مینمود و از اسراف و تبذیر بسیار بد بود و خود گاه اوقات لباسهای بی تکلف
میپوشید و در تخفیف خرجهای خود میکوشید تا مردم آن طریقه را قدوه سازند و اگر از خواص و مقربان آنحضرت
یا افراد سپاه جامه متکلف بنظر آنحضرت میرسید کمال رنجش و رنجش اظهار میفرمود حتی مقربان آنحضرت چند قبا
بیک رنگ میدوختند که مبادا که اگر قبا برنگ دیگر پوشند بر پادشاه معلوم شود که این قبا نو است و حمل بر
محبت تزیین و تکلف نموده باعث رنجش خاطر آنحضرت گردد و در اوایل دولت آنحضرت بغیر از خانم بیگ
اعتماد الدوله کسی لجام طلا استعمال نمیکرد و بدین سبب مردم را کمال رفاهیت و آسایش بود و ملک معمور و رعیت
آسوده و خزانه موفور و آنحضرت را چندین مرتبه بر عساکر قیصر و خاقان ترکستان غلبه رو داد و بسیاری از ممالک
موروث که در ایام فترتها از تصرف بیرون رفته بود فتح نمود و فتوحات عظیمه او را میسر شد مانند عراق
عرب که از مواضع معتبر ایران زمین ملکیه خاصه و زبده ربع مسکون است و ملک قندهار و قلعه هرموز بتصرف
اولیاء دولت آنحضرت بر آمد مجملا از قوانین کلیه امر سلطنت پادشاهی تدبیر و تقدیر معاش است و احتراز
از تبذیر و اسراف لایق بحال ملک آنست که بقدری که ممکن باشد و عظمت و مهابت پادشاهی نقصانی
نداشته باشد در تخفیف اخراجات بکوشند و مؤنتها را سبک سازد و اگر غالب اوقات بملبوسات پادشاهانه
گذراند و گاهی بجهة تحصیل ثواب بقوت فقیرانه اکتفا نماید و اگر در کهتر جایی لباسهای فاخر شاهانه پوشد
سپاه در حضور بیگانگان و مجالس عام جهة حفظ مهابت پادشاهی گاهی بلباس بی تکلف ملبس باشد جهة تحصیل
ثواب و مراعات مصلحت جمهور بغرض آنکه باین مسلک مردمان رغبت نمایند و این طریقه معمول شود
بغایت مستحسن خواهد بود و همچنین در خلوتها که کسی نباشد در زیر جامه که بنظر مردم نیاید جامه زر و بی تکلف
پوشند ثواب و اجر جزیل خواهد بود والله ولی کل خیر و معینه **باب هشتم** در ذکر امر معروف و نهی منکر
و تعظیم شرع و ملت و تقویت علماء و صلحاء و اکرام اهل دین و در این باب دو فصل است **فصل اول** در امر

معروف

معروف و نهی منکر امر معروف و نهی منکر از واجبات عظیمه اسلام است و امر دین و نظام ملک و دولت بآن
مستقیم میشود و اگر مردم دست از این بردارند و فاسقان و فاجران را از اعمال زشت و ناخوش منع نکنند
میشوند نقد بر نکنند و بگویند که اینها فساد زشت کنند و دیگران به تبعیت فاسقان و بگفته و بوی ایشان بر آیند
و مرتبه مرتبه آن فسق عام گردد و طبایع بهایم و سباع در میان بنی نوع انسان شایع گردد و مردمان از منهج خیر و
استقامت عدول ورزند و فاسقان باعمال خود جری شوند و ظالمان دست تعدی و تطاول دراز کنند
و سرانجام کار منتهی بشرور عظیم شود و هرج و مرج و خلل در همه اوضاع بهم رسد خدای عز و جل در قرآن مجید
فرموده و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون
یعنی بوده باشد از شما جماعتی که امر بنیکوئی و نهی از بدی میکرده باشند آن جماعت ایشان رستگارانند و احادیث
در باب امر معروف و نهی منکر بسیار است از آنجمله از حضرت رسول صلعم منقولست که فرمود که هیچ قومی نیست که
عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت آن داشته باشد که بر ایشان انکار کند و انکار نکنند
الا آنکه حق جل و علا عذاب بر آن قوم عام سازد و همه ایشان را بعذاب مبتلا گرداند و از آنحضرت صلعم فرموده اند
بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمائید یا آنکه خدای تعالی
عذابی که از جانب خود بر شما میفرستد پس از آن هر چند دعا کنید مستجاب نمیشود و از آنحضرت صلعم منقولست
فرمود که امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر یعنی مردم را بکارهای نیکو دارید و نهی فرمائید مردم را
از کارهای بد و مخالف فرمان حق و اگر نه خدای تعالی بدان شما را بر شما مسلط گرداند که بجور و ظلم قصد
شما کنند بعد از آن چون نیکان شما دعا کنند دعای ایشان مستجاب نمیشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که مردی از قبیله خثعم بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از افضل اسلام
حضرت فرمود که ایمان بخدا بعد از آن گفت چه چیز است حضرت فرمود امر بمعروف و نهی از منکر پس آن مرد
گفت کدام یک از اعمال مبغوض تر است نزد خدای تعالی حضرت فرمود که شرک بخدا گفت بعد از آن چه

جز حضرت فرمود قطع رحم کفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که امر بمنکر و نهی از معروف و از حضرت صادق

منقولست که فرمود امر بمعروف و نهی بمنکر دو خلق اند از خلقهای خدای عز و جل که هر که ایشان را یاری دهد حق تعالی

او را عزیز کرداند و هر که ایشان را مخذول سازد یعنی یاری نده خدای تعالی او را مخذول سازد و از حضرت منقولست

که حضرت رسول فرمود که چگونه خواهید بود وقتیکه فاسد شوند زنان و فاسق شوند جوانان شما و امر بمعروف

نکنند و نهی از منکر ننمایند کسی کفت یا رسول الله آن نخواهد شد فرمود که بدتر از این نیز خواهد شد چگونه خواهید

بود وقتیکه امر کنید بمنکر و نهی کنید از معروف کسی کفت یا رسول الله این خواهد شد فرمود بدتر از این خواهد شد

چگونه خواهید بود وقتیکه نیک را بد دانید و بد و منکر را نیک دانید از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود

وای بر آن قومیکه طاعت نمیکنند خدا را با مر معروف و نهی از منکر و از حضرت رسول منقولست فرمود که

هرگاه بعد بکر می اندازند باشند امر بمعروف و نهی منکر را پس آگاه باشید بعذابی از جانب خدای عز و جل

و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در

میان زندگان و حضرت صادق بیکی از اصحاب خود کفتند چون که لایق و سزاوار است از جهة من که اخذ

کنم بگناه شما اشقیا و چگونه این مرا سزاوار نباشد و شما میرسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما

انکار بر او نمیکنید و از او نمیرانید تا آنکه آن عمل را ترک کند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که

فرمود که میباشند در آخر الزمان قومی که تتبع باشند و در میان ایشان کروهی مرایان که خود را قاری

و عابد نمایند و ایشان سفیهان باشند امر بمعروف و نهی از منکر را واجب ندانند الا آنکه بالکلیه ایمن

باشند از ضرر و طلب کنند از جهة خود رخصتها و عذرها پیروان لغزشهای علما و فساد علم ایشان کنند یعنی

پیروی آن کنند که بعضی علما به ازروی دنیا طلبی موافق اغراض ایشان حکم کنند و فتوی دهند و از

راه بلغزند آنگاه ایشان پیروی لغزش ایشان و فساد علم ایشان کنند اقبال کنند بر نماز و روزه

و چیزها که ضرری بنفس و مال ایشان نرساند و اگر نماز ضرری کند بانچه میکنند باموال و اولاد خود

برآنیه نماز را رفض کنند و چنانکه اتم فرایض و اشراف آنرا رفض نموده اند بدرستیکه امر بمعروف

و نهی از منکر فریضه ایست عظیمه که بآن قایم میشود فرایض در آنحال که مذکور شد یعنی حلال بدانند و ترک فرایضه

امر بمعروف و نهی از منکر غضب میکند خدای عز و جل بر ایشان پس شامل میکند و بد ایشان میشود عذاب

الهی پس هلاک میشوند ابرار و نیکوکاران در دار فاجران و کوچکان در دار بزرگان بدرستیکه امر بمعروف

و نهی از منکر راه پیغمبران و منهاج صالحان است فریضه ایست عظیمه که بآن قایم میشود فرایض و ایمن میشود

راهها و حلال میشود کسبها و رد میشود مظلمها و معمور میکردد زمین و داد خواسته میشود از دشمنان و مستقیم

میشود امر پس انکار کنید بدلهای خود و تلفظ کنید آنرا بزبانها و بزنید آنرا بر پیشانیهای کافران

و مترسید در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده پس اگر بدان پند پذیرند و بحق بازگشت کنند

بر ایشان راهی نیست یعنی کسی راهی نرسد که بایشان آزاری رساند یا بر ایشان تلخی داشته باشد انما

السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم یعنی راه نیست الا

بر آن کسان که بر مردم ظلم میکنند در زمین یعنی تعدی مینمایند بغیر حق آنجماعت از جهة ایشان است

عذاب الیم پس فرمود در آنحال مجاهده کنید با ایشان و بغض داشته باشید با ایشان بدلهای خود بی

آنکه در این طلب سلطنت با ایشان و زیاده کنید و طلب خواهش ها کنید و نه آنکه بسبب ظلم

خواهش ظفری کنید تا آنکه ایشان رجوع کنند با مر و طاعت خدا فرمود که وحی فرستاد خدای عز و جل

بشعیب پیغمبر که بدرستیکه من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفس را چهل هزار از بدان و شصت هزار

از خوبان ایشان کفت یا رب بدان عذاب سزاوارند خوبان را چه تقصیر است وحی فرستاد که

آنجماعت مداهنه کرده اند با اهل معاصی و غضب نکرده اند بواسطه غضب من و از حضرت رسول منقولست

که فرمود هر که طلب خوشنودی مردم کند بانچه باعث سخط الهی شود حمد کننده او از مردم ذم کننده

او خواهد و هر که اختیار طاعت خدای تعالی کند بانچه مردم را بغضب در آورد کفایت خدا بکفایت او را بس

هر شمن و حسد بر عطا و بغی بر باغی و خواهد بود خدای تعالی از جهة او ناصر و ظهیر و از حضرت رسالت صلعم منقول است
فرموده که لایزال مردمان بخیر اند مادامیکه امر بمعروف و نهی از منکر کنند و معاونت یکدیگر نمایند پس که
چنین نکنند نزع میشود از ایشان برکتها و مسلط میشود بعضی از ایشان بر بعضی یعنی تعدی و زیادتی بر یکدیگر
خواهند کرد و ایشان را یاری دهنده نخواهد بود نه در زمین و نه در آسمان و احادیث در باب امر بمعروف
و نهی از منکر و مذمت تارک آن بسیار است و جهة اختصار بدین مقدار اکتفا شد فمن لم ینفعه الیسیر لم
ینفعه الکثیر یعنی هر کسی اندک او را نفع نرساند او را بسیار نفع نرساند و باید دانست که امر بمعروف و
نهی از منکر منقسم میشود بواجب و مندوب امر کردن بواجبات و نهی کردن از محرمات واجبست و
امر کردن بمندوبات و نهی کردن از مکروهات مستحب است و امر بمعروف و نهی از منکر را چند شرط است
اول آنکه آنشخص علم داشته باشد بآنکه این فعل معروفست یا منکر است تا امر و نهی او معقول باشد و
در دانستن بدی و نیکی فعل سندی صحیح باید چنانکه بدی و نیکی آن فعل از ضروریات و قطعیات باشد و مختلف
فیه نباشد یا اگر باشد داند که آن فعل باعتقاد فاعل حرامست مثلا و مرتکب شده و باید که فعلی را که او
نهی میکند احتمال جهة اباحت نداشته باشد که بسیار فعلها باشد که بظاهر بد مینماید اما آن فعل را
محملی صحیح و جهتی مشروع بوده باشد چنانکه کسی را می بینی که در شیشه چیزی میخورد که برنگ شراب است و گاه باشد
که شربتی مباح باشد پس تا جمیع احتمالات بر طرف نشود و راه عذر بالکلیه مسدود نباشد متعرض نباید
شد نقلست که روزی حضرت امیر المومنین ع در مسجد کوفه نشسته بود جماعتی را نزد حضرت آوردند که دیده
بودند در ماه رمضان در روز چیزی میخوردند حضرت بایشان خطاب فرمود که شما چیز خورده اید و صایم
نیستید اقرار کردند حضرت فرمود شما از جماعت یهودید گفتند نه فرمود که از نصارائید گفتند نه فرمود که
از مجوس یا از دینهای مخالف اسلامید گفتند نه بلکه ما مسلمانیم حضرت فرمود مسافرید گفتند نه فرمود شما را
علتی هست که آن مستوجب افطار شده باشید که ما آن را ندانیم بدرستیکه شما بیناترید باحوال نفوس خود از ما

خدای عز و جل فرموده بل الانسان علی نفسه بصیرة یعنی بل انسان بر نفس خود بیناست گفتند روز اورا دیدیم
ب را و ما را هیچ علتی نبود حضرت بخندید پس فرمود گواهی میدهید که بغیر از الله تعالی هیچ الهی هست و آنکه
محمد رسول خداست صلعم گفتند گواهی میدهیم که بغیر از حق تعالی خدائی نیست و محمد را میشناسیم حضرت فرمود
که او رسول خداست گفتند او را باین وجه نمیشناسیم او اعرابی بود که خلق را بخود دعوت مینمود حضرت
فرمود که اگر اقرار میکنید و الا شما را میکشم گفتند اگرچه بکشی آنگاه حضرت موکل ساخت بر ایشان اهل ساباط
را حاصل آنست که تا معصیت ثابت نباشد متعرض کسی نباید شد و در مقام نهی در نباید آمد و تفحص و تجسس
نباید کرد و متعرض اندرون خانهای مردم نباید شد و سخنان غمازان و ساعیان را نباید شنید بلکه اگر
چیزی از کسی ظاهر شود و بثبوت رسد در مقام منع و انکار باید شد و اگر حدی و تعزیری بحسب شرع لازم
باشد کسیرا که اقامت حد شرع جایز باشد اقامت آن باید نمود و فسقی که ظاهر و معلوم نباشد در ستر
آن باید کوشید نقلست از حضرت رسالت صلعم فرمود که من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا و الآخرة یعنی هر که
عیب و گناه مسلمانی را بپوشد خدای عز و جل گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد نقلست که شبی
عمر در مدینه میگشت از خانه آواز سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت شخصی را با زنی اجنبی نشسته دید و خمر
پیش نهاده گفت ای دشمن خدا گمان کردی که من مطلع بر احوال تو نمیتوانم بود آنشخص گفت اگر من یک نا
مشروع کردم تو سه نامشروع کرده که خدای تعالی فرموده و لا تجسسوا یعنی تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده
که و اتوا البیوت من ابوابها یعنی بخانها روید از درهای آن خانها و تو از دیوار آمدی و فرموده و لا تدخلوا
بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا یعنی داخل خانها غیر خانه خود مشوید تا آنکه طلب رخصت نکنید و تو بی اجازت
درآمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم ازین گناه توبه میکنی گفت بلی عمر متعرض او نشد و بعضی از
تالیفات علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت مردی را با زن اجنبی در خانه مشغول
بفعل قبیح یافته ایم و در آنخانه را قفل کرده ایم تا چه فرمایید کسی را بفرستید تا تحقیق حال رسد عمر گفت

من بروم حضرت رسول ص فرمود کار تو نیست و بعضی دیگر از صحابه چنین جواب شنیدند حضرت امیرالمؤمنین علی ع
گفت من بروم حضرت فرمود برو که این کار تست حضرت امیرالمؤمنین ع بآن خانه رفته قفل در را بگشود و
چشم مبارک را برهم نهاده داخل آن خانه شد و چشم برهم نهاده بگردید آخر دو زن جوان چنین دید برهم
بر بچسبیده حضرت امیرالمؤمنین نزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت نزد آن خانه رفتم و قفل در گشودم و داخل خانه
شدم و در آن خانه کسی را ندیدم حضرت رسالت ص سجده شکر بجا آورده فرمود حمد و شکر مر خدای را که اعتقاد
مرا در حق تو درست گردانید و حضرت امیرالمؤمنین ع را در کمال فتوت و جوانمردی توصیف نمود شرط دوم
از شرایط امر بمعروف و نهی از منکر تأثیر است و بعضی از علما ظن تأثیر معتبر دانسته اند و بعضی احتمال تأثیر
را کافی دانسته اند شرط سوم اصرار مأمور و منهی است بر آن فعل که باعث امر و نهی است پس هرگاه بر آن فعل
اصرار ننماید و آثار ندامت در او لایح باشد متعرض او نباید شد شرط چهارم آنست که امر بمعروف
و نهی از منکر باعث مفسده جهة آمر و ناهی نباشد پس اگر باعث ضرری بنفس او یا مال او یا عرض او
یا دیگری از مسلمانان باشد واجب نخواهد بود و حفظ حال خود در این صورت لازم خواهد بود و امر بمعروف
و نهی منکر بدل مطلقا واجبست و موقوف بر شرایط مذکوره نیست و امر بمعروف و نهی منکر ترتیب ملحوظ باید
داشت اول اظهار کراهت بزبان پس بزبان امر کردن ازنرمی و امر کردن بجنگ و اگر مفید نشد بهجر
و هجرت و دوری و خشونت قولی و فعلی و اگر مفید نشد بقهر و ضرب و تادیب و امثال آن و تا غرض بنحو
اسهل حاصل شود تعدی بنحو اشد نباید نمود و باید دانست که لزوم امر بمعروف و نهی از منکر بر ملوک
و سلاطین بیشتر است بجهت آنکه قول و فعل مردمان ضعیف کم اقتدار چه قدر تأثیر خواهد کرد بخلاف پادشاهان
که آثار توجه و اهتمام ایشان از همه زیادتست نسبت بهمه بلاد و عباد و عموم دارد و اگر در امر بمعروف سعی
حاجت بضرب و تادیب و سیاست اقتدار کلی ایشان را حاصل است دیگر آنکه سخنان پادشاهان مطاع
و متبع تمام خلق است هر سخنی که ایشان بگویند همه کس در می پذیرد و اطاعت آن بر خود لازم و متحتم میدانند دیگر

الزام

آنکه هر چیز که دیگران بتعب و مشقت و سعی بسیار حاصل شود ملوک را بمحض توجه و خواهش حاصل میشود پس
امر بمعروف نیز لامحاله بر ایشان آسانتر خواهد بود و پس هرگاه آسانتر باشد لزوم آن اقوی خواهد بود و دیگر آنکه
مردم همه بر دین و طریقه و مسلک پادشاه اند هرگاه پادشاه مایل بصلاح باشد و امر بمعروف و نهی از منکر
میفرموده باشد مردمان همه مایل بصلاح خواهند شد و در طریقه امر معروف و نهی منکر تأسی بپادشاه خواهند
نمود و طریقه حق و شرع و دین در میان خلق رواج تمام خواهد یافت و بنابر آنکه ارتباط امر معروف و نهی منکر
بملوک و سلاطین و صاحبان تسلط و اقتدار شده و اقوی است حضرت صادق ع فرموده که انما هو علی القوی
المطاع العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا یعنی امر بمعروف و نهی از منکر نیست
الا بر شخص صاحب قوت مطاع دانا بمعروف از منکر نه بر ضعیفانی که راه بجائی نمیبرند و باید دانست که امر
بمعروف و نهی از منکر پادشاهان را از چند وجه مناسب است وجه اول آنکه قول و افعال ایشان که بقول امر
اقدام بافعال غیر ممدوحه بکنند و از امور بد باز میداشته باشند و اگر از کسی منکری ببینند خصوصا از
خواص و بزرگان و نزدیکان و مقربان و عمال و دیوان بکمال رنجش و وحشت اظهار نمایند و در انکار آن
مبالغه تمام کنند بلکه بچند طریقه بی التفاتی و هجرت و امثال آن مسلوک دارند تا تنبیه تمام
حاصل شود و دیگران نیز متنبه شوند و از افعال ذمیمه متقاعد گردند و اگر منکر ظلمی باشد در ایصال
حق مظلوم و دادرسی او تغافل نورزند و تادیب و تنبیهی که مناسب اندازه ظلم و خصوصیت آن
بحسب کمیت و کیفیت معتبر باشد بعمل آورند تا قواعد مضبوط باشد و کسی از منهج استقامت قدم
بیرون ننهد و از حد و شرع و عقل تجاوز نورزد لیکن شرط آنست که تحقیق روشن شود و در صحت
نگردد ملک در مقام سیاست و تادیب بر جاییه وجود کما ینبغی و قرینها عمل نمایند و سخن کسان قبل از
انکشاف تمام معمول نسازند چه خدعه و تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیار است و در درگاه پادشاهان
از مخصوصان و مربوطان و کسانیکه راه سخن بملوک دارند و با دیگران عداوت میورزند و مصلحتها منظور

میدارند و تدویر و تلبیس و دروغ بسیار میباشد و گمانها و ظنها بسیار میشود و اصلی ندارد حق تعالی در قرآن
مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی
ما فعلتم نادمین یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اگر فاسق بشما خبری بیاورد طلب صحت آن
بنمائید یعنی بتجسس و استکشاف و استعلام متفحص آن عمل کنید تا آنکه از شما آزار نرسد بقومی از نادانی
پس بروز آورید از کرده خود پشیمانی و در حادثه واقع است که گمان از اکذب سکنه نهایت و در قرآن
مجید مذمت ظن و تهمت و بسیار بوده که کسی گمان بدبکسی برده و قرینهای بسیار بر آن دلالت کرده
چنانچه جمعی حکم کرده اند که امر چنان خواهد بود و بعد از چندی حقیقت حال برخلاف آن ظاهر شده
حکایت خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهة فرزند خود نوشته ذکر نموده که سلطان محمود
از وزیر خود خواجه احمد ابن حسن میمندی در او خر متخوف گشته از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و
غلبه داشتند و خواجه حسن میکال جهة اقبالی که از سلطان محمود مستظر الوزارة بود و هر روز در آوازه
می افتاد که جای خواجه احمد را باو میدهند اما از جهة حاجب حرم تازه پادشاه که دختر خان ترکستان
بود و هیچ منقصتی بدو نمیرسید و حرم مذکور را از جهة مهد چگل میگفتند و جمیله قندهاری از جمله جواری و خدم
مهد چگل بود نسبت بخواجه در مقام امداد و اعانت بود و باعانت او خواجه رو زکاری در عهده
وشل آلتون تاش که او قایم مقام سبکتکین میدیدند در هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت آمدی
شکست یافتی از جمله وقتیکه اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطه مهمات ضروری بغزنین آمده
پیش او گفتند که کاروان عزیمت ترکستان نموده اول زمستان معاودت خواهند نمود خواجه را
بخواطر رسید که هر سال بجهة خاصه و فرزندان چندی پوستین بیاید اگر همراه قافله کسی فرستاده شود تا از
امتعه غزنین چیزی برده از آنجا پوستین و غیره بیاورند خالی از فایده نخواهد بود فی الحال کس فرستاد و چندی
از ظرایف غزنین جهة بیع و شری بدو داد و او را روانه ساخت بهمان جهت غمازان این خبر بجنگ کابل

الجواد

رسانیدند او آن راز را با آلتون تاش در میان نهاد و او بغایت خوشحال شد و با خود گفت دیگر هیچ
مادهٔ جهة الزام خواجه برابر این نیست چه او همیشه مباهات میکند که مرا هیچ امر دنیاوی الهی نیست
الا جهة مصلحت سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این باعث خجلت و شرمندگی او است اما چنان
باید که بعد از تحقیق خلاف ظاهر نشود خسنگ گفت این سخن را تحقیق کرده ام و اصلا خلافی ندارد اگر واقع
ظاهر گشتی خواجه را خجالت عظیم بودی اما خواجه بر این وقف شده جمیلهٔ قندهاری از این خبر کرد در ابطه
خواجه با جمیلهٔ قندهاری چنان بودی که در سالی یکدفعه ملاقات واقع میشد اما در روزی ممکن بود که
ده بار حکایت رسانیدندی و جواب آوردندی بنوعی که غیر ایشان کس آگاهی بر آن مطلع نشدی القصه
جمیله پیغام فرستاد که خواجه دل مشغول ندارد که تدارک آن بسی سهل است و همان ساعت پیش مهد چگل
صورت قضیه معروض داشت و وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت بوالده و خواهران آنچه تا جور داده انطرف
بیلاکات دیگر یاد کرده و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا آن جا نفر
گیرند و سر عی نهان از راه دیگر تعجیل باید فرستاد تا شب بدان تاجر رسانند و باو بگویند که چون
مردم آلتون تاش او را باز کرده باشند در راه هیچ از آنچه ظاهر نسازد چنانکه او را بدیوان آورند آنگاه
بگوید که من فرستاده مهد چگلم و مکتوبات بنماید و بیلاکات خواتین ظاهر کند حالا خسنگ میکال
جازم شد که آلتون تاش این سخن معروض دارد بعد از عرض سلطان گفت مبادا این سخن غیر واقع
باشد آلتون تاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با نفایس که خواجه داده از راه بخدمت باز گردانم
سلطان گفت چنین کن آلتون تاش جمعی از چالاکان فرستاده از عقب قافله رفتند و تاجر را باز کرده به بلخ
دی بچرا [illegible] مهر هیچ نگفت و چون بدیوان رسید فریاد بر آورد که فرستاده مهد چگلم و مکاتیب
سر بمهر مهد چگل نموده بیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آن
جماعت بسیار شرمنده شده خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را تاویل نتوانستند کرد سلطان چون بجرم

رف مهد هیکل عتاب آغاز کرد و گفت بعد از آنکه جهة اقوام خود از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات
برسم هدیه بفرستم این خجالت و ملالت بفرستاده من رسانید سلطان از این حال بغایت متاثر گشت و از
غایت تاثر قتل آن جماعت که ایقاع این فساد کرده بودند فرمان داد و مهد هیکل میدانست که ایشان
بیگناه اند نخواست که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت این طایفه از این نوع گناهان بسیار صادر
کرده لازم نیست که از ره گذر من کشته شوند تو از راه دیگر مستظهر باش که حاصل اکنون آتش را باد
از حد گذشت رسید و خشک و هیزم نشده از هم نازکتر آنکه تاجر را بصد اعزاز و حرمت بازگردانید وجه
دوم امر معروف و نهی منکر که بر پادشاه لازم است اجرا امثله و فرامین که پادشاه بحکام باطراف ممالک خود
در باب امر بمعروف و نهی منکر نوشته باشد که مردم ترک منکرات نمایند و از فسوق و معاصی احتراز لازم
دانند و در عهده حکام شرع و عرف نویسند که هرگاه علانیه و صریح در اسواق و بازارها و مجامع
فسقی ببینند در رفع و دفع آن اهتمام لازم دانند و جهة تهدید و تذکیر مکرر احکام بتاکید جاری میساخته
باشند چنانچه طریقه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انارالله برهانه بوده
وجه سوم از امر معروف و نهی منکر که بر پادشاه لازم است محتسب نصب است و آن چند جهة دارد جهة اول
آنکه پادشاه در اطراف ممالک محروسه مردم امین و متدین تعیین نماید که در ازاله منکرات و دفع بدع و محرمات
سعی نمایند و این جمع را محتسبان گویند و محتسب در قدیم الایام جهة این لقب معین بوده اند که هرجا بطلبی و حرامی
ببینند در ازاله و دفع آن بکوشند و اگر خود عاجز باشند بحکام شرع و عرف اعلام نمایند که ایشان نیز از جانب
پادشاه مامور بتقویت آن جمع باشند تا در وقت حاجت جانب ایشان فرو نگذارند و شرط است که محتسب مسلم
و امین و بی طمع باشد و بامانت و دیانت و صدق گفتار و کردار موصوف باشد و جانب حق را بر جانب خلق ترجیح دهد
با قوی مداهنه نکند و جانب ضعیفان فرو نگذارد و پادشاه چون محتسبی باوصاف مذکوره تعیین نماید دست او را قوی
سازد و تقویت او نماید و اگر از مساهله و مداهنه به تنبیه اکتفا ننماید و بسلیغ بجا آورد تا امور شرعی انتظام یابد

بلکه اگر

بلکه اگر یکی از اهل علم و تقوی در مقام رفع منکری درآید هرچند از قبل سلطان جهة این امر منصوب نباشد
سلطان بر او انکار ننماید و تقویت طرف خصوم نکند حکایت نقلست که شیخ ابوالحسن نوری با جلالت مخالطت
نکردی و هرچه نه از امور دین بودی از او نپرسیدی و هرگاه منکری بدیدی از آن منع کردی اگرچه در آن بیم کشتن
بودی روزی بکنار دجله جهة تجدید طهارت رفت زورقی در کنار دجله دید در آن زورق سی خم سربمهر کرده
و بر هر یک نوشته بود که لطف شیخ را از آن حالت عجب داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ چیز نمیدانست که
آنرا لطف خوانند از ملاح سوال کرد که این خمها چیست ملاح گفت تو درویشی فضولی در این خمها خمر است که
جهة خلیفه آورده اند و امیرالمومنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید چوبی گران در آن زورق افتاده بود شیخ ملاح را
گفت که آن چوب بدست من ده ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینم چه خواهد کرد
شاگرد برخاست و آن چوب را بدست شیخ داد و شیخ آن چوب بدست گرفته متوجه شکستن آن خمها شد یک یک را
می شکست و ملاح فریاد میکرد تا آنکه یونس ابن افلح که شحنه جسر بود رسید شیخ را بگرفته و پیش معتضد که خلیفه
وقت بود برده و صورت حال تقریر کردند و معتضد بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن او بودی جمیع مردم
بغداد اندوهگین شدند چه شک نداشتند که شیخ را هلاک خواهد ساخت و چون شیخ را حاضر ساختند معتضد
کرسی آهنین نشسته بود و گرزی بر دست میگردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که این گستاخی میکنی
شیخ فرمود که من محتسبم گفت بامر که حسبت میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب گردانید شیخ گفت
آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند و آنگاه سر برآورد و گفت ترا چه چیز بر آن
داشت که این خمها شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکری
را که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن در روز قیامت خلاصی دادم گفت
در حق رعیت من چگونه گفت بنا بر آنکه با ارتکاب تو محرمات مردم در معاصی دلیر میگردند و چون تو از حرام باز
ایستی دیگران دلیر نمیشوند گردیده چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه اند اگر او را به صلاح بینند هم

طریق صلاح پیش گیرند و ثواب همه او را جمع کرده و اگر فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشیده و وبال
آن همه بپادشاه عاید گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم مگر خوشنودی حق جل جلاله
معتضد بگریه درآمد و گفت این کار را از چند است بعد از این هر منکری بینی منع کن بحکم کردم و هیچکس
منع تو نکند و محتسب را در این باب چند چیز رعایت باید کرد اول معرفت منکر دوم تعریف و تعلیم و وعظ و
نصیحت سوم عنف چهارم تغییر پنجم تهدید بضرب ششم مباشرت اما امر اول که بر محتسب رعایت آن لازم است
معرفت منکر است پس باید که بدی آن فعل و وقوع آن معلوم باشد و تجسس طلب منکر نماید و بر در و روزن
خانهای مردم گوش ندارد و بتکلف استنشاق خمر و رواج نکند و اگر کسی چیزی از آلات لهو در زیر جامه کرده
باشد چنانکه شکل آن نماید بدرست انکشاف آن نکند و از همسایگان استخبار و استفسار از احوال فلان
ننماید و بقدر الامکان هتک ستر و افشاء عیوب مسلمانان نکند نقلست که نقش خاتم لقمان حکیم این بود که الستر
لما عاینت احسن من اذاعة ما ظننت یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر است از فاش کردن آنچه گمان
اعتقاد کردی دوم تعریف است و آداب محتسب در این وجه آنست که در ابتدا تعریف بوجه حسن کند و تعلیم
حکم شرعی نماید و در موعظت و نصیحت بملاطفت حق شفقت و اخوت مرعی دارد چه علت اقدام اکثر عوام
بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب آن بود چون بر حقیقت آن منکر واقف شوند ترک کنند مادام که
ابتدا بتجهیل و تحمیق لجاج و ستیزه نکنند و چون بلجاج و تعصب کشد وعظ و نصیحت سود ندهد و عادت طبیعی انسان
چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف عیب خود استنکاف تام نماید و بجهل و نادانی و غباوت خود معترف
باشند و از التزام عار و ننگ سرکشی نمایند لهذا طلبه علوم از تخطیه در مجادله بسیار برنجند هرچند تخطیه واقعی باشد و
نفس بر آن وحشت کرده پس در غضب آید و متوجه باطل شود و بر آن اصرار ورزد پس باید که تعریف و تعلیم محتسب بر
وجه ملاطفت و مهربانی باشد و نقص ابتدا بتجهیل و تحمیق نباشد و بجدال منتهی نشود و اگر شود بوجه احسن باشد چنانکه
خدای جل جلاله فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن این خطاب بحضرت رسول ام

[illegible]

که بخوان خلق را براه خدا بالحکمت و موعظه نیکو و مجادله کن با ایشان بنحوی که بهتر است و باید که محتسب ابتدا
و نکال جزوی بترساند و ذکر مثوبات آخرت نماید و او را بر آن مطلع سازد و سیرت سلف صالحین و اکابر
سابقین ذکر کند و ثمرات و فواید تقوی و پرهیزکاری بیان نماید و وجوب الفاظ و نفاست معانی
و حسن ادا و بلاغت و حفظ صورت دائما بخصوص و مناصحت مرعی دارد و جنایت و تقصیر جانی را جنایت
خود و فرزندان خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفسند چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده مومنان
همه چون یک تن اند المومنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منه تداعی سایره بالحمی والسهر مومنان همه چون یک تن اند
و خاصیت تن آنست که چون عضوی از آن الم یابد همه اعضا در تب و بیداری باشند با آن یک عضو شریک باشند
همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مومنی را رنجی و مصیبتی رسد هر مومنی که از آن خبر یابد اثر آن الم
در خود احساس کند و مصیبت مصیبت دین است و کدام مصیبت چون مصیبت دین میتواند رسید امر دوم که محتسب را
از جهات رعایت آن باید کرد تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت و دشنام غیر فحش و آداب آن در جه آنست
که چون از منع فاسق از راه ملاطفت و نصیحت و موعظت عاجز آید و بیند که با وجود نصایح و مواعظ بر معصیت
اصرار مینماید و بانجهان مواعظ استهزا میکند و فواید مطلوبه بر آن مواعظ مترتب نمیشود در این صورت لازم است که
او را بسخنان درشت و دشنام از آن فعل شنیع منع کند و در دشنام مراعات آن کند که فحش نباشد و الفاظ
او متضمن دروغ نباشد و آنچه گوید حق گوید و بغرض حق و از برای حق گوید و بقدر ضرورت اختصار کند و در تشنیع
از قدر حاجت در نگذراند و اگر داند که عنف قولی در وی اثر نمیکند و بغضب و استخفاف و استهتار منجر میگردد
با آن عمل نماید و در آن عمل نیز مراعات الاهون فالاهون نماید و در اماکن که ضرورت تجاوز نماید
و باید که ابتدای او از راه شفقت و مهربانی باشد چون چوبی که پدر بر کودک خود میزند از روی تشفی غیظ و قصاد
صاحب غضب باشد و نفسانیت مثل طبع و هوا در آن راه ندهد امر چهارم که محتسب را مراعات آن باید نمود
تغییر منکر است چون کسر آلات مناهی از طنبور و عود و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و کندن جامه حریر و منصوب

و بدر کردن مغصوب از خانه غاصب و امثال اینها و این وقتی باید که تکلیف مرتکب آن عمل بر ازاله بودی نهم
و ازین راه عاجز و از تغییر بر قدر حاجت و ضرورت قناعت کند مثلا هرگاه غرض از این عمل آید که دست
غاصب را کوتاه از خانه مغصوب بیرون کند لبس ویش و گریبان او دست نرساند و چون غرض شکستن
آلت لهو یا تعلق منحل تکلفات سوختن آن نشود و اگر ظروف و آینه خمر محل انتفاع دیگر تواند شد اقدام
بر تضییع آن ننماید و بر حکمتن آن اکتفا کند امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید کرد تهدید و
تخویف است امر ششم را که مراعات آن باید نمود امر مباشرت ضرب است و محتسب باید که صالح باشد
و اگر خود مرتکب اعمال شنیعه شود نصیحت او را اثری نباشد خدای تعالی در قرآن مجید فرموده اتأمرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردمان را بنیکوئی و خود را فراموش میکنید جهت
دوم از امر معروف و نهی منکر فصل که پادشاهان را لازم است مراعات منع صلاح و انقلاع از فسق و فساد
است چه هرگاه پادشاه بمنع صلاح و سداد مستقیم باشد و از محرمات و محظورات محترز و مجتنب گردد اهم
خلق را رغبت بکتاب صلاح شود چنانکه سه کس از بنی امیه را سلاطین به خیر میل بود یکی بعبادت و دیگری بطعومات و دیگری
بعمارت و خلق هم پیروی ایشان میکردند جهت سیم از امر معروف و نهی منکر تحبب فعل که بر پادشاهان لازم
است محبت و مودت اهل صلاح و علم است و تعظیم و تکریم ایشان فصل دوم در فضیلت علم و فضل و بیان
علو مرتبه علما و فضلا در قرآن مجید آیات متعدده دالست بر فضل علم و علما چنانکه از آنجمله خدای تعالی
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو آیا برابرند آن کسانی که عالم و دانا اند و آن کسانی
که جاهل و نادانند و فرموده یرفع الله الذین امنوا او توا العلم منکم درجات یعنی بلند میگرداند خدای عزوجل
آن کسانی را که ایمان آورده اند آن کسانیکه ایشان علم با ایشان شده درجات فرموده انما یخشی الله من
عباده العلماء یعنی خشیت ندارد از خدای تعالی از بندگان او الا علما و خدای عزوجل و اذ قال ربک للملائکة
انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که پروردگار تو گفت بفرشتگان بدرستیکه من گردانندهام

در زمین کسی که خلیفه باشد و بر حقش او امر و نواهی او لازم و متبع باشد قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء گفتند فرشتگان آیا میگردانی در زمین کسی که فساد کند و خونها بریزد و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی
و حال آنکه ما فرشتگان هم پاکی میکنیم ترا با امر تو یا بتوفیق تو که موجب حمد است یاد کرد و تسبیح تو میگوییم
و ذکر تو میکنیم ترا تقدیس و آن پاکیزگی باشد از هرنا شایستی قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای عزوجل
در جواب ایشان فرمود بدرستیکه من میدانم از آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما ندانید یعنی
خلاصه و سؤال ملائکه آنست که آدم را خلیفه میسازید و بر ما تفضیل و ترجیح میدهید و حال آنکه بمقتضای طبع
بشر فساد و خونریزش است و ما مسبحان و مقدسانیم همانا مراد آنست که طبع و سرشت ما ذکر و تسبیح و
تقدیس است و ما را اشتغال و اهتمام بامری دیگر نیست که از ما بدی و فسادی در وجود آید پس چگونه بشر
را بر ما ترجیح تواند بود خلاصه جواب حق جل و علا آنست که من چیزی چند میدانم که شما نمیدانید همانا مقصود
آنست که شما بواسطه قصور علم و کمی دانش همان یک جهت را ملاحظه کرده در مقام حیرت و تعجب همین ملاحظه
نموده اید که بر طبع بشر قوتهای شهوانیه و دواعی نفسانیه و غضبی که مقتضی نفس و هتک دماء میتواند شد
غالب و ذات ملائکه ازین قوی و دواعی منزه است و بر ذکر و تسبیح مجبور و در جبلت دیگر مطبوع نشده اید و
از اسرار و انوار نفوس بشری و درجات رفیعه که ایشان را حاصل میتواند شد خبر ندارید و من میدانم آنچه شما
نمیدانید و از اینجا شرف علم ظاهر میشود چه اشاره بآنست که تفویض امر با علم باید کرد که او آنچه لایق و
سزاوار باشد بجا میآورد و بعد از جواب مذکور قدرت الهی بایجاد آدم تعلق گرفت و حسب اشارت ماده
از ترکیبش تعلق بخاک گرفت چنین نقل شده که اول جبرئیل را امر فرمود که از جمیع اجزاء زمین یک قبضه خاک
جمع کن که قالب آدم از آن خواهد بود زمین از کیفیت حال واقف گشته بر خود بلرزید و گشائی محرم وحی
را با وی در خیل مقربان روحانی مدتی شد که لگدکوب حادثات شده ام هرگز نسبت بمن چنین حادثه
واقع نشده و این قسم واقعه حادث نگشته هیچ میدانی که مهندس تقدیر ازین تدبیر چه مدعا و مقصود است

جبرئیل فرمود که ما را از رشتهٔ این گل سررشته بدست از راه فکر نیاید و دیگر با اصل نیز ده همین قدر میدانم که
از عالم ایجاد نور رسیده مسافری خواهد آمد که بر آن مواضع قدس را مر بدان باید شد و از مشیمهٔ مشیت ازلی
طفلی در وجود خواهد آمد که متقیان مدارس انس کودکان مدرس او خواهند بود و وجود او مطلع مهر آفتاب تشریف
و مورد تسخیرات تکلیف است و چنان می یابم که مادهٔ انعقاد ترکیب و مادهٔ انتظام ترتیبش تو خواهی بود
زمین استغاثه نمود و گفت ای جبرئیل میسند که از من کسی آفریند که مورث ثواب و عقاب او سهام خطاب
و عتاب بوده باشد من نهایت از آن احتیاط کرده ام که از سطوت سخط جبار ایمن توانم بود که مرتبه تجربت
و مخاطرات بسیار است جبرئیل چون قسم موکد باسم الهی شنید بحضرت بازگشت و گفت خداوندا مبدای
که خاک چه میگوید میکائیل بدان امر مامور شد و با نواع شفاعت و ضراعت زمین بازگشت و معامله اسرافیل
نیز بدین دستور گذشت نوبت بعزرائیل رسید التفاتی بضراعت و شفاعت خاک نکرد و قبضه از خاک زمین
بروایتی میان مکه و طایف برگرفت آنگاه چهل صباح که بقولی چهل هزار سال است حضرت عزت بید قدرت
تخمیر آن نطفه نموده او را در اطوار متنوعه و تقلیبات مختلفه گردانید و بقولی از سحاب کرم بر آن نطفه خاک
میداشت آن ابر بفرمان ایزدی سی و نه صباح از نجوا اندوه و تعب و یکروز از دریای شادی و طرب بر آن
بارید مجملا خلعت آدم بصورت اتمام یافته خلعت خلافت بر قامت استقامت او راست آمد و او
را قابلیت تعلم علوم ربانیه و معارف لدنیه حاصل شد حق جل و علا او را تعلیم اسما نمود که و علم آدم الاسماء
کلها یعنی تعلیم کرد خدای عز و جل بآدم جمیع اسماء را و مراد باسماء اسماء جمیع خلقان است که تا آخر الزمان
مخلوق شوند یا اسماء ملائکه بالقاب والسنه مختلفه است یا خواص موجودات و چون جواب سابق از شبهه ملائکه
مجمل بود خدای عز و جل خواست که ملائکه را بجوابی شافی تسلی و اطمینان تمام حاصل کرد پس آنکه تعلیم حضرت آدم
نمود عرض مسمیات کرد بر ملائکه فقال انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین یعنی پس از آن عرض مسمیات
بر ملائکه کرد یعنی پس گفت خدای عز و جل که خبر دهید مرا بنامهای اینها که عرض شده اگر هستید راستگویان در

دعوی

در دعوی ترجیح بر حضرت آدم چه فضیلت و رجحان مرتب بعلم است که منبع کمالات و سرچشمه خوبیهاست
و صفت خالی است و بمجرد تسبیح و تقدیس و طاعت که از صفات مخلوقست هرگاه از مرتبه کمال علم خالی باشد
رجحانی که باعث استحقاق خلافت گردد بهم نمیرسد قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گفتند الهی تنزیه میکنیم
ترا از همه عیبها و تقصیرها و هیچ دانشی نیست ما را الا آنچه تو سابقا بما آموختی و قابلیت ترقی از مرتبه
بحصول علم جدید ما را ممکن نیست انک انت العلیم الحکیم بدرستیکه توئی تو دانا و خبردار از هر وائی که
اگر قابلیت رتبه خلافت است و توئی محکم کار صاحب کردار حکم کننده و حکمت ورزنده در آفرینش هر
چیز و حکمت شامل است علم او چی که باید و عمل را بنوعی که شاید و حکمت منتهای علم است و علم مبدء حکمت
بعضی نقل کرده اند که چون فرشتگان اظهار عجز نموده تمهید معذرت نمودند امر شد تا منبری از نور آوردند و
حضرت آدم را بتعظیم تمام بر آن منبر نشانیدند و فرشتگان بر حوالی منبر برپا ایستادند پس از آن حق سبحانه
قال یا آدم انبئهم باسمائهم ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای ایشان فلما انبئهم پس آنگاه خبر کرد
آدم ملائکه را باسمائهم بنامهای اشیا با خواص و منافع موجودات که این فلانست و فلان را شاید و آن فلان
است و بفلان کار آید قال گفت خدای عز و جل الم اقل لکم آیا نگفتم شما را ای فرشتگان انی اعلم غیب
السموات والارض بدرستیکه من میدانم آنچه پوشیده است از احوالهای آسمانها و زمین و اعلم ما تبدون
وما کنتم تکتمون و من میدانم آنچه شما ظاهر میکنید از ایشان محصل جواب شبهه ملائکه آنست که اگرچه شما را
وصف تسبیح و تقدیس است اما تسبیح و علم آدم بیش از شماست پس او را بر شما فضل و تفوق و رجحانست
و کمال مرتبه علم و علو رفعت شان صاحب علم را هیچ کمالی برابر نمیشود و ظاهر میشود که در ترجیحات هیچ چیز
مقاوم علم نمیگردد معلوم میشود که خلیفه و امام و مقتدا و متبع باید که اعلم باشد و آیات قرآنی دلالت بر
فضیلت علم و اهل علم میکند بسیار است متوجه تفسیر آنها شویم سخن بطول انجامد و از حضرت رسول مقبول منقولست
من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک به طریقا الی الجنة یعنی هر که براهی رود که در آن راه طلب علم مرید باشد

خدای تعالی او را براهی در آرد که او را به بهشت رساند و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به یعنی بدرستیکه
ملائکه میگسترانند بالهای خود را از جهت طالب علم بجهت خشنودی او و انه لیستغفر لطالب العلم من فی السموات و
من فی الارض حتی الحوت فی البحر یعنی بدرستیکه استغفار میکنند از جهت طالب علم هر کس که در آسمانها و زمینست حتی
در دریا و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر یعنی فضل و مرتبه عالم بر عابد مثل فضل
ماه است بر سایر ستارگان در شب بدر که هنگام تمامی ماه است و ان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم
یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر یعنی بدرستیکه علما وارثان پیغمبرانند
که پیغمبران بمیراث نداده اند دینار و درهمی و لیکن علم بمیراث گذاشته اند پس هر که فرا گیرد از علم فرا گرفته بهرهٔ
وافر و از حضرت رسول مرویست که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علمای امت من مثل پیغمبران بنی
اسرائیلند و از آنحضرت منقولست که فضل العالم علی العابد کفضلی علی سایر الانبیاء یعنی فضل عالم بر عابد مثل
فضل منست بر سایر انبیاء و حضرت امیرالمؤمنین فرمود تعلموا العلم فان تعلمه حسنة و مدارسته تسبیح و البحث
عنه جهاد و تعلیمه من لا یعلمه صدقة و بذله لاهله قربة یعنی یاد گیرید علم را بدرستیکه تعلم علم حسنه است و
مدارست علم تسبیح است و بحث و تفتیش از علم جهاد است و یاد دادن علم کسیرا که نداند صدقه است و دادن او
خدا جهت اهلش باعث قرب و نزدیکی است لانه معالم الحلال و الحرام و سالک بطالبه سبل الجنة و هو انیس فی
الوحشة و صاحب فی الوحدة و سلاح علی الاعداء و زین الاخلاء یعنی بسبب آنکه علم علامات و نشانهای حلال
و حرام است و طالب او را سلوک میفرماید راه بهشت و علم انیس است در وحشت و مصاحب است در وحدت
و تنهائی و سلاح است نزد دشمنان و زینت است از جهت دوستان یرفع الله به اقواما فیجعلهم فی الخیر ائمة یقتدی
بهم و یقتبس آثارهم و ترغب الملائکة فی خلتهم یمسحونهم باجنحتهم فی صلواتهم لان العلم حیوة القلوب و نور
الابصار من العمی و قوة الابدان من الضعف یعنی بلند میکرداند خدای عزوجل گروهی را میکرداند ایشانرا در خیر
پیشوایان که خلق بایشان اقتدا کنند و اقتباس آثار ایشان نمایند و رغبت میکنند فرشتگان در دوستی ایشان

و بالها

و مسح میکنند ببالهای خویش ایشانرا در نمازهای ایشان بجهت آنکه علم حیات دلهاست و روشنائی چشمهاست از کوری و
قوت بدنهاست از ضعف ینزل الله حامله منازل الابرار و یمنحه مجالسة الاخیار فی الدنیا و الآخرة فرود میآورد
خدای عزوجل دارندهٔ علم در منازل نیکوکاری و عطا میکند باو هم نشینی نیکان در دنیا و آخرت و بالعلم
یطاع الله و یعبد و بالعلم یعرف و یوحد و بالعلم توصل الارحام و به یعرف الحلال و الحرام و العلم امام العقل
و العقل تابعه یلهمه الله السعداء و یحرمه الاشقیاء یعنی بعلم اطاعت خدا میکنند و بندگی او مینمایند و بعلم خدا شناخته
میشود و توحید او دانسته میشود و بعلم صلهٔ رحمها بعمل میآید و بعلم حلال و حرام شناخته میشود و علم
امام عقل است و عقل تابع اوست الهام میسازد او را بسعیدان و اشقیا را از او محروم میکرداند از حضرت
امام زین العابدین منقولست که فرمود لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج و خوض اللجج
ان الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم
و ان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحکماء یعنی اگر
مردم میدانستند آن فضل و بهره که در طلب علم است هر آینه طلب علم میکردند و اگرچه بریختن دماء یعنی
ریختن خونها و فرو رفتن در لجهها بدرستیکه خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت دانیال که مبغوض ترین
بندگان بسوی من جاهلانند سبک دارند حق اهل علم و تارکان اقتدا ایشان و دوست ترین بندگان بسوی
من پرهیزکار طالب ثواب جزیل است که ملازم علما و طالب و تابع حکما و قبول کننده از حکما باشند
از ثقات میگویند که بحضرت صادق عم گفتم که مردی در روایت حدیث شما مبالغه کند و پهن سازد آنرا
در دلهای شیعیان شما و عابدی باشد از شیعیان شما که او را این روایت نباشد کدام افضل است حضرت
فرمود مبالغه کننده در روایت حدیث ما که آنرا محکم سازد در دلهای شیعهٔ ما بهتر است از هزار عابد و
حضرت امام محمد باقر فرمود که عالمی که منتفع شود بعلم خود بهتر است از هفتاد هزار عابد حضرت رسالت
فرمود که قسمت نکرد خدای عزوجل از جهت بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عاقل بهتر است از خواب جا

جاهل را بهتان عاقل بهتر است از رفتن و سعی کردن جاهل و نفرستاد خدای تعالی هیچ نبی و رسولی را تا آنکه کامل
گردانید عقل او را و عقل او بهتر است از عقل جمیع امت او و آنچه پیغمبر در خاطر خود میگذراند بهتر است از اجتهاد
مجتهدان و ادا نکرد هیچ بنده فرایض خدای عزوجل را تا آنکه از جانب او دانست که تعقل نموده و نرسیده اند
جمیع عابدان در فضل و عبادت خود با آنچه عاقل با آن رسیده و عقلا اولوا الالباب اند که حق تعالی فرموده
و لا یذکر الا اولوا الالباب یعنی متذکر نمیشوند الا صاحبان عقلها و از حضرت رسالت منقولست که فرموده
که هرگاه برسد بشما مردی از خوبی حال پس نظر کنید در حسن عقل او که بسبب آن جزا داده میشود و از حضرت
صادق منقولست که فرمود که هر که صاحب عقل است صاحب دین است و هر که صاحب دین است داخل بهشت میشود و احادیث
در شرف و مرتبه علم و کمال و درجه علما و علو مرتبه عقلا بسیار است استیفاء جمیع آن موافق غرض کتاب نیست
و الحمد لله سبحانه که بیامن توجه و امداد باطن نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی شاهی ظل اللهی خلد الله تعالی
ملکه و اجری فی بحار النصر و الظفر فلکه قسم اول کتاب روضة الانوار عباسی سمت تمام و صورت اختتام
یافت و هر چند این فقیر شکسته بقلت بضاعت و عدم استطاعت موسوم بود لیکن امید آن دارد که
بیامن اقبال شاهنشاهی تحریر مباحث این قسم صورتی یافته باشد که مستحسن نظر اشرف بوده باشد و خواطر
اشرف از مطالعه آن ملال و کلال حاصل نکرده و سالکان راه از ملوک و سلاطین و غیرهم از اغتراف فیوض
این مباحث بهره کامل و حظی وافر از منافع دنیوی و اخروی دریابند و نسیمی از مثوبات آن بروزگار
فرخنده آثار اشرف عاید گردد و الحال وقت شروع است در مباحث بقیه کتاب قسم دوم در
مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و حفظ مراتب سلطنت و معاقد دولت و استحکام اساس
پادشاهی و پاس مراسم جهانداری لازم است سوای آنچه در قسم اول کتاب مذکور شده و بعضی بمنزله تاکید مباحث
سابقه تواند بود و در این قسم چند باب است باب اول در مقدمه آداب و سنن پادشاهی و سبیل الاجمال و نقل
بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و در این باب چند فصل است فصل اول در ذکر بعضی قواعد که در کتب

مطلع در باب

مطلع در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است و عمده آنچه در این مقام ذکر میشود تفتیش از تحقیقات حکمات
باید دانست که سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنت فاضله که بنای سیر و سلوک ملک بر قواعد
عقل و مناهج شرع بوده از سلوک منهج توسط و اعتدال که موافق میزان عقل است قدم بیرون نگذارد و
غرض از آن تکمیل نفس خود و دیگران باشد که بعلو درجات و حصول مثوبات فایز گردد و ذکر جمیل و
ثواب جزیل بر آن مترتب شود و دوم سلطنت ناقصه که آنرا سلطنت غلبی خوانند و غرض از آن آن
باشد که بجور و تعدی و پیروی هوای نفس و دواعی نفسانی و تحریکات شیطانی خلق را بخدمت بندگی
خود آورده قوی و آلات ایشان را در مقاصد آرزوهای شهوانی و غضبی خود صرف نماید و در جور و تعدی
و ستم بر خلق بیباک باشند و کسانی که باین راه روند ملک ایشان را انقطاعی و دولت ایشان را دوامی نباشد
و باندک سالی بنکبت دنیوی و شقاوت اخروی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم بنائیست که بر روی برف نهند
هر آینه اساس آن بتابش آفتاب عدل الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود در کلمات شریفه حضرت امیر المومنین علیه السلام
مذکور است اذا بنی الملک علی قواعد العدل و دعم بدعائم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه یعنی هرگاه
بنای ملک و پادشاهی بر اساس و قواعد دولت مبنی و مستحکم باشد بستونهای عقل نصرت دهد خدای تعالی
دوست آن دولت را و منکوب سازد دشمن آنرا و پادشاهی که بر منهج عدل باشد و ملک بعدالت و رعایا را
بجای دوستان و صدقا دارد و بلاد را از خیرات عامه مملو سازد و عنان شهوت خود را بدست عقل دهد مالک
خود باشد و پادشاهی که براه دوم رود و توسل بجور و ظلم جوید و رعایا را بجای بندگان خود دارد و بلاد را
از شرور عام کند خود بنده شهوت باشد و اطاعت احکام عقل و شرع ننماید و مراد بخیرات عامه عدل بود
و سکون و آرام و مودت و دوستی با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و احسان و وفاداری و امثال آن و مراد
بشرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و خصومت و جدال و جور و حرص و اسراف و عنف و غدر
و خیانت و ناراستی و مسخرگی و بیحیائی و غیبت و امثال آن و مردمان در هر دو حال نظر بر پادشاهان داشته

باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند که الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان بر دین پادشاه خود اند و الناس
بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی مردمان بزمان متعارف وقت خود شبیه ترند از ایشان بآبا خود پس اگر
زمام مهام در دست اقتدار پادشاه عادل باشد همه کس سیرت نیکو پیش گیرند و در کسب فضایل کوشند
و چون حال برخلاف این بود همه کس بجانب رذایل و اخلاق نکوهیده و اعمال ناپسندیده راغب و مایل
باشند و ازینجاست که در احادیث شریفه مصطفویه وارد شده که اگر سلطان عادل باشد هر حسنه که
از رعایا صادر شود او را بهره باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر و صادر شود شریک باشند
و طالب ملک باید که هفت خصلت داشته باشد اول بلندی همت که آن آنست که نفس را طلب
فعل جمیل و ذکر نیکو و سعادت و شقاوت اجمالا در نظرش حقیر باشد و بدان استبشار و ملالت ننماید و همت
کمال اینمرتبه بحدی است که از هول و خطر مرگ باکی نداشته باشد و آن بعد از تهذیب عوارض نفسانی
و تعدیل قوای غضبی و شهوانی حاصل آید دوم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و بحث و تفتیش بسیار
و تجربهای امور و استخبار و اعتبار از احوال گذشتگان و اطلاع بر اخبار سابقان و صحبت اهل عقل و دانش و
ارباب تجارب حاصل آید و این خصلت بزرگ در اصول پادشاهی که سرچشمه جهانداریست بمنزله ینبوع
حیات همه خوبیها عقل و دانش و رای صحیح است سیم عزم قوی تمام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک
گویند یعنی بر هر چیز که بعد از فکر و رای صحیح عزم ملک بر آن قرار گیرد دیگر بسبب غرضها و میلها و هوا
تزلزل و سستی بعزم خود راه ندهد و در امضاء آن عزیمت بکوشد و این خصلتی بود که از برکت آن رای
صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و ترک هیچ رذیلت بی اعانت این خصلت صورت
نبندد و این خصلت عمده در سعادات دنیاوی و اخروی و ملوک محتاج ترین خلق اند باین خصلت چهارم
صبر بر مقاسات شداید و وقوع اهوال و نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب مطالب و عنوان حصول
مآرب است پنجم یسار و وفور اموال تا در وقت حاجت بمال التجا بکلی مضطر و محتاج برعایا نباشد

ششم

ششم لشکریان منتظم موافق و یکدل و جان فشان هفتم نسب عالی که لامحاله موجب انجذاب دلها و حصول
مهابت و وقع در نظرها و خواطر است و شرط هفتم ضروری نیست و اعتبار آن بر سبیل اولویت است
و لشکر بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای صحیح و عزیمت تام و صبر نیکو اکتساب توان
پس قواعد بنا ملک این چهار اصل خواهد بود الحمد لله سبحانه که نواب اشرف همایون اعلی شاهی که خورشید آسمان
عدل و احسان باسط مهاد امن و امان خلد الله ملکه جامع این خصایل و مظهر این فضایل است و بغیر او کدام کس را
نسبت مصطفوی و حسب مرتضوی است رجا واثق است و وثوق صادق که واهب منان خورشید معدلتش
را که انوار اشعه لطف و احسان است بمشارق و مغارب جهان رسانیده و از مدارج اعتلا و ارتفاع روز افزون
دارد و از آفت عین الکمال و خلل هبوط و زوال در حفظ و حمایت خود بدارد و باید دانست که پادشاه طبیب مملکت
است و همچنانکه طبیب وقتی مسیحاست که دستور حفظ صحت و قانون دفع مرض را داند و اقتدا بر کار فرمودن
نداشته باشد و آن وقتی شود که ماده صحت صورت و مرض را بداند همچنین که پادشاه بداند که ماده تألیف پادشاهی
از چیست و انتظام آن باید که بر چه نهج باشد تا ملک را ثبات و قراری و دولت را دوام و استقراری بوده باشد
و باید که عوارض و اختلال صحت ملک را که بمنزلت مرض است در ابدان بداند و طریق تدبیر علاج آن را
بشناسد و باید دانست که مبدا حصول دولتها آن باشد که جماعتی آرا ایشان موافق شده و در معاونت
و مظاهرت یکشخص اتفاق کنند و در موافقت دل و اتحاد رای بمنزلت یکشخص باشند و در مساعدت و معاونت
بمنزلت اعضاء یک بدن اند و وجه آنکه مبدا حصول دولت اتفاق است آنست که هر شخص از اشخاص انسانی
قوتی باشد بحد معین و اندازه مبین و چون اشخاص بسیار جمع شود قوت مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف
شود و چون رایها و غرضهای آن گروه موافق باشد و آن قوتها در جهة واحد مصروف شود آن اشخاص باشد
پس یکشخص با او موافقت نتواند کرد و اشخاص بسیار که آرای ایشان مختلف باشد بمنزلت یک اشخاص باشند
که بافراد با او در مقام مقاومت و مخاصمت بر آیند چه قوتهای ایشان اتحاد بهم نرسانده و یک جهة

مصروف نباشد پس اشخاص بسیار که آرای ایشان مختلف باشد با او مقاومت نتوانند کرد و مغلوب کردند
گروهی که در اتحاد رایها و موافق غرضها و وحدت قوتها بمنزلت او نباشد پس ایشان را طاقت مقاومت با او
نباشد چون جماعتی بتقریب مذکور غالب کردند اگر سیرت و طریقت ایشان مبنی بر قواعد عدل و مستحکم
بدعائم و روابط عقل بوده باشد و نظامی مستقیم و قوامی غیر سقیم داشته باشند دولت ایشان بهر اری
باشد و الا برودی متفرق و متلاشی گردد و اکثر دولتها که ادام صاحبان آن با عزیمتهای ثابت بوده اند
و شرایط اتفاق مرعی میداشته اند و سیرت عدل شعار خود میساخته و هر کس را باندازه خود مرتبه میداشته اند
و راضی بحدود و حقوق خود میگردانیده و تعدی و تنازع و جور و تخاصم در میان ایشان مفقود بوده دولت
ایشان را نظامی بوده و روز بروز اعلام دولت ایشان در تزاید و ارتفاع بوده و سبب فوت دولت
و انحطاط دولتها آن بوده که رغبت بقوم بمال و جاه بسیار شده و مردم ضعیف العقول بزبان آن رغبت
نموده اند و با ایشان متمایل شده و سیرت ایشان بدیگران سرایت کرده تا آنکه سیرتهای اول که داشته اند
و بجمع اموال و اکثر امتعه و نفایس و رغایب مشغول گشته اند و بکاهلی و سستی و راحت طلبی عادت کرده
و عادات و ملکات حروب و مخاصمات و معاونات دشمنان فراموش کرده و بلیس و عطلت و جهت
همه ایشان گشته و احداث و جوانان و کودکان که تازه بهم رسیده اند بهمان عادت خو کرده در آن
نشو و نما یافته بتدریج مردمان کهن که بعادات قدیمه انس داشته اند و مراسم حرب و سپاهیگری میدانسته
و بر تجارب ایام و اوضاع ملک باخبر بوده اند از میان رفته پس اگر در این اثنا خصمی قاهر قصد ایشان
کند با تانی استیصال جماعت او را میسر گردد و الا کثرت اموال و ارتفاع مناصب ایشان را بتکبر
و تجبر و غرور دارد و از آن منازعات و خصومات تولد کند و بقهر و ضرر از یکدیگر مشغول شوند دولت ایشان
را ضعف و سستی تمام عارض شود و همچنانکه در مبادی دولت هر که با ایشان مخاصمت مینمود بر وجه سهل مغلوب
میشد و بحال که زمان انحطاط است قضیه منعکس گردد و لهذا حکما گفته اند که تدبیر حفظ دولت بدو چیز تو

نگاه تو

یکی تألیف اولیا و دیگری تنازع اعدا و لهذا چون اسکندر بعد از غلبه بر دارا از کثرت شوکت و
حشمت عجم اندیشناک و خایف بود که مبادا بخونخواهی دارا بمملکت روم از ایشان ضرر کلی رسد
بعد از استشاره و اشارهٔ ارسطاطالیس اینکه آرای عجم را متفرق کرد و ملوک طوایف را در بلاد عجم مقرر
ساخت تا ایشان مختلفة الکلمه شدند و تا عهد اردشیر بابکان ایشان را اتفاق الکلمه میسر نشد و بر
پادشاه لازم است که در حال رعیت نظر کند و در مراعات قوانین معدلت بکوشد و شرط اول در
معدلت آن بود که در اصناف خلق نظر نموده ایشان را متساوی دارد و هر طبقه را در حد و مرتبه خود نگه دارد
تا اعتدال که در اجتماع ملکی معتبر است محفوظ باشد و همچنانکه اعتدال مزاج اشخاص انسان از تألیف چهار
عنصر متساوی و توافق آن حاصل میشود همچنین اعتدال ملک و بلد از تألیف چهار طبقه و توافق ایشان
حاصل میشود اول اهل قلم چون علما و حکما و وزرا و فقها و قضات و کتاب و مهندسان و محاسبان
و منجمان و شعرا و قوام ملک و دین بمساعی افکار و اقلام ایشان مرتبط است و ایشان بمنزلت آب اند در
طبایع بنابر آنکه بنای امور ایشان بر علم و دانش است و مناسبتی که آب را نزد ارباب بصیرت
کمال ظهور دارد دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدها و سرداران
و عساکر و لشکریان و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و
آسایش خلق به صولت تیغ ایشان صورت بگیرد و مواد فساد اهل بغی و طغیان و عدوان به شمشیر ایشان
متفرق و متلاشی پذیرد و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و مناسبت این طبقه با آتش وضوح تمام دارد
سیم ارباب معاملات چون تجار که فواید و منافع هر ملک از جایی بجایی رسانند و حصایص
هر دیار از جایی بجایی کشانند و چون محترفه و ارباب صناعت و تدبیر ما کول و ملبوس و مسکن و سایر
حوایج و ضروریات اهتمام نمایند و به توسط ایشان حصول تعیش و زندگانی بهر جهت میسر شود و چون
جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و امثال ایشان و ایشان بمنزلت هوا اند در طبایع و مناسبت

این طبقه بهوا است که این طبقه مدد نشو و نمای اشخاص و مروّج ارواح ابدان اند و بسبب تموّج و تحرّک
نفایس اغذیه و غرایب ادویه بدار الملک جثّهٔ انسان میرسانند چهارم اهل زراعت چون
دهقانان و برزیگران و اهل فلاحت که قوت و غذای خلق مهیا دارند و بقاء نوع بی ایشان بدین مدت
محال بود و ایشان بمنزلت خاک اند در طبایع و وجه مناسبت ظاهر است و همچنانکه در اشخاص عالم کون و
فساد چون یک عنصر بر دیگری غلبه کند و در سهمی که حد و مرتبه او لازم است زیادتی یا نقصان بهم رسد
موجب زوال اعتدال و حصول اختلال شود یک طبقه ازین طبقات با زوال و اختلال آن موجب فساد
و اختلال نظام جمعیت است که در الفاظ حکما وارد است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء و السیاسة و فضیلة الالهیین
هو التعاون بالحکم المحققة ثم اسم جمیعاً یتعاونون عمارة المدن بالخیرات و الفضائل یعنی فضیلت
اهل فلاحت و کمال ایشان آنست که معاونت خلق نمایند بکارها و عملها که در امر فلاحت ایشان معتبرات (?)
و فضیلت اهل تجارت در آنست که معاونت در کسب مالها و تحصیل فایدها نمایند و فضیلت پادشاهان
معاونت کردن است برعایا و ترتیب که در نظم و نسق مملکت دخل دارد و فضیلت علماء الهیین معاونت
خلق است بحکمتها و دانشهای حقیقی پس ایشان همه معاونت یکدیگر میکنند در معموری شهرها بخیرات و
فضل شرط دوم در معدلت آن بود در احوال و اعمال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی را فراخور قابلیت
و استعداد قابلیت هر حد و مرتبه نگهدارد و هر کس را بر درجه که استحقاق و اندازه اوست مرتب دارد و
طبقات مردمان در پنج صنف مرتب اند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان بغیر تعدی کند
چون علما و فقها و عرفا و امثال ایشان این طایفه غایت اتحاد و خلاصه عباد اند و باید که نزدیک تر
مردم بپادشاه این طبقه باشند و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و انجاح مطالب ایشان
هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را واسطهٔ (?) خلق باید ساخت صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند

و خیر

و خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی پست تر است و طبقهٔ اولی را با وجود حصول
کمال و سداد صفت تکمیل و ارشاد حاصل است صنف سیم کسانی اند که بطبع خیر باشند و نه شریر و این طبقه
را در ظل حمایت خود ایمن باید داشت و حفظ جناح رحمت بر ایشان باید نمود و بخیرات تحریض فرمود تا
استعداد ایشان ضایع و فاسد نگردد و بقدر امکان بکمال لایق برسند صنف چهارم کسانی که شریر
باشند اما شر ایشان بغیر تعدی نکند و اجتناب از تحقیر و اهانت و تصایح باید نمود و بنصایح و مواعظ
و ترغیب بر کارهای نیک باید داشت و از افعال ذمیمه تحذیر باید کرد و از قبایح و فضایح ایشان زجر
باید نمود تا طبع خود باز گذارند و بجانب خوبی گرایند و الا در هوان و خواری باشند صنف پنجم گروهی اند
که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه بدترین خلق اند و ضد طایفهٔ اولی و از
این طایفه جمعی هستند که امید خیریت و صلاح با ایشان ممکن است بنابراین بتادیبات شرعی و تعزیرات
عقلی تهذیب اخلاق ایشان باید نمود و جمعی هستند که امید صلاح با ایشان نباشد اگر شر ایشان عموم و شمول
نداشته باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد ازالهٔ شر
ایشان عقلا و شرعا لازم است بطریقی که الیق و اولی باشد و از طرق دفع ایشان یکی حبس است و آن
منع از مخالطت اهل مدینه باشد دوم قید و آن منع از تصرفات بدنی است سوم نفی و آن منع
بود از احوال در تمدن یعنی حاصلات شهرها و مسکنها تا شر عام او با بها مندفع شود حکما سالفین (?) اختلاف
کرده اند در اینکه قتل او جایز است یا نه و مذهب ظاهر تر در میان حکما آنست که بقتل اقدام نباید کرد
و بقطع هر عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان و امثال آن یا ابطال حواس آن اکتفا باید
کرد و حق آنست که درین ابواب رجوع بقواعد شریعت باید کرد چه بسیار باشد که قانون شرع حکم بوجوب
قتل بعضی کند از آنچه اندازهٔ شرع است تجاوز نباید نمود که خدای عز و جل فرموده و من یتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه یعنی هر کسی که تعدی کند و در گذرد از حدود خدا پس ظلم کرده بنفس خود پس قتل در بعض

نباید بود چه وبال و نکال آن عظیم است و کسیکه شرع حکم بوجوب قتل او کند رحم بر او نباید کرد و بجائیکه طبیب
بجهت سلامتی بعضی اعضا گاه میشود که بر قتل بعضی اعضا قیام مینماید و همچنین پادشاه که طبیب اجتماع است بجهت
حفظ اشخاص بنی نوع بر قتل بعضی اشخاص اقدام مینماید شرط سیم در مراعات عدالت آنست که چون ملک
از نظر در تکافو اصناف و تعدیل مراتب طبقات فارغ شود سویت و استحقاق در قسمت خیرات مشترکه
ملحوظ دارد و نسبت هر کس را با آن فراخور استحقاق و استعداد او منظور دارد و خیرات مشترکه که سلامت و
انواع اکرامات است آنچه بدان ماند هر کس را از ین سهمی و نصیبی است که از آن کم کردن ظلم است بر آن شخص
و از آن زیاد کردن ظلم است بر اهل بلاد چه زیاده بر مستحق مستلزم کم کردن از مستحق است و شخصی را بمرتبت
استحقاق بر اقران و اکفا فایق داشتن ظلم است بر ایشان و گاه باشد که کم کردن از حد استحقاق بجائیکه ظلم است
بر آن شخص بر اهل بلاد نیز باشد که هرگاه مستحق را از حد و مرتبه استحقاق که لایق حال اوست فروتر اندازند باعث
انکسار خواطر او و ابطال اصل استحقاق شود و خلل در نظام مدینه سرایت کند پس بر پادشاه لازم است که
از رعایت این امور غافل نشود و بعد از رعایت تعدیل قسمت خیرات باید که حفظ آن خیرات بر اهل
مدینه بنماید چنانکه نگذارد که آنچه نصیب و بهره هر کس است از قسمت او بتعدی و ظلم زایل شود و بعد از زوال
عوض بنحوی که در شرع مقرر است باو رساند بنحوی که متضمن ضرر باهل بلد نباشد و خروج حق از دست صاحب
آن بدو نحو باشد یکی بارادت چون بیع و قرض و امثال آن و در این قسم عوضی که در شرع مقرر است
باید باو رسد دوم بی ارادت چون غصب و سرقت و تضییع و امثال آن و بدل در این نوع نیز بشرایطی
که در شرع مقرر است باید رسانید و بقدر امکان سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد و باید که ایصال حق
بمستحق بنحوی باشد که ضرر باهل بلد نرسد چه اگر حق او باو رساند بنحوی که متضمن ضرر اهل بلد بوده باشد جور باشد
بر اهل مدینه و منع جور بسیاسات و عقوبات باید کرد و باید که عقوبت باندازه باشد چه اگر عقوبت بیش
از گناه باشد ضرر باید جور باشد بر آن شخص و گاه باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد و اگر عقوبت جور کمتر از اندازه

جور باشد

جور باشد بر اهل بلد و حکما اختلاف کرده اند در آنکه جور بر شخص چون بر اهل بلد باشد یا مخصوص بآن شخص است
که جور بر آن شده و بنا بر اول بعفو آن شخص عقاب از شخص که جور کرده ساقط نمیشود و بنا بر ثانی ساقط
میشود و حق در این باب بعضی تفاصیل است که در علم شریعت و فقه دانسته میشود و در این الباب پادشاه
رجوع بفتاوی علما باید نمود و چون پادشاه از مراعات قوانین عدالت فارغ گردد باید که جانب
رعایا مرعی دارد چنانچه خدای تعالی بعد از امر بعدل ذکر احسان نموده و فرموده ان الله یامرکم بالعدل
والاحسان و اصل احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود بخلق برسد زیاده بر جزو قدر استحقاق و در آن نیز
تفاوت مراتب و اهلیتها منظور باید داشت و باید که مقارن هیبت و حشمت باشد چه فر و بهاء
ملک مقارن هیبت باشد و استمالت و مهابا چنانکه بود که مقارن رغبت بود و با عدم موجب انبساط
زیر دستان و زیادتی حرص و طمع ایشان گردد که اگر همه حاصل ملک بیک کس دهند راضی نگردد ارسطو
اسکندر را وصیت کرد که باید مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت خود توانند کرد
و لشکریان و حاجبان را از تو هیبت بسیار باشد تا بر ظلم و جور اقدام ننمایند و باید که پادشاه رعیت
را بالتزام قوانین عدالت الزام نماید و باکتساب مراسم فضیلت تکلیف کند و بآن اکتفا نکند که خود از
جور و تعدی باز دارد بلکه چنان کند که عمال و سپاهیان و رعایا با یکدیگر ظلمی نباشد چه بمقتضای کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته یعنی شما همه راعی اید و از همه سوال باید شد از رعیت شما از هر چه در مملکت واقع
شود بسبب قصور تدبیر و سیاست ملک در روز قیامت از و سوال خواهد شد نقلست که عمر ابن عبد العزیز
را بعد از وفات او در خواب دیدند و از احوال او سوال کردند گفت یکسال مرا در پرده حجاب بداشتند بجهة
آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و پای گوسفندی در آن رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چون
مصالح خلق در عهده تو بود اهتمام نمودی در ضبط مصالح مملکت چرا تهاون کردی پس باید که پادشاه رعیت
ملزم قواعد عدالت سازد که همچنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام شهر بملک

بملک و پادشاهی و قوام ملک بسیاست یعنی تدبیر قانون صحیح و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در بلاد متعارف
باشد شریعت حق مفید نظام حاصل بود و چون امور از منهج قویم شرع انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود
و فتنه پدید آید و نعمت بنقمت و عذاب مبدل گردد و افلاطون گفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت
را حفظ کن تا او ترا محافظت نماید و باید که پادشاه صاحبان حاجات را از خود محجوب ندارد و تاخیر در
قضاء حوایج ایشان تجویز ننماید و از خطر آن بحذر باشد ارسطاطالیس گفته است که اگر اعانت
خدای تعالی خواهی در اعانت فریادخواهان مسارعت کن و باید که پادشاه سعایت ساعیان و بدگویان نشنود
و ظهور صدق و حقیقت ایشان نشود و ابواب خوف و رجا بر خلق مسدود نگرداند و در دفع تعدی متعدیان
و بغی باغیان بکوشد و در امن راهها و حفظ سرحدها و اکرام اهل باس و شجاعت و دلیران تقصیر جایز ندارد
در مراعات جانب ایشان باقصی الغایت بکوشد و مخالطت و مجالست با اهل فضل و عقل و رای کند و بصحبت
ایشان مایل باشد و از نصایح و مواعظ و حکم علما و حکما منقبض نشود و طبیعت را اکره نگرداند و اوقات
خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد و بلذتی که خاص نفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب
کرامات و تقلبات بلا استحقاق ننماید و باید که فکر از تدبیر مملکت یک لحظه معطل ندارد چه قوت فکر
پادشاه در حراست ملک و دفع آفات خصوم بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی کارها موجب
وخامت عاقبت گردد و اگر خود را بتمتع و التذاذات مشغول دارد و غفلت و اهمال در امور ملک کند خلل و
سستی بامور بلد راه یابد و اوضاع خلل پذیرد و شهوات بر طبایع غالب شود و اهل آن قرن را از
ادای خیرات معطل گرداند و از جمله اربعه و بال و سوء تدبیر که خفی باشد و باید که پادشاه اندیشه کند که چون
زمام حل و عقد و قبض و بسط عالم در تصرف من آمده است باید که در ساعات فراغت و وقت من بفراغ
که نزد حکیمان و عاقلان این از تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه طریق عقل آن بود که از
ساعات لهو و عشرت بلکه از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب کردن و با اهل و اولاد خود

معاشرت

معاشرت کردن بر ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر صرف نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد که خواب غفلت
کم کن تا ضایعان مملکت تو بی خبر نبند و شتاب تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که
دولت و عمر چون آفتاب بند و هر بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا را
بخوری نه دنیا ترا و از وظایف امور ملک آنست که اسرار خود پوشیده دارد تا بر جلالت رای و فکر او
باشد و از آفت منافقت محفوظ گردد و اگر دشمن از رای و اراده او خبر یابد متحرز و محتاط و در دفع
تدبیر او کند و در تتمیه و سر انجام خود کوشد و طریق محافظت و کتمان اسرار احتیاج بمشاورت و تعهد
از عقلا آنست که مشاورت با صحاب عقل و تدبیر و همت و عزت نفس کند که ایشان افشاء راز و اذاعت
اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان چون زنان و کودکان اسرار خود باز ننماید و چون عزیمت برائی مصمم
گرداند فعلها را که ضد آن رای تقاضا کند باخیالی که مبادی اضداد مرتبت آن رای بود تمشیه گرداند از
میل بیکی از دو جانب احتراز لازم داند که اشتباه هر دو جانب مظنه تهمت و طریق استعلام و انکشاف
آن رای بود نقلست که حضرت رسول ع چون اراده رفتن بغزای کردی مردم را بگمان انداختی که بجانب
دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عیب و کذب بری بود بلکه بدین طریق سلوک فرمودی
که اگر میل جانبی داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر نمودی تا مردم بگمان افتادندی که گر قصد آنجا
دارد و باید که دائما از جانب ملک منهیان و جاسوسان تفحص امور پوشیده و نهان خصوصا احوال دشمنان
مشغول باشند و از حوادث و واردات احوال دشمنان خصوصا استکشاف رایهای ایشان نمایند چه بزرگترین
سلاحی که در مقاومت اضداد و خصوم و قوف بود بر انواع تدبیر ایشان و اطلاع بر حوادث اوضاع ایشان و
طریق استنباط رای و استکشاف عزیمت بزرگان آن بود که در احوال و افعال ظاهر ایشان تامل کند و از آن
استنباط امور باطن و غایب نماید چه احوال و اوضاع عالم بیکدیگر مرتبط و متصل است و قضایی که جانب
روابط و طریق اتصالات امور را بیکدیگر دانند از احوال ظاهر بر امور باطنه فهمیه استدلال توانند کرد

چون اعداد آلت وعدت وجمع امور متفرقه وتفریق امور مجتمعه وترک آنچه فعل آن معهود بوده و فعل آنچه
ترک آن معهود بوده نباشد حاضر ساختن غایبان واشاره بغیبت حاضران ومبالغه در تفحصات وتجسسات
وحرص زاید بر استکشاف امور واستماع بر احادیث مختلط وپاشیدن تیقظ وتحفظ زاید بر معهود ومثال آن
بالجمله بر امر خلاف عادات که از خصمان ومنازعان وخواص ونزدیکان وامرا ومحافظان سرحدهای
ایشان دیده شود در آن تأمل وتفکر تمام باید نمود که در ضمن آن غرضی خواهد بود وکثرت اوقات بسیر
انگشت فکر واندیشه صحیح سررشته مقصود بدست میآید واز مصادر وموارد خصوصیات احوال وافعال
واقوال خدم وخواص ونزدیکان واهل حرم ایشان اطلاع بر مکنونات ومنطویات احوال ایشان هم
توان رسانید وبآنچه از افواه والسنه وکودکان وبندگان وحواشی ایشان که ضعیف العقل باشند وبغفلت
تمیز موسوم استماع افتد پی بمنزل مقصود توان برد وبهترین رای کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر
کس را دوستی بود که با او مستانس بود وحادیث قلیله ودقیقه خود با او بگوید وچون محادثت ومکالمت
بسیار شود دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر گردد وباید که تا ادله معاضد یکدیگر نشوند بطلب تحدس وتیقن
نرسد حکم مجملا این طریق فهمیدن را ابعاد واندیشهای بزرگ است ودر دانستن آن فواید بسیار بود چه بسیار
بود که استعمال آن در وقت حاجت ضرور شود وبسیار بود که احتراز از آن در جنب حزم واحتیاط لازم
باشد وباید که پادشاه در استمالت اعدا وطلب مواخات ایشان مساعی جمیله مبذول دارد ودر این باب
باقصی الغایت بکوشد وبانواع ملاطفات ونیکو کاریها وسخنهای برفق ومدارا ایشان را از سر عداوت
در گذراند وتا ممکن باشد سعی کند که مهم بمحاربت ومجادلت نرسد یا بادی بود یا دافع باشد اگر
بادی باشد یعنی ابتداء تمهید حرب از او باشد واو بر سر دشمنان رود چند چیز باید که مراعات کند اول
آنکه غرض او خیر ومحض طلب دین واعلاء لوای حق باشد واز غرض تفوق وتغلب واستیلا محترز باشد
دیگر آنکه شرایط حزم واحتیاط وظن ملحوظ دارد وتا وثوق واعتماد بر ظفر نباشد بمحاربت اقدام ننماید

بود اعمال

بود اعمال ایشان وبرابر دشمن وبر سر ایشان رفتن مخاطره عظیم دارد وبی وثوق تمام
اقدام بر آن نتوان نمود وباید که با لشکری که متفق الکلمه ومتفق الآرا باشند بحرب رود که اختلاف
آرای لشکریان موجب ضعف وانکسار ایشان باشد وپادشاه تا تواند بنفس خود متوجه حرب نشود
چه اگر شکست یابد تدارک ممکن نباشد واگر غلبه کند بالجمله قصوری بوقع وهیبت ورونق ملک راه
یابد واز خفتی خالی نبود وبهیبت ووقار پادشاهی لایق نبود ودر تدبیر کار وسر انجام لشکر کسی را باید اختیار
کرد که به صفت موصوف بود اول آنکه شجاع ودلیر وقوی دل باشد وبآن مشهور شده باشد وصیت
وآوازه بلند تحصیل کرده دوم رای صحیح وتدبیر قوی وفکر مستقیم منتج باشد وانواع خدع وحیل
در موضع حاجت استعمال تواند کرد سیم آنکه ممارست حرب کرده باشد وتجارب بسیار حاصل نموده
وشرط آنست که تا بتدبیر وحیلت تفرق اعدا واستیصال ونکال قتال ایشان میسر شود استعمال آلات حرب
نباید کرد وخلق را عرضه تیغ فنا وعدم نباید ساخت اردشیر بابک که از اعاظم ملوک عجم است گفته که
استعمال عصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود واستعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت
وباید همه تدبیر محاربت بود که گفته اند که آخر الدواء الکی یعنی آخر علاجها داغ کردن است وباید دانست
که در تفریق کلمه اعدا وکسر صولت ایشان تمسک بانواع حیلها وتزویرها وخدعها مذموم نیست ودر کلمات
شریفه حضرت امیر المومنین ع است که الحرب خدعة وتمسک بنامهای دروغ ونوشتهای مزور
برگاه مصلحت مقتضی آن بود بتوان جست اما استعمال غدر ونقض عهد وپیمان بهیچ وجه جایز نیست
ومهم ترین شرایط در مراعات حروب بعد از اعتبار شرایط تیقظ وتحفظ واستعمال طلایه باشد وباید که
بجاسوسان وخبرگیران در استخبار حالات دشمنان مبالغه تمام نماید ودر حروب رنج تجارب اعتبار
باید کرد ونفوس واموال وعدت وآلت را بمخاطره حرب بی توقع سودی فراوان ودافع ضرری کبیر
آن در معرض آفت در نباید آورد ودر موضع حرب نظر باید کرد وجایگاه نیکو جهت سپاهیان چنانچه

سجهات آن کار لایق بود احتیاط باید کرد و جبه رزمگاه و مکان مناسب جنگ را باید نمود و در حصار و خندق
استعمال نشاید کرد والا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمنان باشد و کسیکه در حرب کاری
نمایان کند و مبارزی و امتیاز یابد در عطا و صلات و محمدت و ثنا تقصیر نباید فرمود و در اداره و جواب
و مرسوم او باید افزود و مکافات فعل او را بمواهب سنیه و محامد علیه واجب باید دانست و در حروب
ثبات و صبر باید کرد و از طیش و تهور حذر باید نمود و دشمن را حقیر و سهل نباید گرفت و استعداد تمام
مرعی باید داشت چو بسیار گروه اندک بر لشکر عظیم استیلا یافته اند چنانچه خدای عز و جل فرموده کم من
فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله تعالی یعنی بسیار شده که گروه اندک بر گروه بسیار غلبه کرده اند
باذن خدا و بعد از ظفر غافل و مغرور نباید شد و ترک تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط چیزی کم نباید
نمود و اگر کسی را زنده توان گرفت کشتن نشاید چو در اسیر منافع بسیار متصور است مانند گرو کردن او بجهت
و مال فدا کردن و منت گذاشتن که موجب استمالت قلوب دشمنان است و در قتل هیچ فایده نبود
و در ظفر البته اقدام نباید بر قتل کرد مگر آنکه بدون قتل شر ایشان کفایت نشود و بعد از ظفر بغض و
عداوت و تعصب و لجاج استعمال نکنند چو حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا دارد و قصد ممالیک و رعایا
خود کردن موافق قانون عدالت نیست در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر
بعد از ظفر بر بعضی شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس با او عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که ای
پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال
عفو از خصال اکابر ملوک است و از ملوک زیبنده تر است چو عفو بعد از قدرت محمود تر است و مامون الرشید
که واسطه عقد سلطنت و رابطه نظم خلافت بوده گفته اگر اهل جرایم بدانند که ما را در عفو کردن چه لذت
است جرایم را تحفه نزد ما آرند این بود حکم کسیکه در حروب بادی باشد و اگر آنگاه واقع باشد و قوت مقاومت
داشته باشد جهد باید کرد که بکمین یا شبیخون بر سر دشمنان رود چو اگر اهل شهرها که محاربت با ایشان در بلاد

ایشان واقع شده مغلوب و ذلیل شده اند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی فرموده ما غزی قوم فی عقر
دارهم الا ذلوا یعنی جنگ نشد با هیچ گروه در میان خانه ایشان یعنی در بسیط ملک ایشان مگر آنکه ملک
ایشان ذلیل شده اند و اگر قوت مقاومت نداشته اند در تدبیر حصنها و خندقها احتیاط تمام بجا
آورد و بهمان اهتمام کنند چو حکما گفته اند که کل محصور مأخوذ یعنی هرکه محصور گردید گرفتار شد بلکه در
صلح و استمالت خواطر دشمن ببذل اموال و استعمال صنوف لطایف الحیل و تدبیرات تقصیر نباید
نمود این است ملخص آنچه در حکمت عملی در سیاسات تدبیر ملوک مذکور شده و اگر کسی نیکو در این مبحث تامل
نماید از غیر آن مستغنی میشود و بر پادشاه لازم است که اکثر اوقات در سخنان منقول نظر کرده خلاصه
آنرا همیشه در خاطر بدارد و آنچه در این فصل از آداب ملوک مذکور شد بر سبیل اجمال و تفصیل بعضی
از آن سابقا گذشت و تفصیل بعضی در مباحث آینده می آید انشاء الله تعالی و چون این کلمات مقتبس از
انوار افادات حکماء سلف است در ذیل این مبحث در فصل دیگر وصیت افلاطون حکیم و نصیحت ارسطو
و فایده از کلام فیلسوف مدقق محقق طوسی رحمه الله ایراد میشود فصل دوم در ذکر وصیت افلاطون
و غیر ذلک و در این سه فایده است فایده اول در وصیت افلاطون این وصیتی است که افلاطون شاگرد خود
ارسطاطالیس را فرموده است و جهت عموم خلق منفعت دارد از فاضل دوانی در کتاب لوامع الاشراق ذکر
نموده که عموم نفع آن لطایف کلم و غرایب حکم بروجهی سرزد که آنرا بمداد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم
زنند بلکه اقلام افهام بر لوامع ارواح ثبت کنند چنین گفته اند که حکیم خدا را بشناس و حق او
نگهدار و همیشه خود را بر تعلم و تعلیم حضور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه از شر و فساد اجتناب
کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت آن راه یابد و متیقن باش که همیشه مواهب از حضرت
اوست دار دوست نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن و همیشه بیدار باش
که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نباید کرد بار آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده بر سبیل غضب است

بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حاجات ناشایسته قصار مکن تا مومنی شایسته با آن مضاف بود و حاجات
ناشایسته مشمر مگر آنکه وسیلت کتاب بر باشد بر آسایش و بجواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه هم سینه
نفس و در سه چیز تقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو صادر شده است یا نه دیگر
آنکه تامل کنی تا هیچ ثواب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل
و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آن
کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نایستد و سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو
خارج بود مساز و در ایصال خیر مستحقان انتظار سوال ایشان مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن و حکیم مشمر
کسی را که بلذتی از لذتهای دنیا شادمانی نماید یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین بود و همیشه
یاد مرگ کن و بر مردگان عبرت بسیار گیر و خبات شخص از بسیار گفتن بی فایده و اخبار بچیزی که از او پرسیده
باشند بشناس و بدانکه کسیکه در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بشر مشتمل شده
بارها اندیشه کن پس در قول در آ و پس در فعل در آ که احوال گردانست و دوستدار همه کس باش و زود
خشم مباش که غضب عادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود آن حاجت او بقدر امکان تو صد دانی
فردا چه حادثه گردد و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بعمل بد خود گرفتار باشند و تا سخن خصمان مفهوم
تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی در اینجهان
بماند و حکمت عملی بدانجهان رسد و اینجا بماند اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج بماند و عمل نیک بماند و اگر در
گناه لذتی بری لذت نماند و عمل بد بماند و از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق
محروم باشی و نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که در آنجا نه دوست را
شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و تحقیق بشناس که جائی خواهی رسید که خفته‌گان
و بنده آنجا مساوی باشند پس اینجا تقصیر مکن و همیشه زاد ساخته دار و توجه دان که رحیل کی خواهد بود

وبدانکه

و بدانکه از عطای خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او مناسب یکدیگر
باشد مکافات کن از نیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل کار
خویش کن و در هیچ کار از کارهای بزرگ عالم طالب منهای و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سینه را در
اکتساب حسنه سرمایه ساز و ترک اولی جهه سروری زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکیم دوست
دار و سخن حکما گوش کن و هوای دنیا از خود دور گردان و از اداب ستوده امتناع مکن و در هیچ وقت و هیچ کار
پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش و بتوانگری متکبر
و معجب مشو و از مصائب تنگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که در حکومت بحاکم احتیاج نباشد
و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در گناه خود را معذور داری
برادر خود ملامت مکن و ببطالت شادمان مباش و در رنجت جهاد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو و با هیچکس
جدال مکن و همیشه بر ملازمت سیرت عدل و شجاعت و التزام خیرات مواظبت کن این است وصایای
افلاطون فایده دوم در وصایای ارسطاطالیس در بعضی کتب نقل شده که مترجم کتاب سر الاسرار که بامر ملوک
خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بزبان عربی نقل نموده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر
اسکندر رومی و استاد او بود و بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نموده اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقای ایشان خوف
و خلل ملک بود و استیصال ایشان نیز از قاعده عدالت دور بود و در امر ایشان متحیر شده کتابی بارسطاطالیس
نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در اثنای آن عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت بسعادت
محاورت بسی حیرت در امور راه مییابد از جمله در این صورت که از ظلمات مضایق آن بنور تدبیر خاطر مشرق
حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس
در جواب نوشت همانا رای فرزند خلیل سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر

علام غیب بصحت تست بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت پیر حیث درین رساله
دستوری بیان کنم که در ضروریات آن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرا عجم و فضلای ایشان
بدانکه اگر توانی ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نتوانی کرد هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس
جهد کن که ایشان را بجان بندهٔ خود سازی تا مخلص تو شوند و از همه بندگان مطیع تر باشند بعد از آن
میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با رعیت و با خود هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت
لئیم سیم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و با رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق
محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم است و در قسم سیم خلاف کرده اند حکمای هند بر آنند که محمود
است و حکمای فرس بر آنند که مذموم است و سخاوت آنست که بقدر حاجت باهل استحقاق بدهند و هر که ازین
مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یابد و هر پادشاهی که زیاده از آنچه گنجایش او
باشد بخشد که البته سبب فساد ملک او گردد ای اسکندر بارها بتو گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک
آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جملهٔ سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش ننمائی
و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل جهان باتست و نیکان را گرامی داری و با مردم کشاده رو
باشی و جواب سلام مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیر است و آینهٔ کمالات
و نقایص است و اصل همه فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیکست چه سلطنت و ریاست لذتها مقصود
نیست بلکه مقصود از آنها نام نیکست چو هر پادشاهی که دین را تابع هوای خود دارد و استخفاف بناموس الهی
یعنی شریعت الهی آورد ناموس الهی او را براندازد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و
شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون آید زینت لایق سلطنت بکار
دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و حمایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب
داند تا انتشار صیت جمیل و میل قلوب و تردد تجار شود و بدین سبب مملکت معمور گردد و بماند که

ابلهانه

که ایشان کنند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چو کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و بپیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از صفت خنازیر است و چه فرق
و فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن چیز بر تو راجح باشند و افراط در آن مودی بضعف بدن و
نقصان عمر است و سبب کسب خلاق زنان ای اسکندر از احوال ضعیفان و مسکینان غافل مباش
و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جلب دلهای خلایق است و غلات ذخیره
کن تا در خشک سال بوصله ننشیند و چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای
اسکندر بارها ترا وصیت کرده ام و دیگر بتاکید میگویم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص
حضرت آفریدگار است و حقیقت هر حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن
بری باشد یا اقدام بر آن جریمه او را عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه عظیم ازین باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس پیغمبر ع بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری کند ملائکه همان در حضرت باری عرض
کنند که فلان بندهٔ تو در قتل بندهٔ دیگر بتو تشبث نموده اگر آن قتل قصاص باشد حضرت ذوالجلال
فرماید که او را بحکم من بقصاص کشته و اگر بظلم بود فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح
کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بد برای کشنده تا زمانی که بقصاص رسد و این بهتر حال او باشد و اگر
خود بمیرد نشان غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب شدید و عقاب مدید واصل شود ای اسکندر نقض عهد
مکن و سوگند یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه از آن باز مگرد که هلاکت بسی از سلاطین یونان بشامت
سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید بچیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیوهٔ صبیان و نسبت زنان
و اهل مملکت خود را بجانب فنون علم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار
که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل گردد و سلطنت
یونانیان بمیامن این دو خصلت دوام داشت چو ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که در آخر زمان

در خانهٔ پدران فرایض و آداب نوامیس و جهل و جهول و علم طب و نحو میدانستند و از دست کسی که معتمد تو
نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند از بهر تو دختری فرستاد
و از جمله کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود
غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل
حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
و بعدل آسمان و زمین قایم باشد و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و بعدل مالک رقاب و قلوب توان
شد و حکماء هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل
یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی احجار سربانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچیک را از دیگری
استغنا نیست بعد از آن میگوید کیفیت ارتباط اسباب عالم و نظام یکدیگر در صورت دایرهٔ وضع میکنم
تا صورت توالد و تناسک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ مطالب این آن
دایره است و اگر غیر این بفرستادمی کافی بودی تمام شد سخن معلم اول ارسطاطالیس فایده سیوم
در ایراد کلامی که فیلسوف محقق و حکیم مدقق خواجه نصیر الملة والدین محمد طوسی علیه الرحمه در سنهٔ ثلث و
ستین و ستمایه هولاکو خان از دنیا رحلت نمود امرا و ارکان دولت اتفاق داشتند که اباقا خان
بجای پدر بر تخت سلطنت نشیند و باتفاق میگفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و بحکم
قدیم و جدید داناتر و با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و او ابا مینمود و این
شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میکرد و در آن ایام که اباقا خان در قبول امر سلطنت مماطلت مینمود
خواجه نصیر الدین محمد آنچه کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقا خان معروض داشت در بندگی عرضه داشته
که امثال از روی احکام نجوم سال پریشان است و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جانبین مترصد
و منتظر وقت تا آتش فتنه طلبند بعد از آن رنج بسیار نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کار

سازی کند

سازی کند در عقب آن آسایش فراوان میپذیرد غرض در نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر سرور
معین نشود اهل بغی دلیر شوند و اهل ناموس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و سهم از دلها
برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون بیشتر و چون بر تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد
که چند امر بجای آورد تا دولتهای ایلی و یاغی قرار یابد و آوازهٔ نیکوئی بهمه اطراف برسد و هیبت و شکوه
پدید آید اول آنکه خویشان و برادران را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بجماعت اقتدا
بپدر نماید و نوئینان و کاروانان را بسیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر است نزد او هوا
دارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا دیگران نیکوئی نمایند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه امرای
لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه خوشدل
گرداند و وعدهای نیکو کند چنانکه بوقت رسیدن یاغی بهیچ چیز موقوف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه
ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که در کرمش مال از رعایا
تخفیف کنند و کارها بحکم یاسای بزرگ چنگز خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ
نیکو کنند و هواداری نمایند دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر
را صدقه دهند و کسانی که ببلا و محن گرفتار باشند برهانند دیگر آنکه نوازش کنند و با سیاستگاه بدانند
مالش دهد و برسانند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه در این وقت مال از مصلحتها و لشکرهای بزرگ و دیگر
جهات دریغ ندارد که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود ندهد و
دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک برنجد تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از عقل آنچه واجب باشد بفرماید و دشمنان
نشود و دیگر آنکه در امور کلی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبر نبرند در حالهای غافل واقف
نشوند و دیگر آنکه زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک نسازد
و تجویز همعنی نکند که هر کس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش

در امور مشورت کند و چون رای با قرار گیرد حکم کارها بجود کند نه چنانکه ظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران
میکند چه اگر چنان باشد دیگران از او امید و بیم نمانند و چون بسیاری کارها سرانجام یابد چند چیز یاد دارد
و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول رضای خدای تعالی نگاه دارد تا در همه جهان
نیکو نامی چند دوم بنیادهای پدران عمل نماید تا از منفعت ایمن باشد سوم لشکرها مرتب و آماده و آراسته دارد
تا از یاغیان نترسد چهارم بار رعایا عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را
از خدای تعالی مسئلت نمایند پنجم فرمانبران را بسیور خامیشی فرماید و سرکشان را کوفته دارد تا همه خلایق با امید
و بیم در طاعت رب باشند ششم کم آزاری کند و بیگناهان را نرنجاند تا درازی عمر باشد هفتم در
آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم از اهل و یاغی باخبر باشد و جاسوسان بسیار
گرداند تا خلل روی ننماید نهم دشمن کوچک و کار اندک را خورد نشمارد تا در اندیشه بزرگ نیفتد دهم
بعض خود رسد و یرلیغ خود زود دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان تمام جهان را
بنا و نیکو نهاد و داد انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بجائی رسید که
دهقانان را پنجاه جریب زمین خراب را هر چند جستند نیافتند و اینکه ندرت هفت سال تمام عالم
را بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش مستمعان مملو است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود
و نیکوئی بیشتر کرد و بیست سال بنیابت برادر بحکومت قیام نمود و چهل سال کبری بر اکثر معموره عالم
پادشاه و فرمانروا بود امید بندگان چنانست که بحضرت الهی و دولت پادشاهی این خاقان سکندر نواز
از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر باشد در اینوقت هر کس تشوق بخدمت آورد و این بنده کلمه
چند از حکمت در سلک بیان کشیده مأمول آنکه قبول افتد انشاء الله تعالی که پادشاهی را کار آید پایدار باد
تمام شد کلام محقق طوسی رحمه الله فصل دوم در نقل بعضی سخنان حکماء متقدم که در امور ملک در هر باب
نافع است از کلمات هرمس است که حکما او را مقدم حکما دانند و گویند او حضرت ادریس است که خیر الملوک

من بدل السوء فی مملکته الی السنة الحسنة وشر الناس من عکس یعنی بهتر پادشاهان کسی است که بدل کرده
بد را در مملکت خود بسنت و طریقه نیکو و بدترین پادشاهان کسی است که عکس این کند و فرموده بهراد او
ولایق بپادشاه و صاحب ملک آنست که مالک نسازد و مسلط نگرداند الا کسی را که او را رحمی و دوستی
بهر یک از خلق بوده باشد مثل آنچه بمحبت گرامی فرزندان خود داشته باشد و وصیت نموده با مأمون الملک
که یکی از پادشاهان عصر بوده که اول امری که ترا بحکم تقوی و رهبر کاری خداست و ایثار طاعت او
و هر که متولی امر حکومت مردم شود واجب است براو که سه چیز را بیاد داشته باشد اول آنکه دست او مطلق و
گشاده است بر خلق بسیار دوم آنکه آن کسان که دست او بر ایشان مطلق است آزادانند بندگی او میکنند
سوم آنکه بداند که پادشاهی او نخواهد بود الا اندک غرض حکیم آنست که حیات اینجهان و دولت روزگار زود فانی
و ناپایدار است چه دولت چون نسیمی است که بر شاخ درختی وزد که در دم از او گذرد و بشاخی دیگر رسد با آنچه
شاخهای درختان که با وجود درخت زوال نیابد در تزلزل و اضطراب است حکیم گفته پس راه راست
آنست ای همون که پاک سازی نفس خود را به نیت نیکو کشش حق و پرهیز از آنکه ترک کنی محاربت و جهاد
کردن با کسانیکه ایمان بخدای عز و جل نیاوردند و پیروی سنت و شریعت حق تعالی نکنند و حذر کن از آنکه
رغبت کنی در گرفتن مالهای ایشان و گذاشتن ایشان در راه طغیان و کردار بد بدرستیکه مال دعوت خبیث
الا از حلال از ممری که خدا را در آن رضا باشد و بدانکه رعیت ساکن میشود بجنسیکه با ایشان احسان کند و
ملک نیکو نمیشود الا برعیت پس هرگاه پادشاه را رعیت نباشد امر پادشاه و پادشاهی او فی نفسه ضایع
و فاسد شود و بهیچ کیفیت انجام نپذیرد و پرهیز از آنکه غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا و امر مملکت خود پس از
آن نظر کن در امر نفس خود و مقدم دار آن چیزی را که باعث اصلاح امر آخرت تو میشود و بر آنچه اصلاح
باعث امر دنیای تو میشود و راه راست آنست در وقتیکه بجزمی مبتلا شوی که در جمیع امور حازم
باشی یعنی بحزم و احتیاط عمل نمائی و پرهیز از هزیمت که هرگاه هزیمت بر لشکری وارد شود دیگر بروی

من بدل

گری محکم شو اندیشه بسیار کن و آن جاسوسان را باخبار دشمنان دمبدم نزد تو حاضر و معلوم باشد و حذر
کن از آنکه حیله و فریبی با تو کنند و هرگاه بچیزی امر کردی بعد از آن بتحقیق برس که آنچه امر کرده بعمل آمده
باشد و در این باب تقصیر مکن که اگر تقصیر کنی نقصان بهیبت تو راه یابد و هرگاه امر کنی که از جانب تو مکتوبی
نویسند از مهر کردن و ارسال آن حذر کن تا وقتیکه خود آنرا ببینی و بخوانی و بر مضمون آن اطلاع صحیح بهم
رسانی چه پادشاهان در این ابواب حیلها بسیار میشود و بپرهیز از آنکه سر خود بکسی آشکار کرده و خواب خود را
بقدر و اندازهٔ راحت جسم ساز یعنی زیاده از قدری که جسم با آن راحت پذیرد و بدن بآن قوت گیرد
خواب مکن و مشغول مساز خود را الا بچیزهائی پس چنان کن که امور تو جد بی هزل باشد و هرگاه عزیمت
کاری کردی آن کار را بکن و هرگاه قدرت بر خصمی یابی بندی ابقاء او مکن یعنی بسبب انتقام کشیدن در اهلاک
او مکوش و هرگاه با دشمن ملاقات کردی بر حذر باش و بپرهیز از آنکه غافل شوی از کیمیا و زرگر و بدیده
انجام صاحبان آن کیمیا و طلب میل و کمال ایشان کردن و مصاحبت با ایشان نمودن ایشان اصحاب عزت
و فلاکت اند چو کیمیا معمور ساختن زمین است بزرع و نبات بدرستیکه رعیت بآن آرام میگیرند و لشکریان
بآن بسیار میشوند و خزاین و اموال بآن معمور میشود و دولت بآن ثبات مینماید پس کیمیا این است ملازم که
عدول کنی و تقصیر ورزی در امری که عاقبت آن اینهاست و راه راست آنست که اکرام کنی نسبت
بصاحبان همت بلند در مذاهب پس هر کس از ایشان را باندازهٔ علم و عقل مراعات کنی و اکرام خود را
نسبت بایشان ظاهر و مشهور سازی تا جماعت جاهل بحقوق اهل فضل ناشناسند و قدر ایشان بدانند و طالبان
علم را اکرام کن و خوش ایشان را بایشان بیان و نسبت بایشان تو نفس چنان کن تا همت ایشان در طلب علم زیاده
شود و عقل ایشان لطیف و ذهن ایشان صاف گردد و اهتمام و طلب ایشان بدنیا کم شود تا تو بایشان در دنیا
و آخرت منتفع شوی بایشان و جماعتیکه در زمین فساد کنند بعد از آنکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود
و خیانت ایشان ثابت گردد تعجیل کن در عقوبت ایشان و هر کس خنده در پادشاهی تو کند و قدح در مملکت تو نماید

کردن اورا

کردن اورا بزن و او را مشهور ساز تا عبرت دیگران شود و دیگران بر حذر باشند و دست دزدان
ببر و راه زنان و حرامیان را صلب کن تا شهرت یابد و مردم عبرت گیرند و راهها امن شود و حذر کن از
آنکه سخن ساعیان و بدگویان بی صحت و ثبوت بشنوی بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود که آن شخص ساعی بوده
یعنی میخواسته که بسخنان دروغ و غلط در تضییع بیگناهی کوشد در عقوبت آن شخص تعجیل کن و او را تشهیر
ساز جهة عبرت و پند دیگران و دل خود را خالی کن از فکرهای محال و خیالها و آرزوهای بی اصل مشغول
داری و بپرهیز از آنکه غافل باشی از احوال کسانیکه در حبس و زندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی
باشد بلکه در هر ماه احوال ایشان را برس هر کرا یابی که مستحق خلاص شدن و رها کردن است رها کن بعد از آنکه
با دیگران یکی و هر که مستحق عقوبتی باشد در عقوبت او تعجیل کن و هر که مستحق آن باشد که اهمال و امهال
در امر او شود تا وقتیکه حقیقت حال او واضح گردد باز او را بحبس و زندان عود فرما و حذر کن از معجب
بودن برأی خود و لازم دار مشاورت کردن با کسیکه عقل او نیکو باشد و او راستی جهة کثرت تجربه او
گذشته از تجربهها و ریاضتها بفکر خود را ثابت در تحصیل توان نمود تمام شد وصیت مذکور و هم از سخنان
هرمس است که شریف کسی است که استعمال فضایل نماید و اعظم شرفها عدالت و عفت و جود و پیش از طلب
و فرموده که هر که در شهری ساکن شود که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب دانا و سوق قایم و نهر جاری
نباشد خود را و اهل خود و مال و اولاد خود را ضایع ساخته و از سخنان اوست که ان کان الملک لا
یقدر مع قهر حواسه و غلبة شهواته فکیف یقدر علی ضبط خاصته و کیف یقدر علی ضبط اعوانه و اذا
لم یقدر علی ضبط اعوانه فکیف یقدر علی رعیته و ما بعد عن مملکته فسبیل الملک ان یبتدی بسلطانه
علی نفسه لیستقیم له علی غیره یعنی هرگاه پادشاه قادر نباشد بر قهر و غلبه بر حواس خود و غالب شدن بر
شهوتهای خود پس چگونه قادر میشود بر ضبط اعوان خود و هرگاه قادر نشد بر ضبط اعوان خود پس
چگونه قادر میشود بر رعیت خود و آنچه دور باشد از مملکت او پس راه راست از جهة پادشاه آنست که ابتدا کند

در تحصیل پادشاهی و سلطنت بر نفس خود مستقیم شود سلطنت او بر نفس غیر و از سخنان صاحب ابن ادریس است
که پادشاه هرگاه حال میرسد برفق و مدارا با آنچه نمیرسد با آن بجاه و صولت خصوصا با خیار و در راست جمله پادشاه
حازم آنست که اعتبار و ملاحظه حال ایشان بافعال ایشان کند نه آنچه می بیند از صورت ظاهر و دام این
و فرموده که هرگاه پادشاه مالها جمع نماید و در مقامی که بحقیقت استحقاق باید رسانید نرساند و ذخیره سازد
این سبب تضییع آن مال و اتلاف پادشاهی نیز میگردد و هم فرموده که راه راست پادشاه آنست که کسانی
که با او بازگشت دارند بشناسد و هر کس را در مرتبه نگهدارد و مراتب عقول ایشان و علوم و نصیحت ایشان و
استحقاق ایشان ملحوظ دارد و چنان باشد که احسان و انعام منکر و ناپسند ایشان نباشد و در دلهای
ایشان چنان باشد که با آن سرور یابند و فرموده راه راست پادشاه آنست که باکسانی که معروف بدروغگویی
و شرارت باشند بذل معروف و عطا نماید بقصد آنکه هرگاه با دروغگویی کردم تغییر عادت و طبع خود را
در دروغ و بدی خواهد کرد چو تغییر طبایع و نقل آن بعید است و این صاحب ابن ادریس فرقه صابیه که
فرقه عظیمند و مذهب ایشان با آن منسوب است او را پیغمبر خود میدانند و از سخنان فیثاغورث حکیم است
که راه راست ملک حازم آنست که تعاهد ملک در رعیت خود چنان کند که صاحب باغ تعهد باغ خود میکند
و کهنه راه و مسلک پادشاه آنست که اول آنچه ابتدا کند با آن اظهار ستمها و طریقهای جاریه کمینه
و اقامت اموری کند که از جهت رعیت لازم است و حفظ حدود و ازالش بقدر آنچه هر یک مستحق آنند بکند
و نفس خود را قهر کند از آنچه میل میکند بسوی آن از شهوتها و اگر زیاده بر اعوان و عساکر که محتاج باشد
با اعوان خود کرده منضم سازد که یاری دهنده دین باشند و لازمه شرایع و سنن حقه باشد و کهنه راه
و مسلک پادشاه آنست که حذر کند از اعجاب و انفراد برأی خود و حذر کند از بسیار کردن صید
و شکار و از تنها و جدا شدن از لشکر در وقت شکار و از رفتن براههایی که از آن اشتباه و از رفتن براهی
که در آن جستجو و تنگی باشد و از سوار شدن در تاریکی شب و هرگاه در موکب سلطنت روانه شود باید که بر مرکب خود

ثابت

ثابت باشد و کوشش سواری باشد و شگفته رو باشد و بمردمان نظر میکرده باشد و بمردم منبسط باشد که
چشمهای بسیار متوجه اوست و هرگاه پادشاه بخواند با بلندی از لذات خود مشغول باشد موکل سازد بر جاسوسان
و نگهبانان قصر خود مردم ثقه و معتمد و امر کند بباز رسیدن بحال نگهبانان و اگر کسی بی عذری تاخیر از
نوبه خود کرده باشد او را عقاب کند و تشهیر نماید تا دیگران پند گیرند و او را از جای خود عزل نماید و حذر کند
پادشاه نهایت حذر از خوردن و آشامیدن از دست زنانی که اعتماد تمام بر ایشان نداشته باشد که این از
فریب و ضعف عقل نزدیکترند و همچنین از دست خواص کسانی که از رعایا که نهایت اعتماد بر ایشان باشد
بلکه متولی امر کسی را سازد که اعتماد بعقل او و دین او و مروت او داشته باشد و تشخص محب پادشاه و دوست
او باشد و با پادشاه هر اجابه میشاید و بخور جهه او نکند الا کسیکه بصفت مذکور باشد و از سخنان سقراط
حکیم است که الملک الاعظم هو الغالب لشهوته یعنی بزرگترین پادشاه آنست که بر شهوت و میل طبعت
خود غالب باشد و شهوت او بر حکم عقل و شرع زیادتی نکند و از سخنان افلاطون الهی است که هرگاه
والی در کار خود قوی شود میگرداند هر چیز را که در تحت ملک اوست برونق آنچه در طبع اوست خواه خیر و خواه
شر و از سخنان اوست که سزاوارترین حال پادشاه آنست که ابتدا بتقویم نفس خود کند پیش از شروع در
تقویم رعایای خود و الا بمنزله کسی خواهد بود که اراده کند که سایه کج راست سازد با آنکه آن چوبه که این
سایه سایه اوست راست کند و فرموده من قام من الملوک بالعدل و الحق ملک سرایر رعایاه و من قام
بالجور و القهر لم یملک الا التصنع منهم و کانت سرایرهم تطلب من یملکها یعنی هر کس از پادشاهان که قیام
نماید بموجب عدل و حق مالک دلها و باطنهای رعایا میشود و هر کس از ایشان که قیام بجور و قهر نماید مالک نمیشود
از رعایا الا تصنع و ساختگی یعنی محبت خود را بساختگی باز مینماید و باطنهای ایشان طالب دیگری است که مالک
ایشان باشد و فرموده که پادشاه فریب خورنده است که دوست میدارد از ملازمان و نوکران
کسانیکه قیام بخدمات او مینمایند که صورت سعی بر امور ایشان غالب است و نظر میکند بر وقوف و معرفت ایشان

همچنانکه بیمار ضعیف العقل هرگاه جد و جهد و سعی طبیب را در معالجه و مداوای خود بیند خوشحال میشود اگرچه
آن طبیب علم طب خوب نداند غرض حکیم آنست که هرگاه کسی در کاری و صنعتی موقوف باشد جد و جهد و سعی
او در آن کار چندان فایده ندهد بلکه هرچه نادان کند فساد آن بیش از صلاح خواهد بود پس پادشاه عاقل
باید که از نوکران خود طلب وقوف در کارها کند و ایشان را بسبب دوانی دوست دارد و بسعی و جهد بی
موقوف اعتماد نکند و فرموده من الجائر من الملوک قصر من زمن العادل لان الجائر مفسد والعادل
مصلح و فساد الشیء اسرع من صلاحه یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه ترست از زمان پادشاه عادل جهت آنکه کار
ظالم فساد و تخریب است و کار عادل صلاح و تعمیر است و امر فساد و تخریب زودتر بعمل میآید و فرموده
دروغ گفتن و غدر کردن از پادشاه بزرگتر دلیلی است بر وقوع حادثه بر مملکت او زیرا که نظام ملک او
بسبب آنکه دروغ و غدر مثل تخلیط بیمار است از علتی که مرض شدید باشد و بشدت ضرر آن نموده باشد
و فرموده سزاوار بپادشاه آنست که طلب دوستی از یاران خود بعد از آن کند که هیبت او در دلهای
ایشان قرار گرفته باشد و در آن صورت آن محبت را باندک کلفتی می یابد و اگر طلب محبت ایشان کند پیش
از آنکه ایشان هیبت او را دریافته باشند ایشان بر محبت او مجتمع نشوند و قوت ضبط ایشان بر محبت نخواهد
داشت و فرموده که سزاوار بپادشاه آنست که استعمال احسان نکند بهیچ احدی الا در وقتیکه مردم دانسته باشند
که او قدرت بر بدی نسبت باو دارد و بعد احسان بکند و اینها که آنشخص محل احسان است و فرموده الجائر یلوذ
بما جری به الرسم والعادل یلوذ بالحجة یعنی جابر پناه میجوید و متمسک میشود بانچه رسم آن جاری شده مثلا
کار بدی میکند و میگوید رسم سابق چنین بوده و عادل پناه و تمسک میجوید بحجت یعنی هرچه میکند سند و حجت
صحیح میسازد و غرض آنست که اگر رسمی مذموم از ازمنه سابقه مانده باشد باید که پادشاه عادل آنرا زایل بسازد
و رسم خیری که مصلحت خلق در آن باشد در تمهید آن بکوشد هرچند در زمان سابق معمول نبوده باشد
و فرموده خدم الجاهل من الملوک باتباع رضاه والعاقل باحراز النجح یعنی خدمت کن پادشاه نادان را

به بردن خوشنودی او

به بردن خوشنودی او هرچند موافق حق نباشد و حجتی بر آن نباشد چرا که پادشاه چون نادانست راه
نجح نمیبرد و نظر بر حجت ندارد و خدمت کن پادشاه عادل را بجهة حفظ کردن حجت یعنی کاری کن که حجت
او که حجة حق بر آن داشته باشی هرچند پادشاه در ابتدا آنرا نپسندد زیرا چون پادشاه عاقل است در
بند خوشنودی نفس خود نیست و بالاخره بحجة خود خواهد رسید و آنرا خواهد پسندید و فرموده استعمل
المداراة فی قوة سلطانک فانها تؤمنک غرر زمان خوفک و تملک قلوب المتخوفین هیبتک یعنی مدارا را
کار فرمای که در قوت سلطنت خودت پس بدرستیکه مدارا باعث امن تو میشود در زمان خوف و تورا
مالک دلهای متخوفان از تو میسازد و فرموده شرور خلق تقرب جویند بپادشاه به بدیهای مردم یعنی
مردم بدی کنند و آنرا وسیله تقرب سازند و خیار ایشان تقرب جویند بپادشاهان بنکوییهای مردم
و فرموده هرکه مالک نفس خود شود طاعت او کند هرکه غیر نفس اوست و فرموده هرگاه پادشاه ظلم کند
و فرصت را ضایع گرداند و از حیله و تدبیر ترس فرع جوید و از تحرز و محافظت سر باز زند و گمان آن کند
که مهم او خود بخود کفایت میشود بجانب او دشمنی خواهد رسید که پنهان او را روشن میبیند و مقتل او را
ظاهر ملاحظه کند و فرموده که پادشاه نادان آنست که در وقت استقامت امور گمان کند که او
مستغنی است از حسن و تدبیر یاران که در کار خود خللی نمیبیند و حال آنکه در وقت نظام و استقامت
امور مداخل خود را دفع میتواند جست و اسباب لشکر خوب میتواند کرد و قوانین عدل و رسمهای نیکو در بلاد خود قرار
میتواند داشت و هر چیز که ترس از آن او را مشغول میدارد و تدارک آن نمیتواند کرد و منع آن از خود نمیتواند نمود
و فرموده لا تقبلن فی الاستخدام الا شفاعة الکفایة والامانة یعنی قبول مکن در رجوع خدمات بعاملان
شفاعت هیچکس الا شفاعت کفایت و امانت یعنی هرگاه آنشخص صاحب کفایت و امانت و کاردان و امین
باشد او را امینی دیگر نمی باید در رجوع خدمات باو و اگر کفایت و امانت نداشته باشد شفاعت هیچکس از او را
اعتبار نباید کرد و فرموده پادشاه چون دریای بزرگست و نهرهای کوچک از او مدد میجویند پس اگر آن دریا

شیرین است آب جدولهای کوچک نیز شیرین خواهد بود و اگر شور است آنها نیز شور خواهند بود غرض آنست که
اطوار و سیر خلق تابع اطوار و سیر ملوک است و فرموده که آسمان و جهان مثال اند از جهت حسن تدبیر شهرها پس
سزاوار آنست که پادشاه پیروی نظام افلاک و عناصر نماید و آنچه معاینه کند از امور ملک خود غرض آنست
که آنجا که حرکات اجرام سماوی و اوضاع و احکام آن بر قانون منتظم مرتبط است که در آنجا بدو زیادتی
و عبث و بی فایده نمیکنند باید که روابط قواعد ملک و دعایم سیاس جهانداری بر قوانین استوار و مراسم با قرار
مرتبط باشد و فرموده که سایس و مدبر بزرگ آنست که اخلاق بد و سوء ادب عامه خلق او را مضطرب
و قلق نکند و صبر بر بد ذات و تقویم خلق نماید و فرموده استدلال بر اقبال پادشاه و بلندی او و کار او
توان کرد از وزراء او و مشورت کردن او با پیران صاحب تجربه و معرفت و اگر اختیار کند پادشاه نورسیده و جوانان
صاحب لذات و تنعم و فراغت را این علامت ادبار پادشاه است و عامه مردم و اراذل حداثت و تازه کاران
را محمدت گویند چه در ابتداء کار ایشان رفق و نرمی دارد اگر چه عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم است و
فرموده اکثر اضطراب ملک بر ملک از اهل شجاعت ناشی شود چه هرگاه پادشاه ایشان را از حد و موضع
و مرتبه خود در گذراند تلقی کنند با دیگران باستحقاق و استحقار یعنی دیگران را حقیر و صغیر فرا گیرند و عماد دولت
و دولت خود کنند و نیز بسیاری کسان که از ایشان اولی تر برفع و تقدیم اند زیاده تر و غلبه کنند و این
سبب اضطراب در نظام ملک بهم رسد پس پادشاه باید که سایس حازم بدهد بقوی از بهر ملک بقدر اندازه
استحقاق و از زیاده و نقصان حذر کند همچنانکه طبیب اخلاط بدن را از حد زیاده و نقصان بمرتبه اعتدال
میرساند و فرموده که ملک آن نیست که مالک بندگان و عامه ناس شود بلکه ملک آنست که مالک آزاد مردان
و اصحاب فضایل باشد و غنی آن نیست که جمع مال کرده باشد بلکه غنی آنست که تدبیر مال و صرف کردن و نگاه داشتن
آن از روی عقل و حکمت کند و فرموده بهترین پادشاهان کسی است که نام او بعدالت باقی بوده باشد و کسی
که بعد از او آیند فضایل او را نویسند و فرموده که هرکه پادشاه شد استیفا کرد از رعایا اجر خود را که تملک باشد

و باقی

و باقی مانده بر او حقی که اقامت سنن دین و عقل باشد بر رعیت و منع قوی باشد از ضعیفان رعیت و از
بعضی وصایای فلاطون که جهت پادشاهان یونان نوشته است مذکور است که املاک رعایا ودایع خداوند
و امانت او بنزد تو و بدان که نمیتوانی ضبط ایشان کرد الا بمعونت خدای عز و جل و فضل آنچه استعداد
کنی از خدا اعوان ایشان را آنست که تقویم نفس خود کنی از جهت ایشان و خوب کنی نیت خود را در حق ایشان
و حرمت کنی از ایشان شر را و ترجیح کنی از تضییع ایشان و اخذ کنی آنچه از جهت ایشان است و بر ایشان است
تا اشعار کنی بر ایشان مهربانی خود را و برسانی با وساطت ایشان انصاف بعضی از ایشان خوف و حرام ساز بر
طبقه از ایشان آنچه لایق ایشان نباشد و مقصور ساز جمیع را بر خدمت مملکت بر آنچه شریعت موجب آنست
و منع کن از ایشان زیاده حرص و شره و حسد بردن بر بخششها و تقویم ایشان کن تا آنکه بقسمتهای خود راضی
باشند و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر و آبادانی زمین و تمیز نیکو کنند در کارها و انفاق کنند بقدر حاصل
خود و قلیل باشند از فوت شده و در طلب کاری که اعتماد بحصول آن نداشته باشند متقاعد باشند و حرام
گردان بخل را بر صاحب وسعت ایشان ارسطاطالیس حکیم گفته که هیچ چیز اصلح حیث از جهت خلق از پادشاهان
عادل اگر بر منهج صلاح باشند و هیچ چیز افسد حیث از جهت رعایا هرگاه خود فاسد باشند و والی نسبت
برعیت چون سر است نسبت بجسد و چون روح است ببدن که بدن را بدون روح حیاتی حیث گویند در وقت
موت خود گشت خانه متعفن از جهت من لبانه و در هر فنی از آن کلمه بنویسید العالم بستان سیاجه الدولة
یعنی عالم باغی است که سیاج آن دولت است الدولة سلطان یؤیده الشریعة یعنی دولت سلطانی است که
تأیید او میکند شریعت الشریعة سیاسة الملک یعنی شریعت سیاست و تدبیر ملک است الملک راع یعضده
الجیش یعنی ملک راعی است که تقویت او میکند لشکر الجیش اعوان یکفلهم المال یعنی سپاه اعوانند چند اند
که کفالت ایشان میکند مال المال رزق یجمعه الرعیة یعنی مال روزی است که رعیت آن را جمع میکند الرعیة
عبید یعبدهم العدل رعیت بندگانند که عدالت ایشان را بنده ساخته العدل مألوف و به قوام العالم

یعنی عدل و لطف با وقیام عادل **فصل چهارم** در بعضی سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان عجمی و ملوک عجم و غیره
که در امور ملک شهره بوده اند و در هر باب حجت پادشاهان نافع است از جمله بعضی نصایح هوشنگ است که جهت
طهمورث ولیعهد خود گفته و این هوشنگ پادشاه دوم است از پادشاهان عجم و معتقد بعضی آن بود که او
پیغمبری بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده و بعد از کیومرث اول پادشاه عجم هوشنگ است که
مرتکب امر سلطنت شده بود و کتاب را پر از عدل و احسان نموده و نسبت برعایا و زیر دستان بر وجهی سلوک نموده
که زیاده بر آن مقدور هیچکس نشده و لهذا اجانیان او را پیشداد خوانده اند یعنی عادل اول و او را حکمت عملی
کتابیست که او را جاودان خرد گویند و حسن ابن سهل برادر فضل ابن سهل وزیر مامون آن کتاب را از زبان پهلوی بعربی
نقل نموده روزی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب نموده در رلفاظ آبدار گوش هوش او را مزین
ساخته فرمود که حکمهای پادشاهان بتیر تقدیر ماند که از محیط افلاک بر مرکز خاک گراید و منع رد آن هیچ قوت مقدور
نباشد پس شرط خدایگان مملکت و رسم فرمانفرمائی سپاه و رعیت آنست که در کلیات و معظمات امور بی
حجتی روشن و دلیلی مبرهن هیچ حکمی جاری نسازد و بتأمل و تدبیر در انکشاف حقیقت امر پردازد و فرمان نهد
و شرط دیگر آنست که پادشاه از موهبت صاحب غرضان احتساب لازم داند که صاحب غرضان پیرامن الفت
و صداقت نگردند و جواهر حسنات مردم را در رشته سیئات کشند و فکر جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و
زشت صورت بارباب دولت باز نمایند و دیگر آنکه شریر و مفسدان را منکوب و مقهور دارد و ظالم و راهزن را
از راهها و مسلکها دور گرداند و بمعنی رهیب نظام ممالک داند و دیگر آنکه تا تواند راه خلافت و کره دشمن را
بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم هیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی و وفای دشمن خصم که چون
سیمرغ مکان و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید و دیگر از بدنام گردانیدن خاندان خلفا و دودمان
صلاح که موجب نکال و مورث وبال است زبان کشیده دارد و در حفظ عرض و ناموس رعایا و زیر دستان
باقصی الغایه بکوشد و دیگر از بغی و نقض عهد و پیمان احتراز لازم داند و دیگر آنکه بگماند که روی نماید ...

بعد از فصل

را د بمقتی

راد بمقتی ضرر و معرض آزار خطر نسازد و خود را مورث غضب آفریدگار نگرداند و دیگر در بخشش و صرف
اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از لوازم
شمارد و دیگر آنکه خود را از سمات حمیده و صفات پسندیده خالی ندارد و بزینت جمال ظاهری بی محاسن
اخلاق باطنی فریفته و مغرور نگردد و دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند و دیگر آنکه عدل و انصاف
را شعار و دثار خود سازد و از جهة جمع مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است خدم و حشم و رعایات
نا موجه از درگاه خود دور و بتکالیف غیر معتذر مستوحش و نفور نسازد و با رعیت در جزئیات مناقشه
نکند و دیگر بر تقصیرات محرمان و گناهکاران دامن تجاوز و ذیل عفو بگستراند و چون هوشنگ از مواعظ و نصایح
فارغ شد فرمود که اول چیزی که بر این وصایا رتبه تقدم دارد جد است و عالی همت آنست که در تحصیل مراتب
کمال نفس نهایت قدرت و غایت استطاعت خود مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر باشد چه اگر
دست امانی بدامن کام مراد زند بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در تعذر کشد عذر او نزد
هوشمندان و صاحب فطنت و عقل مقبول افتد چون سخن هوشنگ بدینجا رسید طهمورث معروض داشت
که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که فرازنده رایت نیکنامی و طرازنده لباس شادکامی و سواد دیده بیداری
و سرور سینه هوشیاری و سبب حصول آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است در صمیم دل اثر کرده در میان جان
جای گرفت و شاه نیکو محمدت بجا آورده هوشنگ ترک ملک و پادشاهی نموده در غاری منزوی شده بعبادت
مشغول گشت و از سخنان هوشنگ است که بر پادشاه حرام است مستی که او حارس و نگهبان ملک است و زشت
باشد که نگهبان محتاج باشد بکسیکه او را نگاه دارد و گفته توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و آزادی
نفس در ترک شهوت و صدق و دینی در قطع طمع و گفته عاقل نطلبد چیزی را که نتواند یافت و دشت جز از
عادت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بسبب امر باطل و تمیز نکردن میان
دوست و دشمن و راز با نااهل گفتن و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخن بسیار بی فایده گفتن ...

دشمن و اگر پادشاه هزال باشد یعنی در هزل کوشد هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد ننمایند گفته
که سلطان باید که سه چیز رعایت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و از سخنان بهمن است
است که پادشاه صاحب رای و صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت فرونشستن
خشم آنچه از وی صادر شده قیام تواند نمود جمشید از پادشاهان عظیم الشان است و از رسوم حمیده و آثار پسندیده
بسیار یادگار مانده گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتری که ده
هنگام جنگ در انگشت داشت نقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تأنی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز
باید کرد که تعجیل در قتال از شجاعت نیست و بر انگشتری دیگر ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع و آبادانی
به نصفت و عدالت و رعایت رعیت صورت بندد و بر انگشتری سیم که تعلق بمهمان و بریدان داشت نقش
کرده بود که راستی و شتاب یعنی منهیان و متجسسان پادشاه باید که راست گویند و در ایصال اخبار باید تعجیل نمایند
و در انگشتری چهارم جهة ظالمان و مظلومان مسطور بود که سیاست و انصاف و از سخنان اوست که حکمت و دانش
کلید گنج تجربهها و در یافتن آرزوهاست و گفته ثابت رای پای بر جای باید و چون برگ بید نباشد که بوزیدن
هر بادی فرو سکون بگیرد و از سخنان فریدون است که من صلاح سلطانه استغنی عن اخوانه یعنی هر که در سلطنت
شعار خود سازد از معاونت و یاری اخوان و اعوان مستغنی گردد و از سخنان اوست که روزگار دفتر احوال و اعمال
شماست چه بکنید در وی نیکوترین آنچه مقدور است از اعمال خود بنویسید یعنی بر صحایف روزگار با قلام اعمال
سطور مفاخر و محامد و مکارم ثبت گردانید که آثار آن باندازه دهر باقی است این فریدون از اعاظم پادشاهان
عجم است کمال ضبط و سیاست با جمال فضل و کیاست جمع داشته و در زمان خود ربع مسکون را بسه پسر خود قسمت
نمود نواحی روم و دیار مغرب و دیار فرنگ با جمال و مضافات بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و
بلکه تمام ترکستان زمین را بتور داد و ایران را که عبارت از کنار آب فرات تا لب جیحون و وسط عالم و
خوشترین و بهترین عرصه گیتی است بفرزند ایرج کرد داد او را ولیعهد خود ساخت و برادران ترجیح داد خطبه منوچهر

نقل است

نقل است که منوچهر از اعاظم ملوک صاحب اقتدار عجم است وقتی با تحضار طبقات خلق فرمان داده در آن
مجمع بایستاد و گفت مدتیست که در خواطر دارم که سخنی چند بسمع جمع سانم امروز که حکیمان محقق و فاضلان
مدقق جمع اند در خواطر است که آن اراده بعمل آید انگاه بستایش یزدان افتتاح کرده و بعد از ادای
حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر تحصیل مطالب و در استحصال آن هر یک را آلتی و
چاره ایست و بوسیله بمقاصد فایز گردند و صورت مطالب در آینه ظهور مشاهده نمایند و هر کرا
مزاج اصلی معقول تر و بنیه طبیعی قوی تر هر آینه کمر اجتهاد در میان بندد تا خود را بمقام بلند و مرتبت
ارجمند رساند پس بر خرد مندان لازم است که بکیاست از اکتساب سعادات بر تبه کمالی تمام رسانند
و هر چه در قسم حدوث دارد بدان التفات ننمایند و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که ساعات خود را
بر عایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضاء حوایج جایز نشمرد و عواطف و عطایای
او بمعبر برات و تعدی نکند و نصرت مظلوم را بر خود واجب داند و باید که جز عمال معین و قانون
مقرر نکند و رسمی نو و آئینی محدث که حاصل آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیاورد و باید دانست
که پادشاه را بر رعایا و رعایا را بر پادشاه حقوق بسیار است اما حق پادشاه بر لشکر و سپاه آنست که او را
اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب مصلحتی که دانند در همه حال مراسم بندگی
را متقبل و شرائط خدمت را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمانبری بیرون ننهند و حق
سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تأخیر و تعلل بایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه در دفع
همچو نسبت پر و بال است با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت همچو نسبت سر است با بدن و نسبت روح است
بجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت
جهد مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و
خرج پادشاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را امتثال

رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که با ایشان داد کند و مال وجهی از رعیت بر وی ستاند و
ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات ما لا یطاق جایز ندارد و در خشک سال مؤونت و خراج از ایشان باز
باز گیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر سال گذشته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول
هرچه گوید راست گوید و پیرامون دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس
ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیم آنکه حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیردست اویند و هرچه خواهد
با ایشان تواند کرد پس باید که خشم را بخود راه ندهد که تا هیچ بد برای این صفت مذموم مترتب نگردد و دیگر
باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام نخورید و فلان شربت منوشید
و فلان جامه مپوشید که مخصوص منست و دیگر باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه غالب باشد و عقوبت کم
فرماید و اگر در عفو خطا افتد بهتر از آنکه در عقوبت افتد و چیستکه بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان کرد بخلاف
عکس اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند باید که مداهنه ننماید و گماشته خود را حاضر کرده و با متظلم تمام
بفور آن قضیه رسیده نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانیده
باشد بمظلوم رد نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود گرداند پادشاه از خزانه ادا نماید
و آن عامل را ادب بلیغ کند تا دیگر کسی بر مثل آن عمل اقدام ننماید و اگر کسی عمدا شخصی را کشته باشد باید
که قاتل را بخود بعقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند و یا دیت بستانند این است
عدل و داد و بر سپاه واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقاتله درآمدن بدانید که حالا
دشمن در ملک طمع کرده است و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجای
آورید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را درین بهره بیش از منست و هر که درین باب سعی کند با او احسان
نمایم و اگر کسی را از من سعایت و نمامی کنند که فرمانبردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص
و تفتیش بجای آورم تا بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت فرمایم و بدانید

که در مصیبتها هیچ چیز از صبر بهتر نیست و یقین بشناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین
جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل ازوی خوشنود گردد و خود را بخدای سپارید و بقضای او راضی
شوید و اگر نشوید چه کشید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی که خلق عالم بسا فرمانی میمانند که بالبسته اند و
بیرون میروند و هرچه با ایشان است عاریتی است و این عاریتها جمله از ایشان باز مانده همراه ایشان نرود
مگر شکر نعمت و تسلیم کشش بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کس
که ازو نتوان گریخت و با او برنیایی و چون او هیچکس ندارد و هرگاه نیت شما با خدا درست بود و بدانید
که غیر از وی ظفر ندهد خدای تعالی شما را نصرت دهد و دشمن پادشاهی نتوان کرد مگر باراده حق سبحانه تعالی و هرگاه
که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او فرمانبردار باشند داد او گسترده بود و دشمن شکسته و
کرانه مملکت از دشمنان نگاه داشته آنچه بدست شماست فرمانبردن است و حرب دشمن ساز دادن و
نصرت از خدای طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از منست شما را که رعیت و سپاهید این گفتم و سپاه که کار
در امنیت رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام او شماست هر که داد کند
رعیت جهان را آبادان دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه و علوفه
سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید
بیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندکست افزون گردد و آنچه خردست بزرگ شود و اگر رعایا را بمال
احتیاج شود در عمارت و زراعت نفقه کنید و از مال خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع بازستانید
و اگر بیکسال نتوانند دادن بدو و سه سال بازستانید و با ایشان مدارا و مواسات ورزید که چون رعیت آبادان
شود خزانه پادشاه بسیار گردد چو رعایا خود همه خزانه پادشاه اند چون منوچهر خطبه را تمام کرد تمام رعیت و
سپاه گفتند سمعا و طاعتا و از سخنان منوچهر است که الدنیا اشبه شیء بالغمام وحلم النیام یعنی دنیا
مانندترین چیزیست بسایه ابر و خواب خفته غرض آنکه دنیا را ثبات نیست و سرای بیابانست که او را

دوام و ثبات نباشد و مانند خواب نایم است که اگر چندی بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد
گمان برد که این نعیم مقیم است اما در همان لحظه زوال بجا ماند و هم او گوید عفو الملک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه از
صاحبان گناه نگاه دارنده سببی است بقاء ملک را و غرض آنکه حلیه عفو و زیور حلم و وقار زینت پیرایه ایست
ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موسوم باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف
چون خفت و طیش دارد و از پیرایه وقار و حلم و عفو خالی بود گوهر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه
باشد و ملک او با ثبات و قرین دوام نگردد چو تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سلامتی که قواعد
حشمت دیرینه و مبانی ملکهای قدیم را بر اندازد و از سخنان اسفندیار است که الشکر اعظم من النعمة یعنی
فواید و منافع شکر عظیمتر از نعمت است چو آن در گذرست و این پاینده و هم او گفته لا تعمل عملا فی
السر تستحیی ان یذکر فی العلانیة یعنی در نهان کاری مکن که اگر آشکار شود شرمسار گردی و هم از کلمات اوست
که هر کرا بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون حوادث و نوایب رو باو نهند بضرورت بدوستی میل
نماید و هنگامیکه اسباب ضرورت مرتفع گردد بطبیعت اصلی عود نماید و تجدید بنای عداوت آغاز نهد پس
خردمند واجب که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار کند فریفته نگردد و در طریقه حزم اهمال نکند و از سخنان گشتاسب
است که سزاوار کسی بفروتنی نمودن از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا درباره او عاطفت و احسان
ارزانی داشته و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط کرده باشد و از سخنان اوست که لیس للملک
ان یحسد الملوک الا فی حسن السیرة یعنی روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک الا بر نیکوئی سیرت و
خلاصه حسد را درین کلمه بر تمنا و غبطه حمل باید کرد چو غبطه آن بود که شخصی نعمتی بر دیگر شخص بیند مثل آن از
جهة خود نیز خواهد و حسد آن بود که ازاله نعمت از آن شخص خواهد و این در هیچ چیز محمود نیست و غرض آن
که پادشاه باید که آرزوی تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه نماید و هرگاه از پادشاهی دیگر سیرتی
یابد در تحصیل آن جهة خود بکوشد تا صیت معدلت و حسن سیرت او چون دیگر پادشاهان عادل نیکو

کار بشمار

کار بشمار باید و آوازه مفاخر و مآثر او چون دیگر ملوک رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار ثبت و
مرقوم ماند و هم او گفته فضل الملک علی السوقة انما هو لقدرته علی اصطناع الصنایع و اختیار المحامد
یعنی فضیلت پادشاه بر زیر دست آنست که او قادرست بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن و غرض آنست که
پادشاه صاحب رای باید که شرایط احسان مرعی دارد و نسبت بکسانیکه استحقاق مکرمت دارند و قدر
اکرام شناسند و شکر نعمت میگذارند دقیقه از آن نامرعی نگذارد تا آثار آن از صفحه روزگار محو نشود
و با بقاء ایام بماند و هم گشتاسب گفته هر که بنام فریفته شود بنام در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان
درماند یعنی تا خبر معلوم نشود بنام و آوازه تنها اکتفا نباید کرد چنانکه روشن نامی در زمان گشتاسب بسبب
و گشتاسب بر صاحب آن نام اعتماد کلی کرد و سیماب او وزیر سابق را از ایل ما جست و از کار رست روشن آگاهی
نداشت که تخم بدی بکار رو ناگاه هندوستان بر او خروج کرد و گشتاسب را بجهة تجهیز لشکر مال احتیاج شد
در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت کرد وزیر گفت مال تزد جبت تحصیل باید نوشت پادشاه دانست که
این حرکت موجب خرابی ملکست در این اندیشه و فکر بجانب صحرا رفت و از لشکر دور افتاده بخانه یکی از
صحرا نشینان فرود آمد سگی را دید بر دار کرده بود پرسید که این چیست صاحب خانه گفت که این سگ معتمد
من بود که رمه را بوی سپرده بودم نقصان فاحش در رمه پدید آمد چون تفحص کردم معلوم شد که این سگ
خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته و چشم مسامحه بر بندد تا گرگ گوسفندان را بقدر خواهش میبرده
گشتاسب ازین سخن متنبه شد تفتیش حال وزیر و اعمال او نمود معلوم شد که وزیر خیانت بسیار کرده
و مالها را از میان برده وزیر را بر دار کرد و رجوع بوزیر اول نمود و بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن دفع شد
و خزینه آبادان گشت و لشکر و رعیت معمور گردید و گشتاسب از اعاظم پادشاهان عجم است بسیار عالی قدر و
صاحب فکر و عادل و بلند همت بوده و از سخنان همین است که بالافضال تعلو الاقدار یعنی
بکرمت و احسان ورزیدن قدرها بلند شود و بزرگیها زیاده گردد و او گفته المجد کف دسخا، بنا نهان لا

خیره کف لا بتان لها یعنی بزرگی چون کف دست است و سخاوت چون سر انگشتان خیری میشد ازآن کف
که بدو سر انگشت است و گفته حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد شدن به نیکوئی میوهٔ درخت زندگانی است غرض
آنست که چون هیچ آفریده در عرصهای میدان تدبیر آفت تیر قضا برقرار دستوار نمود و لحظه بر ساحات
زندگانی نتواند افزود و دیگر پاینده حیات آن نیست که بآن جستجو بتحصیل توان کرد پس باید که خردمندان
خصوصا پادشاهان در این امر کوشند و حواشی دفاتر دولت و بزرگی را بمناقب گزیده و خصایل
پسندیده مزین گردانند و رداء مجد و جامهٔ شرف و اقبال را بمحامد اخلاق و محاسن سیر مطرز سازند
آذکار باقیه و صیت نامی یابند و گفته الرفق مفتاح النجاح یعنی همواری کلید فیروزی در کار است
غرض آنست که رفق و مدارا و حلم مؤکد اسباب محبت و ممهد دلایل دولت است و خشونت قول و فظاظت
طبع و بدی خلق موجب انهدام اساس شوکت چه درشتی و تیزی دوستان را برمانند و نرمی و سخن دشمنان را
دوست گردانند و هم او گفته که تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزمودن و تجربه کردن چیزی که آزموده
شده باشد تضییع وقت و عمر است و از سخنان اوست که داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام
ظالم از مظلوم کشیدن نیکوترین خصلتها و این همین از اعاظم ملوک عجم بوده و کتابیان او را دراز دست
میگفته زیرا که تصرف او در اقالیم سبعه در ارشده بوده و بسیاری از ارباب اخبار گفته اند که بفضلت
و دانش او هیچیک از ملوک عجم نبوده و در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت بوده و گویند اول
کسی است که نام خدای جل شانه را در اول مکتوب ثبت نموده آورده اند که هرگاه عاملی بولایتی می فرستادی
بر سبیل خفیه مهمی بر وی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او در اقلیم رفیع
گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در بالای مکتوب احضار رعایا فرمان دادی
و در تخت فرود آمدی و تخت نگرد و سپاس حضرت آفریدگار بجا آوردی آنگاه گفتی که یک سال شد که من
بر شما حکومت اگر امری از من یا از عمال من صادر شده که بآن رضی نبوده اید اعلام نمایید تا تغییر

الکرم

آن رسم و بعد از آن موبد موبدان بر پای خواسته بخشی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو
راضی و شاکرند و سیرت تو همه محمود و مشکور است آنگاه شخصی ندا کردی که ای مردمان عمارت کنید
و زنهار از غذای حلال برسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و میگفت هرگاه ببینید
که من میل و مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم مرا بگذارید
و بر کارهای پسندیده ترغیب نمائید و از سخنان داراب ابن بهمن است که دشمنی که با تو بثبات و
تازه روئی نماید مانند حنظل است که ظاهر آن تازه و نیکو باشد و باطن آن تلخ و ناخوش غرض آنست
که مرد عاقل باید که بجو ظاهر دشمن فریفته نگردد و از سموم قاتله که در باطن او تعبیه است غافل نشود
و چند اگر تملق و چاپلوسی دو لو نه و تازه روئی از دشمن مشاهده کند از مکر و غدر او غافل نباشد و شرائط حزم
و احتیاط مرعی دارد و از سخنان داراب ابن داراست که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة
جو بکار ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و حال بالکه فاعتبر یا تری قبل ان تصیر
عبرة لمن ظرین این سخن در وقتی گفته که او را زخم زده بودند معنی آنست که ای برادر نظر کن در پادشاه پادشاهان
و خداوند اقالیم سبعه مجروح گشته و بر خاک افتاده و دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته
و بلاک نزدیک آمده عبرت گیر با آنچه می بینی پیش از آنکه از عبرت پسندگان گردی غرض آنست که اگر بقوت
و استیلا و شوکت و استعلا رایت سپهر بالا شوی و در رفعت هم نشین سهیل و ثریا گردی قصر و ایوان عظمت بمعادل
سپهر و رایات دولت با ارتفاع ماه و مهر گردد هیچ چیز دفع مرگ نکند و هیچ چاره جهت علاج ممات نبود
و از سخنان اردشیر بابک است که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
یعنی پادشاهی نگاه نتوان داشت الا با لشکر و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا باآبادانی و آبادانی
و عمارت میسر نشود الا بعدل و هم او گفته شیر شکننده بهتر است از پادشاه ستم کننده و پادشاه
ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته و هم او فرموده سلطان العادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر از باران

از باران بزرگ فطرت و رسم او گفته بد ترین پادشاهان پادشاهی است که نیکوکاران از و ترسان و بدکاران ازیشان او
ایمن و رسم او گفته الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی شریعت ببازوی شهریار معدلت شعار قوت
گیرد و مملکت باجرای احکام دین و ملت استوار گردد و از سخنان اوست لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد
و لا تترکوها فان الاخرة لا ینال الا بها یعنی میل بدنیا مکنید که هیچ وفاداری ننماید و دست از و باز مدارید
که آخرت بی او بدست نیاید غرض آنست که باین معشوق بیوفا چنان فریفته مشوید که نقصان آخرت او باید
و نیز یکباره دست از و بر مدارید که وجه معیشت و مؤنت عبادت نقصان پذیرد و این پادشاه اردشیر از
اعاظم ملوک عجم است و بعضی گفته اند که تسخیر تمامی ربع مسکون نموده بود و از زمره ملوک فرس بوصایای
بالغه و نصایح نافعه منفرد بوده و گویند او را دو کتاب است یکی موسوم بکارنامه و یکی بآداب العیش و گویند
که اردشیر چنان ضبط ملک خود نموده بود و منهیان گماشته بود که هر قضایا که در دار الملک او صادر گشتی صباح
او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی با وی گفتی که دوش فلان کار کرده و در اطراف ولایات جماعتی
تعیین کرده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه باو رفع کردندی و گویند هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نترسید
که رعیت اردشیر از و و از جمله عادات اردشیر آن بود که چون ایلچی بجائی نامزد کردی بعد از او ایلچی
دیگر فرستادی بر وجهی که میانه ایشان ملاقات نیفتادی بعد از آن هر کدام نامه که آوردندی مطالعه کردی
اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی شاید که ایلچی را چیزی کم و بیش از این جهت چیزهای غیر واقع
بپادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه و فساد شود و هم از و نقل شده که گفته بس لشکر که گسیخته شود و بس
مالها که غارت رود و بسیار علمها که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان است و هم او گفته
که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف دارد یکی بزرگ منشی و دیگر خوش خلقی سوم آنکه مستولی بود بغضب
رعیت گران چهارم آنکه عامه مردم در نفس و مال و عرض از و بسلامت باشند تا از آفات مستی پادشاه ایمن
توانند بود که آفت مستی پادشاه زیاده از آفت مستی شراب است و گفته مستی پادشاه مجموع حوادث روزگار را

اُردشیر
اُرد بضم اول و سکون ثانی
خشمناک را گویند مراد از
اسم شیر خشمناک است بارها
اردشیر خوانده اند کلام بجهت [illegible]
است بناکه [illegible]

از یاد پادشاه

از یاد پادشاه ببرد تا هر چه خواهد گوید و کند و هیچ اندیشه نکند و گفته که پادشاه را لازمی باید که حالت عزت
و بزرگی و حالت مذلت را در خاطر او بگذراند و در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه را یاد دهد و در
حال قوت و استعلا از کار عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را که مشفقی چنین باشد سلطنتش پایدار بود و در عیش
برقرار باشد و از سخنان شاپور ذو الاکتاف است که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی
هر که نسبت بمردمان چیزی گوید که نداند مردمان نیز نسبت باو گویند آنچه ندانند و هم او فرماید که ان
من الکلام ما هو انفع من الغیث و هو اقطع من السیف یعنی باشد از سخنان سخنی از باران نافع تر باشد و
باشد سخنی که از شمشیر برنده تر باشد و از سخنان انوشیروانست که فاضلترین پادشاهان را از وزرا و فاضل
ترین زنان را از شوهر و بهترین اسپان را از تازیانه و نیکوترین شمشیرها را از صیقل چاره و گزیر نباشد
و از سخنان اوست که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال بخراج و خراج بتعمیر و تعمیر بعدل و عدل باصلاح
عمال و اصلاح عمال باستقامت وزرا و سر همه تفقد بازپرس پادشاه است و این نوشیروان از اعاظم ملوک
عجم است و در عدل و نیکو سیرتی و اطلاع تمام بر امر پادشاهی مثل است روزی در مجلس نوشیروان اشاره شد
که دانشوران که حاضر بودند هر یک باندازه عقل خود سخنی چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القا نمایند
و چون نوبت ببوزرجمهر رسید حکیم معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه انجام یابد
نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق
است در گفتار و وفا بوعدها و شروط و عهود و مواثیق سوم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم
اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب بقدر دانش و منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد قضایا و تفحص احوال و
جزا دادن محسن و مسیء ششم تفحص اهل زندان هر چند گاهی که کاران را بجزا رسانند و هر که مستحق گشایش
باشد بگذارند هفتم تعهد راه و بازارها و استعمار تجارت مردم هشتم حسن تادیب جانیان بر جرایم و اقامت
حدود بر مآثم نهم تهیه داشتن سلاح و آلات حرب دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و در اصلاح

انجماعت کوشیدن است پانزدهم فرستادن جاسوسان و خبرگیران تا حوادث ملکی بپادشاه برسانند دوازدهم
تفقد وزرا و ندما و خیل و خدم است نوشیروان امر نمود که این کلمات را بطلا نوشته‌اند و فرمود که در این کلمات
انواع سیاسات و تدبیرات ملکی حاصل است قسم دوم از قسم دوم در تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقهٔ اهل
قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و اشراف و قضاة و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان
و مستوفیان و امثال ایشان اند و قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است و در این باب چند فصل است فصل اول
در تدبیر و ترتیب سلوک با متعلقان و مخصوصان و ملازمان علی الاطلاق خواه از طبقهٔ اهل قلم باشند
و خواه از طبقات دیگر باید دانست که پادشاه را در سرانجام احوال ملک و نسق امور پادشاهی انصار و اعوان بسیار
در کار است جمعی جهة حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد شرع و ملت و ارشاد و هدایت انام و اشاعت اسم اسلام
و معرفت قوانین عقل و تعلیم ضوابط حکمة و مساعدت در امور جزوی و این طبقه عالمان و حکیمان و فقیهان
و مجتهدان و صدور و خطبا و قاضیان و امثال ایشان اند و جمعی جهة خدمات خاصهٔ پادشاه و جمعی جهة ضبط
احوال سپاه و حارسان مملکت و جمعی جهة حفظ اموال و تحصیل آن و جهة سعی در تکثیر مداخل و توفیر خزاین و
تقدیر مخارج و جمعی جهة تدبیر و محافظت امور رعایا و تعمیر بلاد و قری و امثال آن و لهذا سنن سلاطین و ملوک
بر آن جاری شده که مناصب تعیین نمایند و عمال قرار دهند و هر کاری در عهدهٔ ضبط و کفایت کسی کنند
تا امور عالم منتظم و مرتبط شود و احوال شاه و رعایا بر قوام و نظام طبیعی بوده باشد و هیچ اختلال بامور راه نیابد
و غرض و مصلحت آنست که روزی چند که ایام عمر هر یک است در رفاه و امن و در عین فراغ بال باشند و امور معاش
طبقات عالمیان و آدمیان مستقیم باشد تا تحصیل حیات جاودانی و سعادت سرمدی توانند نمود بعضی از انفس
آنکسیکه از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب مناصب نموده جمشید بوده و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخت
قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه‌وران و اصحاب
حرفت و صناعت و گفته همچنانکه عناصر اربعه سبب بقاء نوع است این گروه نیز موجب آبادانی عالم است نخست

باهل علم

باهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما و خیر شناسان سپهر ارشاد و راهنمایان قواعد هدایت و سداد اند جهد
دارید و حلقهٔ مطاوعت انجماعت را در گوش کشید و کمر خدمت این طبقه را بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع
دین و ملت و ظهور مراتب حق و حرمت بافکار ایشان منوط و بگفتار ایشان مربوط است قسم دوم که اهل قلم اند
مناصب و مراتب ایشان تعیین نموده فرمود که در تمکین و احتشام و توقیر ایشان مبالغه تمام بجا آورید و در تقویت
جانب ایشان تغافل و اهمال جایز ندارید و سرانجام احوال عالم را و زبان اقلام ایشان مفوض شناسید و سخن
حاسدان و تقریر مفتریان و کذب غرضان را که اکثر اوقات بنابر غرض و حسد در جنب مناصب رفیعهٔ ایشان
میباشد در حق ایشان به ثبوت و ظهور تمام مسموع مدارید و در باب لشکریان و اهل سلاح و رؤسا و امرا و عساکر
گفت که این طایفه میان دین و دولت و بانیان مبانی فتح و نصرت و دلیران روزگار و جانبازان کارزارند در
رعایت جانب ایشان تقصیر نباید نمود و ابواب محبت و فتوت و عطوفت و عنایت نسبت بایشان باید گشود
و گفت آبادانی ملک خواقین از ثمرات جهد دهاقین است و ایشان وسیلهٔ بقاء نوع و ذریعهٔ قوام عالم و دوام سلطنت
عقد معاش بنی آدمند زنهار که در تحصیل فراغ بال و نظام احوال ایشان بکوشید و گفت محترفه و صناع را
دلجوئی نمائید و ایشانرا بتکالیف دیوانی و عوارض سلطانی تعرض مرسانید و باید دانست که پادشاه را در
تفویض مناصب و تدبیر اشغال و اعمال سلطانی چند شرط مراعات می‌باید نمود اول آنکه هر کس که مهمی از امور
سلطانی و مهمی از مهمات دیوانی باو رجوع شود باید که قابل و مستحق آن کار باشد چه اکثر خللها که در دولتها
بهم میرسد از آنست که جماعتیکه قابل کار نبوده‌اند و استحقاق و اهلیت نداشته‌اند بشغل در امور ملکی دخیل شده‌اند
و از جهت ایشان خللها بهم رسیده و مرتبه بمرتبه زیاد شده تا کار بجائی رسیده که فساد ملک بلکه زوال دولت بآن
مرتبه رسیده چنانچه در مقدمهٔ کتاب اشارتی باین شده و در کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است که
من حسن الکفایة استحق الولایة یعنی هر که کفایت را نیکو کرد مستحق ولایت شد و در استحقاق شغل چند چیز معتبر است
اول آنکه نفس که عمل و منصب باو رجوع میشود دانا و عالم بقواعد و قوانین آن شغل بوده باشد و صاحب وقوف و

تجربه آن کار باشد دیگر آنکه قوت و قدرت و توانائی آن کار داشته باشد و عاجز از تمشیت و سرانجام مهمات آن
شغل نباشد و دیگر آنکه امین و معتمد بوده باشد و در کاری که رجوع باو شده خیانت نکند که بسیار بوده که از خیانت
بعضی عمال خللها و فسادهای کلی در امور ظاهر شده خدای تعالی در قرآن مجید برسبیل حکایت نقل فرموده که
خیر من استاجرت القوی الامین یعنی بهتر کسی که او را اجیر سازی کسی است که قوی و امین باشد یعنی
قدرت و توانائی بر آن کار داشته باشد و بصفت امانت موصوف باشد و دیگر صاحب کد و جفاکش باشد
و در کارها اهتمام میکرده باشد و ثبات و عزیمت میداشته باشد تا اوقات بسیار صرف نماید و کم اهتمامی
و بیپروائی نکند و صبر بر تحمل مشقتها و جفاها و احمال اثقال و کشاکش آفات و عارضات آن شغل داشته
باشد دیگر آنکه از لهو و فراغت و عیش طلبی و راحت جوئی دور باشد و اگر گاهی اندک زمانی باشتغال بعیش و
فراغت نماید بعد از آن باشد که از لوازم و مهام شغل خود فراغ حاصل کرده باشد و تدارک امری از امور فعلی
و فکری که متعلق بآن کار است باقی نمانده باشد و در کلمات شریفه حضرت امیر المومنین علیه السلم مذکور است که
لا تتکل فی امورک علی کسلان یعنی اعتماد مکن در امور خود بر کسی که کسالت داشته باشد و در کارها کاهل باشد
و دیگر صاحب عقل و رای و تمیز باشد که سوانح و حوادثی که در آن شغل و عمل پیش آید بطریق صواب راه برده
بدر رفتن از مواضع اشکالات داند و تواند که بمنزله حیات جسد هر شغل و عمل دانش و عقل است و هر کاری
بی مقارنت روح و دانش است چون جسد مرده است دیگر آنکه شغل اگر از شغلهای مالی باشد اولی و احوط آنست که
عامل را مالی و مکنتی بوده باشد تا آنکه چشم و دل او سیر باشد و حرص بر جو زدن و بردن نباشد و زینت او از نعمی که
در انعقاد آن شغل ضرور و نافع است بآسانی تحصیل تواند کرد و اگر آفتی متوجه او شود بقوت مال و مکنتی که دارد
بسا آن از عهده بر تواند آمد دیگر آنکه کم طمع باشد که بسیار فساد و فتنت و خللها و خیانتها که از عاملان در شغلها
بهم میرسد بنابر فساد طمع است و در کلام حضرت امیر المومنین علیه السلم مذکور است که اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع
یعنی بیشتر افتادگاههای عقلها در زیر برقهای طمعها یعنی چون برق طمع جسته شود عقلها افتاده گردد دیگر آنکه

مناسب واولی

مناسب و اولی آنست که عامل را با آن شغل مناسبت تمام بوده باشد و اگر آن شغل در آبا و اجداد و عمال و
اموال او بوده باشد و ایشان را در آن شغل نام نیکو و ذکر جمیل حاصل شده باشد مناسبت بیشتر خواهد بود و آثار
و اخبار و اخلاق و سیر پدران و اسلاف در اعقاب و اخلاف سرایت میکند دیگر آنکه بدی اصل و ناخوشی طینت
و گوهر ذات نداشته باشد و جبلتش بر ظلم و تعدی و فساد و بدخوئی مجبول نباشد و از اراذل و اسافل نباشد
در کلمات مقدسه حضرت امیر المومنین علیه الصلوة مذکور است که اذا ملک الاراذل هلک الافاضل یعنی
هرگاه بدان و مردم اراذل که ببدی اخلاق و ناخوشی سیر موصوف اند مالک زمام امور شوند نیکوکاران و صاحبان
فضایل و معالی هلاک خواهند شد و هم آنحضرت فرموده که اذا استولی اللئام اضطر الکرام یعنی هرگاه
لئیمان استعلا و استیلا یابند کریمان مقهور و مضطر شوند و هم آنحضرت فرموده اذا ساد السفل خاب الامل
یعنی هرگاه سفلگان سروری یابند آرزوها و املها قرین خیبت و عدم حصول خواهد بود و هم آنحضرت فرموده
که دولة الاوغاد مبنیة علی الظلم و الفساد یعنی دولت مردان دنی ستم پرست مبنی بر ظلم و فساد است و
آنحضرت فرموده تولی الاراذل و الاحداث الدول دلیل انحلالها و ادبارها یعنی متولی شدن اراذل و
تازه کاران خوردسال دولتها را دلیل است بر انحلال آن دولت و ادبار آن دولت و فرموده الکریم یظهر
مناقبه و دولة اللئیم یکشف مساویه و معایبه یعنی دولت کریم مناقب و خوبیهای او را ظاهر گرداند و دولت
لئیم معایب و بدیهای او را آشکار کند و فرموده دولة اللئام مذلة الکرام یعنی دولت لئیمان خواری کریمانست
و فرموده دولة الاشرار محن الاخیار دولت اشرار محنتهای اخیار است و فرموده دولة اللئام من نوائب الایام
یعنی دولت لئیمان از نایبه‌ها و مصیبتهای روزگار است و فرموده زوال الدول باصطناع السفل یعنی
زوال دولتها تربیت کردن و نیکوئی نمودن با سفلگان است و خود اصل دو نوع تواند بود یکی آنکه آن
شخص اخلاق و سیر حمیده داشته باشد دیگر آنکه از اخلاق و عادات سفلگان و لئیمان و مردمان فرومایه دور باشد
حکایت آورده اند که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت اول

در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم در ترتیب مردم فرومایه سوم در ظلم عمال نوشیروان گفت که دلیل این سخن را
میگوئی جواب داد که چون خبرها کاتب و رعیت از سلطان منقطع باید دارد و دشمن فارغ نشیند هر کس هر چه
خواهد کند چون او بی خبر است انواع فتنه از هر جانب سر زند و مملکت در سر این فتنه رود و دیگر مردم دون
و رذل چون ترتیب یابند در جمع کردن مال حریص باشند و هر کس طمع کنند و اکابر و اشراف کشته شوند و هر
مردم بزرگ نگاه ندارند و دولتهای قدیم بسبب این خلاف رنجیده شود و هر آینه همتها بر کار ندارند تا از روی خلل همی
روی نماید و از آنجا گفته اند تنزل الدولة ارتفاع السفلة یعنی چون سفله را ترقی و ارتفاع حال روی دهد دولت
رو در تنزل نهد و دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از اعتبارات و عمارات طول
و متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت بر تابند و
اگر دشمنی پدید آید و کار روی اندک بود جهدی نکنند و بدین جهت ملک از دست برود نوشیروان موبد را تحسین گفت
و فرمود این کلمات را باب زر نوشتند حکایت آورده اند که سلطان یمین الدوله محمود غزنوی در ایام
جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخته بود چون روضه رضوان دلگشای و چون جنت ارم روح فزای چون از آن
باغ تمام برسید در آنجا جشنی ساخت و بزمی ترتیب داد و پدر خود امیر ناصرالدین سبکتکین را ضیافتی کرد
و در آن ضیافت انواع تکلفات بجا آورد و ترتیبهای پادشاهانه ... چنانچه همه کس از آن حیران شدند
و زبان خلق بمدح آن روان شد ناصرالدین پسر را گفت ای جان پدر این باغ عظیم دلگشای و خرم و فرح و روح فزای
است و عمارتهای آن در غایت طراوت و لطافت و چمنهای آن بغایت خوش و دلکش است اما هر کس که بندگان
دولت و معارف و اعاظم این خطه اگر خواهند مثل این باغی توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت پادشاهان را
باید چنان باغی سازند که دیگران را مثل آن میسر نشود و در زمین نهالی نشانند که میوه آن در باغی دیگر بهم نرسد
سلطان محمود گفت آن زمین کدام است و کجا تواند بود گفت باید که در بستان فضل و نیکوئی اماثل و افاضل
و اخیار و ابرار نهال تربیت و احسان غرس نمائی تا ثمره از آن حاصل آید که دولت و روزگار را از آن شوانه نمود

ولطف دل

ولطف دل سرهای وی بعضی یار را در آن راه تصرف شواند بود دوم آنکه از سلاله کرام و سلسله ابرار بوده باشد
یعنی آباء و اسلاف بشرف نیکوئی و خوبی عادات و اخلاق معروف باشند و از اعزه و کرام باشند نه آنکه
بمعایب و بدیها معروف باشند و بدنائت و پستی و بیقدری موصوف باشند و این شرط بر سبیل
اولویت است و مقصود آنست که هرگاه بنتیجه اعمال از کرام و نجبا بهم رسد اولی خواهد بود از مردم کم
اصل اما اگر بهم نرسد آنکس که در نسب پست است در سایر شرائط از صاحب نسب در پیش باشد
مراعات شروط دیگر بهتر است حکایت اسحق ابن ابراهیم مصعبی گوید که معتصم خلیفه روزی مرا طلبید نزد
او رفتم گفت امروز میل آن دارم که با تو گوی بازی کنم و ببازی مشغول شدیم آنگاه فرود آمده دست مرا گرفت
و با هم راه میرفتیم تا بحمام رسیدیم گفت جامه مرا بگیر و خود بیرون کرد و مرا نیز امر نمود داخل حمام شدیم
و هیچکس از خادمان و غلامان با او همراه نبود من برخواستم و او را خدمت کردم و دلک و کیسه مالیدن
بجا آوردم و او نیز نسبت بمن این همه بجا آورد و هر چند که استعفا کردم و گفتم مرا حد و پایه این امور نیست
قبول نکرد و ابا نمود پس بیرون آمده بمجلس خود رفت و مرا همراه برد و خوابید و مرا نیز امر کرد تا هم بخوابم
و هر چند که امتناع کردم فایده نکرد و چون بیدار شد مرا گفت یا ابا اسحق در دل من امریست که مدتهاست که
در آن متفکرم و در این وقت ترا طلبیدم و انبساط نمودم و میخواهم که فاش آن امر بتو کنم گفتم بفرما یا
امیرالمؤمنین من بنده و بنده زاده توام گفت نظر کردم در احوال برادرم مأمون چهار کس را تربیت نمود و
با ایشان نیکوئیها کرد خوب ظاهر شدند و آثار نیکو از ایشان پدید آمد و من نیز چهار کس را تربیت نمودم و
با ایشان نیکوئی نمودم هیچیک از ایشان خوب ظاهر نشد گفتم کیستند آنها که مأمون با ایشان نیکوئی کرد گفت
طاهر ابن الحسین دیدی و شنیدی احوال او را و پسرش عبدالله ابن طاهر او مردیست که هیچکس مثل او ندیده
و دیگر تو والله که پادشاه عوض تو نمیتواند یافت هرگز و دیگر برادرت محمد ابن ابراهیم و کجا مثل محمد کسی بهم
میرسد و من تربیت کردم افشین را دیدی که کار او بکجا رسید و اشناس که هیچ درهم نبود کار او انتاخ

لاشی است و صیف وراق معنی و محلی مثبت گفتم جواب این میگویم بشرط آنکه در امان باشم از غضب تو
گفت چنین است گفتم یا امیرالمومنین برادر تو نظر کرده بر چلها و آنها را کار فرموده نجابت و آثار خوبی
ایشان ظاهر شده که کار فرموده امیرالمومنین و نعمها را خوب ظاهر نشده بسبب آنکه ایشان را بی جهی
گفت بالا هیچ کشیدن این جفا بر من ناگوار تر بود از شنیدن این جواب شرط دوم آنکه در مراعات پادشاه
را در تدبیر خادمان و غلامان ضرورت آنست که در تحصیل ترتیب مردم خوب و قابل هر کار می
کوشیده باشد و هر کس را از پایه بپایه دیگر میرسانیده باشد چنانچه چون در پایه اولی شرائط نیکو خدمتی
عمل کند او را بپایه دیگر برسانیده و پادشاه مراقبت احوال بندگان و خادمان و غلامان نماید و بعضی
را بتعلیم مدد نماید و بعضی را بعضی منسوب سازد که کارهای ادب چند و بر قواعد و قوانین مطلع شوند و بجا
وقوف کردند و از هر که نیکو خدمتی بچند دقایق جهان و اکرام مرعی دارد و بر قدر و پایه او بیفزاید و
از هر که تقصیری و بیوقوفی بیند در قدر و مرسوم او کم کند و گوی کند که همه دانند که پادشاه چنان میشکند
که قدر نیکی و بدی نداند و همه پیش او یکسان باشند تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه مرتبه ترقی در احوال
ایشان پیرسد و مستعد مراتب عالی گردند چنان شود که پادشاه از جهه هر کار و شغل خواه عظیم و خواه سهل مردمان
قابل و مستعد آن کار داشته باشد اگر وقتی صاحب شغلی را فوتی روی دهد یا از او تقصیری سر زند که عزل و تبدیل او
ضرور شود پادشاه بدل او داشته باشد و نیز ایشان پادشاه را محتاج نداشته باشند لکن آنکه در این منصب
بجای ما کسی ندارد و چون چنین گمان داشته باشند در امور آنقدر مراعات که لازم باشد بجای نیاورند

حکایت آورده اند که چون پادشاه رضی ملک گشت از اوضاع پادشاهی عادل و عالی همت در اوایل بود
خواست که کار ملک را اساس تازه و محکم نهد که بسبب بعضی تقصیرات ملوک سابقه روداده بود تدارک نماید
ابوالقاسم حصیری را که از ندمای سلطان محمود غزنوی بود و رای صایب او در تدبیرات ملکی
چون ثابت خویشان بوده و تجارب روزگار بسیار دیده و هیچ وقت رکاکت برای او منسوب نبود سلطان

ابی الفضل

رضی سخن بملاطفت آغاز نموده گفت تو چند بار احوال سلطان ماضی مشاهده کرده و در میان مهمات او بوده
و او ترا معتمد خود داشتی اکنون تو بی ابتدا میکنم و اعتماد بر رای صایب تو مینمایم باید که مصالح ملک
شمار کنی و بگوئی که بنیاد پادشاهی بر چه باید نهاد ابوالقاسم گفت وقتی سلطان ماضی مرا بنوی ملک خان
برسالت فرستاده و مدتی آنجا ماندم و او پادشاهی بود پیر و با تجربه و پیوسته مجالست با اهل علم و تجربه و پیران
سالخورده و جهان دیده نمودی روزی گفت بباید دانست که مملکت چون باغی است و ملک چون صاحب
باغ هر کس خواهد که باغ خود را تیمار کند و از بهت و ثمره آن را دریابد چنان باید که پیوسته سه نوع درخت
در باغ او باشد یکی درخت تمام شده بمیوه رسیده تا فایده میوه از وی حاصل کند و چون خشک شود
هیزم او فایده دهد دوم نهالی که رسیده باشد و زینت شکوفه آن بعد حاصل باشد و در آخر میوه دهد
و روز بروز در ترقی باشد سوم نهالی که بزودی بپایه آن توان رسید چه صاحب باغ بآن قوی دل باشد
که اگر درخت بزرگ خشک شود آن نهال در میوه دادن بزودی بجای آن تواند رسید و ضعیف بزودی قوی
تواند شد و بجای نهالهای میوه دار خواهد بود و هیچ وقت زمین باغ از منفعت خالی نباشد و از شکوفه و سبزه
بی بهره نباشد الحکایه ابوالقاسم گفت این سخن مرا بسیار خوش آمد و چون بحضرت سلطان ماضی آمدم و این حکایت
ذکر نمودم این سخن بشنید آنرا بپذیرفت و بنای کار ملک بر این گذاشت و مردان را تربیت کردی و جهت
هر کار و مهم کسان داشتی که اهلیت تمشیت آن مهم داشتندی و نقص داشته که کار به ایشان معطل نشود و بوی محرومی
پادشاه بودند که این کار بایشان داده از روی لطف است و در طلب رضای پادشاه بغایت کوشیدندی

حکایت آورده اند که روزی پادشاه رضی بار داده بود چون خدمتکاران بار گشتند متفکر نشست و تا
نماز پیشین با کسی سخن نگفت و از جای برنخاست ارکان دولت اندیشناک شدند و پراکنده خاطر گشتند و کس
را متیسر نبود که سوال کند که سبب مشغولی خاطر چیست یکی از خواص پیش تخت رفت و با هیچ کس گوش
کرد تا چند آنکه پادشاه در نخوت سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه بندگان را طاقت آشنائی نماند

سبب اندوه خواطر بسیار پادشاه چیست اگر ممکن باشد اعلام نماید که سبب تغیر چیست گفت زیادت از این
چیست که حاجب بزرگ ما پیر شده است و بعالم ممات نزدیک و هر روز می‌نگریستم در بارگاه خود
هیچکس را شایسته این منصب ندیدم و اگر او را وقت رفتن آید کار او معطل ماند و بضرورت ناشایسته
را البته باید گماشت و کار را بنا اهل باید حوالت کرد خواجه گفت ای پادشاه هرگاه تو برگزینی شایسته هر که را
گردد گفت بلی چنین است و لیکن باید شخصی را اندر تهاون تربیت کرد تا شایسته کار شود آنگاه او را در میان کار باید
آوردن و این سخن مؤید است بحکمت و فواید چند تا تربیت یابند و از تربیت بکمال رسیده اند که وسیلت
دفع دشمنان شده اند لعل اگرچه سنگ است اما بسیاری نظر آفتاب قیمت لعل افزاید و دل آرایی
پذیرفته است و اگرچه آفتاب بزرگست اما یکبار سنگ را یاقوت نکند و اگرچه شمشیرگر او استاد بود بیک
عمل شمشیر آهن را نتواند کرد **حکایت** نقل کرده اند که مدتها بود که طبع هرون الرشید بر آل برمک متغیر
شده بود و در مقام استیصال بود و بندها ... تربیت داده در هر شغلی با خود نگاه داشته مجلس می
دانست که غرض از حل این بندها چیست تا وقتیکه مضاف آن غرضیست که در خاطر داشت نمود و ایشان را
با آن قیود مقید ساخت روزی گفت که از آن تاریخ که من این بندها را تربیت دادم اراده استیصال
... اقبال ایشان داشتم و امروز خبر کردم کی از خواص رسیده که از تضییع ایشان فساد و خلل در ملک حاصل
نمیشد باعث بر آنقدر صبر و تامل چه بود خلیفه گفت ایشان مناصب و مراتب داشتند که در آن وقت کسی
را قابل آن شغلها نمیدانستم از آن تاریخ تا حال صبر کردم و تربیت جماعتی کردم تا مستعد مناصب و اعمال
ایشان گردیدند و دانستم که مضطر نگشتم که آن اعمال و اشغال را بمردم نا اهل غیر قابل دهم پس بتغییر ایشان
قیام نمودم **شرط سوم** در رعایت شغل و اعمال آنست که پادشاه از احوال عمال و زیردستان با خبر باشد
تا آنکه مردمان قابل مستحق شغلها را شناسند و دانند و هیچکس را بیکار نگذارد و هر که قابل منصبی و شغلی و عملی باشد
او را بآن شغل موسوم دارد و معطل نگذارد و بنا بر چند وجه **وجه اول** آنکه تعهد احوال زیردستان بر پادشاه

ولازم

لازم است و نتیجه نوعی از خوبست هر شخصی که استحقاق اشغال و اعمال داشته باشد و محروم باشد
و گروهی دیگر که در استحقاق با او برابر باشند یا استحقاق ایشان کمتر از او باشد محل رجوع و مناصب باشند
و مورد عنایت شاهانه گردند **وجه دوم** آنکه بسیار باشد که معطل گذاشتن بعضی مردم صاحب کفایت
و وقوف نقصان از جهة پادشاه در بر داشته باشد بنا بر این که بعضی امور و مهمات پادشاه از کفایت و درایت
چنین کسان بی‌بهره باشند **وجه سیم** آنکه هرگاه جمعی از شغلها و عملها فارغ باشند و بیکار گردند و مراتب
و مناصبی که متوقع ایشان باشد رو بدیگری نهد کینه پادشاه در دل گیرند و دلهای ایشان متوجه خصمان و دشمنان
پادشاه شود و همیشه آرزومند تغیر و انقلاب دولت پادشاه باشند بلکه بدعا و تضرع این امر را
مسئلت نموده باشند و گاه باشد که برکنده و دشمنی ایشان اثرهای بد ترتیب شود که هیچ دشمنی را خورد
و حقیر نتوان دانست و بنا بر این لازم است که پادشاه دو شغل بیک کس ندهد یکی بنا بر آنکه اشغال
بیک کس هرگاه متعدد باشد چنانکه باید و شاید از عهده تمشیت آن مهم بیرون نتواند آمد و در آن کار خلل
بهم رسد دوم آنکه اگر اوقات طالبان و جویندگان شغلها و مهمات بیش از شغلها و مهمها باشند هرگاه
دو شغل و سه شغل بیک کس داده شود بالضروره لازم شود که بعضی بی‌شغل و عمل بوده باشند بلکه مردم کار
و معطل بیش باشند و ازین فسادها لازم آید و چون اکثر اشغال دیوانی تعلق بوزرا میدارد درین باب
لازم است که پادشاهان بوزرا تاکید نموده باشند که دو شغل بیک کس نفرمایند و مردمان قابل مستعد
کار را بی‌شغل و فارغ نگذارند خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هرگاه مجهولان و بی
اصلان و بی‌فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فضلان را معطل و ضایع گذارند یکی را هیچ شغل نفرمایند
و دیگر را یکی عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی‌کفایتی وزیر باشد پس اگر وزیر دانا و کافی باشد علامت آن
بود که زوال ملک و دولت باشد و فساد کار پادشاه طلبند و بدترین دشمنان است از جهة آنکه
ده عمل بیک مرد فرمایند و نه مرد را یک عمل فرمایند در آن مملکت مردمان محروم و معطل بیش از مردم با عمل باشند

وچون چنین کنند این بیکاران هم کاری کنند و باشد این کار در توان نیست و باشد که در شوان باشد
و بعد از این خواجه مذکور شده گفته است که گیتی فساد و ملک محبت و توفیر را باز طلبید و خداوند عالم را بر آن
داشته بود که امروز جهان صافی است و هیچ مخالفی و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کردن قریب چهار
صد هزار مرد موجب میخورند هفتاد هزار مرد کفایت باشد که مدار بند و بهر وقت که کاری حادث شود و مهمی
که خواهند نامزد کنند و از دیگران موجب و مقرری و مرسوم باز گیرند تا خزانه را هر سال چندین هزار هزار
دینار توفیر باشد و اندک روزی خزانه پر زر گردد چون خداوند این را بنده گفت دانستم که این
سخن کیست و در این فساد مملکت میخواهد جواب دادم که فرمان خداوند راست ولیکن اگر چهار صد هزار مرد
مواجب و مقرری دارند عجم پادشاه خراسان را دارد و ماوراء النهر تا کاشغر و بلاساغون و خوارزم را
دارد و نیمروز و عراق و عراقین دارد و کارس و ولایت مازندران و طبرستان را دارد و آذربایجان
و ارمن و اران دارد و در شام تا انطاکیه تا بیت المقدس را دارد بنده خواستمی که بجای این چهار صد هزار
هفتصد هزار مرد بداشتی از بهر آنکه چون سپاه بیش بودی غزنین و سند نیز خداوند را بودی و همه ترکستان
و چین و ماچین نیز داشتی و یمن و حبشه و بربر و نوبه نیز او را بودی و مغرب زمین و اندلس تا قیروان و مصر
نیز داشتی و همه روم در طاعت بودی از جهت آنکه هر پادشاهی که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هر که را لشکر
کمتر ولایتش کمتر و هرگاه از لشکر بکاهد از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزاید در ولایت افزوده شود
دیگر معلوم رای عالی باشد که چون از چهار صد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارند و سیصد و سی هزار مرد را
نام از دیوان بیرون کنند بدین حال سیصد و سی هزار مرد از هفتاد هزار بیش باشند و این سیصد و سی هزار
مرد شمشیرزن چون از این دولت امید ببرند پادشاهی بدست آرند یا کسی را بجویند و همه سر سازند چندان کار پیش
آید که خزانهای چندین ساله همه در سر آن شود و گاه باشد که آن کار بصلاح آید و گاه باشد که بصلاح نیاید
و مملکت را بمردان سپاهی نگاه توان داشت و سپاهیان را بزر و هر که ملک را گوید که زر را گیر و مردان

کار بگذار

کار را بگذار حقیقت دشمن ملک باشد و فساد ملک جوید که این مالها از مردان سپاهی بدست آمده است
سخن هیچ کس نباید شنید مثل عمال محروم نیز همین مزاج دارد چون کسانی که ایشان در دولت شغلهای بزرگ
و عملهای بلند کرده باشند و معروف و مشهور باشند و حق خدمت داشته باشند نیکو نباشد خویشان را
فرو گذاشتن و ایشان را ضایع داشتن و کار و عمل نفرمودن که نه از مروت سزد و نه موافق مصلحت باشد
ملکه چنان واجب دیده اند که ایشان را عمل فرموده اند یا معیشتی برقرار کفاف ایشان ارزانی داشته اند
تا آنکه ایشان معیشت را با آسودگی گذارده باشند و هم ایشان از دولت بی بهره نباشند و دیگر آنکه
اهل علم و فضل و ابناء مروت و اهل شرف ایشان را از دولت بی نصیب نباید باشد که بهره ایشان ادرارات
و وظایف شده و هرگاه ایشان را معطل و بیکار دارند باعث فساد ملک گردد و چون محروم مانند از
دولت بی نصیب کردند در تضییع مملکت و اهل ملک برآیند و باید خویش پادشاه احوال مستحقان و
ضعیفان و بیچارگان بیاید پادشاه برساند و اعمال و مال و اشغال را با پادشاه بگویند و پادشاه باید
ایشان را از شغل و عمل معطل ندارد که هر آینه بدسگال دولت شوند و در طلب پادشاه دیگر برآیند و دشمنان
ملک را کمک کنند و تقویت نمایند و کسیرا که صاحب کف و قدرت و سپاه باشد بر پادشاه بیرون آورند
و فتنه و تشویش در ملک پدید آید **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که در
شهر ری در ایام فخر الدوله دیلمی که صاحب ابن عباد وزیر او بود گبری بود با ثروت و مکنت و در کوه
طبرک ستودانی ساخت که جهت خود و گبران خانه باشد که تا کیش در سر قبور گبرها می افروختند و زر بسیار
خرج کرد تا آن عمارت را بر سر آن کوه باتمام رسانید مردی بود که محتسبی زنی کردی روزی که آن عمارت
باتمام رسید بهانه تماشا در آن عمارت رفته بانگ نماز گفت بر عزم گبران حکم ستودان باطل شد بعد
از آن آن عمارت را باد سپهسالار نام کردند و در عهد فخر الدوله بریدان خبر آوردند که هر روز
بامداد شخصی از شهر بیرون می آید و بر این عمارت بالا میرود و تا وقت غروب آفتاب در آنجا میباشد

وشب فرود میایند و در شهر پراکنده میشوند اگر کسی از ایشان پرسد که شما هر روز بر این عمارت بچه کار
بالا میشوید گویند بتماشا فخر الدوله فرمود که بروید وایشانرا پیش من آرید و هر چه از ایشان بیابید بیاورید
جمعی از مقیمان درگاه برفتند و بر آن کوه بالا شدند و بر آن عمارت نتوانستند رفت آواز دادند
تا آن جماعت بشنیدند فرو نگریستند حاجب فخر الدوله را دیدند از جوانبی نردبانی فرو کردند تا آن
گروه بآن عمارت برآمدند نگاه کردند شطرنجی دیدند و نردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره نان و دو
سبوی آب و کوزه و حصیری افکنده حاجب گفت برخیزید که فخر الدوله شما را میخواهد ایشانرا نزد فخر الدوله
بردند صاحب ابن عباد نزد فخر الدوله نشسته بود فخر الدوله از ایشان پرسید که شما چه قومید و بچه کار هر روز
بر آن عمارت بالا میشوید تماشا یک روز و دو روز و ده روز باشد حکایت که شما هر روز این کار میکنید
راست بگوئید ایشان گفتند بر ملک و بر هیچکس پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه زن کسی را فریفته ایم
و نه فرزند و غلام کسی را از راه برده ایم و نه هرگز کسی از ما روزی بشکوه آمده است و گله نزدیک ملک
آورده است اگر ملک ما را بجان امان دهد بگوئیم که ما چه قومیم فخر الدوله گفت شما را بجان و مال
و تن امان دادم و بر آن سوگند یاد کرد چون پیشتر ایشانرا بشناخت چون امان یافتند و گفتند ای ملک
شدند گفتند ما قومی دبیران و متصرفانیم در روزگار تو معطل مانده و محروم و بی نصیب از دولت تو
کسی ما را شغل و عمل نمیفرماید و نوازشی نمیکند و میشنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده است که او را محمود
میخوانند و اهل فضل و هر که او را هنری هست و دانشی دارد خریداری میکند و ضایع نمیگذارد اکنون ما
دل بر او بسته ایم و امید از این مملکت بریده و هر روز بر آن عمارت برآئیم و شکایت روزگار با
یکدیگر بگوئیم و هر که در رسد از و خبر محمود پرسیم و بدوستاران که ما را در خراسان اند نامها نویسیم و
احوالها و خبرهای این ملک باز مینمائیم و طلب دوستی میکنیم تا بآنجانب خراسان رویم و ما قومی صاحب
عیالیم درویش گشته ایم بحکم ضرورت خانه و زاد و بوم میگذاریم و بجهت طلب شغل و عمل بغربت بلاد

عزیمت

غربت میکنیم حال خود گفتیم اکنون فرمان پادشاه راست فخر الدوله این بشنید روی بصاحب کرد و گفت
چه صلاح می بینی ما را چه باید کرد با اینها صاحب گفت ملک ایشانرا امان داده است و اهل قلم اند و مردم آدمی
زاده اند و بعضی را بنده میشناسم و کار اهل قلم تعلق باین بنده دارد شغل ایشان ببنده بازگذارید تا آنچه
واجب باشد در حق ایشان کفایت کنم چنانکه فردا خبر ایشان بسمع مبارک خداوند رسد پس همان حاجب را بخود
که ایشانرا بسرای صاحب برد و بسپارد و حاجب ایشانرا برداشت و بسرای صاحب برد و بسپرد و خود بازگشت و
ایشان همه دلتنگ بودند از ترس آنکه صاحب بباید هر یکیرا چه عقوبت فرماید چون صاحب بسرای خود آمد
و در ایشان نگریست ساعتی شد فراشی آمد و همه را بگرمابه برد و بخانه برد چون بهشت آراسته و فرشهای
نیکو افکنده و گفت بروید و هر کجا خواهید بنشینید ایشان بنشستند و بر مطرحها نشستند شربت آوردند و بخوردند و
سفره آوردند چیزی خوردند آنگاه مجلس خاستند و مطربان سماع آغاز نمودند و غیر از سه فراش در خدمت
ایشان میکردند کسی را در آن مجلس راه نبود و کسی نمیدانست که حال ایشان چگونه است و همه اهل شهر غم ایشان میخوردند و
زن و فرزندان ایشان میگریستند پس از آن حاجبی از صاحب آمد و گفت صاحب میگوید بدانید که
خانه من زندان شما نیست و امروز شب مهمان منید و اگر در مقام آزار شما میبود شما را آنجا نه من نمی
فرستادم دل فارغ دارید و خوش بزنید که چون صاحب از دیوان بخانه آید در ترتیب احوال شغل شما
مشغول خواهد شد چون صاحب بخانه آمد فرمود تا جبه دیبا جهت ایشان مهیا ساختند و اسب با زین
و براق سرانجام نمودند روز دیگر همه را پیش خواند هر یکیرا جبه و دستاری پوشانید و اسبی داد و شغلی نامزد
کرد و بعضی را ادرار و وظیفه مقرر فرمود و همه را صله داد و بخوشنودی بخانهای خویش فرستاد روز دیگر همه
بسلام صاحب آمدند صاحب فرمود کنون مردی کنید و دیگر چیزی بمحمود ننویسید و زوال ملک ما
نخواهید و شکایت مکنید چون صاحب پیش فخر الدوله رفت از او پرسید که با آن جماعت چه کردی گفت ای
خداوند هر یکیرا اسبی و دستی جامه و خرجی بدادم و هر که در این دولت در دیوان شغل داشت بکار بستدم

بدیشان دادم چنانکه همه را بشغل و عمل بجایهای خود فرستادم فخرالدوله را خوش آمد و پسندیده فرمود اگر
غیر این کرده بودی شایسته نبودی و کاش آنچه امسال با ایشان کردی پارسال پیش کرده بودی تا ایشان را میل بجانب
بطرف مخالفان نشده بودی و بعد ازین بباید که یکمرد را دو عمل نفرمائی بلکه هر مردی را یک عمل بفرمائی تا
همه متصرفان با عمل باشند و همه کارها با رونق باشد و چون دو عمل یا سه عمل یکمرد را فرمائی عیش بر متصرفان
تنگ شود و عیب جویان و دشمنان گویند که در شهر و مملکت ایشان مردان کاری نمانده اند که ایشان بصواب
مردی راد و کارسپر نمانده و ببی کفایتی عمل کنند و در مملکت شغلهای بزرگ باشد و خورد و میانه باندازه
کفایت و فضل و شایستگی کار دهند و یک شغل بفرمائی و بس و اگر کسی شغلی داشته باشد و شغل دیگر
خواهد جواب مکن تا این رسم از مملکت برافتد و چون همه خلق با عمل باشند مملکت آبادان بود و جه
چهارم آنستکه هرگاه مردانی که ازیشان کار آید بیکار بمانند از ضرورت بطرف خصمان و دشمنان روند
و در امور ایشان دخیل شوند و بسیار باشد که فتنها کنند و تحریک مواد نزاع کنند و دشمنان را طمع
ملک اندازند و خصمان را بر خفایا و اسرار این طرف آگاه سازند و بسیار باشد که کار بجائی رسد که مملکت
بر سر آن رود و بسیار بود که از کینه یک کس ملک و جان از دست برود چنانچه میرزا سلطان محمد ابن میرزا بایسنغر
ابن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور گورکان والی فارس و عراق بود و میانه او و میان برادرش میرزا ابوالقاسم
بابر که والی خراسان بود همیشه آتش نزاع و جدال مشتعل بود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه میرزا
سلطان محمد لشکر پرشکوه از ولایت فارس و عراق فراهم آورده بعزم تسخیر خراسان و رزم برادر کامران
عنان یکران منعطف گردانید و میرزا ابوالقاسم بابر در ولایت بسطام این خبر شنود خواجه مولانا را که در
آن وقت بواسطه استیلاء سلطان ابوسعید میرزا از ماوراءالنهر آمده بود برسم رسالت نزد میرزا سلطان محمد فرستاد
والتماس صلح فرمود و خواجه مولانا شرایط سفارت بجا آورده میرزا سلطان محمد نخست از قبول مصالحه سرباز
زده عاقبت بر وفور الحاح خواجه مولانا برضا جنبانیده مهم بر آنجمله قرار یافت که هر ولایتی از مملکت

ونجانی

خراسان و جمیع ولایات عراق باشد و قلمرو و میرزا بابر خطبه و سکه بنام میرزا سلطان محمد موشح کرده و میرزا
بابر بعد از رجعت خواجه مولانا باعتماد صلح کرده از بسطام بطرف مازندران طرح قشلاق انداخت
و در خلال این احوال خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده از بسطام
و دامغان گذشته بحدود اسفراین درآمد میرزا بابر ازین خبر برآشفته متوجه میدان قتال گشت و میرزا
سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین عنان یکران بجانب استراباد تافت
و در موضع چناران آن دو سپاه بیکدیگر رسیدند و میرزا سلطان محمد در آن روز بنفس خود به سپاه خراسان
تاخت در آن اثنا امیر سعید میرم بابر بخشی که در خاطر داشت از میرزا سلطان محمد بگریخت و
نزد میرزا بابر رفت و گفت میرزا سلطان محمد قصد قول بزرگ دارد مصلحت درآنست که لشکریان کوچه باز
دهند تا او بمیان صفوف درآید آنگاه از اطراف و جوانبش درآمده نگذارند که بیرون رود مقارن
آنحال شهریار شجاعت شعار بر قلب لشکر خراسان حمله نموده گفت منم محمد ابن بایسنغر و سپاه میرزا بابر بموجب
تعلیم امیر ابوسعید کاربند شده آنجناب را در میان گرفتند و نگذاشتند که عراقیان بموکب او پیوندند
و زمان کشش و کوشش امتداد یافته عاقبت الامر جنود عراق روی بانهزام آوردند و میرزا سلطان محمد
به نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شده و منور فرمانفرمای خراسان سواره ایستاده بود که او را پیش بردند میرزا بابر برادر
بزرگتر را مخاطب ساخته بزبان سرزنش گفت از جانب ما چه تقصیر واقع شده بود که قاصد خون ما
مسلمانان گشته دو نوبت لشکر بخراسان کشیدی و خود را بدین روز گرفتار گردانیدی میرزا سلطان محمد
جواب داد که مشیت در تمشیت امور ملک امثال این قضایا روی نموده میرزا بابر باغوای بعضی مردم کوته اندیش
قتل برادر جوان که در شجاعت و مروت و نیک نفسی نظیر نداشت اشارت نمود موکلان آنجناب را سوار
ساخته بطرفی روان شدند تا حسب الحکم بتقدیم رسانند در اثنا راه میرزا سلطان محمد ردیمالی طلبید که
زخمی که بدستش رسیده بود ببندد موکلان گفتند هم ازین گذشته است آنجناب فرمود که بار مروت نکرد

جواب داوندی کهش مرا کی میسر بود و سم انجا فرو داده بر تسلیم پیش آمد خشت و یکی از سرهنگان میرزا بابر به
زخم شمشیر کار آن شهریار یاغی بغداد را تمام ساخت غرض از ایراد این حکایت آنست که معلوم شود که دشمن حقیر نباید
گرفت چه میباشد که از دشمنی کم کسی فتنها متولد شود چنانچه از دشمنی امیر ابوسعید میرم و تعلیم او میرزا سلطان
محمد مغلوب ساحل گردید شرط چهارم در باب تعیین مناصب است که پادشاه فکر و اندیشه
بسیار نماید و کسی را خواهد که منصبی دهد بخصوصیات احوال او برسد و از مردم تفتیش احوال او نماید
و در آن باب با مردم عاقل و دانا مکرر مشورت نماید و مکرر اعمال فکر و اندیشه کند چه اگر بغرض
تعیین منصبی نماید بسیار شود که آن شخص چنانچه باید بآن امر اقدام ننماید پس اگر پادشاه آن شخص را بران عمل
باقی دارد خلل مفاسد در امور ظاهر شود و بسیار باشد که بخللهای کلی منتهی شود و اگر بسرعت از عمل
واضع او را معزول سازد مردم حمل بر بی فکری و بی ثباتی پادشاه کنند و در وقع و هیبت سلطانی
فتوری راه یابد پس لازم است که پادشاه در معاملات نظر و فکر کمال اهتمام مرعی دارد و تفحص مردم قابل
هر شغل از همه جا و همه کس نماید و بجهة هر کس از راه نرود و اگر در حواشی و اطراف خود قابل آن کار نیابد
از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا کمان برد طلب نموده متقلد آن شغل عمل سازد حکایت آورده اند
که روزی سلیمان ابن عبدالملک که از اعاظم خلفای بنی امیه بود بار داده همه ندمای و بزرگان دولت او حاضر
بودند بر زبان او رفت که ملک من از ملک سلیمان ابن داود ع اگر بیشتر نیست کمتر نیست الا آنکه او را باد و
دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بود و مرا آن نیست و آن گنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکر و دولتی
فرمان که امروز مرا است در همه جهان کرا است یا پیش از من کرا بوده و هرچه می باید از پادشاهی که من آن
ندارم یکی از بزرگان گفت بهترین چیزی که در مملکت میباید و پادشاهان داشته اند ملک ندارد گفت
آن چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم گفت وزیری که در خور تو باشد نداری گفت چگونه گفت
ترا وزیری باید بزرگ زاده و کافی و کاردان و تو نداری گفت در همه جهان وزیری بدین صفت که تو

یاد کردی است

یاد کردی بدست آید گفت آنکه یاد کردی کجاست گفت در بلخ گفت آن چه کس است گفت آن جعفر برمک است
و پدران او تا اردشیر بابکان وزیر و وزیرزاده اند و نوبهار بلخ که آتشکده قدیم است بر ایشان وقف است
و چون اسلام قوت گرفت و دولت از خاندان ملوک عجم رفت پدران او به بلخ مقام گرفتند و هم آنجا
بماندند و وزارت ایشان را موروثی است و کتابهایست ایشان را در سیر و ترتیب وزارت و چون فرزندان
ایشان خط و آداب دبیری و نویسندگی بیاموختندی آنگاه آن کتابها بایشان دادندی تا بخواندندی و
یاد گرفتندی و بر آن فرهنگ و سیرت پیران ایشان چون پدران ایشان بودی در همه معانی و در همه جهان وزیران
ملک ترا او شاید پس ملک بهتر داند و از بنی امیه و بنی مروان هیچ پادشاهی بزرگتر و توانگرتر از سلیمان ابن
عبدالملک نبوده است چون این سخن بشنید دل بر آن بست که جعفر برمک را از بلخ بیاورد و وزارت خویش
بدو دهد اندیشید که مبادا گبر باشد تحقیق نمود معلوم او شد که مسلمان زاده است شاد شد و فرمود حکمی
نوشتند بوالی بلخ که جعفر را بدمشق فرستد و اگر صد هزار دینار زر سرخ در برگ راه و تجمل او بکار باید بدهد
و او را با جمله هرچه تمامتر بدار الخلافه فرستد پس والی بلخ جعفر را بدمشق فرستاد و بهر شهری که رسیدی
بزرگان آن شهر او را استقبال کردندی و اعزاز و احترام نمودندی تا بدمشق رسید همه بزرگان دولت و محتشمان
وقت او را سلیمان ابن عبدالملک بدیدن او فرستاد و او را بحشمت و تجملی هرچه تمامتر بشهر در آوردند و
بسرائی بغایت نیکو فرود آوردند و بعد از سه روز پیش سلیمان بردند چون در سرای آمد چشم سلیمان بر او
افتاد و بدیدار و منظر او را خوش افتاد و چون جعفر برمک بایوان بر آمد حاجبان او را به پیش تخت بر قربت
بلند بر نشاندند و باز پس آمدند چون جعفر برمک بنشست سلیمان تیز تیز در او نگریست پس روی ترش کرد
و بخشم گفت برخیز از پیش من حاجبان بسرعت او را باز گرفتند و برگردانیدند هیچکس ندانست سبب
آن چه بود تا فردا پیشین کردند و بزرگان بمجلس حاضر شدند و ندیمان بنشستند چون دیدند که سلیمان
بطبع بشکفته است یکی از جمله خواص گفت ملک جعفر برمک را با چندین اعزاز و اکرام طلب فرمود که از بلخ آوردند

بجهة شغلی بزرگ چون پیش ملک آمد و بنشست بهیچ حال او را زرد دید و فرمود بدو ما او را خبر آمد سبب این چه
بود که همه بندگان در تعجب مانده اند گفت اگر نه سبب آن بودی که او مردی بزرگ زاده است و از راه دور
آمده فرمودمی که در وقت گردن او بزدندی که او با خویشتن زهر قاتل داشت و با دل اینکه پیش من آمد
زهر تحفه آورده یکی از بزرگان ندیمان گفت مرا دستوری دهید تا پیش او روم و از این حال پرسم تا چه گوید
مقر آید یا منکر شود گفت برو در حال برخاست و نزد جعفر آمد و از وی پرسید که تو امروز نزد سلطان رفتی
با خویشتن زهر داشتی گفت بلی هنوز دارم و اینک در زیر نگین انگشتری دارم و پدران من همچنان داشته اند
این انگشتری مرا از پدر خویش میراث رسیده است نه من و نه پدران من هرگز مثل مورچه را نیازرده ایم
تا هلاک آدمیان چه رسد بلی از جهة حزم و احتیاط کار خویش و پدران ما را بسیار وقت از جهة مال رنجها
رسانیده و شکنجها کرده اند در این حال که خلیفه مرا بخواند بتحقیق مرا معلوم نبود که از جهة چه میخواند اندیشیدم
که اگر گنجنامه طلب کند یا چیزی خواهد که آن وفا نتوانم کرد یا رنجی رساند که طاقت آن ندارم این نگین
انگشتری بدندان بشکنم و زهر بخورم تا از رنج و مشقت برهم چون از وی این سخن بر این جمله بشنید در حال بازگشته
پیش سلطان آمد و این ماجرا باز گفت سلطان را از این سبب اعتمادی پیش جعفر حاصل آمد و دل بر وی خوش کرد
و عذر وی بپذیرفت و فرمود تا مرکب خاص بدر سرای او بردند و فرمود که همه بزرگان بروند و او را باعزاز
و اکرام بدرگاه آورند پس دیگر روز همچنان کردند چون جعفر پیش سلطان آمد سلطان با او التفات نمود
و از رنج راه بپرسید و بسیار نیکوئی کرد و او را بنشاند و در حال خلعت وزارت بپوشانید و دوات پیش او
نهاد و چند توقیع در پیش او بنوشت و سلطان را هرگز با آن خرمی ندیده بودند مجلسی عالی بیاراست و بعیش
و انبساط مشغول شد جعفر از خلیفه پرسید که در میان چندین هزار کس خلیفه چه دانست که بنده زهر با
خود دارم سلطان گفت چیزی با من است که بر من از همه خزانها و هرچه دارم عزیزتر است و بزرگوار از [illegible]
جد الحکم و آن دو مهره است مانند چرخ و جزع یمنی و از خزانه ملوک بدست من افتاده است و در بازوی

من است و خاصیتش آنست که هر کجا زهری باشد یا با کسی یا در طعامی یا در شرابی چنانکه بوی زهر بدان
رسد ایشان در جنبش آیند و به یکدیگر زدن گیرند و بیقرار شوند و من بدانم که زهر در آن مجلس حاضر
کرده اند و احتیاط آن بجا آورم تو چون پای بر ایوان نهادی مهرها شروع در جنبیدن کردند
هر چند پیشتر می آمدی جنبش ایشان بیشتر میشد چون در پیش من بنشستی خویشتن بر یکدیگر میزدند
مرا هیچ شک نماند که این زهر با تست و اگر بجای تو کس دیگر بودی هیچ ابقا نکردمی و چون ترا
باز گردانیدند مهرها ساکن تر میشد تا وقتیکه تو از سرای بیرون شدی قرار گرفتند آنگه از
بازو بگشاد و بجعفر نمود و گفت تو هرگز در جهان عجب تر از این چیزی دیده و همه بزرگان در آن مهرها
بتعجب نگاه میکردند جعفر گفت من در جهان دو امر عجب دیده ام یکی اینکه با ملک می بینم و یکی با ملک
طبرستان دیدم سلطان گفت آن چگونه چیزی بود باز گوی تا بشنوم جعفر گفت چون فرمان ملک بوالی
بلخ رسید که بنده را بجانب دمشق روانه کند بنده برگ راه بساخت و روی بخدمت نهاد و از نشابور
آهنگ طبرستان کردم و در آنجا بضاعتی داشتم چون بطبرستان رسیدم ملک طبرستان استقبال کرد
و بنده را در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد و نزل و علوفه فرستاد و هر روز در خوان و در مجلس با
بودیم و هر روز بجائی بتماشا میرفتیم روزی در میان خرمی بنده را گفت هرگز تماشای دریا کرده گفتم
نه گفت فردا بتماشای دریا همانا بیائی گفتم فرمان تراست فرمود تا ملاحان بجهة فردا کشتیها راست
کنند و ساخته باشند دیگر روز ملک را بلب دریا برد و در میان دریا رفتیم و مطربان سماع برکشیدند
و ملاحان کشتی براندند و در میان دریا بردند و من و ملک تنگ بیکدیگر نشسته بودیم چنانچه میان
ما واسطه نبود و انگشتری در انگشت داشت نگین آن یاقوت بغایت نیکو و صافی و رنگین چنانکه
بنده از آن نیکوتر ندیده بودم و از جهة نیکوئی هر زمان در آن انگشتر نگاه میکردم چون ملک
دید که من در انگشتری او بسیار مینگرم انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من گذاشت

کردم و ببوسیدم و پیش ملک باز نهادم ملک برداشت و پیش من نهاد و گفت انگشتری که از انگشت من
بیرون آید بر سبیل هبه و عطا باز در انگشت من نیاید من گفتم این انگشتری ملک را شاید و پیش او باز نهادم
او باز پیش بنده نهاد و ازجهت آنکه انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود گفتم این درستی نیکو نباشد که در
هشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید انگشتری باز پیش ملک نهادم ملک انگشتری برداشت و در دریا
انداخت من گفتم آه دریغ از انگشتری که اگر دانستمی که ملک تکلیف در انگشت نخواهد کرد و در دریا خواهد
افکند بپذیرفتمی که من هرگز چنان یاقوتی ندیدم ملک گفت من چند کرت پیش تو نهادم و چون دیدم
که در آن فرو ماندی به سنگری از انگشت بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگرچه آن انگشتری نیکو بود اما چشم
تو برچه از آن نیکوتر بنودی بتو بخشیدمی گناه از تو بود که نپذیرفتی و چون بدریا انداختم دریغ مخور
ولیکن چاره بکنم که باز بتو رسانم غلامی را گفت برو و در زورقی بنشین و چون بکناره دریا رسی بر
اسبی سوار شو و بتاز و لبراره و خزینه دار را بگوی که فلان صندوقچه سیمین میخواهد برگیر و تعجیل بیاور
و پیش از آنکه غلام از سند ملاح را گفت که لنگرها فرو هل و کشتی را بر جای قرار دار تا بگویم که چه باید
ملاح چنین کرد تا وقتیکه غلام رسید و آن صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد ملک سر کیسه
که در میان داشت بگشاد و کلید سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد ماهی زرین برآورد
و در دریا انداخت ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد و بقعر دریا رسید و از چشم ناپدید شد یکساعت
آنگاه بر سر آب آمد و آن انگشتری در دهان گرفته ملک ملاحی را گفت تا زورقی در آنجا تاخت و آن ماهی
را با انگشتری بگرفت و پیش ملک آورد ملک آن انگشتری از دهان ماهی بستد و پیش من انداخت
من خدمت کردم و انگشتری را برداشتم و در انگشت کردم و ملک آن ماهی را در آن صندوقچه نهاد و قفل زد
و کلید در کیسه نهاد جعفر آن انگشتری در انگشت داشت بیرون کرده و پیش خلیفه نهاد و گفت چند اوصاف
آن انگشتری این است سلیمان برداشت و بدید و باز نزد او انداخت و گفت یادگار چنین مردی را

صنایع

صنایع نشاید کرد و این حکایت چون بسیار عجب و غریب بود اندکی مناسبتی که با خصوص داشت ایراد نمود
شرط پنجم آنست که پادشاه از خصوصیات اوضاع و احوال وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک
باخبر باشد و منهیان داشته باشد چنانکه ایشان نفهمند خصوصیات احوال و سوانح و احوالات اعمال
ایشان را بپادشاه میرسانیده باشند تا آنکه اگر ایشان ظلمی و تعدی کنند پادشاه باخبر باشد و ایشان
را از آن عمل شنیع باز دارد و تادیب و تعنفی که لازم باشد بعمل آورد و همچنین اگر طمع کرده باشند
و بنابر طمع جانب پادشاه و رعیت را فرو گذاشته باشند پادشاه مطلع باشد و در تدارک آن بکوشد
و همچنین اگر مراعات جانب مردمان قوی و مربوط بپادشاه نموده در حفظ مصلحت ملکی یا مالی اهمال
نموده باشند یا بنابر امر مذکور تفویض بعضی امور بجماعتی که اهل آن نباشند نموده باشند یا از ظلم
و ستمی که بر رعیت رفته باشد بجهت مراعات خواطر ایشان اهمال و اغفال نموده باشند چون پادشاه باخبر باشد
تدارک آن نماید و چون ایشان دانسته که پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح افعال ایشان با
خبر است جرأت نمیکنند در چیزی که خلاف مصلحت پادشاهی باشد یا موافق قانون حق و حساب
نباشد اقدام نمینمایند و مردمان قوی نیز چنین توقعات از ارباب مناصب عالیه کمتر میکنند
لیکن بسیار باشد که بعد از اطلاع مصلحت پادشاه در تغافل باشد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که
من اشرف اعمال الکریم تغافله عما یعلم یعنی از شریفترین افعال کریمان تغافل کردن است از چیزی که
دانند باید که پادشاه ازین دقیقه غافل نباشد و در هر حال مقتضای مصلحت وقت عمل نماید بجهت
پادشاه از احوال کارکنان ملک مضار بسیار دارد و چون پادشاه از احوال باخبر است همه امور برو
مطلوب و مرغوب منتظم میگردد و در حقیقت عامل صحیح پادشاه است و سایر کارکنان ملک چون آلات
و ادوات اند و مانند چشم و گوش و دست و پایند که مخبر روح و مدبر اصل است کار ایشان مستعمل است
و در کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است که من دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور یعنی از دلایل

دولت بیداری و هشیاری و خبرداری جهت حراست و محافظت کار رعایاست لیکن شرط است در اطلاع داشتن
و خبر کردن پادشاه از حال آنکه پادشاه را خاطر جمیع باشد که اگر خلاف قانونی از ایشان ظاهر
شود و تدارک بر نحوی که باید و شاید میکند و در این باب تغافل و اهمال نمیکند در این صورت منفعت
خبر داشتن ظاهر است اما اگر آنچه طریقه تدارک باشد ملک نداند یا اگر داند بواسطه بعضی موانع مواخذه
با اگر داند و اگر تواند لیکن بواسطه سستی و کاهلی یا بواسطه اشتغال بعیش و فراغت متوجه آن
نمیشده باشد و بغفلت میگذرانیده باشد در این صورت خبر داشتن اصوب است چه هرگاه ایشان
بدی میسرزند خوف آن دارند که چون پادشاه بر آن مطلع شود تدارک خواهد نمود و گوشمال خواهد داد
و اقلا با ایشان بد اعتقاد خواهد شد و رنجیده خاطر خواهد گردید بسبب این خوف جرأت تمام بر امور
غیر مرضی نمینمایند و اگر گاهی اندک جرأتی کنند در زیر بار این خوف و اندیشه هستند و اگر بر
ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع تدارک نمیکند و او را رنجشی بهم نمیرسد و اعتقاد خود نسبت
با ایشان تغییر نمیدهد جرأت ایشان زیاده خواهد شد و در آن خطر بسیار است شرط ششم
آنست که پادشاه هر کس را در شغل قوی دارد تا بتمکن و استقلال تمام از عهده تمشیت مهم خود
بیرون توانند آمد و صاحبان مناصب بزرگ و مردمان صاحب اقتدار و شوکت بر عاملان جزئی
که از دیوان پادشاه منصوب باشند تعدی و تطاول نتوانند نمود و اجرای احکام حسابی بر مردم
سرکش و قوی توانند نمود و رفع ظالمه مردمان قوی از ضعیفان بر ایشان آسان باشد و هر کس در
کار خود مطلق العنان باشد و هیچکس در کار دیگری دخل نتوانند کرد و هیچ عاملی در شغل خود دست و
ضعیف نباشد که ضعف منوبان دولت در ضعف و هیبت پادشاهی دخل دارد شرط هفتم
آنست که پادشاه بانواع عنایات و تفقدات و صنوف انعامات و ملطفات جانب هر یک را
فراخور استعداد و پایه و مرتبه منظور دارد و چیزی که ایشان را بآن حاجت باشد از ایشان دریغ

مذارد و در

ندارد و در جواب فصول و عرایض ایشان بی سببی تأخیر ننماید و حوایج ایشان را بقدر امکان بانجاح مقرون
دارد و در عیب جوئی و عیبگیری ایشان نباشد و بشادی و خوشی ایشان اظهار بهجت و سرور نماید و
بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و اگر از ایشان نیکوخدمتی بظهور رسد در مقابل او محمدت
و ستایش چنان تقصیر ننماید و هر کدام از عهده مهم خود هر کار چنانکه باید و شاید بیرون آیند و تقصیری
نکنند نوازش نماید و اگر در مهمی تهاون و تغافل ورزند و تقصیر کنند اول نصیحت و تنبیه سازد و اگر
فایده نکند بقدر اقتضای مصلحت گوشمال دهد مجملا باید که لطف و قهر پادشاه بهم آمیخته بود و هر کدام را بموضع
حاجت استعمال نماید گویند بهمن از حکیمی پرسید که پاس رعیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب
داد که بر دو چیز یکی لطف و دیگری قهر که هیبت اثر قهر و لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر یکبارگی نه
دلیر شوند و بلطف در گذرانند تا نومید نگردند گفته اند اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر نشود در آن محل شدت
و غضب باید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد بنرمی و آهستگی باید نمود چنانچه گاهی در معالجه نشتر
باید و مرهم سود نمیدهد و گاهی مرهم حاجت شده و نشتر ضرر رساند شرط هشتم آنست که در قطع تمایل
حقد و حسد ارادهای ملازمان اهمال ننماید و ایشان را بر توافق و تسالم دارد و از خصومت ایشان با یکدیگر
اظهار ملال کلی نماید و اگر میانه ایشان صورتی واقع شود که بنزاع و جدال انجامد بزودی رفع نماید تا ماده
خصومت قوی نشود که از آن فسادها متولد میشود چنانچه حکما گفته اند اساس بنای دولت بر موافقت دوستان
و مخالفت دشمنان است شرط نهم آنست که اگر بسبب تقصیری بر یکی از ملازمان غضبی باید اتفاقی
کند باید بکمال اظهار خشنودی و رضا نماید که این علامت خفت است و ثبات و وقار مقتضی آنست که در
میان خشم و رضا درنگی بشود و در آن باب نیز باید که از حد و اندازه تجاوز نشود که خلاف مروت و وفا
لازم نیاید بلکه اعتدال و صلاح احوال منظور باید داشت حکایت آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی
سخن بکشف در اثنای مکالمه او سخنی شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره از

زندگی همه بر بیهده در گوشه کاشانه نشست و با ناکام شربت تلخ صبر تجرع مینمود چون مدت طول کشید و کارد باستخوان رسید عریضه نوشت و یکی از محرمان سرادق خلافت داد تا بوقت فرصت بعرض رساند چون بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را چه ازان کناهی هست که موجب حرمان باشد یکی گفت چنین پیش هم شود که آن بیچاره را در مجلس راه دهند خلیفه گفت کل اجل کتاب هر کاری بوقت باز بسته است و هر برنامه موقوف بازده که پیش از حضور آن هیچ فایده ندهد و بر سعی اثری مرتب نگردد بعد از آن اجل او را طلبید و خلعت داد شرط دوم آنست که در باب عمال و ارباب مناصب سخن هر کس مسموع ندارد چه ایشان را حاسدان بسیار باشند و بسیاری کسان بجهت جر براتب و مناصب ایشان کینه ایشان در دل گیرند و بسبب آن یا بسبب طمع در اشغال و اعمال ایشان بدگوئی ایشان کنند و بسیار باشد که رعایا را برانگیزانند تا شکایت ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد زنند و بسیار باشد که خواص و مقربان و نزدیکان پادشاه اهل جرم را بران دارند که بلطایف الحیل انواع بدیها بعرض پادشاه میرسانند و این قسم در حق صاحبان مناصب رفیعه بیشتر باشد و بقدر بزرگی منصب این آفات زیاده شود پس باید که پادشاه این معانی غافل نباشد و بمجرد شکایات رعایا و بدگوئی اهل مکر و کید نسبت بعامل خود بدو التفات نشود و در مقام عزل و گوشمال او در نیاید که چون پادشاه در این باب سبک و سریع باشد عمال را قدری نماند و رونق و مهابت ایشان برود و از عهده تمشیت امور خود بیرون نتوانند آمد و نیز چنین نکند که هرچند شکوه کنند تغافل کند و بداد و فریاد کنندگان نرسد یا چندانکه بدی آن عامل گویند ملتفت نشود که چون پادشاه این طریقه داشته باشد ظالمان از طریقه عدل در گذرند و بر رعایا ظلم کردن پیشه سازند و در حمایت حق پادشاه وزیر دستان هیچ مرجعی ندارند و رعایا را ببندند و مال و نوال و بوالذرا ملک ملحق خود شمرند و سرانجام باختلال و هرج عظیم عاید گردد بلکه قانون صحیح آنست که پادشاه تفتیش و جستجوی تمام بجا آورد و دیوان کند و از حقیقت حال بکشاف تمام نماید و چون حقیقت امر روشن و ظهور تمام بهم رساند بمقتضای

اگر چه

آن عمل نماید و تدارک که باید کرد بجا آورد و اگر غلامان و خادمان و عمال ایشان شکایتی کنند و منوط بامر شرعی نباشد و اصلی نداشته باشد بآن التفات ننماید بلکه ساعی را گوشمال دهد تا این طریقه شایع نگردد چنانکه سلطان محمود غزنوی کرد **حکایت** آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی بنماز جمعه میرفت در اثنای راه غلامی ترک در غایت جمال و نهایت کمال ایستاده بود چون موکب شاهی برسید غلام زمین بوسه داد سلطان از راه کرم عنان برکشید و پرسید که تو کیستی و چه حاجت داری گفت من بنده را آنکس که از ترکستان میاورد همه راه میگفت که ترا بخدمت سلطان خواهم برد و در سلک بندگان او منتظم خواهم ساخت تا عنایت او احوال تو شامل گردد و سعادت دین و دنیا حاصل شود و من بدان امید رنج غربت و محنت بندگی تحمل میکردم و آنرا بر خود سهل میکرفتم و حسن ابن عبدالله مرا بهزار درم بخرید و در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافتم و خود را بحضرت سلطان افکندم تا حال باز نمایم و امیدی که در دل داشتم تقریر کردم شاید نظر عنایت سلطان شامل حال من گردد سلطان چون این سخن بشنید آثار غضب در بشره او ظاهر شد و فرمود او را چندان بزدند که از پای در آمد پس بکبرا گفت او را پیش پسر عبدالله ببر و او را از ما بگوی که دریغا چنان بنده و چون تو پیری که هزار درم بهای غلامی توانی داد و صد درم بدربانی نتوانی داد که بر در نونشیند تا بی رخصت تو فرمان تو از خانه بیرون نیاید پس آب برانداختن آن غلام را بآن هیات مجروح و خسته نزد مالک او بردند چون سلطان از نماز بازگشت و عصر بعادت معهود بار داد یکی از خواص گفت امروز مر آن غلام را ادبی بلیغ نمودید سلطان فرمود اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع شدی بفرمودمی تا از میانش بدو نیم میزدندی چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و همه غلامان بر خواجگان بر زبان آیند و غلامانی که خدمتکاران ما دارند بر از آن ما اند و بسنده ملک از آن زیادت جمال و حشمت است که در روز جنگ در روی دشمنان ما کارزار میکنند بسبب غرض فاسد ایشان بندگان قدیم خود را نتوان آزرد و دیگر جهات **فصل سوم** در کیفیت سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت بپادشاه بر سبیل اجمال هرچند غرض اصلی

از ترتیب این کتاب بیان قواعد و آداب و رسوم صحبت که تعلق بپادشاهان دارد و ذکر جمیع قوانین حکمت عملی
و در این کتاب مقصود نیفتاده لیکن چون آداب و رسوم اتباع و خواص ملوک را فی الجمله مناسبتی با مقاصد
مذکوره کتاب هست و در شناختن خدم و اتباع و خواص را فی الجمله مدخلی دارد فصلی در این باب بر سبیل اجمال
ایراد شد و خلاصه این فصل از حکما آنچه خود است طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام که بدل
در محبت و دوستی ایشان راسخ باشند و در نصیحت و نیکوخواهی ایشان بقدر میسور اهمال ننمایند و در بیان اوصاف
و محامد و مناقب و ستر و اخفا و معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در طریق طاعت و خدمت ایشان
سالک باشند و در امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر طاقت مسارعت نمایند و در اداء حقوق ایشان از
خراج و غیره انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و احتراز از کراهت و انقباض نکنند و در راه … در حفظ
احتشام و هیبت ایشان هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت حاجت و ضرورت مال و جان فدای پادشاه کنند
و در جان فشانی تامل ننمایند چه حفظ حریم دین و دولت و اهل و اولاد بوجود پادشاه مرتبط است و وجود پادشاه
یک وجود است که بحسب قوت و معنی بجای چندین هزار وجود است پس در ایام مکاره و نوایب نفس پادشاه
بر نفس خود از تقدم لوازم است و باید عامه ناس در دعا گویند و سوال انجاح حوایج سلطانی از بارگاه ربانی
بتقصیر راضی نشوند و این امر اعظم وظایف و سایل بنده که دانند و هرکس که بخدمت پادشاه موسوم باشد
و در حضرت ایشان راه تقرب یابد عقیق او آنست که ملازمت کاری کند که با آن کار منصوب است و از
وظیفه امری باشد که متکفل آن شده که هرکس در اهمال وظایف شغل خود معذور نیست و بفضول در
کارهای دیگر مدخل نکنند و جهد کنند که در التزام مراسم خدمت بر نحوی باشد که هرگاه او را طلبند حاضر باشد
و از مداومت حضور که موءدی بملالت باشد و موجب ثقل گردد محترز باشد چه کثرت ازدحام خلق که اکثر
اوقات در درگاه سلاطین میسر است ایشان را ملالت بسیار رود و باید هر کاری که از مخدوم صادر شود آنرا
از روی راستی و صدق محمدت گوید چه هر چه … از خوبی هست هر چند طرف بدی برداشته

با نیکویی

او جانب خوبی را طلب نموده و منظور داشته تا گوید لیکن شرط آنست که آن محمدت متضمن اغفال از بدی
نباشد در آنصورت آنچه سر بسته که و نیکو خدمتی است مرعی باید داشت و باید که در حضور و غیبت در ذکر
محامد اعمال و نشر مفاخر خصال او توفیر نماید و در غیبت صحبت ملوک باشد باید که بر وجه لطف و نرمی ادا
نماید و از عنف و غلظت کلام احتراز تمام لازم داند و اگر کسی باشد که تدبیر امور پادشاه باو حواله باشد
چنانچه وزیر یا مشیر یا معلم بوده باشد صلاح امور پادشاه و شناسانیدن آن بر او واجب باشد و در تغیر دادن
رای پادشاه و از جانب چیزی که متضمن فساد دین و ملک بوده باشد بکمال لطف و تدبیر منظور باید داشت و مباشر عین
بآن کار و تخطیه آن رای نباید نمود و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض نباید فرمود بلکه مفسده آن را
که رای پادشاه متضمن آن باشد یا مصلحتی که در خلاف آن باشد بلطایف تقریرات و صنوف … بر او ثابت
باز نموده و بر وخامت عاقبت کارها که مستلزم آن باشد بر وجه مرضی تنبیه باید کرد و در اوقات خلوت
و موانست بتدریج و تلطف در ضمن ایراد امثال و تقریر حکایات گذشتگان و لطایف حیل صورت آن کار
را در نظر او نکوهیده باید داشت چه حکما گفته اند که ملوک در … سیل باشند که بیکدفعه از سر کوهی
در آید اگر کسی خواهد بیکدفعه پیش آن سیل گیرد و آنرا بجای دیگر گرداند هلاک گردد و اما اگر در اول مسافت عدت
نماید و بجد از یکجانب او را بخار و خاشاک بلند کرده اند آنرا بجانب دیگر تواند گردانید و باید که در کتمان
اسرار پادشاه مبالغه تمام لازم داند و بهیچ وجه تجویز افشاء آن ننماید و احتیاط در این باب تا … احوال
ظاهره ایشان را بقدر امکان مخفی دارد چه هرگاه این ملکه راسخه او شود پنهان داشتن اسرار بر او دشوار نباشد
و چون تکالیف پادشاه معلوم گردد او را بر فاش اسرار متهم نداند چه بنابر اتصال و ارتباط اجزاء عالم بیکدیگر
و صحت استدلال از بعضی بر بعضی اسرار پنهانی از معرفت امور ظاهر بسیار هویدا شده و منتشر گردیده
و بسبب آن ملوک و حکام نسبت بجانی که محل اعتماد آن سر بوده از کمان بهتانی بد حاصل شده و بسا بوده
که پادشاهان را مهمات که بدان منفرد اند چنانچه از همه خلق خدمت و عبودیت طلبند و خود را در همه

کار مصیب شمرند باید که در اقامت مراسم بندگی تقصیر ننماید هرچند در کمال تقرب باشند و ملک با او کمال انبساط
نماید و اگر چیزی از پادشاه بیند که باعتقاد او بد باشد باز نگوید و اگر بنادر بر سبیل سهو گفته باشد
و بپادشاه رسیده باشد بآن اعتراف نکند که تفاوت میان اخبار و اقرار بسیار است و اگر امری واقع
شود میانه آنکه گناه را بجو باید گرفت یا پادشاه حوالت باید کرد بطرف خود اندازد و ساحت جانب پادشاه
را از انتساب غبار نقص و تقصیر مبرا و منزه دارد و اهتمام در اظهار براءت ساحت پادشاه از آن امر نماید
آنگاه بلطایف تدبیر سببی اندیشد که رفع گناه از خود نیز نماید و عذر خود در آن هم واضح سازد و در همه
کارها آنچه نزد مخدوم و ولی نعمت محبوب است و او را خوش می‌آید اختیار نماید و از آنچه مکروه و ناخوش
طبع اوست احتراز لازم داند هرچند آن چیز اختیار و احتراز بر کره و ناخوشی طبع او مشتمل بود و در نفس خود مقرر
و محقق دارد که در اقامت مراسم بندگی هیچ چیز با بهره تر از ترک بهره و حظ نفس خود نیست پس هر امر که
میانه او و مخدوم واقع شود و خود را در آن حظی می‌بیند ترک آن نماید و حظ مخدوم را متخلص سازد تا ثمره
و فایده آن بالآخره هم باو عاید گردد و در طلب منافع از ملوک و روسا تلطف عظیم استعمال باید نمود
و راه طلب و سؤال چه جای مبالغه و الحاح نباید گشود و شره و طمع را مجال نباید داد و قناعت و کوتاه دستی
را عادت و شعار خود باید ساخت فی الحقیقه دنیا کسی که از و گرداند و اگر از کسی گریزد که بر او حریص باشد و
و در حدیث است که اترک الدنیا فانک رغبة یعنی بدرستیکه ترک دنیا کن که تو راغب او هستی و در تورات
منقولست که خدای تعالی دنیا را فرموده ای دنیا خدمت کن آن کسی را که خدمت من کند و خدمت
مکن آنکسی را که خدمت تو کند و باید که از ملوک و روسا و مخدومان اسباب منافع و اطلاق دست در
در اموری که وسیله منفعت و حصول فواید باشد طلب نماید و در ضمن اموال خاصه ایشان طمع نکند
تا از آفت ذل طلب فارغ باشد و بر فواید و منافع ظفر یابد و نزد ایشان محترم و مقبول باشد و حاصل
آنست که نفع مخدوم طلبند نه از مخدوم و باید که ایشان را مفهوم نماید که با دنا اشاره که از ایشان جبا... شود

نوع

شود جمیع اموال و ذخایر و نقود خود در راه ایشان بذل ننماید و اگر در این باب اندک مناقشه و مضایقه
کنند ایشان را رغبت و حرص در ذل او پدید آید که جهد کنند و بر امله در مال جاهی که تحصیل نماید رغبت و تجمل
ایشان طلبند تجمل نفس هم این طریقه شکر نعمت و مروت لایق تر است از صحیفه حضرت سلیمان ابن داود
منقولست که بر سبیل خطاب بنفس خود میفرماید که ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان را قبول کن
و بهیچ وجه رد ایشان بقولی که متضمن بشری باشد نسبت بدیگری بود خود را طعمه غضب حقیقی پادشاه ساخته
باشی و در آداب المقطع آورده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر
در تقرب تو زیاده کنند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی لفظهایی مانند تضرعات
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال کن که علامت وحشت و بیگانگی باشد مگر در حضور جمع مردمان که تجاوز در این باب
تقصیر نباید کرد و با او تقریر مده که مرا بر تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید مناصحت و لوازم طاعت
سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن اول آنرا احیا کند چه پادشاهی را که آخرش از اول
منقطع بود فراموش کند و رسم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از در آن سلطان نبود که بمکان
او منافقت پیدا کنند و حساد او اولیا سلطان باشند که در منازل و مداخل او مساهم و مشارک
باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی باشند و حبایل باز کشیده و شرک نهاده و دام
سلامتی او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کیدهای
باسعایت معاندی نظر حیران فرا نماید که او را بدان هیچ مبالاتی نیست و در حضرت سلطان از ایشان
خشمی و کینه اظهار ننماید که مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب
بوقار و فضیحت گوید که غلبه همیشه حکیم را بود و هم در آداب المقطع آمده که شرایط خدمت ملوک
ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر ساختن کارهای خود بر هوا
و آرزوی ایشان و پنهان داشتن اسرار و تفتیش نکردن چیزی که ترا بر آن وقوف ندهند و جهد نمودن

طلب رضا و خشنودی ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آراء ایشان و نشر محاسن و ستر معایب
و بدیهای ایشان و نزدیک باطن آنچه آن را از نزدیک خوانند و در ستایش آنچه او را دور کرده باشد تخفیف مؤونت
خود بر ایشان و تحمل مؤونت ایشان و بذل جهد در رعایت ایشان و اگر کسی بخدمت سلاطین موسوم کرده باید که بشتم
و دشنام سلطان خشم نشمرد و از آن رنجه و ملول نشود و تندی و سختی ایشان را بجای لطف گیرد و از آن
باک نداشته باشد و از کسیکه سلطان بر او غضب کرده باشد یا نزد سلطان متهم باشد دوری باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا و مدح و تمهید و عذر او ابا باید نمود تا وقتیکه خشم سلطان ساکن
گردد و بلطف او امید حاصل شود آنگاه اظهار معذرت او بروجهی لطیف توان کرد تا باشد که بر سر رضا
آید و هم در آداب المقطع است که چون در پیش سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا متوجه سخن او
باش و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگوی و هر که مکشوف او
و در کس سری به نهانی گوید آن کس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی مبالغت تر بود و چون از کسی سوال
کنند تو جواب مده که آن هم اقتضاء خفت مقدار و وزن تو کند و هم مستلزم استخفاف سائل و مسئول
بوده باشد و مع ذلک اگر سائل گوید از تو میپرسم هیچ جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان
باشی در جواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و در مقام جواب سخن تو در آیند و بر لغزشهای تو حکمت
نکنند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر سخن بدانی پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه دار که
سلطان را عزیز دارد بر بندگان و نزدیکان و خادمان قدیمی او تقدم مجو که این جنس از اخلاق و عادات
سفیهان بود و در خاطر مگذران که مرا بر ایشان ترجیح و تفضیل است و بدانکه هرکس را که پادشاه نشانده باشد اگر
زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آن کس در مرتبه ادنی تر بود پس مونس و مولف او ایثار کند
هرچند بظاهر از دور بود و سبب آن اتصال مناسبت روحانی که دو اهل چگونه این توانند بود و اگر کسی
تقدم و تفوق طلبی از آنکه آن کس را در باطن با مخدوم تو دوستی بود که حق آن ضایع نتوان کرد پس

هر دو در

هر دو در مقام منافست و رفع تو در آیند و اگر پادشاه رائی زند که تو آن را کاره باشی با او موافقت نمای
و تذلل کن و تحقیق دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو موافقت مراد او کنی نه آنکه از وی مساعدت
و متابعت توقع داشته باشی و بموجب رای و هوای خویش سخن گوئی اینست کلام مجمل در قواعد و
آداب اتباع و خدم ملوک و چون ایراد آن از اصل غرض کتاب بیرون بود بدین مقدار اکتفا نمود و
از تفصیل ایراد امثله و شواهد و حکایات احتراز کرد و شاید بعضی از خصوص آن نوع سخنان در اثناء بعضی
مباحث آینده بحسب مناسبت هر مقام ایراد شود **فصل چهارم** در آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما و
فقها و دانشمندان و اصحاب فتوی و درس که ارباب ارشاد و هدایت اند قبل ازین در اواخر باب
امر معروف و نهی منکر مجملی از فضایل علما و اهل دین و کیفیت سلوک پادشاه با ایشان مذکور شده ودر
فصل تواضع نیز فی الجمله اشارتی شده و در این مقام معاودت بآن مطلب میشاید و اقسام علما و اصحاب فنون را
در این مقام ذکر میکند یک طبقه از علما حکما اند و ایشان جماعتی اند که افکار عمیق و نظرهای بلند و آرای
صواب تفکر در حقایق موجودات نموده باشند و بکنه حقیقت رسیده باشند و از راه براهین صحیحه اطلاع
بر مبداء و معاد بهم رسانیده مرتبه بلند از شناخت توحید و تنزیه مبداء اول تحصیل نموده و معرفت
مقربان درگاه احدیت از عقول و نفوس شریفه حاصل کرده و فنون علوم حکمیه را چون الهی و طبیعی و
و ریاضی و اصول و فروع این فنون را موافق قانون صحیح و حق صریح کتاب نموده ضابطه اقوال و آرای
حکما و دانایان پیش کرده و در تهذیب و تعدیل قوای نفسانی و رواجی نیز کوشیده و محبت دنیا
و آرزوهای نفسانی را از دل بیرون کرده باشند تعظیم و تکریم این طبقه بر همه کس از لوازم و ضروریات
و ایشان خلاصه اهل عالم اند و وجود ایشان عزیز و نادر است و گاه باشد که در چندین قرن پیش یکنفر
از ایشان بهم نرسد و معرفت بحال ایشان نیز اکثر مردم را بهم نمیرسد چه اکثر اوقات عدلین طلب
و جماعتیکه حکیم نباشد خود را متشبه بایشان میسازند و بنا بر حب ریاست و میل بانکه ایشان را مردم کامل

دانند و دعوی کمال و حکمت داند میکنند و مهارت بعضی الفاظ و سخنان حکما نموده خود را پیشوای ایشان می‌سازند
و منصب ایشان میکشند بی آنکه به اصل برده باشند و بحقایق این علوم مطابق واقع رسیده باشند و غرض
فواید این فنون را تحصیل نموده و گروهی دیگر قدری از ظواهر سخنان حکما مطالعه نموده باشند و عمده اوقات
و خلاصه روزگار خود را صرف مغالطات و تشکیکات و مناقشات و مجادلات و فضول و زواید مغالطه
کنند و در هیچ حکم راهی بحق نبرند و جزم بچیزی نکنند و حیرت و جهل مضاعف که از مرضهای شدید
نفس اند بر ایشان غالب باشد و اوقات عمر گرانمایه و حیات صرف سعی در تشهید ادوریه دین
مرضها سازند و باطل نظرهای صحیح و ذهنهای مستقیم را که باین علتها مبتلا سازند و باین امراض علیل
گردانند و راهزن طالبان راه حق کنند و جمعی کثیر از طلبهٔ علوم محصلان بر ایشان فنون گرد آیند و
ایشان را بستایند و ایشان را از اهل تحقیق و تدقیق گمان کنند بلکه ایشان را سرآمد علما و بهترین و
عالمترین متقدمان و متأخران دانند چه ایشان را مرتبه بلند از کمال که با آن تمیز میانه مراتب
اهل دانش و کاملان توانند نمود حاصل نشده و تمویهات و تلبیسات این گروه فریفته شده اند
و عمرها صرف مغلطه و تشکیک و جدال و مناقشات لفظی نمایند و خانهای عنکبوت ساخته از جانب
و خیم و خاتمت ذمیم این مسلک غافلند و باشد که بالکلیه انکار حکیمان و دانشمندان و عاقلان کنند
و بعضی مواد مغالطه و طرق تشکیک که هم در سخنان و مقررات ایشان فراهم آورده اند زود انکار
ایشان کنند و باشد که جمیع علما انکار نمایند و گویند علوم دقیقه بجایی نمیرساند و تغییر از مناقشه
و تشکیک ثمره نمیدهد و اگر تمیز مردم دانا و حکیم و کسان دیگر که متشبه باشند نتوانند کرد و همه را یک حکم
قیاس کنند و بر ملوک و سلاطین نیز تمیز این بغایت دشوار باشد لیکن بر ملوک لازم است که اکرام و
احترام همه طبقات اهل علم منظور داشته باشند و از فواید و برکات کلیه طبقات اهل دانش و صاحبان
فنون منتفع میشده باشند و سخنان و فواید ایشان می‌شنیده باشند و در این باب ذکر جمیل و ثواب جزیل

و منافع و فواید دنیوی و اخروی ایشان را حاصل میشود و اگر توفیق و سعادت ایشان را مساعدت نماید و در بند
از لیه عنایات ربانی شامل بعضی از ملوک گردد و حق جل و علا نکوی خواهد کرد که او را بعالم ربانی و حکم صحیح
راه نماید تا از برکات فواید او که دنیا و آخرت را شامل است منتفع باید و قدر آن را بیچه و انکار علمیه
را بداند و بشناسد و اگر توفیق این مساعدت ننماید باری از برکات علما بهجرت نماید تا ثمرات آن
در دنیا و آخرت ببیند و اگر اراده تتبع جمعی از اهل حدیث و فقه که پیش از ظواهر بعضی آیات و احادیث
تعصیبه اند و با عماق آیات شریفه و غوامض اسرار احادیث نرسیده اند طبقه علماء حکمیه را بالکلیه
و تجهیل نمایند و در این باب مبالغه از حد گذرانند و بسیار باشد که بالکلیه نمایند و قایل باسلام یکی
از ایشان نشوند طبقه دیگر از اهل علم مجتهدانند و ایشان گروهی اند که اطلاع تام بر آیات قرآنی
و احادیث شریفه صاحب عصمت و طهارت دارند و در مضامین آیات و احادیث تأمل نموده اند و
صاحبان فکرهای دقیق و نظرهای صایب اند و مهارت قوانین اصول و فروع و طرق استدلال
و بحث نموده اند و علمی چند که در اجتهاد شرط است تحصیل کرده اند و بصفت تقوی و دیانت و پرهیزکاری
و عدالت متصف اند و وجود ایشان جهة ارشاد و راهنمایی خلق از همه چیز ضرورتر است چه معرفت احکام
و دانستن قواعد حلال و حرام بی افکار ثاقبه و انظار صایبه ایشان صورت نبندد و معرفت امور دین
و شرع از فتاوی و عبارات ایشان تحقیق یابد و بر همه خلق پیروی ایشان و تعظیم حکم و فتوی ایشان لازم
و متحتم است و از حضرت صادق ع منقول است که رد کننده بر ایشان مثل آنست که بر ما
رد نموده باشد و رد کننده ما رد کننده بر خداست و بر حد شرک بخدای عز و جل است و در این طبقه نیز
حق و باطل بهم ممزوج باشند و گروهی که از مرتبه اجتهاد بغایت دور باشند دعوی حصول این مرتبه
کنند و بواسطه بی دینی و حب جاه از خدا شرم نکنند و از محاسبه روز جزا اندیشه ننمایند و دعوی
ناحق کنند و در جدال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف العقول کوشند و اشتباه در این امر نیز

بسیار واقع شود لیکن تمیز این آسانتر از تمیز مراتب حکما باشد و از ملوک نیز بسیار مشتبه شود لیکن اگر در مقام تمیز در آیند شاید راه بحق برند و اما عمده در این باب مساعدت توفیق غیبی و تأیید ازلی است و بر پادشاه لازم است که هرگاه بطلان اهل باطل بر او ظاهر و معلوم شود ایشان را در مرتبهٔ خود بدارد و تمیز مراتب دانایان را از ایشان ظاهر سازد و ایشان را متمکن از دعاوی باطله نسازد تا شریعت محفوظ بماند و اختلال و فساد بقوانین شرع مبین راه نیابد طبقهٔ دیگر متفقهان و محدثان و فقیهان اند که ایشان در مرتبهٔ علم و دانش بمرتبهٔ مجتهدین نرسیده اند اما مهارت معرفت آیات و تفاسیر قرآنی نموده اند و با مهارت و ملازمت کتب احادیث کرده اند و در فهم احادیث مساعی جمیله مبذول داشته اند یا کتب فقه مطالعه کرده اند و در نشر و مدارست آن میکوشیده اند و طریقهٔ تعلیم و تعلم آن علوم را وجهه همت خود ساخته اند اعانت و اکرام این طبقه بر ذمت همت ملوک از لوازم است و فروتر ازین مراتب علما و لغت و عربیت و نحو و صرف و امثال این علوم است و قدری ازین علوم نیز ضرور است و حاملان آنرا مقرری باید داشت و ذکر اطبا و منجمان و مهندسان و اهل حساب و احتیاج کلی بوجود ایشان بعد ازین در فصول علیحده مذکور خواهد شد و بر پادشاه لازم است که در رعایت سادات و ذریت حضرت رسول صلی الله علیه و آله باقصی الغایت بکوشد و در این باب راه تقصیر و اهمال نگشاید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود بدرستیکه من شفاعت کننده ام چهار صنف را در روز قیامت اگرچه آورده باشند گناهان اهل دنیا را مردی که یاری داده باشد ذریت مرا و مردی که بذل مال خود کرده باشد از جهة ذریت من در وقت تنگی و مردی که دوست داشته باشد ذریت مرا بزبان و دل و مردی که سعی در حوایج ذریت من کرده باشد وقتیکه متردد و پراکنده باشند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که هرگاه روز قیامت میشود منادی ندا میکند که ای خلایق ساکت باشید که محمد صلی الله علیه و آله با شما سخن میگوید پس خلایق ساکت میشوند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله برمیخیزد و میگوید ای معشر خلایق هرکس را که نزد من

عطایی یا منتی یا معروفی باشد برخیزد تا من مکافات او بجای آورم پس میگویند پدران و مادران ما فدای شما باد چه عطا و چه منت و چه معروف ما را بر شما است بلکه عطا و منت و معروف خدا و رسول راست بر خلایق و حضرت پیغمبر میفرماید هرکس باو داده باشد یکی از اهل بیت مرا یا با ایشان نیکوئی کرده باشد یا ایشان را از برهنگی پوشانیده باشد یا گرسنهٔ ایشان را سیر کرده باشد برخیزد تا من مکافات او بجا آورم پس برمیخیزند جماعتیکه این کار کرده اند پس ندا آید از جانب خدای عز و جل که ای محمد ای حبیب من بحقیقت که گردانیدم مکافات ایشان را بسوی تو و حواله نمودم پس ایشان را ساکن ساز در بهشت در هر جا که خواهی پس ساکن میسازد ایشان را در وسیله در جنتی که محجوب نشده از محمد و اهل بیت او پس باید که پادشاه در تعظیم و اکرام ایشان غایت مبالغه کند و در ایصال وظایف و سیورغالات ایشان اهتمام ورزد و از احوال فقرا و سادات و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نباشد و حقوق اخماس و غیر ذلک بایشان برساند و اشراف و نقبا و سادات و صاحبان خاندانهای بزرگ در رفع را بزرگ مرتبه دارد و در اجلال و توقیر ایشان تقصیر ننماید و مراعات عباد و زهاد و گوشه نشینان بجا آورد و از تلبیس زراقان و دروغ گویان و شیادان که در میان این طوایف میباشند برحذر باشد و از مردمانی که دعویهای کرامات و خوارق عادات و کشف خفایا و مغیبات میکنند فریب نخورد و اگر خواهد که امتحان و تجربهٔ ایشان کند و طلب وضوح کذب و بطلان ایشان نماید هیچ به از آن نیست که بمشاهدهٔ صحیح کرامات و خارق عادات ایشان را استعلام نماید و بمشاهده اعتماد کند و بخبر و نقل و حکایت اکتفا ننماید و در آن باب تلبیس بسیار واقع میشود و حیلهای رقیق از عیاران این فنون بظهور میرسد و در کلام مقدس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه مذکور است که ما بین حق و باطل چهار انگشت است و غرض ازین سخن آنست که حق آنست که بچشم خود ببینی و باطل آنست که بگوش بشنوی چو فاصله میانهٔ چشم و گوش چهار انگشت است و بر پادشاه ترویج مساجد و معابد و مواضع دعا لازم است پس باید که در این باب بجماعتی که با ایشان نسبت داشته باشد چون صدور و

امالی شرع تاکید نماید که مساجد شریفه را بر رونق بدارند و جماعتی که اهلیت و قابلیت تمام نداشته باشند ایشان را
از محراب و منبر متقاعد سازد تا اضلال خلق نکنند و آفت جهل مرکب ایشان بعوام الناس و مردم ضعیف
العقول سرایت ننماید بلکه باید پیشنمازان و واعظان مردمان صالح و متدین و عارف بمسائل و احکام شرع
باشند تا از اقتدا بایشان ضرری بادیان خلق راه نیابد چه همیشه عوام الناس نظر بر پیشنمازان و واعظان
میدارند و سخنان ایشان را مقبول و متبع میشمارند و هرگاه مردم بد که بصفت دانش و صلاح موسوم نباشند
در این امور دخیل شوند بجهة حب ریاست و تصرف قلوب عوام بجانب خود احکام و احادیث را بمطالب
خود حمل نمایند و تحریف در الفاظ و معانی کنند و هر باطلی که خواهش آن داشته باشند بتاویلات بعیده
نصوص شرع را موافق آن سازند و بسیار باشد که احادیث بر سبیل خدعه و تلبیس وضع نمایند و بسیار باشد
که علما و دانشمندان را تفسیق کنند بلکه بآن اکتفا نکرده تکفیر نمایند و قدح در دیانت ایشان کنند تا
عوام را از جانب ایشان نا امید سازند و رواجی در کار خود تحصیل کنند و اگر فاضلی در کتب صوفیه جهة
جهة اطلاع بر مذاهب ایشان یا بعضی فواید که کم کتابی از آن خالی میباشد کرده باشد گویند فلانی صوفی است
و صوفیه همه کافرند و اگر کسی اطلاع بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد گویند فلانی حکیم است کافر است
و ایمان ندارد و تلبیسها کنند و تهمتها زنند و در همه زمان این قسم کسان بسیار بوده‌اند و در این زمان
نیز بیشتر شده و این گروه بدترین خلق اند و منتظر فرصت اند اگر پادشاه و ارباب دولت زجر ایشان نکنند
و ایشان را بر حد و مراتب خود ندارند و منع ایشان از محراب و منبر و مسند افاده و فتوی
نکنند طغیان نمایند و شر ایشان بعلما و فضلا برسد و عوام را گمراه سازند و از راه راست دور گردانند
و دینهای باطل در میان خلق ازین راه بهم رسیده چه جاهلان قوت گرفته اند و از روی کم عقلی و کم دانشی
با حب دنیا و ریاست اعتقادات باطله و مذاهب سفیهه احداث کرده اند که لو سکت الجاهلون
لما وقع الخلاف یعنی اگر ساکت باشند نادانان هر آینه خلاف برطرف میشود و آن گروه اگر ادعا

و خود را

و خود را منسوب بمعرفت قرآن و حدیث سازند و دعوی کمال مهارت در آن کنند لیکن از قرآن و
حدیث بغیر از ظواهر بعضی الفاظ چیزی دیگر ندانند اگر سلاطین و ارباب دولت در مقام تمیز و اصلاح
مراتب علما نباشند روز بروز این طبقه باطله رواج گیرند و بر دانایان غالب آیند و بیشتر خلق بطرف
ایشان مایل شوند و خللهای عظیم در دین بهم رسد و چون ضعف بدین راه یابد ملک نیز بر آن شود
و باید که صدور و محتسبان و امالی شرع در اوقات دعا مردم را باجتماع در مساجد و مواضع دعا و
اشتغال بدعا جهة پادشاه و حامی ملک و ملت تحریص نمایند و در ساعتی که در روز جمعه بیع و شری ممنوع
است امر بتعطیل اسواق و اجتماع در مساجد و حضور جمعات نمایند تا مراسم شرع و شعار دین را رونق
و نمازی که بوده باشد و بتدریج مراسم شرع و لوازم ملت مشرف بر اندراس نگردد و از خاطرها فراموش نشود
و در نظرها سهل و سبک ننماید و اگر پادشاه بنفس نفیس خود تعهد در امالی شرع شریف در این ابواب
تاکیدات نماید و احکام مطاعه باطراف ممالک ارسال میشده باشد ثمرات شریفه در دنیا و عقبی بر آن مترتب
خواهد شد و دیگر از اعاظم امور ملک و ملت آنست که پادشاه در نسق قضاة و حکام شرع در اطراف
و جوانب ممالک اسلام اهتمام تمام لازم داند چه امور مال و عرض و خون و انساب و مواریث مسلمانان
مفوض بآرای ایشان است و پادشاه ایشان را صاحب اختیار حفظ اموال یتیمان و غایبان و مجانین و
حاجران و سایر ناس میسازد و دست تصرف ایشان را در این ابواب مطلق میگرداند و ایشان را دخل
در انساب و مواریث و دماء میسازد و لامحاله هر تقصیری که از ایشان در این ابواب بشود و خلاف حقی که
که در احکام ایشان جاری گردد حصه از گناه آن بکسی که ایشان را نصب داده متعلق خواهد بود و خطاهایی
که از ایشان سر زند بسبب آن بدنامی عظیم متعلق بولاة ملک خواهد بود و منصب قضا و حکومت در شریعت
بغایت خطیر است و در احادیث شریفه هست که من حکم فی درهمین بغیر ما انزل الله عز و جل فهو کافر بالله
العظیم یعنی هر که حکم کند در دو درهم بغیر آنچه فرستاده خدای عز و جل پس او کافر است بخدای عظیم و از محمد

ابن مسلم مرویست که گفت روزی نزد قاضی مدینه نشسته بودم حضرت امام محمد باقر ع بر ما گذشت روز دیگر
بخدمت آنحضرت رفتم فرمود چه بود آن مجلس که دیروز ترا دیدم در آنجا نشسته بودی گفتم فدای تو شوم آن
قاضی نسبت بما اکرام مرعی میدارد گاهی با او مجالست میکنم فرمود چه چیز ترا ایمن از آن ساخته که لعنت
نازل شود و شامل همه اهل مجلس گردد و نیز از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرموده که بود در میان
بنی اسرائیل قاضی که حکم میکرد میانه ایشان بحق وقتیکه او را مرگ فرا رسید بزن خود گفت هرگاه من
بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و در سریری گذار و روی مرا مپوشان چون آنمرد فوت شد بدان طریق عمل نمود و لحظه
مکث کرد آنگاه روی او را بگشود که نظری باو کند ناگاه دید کرمی بینی او را پاره پاره میکند از آن زن را
از این حال فزعی عارض شد چون شب شد شوهر را در خواب دید که باو میگفت فزعناک مباش ترا آنچه
دیدی گفت آری گفت اگرچه ترا فزع عارض شد از آنچه دیدی اما بسبب میلی که مرا بجانب برادرت بهم رسید
عارض شد که آن برادر با خصمی نزد من آمدند و چون نشستند گفتم خدایا چنان کن که حق بطرف برادر
باشد و حکم متوجه خصم او گردد بسبب این میل و هوا این حال مرا عارض شد بنابراین بر پادشاه لازم است که
کسانی که قابل این شغل عظیم نباشند نصب نکند و مردم نادان که عارف بقواعد احکام شرع نیستند یا
طامع باشند و امین و متدین نباشند و طمع در اموال مسلمانان کنند و بسبب طمع رشوه ملاحظه
جانب اقویا و اغنیا نموده جانب ضعفا فرو گذارند و در احکام شرع غلط کنند و مداهنه نمایند طرف منظور
دارند نصب ننماید و هرگاه کسی که قابل و مستعد این کار باشد نصب فرماید چند امر نسبت بایشان مراعات
کند اول آنکه وجه معاش ایشان مقرر دارد که محتاج نباشند تا طمع در اموال مسلمانان کنند و دیگر آنکه
در تقویت ایشان بکوشد و چنان کند که احکام ایشان را متبع باشند و بعضی از حکمای عرف سرا از عظمت
ایشان نترسند چه هرگاه احکام معتبر مجلس ایشان ظاهر بشده باشند چنانچه رسم سلاطین پیش چنان بوده که در تعظیم
شرع و منسوبان شرع بسیار میکوشیده اند و بسیاری از ملوک بسبب دعوی که کسی بر ایشان میکرده بمجلس

شرع

شرع حاضر میشده اند حکایت آورده اند که رسم ملوک عجم چنان بوده است که در روز مهرگان و نوروز
رعایا را بار دادی و کسی را منع نبودی و پیش از آن بچند روز منادی فرمودندی که تهیه فلان روز بکنید
تا هر کس شغل خود بسازد و عریضه خود بنوشتی و حجت خود بدست آوردی و خصمان کار خویش بساختندی
و چون آن روز در رسیدی ملک حکم فرمودی که منادی بیرون درگاه بایستادی و ندا کردی که اگر کسی مانع
کسی شود از عرض حاجت در خون خود سعی کرده پس ملک عرایض مردمان بستدی و همه پیش خود نهادی
و بر هر یک نظر کردی اگر در بعضی عرایض از ملک شکوه شدی قاضی القضاة که بزبان ایشان موبد موبدان
است بر دست راست ملک نشسته بودی پس ملک بر خواستی و از تخت بزیر آمدی و پیش موبد موبدان بدو
زانو بنشستی و گفتی پیش از همه دادها داد این مرد از من بگیر و هیچ میل و محابا مکن آنگاه فرمودی
که منادی ندا کند که هر کرا با ملک دعوی و خصومتی است همه یکجانب بایستند تا نخست کار ایشان ساخته
گردد آنگاه موبد موبدان گفتی هیچ گناهی نزد ایزد تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان و حق گزاری پادشاهان
و شکر نعمت ایزد تعالی نگاه داشتن رعایت رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان
کوتاه کردن پس چون ملک بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر باشند و خدای عز و جل را فراموش کنند و
کفران نعمت بجا آورند هر آینه خذلان و خشم خدای بایشان رسد پس روزگاری بر نیاید که جهان ویران
شود و ایشان بسبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملک از خاندان ایشان تحویل کند اکنون ای
موبد خدای را بین و بنگر تا مرا بر خویشتن و بر خدای نگزینی هر چه ایزد تعالی فردا از من پرسد از
تو پرسم و در گردن تو کردم پس موبد بنگریستی اگر در میان وی و خصم وی اگر حقی خصم وی را ثابت
بودی حق آنکس بتمامی بدادی و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجتی نداشتی عقوبتی بزرگ
فرمودی و امر کردی که منادی ندا کند که این سزای آنکس است که بر ملک و مملکت او عیب جوید
و دعوی ناحق نماید و این دلیری کند و چون ملک از این امر پرداختی باز بر تخت آمدی و تاج بر سر

نهادی و روسوی بزرگان کردی که پیش من آغاز از خویشتن بجهه آن کردم تا شما را طمع برده شود از ستم کردن کسی اکنون هر که از شما خصمی دارد خوشنود کند و هر که بملک نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قوی‌تر ضعیف‌تر بودی و همچنین در عهد اسلام در زمان خلفا قضاة و حکام شرع را اعتبار بسیار بوده و ایشان در تمشیت امور شرع استقلال تمام داشته‌اند و همچنین در ایام دولت اکثر سلاطین ایران دستور این قاعده مستمر و معمول بوده در زمان سلاطین سابقه این سلسله علیه خصوص نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله برهانه مردمان خوب و متدین در اطراف ممالک محروسه بجهة این امر منصوب بوده‌اند و ایشان در احقاق حق و اجرای احکام شرع مساعی جمیله مبذول میداشته‌اند و تقویت تمام از جانب پادشاه ایشان را حاصل بوده و احکام ایشان در نظر خواص و عوام مقبول و متبع بوده و سلاطین آل عثمان که قیاصره روم‌اند درین باب بسیار میکوشیده‌اند و در تعظیم شرع و اهالی آن اهتمام تمام بوده لیکن قضاة ایشان در اوایل دولت تا مدتها بر مسلک صلاح و دیانت بوده‌اند و در زمان سلطان ایلدرم بایزید که پادشاه چهارم است از آل عثمان بعضی محرمات و فسوق در بلاد روم شیوع یافته و ابیغی بقضاة و بسیاری از اهل علم سرایت کرده و انوقت قلع مواد بعضی انواع فسوق از آن بلاد نشده و قضاة ایشان مایل بجور و رشوه و بعضی فسوق شدند تفصیل این مجمل بر وجهی که نقل کرده‌اند بغایت طویل بود و تغییر عبارت نموده ملخص مضمون بر وجه تغییر عبارت نموده بر وجه اختصار ایراد شد صاحب کتاب چنان ذکر کرده که سلاطین آل عثمان از ابتداء ظهور دولت تا ایام سلطان ایلدرم بایزید مرتکب هیچ یک از مناهی و ملاهی نمیگشتند و همه اوقات ایشان بر تقویت شعار اسلام شرع و دین مبین مجاهده با کفار فرنگ مصروف بود و ایشان را فتوحات عظیمه رو داده و چون نوبت سلطنت بسلطان ایلدرم بایزید رسید او را نیز تا یک چند تابع شد اید و بعد از وقوع انواع فتوحات ملکی و جاهی و غلبه بر بسیاری از سلاطین کفر و اسلام رو داده و بنیاد نزول آن حوادث شده

حدوث اشتغال

حدوث اشتغال بملاهی و فسوق و غفلت از حفظ حدود و مراتب شرع شده و سرانجام منتهی بغفلت تمام از حفظ ملک و مراعات سرحدها گردید و ابتداء این از آن شد که در حرب عظمی که سلطان مراد با کفار فرنگ کرده غلبه رو داد و در آن جنگ حکام فرنگ کشته شدند و حاکم مملکت لاس کشته شد و بعد از کشته شدن او از هر طرف حکام ممالک اسلام که در جوار او بودند جانبی از ولایت او تسخیر نمودند و دلیق اغلان که یکی از اعاظم ملوک کفار بود از بیم سطوت ایلدرم بایزید دم از انقیاد و خراج گذاری سلطان میزد و همیشه بانواع خدمات تقرب یاد می‌نمود او را همشیره بود در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال از دواج حشمت و جلال داو را نامزد حرم سرای سلطان نموده بود و مدتی در خدر عصمت و نقاب خدارت بهمین داعیه بناز و نعیم پرورده در ایامی که سلطان در امر سلطنت استقلال تمام یافت دلیق اغلان بمبارکبادی جلوس سلطنت در مقام ارسال تحف و هدایاء مقبوله در آمده از جمله نفایس تحف آن مستوره دلفریب را با نفایس اموال و هدایا ارسال نمود و با همشیره بمعنی را موضعه نمود که چون سلطان را خدمتکار رعنای ملایم تو در حرم حریم خسروی گوش افتد و عنایات توجهات سلطان درباره تو بیفزاید و شناخت محل مجال است بمقام مکالمت بنجامد و التفات و عنایت بجائی رسد که گوش اذعان با جابت ملتمسات تو دارد عرض کن که چون برادرم در سلک غلامان و مخلص این آستان است اگر از ولایت لاس سمندره و گوگر چیلک را سلطان باو عنایت فرماید پیش از غلامان و خادمان دیگر مراسم عبودیت و جان سپاری مرعی دارد و چون آن مخدره بخدمت سلطان رسید و مقبول نظر سلطان گردید سلطان را جوانی و استیلاء هوس کامرانی باعث بر کمال تعلق و تعشق بجانب او شده و هر دم تعلق خاطر بطرف او بیشتر می‌افزود زیرا که آن سرمایه حسن همواره بشیوه‌های مطبوع و جلوه‌های موزون مرغ دل سلطان را بکمند دلربائی خود مقید میساخت و خواطر او را بز تار زلف خود در کمند تعلق در آورده از اندیشه مصلحت ملک و دین بر آورده لاجرم در درون خلوت انس و شبهای نهانخانه دلداری و دلربائی سلطان را بتجرع جام مدام و استیفاء لذت خواطر خود

کام ترغیب مینمود لکن سلطان همیشه در این تأمل بوده وخود بخود این اندیشه مینمود که از ابتدای ظهور
آل عثمان در ممالک روم هیچیک از آبا و اجداد که بر مسند سلطنت تکیه نموده اند ارتکاب کبایر و مناهی
نموده اند و اوقات خود را صرف مصالح اسلام و مقصور بر مجاهدت اهل کفر و ظلام داشته اند بنابر این
اندیشه در قبول سخنان دلفریب آن محبوبه تأمل تمام مینموده در باب این تردد و تحیر رجوع بمبادرت جلبی
پاشای وزیر ولد خیر الدین پاشا نمود چرا که باعتقاد او علی پاشا مردی خردمند و دانا و کار دیده بود
و در مصالح دینی و ملکی بر قول او اعتماد مینمود که تعلق خاطر محبوبه مرغوبه بارتکاب شرب شراب بیش از
بیش بود و آن امر منافی قانون دین داری سلاطین و آبا پیش بود علی پاشا چون میل و رغبت سلطان
را بدانجانب قوی یافت سخنی مخالف طریقه دین داری چه تافت بر شیوه دنیاداران بدینمعنی معروض
داشت که سلطان را المرحمات عدل و داد و صدق دل و صفا اعتقاد لازم است که پادشاهان عادل را
عفو و مغفرت الهی در ارتکاب مناهی شامل است اکمل کامرانی طبع در ایام شباب جوانی که وقت
کامیابی و کامرانیست از ارباب حشمت و شهریاری منقول و معهود است چون سلطان بر علم و دیانت علی
پاشا که از علماء زمان معدود بود اعتماد کلی داشت و سخنان او را در امور دینی بمنزله فتاوی علمای مجتهدان
می پنداشت تسویلات طبیعت نفسانی و تلبیسات قوای شهوانی سلطان را بتمسک بقول آن مفتی بد مذهب
و مستند بفتوای آن وزیر پر تزویر ساخت و پرده تقوی و پاکی را بجلوه گری زلیخای هوا و هوس چون
دامن یوسف چاک کرد و بمیل شهوانی دامن پاک عقل و ادراک را آلوده ساغر بیهوشی و بیشعوری ساخت
و روز بروز اوقات کامرانی و ساعات کامیابی را بر تابان مصلحت بینی و ملک اندیشی افزوده جرم جمیع نفوس را
بحکم الناس علی دین ملوکهم ساری است و بشیمه ملوک بر مجاری سیر رعیت جاری باقتضای طبیعت میل عشرت
الخیری شد و رغبت رعیت و سپاه باقتضای اصل طبیعت و موافقت پادشاه بجانب میخوارگی و عیش امروزی
گشت مفتی فرابکش شد و شیخ پیاله نوش و علی پاشا که سر رشته این فساد بود باوجود انتساب

بیگانه از علم

بیگانه از علم و تقوی رضا بسخط الهی داده در عداد معاشران عیش منهم در آمده صحیفه علم و عملش را از رقوم
مشوش شقاوت و خسران سیاه تافت و مع ذلک جهت ترویج رسوم فجور و تفریح خواطر اهل غرور هر روز
آهنگی تازه و نغمه نو در طنبور می افزود و جهت مراد خود سلطان را بآن دلالت نمود که البته در مجلس
بزم و میخوار که سلاطین کامکار ساقیان ماه رخسار و غلامان ساده روی گلعذار لایق و سزاوار است که
سبب وفور انبساط و مزید فرح و نشاط است و اولا در صحبت سلطان این شیوه را مقرر فرمود که در
مجلس عشرت خود چندین لواحق افزود که بخدمت فرمودن غلامان ساده رخسار جهت دلالت که در حمام
روم از بقایای رسوم وزیر مذکور است هر کس از ارباب هوا و هوس که میل و طبع سلطان و وزیر را بر این شیوه
دلفریب عیش دیده و کلمات بد سر انجام وزیر مشهور بدانش و تدبیر شنیده میل بآن نمود در مملکت روم
که معدن حسن الطاف و موطن مهوار که تر سالکان با خوبیه و ظرایف است شیوه فسق و فجور ظاهر
و شایع گردید و منشاء انواع قبایح و فضایح گشت و از وخامت انجام و سوء عاقبت فسق انواع خللهای
ملکی و دینی بظهور رسید و از مرض سلطان و ارکان دولت بتن پروری و شرب و لهو کار ملک و مال اختلال
ارباب جاه و جلال باختلال انجامید و سلاطین فرنگ و اسلام که همیشه مترصد رخنه گری آن دولت
بودند چون بر اوضاع مذکور و حقیقت این خلل خبردار مطلع شدند باعتبار غفلت و بی پروائی شاه
و بی ادبی و بی دردی سپاه طمع گستاخ در آن ممالک نمودند پادشاهان فرنگ لشکرهای آماده در کشتی ترتیب
ساختند و از راه دریا متوجه روم ایلی شده بغتة مکرر اکثر ولایات دریاکنار روم ایلی را نهب و
غارت و اسر و قتل و ویران و پریشان کردند و در اکثر ممالک روم ایلی مردم جلاء وطن نموده و از خوف
هجوم کفار لحظه نمی آسودند و شبی بر بستر استراحت نمی غنودند تا وقتیکه سلطان از خواب غفلت بیدار و هوشیار
شده بخدا باز گشت نموده و از عمده حوادث که در ایام فسوق استیلاء و رسوخ شد آن بود که اهل علم
و فتوی و متصدیان امور شریعت و قضا که اکثر تابع و محکوم علی پاشا بودند با جانت و لیوث آو

منصوب شده بودند بحکم آنکه حکم اصل سری بفرع است با وجود منصب جلیلهٔ قضا و تدریس مسلک ذمیمهٔ علی
پاشا پیش گرفته در ارتکاب فسوق و انواع معاصی بیباک شدند و هیچ بر منع رشوه و تمهید قواعد کذب و
تلبیس و اجراء احکام باطله جری گشته و مجالس فسق و فجور و شرب مدام و ارتکاب اعمال مباحیان معهود
و مروج شد و در عین تمکن در مسائل دینیه و تعیین در مناصب شرعیه ارتکاب کبایر و مناهی و قذارت
فسوق و ملاهی ممدوح و مستحسن گشت و طریقهٔ ظلم و ناحق و حکمهای باطل بزور از قضاة در تمامی بلاد روم
شایع و منتشر گردید هرچند مظلومان دستمند بکار آن شنایع فسق و حیله و تذویر و رشوه گیری قضاة و حکام
شرعیه بسمع وزیر عرض میکردند و از هر طرف شکایتها از احکام باطل آن قوم بدرگاه سلطان میآوردند وزیر
معصیت پذیر بداد مظلومان دستمند بکار ان التفات نمی‌نمود بلکه چون آن شنایع و قبایح از توابع افعال
ذمیمهٔ او بود جهه تعصب مظلومان را منع و اهانت مینمود تا آنکه از زمین و زمان شکایت و احوال مظلومان
بقبهٔ آسمان رسید و اثر آه و نالهٔ دادخواهان بگوش سلطان رسید و چون نهاد سلطان بر عدالت
مقصور بود هجوم متظلمان از ذلت و زاری اهل ظلم و بیداد بغایت موثر افتاد و با وجود ظلمت غفلت و
خودکامی و فجور در مقام تدارک و اصلاح آن برآمد و بتوقف جمعی از ثقات و امنا و علما را جهت تفتیش
احوال حاکمان و محکومان و تفحص اجرای ظالمان و مظلومان باطراف ممالک ارسال نمود و بانک
معلوم شد که در اطراف و ولایات روم ایلی و اناطولی تمامه از قضاة و حکام شرع یک کس سالک منهج استقامت
نبوده و ظلم و فسادی که بایشان نسبت شده همه راست بوده چون داد و فریاد دادخواهان مشخص
گردید اولا حکم نمود که استرداد حقوق اهل شکوه نمایند و حق را بمستحق برسانند و ثانیا حکم نمود که جهت
انتصاف مظلومان استاد قاضی ظالم نهاد را در خانهٔ چوبین محبوس ساخته بسوزانند و چون آن مفاسد
و فساد همه ترتیب کردهٔ علی پاشای وزیر بود و تقویت و تایید آن بیدین آن گستاخیها در امور
شرع و ملت مینمود آن حکم بسبب رطبع وزیر بغایت شاق بود اما از شرمندگی نزد سلطان یک کلمه جهت

استخلاص آنقدر امان اظهار نتوانست کرد لیکن درین قضیه بحیله او بحث و تدبیری جهه خلاصی آن ظالمان
از آتش غضب سلطان بر انگیخت ندیمی گستاخ در مجلس سلطان بود حبشی نام پیشه در هنگام شدت و حدت
مزاج سلطان بشیرین گوئی سخنان مقبول گفتی علی پاشا او را بحضور آورد و مبلغ بیست هزار درم نقره
جهه رفع آن حکم سوختن از او تعهد نمود و او بنا بر طمع سیم و زر و وضع منت بر آن وزیر معتبر بخلوت
نزد سلطان شتافت و او را در حالت انبساط یافت در بدیهه بی تقدیم تکلفی بر پای خواست و بطریقه
التماس متضرعانه رخصت توجه بصحبت حاکم قسطنطنیه که در آنوقت در انصرف کفار بود درخواست نمود
سلطان گفت در استنبول و نزد حاکم آنجا چکار داری و در حین معاودت هدیه ما از آنجا چه می آری
جواب داد که از حاکم استنبول صد نفر رهبانان و کشیشان طلب داشتن جهه سلطان در خواهم نمود
بجای آن رهبانان را جهه مصالح دنیا و دین سلطان آورده خود باز آیم زیرا که سلطان بیک کلمه تمامی علما
و فضلا را حکم قتل عام فرموده ممالک اسلام را از احکام شرعی معطل و خالی نموده اتفاقا این کلمات
حبشی هرچند برنیت هزل و استهزا و اهتزاز بود اما در مزاج سلطان بغایت تاثیر نموده باین لطیفه
خونهای آن قضاة گنه کار محفی گردید و سلطان بعد از تامل در تعظیم دین علی پاشا را بحضور آورده باو
در کار آن جماعت مشاورت نمود وزیر در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک در آمده عرض نمود که جرات
و گستاخی این گروه بر ثقیلهٔ اسراف و اخذ رشوه تصرفات حرام بنا بر او بوده که ایشان را از بیت
المال مسلمین و از جملهٔ اموال مصالح دین مطلقا حصه و نصیبی جهه معاش تعیین نشده بود و هر کدام
در قضایا و احکام محاکمان رسم السجل طمع نموده اند و در تحصیل آن با قوال ضعیفه عمل کرده اند و از جهت
ضرورت معاش این بلا مبرم بر سر خود آورده اند اگر سلطان عنایت فرموده این طایفه را وجه معاشی
تعیین نماید و در احکام و اعمال ایشان ضابطه مقرر فرماید دیگر کسی از آن قانون پا را تخلف نخواهد
و همه اوقات در احکام خود وظیفهٔ احتیاط و دین داری مرعی خواهند داشت بعد از آنکه آوره کلام

و مشاوره تمام صلاح در آن دیدند که در قضایا و حکومت و وثایق که در محکمها مکتوب گردد بخط و سجل قاضی
مسجل و مرسوم شود بهر وثیقه بیست و پنج آقچه که شش درم نقره مضروب باشد بقاضی دهند و از عقود و
مناکحات ده درم نقره و از تقسیم ترکات بهر یکهزار درم نقره بیست درم رسم القسمت بستانند که بعضی
از علماء سلف ایشان تعیین اینقدر جهت معاش قاضی تجویز نموده اند بعد از وضع این قانون جمیع قضاة ممالک
ایشان را از قتل و سوختن عفو نمودند لیکن هر یک باندازه گناه تعزیرات نمودند بعضی را بقطع محاسن
و بعضی را بضرب شدید تادیب نمودند و ظاهرا تا ده(؟) ... و آن بلاد الی الآن قطع و انقطاع منهیه
و دیگر لازمست که ملک از احوال قضاة متفحص میبوده باشد و اگر کسی از ایشان شکوه و شکایتی کند در
تفتیش و تفحص و استکشاف حقیقت امر مبالغه تمام بجا آورد و اگر خیانت قاضی ظاهر شود تادیب بلیغ
نماید تا باعث منع و زجر و عبرت دیگران گردد و کسی از ایشان دیگر اقدام بر ارتکاب قبایح و ظلم و خیانت
ننماید **فصل پنجم** در تدبیر آداب سلوک پادشاه بوزرای عالیمقدار و آداب شرایط ایشان بدانکه وزارت
اعظم از منصبهای بزرگست و سلاطین را از وزیر چاره نیست و گویند در زمان سلاطین سابق امورات
دینی و ملکی و مالی همه مفوض بآراء صائبه وزرا میبوده و در عصر اسلام عادات سلاطین مختلف گاهی امر
و امر مفوض بایشان میبوده و گاهی مدخلیت ایشان مخصوص بمالیات بوده خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
قال اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم یعنی بگردان مرا والی بر خزاین زمین بدرستیکه من حفیظ و علیم و
دانا ام این سخن حضرت یوسف صدیق است که با پادشاه مصر گفت و غرض او طلب وزارت بود و
از اینجا معلوم میشود که میباید وزیر حفیظ و دانا و علیم باشد و در ضمن حفیظ چند معنی مندرجست که بقیاس و
استدلال عقلی واضح میشود چه حفظ وزیر باید که شامل شریعت و ملت و احکام شرع و نفس شریف پادشاه و
رعایا و نفس خود و زیردستان و عساکر و امرا و ارباب مناصب و عمال و خزاین و اموال و آلات و
ادوات که در هر باب ضرور و نافع است بوده باشد پس باید که نظر او تنها رضامندی و در سیاست و حفظ پادشاه

دوام ابد

و نام نیک و ذکر جمیل و رونق و بها و ناز که مملکت و آبرو و مهابت و حشم و آوازه او مساعی جمیله
مبذول دارد و در حفظ لشکرها و سرانجام رونق سپاهیان و تکثیر سپاه و استعداد و مددت و آلات و
رونق ایشان بقواعد و شرایطی که معتبرست منظور دارد و حظوظ و حقوق و رسوم و ارزاق و مقررات
هریک را فراخور اندازه استحقاق و پایه هرکس برساند و حفظ نفس خود بآن باشد که در مراعات جانب
خدای عز و جل اغفال و اهمال نورزد و شرایط بندگی و عبودیت و طاعت جانب حضرت را منظور
نماید و بدولت چند روزه دنیا که چون سایه غصان(؟) و خواب طفلان مضطرب و مشوش است فریب
نخورد و ترک مراعات جانب حضرت ننماید و از قواعد و شرایطی که موجب بقاء دولت و ثبات نعمت
است اهمال نورزد و چون شکر در نعمت و صبر در بلیت و حلم و مدارا و جود و احسان و رافت و عطوفت
و تعظیم شرع و دین و اکرام علما و امثال آن و حفظ رعایا و زیردستان بآن شود که دست تعدی ظالمان
از ایشان کوتاه گرداند و عمال بد نصب نکند و در عمارات و زراعات اطراف ملک اهتمام نماید
و در تسهیل مئونت خرجات و حقوق دیوانی و عوارض سلطانی کوشش نماید و از احوال رعایا و
ظاهر و نهان مملکت باخبر باشد و ظلم و خلاف حساب حق جاری نباشد و حفظ عمال و ارباب مناصب
و شغل بآن میشود که ده شرطی که در اول فصول این باب مذکور شد نسبت بایشان معمول دارد و
حفظ امراء و حکام بآن میشود که ایشان را بر حد و مراتب خود ثابت دارد و از تعدی ایشان از
جرایم حدود و وظایف و قواعد لازم بر ایشان مانع باشد و حفظ خزاین و اموال بآن میشود که در توفیر
مداخل سلطانی و در تعمیر رعیت و مملکت بکوشد چه هرچند ملک و رعیت معمور و آبادان باشند وفور در
اموال سلطانی خواهد بود و فی الحقیقه رعیت خزینه سلطانی اند و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقدیر آن
نماید و اموال سلطانی را از آن محافظت کند که ضایع نشود و متعدیان و متقلبان از میان نبرند
یا بیوجه بیجا نسوزد و یا امرا و عمال و حکام اطراف زیاده بیجا تلف نکنند و از قانون مستمره

معمول با نوایع طمعها و ارادها تجاوز نماید و علم و دانائی وزرا باین بود که قوانین و مراسم امور بنا و قواعد
عقلی و شرعی و مجاری عرف و عادات مطلع باشند و با داب مجلس ملوک و شرائط آن دانا باشند
و بر قواعد و قوانین حکمت عملی بلکه حکمت نظری نیز مطلع باشند خواجه نظام الملک طوسی کتاب وصایا
ذکر نموده که باید وزیر را قدرت و استعداد آن باشد که هر سخن که در حضرت پادشاه از هر قسم و هر فن
بگذرد بقدری در آن دخل تواند کرد و اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه یا دیگری در مجلس بجانب او متوجه شود
و استفسار کند عجز او ظاهر نشود لیکن این معنی لازم نیست بلکه بر سبیل استحسان و استحباب است و بلکه مطلق
مجالس ملوک را این معنی احسن و افضل است خصوصا وزرا که ایشان را در قضایای مشکله و امور متنوعه دخل
دخل باید نمود و خواجه مذکور گفته که معرفت دو علم ایشان را از واجبات است یکی علم حساب و یکی علم تاریخ
و اخبار که سلاطین و وزرا بعلم حساب ظاهر است و اما علم تاریخ جهت آنکه مشکلات و امور
عظیمه و وقایع غریبه پیش میآید و در اغلب ازمان کم چیزی روی میدهد که مکرر امثال آن واقع نشده باشد
چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین یعنی روزگار جاری
میشود بر مردم باقی مانند جریان آن بر مردمان گذشته چون واقعه‌های گذشته معلوم باشد که بکجا منتهی
شد و بر چه تدبیری حوادث مترتب گردیده و نتیجه هر خطا و صواب چه بود در حوادث ایام طریق صواب و سر رشته
تدبیر بدست میآید و حکیم افلاطون الهی گفته خطاب با پادشاه که بدانکه وزیر نیکو افضل عدت مملکتهاست
چه حفظ تو میکند و فرصت تو طلب مینماید و آنچه از تو فوت شود تدارک آن میکند و تقلیب رای در
آن مینماید و باید که وزیر با خردمندی تو معروف باشد و آنچه باعث قرب تو باشد هشیار کند و با
و از امانت و بلند همت و کامل آلت باشد و هر دار امور مملکت و مراتب و مصالح ملک بوده با تحرز
از خلل در امور ملکی باشد و چنان کن که بهره او از نعمت تو موازی بهره تو باشد از عقل و رای او
و سعی او در حقیقت و واقع کارها بیش از سعی در طلب رضا و خوشنودی تو باشد عرض حکیم آنست که بسیار باشد

ابلهانه

که پادشاه از حقیقت حال غافل شده بسبب آرزوها و میلهای نفسانی چیزی چند خواهد و از آن خشنود گردد
که در واقع منافی مصلحت ملک و دین باشد باید که وزیر در آن باب موافقت نکند و پادشاه را از آن
بقدر امکان باز دارد حکایت فضل ابن سهل سرخسی در کمال دانش و فضل و کفایت و کاردانی بود
و در فنون علوم سیما فن احکام نجوم بهرهٔ وافر داشت و وزارت مامون الرشید تعلق باو بود و بر کار
مامون اقتدار و اختیار کلی داشت و محل او نزد مامون بمرتبه رفیع بود که هیچ وزیر را نتواند بود
آورده اند که مامون را خادمی بود که او را ریکان میگفتند مردی با ریا و نیکو اعتقاد بود روزی مامون
با عبدالله ابن سهل هاشمی در خلوت شطرنج میباخت و فرموده بود که کسی را نگذارند و گفته بود که اگر
کسی بفضل ابن سهل بگوید که من شطرنج میبازم انگشت او را قطع کنم در آن وقت فضل بدر سرای آمد ریکان
را دید پرسید که امیر المؤمنین چه میکند گفت شطرنج میبازد فضل ابن سهل داخل شد و نزدیک مامون
رفت و دست دراز کرد و شطرنج را از پیش او برداشت و گفت یا امیر المؤمنین وقت شطرنج بازی نیست
و وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردمان بگویم که امیر المؤمنین در نماز است و
او را ادا میخواند الکاه امیر المؤمنین ببازی مشغول باشد مامون گفت روا داری که ما ساعتی بتفرج
مشغول باشیم فضل گفت امیر المؤمنین در خلافت جا داده باد خواستم که همه عمر امیر المؤمنین در خرمی
و خوشدلی گذرانند اما آنچه در پیش داریم طلبها و منظورها که داشته ایم مهمل ماند مامون او را
تنها گفت بعد از آن روز دیگر در نشستی که جمله خواص و خدام حاضر بودند پرسید که میخواهم بدانم
که این حکایت را پیش فضل ابن سهل که گفت جمله خدام را تعرف و تجسس کردند و از ریکان پرسیدند
که هیچ دادی که این سخن بفضل که گفت گفت من گفتم گفت چرا گفتی گفت زیرا که از من پرسید که
میدانی که امیر المؤمنین چه میکند چون میدانستم از خود جایز ندیدم دروغ گفتن را ایشان گفتم و
هیچکس را بر این تهمتی نیست و گوینده این کلمه من بودم بسبب احتراز از دروغ گفتن اگر عفو

نیکوئی کن و اگر عقوبت میفرمائی بفرمای تا مردمان گفت نیکو کردی و صلاح حیثیتی و صواب آن بود که فضل کرد فرمود تا
اورا صد هزار درم انعام دادند و فضل را چون از آنجا خبر شد او را پنجاه هزار درم دیگر انعام فرمود و ازین
حکایت ظاهر میشود که هرگاه وزیر شرط مناصحت بجای آورد هرچند در ابتدا تلخ و ناخوش باشد چون پادشاه
عاقل و دانا باشد بعد از تأمل کار او را بپسندد و ملحوظ کرده و بر دل او گران نباشد و شرط وزیر و سایر
مخصوصان ایشان را در تدبیرات امور مدخل قوی بوده باشد آنست که در اظهار مصلحت پادشاه طریقه اهمال و
اغفال سلوک ندارند لیکن بباید دانست که آنچه از فضل واقع شد بنابر اعتماد تمام بود بر جانب پادشاه
و میدانست که غرض او با مثال آنچه کرد متعلق است و قانون عقل صریح آن تقاضا کند که وزیر هیئت معلوم
نموده باشد که میل طبع پادشاه بکدام مطلوب و مرغوب متوجه است پس تتبع آن باید نمود و بذل جهد
خود در ایصال مقصود ملک مبذول باید گردانید تا مستوجب حصول رضای او گردد اما اگر اراده و دلخواه پادشاه
مخالف وجوه مصلحت یا مغایر طریقه معدلت باشد بتصریح دفع و منع آن نشاید کرد و لفظ هر روان نباید نمود
بلکه مدارک چنان باید کرد که از ثمرهای دو فساد و امثال آن امور باز نموده شود تمثیلات و تصویرات لایقه
بعرض رسانیده شود و بعنوان امر و نهی اقدام بر آن نباید کرد تا اسم احترام جانب پادشاه بجا آورده باشد
و هم مزاج لطیف پادشاه بآن بخش بصوب صواب مایل گردد حکایت خواجه نظام الملک در کتاب وصایا آورده
که وقتی بر درگاه سلطان الب ارسلان بسیاری از اقارب و عشایر مجتمع بوده‌اند و بوجه انعامات اموال موفور
بخزانه باطلاق رفته بود و میرفت امرا مصلحت دیدند که هر یک از ایشان را بحکومت ناحیتی فرستاده شود
تا هم مال محفوظ بخزانه فرستند و هم ایشان را رفاهیتی باشد و تکالیف و مؤنات از دیوان منقطع باید
بر این رای عازم و جازم گشته بودند و سلطان نیز هر چند مصلحت آن را بقبول تلقی نموده بود چون با من مشورت
نمود متأمل گشتم چه در آن فرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و امزجه ایشان مخالف عجب پروری
دانستم که استیلاء ایشان بر هر ملک موجب استیصال اهالی آن جهات و معالی فرزانه را که در ضمن آن باشد ایشان

داده‌اند مفاسد

داده‌اند مفاسد کلی در عقب است اما از عزم جزم سلطان متردد بودم که شرح آن احوال بزبان نمود با او چون
جواب زود بگفتم سلطان فرمود که ترا بخاطر چه میرسد گفتم مرا در این صورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمده گفت
بگو گفتم عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور معتقد او بود و هرگز در کلیات امور از اشاره او تجاوز نمی‌نمودی
و منصور در آن ایام اقربا و خویشان خود را والی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت
میرسانیدند و منصور در تدارک آن اهمال میکرد و چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بعزم حجاز از راه
قدس بیرون شد چون بقدس رسید اهالی آنجا بانواع تضرع و ابتهال او را متوقف گردیدند و قریب یکسال در
آنجا بماند و بی انعطاف منصور کسان فرستاد و التماس مراجعت او نمود بهیچ وجه مبذول نمیداشت
آخر الامر معتمدی فرستاد و گفت عقیده من بصدق او چنان است که هرگز مخالف ما فی الضمیر زبان جاری
نکرده‌اند استفسار کن که موجب اجتناب او از بغداد چیست چون آن کس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و
دعا و سلام او را رسانید بعد از چند روز از شیخ پرسید که بغداد شمار او طن اصل است رضا بمفارقت و اجتناب
کردن بغربت چه است گفت ضعف قلب و رقت طبع بر من غالب است و در آنجا جمعی مظلومان میرسند و از ظلم
شکایت میکنند و مرا قوت آن نیست که تصریح با امیرالمؤمنین توانم گفت که فلان ظلم را از فلان مظلوم
مندفع گردان و بر مرز کنایت تسلی میکنم از عهده نیکو خواهی که با امیرالمؤمنین لله فی الله است بیرون
نمیایم و هیچ از جانب او التفات بدان ظاهر نمیشود و نه مرا قوت تصریح است و نه او را اهتمام بفهم تعریض
چند گاه در مقام تنبیه با او گفتم که اگر کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت که دیگران را
باز ندارد و اگر کسی بر دفع ظالمی قادر باشد و مانع نگردد همه مذاهب یوم الحساب بدان معاقب و
مؤاخذ خواهد بود و در حضرت هیچ حسرت بآن نخواهد رسید که کسی را بجاه دیگری مغرور کنند القصه
فرستاده خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو رسانید خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار اظهار
نموده و از سوالف استغفار کرد و امثال مغلطه در میان آورد که هرگز تعریض و اشارت که از شیخ واقع گردد

با هتمام تمام منبع آن بجای آورده و بر مقصود شیخ اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او چنانچه قاعده مریدست بیرون
نرود و با نواع در خواست مراجعت او ببغداد نمود مسئلت و شیخ حرم و اکابر قدس پیغام فرستاد تا در جواب
او شفاعت کنند فی الجمله عمرو عبید متوجه بغداد شد و چون رسید همانا نزد خلیفه بزیارت او رفت و از حکایات
ایام مهاجرت و حکایات روز مفارقت و امثال آن بسیار گذشت و در اثناء آن خلیفه از کیفیت راه
احوال بجا پرسید و قاعده شیخ آن بود که همیشه در راهها پیاده بودی گفت سی چهار کس از من رفیق بودند
و همه بسلامت رسیدند اما اندوه دارم که یک رفیقی که در کمال ارادت بل وفور جلادت او مرا هیچ تنگ نبود
و چون از قدس بیرون آمدیم هر کس را او خود بر دوش داشتند او بطریق تکلف با دیگران میگرفت علاوه
زاد خود مباحث تا چند روز بر آن بگذشت در یکی از منازل که آب بود حاضر شده از پای در افتاد
و ما نیز بموجب او توقف کردیم اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکه عظیم است از جهت من توقف مکنید
فی الجمله او در آن راه بماند تا غایت معلوم نشد که حال او بکجا رسید خلیفه گفت چنین کس را هم چرا بایستی
کرد او بار خود داشت بار دیگری را برداشتن چه ضرور بود شیخ تبسمی نمود گفت الحمدلله که خود گفتی ... شنید
شد و بقصور خود معترف گشت و ظلمه را پس از آن مسلوب الاختیار گردانید و بعد از و تا امانت و دیانت
کسی پیش او ظاهر و لایح نبودی امور رعایا بدو مفوض نمودی چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان متفکر
شد و بعد از آن گفت عمرو عبید بزرگ کسی بود و این سخن بس نیکو گفته و آن عزیمت را متغیر گردانید غرض
از ذکر این حکایت آنست که چون توجه حسن نفع و ضرر امری بعرض رسد نتیجه آن بر وفق مراد ظهور یابد
و باید دانست که پادشاه را در وزیر امروز بر چند چیز مراعات باید نمود اول آنکه از جهت وزارت اسم شخصی
هشیار نماید که استحقاق و قابلیت آن امر خطیر داشته باشد و از عهده تمشیت آن امر جلیل القدر که شغلی
و عمیق بیرون تواند آمد و در این باب تأمل و تفکر و احتیاط بسیار باید کرد و منصب وزارت را با سایر
مناصب و مهمات دیوانی نسبتی نیست و سر رشته امور و اوضاع ملک بند پرور زیر مربوط است پس باید

وزیر کافی و دانا باشد و صاحب علم و تجربه و وقوف باشد و خدا ترس و منصف باشد و ظالم و بد طینت و بد نهاد
نباشد و محبت و اخلاص پادشاه در جمیع قلب او متمکن باشد و بر سوم و اوضاع گذشتگان ملوک و وزرا و اصحاب
کفایت اطلاع داشته باشد و رسوم عمارت و زراعت و تدبیر آبادان ساختن ملک نیکو داند و بعقل و حلم و
حیا و وقار و علم و سکون و رفق و صبر موصوف باشد و جفاکش و ساعی و صاحب اهتمام باشد و اولی آنست
که بشرف علو نسب و سمو حسب و سمات رفعت و بزرگی آراسته بود و حرمت دین و حفظ حریم حدود ملت
داشته باشد شرط سیم آنست که چون ملک کسی را جهت وزارت اختیار نماید و باین منصب جلیل موسوم
سازد او را مطلق العنان نماید و دست او را در مهمات ملکی و مالی قوی دارد و انواع عطوفت و شفقت
با او مرعی دارد چنانچه هر کس کمال توجه و عطوفت پادشاه را نسبت باو باز دانند و در تعظیم او مبالغه نمایند
شرط چهارم آنست که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع وزیر با خبر باشد و منهیان داشته باشد که
او را از صادرات و حوادث و سوانح اعمال وزیر خبر دار میکرده باشند و بنحوی باشد که وزیر داند که پادشاه
از خصوصیات احوال و اوضاع او با خبر است در امور کمال احتیاط را بجا آورد و جانب پادشاه فرو نگذارد
حکایت قاسم بن عبدالله وزیر معتضد خلیفه بود و بغایت عاقل و دانا بود و لیکن در شراب و لهو
و لعب و نشاط ولوع تمام داشت اما از معتضد خلیفه خایف بود که مبادا او را بتقصیری منسوب کند و هرگز شراب
جز باجازت نخوردی و آن نیز مخفی و مستور داشتی روزی فرصتی یافت و با کنیزکان مغنیه و مطربه نشست و
جامهای رنگین پوشید و میوهای بسیار و الوان اطعمه حاضر ساخت و آن روز بلهو و شراب و نشاط و طرب مشغول بود
بامداد بگاه بر خواست و بسرای خلیفه رفت چون چشم معتضد بر او افتاد گفت یا قاسم اگر بار داران خلوت
سر یک خود داشتی و در پوشیدن جامهها و نوشیدن جامها ما را هم رفیق و همکار ساختی مناسبتی قاسم زمین
بندگی بوسید و صورت حال را نپوشید و بر انبساطی که نموده بود بسیار گفت و چنان فرا نمود که ممنون شد
اما بیم آن بود که از اندوه و غم تلف شود که خلیفه بر آن حال وقوف یافته و با خود گفت بقدر حال که من

باحتیاط تمام کردم بروی پوشیده نماند مدخل و منافع که مرا حاصل است چگونه بود که تحقیق نماید بخانه آمده اند و چگونه
و پریشان و او را در سرا صاحب خبری بود که امور جریانها و دیوانها مطالعه کردی و حفظ نمودی و بر او عرضه کردی
او را حاضر کرده آنچه میان او و خلیفه رفته بود با او شرح داد و گفت در این کار تامل و تفکر کن و استکشاف
تمام بجا آور و معلوم کن که این اسرار المعتضد چگونه میرسد صاحب خبر چون از این حال خبر بود اندوهگین
و حزین از خدمت قاسم بیرون آمده و چند روز تامل و تفکر مینمود تا بچه نوع از حقیقت آن وقوف یابد
صاحب خبر گوید روز دیگر بدرگاه قاسم آمدم دربانان هنوز در نگشوده بودند و حجاب ننشسته که شخصی بر
من گذشت چون مردم زمین گیر و جذامیان مزاح و مطایبت با او آغاز نهادند و او در دهلیز نشست و می پرسید
که وزیر برچه نشسته است و سوار خواهد شد گفتند آری گفت چه وقت گفتند فلان وقت چون دیدم که احوال
وزیر میپرسد و در آن استقصا مینماید تخمین کردم صاحب خبر این تواند بود که خبرها میرساند خود را بچیزی دیگر مشغول
کردم و مراقب احوال او بودم و گوش بسخنان او میکردم چنانچه او را معلوم نشد تا هیچ چیز نماند که ممکن
باشد که دربانان را بر آن وقوف باشد که آنرا استکشاف تمام مینمود و بعد از آن در گذشت و بپرده داران
رسید و با ایشان نیز همان طریقه معمول داشت من از پرده داران و خواجه سرایان و خدم پرسیدم که این چه کس
است گفتند مردی زمین گیر و درویش و ابله است بر او در رود و با او مطایبه کنند و او را صدقه دهند و سبب
معاش او این باشد بر پی او رفتم دیدم که بمطبخ داخل شد و بر همان قاعده پرسیدن گرفت که دوش چند قسم
طعام پختند و وزیر چه وقت خورد و با که خورد و از کدام بیشتر خورد و مطبخیان و غلامان همه با او مطایبه میکردند
و مباسطت مینمودند و از تمامی احوال و کیفیت امور معلوم میکرد چون تمامت آن حال ضبط کرد روی بشراب
خانه نهاد و با شرابداران و اتباع ایشان نیز همان قاعده بجا آورد و از آنجا بدار الخزانه رفت و غلامان و
شاگردان صاحب خزینه با وی همان طریقه آغاز نهادند و از ایشان معلوم میکرد که دیروز وزیر چه پوشید و چه
بخشید و در خزانه چند آوردند و چه بیرون بردند پس از آنجا بسرای دیوان و مجلس نویسندگان آمد و هرچه

خواهش کرد

خواهش کرد و استماع مینمود که نویسندگان چه میکنند و چه می‌نویسند و با غلامان و کودکان و جوانان که
ایستاده بودند همان طریقه مطایبه آغاز نهاد و هر یک باو تصدق میدادند و بازی میکردند و در میان
مزاح از هر یک احوال جداگانه میپرسید و چون بهمه موضع رسید و همه جا معلوم کرد بازگشت و چون بدر سرای
رسید خواست که بیرون رود من او را گرفتم و در خانه کردم و در بستم و قفل بر نهادم چون روز دیگر وزیر خلوت شد
تمامی حال باو شرح دادم مرا فرمود که او را حاضر کن چون حاضر کردم تهدید و وعید تمام کرد و گفت حقیقت حال
با من راست بگو و اگر نه هرگز نجات نیابی گفت بگویم بشرط آنکه مرا بجان امان دهی گفت امان دادم در حال
بر پای خواست مردی تمام خلقت و صحیح المزاج و قد مستوی و او را زمانت و علتی نبوده گفت من فلان ابن
فلان هاشمی ام مردی متجمل و صاحب مروت چندین گاه است که از احوال و اخبار ترا المعتضد رفع میکنم و
سرای من در دار یعقوب در جوار سرای ابن طاهر است و معتضد هر ماه مرا پنجاه دینار زر میدهد و من هر روز در آن
لباس که مردمان می‌بینند از سرای خود بیرون می‌آیم و در محله خالد کاروانسرائی است که در آن کاروانسرای
خانه باجرت دارم که در آنجا فرو می‌آیم شبانه و لباس هم مرا از جنس خودکان می‌برند چون بر ایشان رسم لباس
تغییر دهم و خود را زمین گیر و مبتلا و علیل سازم و موی خلاف معتاد بر زنخدان بندم چنانچه می‌بینی که هر
کس مرا در لباس اول دیده باشد در این لباس نشناسد و بر عادت زمین گیران و جذامیان راه رفتن گیرم تا باین
سرای آیم و آنچه صاحب خبر بشما حکایت کرده است تمامت بجا آرم بعد از آن بآن خانه روم که در کاروانسرا دارم و
جامه بگردانم و آنچه از این سرا برده باشم بدیشان دهم و با جامه اول بخانه خود روم و باقی روز بلهو و طرب
و نشاط مشغول شوم و چون نماز شام شود خادمی از خادمان سرای ابن طاهر بیاید و من از در سبحه جزوه رقعه که
اخبار آن روز در آن مکتوب باشد بوی دهم بعد از آن خود را در زمین انداخت و گفت از خدا بترس و خون من بگردن
خود مکن قاسم گفت راست بگو که از حالها و خبرها بالمعتضد چه رفع کرده جمله بشرح تقریر کرد قاسم بفرمود تا او را
محبوس کردند و مرا گفت هر روز برو و احوال سرای و متعلقان او معلوم کرده بمن بگوی من رفتم و در مقابل سرای شخصی

کرسنانش داده بود نشستم تا نماز شام شد خادمی بیامد و اورا آواز داد جواب دادند که او سر بر جیب کشیده است
خادم بازگشت و دیگر روز نیز همان جواب گفته شد و جزع و اضطراب فرا نمودند چون چند روز بگذشت از او
نومید شدند و در هلاک او شک نکردند و در خانه پدر و اعمامش بماتم قیام نمودند من نزد قاسم بیامدم و نیت
حکایت میکردم روزی قاسم برنشست و بسرای خلیفه رفت چون نظر معتضد بر او افتاد او را نزد خود خواند و
پنهانی با او گفت که بجان و سر من که آنچه با شمیرا کن و با او طریق احسان و نیکوئی سلوک دار که تو
بعد از این ایمنی و هیچ خطری بر تو نگمارم والله که اگر موئی از سر او کم شود بخون او جز ترا قصاص نکنم
قاسم زمین بوسه داد و در حال بازگشت و نگریست که بقتل آن ابشی تعجیل نموده بود لیس ابشی را نساورد
و خلعت خوب داد و صله فرمود و ابشی بسلامت و شادمانی بازگشت شرط دیگر آنکه چون وزیر را
منازع و مخاصم بسیار باشند پادشاه سخن بدگویان در حق او نشنود و توقف و تأمل بسیار کند تا تحقیق حال که
باید و شاید بتجسس ظهور رسد آنرا اعتبار نکند و اگر بهتان و افترا و کذب از کسی در حق او شنود گوینده را
سزا دهد و چون غرض اصلی کتاب بذکر سیر ملوک است و تفصیل آداب و شرائط وزرا بیرون از غرض است
لیکن چند نکته مختصر در آن باب ذکر مینماید تا کتاب از آن فایده بالکلیه خالی نباشد باید دانست که
منصب وزارت خطر بسیار دارد و صعب ترین مهمات و مناصب ملوکست و وزیر را حسدان و دشمنان
که طمع در منصب او دارند بسیار باشند و گروهی دیگر بسیار بواسطه طمعها و توقعها که از او دارند و چون تحصیل
متوقعات همه خلق مشکل است و بظهور نمیرسد کین او را ذخیره خواطر سازند و در تضییع او و حبایل کید
و تلبیس نصب نمایند و وزیر را در سلامت از این آفات هیچ چیز بهتر از حسن نیت و کمال دیانت و ادب و حلم و مدارا
و صبر و تمکین نیست که غالب آفات صفات مذکوره مقترن بظفر و فلاح و فیروزی است از کلمات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است جمال الدین کنفک والعدل سیفک تنج من کل سوء وتظفر علی عدوک یعنی گردان
دین خود را حصن خود و عدل را شمشیر خود تا نجات یابی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمن و باید که وزیر در همه حال

لطف و مهربانی

و الکلام و مسئله تفکر بسیار کند که مبادا بمهر و نوشته او خلاف حق و حسابی نشود و از آن ضرر بگروهی از مسلمانان
عاید گردد و دیگر از ظلم بغایت محترز باشد و همیشه اندیشه آن داشته باشد که مبادا بیچاره را ظلم رود و او را
قدرت بر رفع آن باشد و نکند و از دعای مظلومان برحذر باشد از کلمات قدسیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است اتقوا دعوة المظلوم فانه یسأل الله حقه والله سبحانه اکرم من ان یسأل حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین
مظلوم که بدرستیکه سؤال از حق کند و از کلمات حکمت آثار است که ظلم الیتامی والایامی تنزل النقم و تسلب
النعم الجسام یعنی ظلم بر یتیمان و بیوه زنان فرود می آورد عذابها را و سلب میکند نعمتها را و دیگر باید که وزیر
تعدیل و مساوات میانه شاه و سپاه و رعیت ملحوظ دارد و جانب هیچیک را از آنچه قانون حق و عدل
تقاضا میکند میل ندهد و دیگر در هر کاری که کند تأمل تمام نماید که عاقبت و سرانجام آن کار چیست و از شومی
خاتمت و تبعه و وبال آن اندیشه کند که مبادا موجب بدعتی و تأسیس سیئه باشد بغایت احتراز نماید چه
در احادیث است هر کس که بدعتی و سنتی بدی عمل بکند حصه از عقاب آن لعقب قرار دهنده آن سنت است
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که اسس الشر اسست علی نفسه یعنی هر کس تأسیس اساس شر کند بر خود تأسیس شر نموده
دیگر اگر سلطان رائی زند و رای اندیشه که در آن مصلحت ملک و دین نباشد در مجمع از آن گوش نکند
بلکه اظهار موافقت نماید اما بدان راضی نشود و در خلوت بروجهی لطف فساد آنرا بر پادشاه معلوم سازد و
دیگر روا کردن حاجات محتاجان و امیدواران سعی بلیغ نماید نقلست که یکی از مشایخ چندین نوبت بجهت
کاری سلامی پیش عضد الدوله رفته بود و آن کار ساخته نشده عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده که
اینهمه آمدی و کار تو ساخته نشد و هنوز می آئی دیگر بار شیخ گفت الملک کار من ساخته شد غرض من
رضای خدا بود و میدانم که خدا از من خوشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و
محتاجی را نومید ساختی و ندانستی که اهل دولت چون کار نرانند کار ایشان رونق نگیرد و دیگر آنکه وزیر تا
تواند بقول و فعل با اهل احسان نماید و دوست و ثقت غنیمت داند و کار امروز را بفردا نیندازد و در صحبت است

که الفرصة تمر مر السحاب یعنی فرصت میگذرد مانند گذشتن ابر و در بعضی کلمات شریفه حضرت امیرالمومنین است
حیات جهان لب به تعظیمان یعنی ساختهای درخت تشبیه شده و چه سایه شاخ درخت با آنکه زوال لازم دارد
و در حال انقباض قرار نمیدارد و استوار نشاید چه بهر نسیمی و تموج بادی از تحریکی از دست در اضطراب و
تزلزل آید پس فرصت ایام اقبال را غنیمت داند و دیگر چند آنکه ملک او بسط یابد و در تقرب و بنوازد
او در ادب و تواضع و احتیاط و کوتاه دستی و در امانات و اهتمام ملک تقصیر نماید و دیگر پادشاه را
بر خیرات و مبرات و احسان و سخا دارد و در این باب کوتاهی نماید گویند سلطان ملکشاه سلجوقی
را گفته شده که نظام الملک هر سال سیصد هزار خلعت بعلما و صلحا و زهاد میدهد و شما را از آن مبلغ لشکری
و با آن مبلغ لشکری جرار هم میتوان رسانید سلطان این سخن با خواجه باز گفت که با آن زر لشکری ترتیب
میتوان داد که ایشان شمشیر کریز و تیری که زبانش سیصد ذرع باشد و دفع دشمن بکنند خواجه گفت من آن
از برای تو لشکری ترتیب کرده ام که از اول شام تا صباح بر درگاه الله بقدم صدق ایستاده اند و برای
تو زبان بدعا و تضرع و دست بحاجت گشاده شمشیر همت با بر رسانند و تیر آه از سپر عرش آسمان میگذرانند
و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم ملکشاه بگریست و او را تحسین کرد و گفت از برای من بیش این لشکر ترتیب
نمای و دیگر در تقویت دین و رواج شرع و اکرام علما و صلحا و زهاد و گوشه گیران و سادات و اشراف و بزرگ
زادگان تقصیر نکند و دیگر در حفظ نام و آوازه کوشد و تحصیل دعای خیر جهت پادشاه کامیاب باشد و دیگر از ادای
شکر نعمت الهی غافل نگردد حضرت امیرالمومنین ع فرموده حصن الدین جنس دولتک و الشکر حرز نعمتک فکل
دولة یحوطها الدین لا یغلب و کل نعمة یحرزها الشکر لا یسلب یعنی نگاه دار دین را حصن دولت و شکر را
حرز نعمت چه هر دولتی که دین او را احاطه کند مغلوب نشود و هر نعمتی که شکر آن را حرز باشد سلب نمیگردد
و دیگر از رجوع و تردد خلق ملک نباید و دیگر در تحصیل دوستان و جهد قاصر نکوشد و دیگر در بزرگ خصمان و مخالفان
بسیار بشنود و در حضور ملک کار بجدال انجامد باید اقوال و افعال او برزمی و حلم و سکون و وقار و محبت باشد

ودیگر

و دیگر میان پادشاه و وزیر بسیار مهمات و امور که رود در آن کار را اگر مرضی پادشاه نبود که آن باشد
که وقوع آن کار بعمدا یا سهوا اسناد بوزیر کند هر چند او بری باشد باید که ملتزم آن جرم شود و جرم را
بپادشاه حواله نماید و سعی در اصلاح آن کار کند و دیگر کاری که کند منت بر پادشاه ننهد و آن را
حواله بهمت و اقبال پادشاه نماید و دیگر با دوست و دشمن طریق مروت و مدارا و مواسات مسلوک
دارد و دست از حلم و تحمل برندارد در کلام شریف حضرت امیرالمومنین ع مذکور است که نصف العاقل احتمال
و نصفه تغافل یعنی نیمه عاقل کشیدن و برداشتن بارها و مونتها در مهمات و نیمی تغافل است و
دیگر باید که مردمان قابل بیکار مهمات را نگذارد و چند شغل یک کس حواله نماید و دو کس را مشغول
یک شغل نسازد و دیگر دست از رعیت و لشکر برندارد و از حسن ظنی هجرت نماید و اوقات خود را
مستغرق فکر و تدبیر و عمل شود و دیگر در کارها اندیشه بسیار کند خصوصا در مهمات خصوم و دشمنان
و دیگر در تفحص و تجسس و استعلام از امور خصوصا دشمنان ملک اهتمام بسیار و دیگر از صحبت مردم بدگهر با حذر باشد
و مردم خاین و طامع و احمق و دروغگوی و متهم باعمال زشت را گذر راه ندهد و دیگر در کارها با جمعی صاحب
که بمزید عقل و دانش اختصاص داشته باشند و محرم اسرار باشند مشاورت نموده باشد و دیگر در نسق سپاه
و لشکر و حد و حساب ایشان و اهتمام در سرانجام امور ایشان مبالغه تمام نماید که اعظم ارکان سلطنت امر سپاه است
این است چند کلمه مختصر که در باب آداب وزرا مذکور شد و چون از اصل غرض کتاب بیرون بود در این
باب اطناب ننمود اکنون بعضی حکایات وزرا که مناسب مقام است ایراد مینماید که بعضی بمنزله نوادر
و امثله اند از جمله حکایات که مذکور شد **حکایت** چون بعد از کشته شدن فضل ابن سهل مامون وزارت
را بحسن برادر او داد و هر کس از اطراف و ولایات نامها بوی نوشتند سهل ابن هرون که در هنر و
بلاغت عدیم المثل بود بدو تهنیت نامه نوشت که ترجمه آن این بود که بدانکه هر زمانه را شادی است
جهد کن که تا شادی زمانه خویش باشی و دولت گریزان است حیلت کن تا از آن توشه بر داری و در

ودرمیان کار چشم بکار و عقل رهبر کن و در اخبار و احوال کسانی که پیش از تو بوده‌اند و این شغل داشته‌اند در نگر
و کار بدولت و دشمن گذشته نظر کن و یقین بدانکه آنچه امروز بتو سپرده‌اند فردا بدیگری خواهند سپرد
وچون حسن ابن سهل نامه بخواند گفت پندی داده است موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت
بیدار کرده و از خدای توفیق خواهم و تقلید و تقلید کوش بر نصایح او خواهم داشت حکایت حسن بن سهل را
همتی عظیم و کرمی کامل بود گویند وقتی نظر او بر پیری افتاد که سقائی میکرد و مشکی بر پشت نهاده می
گردانید او را بر حال او رقت آمد پیش خودش باز خواند و از حال او پرسید سقا گفت مردی پیر شده‌ام
و عیال و اطفال خورد دارم و از مال دنیا هیچ ندارم و بضرورت کسبی میکنم تا اطفال من ضایع
نمانند حسن ابن سهل را بروی دل بسوخت دوات و قلم خواست و عزم کرد که او را براتی نویسد بر خازنان
خود بهزار درم غلط کرده براتی بصد هزار نوشت چون سقا برات نزد خازنان آورد خازن متحیر
شده بخدمت وزیر آمده گفت سقائی را صد هزار درم دادن چه معنی دارد وزیر گفت راست گفتی حق
با تست و این بسیار است و من خواستم که هزار نویسم بغلط رقم رفته اما باید داد تا مردمان حمل بر
رکاکت رای و ضعف عقل من نکنند حکایت آورده‌اند که ابو حسان زیادی حکایت کرد که در وقتی از
اوقات فقر و پریشانی بر من روی آورد و دلتنگ از بار قرض گران شد و قرض بسیار از جانب دهقانان
بر من جمع گشت و من بدان سبب بغایت پراکنده ضمیر و مشوش خاطر گشتم و دوستان پای از من
باز گرفتند و مرا دستگیری نکردند و متقاضیان بر من گماشته شدند و بر راتبه روز فرو ماندم و روزی
متفکر نشسته بودم در این حالت تا چه حیلت سازم و چه تدبیر آغازم غلام اندر درآمد و گفت شخصی
بر درست و اجازت میخواهد تا در آید اجازت دادم مردی در آمد از اهل خراسان سلام کرد و گفت ابو حسان
تو ئی گفتم آری گفت من مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال من ده هزار درم است و محتاجم که
بامانت از من قبول کنی و بوجه دیانت آنرا محافظت نمائی مال بیرون آورده وزن کرد و مهر نموده بمن

تسلیم کرد چون او بیرون رفت من هم در آن موضع مهر از او برداشتم و اصحاب معاملات و قرض خواهان
را طلب نمودم و حقوق جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه خود و عیالان فراخ گردانیدم و با خود گفتم که
تا آنوقت که این مرد از مکه باز گردد باشد که خدای تعالی دری از درهای رزق بر من گشاده گردانیده باشد
او خود بجای خود نشستم و آن شب بفراغ دل بخفتم روز دیگر علی الصباح غلام اندر درآمد و گفت آن خراسانی
بر درست اجازت دادم تا در آمد گفت من بر آن عزیمت بودم که دیروز بعرض رسانیدم اما امروز
مردی برسید و از وفات پدرم خبر داد بضرورت بجانب خراسان مراجعت خواهم کرد بفرما تا آن
امانت بمن تسلیم کنند من از استماع این سخن حالتی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و عالم بر من تاریک
شد از خجالت حیران و مدهوش بماندم ندانستم که جواب چه گویم گفتم اگر انکار کنم نزد قاضی برد و
سوگند دهد فضیحت دنیا و عقوبت آخرت حاصل آید و اگر مماطلت دهم فضیحت نمایم تشنیع بسیار کند و پرده
من بدرد گفتم عافاک الله آن موضع چندان ایمن نبود و آن مال را بجهت احتیاط بجای دیگر فرستادم
امروز بسعادت باز گرد و فردا بیا او باز گشت و من حیران و متفکر بماندم و چنان زیر و زبر شدم که
یمین از یسار فرق نتوانستم کرد و روز بر من سیاه گشت چون شب در آمد خواب و آرام و قرار
و صبر از من برفت و چند نوبت غلام را فرمودم که استر را زین کن او گفت هنوز شب است
تا آخر استر را زین نهاد و بر نشستم و ندانستم که کجا میروم چون عنان اختیار از دست رفته بود عنان برگردن استر
افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری عز اسمه کردم و استر میرفت تا بکنار جسر رسید
و از جسر بگذشت و بسوی دست راست بجانب سرای مأمون میل کرد چون نزدیک سرای مأمون رسیدم هنوز شب
بود و راه تاریک سواری دیدم که بر من بگذشت و در من نگاه کرد و باز گشت گفت تو حسان زیادی گفتم بلی
گفت مرا نزدیک تو فرستاده‌اند گفتم که فرستاده است گفت امیر حسن ابن سهل با خود گفتم امیر از من چه میخواهد
با وی گفتم اینک پیش امیر می‌آیم او باز گشت چون بدر سرای رسید در رفت و از جهت من دستوری خواست

چون داخل شدم حسن بن سهل گفت یا اباحسن خبر تو چیست و حال تو چگونه است خواستم تقاعد و تکلف عیداری
نمایم گفت دست از نهان بدار و راست بگوی که تراچه افتاده است و بچه حادثه گرفتار شده که ترا بجواب دیدم
شوریده و پریشان من آغاز کردم و قصه از اول تا آخر شرح دادم در حال فرمود تا ده بدره زر هر یکی ده هزار
درهم بیاوردند یکی بجز بهانه ده و یکی در مصرف خود صرف کن و هر گاه ترا احتیاجی چند اعلام نمای
ابو حسان گفت در حال بازگشتم و مال خراسانی بدو تسلیم کردم و بعد از آن هر روز حال من نیکوتر شد حکایت اورده اند
که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی نزدیک یحیی بن خالد برمکی آمد و سلام کرد و بازگشت یحیی پسر خود فضل
را گفت از این مرد و پدر او حکایتی دارم چون محل شود بیاد من ده تا با تو تقریر کنم چون مجلس شد فضل او را بیاد داد
یحیی گفت در روزگار امیرالمؤمنین مهدی من و پدر من مدتها از اشغال معطل بودیم و محنت و نوایب بر ما متوالی
و متواتر گشت و فقر و احتیاج بحدی رسید که بقوت ضروری فرو ماندیم یکروز جامه در پوشیدم و خواستم که سوار
شوم والده فرزندانم گفت دوش این اطفال گرسنه خفته اند و ایشان را بهزار حیله در خواب کردیم و امروز ایشان را
مانده قوت است و نه چارپایان را کاه چون من این سخن بشنیدم متحیر بماندم و هر چند فکر کردم تا قوت آن روز از کجا
ترتیب سازم هیچ وجه ندانستم الا آنکه دوستی از جهت من ازار طبری آورده بود فرمودم تا آن را ببازار برند و
بفروشند و در وجه اخراجات آن روز صرف کنند پس رفتم و بمیان شارع رسیدم پدر همین ابی خالد را
دیدم که در موکب بزرگ می آید و آن روز کاتب ابو عبدالله وزیر مهدی بود چون او را دیدم در موکب او
روان شدم و حال خویشتن و پدر بتقریر و تفصیل با او شرح دادم و فرو ماندن آن روز بقوت و فروختن ازار
با او تقریر کردم و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان راندم که در آنچه گفتم تفاوتی نیست او سخن می شنید
و اسب میراند تا بمقصد رسید و از اسب فرود آمد و در باب خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا اندک و بسیار پاسخ
جواب باز نداد و من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر بازگشتم و خود را بر اظهار سر خویش ملامت
میکردم و فضیحت کردم و در موقف مذلت بداشتم و بغایت اندوهگین و غمگین بخانه شدم و چون اهل

خانه اثر اندوه

خانه اثر اندوه در ناصیه من بدیدند و امارت حزن در بشره من مشاهده کردند ایشان زبان سرزنش
و ملامت بگشودند و گفتند اقل ما فی الباب چون حال تو در قلت مال و کثرت عیال تا این درجه معلوم
گردند در کار ما نیز محل اعتماد نمانده و دلها از تو نفور گردد و آنچه از توبیخ و سرزنش بمن رسید بر
دل من موثرتر از آن مذلت بود که کشیدم و روز دیگر پیراهن از زیر دراعه بیرون کردم و بفروختم
و در وجه قوت عیالان نهادم و از غایت دلتنگی و دست تنگی بیم آن بود که جنون بر من غالب شود
و اهل بیت و عیالان من گفتند چندین غم بر دل منه و امید از فرج بردار که باشد که خدای تعالی
از الطاف خفیه خود لطفی نماید و دری از روزی بر روی ما گشاید بعد از آن از خانه بیرون آمدم و ندانستم
که کجا بروم در راه رسول ابی خالد را دیدم که بطلب من می آمد با او بسرای ابی خالد رفتم چون نظرش
بر من افتاد بروی سلام کردم گفت ای برادرزاده دیروز از روزگار بر من شکایت کردی و از حال خود
حکایتی عرضه داشتی در آن باب متفکر شدم و جواب آن جز بفعل نگفتم پس فرمود تا جمیع
بازرگانان و برادرانش را حاضر کردند و ایشان دو بازرگان بزرگ بود که هر سال تمامت غلات و ارتفاعات
سواد را از دیوان یکبار بخریدندی و متفاریق بفروختندی و از آن سود بسیار کردندی پس روی
بدیشان کرد که دوش سی هزار کری شما فروخته ام و کری ده هزار و هشتصد و هشتاد من باشد برای
قرار آنکه این برادرزاده من حضرت در ربح با شما شریک باشد روی بمن کرد و گفت از آن جمله ده هزار
کری لقب تو باشد اگر سی هزار دینار بتو دهند تو پای خود از میان بیرون کشی شاید و اگر نه باید که
شرکت با تمام رسانی و در خرید و فروخت با ایشان شریک باشی تو دانی پس هر دو بازرگان مرا
بگوشه بردند و گفتند تو مردی بزرگی و خرید و فروخت کار تو نباشد و این کار رکنان و تجار بسیار
خواهد اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستان و این کار را بما بازگزار من اجابت کردم و تنحال را بر ابی
خالد عرضه داشتم گفت نیک کردی تا این با آسایش تر باشد پس فرمود که مال بستان و بازگرد و بعد از

این عارضه تمامی هرچه از نیکوئی در باب تو امکان دارد تقدیم افتد من آن سی هزار دینار از دو بار زن کان
قبض کردم و این قضیه یکی در زیادت بود که نزدیک پدر رفتم و در پیش او نهادم و گفتم جان من فدای
تو باد حکم این مال قرار بی مدبر گفت بر تو همان حکم میکنم که خالد برای تو بار زرکان نان حکم کرد ثلثان ترا
و ثلث مرا ده هزار دینار دادم تا آنگاه که خدا مرا بدین درجه رسانید و این کلمات با توجه آن گفتم تا
حق ایشان فراموش نکنی محمد ابن عباس گوید که از یحیی ابن خاقان پرسیدم که یحیی ابن خالد برمکی با احمد بن
ابی خالد چه نیکوئی کرد مکافات آنچه پدرش با او کرده بود گفت احمد ابن ابی خالد در روزگار برامکه منظور
نظر ایشان بود و محترم و مرفه روزگار میگذرانید و در نعمت و حرمت با ایشان مشارکت داشت
تا آنکه هرون الرشید بر یحیی ابن خالد برمکی غضبناک گشت و او را محبوس کردند و احمد ابن ابی خالد از طرف
یحیی برمکی بشغل رفته بود او حکایت کرد که چون باز آمدم محنت روی برامکه آورده بود و دولت پشت بر
ایشان کرده و با من بیست هزار دینار بود دیگر شنیدم و با انواع حیلها و وسایل خود را در حبس یحیی برمکی
رسانیدم و آن بیست هزار دینار که با من بود بر وی عرض کردم و بر وفات دولت ایشان تاسف خوردم
والتماس کردم تا بقبول آن بر من منت نهد گفت مرا در خرج نتوانم افکند از آنجمله ده هزار دینار قبول
فرمود و گفت باقی را در مصالح خویش صرف کن پس رقعه نوشت و دو پاره کرد یکپاره در زیر مصلای
خود نهاد و یکپاره بمن داد و گفت کار ما برگشت و دولت ما منقضی شد و زود باشد که این خلیفه بجوار
حق پیوندد و فتنه عظیم قایم شود میان دو خلیفه و عاقبت آن خلیفه که در جانب مشرق باشد غالب
گردد و پسری باشد نام او الفضل ابن سهل او را با آن خلیفه قربتی باشد و وزیر او گردد چون این خبر تو رسد
نزدیک او رو و این نصف رقعه که تو داری با برسان او ترا بعد از آن بدرجه بلند رساند و کار تو
بزرگ گردد احمد ابن ابی خالد گوید من از پیش یحیی ابن خالد بیرون آمدم و باندک مدت هرچه تمامتر وجود را
علامت میکردم و سه هزار دینار از دست بدادم هر روز که مرا برگ خود تعزیت میدید و آن نصف رقعه

نگاه داشتم

نگاه داشتم و روزگاری بر این بگذشت و رشید از این جهان برفت و محمد امین را ولیعهد کرده بود و میان
مامون و محمد امین فتنه‌ها و حربها شد تا آنگاه که محمد امین را بکشتند و خلافت بر مامون مقرر گشت
و من معطل و بیکار بماندم و روزگار من تراجع پذیرفت و در احتیاج و اسباب ثروت خللی فاحش
پیدا شد و مامون مرو را دار الملک ساخت و طاهر ابن الحسین از جانب او امیر بغداد بود من بکشته در
خانه نشسته بودم که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم و اسباب معیشت بچه طریق سازم که ناگاه آواز
حلقه در شنیدم منکوحه خود را گفتم برو بنگر تا کیست در میزند و در بگشا تا مرا اعلام کنی رفت و در حال باز
گشت و گفت روشنائیها می بینم جمعی از سرهنگان چیپا ایستاده اند من بیرون آمدم و در پیش ایشان استادم
و پرسیدم که کیست گفتند سرای احمد ابن ابی خالد احول این است گفتم آری گفتند ما رسولان امیر
طاهر ابن الحسینیم گفتم باشد که غلط کرده باشید که امیر بمثال ما مردم التفات نکند ایشان گفتند ما بکاری
آمده ایم که او سرور شود برو و او را خبر کن بنده شده که من غلامی ام من بازگشتم و چراغی برافروختم و در
باز کردم تا در آمدند و سپهسالاری بزرگ با ایشان بود در آمد و بحرمت پیش من بدو زانوی ادب بنشست
و گفت ای بزرگ تو احمد ابن ابی خالد قولی گفتم آری گفت امیر التماس میکند که تشریف آوری من بخانه
رفتم و دو حسینی که داشتم با عیال بخشم و بیرون آمدم و گفتم مرکب ندارم جنیبتی پیش من کشیدند برنشستم و با
ایشان نزدیک طاهر ابن الحسین رفتم چون بر وی سلام کردم گفت احمد ابن ابی خالد تویی گفتم آری حالی
در حال نامه بر نیم تا کاغذ نوشته بود پیش من انداخت بخط فضل ابن سهل مضمون اینکه در حال که این نامه
بتو رسد احمد ابن ابی خالد را هر جا باشد در اقطاع بغداد و اعمال آن طلب کنی و بمجلس خود حاضر گردانی
و پنجاه هزار درم بدو دهی و بیست مرکب بدو تسلیم کنی و او را مرفه و محترم بحضرت امیرالمومنین فرستی و باخبر
بدان راه بدهی چون این نامه برخواندم مسرت و بهجت زیاده شده خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم باز گوم
و استعداد کنم گفت البته توقف را رخصت نیست و در حال پنجاه هزار درم و بیست مرکب حاضر کردند

من تسلیم کرد و گفت در ساعت سوار شو من آنقدر مهلت خواستم که بخانه رفته بشارت را در تسلیم آوردم و
از آن مال شیر بخانه جهت عیال و فرزندان دادم و فرمودم تا آن نصف رقعه یحیی ابن خالد را بیاوردند و وقت
سحر از بغداد سوار شدم و بیرون آمدم و بهر شهر که بگذشتم مرا استقبال کردند و خدمت نمودند تا وقتی که
مرفه و آسوده و در نعمت و حرمت بدرگاه فضل ابن سهل رسیدم در حرم و فضل را از رسیدن من اعلام کردند
چون داخل مجلس او شدم و شرط خدمت بجا آوردم گفت احمد ابن ابی خالد الکاتب تویی گفتم آری فرمود که
باز گرد و بمنزل خویش رو تا بیاسایی چنان بسخن او باز گشتم و ندانستم که کجا روم خادمی بیامد و مرا بسرایی برد
با نواع فرش و آلات و امتعه و اسباب و ثیاب در وی مهیا سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز
چهارم جامه سیاه که شعار عباسیانست در پوشیدم و در وی بدرگاه دولت رسیدن فضل ابن سهل بیامدم او را
سواره یافتم بر در سرای که عزم خدمت خلیفه داشت من در حال پیاده شدم و دستش را ببوسیدم و سوار
شدم تا بسرای مأمون رسیدیم همچنان سواره برای خلیفه راند و من پیاده شدم و در رکاب او میدویدم
تا آنگاه به پرده رسیدیم که در پس آن پرده مجلس خلیفه بود فضل از مرکب نزول فرمود و در محفه بنشست
که در آن موضع از جهت او مهیا نموده بودند و جمعی که حاضر بودند از پهلوانان و سرهنگان آن محفه را بر
داشتند تا آنجا که تخت مأمون بود بردند و او را نزد مأمون بر تخت نشاندند و من لحظه توقف کردم
تا مرا بخواندند چون در رفتم و خدمت کردم مأمون و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته در روی یکدیگر
آورده چون نظر فضل بر من افتاد گفت یا امیر المؤمنین این احمد ابن ابی خالد است که در روزگار مخلوع
یعنی محمد امین از بغداد احوال محمد امین و اخباری که آنجا بود اعلام میفرمود و بنده یکی از هواداری بجای
آورد و امروز مال او افزون جای عریض و نعمت بسیار دارد آمده خود را بامیر المؤمنین عرضه میدارد مأمون گفت
خدا بر مال او برکت کند و اضعاف او بدو متصل گرداند فضل گفت او را باید که امیر المؤمنین در
اشغال بزرگ مشارکت دهیم فرمود که آری فضل گفت صله در خور بنده گی و کفایت او امیر المؤمنین

ارزانی فرماید

ارزانی فرماید تا مردمان بدانند بسبب آن که او قدری دارد خلیفه فرمود که روا باشد بعد از آن گفت
توقیع حکم و دیوان بدو مفوض کنیم گفت آری از آنجا بیرون آمدیم بر آنجمله مثال نوشته و چون از این سخن
روزی چند بر آمد شب مرا پیش خود خواند و من نصف رقعه یحیی ابن خالد با خود بردم و چون بنزدیک
او رفتم نشسته بود مرا گفت یا ابا العباس میانه تو و استاد و خواجه ما ابو علی یحیی ابن خالد سابقه خدمتی
و معرفتی بوده است و بر وی حقی ثابت داری گفتم آری گفت سبب آن باز گوی من آنچه پدرم در حق او
بجا آورده بود و آنچه من بآخر عمر او در وقتی که محبوس بود کرده بودم باز شرح دادم تا آنجا که سخن
نصف رقعه مذکور شد فرمود که آن رقعه کجاست گفتم با من است و در پیش او نهادم او دست در زیر
مصلی کرد و آن نصف دیگر بیرون آورد و یکدیگر باز نهاد چون بخواند آب در چشم آورد دیدم آن بود که
بگریید پس روی ببرادر خود حسن ابن سهل کرد و گفت که خطابی علیست و مرا گفت میدانی که چه نوشته است
گفتم نی رقعه بمن داد و در آنجا نوشته بود که خدا ترا برخوردار گرداند ای پسر بدانکه حقوق ابو العباس
احمد ابن ابی خالد در این حالت که منم چنان بر من جمع شده است که از مکافات آن عاجز شده ام
با امیدی که از پدرش دیده ام و روزها بآخر رسید و کارها بانجام کشید و صبح دولت ترا آغاز تنفس است
و آفتاب اقبال ترا مبادی طلوع باید که عذر من ازین جوانمرد بخواهی و حقی که او را بر من است قضا کنی
ان شاء الله تعالی احمد گوید هر روز کار من بفضل ترقی و اختصاص من با مأمون زیادت بود تا آنگاه که بمرتبه
وزارت رسیدم **حکایت** آورده اند که فضل ابن مروان وزیر المعتصم بالله خلیفه عباسی بود حکایت
کرد که در روزگار مأمون محمد ابن یزداد عمرو بن بهویه را استعانت کرده مأمون بروی غضبناک شد
و مرا امر فرمود که عمرو را مقید کن و محبوس ساز و کار بر وی تنگ گیر و نعمت بروی فراخ مدار تا آنکه
بگوید که در اموال غنیمت که نزدیک او امانت بوده چه خیانت کرده است و آن مال را از وی طلب دارم
گفتم چنان کنم پس بفرمودم تا عمرو را حاضر کردند و حجره جهت او مهیا کردند و من خویش را بکارهای دیگر مشغول

گردانیدم و با وی هیچ تعرض نرسانیدم روز سوم کسی نزدیک من فرستاد و از من درخواست کرد که نزدیک او روم
چون رفتم نسخه بیرون آورد و در هر چه ملک و مال او بود از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلت
و قماش و کسوت و جواهر و مواشی بر او بجا ثبت بود و قیمت آن سیصد هزار هزار درهم بود و از من
درخواست که این نسخه را بر مامون عرضه دار و بگو این جمله را بر تو حلال کردم گفتم تو صبر باش که عدل
امیر المومنین از این بیشتر و همت او از آن بزرگتر است که تمام مال از تو بستاند و بزوال کل نعمت
از تو راضی شود عمرو گفت امیر المومنین در کرم همچنین است که تو میگوئی ولیکن ساعی و نمام از کار من و تو
غافل نباشند و از پیشه خود باز نایستند و مرا معلوم است که امیر المومنین ترا در کار من از شدت و مبالغه
و تضییق و ایذا چه فرموده است و تو ضد آن کرده و مرا خوش میآید که حظ امیر المومنین از تو رفع کنم
و رضاء او حاصل کنم من بسیار بکوشیدم تا آن نسخه که بمن نموده بود نصفی را تخفیف کرد و آن ده هزار هزار
درهم بود گفتم این صلاح نزدیکتر است و از فساد دورتر هم رضاء امیر المومنین حاصل شود و هم
تمامت نعمت از تو زایل نشود و خطی از وی بالتزام ده هزار هزار درهم گرفتم و نزدیک مامون رفتم تا بروی
عرضه دارم محمد ابن یزداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان بعرض مامون رسانیده و مرا بتقصیر
منسوب کرده و مامون را بغضب در آورده در آن سخن بود که در رفتم چون مرا دید سخن قطع کرد و
روی بمن آورد و گفت یا فضل این چه دلیری است که تو با من میکنی گفتم من بنده فرمانبردارم گفت ترا
فرمودم که کار بر این نبطی یعنی بر عمرو سخت فراگیر و هر مبالغه که ممکن باشد در تضییق و تعذیب او بجای
آور تو ضد آن کردی و نعمت بروی فراخ گردانیدی و او را مرفه و محترم در خانه بنشاندی گفتم یا
امیر المومنین از عمرو مال بسیار مطالبه میبایست کرد ترسیدم که او را جای دیگر محبوس کنم مالی بذل کند
و موکلان در آن مال رغبت کنند و او بر گریختن فرصتی یابد از هر گونه عذری بگفتم که آتش غضب او کم شد
و آن رقعه را بر او عرض نکردم که بغایت در خشم بود هم در میان غضب گفت که عمرو را بمحمد ابن یزداد بسپارید

مالی

و عمال کسی فرستادم تا او را بمحمد ابن یزداد سپردند و محمد ابن یزداد او را بانواع عذاب معذب کرد و هر چند
تا از وی چیزی حاصل کند عمرو اجابت نکرد تا بعد از آن اصحاب و عمال عمرو جمع شدند و سه هزار هزار از خاصه
خود قبول کردند و از عمرو التماس نمودند که اجازت دهد که بمحمد یزداد تسلیم کنند محمد یزداد نزد مامون
رفت شادان که چنین خدمتی کرده ام و رقعه سه هزار هزار درهم عرضه داشت و من در پیش مامون ایستاده
بودم گفت نه با تو میگویم که دیگران بمهمات ما بهتر از تو قیام مینمایند و در آنچه میفرمائیم فرمانبردارترند
گفتم امید میدارم که من برفق و مدارا از دیگران بهتر بمهمات قیام نموده باشم گفت اینک رقعه
عمرو سه هزار هزار درهم من چون آن بدیدم گفتم والله که امیر المومنین را خبر کنم که من برفق و نرمی بهتر کدام
بتعجیل خریطه کاغذ خواستم و رقعه که عمرو بیست هزار هزار درهم ثبت کرده بود و آن رقعه که بده
هزار هزار درهم نوشته بود هر دو در عرضه داشتم و صورت حال از اول تا آخر تقریر کردم و چون خط او
بدید معلومش شد که هر دو خط عمرو است گفت نمیدانم که از شما بکدام تعجب نمایم از تو که جانب اهل نعمت
و جاه و عزت و احترام را مراعات و محافظت کردی یا عمرو که حق لطف و سیرت تو بشناخت و شکر نیکوئی
و عنایت تو بگذارد و بدل خویش از تمامت مال و ملک خود برخواست و مالی بدین عظیمی بی تکلف بدان
کرد والله که نگذارم که شما دو نبطی از میان کرم گوی از من بربائید رقعها بدرید و گفت من آن مال
بعمرو بخشیدم و فرمود که وی عمال او را اطلاق کنند **حکایت** سلیمان ابن وهب وزیر المعتمد علی الله
متوکل عباسی بود آورده اند که روزی در دیوان نشسته بود احمد ابن ابی خالد الصریفی الکاتب
نزد او آمد از جهة او برخواست و او را در صدر دیوان نشاند و از جمله کارها اعراض کرد با او نشسته
بود خویشتن راند و مشغول وی شد چون برخواست غلامان را فرمود تا از عقب او بروند و هر کس
در آن مجلس بود تعجب کردند و آن تعظیم را از وی نپسندیدند چه رسم نبود که اصحاب دیوان در دیوان
جهة هیچ کس تا ماکان قیام نمایند سلیمان اثر کراهیت و انکار در بشره حاضران مشاهده مینمود

روی بسر خویش عبدالله کرد و گفت چون خلوت باشد سبب تعظیم و تبجیل که ابن در اکردم از من سوال
کن تا ترا اعلام کنم چون غلبه کمتر شد بطعام خوردن مشغول شدیم عبدالله گوید که پدرم روی بمن کرد
گفت طعام خوردن از ذکر آن حال شاغل آمد و گفت تو و حاضران بر من منکر بودید بدان اکرام
و احترام که ابن ابی خالد را کردم گفتم آری گفت مدتهای مدید مباشر اعمال مصر بود یکسال او را معزول
کردند و عمل مصر بمن تفویض نمودند چون بمصر رسیدم تفحص احوال و تجسس حالات او کردم از وی
در آن دیار آثار حمیده و سعی مشکور یافتم زبانها به ثنای او منطق و دلها بر ولای او متحد سپاهی
و روستایی و دهقان او را بخیر ذاکر و با این اخلاق حمیده عز الدین خادم که صاحب برید بود با او
دوستی هر چه تمامتر داشت هر چند خواستم که بر او نکته گیرم و او را بتقصیری منسوب گردانم و بهانه انگیزم که
بدان سبب مالی مطالبه نمایم نتوانستم الا آنکه حساب سال گذشته بدیوان امیرالمومنین رفع نکرده
بود و این سال که در آخرش او را معزول کرده بودند تمام نشده بود او را بر آن داشتم که چیزی از
مدخل دو ساله از قلم بیندازد و بر خراجات افزاید چنانکه ازین دو سال که بمن حواله است هر ساله
صد هزار دینار باشد ازین امتناع نمود و ابا کرد و با من خشونت و درشتی نمود و به جاه هزار دینار هم
سال راضی شدم جواب نکرد و گفت که بجهة خود خیانت نکنم برای دیگری چرا کنم و سیرت خود
را از راستی و عفاف چرا بگردانم من فرمودم تا او را محبوس و مقید کردند چند ماه در حبس بود و
اجابت نکرد و صاحب برید بمتوکل نامه نوشت مضمون آنکه مال مصر نفقات و خراجات سلیمان
وفا نخواهد کرد و احمد ابن ابی خالد تا بکجایی در دوستی و راستی معروف است و عیب او را راضی شوند
و من ازین معنی غافل بودم یک روز از دور تا متفکر بودم رقعهٔ احمد ابن ابی خالد بمن آوردند و التماس
کرده بود که او را پیش خود خوانم و نوشته بود که مهمی است که عرضه میباید داشت هیچ شک نکردم
که او از آن حبس و قید ملول گشته و عاجز شده چون از طعام فارغ شدم او را پیش خود طلبیدم

الحان

همچنان مقید چون بمن رسید همچنان خلوت خواست بفرمود تا مجلس خالی کردند گفت ای مهتر وقت آن
نیامده که دولت بر من رقت آرد و در حق من شفقت نمائی و چون میان ما هرگز دشمنی نبوده است و کینه
نیست بهیچ جرم و گناهی اینهمه بی‌شفقتی بر من روا نداری و آنچه از تو التماس میکنم قبول بکنی چون سخن او بچند
آن بود که در خیال داشتم در خشم شدم و او را دشنام دادم و ناسزا گفتم و گفتم این کار و مهم که نوشته
این است و بر من سخریت میکنی گفتم یا سیدی البته التماس مرا بنزدیک تو اسعاف نخواهد بود و آنچه که
میفرمائی چاره نیست گفت نه و بضرورت آنچه را میفرمایم میباید کرد اکنون که چنین است این رقعه بخوان
نامه بمن داد سر بمهر چون مهر از روی بر گرفتم خط متوکل عباسی بود نبشته هم مرا عزل کرده و تسلیم اعمال باحمد
ابن ابی خالد فرموده و بیرون آمدن از عهده هر چه بر من لازم داند فرموده که حساب من بکند و آنچه بر من
ثابت شود بوی بسپارم از زشتی این حال و سختی این واقعه بیم آن بود که مدهوش شوم که مردی بستون
این لحظه از ستم او خاموش گشته ام بر من مسلط شود و نافذ الامر گردد حال من چگونه باشد و من در آن
حیرت بودم که امیر شهر و حجاب او در آمدند و امرا و جملگی حجاب و کتاب و حواشی و خدم و موکل بر گنج
و خزاین و بیوتات را جمله مهر کردند و من از خجالت اندک اندک از صدر میخزیدم تا آنکه پیش احمد بر افتادم
در آمدم و امیر با اهل شهر آهنگری را در آوردند و بند از احمد بر گرفتند و خواستند که بر من گذارند جمیل
نگذاشت و بر پا خواست و گفت یا ابا ایوب تو قریب العهدی بعمل درین شهر ترا سرا و منزلی نیست و
دوستی نداری که بخانهٔ او روی و با تو حواشی و خدم بسیار است و در موضع دیگر گنجی هم در این سرا باش
که من جایی دیگر روم و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان از سر من و جمله خدمتکاران باز کردند و مهر از
خانها بر گرفتند و کتاب و دواب و محاسبان مرا با خود برد چون ایشان برفتند و من خانه خالی
از موکلان دیدم گفتم مرا بخواب می بینم خود را پس گفتم سبب چیست بارها کسی را موکل کرده است گسسته
هیچکس نیست تعجب نمودم از آن حالت هنوز نماز دیگر نگذارده بودم که جمله کتاب و دواب پیش من آمدند

به موکلی گفت شد خطی از ما هر یک بگرفت که حساب با او دهیم و فرمود ما را اطلاق کردند تعجب من زیادت شد
و چون بامداد شد هنوز بگاه بود که بسلام من آمد و من عصر آن روز بنزدیک او رفتم و رسم بر آن قاعده مدت
یکماه بگذشت اگر او بامداد بنزدیک من آمدی من شبانگاه بنزدیک او رفتمی و هر روز هدایا و الطاف او
از برف و میوه و مرغ و بره مترادف میرسید چون یکماه بر این منوال بگذشت یکروز مرا گفت یا ابا ایوب
بر مصر عاشق شده نه هوای خوب دارد و نه صحن دلکش و نه آب خوش و نه خاکی نیک از بودن بمصر غرض
رغبت و جدال و کسب جاه و مال باشد بهیچ جهتی ناخوشی هوای آن حساب بشمار نتوان کرد و اگر تو در حضرت خلافت
روی بزرگترین منصبی و جلیل ترین عملی را در حضرت نزدیک بتو جواد کنند گفتم مقام و منزل من بر مقتضای
حکم و فرمان تست و منتظرم تا هر وقت که اجازت فرمائی و فرمان تو باشد انصراف نمایم گفت بفرما تا نویسندگان
تو بخط خود بنویسند که رفع حساب این شهر رفت و در خط خدا و عهدت او روی مدان جانب اگر تورا
مرادست کاتب نویسنده را گفتم تا چنانکه فرمود خطی نوشت و با او تسلیم کردم و روز دیگر از شهر بیرون آمدم و او
با امیر شهر آمدند و احمد ابن ابی خالد مرا گفت که در نخستین منزل که پنج فرسنگی شهرست توقف کن تا جماعتی
همراه کنم در خدمت تو باشند که راه نا امن است من از آن سخن بغایت مشوش شدم و پریشان خواطر گشتم
و با خود گفتم مرا بتملق مغرور کرد و از پرده آیم و هرچه با خود دارم بیرون آوردم انگاه آن جمله را بفرماید تا که
باز ستانند و مرا دیگر بار بدست موکلان بازدهد و محبوس گرداند و آنچه بماند مطالبه کنند و بر مقداری که
من با او کرده بودم قیاس بکردم و راست گفته اند که بد کردار بداندیش بود القصه بضرورت در آن جمله
که فرموده بود نزول کردم و قضا را تسلیم تلقی نمودم و منتظر بلا نشستم تا آنکه اوایل روز لشکری دیدم
که از جانب مصر بسوی ما میآید گفتم تواند بود که آنجماعت باشد که بگرفتن ما میآیند غلامان را گفتم تا در این حال
تفحص کنند گفتند احمد ابن ابی خالد است من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال کردم و بر او سلام نمودم
چون فرود آمد و بنشست گفت بفرما تا خلوت کنند هیچ شک نکردم که بجهت مقام خلوت میکند عقل از من

بشد

زایل شد و حیران بماندم چون جماعتی که در مجلس بودند بیرون رفتند و من و او تنها بماندیم گفت روزگار
ولایت تو در مصر بدور و دراز نکشید و زیاده خطی بنامی و بیشتر بهره و فایده نگرفتی و آنچه در ایام ولایت خود
بر من تکلیف میکردی و مرا بر آن امر مغضوب نمودی و من جواب نگفتم و در این بیرون رفتن را اختیار
بجهت آن میداشتم و از روز اول تا امروز بدان مشغول بودم چنانچه فرمودی بعضی از ارتفاع فرو نهادم
و چیزی در خراجات فزودم در هر سال پانزده هزار دینار کفایت ظاهر شد در دو سال سی هزار و این بکار
نزدیک باشد و چندان تفاوت پدید نیاید و آن سی هزار دینار جمع کردم و آوردم بر استران است بفرما تا
قبض کنند فرمودم تا قبض کردند و دست او را بوسه دادم و گفتم آن کردی که برامکه نکردند دست از من
درکشید و بر آن انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت چیزی دیگرست طمع میدارم که قبول کنی گفتم
چیست آن گفت پنج هزار دینارست از رزق و رسوم من اجازت کنی تا تسلیم کنم من امتناع کردم و خواستم
قبول نکنم بطلاق سوگند خورد که قبول کنی پس گفت تو بحضرت میروی کتاب و اهل دیوان و روسا حضرت
از تو سوغات خواهند خواست و گویند عمل ولایت مصر داشته پس درجی کاغذ حاضر کرد و تفاصیل هدایا
و تحف و انواع لطایف و ظروف بر آن ثبت کرده و از اجناس جامها و چهارپایان و بندگان و فرش
طیب چندانکه قیمت جمله زیاده از ده هزار دینار بود گفت اجازت فرمای تا این جزوی را حواله نمایند و نمودم
تا آن را نیز برگرفتند و او را شکر بسیار گفتم پس گفت باید که نوعی باشد بدیع از فرشها و بساط و جامه ام
تا مرا یکی نه در جامه یافته اند در ارمنیه و آن دو مصلی است که هر یک بقیمت دست از چهار بالش
و نهالی و مطارح و بساطها جمله مذهب است بزر کشیده و پنج هزار دینار بر آنجامه صرف شدست آماده بزار
دینار مثل آن نتوان یافت اگر بوزیر دهی بنده تو شود و اگر بهدیه خلیفه سازی نیکو باشد و اگر بهر خود
نگاه داری بدان متجمل گردی و بفرمود تا تسلیم کردند چنان دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و مجلس را
با خویشتن در آن شریک نتوانستم کرد و در روز تطهیر نو یکنوبت خانه را بدان بیاراستم تا اکنون همچنان

نوشته است پس مرا ملامت میکنی ای پسر چنین مردی را تا بر تحریم و تواضع نکنم عبدالله میگوید لاجرم تا والده که بهمه
تعظیم و تجلیل سزاوار است و بعد از آن پدرم هرگز کسی را معزول نکردی و با وی طریق احسان سپردی و بهمه نیکوئیها
در حق او بجا آوردی و گفتی اسعد ابن ابی خالد این حسن سیرت با ما آموخت **حکایت** آورده اند که پیوسته میان
آل بویه و سامانیان طریق مودت معمول بود و آل بویه خراج ری و مال آن نزدیک آل سامان فرستادندی
و در عهد نصر ابن احمد این قاعده مطروح گشت و هر دو جانب یکدیگر را رعایت میکردند و چون نوبت
امارت بنوح ابن نصر رسید در عراق عضد الدوله ملکی قوی مایه بود و نعمت آل بویه در مبالغت عظمت
او یکدل شده بود و رسمی بود که آل سامان هر سال الی ظهیر مکه و مدینه فرستادندی آنجاوران دادندی
و بر ایشان قسمت کردندی و آن کس که متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیه ها و ظرائف عراق بجا آوردی
احمد خوارزمی گفت در وقت نوح ابن نصر مرا فرستادند بدان مهم عضد الدوله در همدان می نشست بجد
او پیوستم مرا تعظیم کرد و بنشاند و از هر در پرسید و احوال وزیر سؤال کرد و گفت خواجه ابوالحسن عتبی چگونه است
و کارها چگونه می نشیند من خدمت کردم و گفتم بنده کی عرضه داشته است گستاخی کرده تذکره داشتم که
در آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود پیش او نهادم و در آنجا نوشته بود که دو هزار دعا به میاید رسانید بطرز بغداد
بنام الملک المنصور ولی النعم ابوالقاسم نوح ابن نصر مولی امیرالمؤمنین و پانصد بنام خواجه جلیل سید ابوالحسن
ابن عبدالله ابن احمد و پانصد بنام خواجه جلیل ابوالعباس تاش چون عضد الدوله آن تذکره را تأمل
نمود آثار غضب در بشره او ظاهر گشت و آن کاغذ را بسوی من انداخت و گفت پیر عتبی چرا عاقبت
نطلبید و حرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که بمن حکم کند و خراج نماید و مرا از آن مبدا که
پیش از رسیدن تو بعراق بلبیچون سواران فرستم تا خاک از زمین را بستم مراکب بهوا برند و چشم
آسمان را از کثرت غبار بهم کنند زمین گردانند احمد گوید من متحیر شدم و از هیبت او کلمه نیارستم گفت و از
پیش او باز گشتم و در حال عضد الدوله صاحب ابن عباد را طلب کرد که وزیر او بود و حال تذکره میر خراسان

باوی

باوی بگفت صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل اقتراحی است که امیر خراسان کرده است بها آنچه وی
خواسته است دو هزار دینار بغدادی میشود که در نوبت نوح ابن نصر بدو رسید اوند رکن الدوله از جهة ابوالفضل
بلعمی این مقدار میفرستاد و وی بکراهت می ستاند و اگر ایشان همان طلب میکنند که در آن عهد پنجاه هزار
دینار کمتر بایستی فرستادن بنزدیک ایشان اکنون ابوالحسن عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودک باز
نموده است که من بجهة تو کاری میکنم و اگر این قدر بجهة خاصه خود اقتراح کردی بایستی فرستاد بجهة بزرگی آن
خاندان چون عضد الدوله این سخن از و بشنید ساکت شد و خشم او فرو نشست احمد خوارزمی میگوید
چون روزی چند بر آمد من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیک آمد و چیزی
آوردند و مرا بخدمت عضد الدوله بردند چون خدمت بجا آوردم مرا تجلیل نمود و فرمود که تذکره که آورده
فرموده شد تا جمله را روحه کنند چه کراهت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان خاندان طریق
مودت مسلوک بوده است نخواستم که در عهد ما برافتد چون من او را وداع نمودم و از آنکه مراجعت کردم جمله
پرداخته شده بود و بمن تسلیم کردند از اینهمه نتیجه اشارت وزیر ناصح مشفق بود چو اگر وزیر موافق طبع او سخن
گفتی آتش فتنه میان ایشان مشتعل شدی و جهان پر فتنه گشتی و رای وزیر مشفق چون آبی است که آتش را
فرو نشاند **حکایت** در قابوس نامه مذکور است که یکروز صاحب ابن عباد که وزیر فخر الدوله بود بدیوان
نرفت فخر الدوله کس فرستاد و پیغام داد که بسماع چنان که ملالی هست اگر از ما است اعلام باید کرد تا
بتدارک مشغول شوم و اگر از جانب دیگر است باید گفت صاحب ابن عباد گفت معاذ الله که از جانب
خداوند بنده را ملالتی باشد احوال ملک بدولت خداوندگار بر نظام است باید که خداوند بنشاط و طرب
مشغول باشند و دل تنگی بنده زود زایل شود و در سیم صاحب ابن عباد بیرون آمد فخر الدوله پرسید که
موجب دلتنگی چیست گفت منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سپهسالار سخنی گفت و من ندانستم
که چه گفت مرا از آن خبر دادگو گفت که چرا باید که وزیر ترکستان سخنی گوید و ما آنچه ندانیم تا امروز کارها

رسید که منهی نوشته بود که این سخن چه بوده که خاقان گفته است اهم چون وزیر درین مقام بود خزاین و دفاین
مملکت فخرالدوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مرقوم است که بوقت فخرالدوله نود بار هزار هزار دینار
و هشتصد و هفتاد و پنج هزار و دویست و شصت و چهار هزار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و سه هزار
و هفتصد و نود درم و گوهر و جامه بریده و نابریده بیرون از آلات مرصع و زرین و سیمین و عنبران در خزانه
موجود بود **حکایت** چون صاحب ابن عباد رنجور شد و کار او بوصیت انجامید در آخرین نوبت که فخرالدوله
بعیادت او رفت او را گفت هرچه وسع طاقت این بنده بود در رواج کار دولت دقیقه نامرعی نگذاشتم
و دیباچه جوانی و عنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر به
سیرت پسندیده مشهور گشت اکنون بنده چون میرود اگر همان طریقه را مسلوک دارید برکات آن بنده
همچون عاید گردد و بنده را در آن نامی باشد و گذشتگان بدین مقول ذکر رفته‌ایم تا هم امیر نیکونام باشد و هم
رعیت در آسایش اما اگر خلاف این صورت بنده بر اهل جهان چون آفتاب روشن گردد که آنچه ساخته
و پرداخته بنده بوده و همچنین کار دولت را بیان دارد و در ملک خللها ظاهر شود نباید که امیر
بقول صاحب غرض و مفتن کار کند عنان اختیار از صواب بگرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما نکرد
حکایت خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم و مشاهیر علما است و در کفایت و کاردانی و آداب آرایی
شهرت تمام دارد و از حلیه علم نیز بالکلیه خالی نبوده و وزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی بوده و بعد از آن وزیر
پسر او سلطان ملکشاه بود وقتی سلطان با لشکر گران عزم روم نموده بر قیصر رفت و قیصر باستعداد تمام
با لشکر بسیار باستقبال او متوجه شد و دفع او را اقتضا گردید و چون لشکرها نزدیک یکدیگر رسیدند روزی
سلطان با معدودی چند بشکار رفته بود و عادت او آن بود که چون بشکار رفتی بعضی چیزها که علامت نشان
پادشاهی باشد با خود همراه نداشتی ناگاه فوجی از عساکر روم بایشان برخوردند و چون ایشان سواری چند
بی سلاح بودند گرد ایشان در آمدند و جمله را که همه سلطان گرفتار شد و یاران را گفت هیچگونه زنهار که

بامن

بامن تعظیم نکنید و نگویند که اوکیست پس ایشان را پیش قیصر بردند قیصر از ایشان پرسید که سرخیل شما کدام است
گفتند ما را سرخیل نیست از راه نادانی بشکار آمده بودیم و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا ایشان را محبوس کردند و یک
دو نفر که از آن ترکان در خدمت سلطان رفته بودند باز پس مانده چون حال مشاهده کردند بلشکرگاه خود در رفتند
و نظام الملک را از گرفتاری سلطان خبردار کردند نظام الملک ایشان را در خیمه خود محبوس کرد تا آن راز
فاش نشود و شب فوجی از سواران را در بارگاه سلطان فرود آورد و آوازه انداخت که سلطان از شکار
مراجعت نمود آنگاه خود برسم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام دادند که نظام الملک برسالت
می‌آید او را تعظیم و تبجیل تمام نمودند و در مکان لایق فرود آوردند قیصر با او گفت سلطان ملکشاه جوان است و
کودک و این کار که او پیش گرفته است از سر کودکی میکند باید که او را منع کنی نظام الملک بعضی سخنان گفت
و صلحی کرد و خللی بدولت برادر ایشان و بحسب مصلحت سخنی چند گفت و چون کار بصورت اتفاق روی یافت گفت از
لشکرگاه شما مجلس کم شده است خواجه نظام الملک گفت مرا معلوم است چه لشکر بسیار است گمشده چند
سواری را گرفته‌اند گفت اگر باز دهید صواب باشد پس سلطان ملکشاه را با یاران پیش وزیر باز آوردند
نظام الملک چون ایشان را بدید گفت ندانسته اید که در این روزها بشکار نباید رفت و ایشان را زبان
برنجانید آنگاه ایشان را با خود همراه کرده و با خود میبرد چندانکه از حد لشکر روم بیرون آمد نظام
الملک پیاده شد و رکاب سلطان را ببوسید و رسولی که از جانب قیصر با ایشان همراه بوده است که او پادشاه
بوده است که در بند ایشان افتاده بود حسرت و ندامت سودی نداشت پس سلطان بلشکرگاه رفت و هم
در آن روز با لشکر آراسته در پی قصد ایشان نهاد و چون قیصر را خبر کردند مستعد جنگ نبود که اعتماد بر صلح کرده بود
با کام صف راست کردند و در مقام مقابله و مقاتله آمد عاقبت منهزم و شکسته گشت و لشکر ملکشاه
از عقب او تعاقب شدند تا آنکه قیصر را دستگیر کرده پیش ملکشاه بردند حجاب گفتند سلطان را خدمت کن
قیصر سر فرود نیاورد و خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاه است من نیز پادشاهم چون از خدمت و زمین بوس

استماع کرد گفتند کلمه بگوی قیصر گفت چه گویم اگر پادشاهی ببخش و اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش از
این هر سه کار یکی بکن ملکشاه گفت من پادشاهم و جان ترا بخشیدم آنگاه او را اکرام کرد و در پهلوی خود
بنشاند و مالی عظیم مقرر فرمودند که هر ساله از روم بعراق و خراسان آورند چون تمامت کارها بنظام
الملک مربوط و همه امور منوط بتدبیر و تصرف او بود نظام الملک بقیصر گفت من از خدمت ملک چیزی
خواهم که بر تو عظیم باشد و من از آن منت صد هزار دینار زر میدارم گفت چه چیز است گفت پیوسته مرا
آرزو بود که مرا در قسطنطنیه ملکی بوده باشد اکنون مرا در آنجا قدری زمین انعام فرما قیصر گفت چند میخواهی گفت
بقدر پوست گاوی قیصر گفت سهل است و ملتمس او را اجابت کرد نظام الملک فرمود تا از پوست گاوی دوال
کشیدند و بدان مقدار طول و عرض زمین از آنجا گرفت و در آنجا رباطی و خانقاهی و مسجدی در غایت تکلف
ساخت صاحب جامع الحکایات گفته که آن عمارت تا اکنون باقیست **حکایت** در وصایای خواجه نظام الملک
مذکور است که من همیشه خائف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزدی واقع نشود و در زمان وزارت
الپ ارسلان اگرچه این خوف در خاطر میداشتم اما نه چنان مستولی بود که در زمان ملکشاه پسر سبب آنکه در ایام
او مالی بر عاملی متوجه بود و آن عامل وفات نموده و باغی در تصرف داشت فرموده شد تا دیوانیان فروشند
اطفال او تظلم نمودند که باغ از میراث والده بما رسیده و تمسکات شرعی گذرانیدند فرمودم که چون
گماشتگان انگور آن باغ تصرف نموده اند باغ را بطفلان گذارند بعد از آن در خاطرم نخلید که عوض
انگور را نیز بدیشان باید داد چند روز برین بگذشت شبی خود را در عرصات دیدم و با من خطاب و عتاب
کردند که حق یتیمان را چرا پامال کردی موکلان عذاب مرا کشیدند و مرا بکنار مغاکی آوردند بغایت
مظلم و موحش و مهیب و پایان آن ناپدید خواستند که مرا بیندازند فریاد برآوردم که این چه جای
گفتند دلیل نعره از من برآمد که از هیبت آن بیدار شدم و چند روز از بیم آن مغاک بیمار بودم بعد از آن
تصدقها نمودم و فرمودم که عوض انگور اطفال را بدیشان رسانند و هرگز این خواب را بهیچکس نگفتم

و در این دو

و در این دولت و در دیوان کار من بآن منتهی شد که تا امری بغایت ظهور نرسیدی و چند روز تفحص و
تحقیق آن معلوم نگشتی از پیش من حکم آن صادر نشدی و منقطع نمی‌یافت و لیکن با این همه چنان بود که اگر در امری
متردد بودمی آن امر را گذاشتمی تا امرا حکم کردندی هم از آن جمله خصوصیتی که مرا با یکی از علما بود روزی با او
گفتم ای شیخ فلانی دارم در غایت صعوبت و خوف آن شب و روز بر دل من غالب است فرمود که کدام
گفتم امروز هر امری که در مشرق و مغرب واقع است مرا حکم آن میباید کرد فرمود ای خواجه اگر این مجاهده
در راه معبودی کردی بزرگ از اولیاء الله بودی چرا که حکم بحق کردن و اجرای احکام حق نمودن را موازین عمل تعیین
داشته اند اما مشکل آنست که مردی را برای حکم انگور بکنار ویل کشیده نمود نابه اگر حکم باغ بودی
در قعر آن افتادی و هرگز بوی خلاصی نشنیدی چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم و دانستم که از اهل حق است
حکایت از انوشیروان پرسیدند که لایق منصب وزارت که باشد گفت کسی که خصلتهای حمیده پسندیده
دولت و وزارت در وی موجود باشد گفتند آن خصال چند است گفت چهار و سه و دو و یکی گفتند
تفصیل بیان کن گفت از چهار یکی هشیاری است و دوم بیداری است و سوم بردباریست که انواع انده
آنرا که پیش از فرصت خود را در کارهای بزرگ جرات کند چهارم جوانمردی است که مالهای بزرگ را در نظر
او خطری نباشد و چون یاران بخواهند موضع استحقاق بدهد اما آن سه خصلت یکی آنست که چون یاران
خدمتی نیکو دیده زود مکافات بدیشان رساند و معتمدان و کسان را که از فرمان او سر بتابند مالش دهد
و با حوادث روزگار ساخته باشد چه استادیست بر زمان که خدای عزوجل که داننده حالاتست آن آنی
دو آنست که در کارها پیش‌اندیش باشد و کار امروز بفردا نیندازد و آن یکی اگر این سخنان را که جامع نصایح است
بگوش و هوش قبول کند تواند بسیار باید **فصل پنجم** در آداب تدبیر اطبا باید دانست که علم طب
از علمهای واجب است و وجود طبیب بحسب عقل و نقل لازم چو بنا بر بنیه انسانی بر عناصر متضاده و
اخلاط متباینه مبنی است و او را هیئات و مزاجی خاص است که با بقای آن صحت موجود است و با

زوال آن مفقود و حفظ کردن مزاج و هیأتی که باعث بقای صحت است و امری چند که باعث رد صحت میشود
نزد زوال آن مبنی بر معرفت قاعده و تدبیری چند است که بر عقلا در دانستن آن مستقل سبب و علمی که
متکفل دانستن امور مذکوره است علم طب است پس دانستن این علم واجب و لازم باشد و بعضی حکما در رساله
ذکر نموده که مرگ را سببهاست و بعضی سببهای آن ظاهر و بدیهی است که هر کس بی احتیاج بروّیت و
فکر میداند مثل استعمالات حدیدیه و سوختن با آتش و غرق کردن در آب و انداختن از موضع بسیار مرتفع
و امثال آن و بعکس با اینکه حیث در آنکه هر یک از امور مذکوره موجب هلاک است و بر هر عاقل ببدیهه
عقل احتراز از آن لازم و واجب است و بعضی اسباب هلاک سبب آن ظاهر و بدیهی نیست بلکه عاقلان
و دانایان بفکرها و نظرها دانسته اند که فلان چیز سبب هلاکت و ازاله و دفع آن بچه نحو میتوان کرد
مثل اسباب امراضی که در علم طب دانسته میشود که هر یک سبب کدام بلا میشود و طریق دفع آن چیست
چه دانایان پیش یا از روی وحی که بپیغمبران پیشین نازل شده یا از روی فکرها و اندیشهای عمیق سالهای
دراز بتلاحق افکار و تعمق نظر رفوت کرده و تنقیح پذیرفته قاعده چند مقرر داشته اند و تبیین نموده اند
که حفظ بدن از انواع بلاکنها که سبب امراض میشود بچه نحو توانند بود و اگر مرضی از امراض عارض بدن میشود
تدارک و اصلاح آن بچه نحو توان نمود و همچنانکه بر عاقل احتراز کردن از اسباب هلاک ظاهری بدیهی
واجبست احتراز کردن از اسباب نظری نیز لازم است پس دانستن علم ضروری باشد و عالم باین علم را طبیب
گویند پس وجود طبیب لازم باشد و معرفت قدر ایشان بر همه کس واجب و چون تدبیر نظام مدینه در
عهده همت ملوک معدلت شعار است بر ملک لازم است که در اطراف بلاد طبیبان حاذق مقرر
دارد و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریص تمام و تمیز میانه مراتب اطبا نماید و دانا را بر نادان
ترجیح دهد و اگر از یکی از ایشان معالجات نیکو و تدبیرات غریب بجز ظهور رسد هر چند در سلک خادمان
و ملازمان پادشاهی منسلک نباشند پادشاه بمکافات آن حسن عمل طریقه بذل و احسان و قانون تعظیم و

اکابر

و اکرام نسبت باو مرعی دارد تا باعث رغبت شود و این علم و تکثیر و طالبان و محصلان این فن شریف
بسیار شوند و در کار خود بیفزایند و بر پادشاه لازم است که طبیبان جاهل را از معالجه دور سازد و ایشان
را از مداخلت در علاج منع نماید چنانچه در احادیث شریفه است که امام چند کس را از بلد اخراج میکند یکی
از آنجمله طبیب جاهل است چه طبیب جاهل به شمشیر خونها میریزد و بجز در هلاک نفوس میکوشد و فساد در دلها
و آزارها و المهای کلی میشود پس بر پادشاه لازم است که درین باب اهتمام تمام نماید و اطبای حاذق را
مقرر دارد که بتحقیق احوال طبیبان رسیده جاهل را از نادان تمیز دهند و نادان را از معالجه مانع
شوند و اگر بعضی اطبا در بعضی امراض ماهر باشند دون بعضی حکم نمایند که در معالجات سایر غیر آن مرض
خاص که حکم آن را نیکو میدانند تعدی ننمایند تا بنظام احوال نوع خلل راه نیابد حکایت از تاریخ
ثابت ابن سنان منقولست که در سال سیصد و نوزده هجری بخلیفه المقتدر بالله رسید که از بعضی اطبای
بغداد غلطی بر مردی از عامه واقع شده و باعث هلاک او گشته حکم نمود که ثابت ابن سنان امتحان
اطبای بغداد نماید و هر کس را در آنچه تصرف تواند کرد مرخص سازد سنان ابن ثابت امتحان اطبای
بغداد نمود و جهال را منع فرمود و جماعتی را که رخصت معالجه داد هشتصد و کسری بود بغیر از جماعتی که
مستغنی از امتحان بودند بواسطه شهرتی که داشتند بتقدیم در صناعت طب و سوای اطبائی که در خدمت
پادشاه بودند و ازین حکایت ظاهر میشود که علم طب در آن زمان چقدر رواج بوده حکایت امین الدوله
ابن التلمیذ از مشاهیر و معاریف اطبا است و او را در طب تصنیفات معروفه و حواشی بر کتب طبیه
است در کتاب عیون الانبا مذکور است که خلیفه ریاست اطبای بغداد را باو رجوع نموده بود و نزد او
اطبا جمع شده بودند که او بتحقیق رسد که هر یک را چه مقدار وقوف در صناعت طب است از
جمله حاضران پیرمردی حاضر شد با هیبت و وقار و سکینه امین الدوله او را اکرام نمود و او مردی بود
که فی الجمله وقوفی از معالجه داشت لیکن از علم طب بیخبر بود چون نوبت امتحان باو رسید امین الدوله باو

که سبب چیست که در مباحثات علمیه که در میان جماعت اطبا در حضور من گذشت شما مشارکت ننمودید تا
اطلاع بر شما در علم طب معلوم شود گفت سیدنا چیزی نیست از مباحثی که در میان این جماعت گذشت الا
آنکه من میدانم و اضعاف آن مراتب بسیار بدانم من سبقت دارد امین الدوله گفت این صناعت را نزد
که خوانده و از که آموخته گفت سیدنا آدمی هرگاه باین سن برسد لایق نیست که از وی پرسند الا آنکه
پرسند که شاگردان تو چند اند و در میان ایشان متمیز کیست و اما شیخی که من نزد ایشان خوانده ام
مدتیست که از جهان رفته اند امین الدوله گفت ای شیخ این امریست که عادت بآن جاری شده و ذکر
آن نقصانی ندارد و بر ما چیزی پوشیده نیست مرا خبر ده که چه خوانده اید از کتب طبی و قصد امین الدوله آن بود که
اطلاع بر حقیقت حال او بهم رساند گفت سبحان الله العظیم ما را در حد اطفال میدارند و سوال میکنند که چه
خوانده بمثل من نتوان گفت الا آنکه چه کتاب ترتیب داده و از صناعت طب و از کتب مقالات
طبیه چه داری آنگاه برخواست و نزدیک امین الدوله رفت و نشست و آهسته باو گفت یا سیدی بدانکه
من پیر شده ام و موسوم بطبابت و از طب بغیر از معرفت اصطلاحات مشهوره در مداوا چیزی دیگر نمیدانم
و عمر را چنین گذرانیده ام و عیالان دارم و بخدای عز و جل از تو سوال میکنم که مرا در میان این جماعت رسوا
نکنی امین الدوله گفت چنین باشد بشرط آنکه غلبه بر بیماری نکنی بچیزی که ندانی و اعتماد که بفصد و مسهل نکنی
الا در مرضی که ظاهر باشد گفت عادت من چنین است و تجاوز از مثل سکنجبین و جلاب نکرده ام آنگاه
امین الدوله فاش بر گوی که جماعت حاضران شنیدند گفت ای شیخ ما را معذور دار که ما حال تو نشناخته
بودیم و الحال بر تو شناختیم و در آن شغل که بودی باقی و مستمر باش که کسی با تو معارضه و مدافعه نمیکند آنگاه
امین الدوله بعضی حاضران گفت که تو علم طب نزد که خوانده و شروع در امتحان او نمود گفت سیدنا من از
شاگردان این شیخم که الحال او را شناختی و نزد او علم طب خوانده ام امین الدوله غرض او را ازین تعریض
فهمیده تبسم نمود بقراط که از اعاظم استادان صنعت طب است گفته متعلم طب باید در جنس

خود آزاد

خود آزاد آن باشد یعنی نجیب باشد و در طبع نیکو و کم سال باشد تا فرصت تحصیل علم طب داشته باشد و معتدل
القامه و متناسب الاعضا و جید الفهم و نیکو سخن باشد و صحیح الرای باشد نزد مشورت و عفیف و
شجاع باشد و مالک نفس خود باشد نزد غضب و بالکلیه غضب نباشد و بلید نباشد و سزاوار است که با
بیمار مشارک باشد و مهربان و حافظ اسرار باشد چه بسیار از بیماران بمرضها مبتلا باشند که نخواهند
کسی دیگر بر آن اطلاع داشته باشد و چه بسیاری از بیماران و صاحبان وسواس سودائی با اطبا سخنان
درشت گویند و دشنام دهند سزاوار است که طبیب تحمل شنیدن زشتی و دشنام بیمار نماید که این ها
از شان ایشان نیست بلکه از مرض است و گفته که باید موی سر طبیب باعتدال باشد و همچنین ناخنها و باید که جامه
او سفید و پاکیزه باشد و در رفتار مستعجل نباشد که دلیل بر طیش است و متباطی نباشد که دلیل بر
فتور نفس است و چون نزد بیمار آید مربع نشیند و حال بیمار را بتانی و سکون تمام اختبار نماید نه بقلق
و اضطراب تمام شد کلام بقراط و باید دانست که بر طبیب مهارت در فن طب و حفظ و ضبط بعضی
مختصرات و متوسطات و مطولات از کتب طبی لازم است از مختصرات مانند کتاب فصول بقراط
و مسائل حنین و مرشد رازی و بعضی رسائل مختصر از مصنفات شیخ الرئیس ابو علی و از متوسطات
مانند ذخیره ثابت ابن قره و منصوری محمد ابن زکریا رازی و کامل الصناعه ابو عباس و کتاب مائه
ابو سهل مسیحی و کتاب قانون شیخ ابو علی از همه اتم و اعظم است و بر جمیع آنچه طبیب را لازم است
و جمیع متاخران تبعیت این کتاب نموده اند و چنانچه علامه شیرازی ذکر نموده این کتاب بغایات الطاف متقدمین
و غایات افکار متاخرانست و دیگران مبالغات بسیار در مدح این کتاب کرده اند و بعضی در مبالغه تجاوز
از حد نموده اند پس اولی آنست که طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد و بحث و تفتیش از
مواضع اشکالات نموده باشد و مراجعت بشروح سیما شرح علامه و شرح قرشی نموده باشد و اکثر قواعد کلیه
او در محفوظ باشد و در قواعد جزئیه اگر محفوظ نباشد رجوع بکتاب میکرده باشد و با علم تجربه جمع داشته باشد

و ثقه و معتمد باشد و اولی آنست که طبیب مذهب حق داشته باشد و بصلاح و تقوی موصوف باشد
و در معالجات استعانت بخدای عزوجل می جسته باشد و بفاتحه و دعا و صدقات امر نموده باشد و
مریض را بر توبه از معاصی داشته باشد حکایت یکی از اطبا گفته که در سنه اثنین و خمسمایه یکی از مشاهیر
نیشابور قولنج گرفت مرا بخواندند و بمعالجه مشغول شدم و در آن باب آنچه جهد بود بجای آوردم نفع
روی ننمود و باز گشتم نا امید و جزم کردم که امشب تمام در گذرد و در این اندوه بخفتم صبحدم بیدار شدم و شک
نکردم که در گذشته باشد روی بدان جانب آوردم آواز گریه و فزع نبود فاتحه خواندم و بدان جانب دمیدم
و گفتم الهی و سیدی تو فرموده که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا
خسارا و حسرت همی خوردم پس وضو ساختم و سنت بگزاردم یکی در سرای بزد کس او بود و بشارت داد دانستم
که شفا او از برکات فاتحة الکتاب بود و آن مرا تجربه شد و بسیار جاها موافق افتاد و در طبیبی که در
خدمت پادشاه باشد چند در او معتبر باشد اول آنکه بقواعد و قوانین طبیه عالم باشد و صاحب تجربه
نیز باشد و بیکی از این دو اکتفا نکند دوم مهارت و مزاولت علاج نموده باشد و اوقات خود صرف مطالعه
و مباحثه کتب طبیه کرده باشد و اوقات خود را بعبث و فضول ضایع ننماید و در مواضع اختلاف
از منهج احتیاط و سلوک قدم بیرون نگذارد و اقوال مشاهیر قدما را که مسلم الثبوت اند چون بقراط
و جالینوس و رازی و شیخ رئیس ترجیح دهد و بمجددات متأخران که سالها در او تجربه نشده باشد اعتماد
ننماید و دیگر باید که طبیب پادشاه خوش اعتقاد و صحیح المذهب و متدین و صالح و فاضل و محل امانت
و اعتماد باشد که اگر طبیب موثق و معتمد نباشد پادشاه را بمعالجه او اعتماد کردن مخاطره عظیم دارد و بسیار
بوده که طبیبان بد دیانت ضررها به بیمار رسانیده اند حکایت حنین بن اسحق از مشاهیر اطبا و فاضلان
فلسفه است در کتاب مناقب الاطبا مذکور است که چون امر حنین قوت گرفت و در میان اطبا شهرت
بهم رسانید و جهت او اقطاعات و مقررات حاصل شد و خلیفه آوازه علم او می شنید لیکن بدون امتحان

امانت او عمل بقول او نمیکرد و هر دوائی که وصف میکرد تا با دیگری مشاورت نمینمود بآن عمل نمیکرد و توهم
میکرد که او را با پادشاهان روم ربطی باشد و بتوسط او حیله کنند و در مقام امتحان او بود روزی خلیفه حنین
را طلب نموده باو خلعت داد و پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و بعد از آن گفت هر چند که گذشت گفت میخواهم که دوائی
تعیین کنی که کشنده باشد که مرا دشمنی است که اراده کشتن او دارم و نمیخواهم که آشکار باشد و میخواهم
که او را به پنهانی بکشم حنین گفت یا امیر المؤمنین من نیاموخته ام الا دواهای نافع و نمیدانستم که امیر المؤمنین
غیر از دواهای نافع چیزی دیگر از من خواهد خواست و اگر میدانستم متوجه تحصیل معرفت آن میشدم اگر خواهی
بروم و یاد گیرم و چنان کنم خلیفه گفت این تطویل میکشد و او را تهدید بسیاری میکرد و او در جواب همان
میگفت تا آنکه خلیفه امر نمود تا او را در بعضی از قلاع محبوس سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او دم بدم
او را روز بروز بخلیفه میرسانیده باشد یکسال در حبس ماند و کار او نقل و تفسیر کتب فلسفه و طب و تصنیف
بود و بدیگر از آن حال نیست چون یکسال بگذشت خلیفه امر باحضار او نمود و اموال بسیار جهت تطمیع و
ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع و سایر ادوات عقوبت حاضر نمود و چون حاضر شد گفت یا حنین تو
بتو گفته ام امری است که از آن چاره نیست اگر بکنی این مال از تو خواهد بود و خلاف آن بتو خواهم داد و اگر امتناع
نمائی با تو نهایت بدی خواهم کرد و ترا بدترین کشتنی خواهم کشت حنین گفت من با امیر المؤمنین عرض کردم
که بغیر از چیزی که نافع باشد چیزی دیگر نمیدانم و یاد نگرفته ام خلیفه گفت ترا میکشم حنین گفت مرا پروردگاری است
که فردا حق مرا از موقف عظیم خواهد گرفت اگر امیر المؤمنین بر خود ظلم کند بگو بکن خلیفه تبسم کرد و گفت یا
حنین خوشحال باش و بر ما اعتماد کن و بدانکه آنچه کردم جهت امتحان تو بود جهت آنکه ما از مکاید ملوک حذر میکنیم و
متعجب بدانش تو بودیم و میخواستیم که اعتماد بتو داشته باشیم و ما را اطمینان بکار تو باشد تا از علم تو بهره
و نفع بریم حنین زمین بوسید و شکر خلیفه بجای آورد آنگاه خلیفه گفت یا حنین چه چیز ترا مانع شد از اجابت
قول من با آنکه دیدی شدت غضب مرا در هر دو حال حنین گفت دو چیز یا امیر المؤمنین مرا مانع شد

یکی دین و یکی صناعت چه دین امر میکند بفعل خیر و نیکوئی با دشمنان چه جای دوستان و یاران و محرم
مبارزه کسی را که چنین نباشد و صناعت که طب است منع میکند ما را از ضرر رسانیدن با بنای جنس چه
این صناعت موضوع است از جهة نفع آدمیان و حفظ حیات و صحت ایشان و مقصور است بر مراعات
مصلحت ایشان و معهذا گردانیده خدای تعالی در گردن طبیبان عهدی موکد با یمان مغلظه که بکسی دواء
کشنده ندهند و چیزی که موذی باشد ندهند پس نتوانستم که مخالفت این دو امر کنم و بر کشتن دل انعام
چه میدانستم که خدای عز و جل ضایع نمیکند اجر کسی را که بذل نفس خود در طاعت او نماید خلیفه گفت این دو
قانون جلیل بود که گفتی و او را خلعت داد و آن اموال را باو بخشید و او در محل اعتماد باشد و دیگر
باید که طبیب پادشاه محرم اسرار باشد و در کتمان امور مبالغه میکرده باشد و آداب و قواعد مجلس
ملوک داند و بر وفق آرزوی پادشاه او را در توسیع مشتهیات و مرغوبات وقتی که مضرت رساند ترغیب
ننماید و بر وجهی لطیف مضرتهای امور مضاره را معلوم ملک گرداند و بوجه تمثیل و توضیح حکایات دلپذیر
در آن باب ملک تقریر خصوصیات احوال خود تواند کرد ایراد نماید و امر و نهی بطریق مبالغه نسبت بملک
بجا نیاورد و بر پادشاه لازم است که آنچه طبیب حاذق در تدبیرات بدنی عرض نماید مخالفت آن نکند
که حفظ صحت بدن عزیزتر از همه چیز است و هیچ سعادت از سعادات دنیوی و جزوی بی صحت بدن
نمیباید و بحصول موصول نگردد و در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که رب اکله منعت
اکلات یعنی بسیار باشد که یک خوردن شخص را از چندین خوردن باز میدارد حکایت جالینوس
از حالات شهرتش مستغنی از تعریف است و در بعضی کتب بنظر رسیده که جالینوس حکیم بلند همت و توانگر
بوده و مردم در روی او بچشم تعظیم مینگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر
که او را میقالیس میگفتند بمواظبت شاهانه جالینوس را اختصاص داده پیوسته اظهار فضل او میکرد
و در آن زمان پادشاهی در دیار مغرب که او را باز میگفتند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک اطاعت

او منتظم

او منتظم بودند اتفاقا یکی از زنان حرم سرای ملک باز بعلت برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیبی
حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید ملک باز از آنجهة مغموم گشته سبب پریشانی خاطر خود را با
از وزراء در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت میقالیس شخصی است جالینوس نام که در فنون علاج
و مداوای آن وقوف تام دارد ملک باز از این حکایت مستبشر گشته مکتوبی بمیقالیس فرستاد مضمون آنکه
چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلی فرستد و الا بخراب مملکت خویش واثق
باشد میقالیس بر فحوای نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت واقعه
را با او در میان نهاد و گفت من مخالفت ملک باز را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم نفس نفیس و ملک عزیز را
فدای تو کرده کمر محاربه او بر میان می بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال مستلزم فساد ملک
و خون ریختن بسیار و پریشانی رعیت است مرا بر دو بجانب او گسیل فرمای و شمه از فضیلت و هنر لیکن
که نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی دار میقالیس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونان همه
مطیع و منقاد ملک باز اند اما بندگان اطبا اند که بتحقیق مالک ابدان و خادم ارواح ایشان باشند
و جالینوس بر همه این زمره مقدم و بر مجموع این فرقه افزون است مامول از مکارم اخلاق شهریاری
آنکه مشار الیه منظور نظر احترام پادشاه جهان گردد و چون از خدمتی که بدان اشاره فرمایند فارغ شود
رخصت انصراف ارزانی دارند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب است و نامه را سر بمهر کرده بجالینوس داد
و تهیه اسباب سفر او نموده روانه ساخت و جالینوس بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده باز را
بدرگاه جاریه منکسر یافت که از افعال جمیله او تا غایت غایب دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح
او آمده جهت ملاقات شتافت و او را در منزل لطیفی ضیافت با امر پادشاه فرود آورده بودند و غیر از
گوشت صید مرغان هیچ دیگر نمییافت که تناول نماید بعد از انقضای یکماه او در مجلس ملک بودند ترجمان
با بشارت ملک پرسید که صناعت و حرفت جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از

استحکام یافته ملک گفت در حرم ما جاریه ایست که سواد روی او به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که علاج
نمائی که رنگ وی بحالت اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی از علل مشابه‌اند که مدت ظهور و زمان
استحکام و استحکام و زوال آن معین و مشابه‌اند و محتاج اسم که مرا معلوم گردد که چند گاه است که این مرض حادث شده
ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی استحکام یافت و امسال سال سیم است که از ظهور مرض میگذرد
جالینوس گفت شنیده‌ام که عادت ملک آنست که هر که در روی یکی از اهل حرم وی نگاه کند چشم او را
از حلیهٔ نور عاطل گرداند و این مرض را معالجه نتوان کرد بی آنکه در آن نظر کنند ملک گفت بر تو این است
و اگر بدین معنی همداستان نمائی بمعالجه اقدام نما جالینوس گفت من حیله میدانم که بی آنکه چشم من
بر آن مستوره افتد معالجه نمایم ملک تعجب نموده گفت اگر دعوی که کردی بجا آوری بانعام تو اعتراف
نمایم جالینوس جاریه حبشیه معلوله را در قفای خود نشانیده آئینه را در برابر او چنان داشت که روی او
در آئینه بدید گفت که رنگ جاریه را دیدم قابل علاج است ملک خوشدل شده هر روزه مقرر کرد که از مائدهٔ
او کرده بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول گشته مرض بالکلیه زایل شد و ملک اعتقادی
عظیم دربارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شبان حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روزه
بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته میدید که ملک اغذیهٔ غلیظ میخورد جالینوس ضرر هر یک را از آن
بیان نموده او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک خندان با خود گفت که من این شخص را از وطن
مألوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر که ورقی که از این عمر در خواطر او استحکام یافته میان
من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد من برغم او آنچه مرغوب طبع است خواهم خورد یکی از ندیمان
مجلس حاضر جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید حکیم اندیشه‌مند گشته ترک
اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که هر روزه از مائدهٔ او میآوردند قناعت مینمود و ملک مدت دو ماه
بنگار رفته مطلقا از جالینوس ذکر نمیکرد تا وقتی جالینوس بر خوان حاضر گشت و او را از خوردن

اغذیه غلیظه منع نمود ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت جذام
ملک این سخن را شنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس [illegible]
آنچه مقدر من بود از این طعام خوردم جالینوس گفت حقوق ملک بر من بسیار است و پاداش بعضی از آن
حقها آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت یکسال یا دو
سال یا سه سال و آن رساله دستوری بود که ملک را محفوظ بود در خزانه تا بهانه آن بعد از فوت من
ملک را بخواطر اشرف گذراند و از جانب ملک مرخص شده رساله تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب
علل و آفات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرموده و زمانی که از آن زمان قابل معالجه بود تعداد نمود در
رساله علل سلیمه و مهلکه و سریع الموت و بطی الموت را بیان کرد و چون یقین دانسته بود که بواسطه لزوم
غلیظ و ادخال طعام مضر بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد
که بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اطراف او ثقیل گردد و معده تنگی
اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی کند از این مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر مژه‌ها و ناخنها
او ریختن گیرد و تغیر در چشمهای او پیدا آید و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن است و اگر
غفلت ورزد و علت مستحکم گردد معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آنرا بخزانه پادشاه
سپرده بدن خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان زمین گریخت و در شهری که غیر قلمرو میطاس بود
ساکن گشت و ملک باز بعد از فرار جالینوس بمدتی آگاهی یافت و بنابر کراهتی که از او داشت مفارقت
را نعمتی بزرگ شمرد و بعد از چند گاه علامت جذام چنانکه جالینوس نوشته بود در خود مشاهده کرد و
از مخصوصان و نزدیکان خود پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرد و
جامهای دیگر پوشیده بطرف روان گشت و بمقصد رسیده احوال جالینوس استفسار کرد جمعی
گفتند در فلان شهر ساکن است و ملک بی توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را

پیدا کرده در میان حق ابنوه که با جاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت باز با جالینوس گفت میخواهم
که سری با تو در میان نهم که در نهان از آن بیم جالینوس خفا قبول نموده باز او را بحال خویش
شناسا گردانید حکیم او را بمنزل خود برده شخصی را بتفقد و تعهد او بگماشت و مدتی بحال معالجه او مشغول
بوده موهای ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامت زایل شد و جلد
سینه ملک باز بصفا رسید یونانیان مبدل گشت جالینوس او را در جامه مهیا داشت و یکی از
شاگردان خود را که بر وی وثوق تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل نمود
و ملک باز بمملکت خویش باز گشته با کاه و سپاهی در عقب او را صحیح و سالم دیده استبشار نموده و پسر
بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل امور مملکت بود حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک باز بار دیگر
بر سریر حکومت متمکن گشته هدایای بسیار و تحف بیشمار از قماشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب باد رفتار و
کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود که تا نزد استاد خود برد و او را بانعام خسروانه
و عواطف شاهانه سرافراز ساخت و کتابتی بجالینوس نوشت مبشر بشکر و سپاس و در آن نامه
درج کرد که مامول و مطلوب آنست که دیگر جناب حکیم کربت غربت بکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید
و همچنین تحف و هدایا بجهة ملک میقالیس مرتب کردانید و مکتوبی نیز بجهة او در قلم آورد مضمون
آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مغایرتی نیست و من برادر تو و دوست دار توام و هیچ فرقی میان ولایت
خود و مملکت تو نمیدانم و بشارت هر چه فرمائی مترقب و مترصدم و سبب و موجب این محبت و دوستی
آنکه بنا بر سعی تو با چنان حکیم فاضل که در جهان شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبت او فایز
گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که او را بجهة مت اوی از آنجناب در خواهی که بوطن خود
آید بهتر آنکه نزد همه ما معتذر باشد و زن بذاره مضایقه نیست و اگر عیاذا بالله ملتمس تو مقبول
نشود من با طایفه خود متوجه آن صوب گشته او را التماس خواهم نمود چون ملک باز از این امور فراغت

یافت

یافت شاگرد جالینوس را معزز و مکرم بازگردانید و مکتوبات بپادشاه و حکیم فاضل رسید و هر دو مستبشر
گشتند و جالینوس بپسندهای میقالیس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میانه ایشان متواصل گشت
تا ملک باز بیمار شد و بجالینوس این خبر رسید بمیقالیس گفت مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم
و بمعالجه ملک باز بپردازم و میقالیس او را مرافقت کرده هر دو بجانب بلاد غربی روان شدند و چون
بدیار ملک باز رسیدند این خبر بسمع پادشاه رسیده در آن اوان از مرض خلاص شده بود چون
از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم فاضل و حکیم عادل را
با عزاز و احترام تمام فرود آورده یکهفته خدمت ایشان را غنیمت نمود و میقالیس و جالینوس یکماه در آنجا
اقامت داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند و ملک باز میقالیس را شفیع ساخته
یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا او را بامواج علوم از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رساند
و در وقت وداع ملک باز فرزند را با خدم و حشم و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید
و از بلادی که تسخیر کرده بود و بدار الملک میقالیس قریب داشت بدو ارزانی داشت و میقالیس نیز
یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر ملک باز آورده قواعد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد
ایشان ببرکت جالینوس و علم او استحکام پذیرفت و رسم مودت سالهای دراز در میان ایشان
مستحکم بود و از این حکایت فایده و ثمره علم و دانش معلوم میگردد **حکایت** از سلیمان خراسانی
خادم هرون الرشید نقل است که گفت روزی بالای سر رشید ایستاده بودم در حجره و او غذای
چاشت میخورد که چون غذا داخل شد طبقی ماهی مسمن داشت با جنسی دیگر محشی رشید اراده کرد
که از آن بخورد جبرئیل ابن بختیشوع طبیب منع کرده بچشم اشاره بسفره‌چی کرد که آنرا دور کند رشید
متفطن شد چون مایده برخواست رشید دست بشست جبرئیل بیرون رفت سلیمان گوید رشید
بمن امر کرد که از پی او برو و خود را باو منما و ببین که چه میکند و خبر او را بیاور پس بگوشه رفت و

آن طعام را طلب کرد که در آن ماهی بود و سه قدح نقره طلب نمود یکقطعه از آن ماهی را در آن گذاشت
و اندکی از شراب خرما بدان آب بر آن ریخت و گفت این اکل جبرئیل است و قطعه دیگر در قدح دیگر گذاشت
و بر آن آب برف ریخت و گفت این اکل امیرالمؤمنین است وقتی که با ماهی چیزی دیگر مخلوط نسازد و
در قدح سیم قطعه از ماهی گذاشت و پاره گوشت از الوان مختلفه بگذاشت و از کباب و حلوا و خوردنیهای
دیگر گذاشت و آب برف بر آن ریخت و گفت این اکل امیرالمؤمنین است اگر با این ماهی چیز دیگر مخلوط سازد
آنگاه بخوان سالار گفت این قدحها را حفظ کن تا وقتیکه امیرالمؤمنین از خواب قیلوله بیدار شود
سلیمان خادم چون رشید از خواب بیدار شد مرا طلبید و از خبر جبرئیل پرسید من خبر را چنانچه بود
باو نقل کردم قدحها را طلبید آن قدحی که در آن ماهی بود و شراب صرف از هم ریخته بود و چیزی باقی
نمانده بود و در آن قدحی که ماهی بود و آب برف بر آمده بود و در آن قدحی که ماهی بود و چیزهای دیگر
رایحه او متغیر شده بود و سهوکت شدید بهم رسانیده بود آنگاه رشید امر کرد که پنج هزار دینار به
جبرئیل برم و چون بعضی آداب و شرایط اطبا مذکور شد در این مقام بعضی نوادر اطبا و غرائب
معالجات ایشان نقل مینماید حکمت بعضی گفته اند اول کسیکه در علم طب سخن گفت اسقلبیوس اول
بود و اولاد خود را وصیت کرد که این علم و صنعت را بغیر اولاد جانب تعلیم ننمایند تا عزت و شرف این
علم مخصوص خاندان او باشد و رای او در علم طب تجربه بود و بقیاس و استدلال عمل نمیکرد و دو هزار
و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی بر این منوال بود تا آن زمان که ملینوس طبیب ظاهر گشت
و تجربه تنها را خطا شمرد و قیاس را با آن ضم کرد و هفتصد و پانزده سال اطبا تتبع او را بر خود لازم شمرده
تا ماثیدس انکار گشت و تجربه را بخط اعتقاد کرده بقیاس و استدلال تنها عمل کرد و بعد از وفات او
در میان شاگردان او اختلافات بهم رسیده بعضی تتبع تجربه کردند و بعضی در حمایت قیاس سخن گفتند
و برخی گفتند علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان

تا زمان پیدا شدن افلاطون طبیب و او اقوال متقدمان را امعان نموده دانست که تجربه بی قیاس
خطرناک است و قیاس بمعاونت تجربه قوت بهم میرساند و قیاس را با تجربه منضم گردانید و کتب قدیمه
آنچه مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و باقی را ضایع ساخت و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال
از فوت افلاطون طبیب اسقلبیوس ثانی پدید آمد و رای او او را صواب آمده بر آن اعتماد نمود و بعد از
اسقلبیوس بقراط بهم رسید و علم طب را بکمال رسانیده و چون دید که بنا بر منع غریبان از تعلم صنعت
طب این فن اندراس می یابد مسائل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان
را وصیت کرد که اصحاب ذکا و فطنت را از افاده علم طب منع ننمایند و بسبب آن رای سدید این
علم شریف در میان خلق انتشار یافت فایده آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد ملک
فیلاطون که ملک جزیره قوکه بود و مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای بقراط نمود که صد قنطار
زر که هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطلی نود مثقال جهة توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون
فیلاطون خراج گذار پادشاه فرس بود چیزی جز اظهار عجز چاره ندید با بقراط گفت اگر از اجابت این استدعا
تقاعد نمائی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آوری و ما را بهیچوجه طاقت مقاومت پادشاه
عجم نیست بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سوال و طلب مکرر شد
و فیلاطون در میانه عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای پادشاه فرس مضطر گشت رفتن و نرفتن او را
بمصلحت و صوابدید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت
او اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان را در باره بقراط بحد افراط دید صورت واقعه معروض
ملک گردانیده تا دست از طلب او باز داشت حکایت جالینوس در کتاب عمل التشریح آورده که
یکی از معارف غلامی بیمار داشت که از معالجه آن عاجز بودند خواجه آن غلام چنانچه رسم آن زمان
بود اطبا را جمع نمود که با یکدیگر در باب کوفت آن غلام مناظره و مشاوره نمایند و آنچه رای ایشان

بر آن قرار گیرد که مقتضای آن عمل کنند و من از جمله اطبائی بودم که جهة مشاورت مذکور مجتمع شده بودند بعد
از مطارحه و مشاوره آرای همه بر آن قرار گرفت که بعضی عظام قص یعنی بعضی استخوانهای سینهٔ او را فت
بهم سابیده و امراض او بسبب آن حادث شده و آرای همه بر آن متفق شد که علاج منحصر در آنست که
استخوان موقوف او را بیرون آورند و هیچکس ملتزم آن نشد که استخوان او را بیرون آورد بنحوی که آفت
بعضوی دیگر نرسد و من ملتزم آن شدم و لیکن ملتزم برء و صحت آن غلام نشدم و آنگاه استخوان
مذکور بیرون آوردم ناگاه دل در غلاف نمایان شد و مع هذا مداوا نمودم آن بیمار بکمال صحت معاودت
نمود **حکایت** آورده اند که چون موسی هادی که خلیفهٔ چهارم است از خلفای بنی عباس بیمار شد و اطبا
نزد او جمع شدند با ایشان گفت شما اموال وجوه از من میگیرید و در وقت شدت و سختی تقاعد میورزید
ابو قریش که یکی از اطبا بود گفت بر ماست اجتهاد و سلامت را خدای عزوجل می بخشاید موسی غضبناک شد
و بر ربیع گفت بما وصف شده که در شهر صرصر طبیبی ماهری است که او را عبدیشوع میگویند و امر کرد که او را
حاضر کنند و گردنهای این اطبا بزنند ربیع چنان نکرد چه علم داشت باختلاط عقل او بسبب شدت
مرض و فرستاد بصرصر بطلب عبدیشوع و چون حاضر شد و نبض موسی را گرفت گفت قاروره را دیدی
گفت بلی یا امیرالمومنین و این است من دوائی میسازم که استعمال نماید و هر گاه نه ساعت بگذرد از خوردن
خلاص شوی و از پیش او بیرون آمد و با اطبا گفت دل مشغول مدارید که هر و بخانهای خود خواهید رفت
و هادی امر کرده بود که ده هزار درهم باو بدهند که با آن دوا خرد آنرا گرفت و بخانه فرستاد و آن دوا حاضر
ساخت و جمع کرد اطبا را و نزدیک نشیمن خلیفه نشانید و با ایشان گفت میگویم باشید تا خلیفه آوازه
بشنود و نفس او ساکن شود که شما در امن روز خلاص خواهید شد و هر ساعت خلیفه او را مطلبید و از و
سؤال میکرد او میگفت این است میشنوید صدای گوهش دوا را ساکت باشید چون نه ساعت بگذشت
خلیفه بمرد و اطبا خلاصی یافتند **حکایت** در کتاب آداب الطبیب منقول است که ماسویه طبیبی بود در

بیمارستانی

بیمارستان جندیشاپور سی سال بود که طبابت میکرد چون خبر کمال اعتبار و اقتدار جبرئیل ابن بختیشوع نزد
هارون الرشید باو رسید گفت او باتمام رسید و ما در بیمارستانیم و از آن نگذشته ایم این خبر چون
بجبرئیل رسید برنجید و امر بیمارستان تعلق باو داشت امر کرد که ماسویه را از آنجا بیرون کنند و
وظیفهٔ او را قطع نمایند کار بر او دشوار شده متوجه بغداد گشت تا در استمالت خواطر جبرئیل بکوشد
و مدت مدید بر در خانهٔ جبرئیل بسر کرد و او را رخصت نمیداد و هر گاه جبرئیل سوار شدی او را دعا کردی
و استعطاف نمودی جبرئیل التفات باو نمیکرد چون کار بر او تنگ شد نزد قسیسی رفت که در جانب
شرقی بغداد میبود و از وی طلب فرجی کرد که او را بشهر خود رساند قسیس گفت تو سی سال است که در
بیمارستانی علم طب نمیدانی گفت بلی علم طب میدانم و معالجات میتوانم کرد پس قسیس رقعه نوشته و داد و او را نزدیک
بقصر فضل ابن ربیع که وزیر خلیفه بود در مکانی بنشانید که بطبابت مشغول باشد و او در آنجا کتابت
میکرد تا آنکه حال او نیکو شد در این اثنا چشم یکی از خادمان فضل کوفت بهم رسانید و در کمال کیفیت
او فرستادند که معالجه کند و معالجات کردند نفعی حاصل نشد و درد او شدید شد تا آنکه خواب از و
زایل شد چون خواب و قلق او شدید شد سرگردان از قصر بیرون آمد در غایت قلق و اضطراب ناگاه ماسویه
را دید در آن موضع مطب نشسته باو گفت ای شیخ چه میکنی در اینجا اگر چیزی میدانی مرا علاج کن و الا از
اینجا برخیز گفت ای سرور من طب میدانم و خوب معالجه میکنم گفت با من بمنزل داخل شو و معالجه کن
با او رفت و داروئی در چشم او کرد و بعضی تدبیرات بجا آورد آن خادم بخواب رفت و آرامی گرفت
چون روز دیگر شد آن خادم از جهة ماسویه نان میده و مرغ و زغاله و حلوا و درهم و دینار فرستاد
و گفت این مقرری است هر روزه و درهم و دینار مقرری است هر ماهه ماسویه از غایت خوشحالی گریست
رسولی که چیزها آورده بود گمان کرد که کم بوده و بسبب آن محزون شده گفت مغموم مباش که زیاد
خواهم کرد و چهار است بتو بجا خواهد آورد ماسویه گفت من از آن راضیم اگر این همین نوبت بود و مقرری

هر روزه و هر ماهه میبود و مجملا بسبب معالجه ماسویه کوفت چشم خادم فضل ابن ربیع وزیر زایل شد و چون روزی
چند برین بگذشت چشم فضل بدرد آمد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود آن دو کحال یا این را جهه معالجه فرستاد
وزیر بعلاج ایشان منتفع نشد و آن خادم ماسویه را در شب نزد وزیر برده او تا ثلث شب بعضی داروها
استعمال میکرد و انگاه مهلها و داد و چشم او باصلاح آمد و چون جبرئیل بدیدن وزیر آمد فضل گفت
مردی هست که او را ماسویه میگویند عارف ترین مردم است بکحالی و معالجه کوفت چشم جبرئیل گفت
کیست او همانا آن مردی باشد که درین در خانه می نشیند وزیر گفت آری جبرئیل گفت او کارکن ما
بود چون بکاری نیامد او را دفع کردم و رانده ام حال طبیب شده است و او هرگز مزاولت طب نکرده است
اگر خواهی او را حاضر کن در حضور من جبرئیل گمان داشت که چون او حاضر شود خواهد ایستاد و نسبت باو تذلل
بجا خواهد آورد فضل امر باحضار ماسویه کرد ماسویه داخل شد سلام کرد و محاذی جبرئیل نشست جبرئیل
گفت ای ماسویه تو طبیب شده گفت همیشه من طبیب بوده ام و سی سال است طبیب بیمارستان بوده ام حالا
بمن چنین میگوئی جبرئیل گفت که خدا زیاده کند بر جرأت و باخجالت برفت فضل جهه ماسویه هر ماهی
سیصد درهم مقرر داشت و دو مرکب و پنج غلام جهه او بداد و امر کرد که عیالان خود را از جندیشاپور
بیاورد و نفقه واسعه باو عنایت کرد او عیالان خود را بیاورد و یوحنا پسر اوست که از طبیبان مشهور شد
و در آن وقت کودک بود و چون چند روزی برین بگذشت چشم خلیفه بدرد آمد فضل وزیر بخلیفه عرض نمود
که طبیب من ماسویه حاذق ترین خلق است بامر کحالی و آنچه گذشته بود از کوفت چشم خادم و خود
معروض داشت خلیفه امر باحضار ماسویه فرمود و چون ماسویه حاضر شد خلیفه گفت تو از طب خبر کحالی
چیزی میدانی ماسویه گفت بلی یا امیرالمؤمنین چگونه ندانم که سی سال است که طبیب بیمارستان بوده ام
و او را بخود نزدیک ساخت و چشم خود را باو نمود ماسویه فرمود که حجام حاضر شود پس حجامت یافوخ کرد
و در چشم او دوائی چکانید و بعد از دو روز چشم خلیفه به شد خلیفه امر نمود که ماهی دو هزار درهم مقرری

باو برسانند

باو برسانند و جهه مؤنت سال بیست هزار درهم سالیانه بدهند و نزل و علوفه مقرر فرمود و او را با جبرئیل
و سایر طبیبان خاصه ملازم خدمت ساخت و نظیر جبرئیل شد و هرگاه جبرئیل حاضر میشد او نیز حاضر بود
و هرجا جبرئیل میرفت او نیز میرفت لیکن مواجب و مقرری او کمتر از جبرئیل بود بعد از چند وقت هر
هرون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه بانواع علاجها میکرد فایده نمیداد و خلیفه مغموم بود در روزی
خلیفه گفت که ماسویه میگفت که طبابت بیمارستان کرده ام و معالجه امراض میدانم بحال آن بیمار نظر
کند شاید مداوائی تواند کرد پس جبرئیل و ماسویه را حاضر کردند ماسویه جبرئیل را گفت احوال او و جمیع معالجاتی
از اول تا حال کرده بیان کن جبرئیل نقل نمود ماسویه گفت تدبیر صحیح است و علاج مستقیم لیکن خاصیت
با آن هست که من بیمار را به بینم خلیفه امر نمود که ماسویه برود و بیمار را به بیند ماسویه داخل حرم و نزد بیمار رسید
و تامل نمود و نبض او را ملاحظه کرد انگاه بیرون آمد و بخلیفه گفت ترا طول عمر و بقا باد این بیمار چون
پس فردا ساعت بنصف شب بماند از دنیا خواهد رفت و تدبیر سودی نمیدهد جبرئیل گفت یا امیرالمؤمنین
دروغ گفت این بیمار به خواهد شد و زندگانی خواهد کرد خلیفه امر نمود که ماسویه را حبس کنند در بعضی خانهای
قصر خلافت و چون وقتی شد که ماسویه تعیین نموده بود آن بیمار فوت شد خلیفه متوجه تجهیز و تدفین
او شد و خلیفه را بعد از دفن او اهتمام بچیزی دیگر نبود الا آنکه ماسویه را حاضر ساخت و ازو سوال کرد و
سخنان او را پسندید و او را در مرتبه و وظایف و مقرریات با جبرئیل برابر ساخت و اهتمام و عنایت
به پسرش یوحنا مرعی داشت تا آنکه درجه او باآن مرتبه که مشهور است رسید و ازین حکایت معلوم
میشود که علم بی فایده نمیباشد و وقوف بر صناعات بالاخره نتیجه و ثمره خود میدهد حکایت
در کتاب عیون الانبا مسطور است که ابوقریش طبیب در موضعی نزدیک قصر خلیفه مهدی ابن منصور
نشست و مردی دیندار و صالح بود و خیزران کنیز مهدی قاروره خود را با کنیزی نزدیکی از اطبا
فرستاد کنیز از قصر بیرون آمد و قاروره را بابوقریش نمود ابوقریش گفت این قاروره زنی است

که به پسری که آبستن است کنیز برگردیده و بخیزران بشارت داد و گفت برو و باستقصا سوال کن ابو قریش گفت یا شیخ
گفتم حق است و واقع است ولیکن مرا بر تو حق البشاره است گفت هر چه میخواهی ابو قریش گفت که یک سنه
فالوزج و خلعتی جایزه گفت اگر این حق باشد تو خیز ده تا و نعیم آنکه بجانب خود کشاینده چون چهل روز
بر این گذشت خیزران حامله بحمل موسی بود بدره زر جهة ابو قریش فرستاد و این امر را مخفی اظهار نمود چون
مدتی گذشت مهدی خبر کرد و گفت طبیبی بر در دار الخلافه می نشینند نه ماه است که چنین خبر داده
و موسی برادر هرون الرشید متولد شد و این خبر بجورجیس ابن جبرئیل که طبیب خلیفه بود رسید تکذیب این
امر نمود خیزران غضبناک شد و امر کرد که در پیش او صد خوان فالوزج بگیرند و با صد جامه جهة ابو قریش
بفرستند و بهای براق او دهند و چون اندک زمانی گذشت هرون الرشید حامله شد جورجیس بمهدی گفت
شما خود تجربه آن طبیب بکنید خلیفه فرمود که قاروره خیزران را پیش ابو قریش بردند چون ابو قریش
قاروره را بدید گفت این قاروره مادر موسی است و او آبستن به پسری دیگر شده است این خبر را بمهدی آوردند
و تاریخ ضبط کردند چون ایام حمل گذشت هرون الرشید متولد شد مهدی فرستاد و ابو قریش را حاضر
ساخت و پیش خود برپا داشت و خلعتها و بدرهای زر سرخ و سفید برا و می انداخت تا از سرش گذشت و او را
ابو قریش لقب داد و بجورجیس گفت این خبری بود که من خود تجربه کردم و ابو قریش را در مرتبه از جورجیس در
گذرانید و این حکایت بسیار غریب است لیکن چون صاحب عیون کتاب الانبا که فاضل و معتبر بوده ایراد نموده
لهذا ایراد نمود حکایت آورده اند که ثابت ابن قره که از مشاهیر حکما و طبیبان است روزی متوجه
دور بگلذه بود که آواز صیاح و فریاد شنید از سبب آن پرسید گفتند مرد قصابی که در این دکان بود
بفجاءة مرده گفت مرا پیش او برید او را با آن خانه بردند امر کرد زنان را که خود را از صیحه و لطمه نگاه دارند
و امر نمود بعضی غلامان را که عصا بر کعب قصاب بزنند و دست بر نبض او گذاشت و چوب برا و میزدند
تا وقتی گفت بس است و قدحی طلب کرد و از آستین خود دوائی بیرون کرد و باندکی آب آن دوا را

بحلق قصاب

بحلق قصاب ریخت تا دوا را فرو برد فریاد و صیحه برآوردند که ثابت مرده را زنده کرد آنگاه قصاب چشم
گشود مزوره با او خورانیدند و او را نشانیدند و ساعتی در پیش او نشست و در آن هنگام یاران خلیفه آمدند که
خلیفه مطلبید بیرون رفت حق در تموج بودند و در شهر آوازه بود که ثابت مرده را زنده کرده و حکایات
از این قبیل و نزدیک باین بسیار منقول است حکایت آورده اند که شریف جلیل محمد ابن عمر را کوفی
ضیق النفسی بغایت صعب عارض شد ابو الحسن حرانی که از مشاهیر اطبا بود جهة معالجه او حاضر شده
و بهاره و بعضی معالجات نمود و در باب فصد مشورت کردند گفت مصلحت در آن نمیدانم اگرچه فصد باعث
تخفیف عظیم میشود آنگاه ابو موسی طبیب آمد و قاروره و احوال بیمار مشاهده نمود گفت فصد میباید کرد
شریف گفت که ابو الحسن حرانی الی الحال اینجا بود با او در باب فصد مشورت کردم گفت مصلحت نمیدانم ابو موسی
گفت ابو الحسن بیمار نیست و رفت آنگاه طبیب دیگر آمد که در طبقه نازلتر بود و مبالغه تمام در باب
فصد کرد و رفت تا وقتیکه شریف فصد نمود و در حال خفت تمام در آن کوفت ضیق النفس بهم رسید
و شریف بخواب رفت و آرام گرفت و غذا میل فرمود نوبت دیگر ابو الحسن حرانی بعیادت شریف آمد
در آخر روز او را ساکن یافت چون او را بر آن حال دید گفت فصد کرده گفت چگونه میکردم چیزی را که
تو بمن امر نکرده بودی گفت این سکون بسبب الا بسبب فصد شریف گفت چون چنین است چرا تجویز
فصد نمیفرمودی ابو الحسن فرمود که فصد فرموده باید ولیکن حماه ربعی عارض خواهد شد شصت دوره که اگر
بقراط و جالینوس حاضر باشند علاج آن نخواهند توانست کرد آنگاه دوا و تدبیر او را گفت و گفت
این تدبیر است چون آن مدت منقضی شود نزدیک تو خواهم آمد روزی چند بر این بگذشت شریف تب
ربع بهم رسانید و باقی ماند بنحوی که ابو الحسن خبر داده بود و بعد از آن شریف از تدبیر ابو الحسن تجاوز نمود
و هم از معالجات ابو الحسن نقل کرده اند که حاجب بزرگ خلیفه را غلامی بود که با او محبت بسیار داشت
و اتفاق افتاد که حاجب اراده دعوت عظیمی نموده بود و در آن اکابر و جلاء دولت بودند در آن

اثنا غلام تب کرد تبی بغایت حار صاحب بسبب آن بسیار غمگین و اندوهناک شد و قلق بسیاری کرد و
ابو الحسن حرانی را طلب نمود و گفت میخواهم که این غلام را معالجه کنی و چنان کنی که پس فردا کوفتی نداشته باشد
و بخدمت مشغول باشد و من مکافات آن چنانکه باشد بعمل آورم ابو الحسن گفت اگر غلام را بگذاری که
استیفاء ایام مرض خود کند زندگانی خواهد کرد والا مرا ممکن است که چنان کنم که فردا صحیح باشد و بخدمت
خود مشغول شود لیکن چون سال آینده درآید در مثل این روز تب حاره بهم رساند و هر که از اطبا
پیش او باشند معالجه کوفت نتوانند کرد و بخواهد مرد یا در بحران اول یا ثانی نظر کن که کدام یک را
دوست تر میداری صاحب گفت دوست میدارم که فردا در خدمت باشد و تا سال آینده امید فرج
است گمان او این بود که این سخن از تخمین به اصل است پس ابو الحسن معالجه نمود چون روز دیگر شد غلام
بهوش آمد و از کوفت برست و بخدمت مشغول گردید و صاحب ابو الحسن خلعت مناسبی و مال بسیار داد
و بسیار کرم شد و چون سال آینده شد در مثل آن روزی که آن غلام بیمار شده بود باز بیمار شد و تب روز
تب داشت و روز هشتم بمرد این امر در نفس صاحب و سایر خلق عجب نمود **حکایت** بختیشوع از اطبای انعقاد
بود و طبیبی حاذق و مشفقی صادق بود و در خدمت مامون میبود نقل است که یکی از اقربای مامون را کوفتی
عارض شد و مامون را با او دل بستگی تمام بود بختیشوع را فرستاد تا او را معالجه تمام نماید بختیشوع انواع
معالجات کرد سودی نکرد از نوادر معالجات آنچه یاد داشت و در کتب یافت بکرد البته فایده نداد
و کار از دست بشد و از مامون خجل گردید مامون گفت تو خجل مباش که جهد خویش بجا آوردی مگر
خدای عز و جل نخواهد بقضا رضا داده که ما نیز داده ایم بختیشوع چون مامون را مایوس دید گفت یا امیر المومنین
یک علاج دیگر مانده باقبال امیر المومنین بکنم اما خطرناک باشد که خدای تعالی راست آرد پس مسهلی ساخت
با آنکه مریض را هر روز پنجاه و هشتاد بار اطلاق میشد آن مسهل را به بیمار داد آن روز که مسهل خورد زیاده
و روز دیگر باز استاد اطبا از او سوال کردند که این چه مخاطره بود جواب داد که ماده این اسهال از دماغ

بود و تا زود

بود و تا زود نبایدی منقطع گشتی و میترسیدم که اگر مسهل ندهم فوت باسهال وفا کند چون دل برگرفته
بودم گفتم آخر در مسهل دادن امید هست و در ندادن هیچ امید نیست بدادم خدای تعالی نیکو کرد و دفع
درست آمد **حکایت** شیخ ابو علی در کتاب مبدأ و معاد آورده که شنیدم طبیبی از ملوک آل سامان
قبول او بدرجه رسیده بود که در حرم شدی و نبض مخدرات بدیدی روزی با ملک در حرم نشسته بود بجایی
که ممکن نبود که هیچ مردی در آنجا تواند بود ملک خوردنی خواست کنیزکی که خوان سالار بود دو تا شد
و خوان بر زمین نهاد و ریحی غلیظ در مفاصل او حادث شد و نتوانست دو تا بماند ملک روی بطبیب کرد که حالی
معالجت کن بهر وجه که باشد و تجاهد طبیبی را هیچ وجهی نبود روی بند بر قضا نهاد و بفرمود تا مقنعه از
سر او در کشیدند و موی او برهنه کردند سودی نداشت فرمود تا پیراهن از او در کشیدند نا اثر کرد دست در موضع
دیگر برد و ازار از او در کشید از غایت شرم حرارتی در باطن او حادث شد و آن ریح غلیظ را تحلیل برد
و راست بایستاد و مستقیم و سالم باز گشت و این حکایت بجید بخود در کتب منقول شده **حکایت** آورده اند که
از آل سامان امیر منصور بن نوح ابن النصر را عارضه افتاد که مزمن گشت و بر جای بماند اطبا در آن معالجتها
کردند و عاجز آمدند پادشاه کس فرستاد و محمد ابن زکریا رازی را بخواند و او چون بآمویه رسید و آب
جیحون بدید گفت من در کشتی ننشینم و فرستاده پادشاه ببخارا رفت و ماجرا عرض نمود و از بخارا که بار دیگر
حکیم کتاب منصوری تالیف نموده لیس معروف از معارف رسید بجنیبت خاص و بجام آوردند مزدوج
بامیدهای زیاد حکیم کتاب منصوری بدست او فرستاد و گفت من این کتابم و این کتاب چون من
چون کتاب بامیر رسید هزار دینار بفرستاد و گفت رفتن بباید کرد و اگر هیچ نرود او را ببندند و در کشتی
اندازند و بگذرانند بفرموده عمل کردند چون رضا نبود نداد بنحو معهود عمل شد پس او را از آب گذرانیدند
و از روی تکلفی سوار شد و روی ببخارا نهاد چون ببخارا رسید چندانکه امیر را معالجه نمود سودی نداشت
روزی پیش امیر آمد و گفت فردا معالجتی خواهم کرد اما در این معالجه اسب و استر صرف میشود و این

دو مرکب معروف بوده چنانکه سی و چهل فرسنگ در روزی رفتی پس روز دیگر امیر را بحمام جوی مولیان برد و آن اسب و استر را ساخته بر در حمام آورده بداشت و غلام خود آنجا باز داشت در حالی که هیچیک از خدم و حشم نبودند و گفت میباید که کسی نزد ملک نباشد پس امیر را بگرمابه برد و آب بر روی امیر ریخت و شربتی که ساخته بود چاشنی کرده بدو داد تا بخورد و چندان صبر کرد که اخلاط را در مفاصل نضجی پدید آمد پس رفت و جامه در پوشید و بیامد و در برابر امیر بایستاد و شروع در دشنام دادن و فحش گفتن نمود که ای فلان و فلان فرمودی که مرا دست و پای ببستند و در کشتی انداختند همین ساعت بمکافات خون تو بریزم و در همان زمان کارد کشیده بر امیر حمله میکرد و امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش درآمد تا اینکه تا نو محمد زکریا کارد کشیده و شدت بیش کرد امیر از خشم و بیم از جای برخاست محمد زکریا چون امیر را بر پای بدید از گرمابه بیرون آمد و با غلام خود بر اسب و استر سوار شده و تا آمویه عنان باز نکشید چون بمرو آمد نامه نوشت و عرض دعا و نیاز کرده مذکور ساخت که بنده خادم علاج آغاز نهاد و آنچه ممکن بود بجای آورده حرارت غریزی را ضعف تمام بوده بعلاج طبیعی دراز میکشید دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی پرداختم و حضرت را بگرمابه آوردم و شربت دادم و چندان صبر کردم که ماده نضج یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شده و قوت گرفت و آن اخلاط نضج یافته تحلیل رفت بعد از آن صورت نبندد که میان من و پادشاه جمعیتی شود و چون پادشاه برپا خواست و محمد زکریا بیرون رفت او را غشی عارض شد و چون بهوش آمد خدمتکاران آواز داد و گفت طبیب کجا رفت گفتند از گرمابه بیرون آمد و بر اسب سوار شد و غلام خود را بر استر سوار کرد و رفت امیر دانست که مقصود چه بوده بپای خود از گرمابه بیرون آمد و این خبر در شهر افتاد امیر بار داد و خدم و حشم شادیها کردند و صدقات دادند و جشنها ترتیب نمودند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید با استر سوار و اسب جنیبت کرده و نامه عرض کرد امیر بخواند و تعجب نمود و هر ساله جهت محمد زکریا دو هزار دینار و دویست خروار غله مقرر فرمود از ...

حکا

حکایت در کتاب اربع مقالات حکیم عروضی سمرقندی مذکور است که ابو العباس مامون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام او ابو الحسن احمد ابن محمد سهیل مردی حکیم طبع و کریم النفس بود و خوارزمشاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چند حکیم چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر و ابوریحان بیرونی و ابو نصر عراقی که از مشاهیر علما و حکما و دانشوران عالم بودند نزد او جمع شده بودند اما ابو نصر عراقی در انواع علوم ریاضی ثانی بطلیموس بود و ابو الخیر در طب ثالث جالینوس و ابو ریحان در ریاضی ماهر بود و در نجوم ثانی ابو معشر و ابو علی سینا از غایت اشتهار محتاج بتوصیف نیست و ابو سهل مسیحی نیز از حکام بود و ایشان بدنیا رغبت نداشتند و در محاورات و مکاتبات با هم مستانس بودند روزگار عیش را بر ایشان منغص ساخت و آن رفاهیت بر ایشان بزیان آمد از نزدیک سلطان محمود غزنوی یکی از معارف با نامه رسید مضمون آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس از اهل فضل هستند که عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستسعد شویم و منت آن از خوارزمشاه داریم و رسول سلطان خواجه حسین علی میکال بود که یکی از افاضل و اماثل روزگار و اعجوبه عصر بود و کار سلطان محمود در اوج دولت بود و ملک او رونقی داشت و ملوک زمانه او را مراعات میکردند و شبها اندوه با اندیشه میخوابیدند خوارزمشاه خواجه حسین علی را در جائی فرود آورده و اکرام نموده و نزل و علوفه فرموده و پیش از آنکه بار دهد ایشان را بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و مرا طاقت مقاومت او نیست شما درین باب چه میگوئید ابو علی و ابو سهل گفتند ما دو پیش او نمیرویم اما ابو الخیر و ابو نصر و ابوریحان رغبت صلات و عطایای او نموده میل رفتن کردند پس خوارزمشاه گفت شما که رغبت رفتن ندارید پیش از آنکه من رسول او را بار دهم سر خویش گیرید و خواجه وزیر را بفرمود تا اسباب ابو علی و ابو سهل را مرتب ساخته و دلیل همراه ایشان کرد از راه بیابان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه وزیر سلطان محمود را بار داد و گفت نامه خواندم و

مضمون آن مطلع شدم ابو علی و ابو سهل پیش ازین رفته اند و آن کس دیگر بخدمت میآیند آنگاه
تهیه ایشان کرده با حسین علی میکال بغزنین فرستاد ایشان بخدمت رسیدند اما او را مقصود شیخ ابو علی
سینا بود سلطان بفرمود تا صورت او بر کاغذ نقش کردند و نقاشان را بخواند تا چهل صورت بر مثال
آن صورت بکشیدند و بهر طرف یکی از آن صور فرستاده و فرامین نوشت که شخصی باین صورت
که باشد هر جا بیابند بدرگاه فرستند اما چون ابو علی و ابو سهل با کس ابو الحسن سهیلی برفتند
و چنان رفتند که تا بامداد پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد بر سر چاهساری فرود آمدند ابو علی
تقویم بیرون آورد و گفت بدین طالع که ما بیرون آمدیم راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم ابو سهل
گفت رضا بقضا داده ام من خود میدانم که ازین ورطه جان بیرون نبرم که تسییر من بعیوق رسید
و درین دو روز و او قاطع است و مرا امیدی نمانده بعد ازین میان ما امید ملاقات ابدان
نخواهد بود پس براندند و ابو علی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان
تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها را محو کرد و چون باد بیارامید دلیل راه گم کرده بود
نماند و در بیابان خوارزم بماندند ابو سهل مسیحی بعالم بقا تحویل کرد و دلیل و ابو علی بهزار شقت
بباورد افتادند ابو علی بطوس رفت و از آنجا به نیشابور شد و در نیشابور شنید که او را طلب
میکنند از آنجا متفکروار روی بگرگان نهاد و در جوار قابوس که مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست
بود قرار گرفت و دانست که او را در آنجا آفتی نبود در همسایگی او بیماری بود او را علاج کرد مردم
بدو باور بردند و شهرت کرد یکی از اقربای قابوس را مرضی دست داده بود که اطبا جهد کرده معالجه
میکردند صحت روی نمی نمود یکی از خدام قابوس عرضه نمود که در فلان موضع طبیبی مبارک قدم
و مسیحا دم آمده که چندین کس از دست او شفا یافتند قابوس حکم کرد که او را طلب کنند و بر بالین
بیمار برند تا معالجت کند پس ابو علی را بر بالین آن جوان بردند جوانی دید بغایت خوبروی و خجسته موی

متناسب اعضا

متناسب اعضا زرد و نزار گشته و چهره ارغوانی او کاهی شده شیخ بنشست و نبض او بدید و گفت
مردی میخواهم که موضع محلات این شهر نیکو داند شخصی بیاوردند شیخ ابو علی دست بیمار بگرفت و بآن
شخص گفت که اسم محلات تقریر کن و در اثنای تقریر محله از محلات نبض او جنبشی کرد شیخ گفت خانهای
این محله را تقریر کن و نبض بیمار بگرفت و آن شخص خانه خانه نام میبرد تا خانه را نام برد ناگاه باز نبض بیمار
جنبشی کرد پس شیخ گفت اسم تمامی اهل آنخانه را مذکور سازید و نبض بیمار بگرفت تا بنامی رسید
که در ذکر آن باز جنبشی در نبض بهم رسید ابو علی گفت تمام شد پس روی بمعتمدان قابوس کرده گفت
این جوان در فلان محلت و در فلان خانه بفلان شخص عاشق است و دوای او وصل محبوب است بیمار گوش
نهاده بود و میشنید چون نام محبوبش مذکور شد از غایت شرم در جامه کشید و چون تحقیق کردند همان
سخن بود که شیخ ابو علی گفته بود پس این حال را بقابوس عرض کردند گفت طبیب را نزد من آرید ابو علی را
پیش قابوس بردند چون صورت او را سلطان محمود پیش قابوس فرستاده بود بر فور او را بشناخت
نه توئی ابو علی گفت آری ای ملک معظم قابوس از تخت فرود آمد و چند گام شیخ ابو علی را استقبال
نمود و با خود بر بالای پیش تخت بنشاند و نیکو پرسید و گفت ای اجل افضل فیلسوف اکمل کیفیت آن معالجه
باز گوی ابو علی گفت چون نبض و صورت او بدیدم یقین شد که علت او عشق است و از پنهان داشتن
شرح حال بیمار بجان رسیده دانستم که اگر ازو سوال کنم نگوید پس نبض او گرفتم و نام محلات و خانها و
اشخاص خانها مذکور میشد چون بنام محله و خانه و اسم معشوق رسید در هر مرتبه از نبض او کمال
اضطراب ظاهر شد بحقیقت حال او اطلاع حاصل کردم اقربای قابوس ازین معنی متعجب شده بر
کمال حذاقت و فراست او آفرین کردند قابوس گفت این پسر و این دختر هر دو خواهرزادگان منند تو
ساعتی اختیار کن که عقد کنیم پس در ساعت سعد آن دو سوخته آتش فراق و آن دو گداخته بوته اشتیاق
بوصال یکدیگر رسیدند و قابوس شیخ ابو علی را نیکو میداشت و بقیه حالات شیخ ابو علی در کتب

مبسوطه مذکور است لیکن در کتاب اربع مقالات مبسوط تر بود و مؤلف با زمان نزدیک از آنجا نقل شد

حکایت طبری در کتاب معالجات بقراطی آورده که از حکما و فضلا و فلاسفه چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند اما حکایت کرد مرا استاد من شیخ امام محمد بن عقیل قزوینی از امیر حجة الدوله ابو کالیجار که یکی از آل بویه را مالیخولیا پدید آمده و او را آن علت خیال در دل آمده بود که گاو شده همه روزه بانگ گاو کردی و کسی که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید تا کار بجائی رسید که هیچ نمیخورد و روزها برآمد و اطبا از معالجه عاجز شدند شیخ ابو علی در آن وقت وزیر شهنشاه علاء الدوله بود و بروی اقبالی تمام داشت و امور ملکی و مالی در کف کفایت او نهاده بود و الحق بعد از اسکندر و ارسطو وزیر او بود و هیچ پادشاه چون ابو علی وزیری نداشت در آن حال که شیخ وزیر بود هر صبحدم برخاستی و دو جزو تصنیف کردی و چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی و ما شاگردان جمع شدیم و تا بیرون آمدن ما هزار سوار از معارف و مشاهیر و ارباب حوایج بر درگاه او جمع شدندی شیخ سوار شدی و آن جماعت از پی او برفتندی چون بدیوان رسیدی قریب دو هزار شده بودندی تا نماز پیشین در دیوان بودی چون بخانه آمدی آن جماعت با او نان خوردندی و بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نماز بگذاردی و پیش شاهنشاه رفتی و تا نماز عصر میان ایشان مفاوضه و محاوره بودی که در میان ثالثی نبودی مقصود از این حکایت آنست که هرگز شیخ را فراغتی نبودی چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ ابو علی را بعلاج آن مأمور گرداند علاء الدوله بفرمود و شیخ قبول کرد پس گفت بیمار را بشارت دهند که قصاب آمده که ترا بکشد او شادی کرد پس شیخ با گزلکی تمام بدر او آمده کاردی بدست گرفته بدرون آمد و گفت این گاو کجاست تا او را بکشم جوان بانگ گاو کرد یعنی اینجا ام و شیخ بلباس قصابان ملبس بود و در میان سرای بایستاد و فرمود دست و پای او را ببستند و شیخ کارد بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان است پس گفت

این گاو

این گاو بسیار لاغر است این را علف دهید تا پاره فربه شود پس برخاست و بیرون آمد و گفت دست و پای او را بگشایند و خوردنی پیش او برید و گویید بخور بیمار بعد از آن بخوردن درآمد اغذیه و اشربه مناسب داد و گفت این گاو را بغایت فربه کنید هرچه باو میدادند بامید آنکه فربه میشود می ستد و میخورد تا بیکماه صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه نتوان کرد الا بفضلی کامل و حدسی شامل

حکایت صاحب کامل الصناعه آورده که در ولایت فارس حمالی بود که باری بغایت سنگین بر سر میداشت و در هر هفته یا شش ماه او را دردسری عارض میشد که مقرر میشد و پانزده روز میکشید بیکنوبت این صداع گرفتار بود و چند بار قصد کرده بود که خود را بکشد طبیبی بر در سرای او میگذشت برادر حمال پیش دوید و خدمت کرده حال عرض کرد طبیب گفت او را بیرون آورند مردی دید مهیب و قوی هیکل جفتی کفش در پای داشت هر یک بوزن یکمن و نیم نبض او بدید و بصورت او نگریست و گفت او را بصحرا آورند غلام خود را گفت که دستار از سر او برگرفته و در گردن او انداخته بتابیدند و غلامی دیگر را گفت که کفشهای او را از پای برون کرده بر سر او زنید زن و فرزندش بفریاد آمدند اما طبیب مردی محتشم بود و هیچ نتوانستند گفت پس آن دستار را بدست غلامی داد که بر اسب سوار بود و گفت در این صحرا بتاز غلام چنان کرد و او را در آن دشت بسیار بدوانید خون از بینی او روان شد گنده تر از مردار قریب سیصد درم خون از دماغ او برفت و آن شخص در خواب شد او را برداشته بخانه آوردند یک شبانه روز خفته بماند و آن دردسر برفت و هرگز بمعالجه محتاج نشد عضد الدوله از کیفیت آن معالجه پرسید گفت آن ماده بود که از دماغ او فرود آمد و بدون آن علاج نمیشد و در کتاب چهار مقاله آورده که در عهد سلطان ملکشاه و سلطان سنجر در شهر هری فیلسوفی بود که او را ادیب اسمعیل گفتندی مردی عجیب و بزرگ و کامل بود و از معالجات غریب بظهور آمده بود روزی ببازار قصابان میگذشت جوان قصابی را دید که گوسفند سلخ میکرد و پاره پاره پیه گرم از درون او برآورده در دهان می چپید

مجوزد خواجه اسمعیل بقالی که در پهلوی او دکان داشت گفت هرگاه این پیر بمیرد پیش ازانکه او را در گور کنند
مرا خبر کن چون پیشتر بگذشت خبر افتاد که فلان قصاب بنجا بمرد فرزندان و اقربا او بمراسم تعزیت
داشتن مشغول شدند و خود را در خاک و خون میافکندند بقال را سخن خواجه اسمعیل یاد آمد بدوید و او را
خبر کرد خواجه عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و علاج بکه آغاز نهاد
روز سوم مرده برخاست اما مفلوج شد و بعد از آن سالها زنده ماند و خواجه عبدالله انصاری
دایم با خواجه اسمعیل تعصب ورزیدی و بارها قصد او کرد و کتب او را بسوخت و آن تعصب بجهة آن بود
که مردم هری را اعتقاد آن بود که خواجه اسمعیل مرده زنده میکند و خواجه عبدالله را مرض فواق عارض
شد اطبا هر چند معالجه کردند سود نداشت نا امید شدند پس از نا امیدی قاروره او را پیش خواجه اسمعیل
بردند بنام دیگری و ازوی علاج خواستند خواجه اسمعیل گفت این قاروره فلان است و فواق دارد و
اطبا از علاج او عاجز شده اند پس فرمود که یک سیر پوست پسته و یک سیر شکر عسکری آورند و کوفته در
هم آمیخت و گفت این را بر وی دهید و بگوئید که علم میباید آموخت تعصب بیهوده کار جاهلان است
چون آن سفوف بخواجه عبدالله خورانیدند در حال شفا یافت و این خواجه عبدالله انصاری از اکابر
و مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السائرین است که بسیاری از مشاهیر صوفیه آن کتاب را
شرح نموده اند و حکایات در باب نوادر طبیبا و لطایف سخنان ایشان و غرایب معالجات و مآثر
ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آنها را ندارد و بالنمیقدار اکتفا نمود فصل ششم در آداب
و تدبیر منجمان و مهندسان و ارباب علوم تعلیمیه که آنرا علوم ریاضیه خوانند علوم ریاضی منافع بسیار دارد
و حکماء قدیم فکرهای عظیم کرده اند و این علوم را ترتیب داده و ظاهر است چنانچه جمعی گفته اند
اصل این علوم مستند بوحی الهی بوده باشد و بتوسط حضرات انبیا به بشر رسیده باشد لیکن
بلاحق فکرهای علما و حکما تفصیل و تنقیح یافته و صورت تدبیر و تدوین پذیرفته و در بسیاری از

امور معاشی

امور معاشی علم هندسه مدخل تمام دارد و لهذا از افلاطون نقل شده که الفقه لادیانکم و الطب
لابدانکم والهندسة للمعاش یعنی علم فقه از جهة دینهای شماست و طب از جهة بدنهای شما و هندسه از جهة
معاش شماست و فضیلت علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیان است و علم هیأت جهة معرفت
اوضاع زمین و آسمان و ضبط احوال و حرکات کواکب و معرفت حسابهای ماه و سال و اوضاع فلکی
که برصدها دانسته میشود نافع است و بر ملوک لازم است که تربیت علما این فن فنون مینموده باشند و از
طبقه جمعی در خدمت میبوده باشند و تربیت میفرموده و همیشه همت متوجه ترتیب این علوم و
بستن رصدها و امثال آن میداشته باشند و خلفاء بنی امیه و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلامی جمعی
از ارباب این علوم تربیت تمام مینموده اند و جمعی از اهل علوم این که بر دین اسلام نبوده اند نصرانی
و مجوسی و صابی و امثال آن بوده اند بجهة رغبت باین علوم و حاجت بفواید آن مراعات تمام مینموده اند
و سلاطین ترکان چنگیزی که در سابق صحرانشین بوده اند و از فواید علوم و صناعات حکمی کم بهره بوده
باین علوم رغبت داشته اند و در جستجو و طلب دانایان این علوم اهتمام تمام مینموده اند چنانکه منکوقاآن
که از اعاظم سلاطین چنگیزیست داعیه بستن رصد داشت و بعضی از علماء این فنون را از بلاد ما
ماوراء النهر و غیره جهة این مهم طلب نموده بود و ایشان از تمشیت این امر عظیم عاجز آمده بودند
و چون آوازه وفور فضایل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولانای معظم قدوة الحکماء المحققین و
افضل الافاضل المتاخرین خواجه نصیر الملة والدین محمد الطوسی که در حبس ملاحده قهستان بود
شنیده بود و شوق تمام بصحبت حضرت خواجه داشت در وقتیکه برادر خود هولاکو خان را با لشکری
سنگین بامور ساخته بود که از آب آمویه عبور نموده تسخیر بلاد ایران نماید با او مقرر داشته بود که چون
تسخیر بلاد قهستان و فتح قلاع ملاحده نماید جناب خواجه را نزد او به ییلاق شرقی فرستد و هلاکو
خان بعد از فتح بلاد مذکور چون بصحبت جناب خواجه رسید و او را در کمال فضل و دانش و عقل تمام

وتدبیر صحیح باعث راضی بمعارف خواجه نگردید و او را در مرتبه اعلا اعتبار فرموده در معظمات مهمات
ممالک از مشورت او تعدی نمی‌نمود و در زمان او خواجه مامور بستن رصد گردید و در مراغه
ترتیب بستن رصد نمود و اما علم احکام نجوم از فروع علم طبیعی است و در ضمن معرفت این علم فواید بسیار
حاصل میشود یکی اطلاع بر امور آینده نفس را لذت تمام حاصل میگردد دیگر هرگاه از روی نجوم اطلاع
بحصول بعضی مضرتها در زمان آینده حاصل شود تدارک و تدبیر آن میتوان کرد مثلا اگر معلوم کسی
شود که درین زمان در فلان مکان وبا خواهد شد حذر از رفتن بآن مکان خواهد کرد و اگر معلوم شود
که درین سال سرمای شدید خواهد بود تدارک چیزی چند که دفع سرما کند خواهد کرد و اگر معلوم شخصی شود
که بر مزاج او حرارت غالب خواهد شد در تدبیر تبرید خواهد کوشید دیگر هرگاه از روی نجوم اطلاع بر اوضاع
فلکی با خصوصیات طالعهای مولود و اطلاع بر خصوصیات احوال دشمنان و مخالفان بهمرسد مدخلهای
کلی دارد چه هیچ چیز در تدبیر امور دشمنان مانند علم و اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست.
دیگر از فواید علم نجوم تعیین ساعات از جهت اختیار کردن کارها چه وضعی چند از اوضاع فلکی مناسبت
با کارها دارد که چون کار بر آن وضع بشود مثمر فواید خواهد بود و اگر بر غیر آن وضع شود بد خواهد بود
پس دانستن نجوم ازین راه نافع است و لهذا اکثر علما و ملوک و مشاهیر و اعیان عالم علم نجوم را معتبر دانسته اند
و احادیث بسیار بر صحت آن دلالت دارد و ازین جهت است که از قدیم الایام الی الان اکثر طوایف عالم
سخنان منجمان را مسموع میداشته اند پس بر ملک لازم است که او را منجمان باشد که جهة مهمات و امور
اختیار ساعات میکرده باشند و از وقایع آینده بحسب وضع و فهم خود اختیار میکرده باشند و ضبط
تواریخ و حساب شب و روز و اخبار از کسوف و خسوف و امثال آن که از علوم ریاضیه مستفاد میشود
برذمت منجمان پادشاه است و بر پادشاه لازم است که ایشان را تربیت نماید و در تعلیم و تعلم علومی
که درین امور مدخل دارد تحریص فرماید و مؤنات و حوایج و امر معاش ایشان را بر وجه توسیع متکفل باشد

دوفانی اکرام

دوفانی اکرام و عنایت و عطوفت نسبت بایشان مرعی دارد و همیشه ایشان را بفکر و کار و اشغال صنعت
خود مشغول میداشته باشد و از لهو و فرحت و عیش جوئی مانع آید و تمیز میانه ایشان نموده باشد
و اکرام و احسان نسبت بایشان باندازه حال بجا آورد و از هر کدام که در صنعت خود مهارتی ظاهر شود
و یا حکمی غریب و تازه بتجربه ظهور رسد بر وفق و اندازه آن مکرمت و احسان مرعی دارد و بر منجم لازم است
که اهتمام تمام در تعلیم و تعلم صناعات خود بجا آورد و اوقات را بعبث ضایع نسازد و مطالب
این فن که منحصرات بر آن مشتمل است چون مجمل کوشیار و مدخل ابومعشر و تفهیم ابوریحان و کفایة التعلیم
ابوالمجاهد غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشد و همیشه اوقات صرف احاطه مطولات چون اربعه
مقالات بطلیموس و شروح آن و مصنفات ابومعشر و جامع احمد عبدالجلیل و احکام مغربی و امثال
آن نموده باشد و باید که تا ادله بسیار مجتمع نشود منجم حکم نکند و چون حکم نماید جزم نکند و راه احتیاط
بگذارد و تا تواند چیزها را بوقت و ساعت تعیین نماید مگر آنکه ادله معاضد باشند و واضح باشند و بشود و
راستی در اقوال در همه باب شعار خود سازد و بحسب خاصیت کسی را که طبع راست است سخنان او
راست میشود و بر خلاف این دروغگویان مجرب شده و بر خواب ایشان اعتمادی نیست و خواب ایشان قابل
تعبیر نیست و کسی که راست گوست رای او نیز صحیح و مطبوع و سلیقهٔ او مستقیم است افعال او نیز راست است
و از غرایب آنست که بعضی از ارباب تجارب گفته اند که امراض دروغگو بصعوبت اصلاح می پذیرد بلکه
طبیب نیز در تشخیص حال او حیران میشود گویا کوفت او نیز دروغ میگوید پس منجم باید که در احکام
درست آید و از دروغگوئی حذر از تمام لازم داند و باید که منجم بر منهج صواب و تقوی و دیانت
ثابت قدم باشد تا ادراک مناسبت بعالم ملکوتی بوده و از آثار فیض قدسی بی بهره نباشد و احکام
او صحیح آید و باید که منجم پادشاه کتمان اسرار او داشته باشد بجوی که از خصوصیات احوال پادشاهی
که اظهار آن مفسده دارد اجتناب نموده باشد و آن محاسن سیر و اخلاق و عادات و اوضاع

معلق بپادشاه که نشر آن نزد همه کس بر خواص ملوک لازم است پس باید که منجم از تعیین ساعات و اوقاتی
که جهة پادشاه تعیین کرده باشد هرچند امر جزئی باشد کسیرا آگاه نگرداند و کمال مبالغه در کتمان اسرار
نماید که از کسی مبتشی نشود و بسیار سخن و فضول و پرگو نباشد چه کسیکه سخن بسیار گوید او را غلط عارض
شود و بعضی چند گوید که مستمع از آن استدلال بر خفایا و اسرار تواند کرد و دیگر چون صاحب این کار
موقوف بر حالی و وقتی خاص نیست بلکه اکثر اوقات میباشد باید که منجم پادشاه در بارگاه اکثر
اوقات حاضر و حضور مجلس را بر کسی لازم نباشد که مودی ملال پادشاه گردد و هرچند پادشاه
بقانونی خاص رخصت داده باشد باید که طریقه احتیاط همه وقت مرعی میداشته در خدمت
بالکلیه مغرور نشود و دیگر باید که منجم کارهائی را که در تاخیر آن خطر است موقوف بر دقتها و ساعتها
ندارد بلکه ترجیح میان فایده مراعات ساعت و اختیار و آفت و تاخیر آن کار را در نظر داشته
موافق آن معمول دارد حکایت در کتاب عیون الانبا مسطور است که معتصم ام ولد هرون الرشید
را قولنجی صعب عارض شد عیسی ابن حکم دمشقی طبیب را نزد او حاضر کردند و لاتج و طبری که دو منجم بودند
حاضر شدند بیمار از عیسی طریق معالجه پرسید عیسی طبیب گفت از جهة من ساعتی اختیار کنید که در
آن ساعت قولنج بر نحوی مستحکم شده که اگر مبادرت نکنند شود از تلف ایمن نتوان بود بیمار با لاتج
و طبری گفت از جهة من ساعتی اختیار کنید که در آن ساعت معالجه کنم لاتج گفت این کوفتها از آن
کوفتها نیست که تاخیر علاج آن تا ساعتی که منجمان نیکو دانند توان کرد و رای من آنست که پیش
از آنکه بامری مشغول شوید شروع در معالجه باید کرد و رای عیسی طبیب این است از عیسی پرسید که لاتج
چنین میگوید تو چه میگوئی گفت چنان است که او گفت پس از طبری سوال کرد که تو چه میگوئی و رای
تو چیست گفت امروز قمر با زحل است و فردا با مشتری و رای من آنست که علاج را باید تاخیر کرد
تا وقتیکه قمر مقارن مشتری شود لاتج گفت میترسم تا وقتی که قمر مقارن مشتری شود قولنج

چنان شد

چنان شده قی کرده باشد که حاجتی بعلاج نبود عیسی سخن او را بفال بد گرفت و او را از خانه بیرون
کرد و بقول طبری عمل کرد پیش از رسیدن قمر بمشتری بیمار درگذشت چون قمر بمقارن مشتری رسید لاتج
بکسان او گفت که حالا وقت علاج است که طبری تعیین کرده کو بیمار تا معالجه کنیم و دیگر باید منجم
از طالع مولود پادشاه آفتی گمان برد یا از اوضاع فلکیه محذوری ادراک کند پادشاه را بر دعا و
تصدقات و انواع طاعات و قربات و توبه و بازگشت و دفع بدع و تاسیس سنن عدل و اطلاق
محبوسان بیگناه تحریص تمام نماید و از این راه طلب دفع آفت کند چه این امور را در دفع آفات و
ازاله محذورات مدخلیت تمام است و در بعضی احادیث که در کتاب منسوب بسید جلیل القدر رضی الدین ابن
طاوس مذکور است وارد شده که معلقة ابن اسحق که یکی از اصحاب امام موسی کاظم است کتابی نوشت
بعلی ابن جعفر که این کتاب را بحضرت عرض نماید مضمون آنکه منجم میلاد او را نوشته و از جهة وفات او
تعیین زمان نموده و آن زمان نزدیک شده و او بر خود میترسد و دوست میدارد که حضرت او را بر عملی
دلالت کند که بآن عمل تقرب بخدای عز و جل بجوید علی ابن جعفر آن کتاب را بخدمت حضرت رسانید و
حضرت جواب نوشت و در جمله آن مذکور است که امر کن فلانی را که بجای آورد از روزه آنچه میتواند یا هر روز
یا سه روز در ماه و خالی نباشد در هر روز یا در هر دو روز از تصدق کردن بر شصت مسکین با آنچه بت
او اقتضا کند و خود را استعمال کند در نماز شب و در روزه استعمال شدیده و همچنین در استغفار و قرائت قرآن
و ذکر خدای عز و جل و اعتراف در قنوت بگناهان خود و استغفار کند از آنها و برداند مالی چند از صدقه و
عتق و خالص سازد نیت خود را در اعتقاد حق و صله رحم بجا آورد و نشر کند خیر در میان دا
داشته باشد که نفع دهد خدای تعالی باو بسبب هر مرتبه که از ما دارد و آنچه خدا بخشیده است باو از خوشنودی
ما ازو و محبوب کردن ما او را و الله که امر او میکند رحمت مرا و آنچه وصف کنم با آنکه میدانم که حق تعالی
عمر او را زیاد کرده اند و باطل ساز قول منجم را چه خدا او را مطلع بر غیب نساخته صاحب کتاب

اخوان الصفا ذکر نموده که در علم نجوم فواید بسیار است بسبب اطلاع بر آنچه حادث میشود در مستقبل از آفات ممکن است
که از نفس خود بعضی آفات را دفع نماید بلکه احتراز کند و استعداد آن کند چنانچه مردم مستعد میشوند جهة دفع
زمستان بتحصیل پوشش و بجهة دفع تابستان بساختن سردابها و بجهة دفع گرانی بتحصیل غلات و
ادخار آن و جهة دفع چشم بد بکحل کشیدن از آن و ترک سفرها نزد خوفها و آنچه باینها ماند آنگاه گفته است
امری دیگر نیز هست و آن این است که مردمان چون حوادث را قبل از وقوع بدانند ممکن است که دفع بلا
کنند قبل از نزول آن بدعا و تضرع بجانب حق سبحانه و تعالی و توبه و انابت بجانب او و بروزه گرفتن و نمازها
کردن و قربانی آوردن و نذرها کردن و سؤال از حق تعالی نمودن که اینها را دفع کند و صرف نماید چیزی را
که از نزول آن میترسند آنگاه گفته ای برادر اگر نظر کنی در اسرار نوامیس الهی و تامل کنی در سنن شرعیه
و اغراض قوانین شرایع را بدانی میدانی که امر چنین است موسی بن عمران ع وصیت کرد بنی اسرائیل را در زمانی که
گفت حفظ کنید شرایع توریة را و بوصایای آن عمل نمایید که بدرستیکه خدای تعالی مستجاب میسازد دعاهای
شما را و ارزان میگرداند نرخهای شما را و امن میسازد بلاد شما را و بسیار میگرداند اموال و اولاد
شما را و از شما باز میگرداند شر دشمنان شما را و هرگاه بترسید از حوادث دهر و مصائب ایام توبه کنید
بسوی خدای عز و جل و استغفار کنید و روزه بدارید و نماز کنید و تصدق بدهید و دعا کنید که شر آنچه از
آن میترسید از شما بگرداند و آنچه از آن حذر میکنید از شما دفع کند و کشف کند از شما محن دنیا و مصائب دهر
و حوادث ایام را و بر این نهج بوده وصیت حضرت مسیح ع باصحاب و وصیت حضرت محمد ص امت خود را
تمام شد کلام اخوان الصفا و احادیث بسیار دلالت بر آن میکند که تصدقات دفع بلاها و حادثها
قبل از نزول میکند چنانچه از حضرت رسول ص منقول است که صدقه دفع مرگ بد میکند و از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که بر و صدقه نفی فقر میکنند و عمرها را دراز میگردانند و مرگ بد را دفع میکنند و از حضرت صادق ع
منقولست که یهودی بخدمت حضرت رسول ص گذشت و گفت السلام علیک حضرت فرمود علیک اصحاب

عرض کرد

عرض کردند که هیمه بر گردن گرفته سلام کرد حضرت فرمود که من نیز بهمان طریق رد سلام او نمودم آنگاه
حضرت فرمود قضای این یهودی را ماری خواهد گرفت و او را خواهد کشت پس یهودی رفت و هیزم بسیاری
جمع کرد و بر دوش برداشت و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود پس حضرت فرمود هیزم را بگذار گذاشت ماری
سیاه در میان هیزم بود حضرت فرمود ای یهودی امروز چه کار کرده گفت این هیزم را برداشتم و آوردم و
با من دو گرده نان بود یکی را خوردم و یکی را بمسکینی تصدق نمودم حضرت فرمود که بآن خدای تعالی دفع آفت
این مار را از تو کرده و از حضرت امام موسی ع منقولست فرمود که مردی از بنی اسرائیل را فرزندی نبود پسری
او را متولد شد و با او گفته بودند که این پسر در شبی که او را تزویج کنی فوت خواهد شد چون شب عروسی آن پسر
در آمد نظر او بر پیر مردی ضعیف افتاد بر او رحم کرد و او را طلب نمود و طعام فرمود آن مرد گفت مرا زنده
گردانیدی خدای عز و جل ترا زنده گرداند کسی بخواب پدر آن پسر آمد و گفت از پسر خود سؤال کن که چه کرده
بعد از سؤال ماجرا با او خبر نمود تا نوبت دیگر در خواب دید که با او گفتند که حق تعالی زنده داشت پسر ترا با
احسانی که با آن پیر مرد کرد و راوندی در کتاب قصص الانبیا از حضرت صادق ع نقل کرده که حضرت عیسی ع بر گروهی
مجمع و مزین گذشت از حال ایشان پرسید گفتند دختر فلان را از جهة فلان میبرند حضرت فرمود که این زن
در این شب مرده خواهد بود و چون صباح شد گفتند که آن زن زنده است مردم بخانه او رفتند حضرت از شوهر او سؤال
او گفت که از زوجه خود بپرسید که در شب گذشته چه کرده چون از او پرسیدند گفت کاری نکردم بغیر از آنکه سائلی
هر شب جمعه نزدیک من میآمد در ایام گذشته در شب آمد و آواز کرد و کسی او را جواب نداد و گفت و سؤال از آن است
بر من که آن ضعیفه آواز مرا نشنود و عیالان من امشب گرسنه مانند من مکرر او را برخواستم و نزد او آوردم
و آنچه بهیئة با او میدادم باو رسانیدم حضرت فرمود که از جائی که نشسته بکنار رو چون بکنار رفت دیدند که در زیر
جامه او ماری عظیم بود حضرت باو فرمود با آن خیری که کردی خدای عز و جل این آفت را از تو دفع کرد و از
کتاب دلایل حمیری نقل است که از حضرت صادق ع نقل کرده که میسر یکی از اصحاب آنحضرت است گفت

فرمود که با منبر حاضر شد جبل فوجند نوبت در هر مرتبه خدای عزوجل تاخیر کرد بسبب آنکه صله رحم بجا آوردی
و با اقربا نیکوئی کردی و اما تاثیر دعا و حصول اجابت و دفع بلاها و استعاذه از آفات در وضوح و ظهور مستغنی
از بیان است و بسیاری از آیات و احادیث معتبره دلالت بر آن میکند و هر چند دفع آفات و بلاها بسبب
توبه و بازگشت و مداومت بر طاعات و اعمال خیر کمال ظهور دارد و تفصیل آن در نهایت اهتمام از غرض این
کتاب بیرون است لیکن غرض آنست که منجم پادشاه باید که چون گمان خطری کند پادشاه را بر آن امور
تحریص تمام نموده باشد و چون مجملی از آداب منجمان مذکور شد بحال بعضی حکایات که دلالت بر احکام و آداب
ایشان میکند ایراد مینماید **حکایت** فضل ابن سهل ذوالریاستین وزیر مامون بود و او در فنون علوم مهارتی
تمام بود خصوصا در فن احکام نجوم و شیعه بود از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلم در بزرگی و جلالت بمرتبه
رفیع رسیده بود آورده اند که جبرئیل ابن بختیشوع از مامون نقل کرده که در آنوقت که در خراسان بودم از
فضل ابن سهل چیزی در علم نجوم مشاهده نمودم که عقل را در آن حیرتست صورت حال آنکه چون طاهر را
بدفع علی ابن عیسی ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفه لشکر صرف شد بعد از چند روز بقیه لشکر
بواسطه مواجب بدر خانه آمده آغاز فتنه کردند فضل بمن گفت چه شود که اگر یک لحظه بیام برآئی و بر فلان
منظر بنشینی او را گفتم این عمل بچه وسیله بایشان می نشیند گفت از آنجا بزیر نیائی مگر آنکه خلیفه روی زمین
باشی من در دل خود آنرا باستهزا حمل کرده جهت تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای آن جماعت بنیاد غوغا کرده
کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم شاید که آزرم و حیا نموده ترک
فساد نمایند باز خود را از آن باز داشتم از آنکه فضل جهل الطف نکشته در مطرلابی که در رکاب داشته بود
مینگریست رجاله لشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که بدر خانه زنند آتش من از آن جاست
سراسیمگی اراده بزیر رفتن کرده در باطن بر انکار فضل مبادرت نمودم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن
والله که فرود نیائی مگر بخلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جماعه سواری در صحرا می بینی که بتعجیل مرا آمده باشد

من بالای

بغلامان گفتم که بنگرید که این نوع کسی بنظر شما میآید یکی گفت سیاهی مینماید اما حقیقت معلوم نیست
که چه چیز است **القصه** آن جماعه سوار نزدیک رسید لشکریان باستقبال او دویدند و او را در میان
گرفته خبر میپرسیدند که یکبار مژده صدای از هر گوشه برآمد و آن سوار قاصدی بود که طاهر او را با سر
سر علی ابن عیسی مصحوب او فرستاده بود معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم عذر پیش آمدند
و زبان بتهنیت خلافت کشادند و من از آنجا با خاطر خوش بزیر آمدم **حکایت** از تاریخ طبری
و ابن مسکویه منقولست که مامون با فضل ابن سهل در کار محمد امین استشاره نمود و فضل که در علم نجوم
بغایت ماهر بود و از روی نجوم میدانست که غلبه مامون را خواهد بود و عاقبت کار از دست امین بیرون
اعلام نمود و مامون بر محاربه امین دل نهاد **حکایت** حسن ابن سهل برادر فضل در علم نجوم بغایت ماهر بود
و بر مذهب شیعه بود و شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا ع
شمرده و بعد از فوت فضل مامون او را وزیر خود ساخت و در جلالت و بزرگی مرتبه عظیم یافت
صاحب کتاب عیون اخبار الرضا باسناد خود از یاسر غلام حضرت امام رضا ع نقل نموده که بفضل
کتابتی از برادرش حسن ابن سهل رسید که من در تحویل این سال نظر کردم بقواعد نجومی چنان یافتم که در فلان
ماه در روز چهارشنبه تو را حر حدید و حرارت آتش در خواهد یافت و رای من آنست که تو در آنروز با حضرت
امام رضا ع و مامون بحمام روی و در حمام حجامت کنی و خون بر بدن خود بریزی تا نحوست
از تو زایل شود فضل پیش مامون فرستاد و این مضمون را بدو نوشت و از او التماس نمود که در آن روز
با او بحمام رود و از حضرت امام رضا ع نیز این التماس کند مامون در این باب رقعه بحضرت نوشت و این
التماس را از حضرت کرد حضرت در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم و رای من آنست که شما نیز
بحمام نروید و فضل نیز بحمام نرود مامون باز رقعه بحضرت و این التماس کرد حضرت نوشت که
من فردا بحمام نمیروم چه امشب حضرت رسول ص را در خواب دیدم که بمن فرمود یا علی فردا بحمام مرو و مامون

درجواب نوشت که بهشت کجی باستندی ما دربهشت فرموده حضرت رسول ص و من نیز فردا بانجام نمیروم و فضل خود
خود داند با سر کو بید چون شب شد و آفتاب فرو رفت حضرت بما فرمود که بما بگوئید نعوذ بالله من شر ما نزل
فی هذه اللیله یعنی پناه میبریم بخدا از شر آنچه درین شب نازل میشود و ما گفتیم و چون حضرت نماز صبح
کرد بما فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذا الیوم ما چنان گفتیم چون نزدیک طلوع آفتاب شد
حضرت بمن فرمود که به پشت بام برآی و گوش بدار و ببین چیزی میشنوی چون ببام برآمدم آواز
صیحه و شیون برآمد و بسیار شد در آن اثنا مامون از دری که از خانه او بخانه حضرت گشوده شده بود
داخل شد و گفت جزا دهد خدای عز و جل شما را در باب فضل که بحمام داخل شد و جماعتی با شمشیرها داخل
شدند و او را کشتند در کتاب منسوب بابن طاوس از کتاب الوزرا نقل شده که کتابی بخط فضل
ذوالریاستین نوشته یافتند که در فلان تاریخ سال با را الکبت خواهد بود میباید بخدا داریم در دفع
آن و اگر حساب نجومی درست است آن امر درین سال واقع خواهد شد امید بخدا داریم که خاتمه
کار ما را بخیر کرداند و ذوالریاستین را هر سال تقویمی بود که هر روز مینوشت که امروز چه کار چوب
و از چه کار حذر میباید کرد چون بروزی رسید که در آن روز کشته شد گفت اف برین روز
چه سزاست بر من و تقویم از دست میانداخت و از خواهر فضل نقل است که فضل بن سهل بن دا خل شد
در آن شبی که صبحش کشته میشد نزد مادر خود در جانب ما در نشست و شروع کرد او را بموعظه و تسلی
میداد و ذکر حوادث روزگار میکرد و آنگاه سینه و دستهای مادر بوسید و او را وداع کرد وداع
کسیکه بر جناح مفارقت باشد پس برخاست و بیرون رفت با قلق و اضطراب و از موضعی بموضعی دیگر
منتقل میشد و از نشیمنی بنشیمنی دیگر میرفت و او را خواب نمیبرد و چون سحر شد متوجه حمام شد استری
آوردند بر آن سوار شد و حمام در آخر بستان بود و استر او را بینداخت خوشحال شد که شاید آفت
بهمان بگذرد و پیاده بحمام رفت آنگاه کشته شد حکایت در بعضی تواریخ مذکور است که مامون بعد از

قتل فضل

قتل فضل نزد مادرش فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل بابی هر کار یا باشد بما بفرست که در
برابر آن رعایت کرده شود مادر فضل صندوقچه سر بمهر و قفلها که بر آن بود نزد مامون فرستاد چون
سر آنرا گشودند درجی سر بمهر ظاهر گشت سر آنرا گشودند حریر پاره بیرون آمد که فضل خود نوشته بود
مدت ایام حیوة و وقت هلاک خود را ذکر نموده که در فلان روز در میان آب و آتش کشته گردد حکایت
آورده اند که وقتیکه مامون طاهر ذوالیمینین را بمحاربه لشکر بغداد میفرستاد سهل در باب علمی مرغوب
جهة او لوائی بست و گفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا
تا ایام بنی لیث در میان طاهریان بود حکایت در بعضی کتب نقل شده که نوران دخت صاحبه حسن
ابن سهل در اصناف علوم ماهر بود خصوصا در علم نجوم که در آن بارع بود و پایه فضلی بنهایت رسیده بود و
بوقت اصطرلاب بر میداشت و نظر در مولود معتصم میکرد روزی بوالد خود حسن گفت که نزد امیرالمؤمنین
برو و او را بگوی که کنیزک تو نظر بطالع مولود تو نموده بحسب نجوم چنان یافته که از راه چوب آفتی متوجه
فلان ساعت برسد حسن گفت ای قرة العین وای سیدة الاحرار امیرالمؤمنین در اینوقت طبع او بر ما
متغیر است میترسم گوش بسخن ما نکند و بر خلاف آنچه مصلحت و تدبیر تقاضا میکند عمل نماید گفت ای
پدر بلکه میشنود نصیحت پادشاه خود بکن و آنچه شرط نیکو خواهی است بعمل آور که درینجا مخاطره جان است
و آنرا عوض نیست اگر نصیحت تو قبول کند فهو المراد و الا آنچه بر تو فرض و لازم است بجا آورده باشی
حسن نزد خلیفه رفت و آنچه از نوران دخت شنیده بود بعرض رسانید خلیفه گفت ای ابا الحسن خدا جزای
او را دهد و جزای تو را به نیکوئی داد نزد او رو و سلام من برسان و باز از او سوال کن که در روز یاد تعیین
کرده نزد من حاضر شو و ملازم من باش تا آن روز منقضی شود که درین مشورت و تدبیر دیگری را بتو شریک
نمیسازم چون صباح آن روز رسید حسن نزد معتصم رفت و معتصم امر کرد که هر که در مجلس بود بیرون رفت
و با حسن خلوت کرد و حسن اشارت نمود که در مجلسی نشیند که در سقف آن از چوب چیزی نباشد و لا از ال

حسن با او محادثه مینمود و سخن بمکیف و معتصم با او مزاح میکرد تا ظهر شد و وقت نماز رسید معتصم برخواست
که وضو سازد حسن گفت امیرالمؤمنین ازین مجلس بیرون برود و وضو و نماز بهر چه اراده داشته باشد هم
اینجا بعمل آورد تا وقتیکه آن زمان بگذرد در اینوقت خادمی آمد با او شانه و مسواک بود حسن بخادم
گفت تو با این شانه کن و مسواک مسواک کن خادم ابا نمود و گفت چون من با این شانه و مسواک با امیرالمؤمنین
مشارکت نمایم معتصم گفت و یحک امتثال فرما حسن بکن و مخالفت منمای چون خادم چنان کرد دندان
های او بریخت و دهانش ورم کرد و بیهوش افتاد چنان بدا حسن رجوع است که برود معتصم او را شفقت و
عنایت بسیار کرد و املاک و ضیاع که از تو ایشان رفته بودند باو رد نمود و قریب باین حکایت
در مجلد تاریخ الوزرا و الکتاب نقل شده **حکایت** احمد بن عمر السمرقندی در کتاب اربع مقالات ذکر
نموده که یعقوب بن اسحق کندی بر دین یهود بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار و بحضرت
مامون تقرب تمام داشت روزی داخل مجلس مامون شد و بالای دست یکی از افاضل نشست آن فاضل
گفت تو مرد ذمی باشی چرا از افضل اهل اسلام در نشستن تقدیم کنی یعقوب گفت از برای آنکه
تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن فاضل او را بنجوم میدانست و از سایر علوم او خبر نبود گفت
من بر پاره کاغذ چیزی مینویسم اگر تو استخراج کنی که چه نوشته‌ام ترا مسلم دارم و با هم گرو بستند و
یعقوب از آن فاضل استری با یراق که هزار دینار می ارزید گرو گرفت آن فاضل قلم و دوات خواست
و در کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند مامون نهاد یعقوب ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و دایره کشید
و کواکب را تقویم کرد و تامل نمود گفت یا امیرالمؤمنین بر آن کاغذ چیزی نوشته که اول نبات بعد
بوده و آخر حیوان شده مامون آن کاغذ را بیرون آورد بر آن نوشته بود که عصای موسی مامون تعجب
کرد و با آن شیخ گفت بهای پس رود آن را که در برابر استر باخت و آن شیخ گرو بسته بود از دوش افاضل
برداشت و این حکایت در بغداد فاش شد و در عراق و خراسان منتشر گشت فقیهی از فقهای بلخ در او مشعر

رواه با نفر
یعقوب مو

نام داشت

نام داشت از آنجا که تعصب دانشمندی میکشید کتاب نجومی بدست گرفت و کاردی در آستین نهاد بقصد
آنکه بمدرس یعقوب رود و در وقت فرصت کارد او را بزند و از بلخ روی ببغداد نهاد و در مجلس درس
یعقوب حاضر شد و براو ثنا گفت و گفت میخواهم که از علم نجوم در پیش تو چیزی بخوانم یعقوب گفت
تو در جانب شرق بکشتن ما آمده نه بدرس خواندن لیکن از آن پشیمان شوی و علم نجوم بخوانی و در این علم
بکمال رسی و در امت محمد مصطفی صلعم از منجمان بزرگ باشی بزرگانی که از بنی هاشم و معارف شهر بغداد
بودند کمال تعجب نمودند ابو مشعر مقر آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و پیش او خود
را نوحم داد و پانزده سال تلمذ کرد تا در علم نجوم بمرتبه کمال رسید و این حکایت را این خواجه احمد
ابن عمر السمرقندی در کتاب خود ایراد نموده و آنچه نوشته که یعقوب کندی یهودی بود ظاهر آنکه
موافق واقع نباشد زیرا که جاحظ کندی را در عداد اهل اسلام بوده اند و ظاهر کلام بعضی علمای آنست
که کندی مسلمان بوده و ابن طاوس از بعضی نقل کرده که بنی کنده شیعه بوده و این بغایت مستبعد
و مینماید که ذمی بر عالم مسلمان در مجلس خلیفه تقدم تواند نمود **حکایت** در کتاب اخبار المذاکره نقل
شده که نقل کرده از محمد بن بجارث المازنی که من عامل خزاین معتضد بودم و ایستاده بودم در حضور
موفق در عسکر او و ابو معشر منجم و منجم دیگر حاضر بودند با ایشان گفت طالع ملاحظه کنید از جهت امری
که من در ضمیر داشتم در شب گذشته و حال از شما سوال میکنم و امتحان بان میکنم ایشان نظر در طالع و
دلایل کردند و هر دو گفتند سوال شما از حملی است از غیر انسان گفت چنین است بگوئید که چه چیز است
فکر بسیاری کردند و گفتند از حمل بقر سوال کرده اید گفت چنین است چه میزاید گفتند ثوری گفت
بچه رنگ است ابو معشر گفت سیاه خواهد بود و در روی او بیاضی خواهد بود موفق گفت بقر را حاضر کنند
حاضر کردند نزدیک بزائیدن بود گفت ذبحش کنید ذبح کردند و شکمش را شکافتند ثوری کوچک
سیاهی بیرون آوردند و طرف دم او سفید بود و دم او پیچیده بود بر روی او موفق و حاضران

تعجب کردند و در حق منجمان آن وافی نمود و هم راوی مذکور نقل کند که در حضرت موفق بودیم با جماعت
ابومعشر و آن منجم دیگر را و گفت من چیزی پنهان است و بگوئید چه چیز است بعد از ملاحظه طالع و ادلهٔ آن
منجم گفت از میوه‌هاست ابومعشر گفت از جنس حیوانست موفق تحسین آن منجم کرد و با بومعشر گفت تو خطا
کردی و سیبی بود و بینداخت ابومعشر متحیر شد و فکر بسیاری کرد در آن طالع و دلایل آنگاه سیب را
برداشت و بشکافت و گفت الله اکبر در میان سیب کرم بود موفق تعجب نمود و جایزهٔ عظیمی باو داد
منقول از ربیع الابرار زمخشری شده که زنی از کتاب دار انگشتری کم شده نزد ابومعشر فرستاد
ابومعشر گفت آن انگشتر را خدا گرفته است از قول او تعجب کردند بعد از تفحص در میان قرآن پیدا شد
حکایت از کتاب البصایر ابوحیان توحیدی نقل شده که از ابومعشر منقولست که گفت حاضر شدیم
من و سلمه و زیادی و هاشمی نزد موفق و زیادی در نجوم استاد زمانه بود و موفق ضمیری در خاطر
گرفت زیادی گفت آنچه را اضمار کرده سلطنت و ریاست است گفت دروغ گفتی سلمه گفت امر جلیل رفیعی
اضمار کرده گفت دروغ گفتی نمیدانم غیر آنچه آن دو کس گفته اند زیرا که در وسط السماء و مقابل طالع
ناظر است و کواکب ثابت اند باو گفت تو نیز دروغ گفتی آنگاه بمن گفت تو آنچه داری بیار من گفتم
امر خدای عز و جل را در خاطر آورده گفت راست گفتی آنگاه وجه از من پرسید بیان آن کردم حکایت
از ابومعشر نقل است که گفت در بعضی از دیههای ری در کاروانسرائی فرود آمدم و در آن کاروانسرا
نویسنده بود که اراده عراق داشت با او انسی گرفتم و او بمن انسی گرفت و از نجوم چیزی دانست
گفت قسم در حکایت گفتم آیا تو خود امیدی تحقیق که قمر در تربیع مریخ است گفت اگر مکاریان قصد
کنند مکاریان را اعلام کردیم راضی شدند بماندن بشرط آنکه علف چهارپایان ایشان را بدهیم
اهل قافله را خبر کردیم که بمانند با ما مخالفت کردند و انکار بر قول ما نمودند ما اقامت نمودیم و اهل
قافله رحلت نمودند من بهنگام کاروانسرا برآمدم و ارتفاع گرفتم دیدم که طالع سپاهان ثور بود و

مریخ

مریخ در آنجا بود و قمر در رسید بود گفتم الله الله بر نفس خود بترسید استماع کردند از آن وقت و فرستادند من
نویسنده را گفتم که امشب خود را هلاک ساختند ما نشستیم و چیزی خوردیم که جماعتی از اهل قافله آمدند زخم دار
و راه زنان در آن دو فرسخی ایشان را زده بودند و آنچه داشتند گرفته بودند چون مرا دیدند سنگ و چوب بمن
انداختند و گفتند ای کافر و یا ساحر تو ما را کشتی و راه را بر ما زدی از ایشان بجهد خلاص شدم و با خدا عهد
کردم که از این علم بار از سخن نگویم و تا حال بر این عهدم و خواهم بود تا زنده ام حکایت از
مشاهیر منجمان ابوالقاسم مشهور بغلام زحل است در خدمت ابویوسف بزند بود روزی ابویوسف اراده
کرد که سوار شود و بملاقات برود بسلام برادر خود ابوعبدالله ابوالقاسم گفت ایها الاستاد سوار شو که امروز
بموجب حساب تحویل بر تو قطع تحدید است گفت یا فاعل من بکجا خود میروم از چه چیز بترسم غلام زحل بازگشت
و بخانه او آمد و آنچه در آنجا داشت میبرد حجاب گفت که شما بکجا میبری گفت بگریزم چه بعد از ساعتی این سرای بغارت
خواهد رفت چون ابویوسف نزد ابوعبدالله رفت همان روز او را بکشت حکایت از مشهورین بعلم نجوم
عبدالله بن محمد برادر عبدالله بن طاهر بود و طالع ولادت او سرطان بوده شبی با اهل خود گفت که
من مولودم بجد سرطان و طالع امسال سرطان است و امشب قمر منکسف میشود در سرطان اگر امشب
نجات یابم چند سال زنده خواهم ماند و اگر نه البته درین شب هلاک خواهم شد گفتند خدا
عمر ترا دراز خواهد کرد چون آن شب در آمد غلامی داشت که او را علم نجوم آموخته بود او را طلبید و بیام
فرستاد و اصطرلاب و بیاض و قلم و دوات بدو داد و گفت ملاحظهٔ طالع کن هرگاه از انخساف قمر دقیقه بگذرد
یکی بزن چند از چون ثلثی از قمر منکسف شد یاران خود گفت چه میگوئید در باب مردی که با اینهمه از ثلث
و در خواهد گذشت گفتند بلکه خدای تعالی عمر ترا طولانی میسازد و چون دو ثلث منخسف شد متوجه یاران
خود شد و هر کدام چیزی از ایشان آزاد کرد و آنچه میتوانست از ضیاع خود وقف کرد و گفت چه میگوئید
در باب مردی که میگذرد و دو ثلث از عمر او رفت گفتند بلکه خدا عمر ترا دراز میگرداند چون از ثلث آخر

دو دقیقه گذشت تا ایشان گفت وقتیکه قمر مستغرق شود نزد برادرم عبدالله بن طاهر روید انگاه بخواب و
غسل کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و بخانه داخل شد و در بروی خود فراز کرد و بر پهلو خوابید و در بر روی
لب هنوز تمام قمر گرفته بود که جان داد چون نزد او رفتند او را مرده یافتند و بجانب عبدالله برادرش
رفتند که او را اعلام کنند دیدند که عبدالله بر ایشان سبقت گرفته در کشتی می آید گفت آیا برادرم فوت شد
گفتند بلی گفت من متصل طالع ملاحظه میکردم تا وقتیکه قمر تمام گرفته شد گفتم او جان داده حکایت
در کتاب اخبار المذاکره نقل شده از حسن بن وهب که روزی محمد بن عبد الملک الزیات را دیدم که عود کرده
بود از موکب معتصم پیش از رفتن معتصم بسر من رای در غایت حزن و دلگیری من بر او جسارت دادم گفتم
سبب چیست که وزیر را اندوهگین مهموم می بینم گفت نه اینکه خبر مرا گفتم نه گفت سوار شدم با امیر المومنین
و من از یکطرف با او سرگوشی میکردم و از طرف دیگر ابن ابی داود تا آنکه بر جسر رسیدیم بسیار
ایستاد ما گمان کردیم که حاجتی چیزی دارد پس خادم بسرعت تمام بجانب او آمد و با او پنهانی حرفی گفت
پس او گفت مرا مهموم کرده اید و مراجعت نمود بجانب قصر خود در جانب شرقی بغداد چون بوسط راه
رسید خنده بسیار کرد تا آنکه چیزی مضحک بنظر در آید احدی ابن ابی داود جسارت کرد و گفت ای امیر المومنین
صلاح داند ما را در سرور شریک سازد گفت شما را با آن حاجتی هست ابن ابی داود گفت بلی حاجت است
خلیفه گفت امروز سوار شدم و بر جسر رسیدم بیادم آمد منجمی که در اینجا می نشست در ایام فتنه امین
و بعد از آن در آن مشهور و موصوف بود بحذاقت و آوازه او رسیده بودم چون در آن ایام در فتنه
بود عجالة شد که بر سر راه نشیند و نجومی کند چون امر ابراهیم بن مهدی قوت گرفت بر من تنگ آمد که
هر ماه جهة من پانصد دینار مقرر داشت در مجلس را مقرری بیش از من بود چه لشکر او بعضی پانصد درهم و بعضی را
ده درهم بود جهة تنگی احوال و خرابی بلاد مردم معامله میکردند از جهة تعصب از جهة جایزه
من روزی بر مرکب خود سوار شدم متکبرانه آن منجم بیادم افتاد نفس من بجانب او مایل شد که از او بپرسم و

از امر خود بپرسم

از امر خود بپرسم که آیا با را امری خواهد بود و یا غلبه با مامون را خواهد بود بطرف او رفتم و غلام خود را گفتم
باو ده آنچه باقیست دو درهم باو داد گفتم سوال میکنم نظر بطالع و اداکن کرد انگاه گفت از تو سوال میکنم
بخدای که تو هاشمی گفتم چه غرض داری ازین سوال گفت طالع این اقتضا میکند و اگر این راست میگوئی
من جهة تو نظر میکنم گفتم بلی هاشمی ام گفت این طالع بعد طالعهاست در دنیا و از جهة تو خلافت حاصل
خواهد شد و جمیع آفاق خواهی گرد و ممالک خواهی گرفت و لشکر تو عظیم خواهد شد و شهرها بنا خواهی کرد چنین
و چنان خواهی بود و جمیع آنچه در پیش آید تا حال خبر داد گفتم سعادت و نحوست های تست گفت
ولیکن تو دختر شاه و شاه تو از وطن خود مفارقت خواهی کرد و سفرهای تو بسیار خواهد بود گفت بلی
هیچ چیز بر تو نحس تر از یک چیز نخواهد بود گفتم کدامست آن گفت جماعتیکه متولی باشند در ایام ملک
تو گروهی باشند که دنی الاصل بخیل باشند پس آنها بر تو غالب شوند و اکابر ملک تو باشند پس دراهمی
چند در خریطه با من بود خواستم که باو دهم قسم خورد که غیر از آنچه گرفته چیز دیگر قبول نکند پس گفت دیگر
این امر بهی مرا یاد آر و در آنوقت با من چنان کن گفتم چنین میکنم و تا حال او بخاطر من نرسیده بود
چون بر جسر رسیدم چشم من بر جای او افتاد و او بخاطر من رسید و حکمهای او بخاطر من آمد و تامل
کردم احوال خود را و تامل نمودم احوال شما را که بزرگترین اهل ملک منید تو پسر زاده این پسر فاده
است و اشاره با ابن ابی داود کرد چون بخاطرم آمد که حکمهای او همه درست آمد خادم را فرستادم بطلب او
و مبالغه کردم در تفتیش او تا وفا کنم بوعده سابق خادم بازگشت و خبر آورد که او درین نزدیکی وفات یافته
مغموم شدم که از من احسان کردن بر او فوت شده باز فکر افتادم بخاطرم آمد که گفته بود در دولت تو ریاست
اولاد سفلگان را خواهد بود خندیدم چون خلیفه این را نقل کرد ما متنکر شدیم و از پرسیدن پشیمان
گشتیم حکایت سابقا در فصل اطبا مذکور شد که سلطان یمین الدوله محمود غزنوی نزد مامون
خوارزمشاه فرستاد و طلب ارباب حکما نمود شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی قبول رفتن نکردند

و ابوریحان بیرونی و ابونصر و ابوالخیر قبول کردند حکایت کرده اند که چون ابوریحان بمجلس سلطان رسید در غزنین
سلطان بر بالای کوشکی نشسته بود که چهار در داشت روی با بوریحان آورد و گفت من ازین چهار در از کدام بیرون
خواهم رفت حکم کن و بر کاغذ نوشته در زیر مسند من گذار ابوریحان اصطرلاب خواست و ارتفاع گرفته
و طالع درست کرد و ساعتی تامل نموده بر کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان نهاد سلطان گفت حکم کردی
گفت آری بفرمود تا دیواری که بجانب مشرق بود دری باز کردند و از آن در بیرون رفت پس کاغذ را طلبید چون
که ابوریحان نوشته بود که ازین چهار در نرود بلکه از دیوار مشرق دری دیگر باز کنند و از آن در بیرون رود
سلطان چون بخواند آزرده شد و گفت او را از قصر بزیر اندازند چنان کردند که سلطان فرموده بود دامی
بسته بودند ابوریحان بر آن دام آمد و آهسته بر زمین رسید هیچ جای او افگار نشد سلطان گفت ای ابوریحان
این حال را نیز دانسته بودی گفت آری و تقویم از غلام بستد و احکام آن روز نمود که نوشته بود که در فلان روز
مرا از جای بلند بیندازند ولیکن بسلامت بزمین آیم و تن درست برخیزم این هم موافق طبع سلطان
نبود و دلگیر شد و گفت او را بقلعه غزنین باز دارند پس ابوریحان را حبس کردند و شش ماه محبوس بود گویند
در آن شش ماه هیچکس حدیث ابوریحان بسلطان نگفت و از غلامان غلامی نامزد شده بود که خدمت ابوریحان
میکرد روزی آن غلام بر سر بازار غزنین میگذشت فال گوئی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن بدرم
هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال گوی گفت عزیزی از تو در رنج است تا امروز تا سه روز دیگر خلاص یابد و خلعت
و تشریف پوشد و عزیز و مکرم گردد غلام بقلعه رفت و بر سبیل بشارت این قصه با بوریحان بگفت او را
خنده آمد و گفت ای ابله نداند که چنین جاها نباید ایستاد و دو درم بباد دادی گویند خواجه بزرگ حسن میمندی
در آن شش ماه فرصتی میجست تا سخن ابوریحان بگوید روزی در شکارگاه سلطان را شگفته یافت سخن را کشانید
تا بذکر نجوم آورد و گفت بیچاره ابوریحان که چنان حکمها کرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان
گفت خواجه بداند که من دانسته ام که این مرد را در عالم نظیری نیست الا شیخ ابوعلی سینا لکن هر دو حکمش خلاف

طبع ارادۀ

طبع و ارادۀ من بود و پادشاه چون کودک خرد بود سخن بر وفق رای و اشارۀ او باید گفت تا از وی بهره مند
باشی آن روز زود هر دو حکم اگر یک غلط نهادی او را بهتر بودی فردا بفرما تا او را بیرون آورند
و اسب با براق زر و جبه ملوکانه و دستار قصب و هزار دینار انعام و غلام و کنیزکی با او دهند پس همان
روز که فال بین گفته بود ابوریحان را بیرون آوردند و فرمود که ابوریحان را بگوی اگر خواهی که از من برخوردار
باشی سخن بر مراد من گوی نه بر مقتضای علم خویش پس ابوریحان سیرت بگردانید و این یکی از
شرایط خدمت پادشاه است که باید در همه باب سخن بر وفق مراد او گفته آید و کارها را موافق رای او باید
کرد چون ابوریحان بخانه رفت و افاضل بتهنیت آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت تعجب داشتند
او را بخواندند بخت یا داد و چیزی بود و هیچ چیز نمیدانست ابوریحان گفت طالع مولود او آوردند گشادی در
طالع او بکرات سهم الغیب در طالعش بود و در درجۀ طالع تا هر چه میگفت اگرچه بر عمیا میگفت اما
بصواب نزدیک می آمد حکایت احمد ابن عبد السمرقندی در کتاب خود گفته که این بنده را عجوزه بود و ولادت
او در ماه ۲/۷ صفر ۱۱۵ بوده و ماه با آفتاب و میان هر دو بعدی نه پس سهم الغیب و سهم السعاده هر دو بدین
علت بدرجۀ طالع افتاده بودند و سن او چون بیازده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در این علم چنان ماهر شد
که سوالهای مشکل را بر فور جواب با صواب دادی مخدرات روی باو آوردند و هر چه میگفت بیشتر قضا موافق
می افتاد گویند روزی زنی پیش او آمد و گفت پسر من چهار سالست که بسفر رفته و از وی هیچ خبری ندارم بنگر که مرده است
یا زنده منجمه بر خواست و ارتفاع بگرفت و گفت پسر تو باز آمد پیرزن گفت من امید آمدن فرزند ندارم همین
قدر دانم که زنده است مرا بس است پیرزن بخانه رفت دید که پسرش آمده و بار از چهارپای فرو میگیرد پسر را
در کنار گرفت و مقنعه از سر گرفت پیش منجمه آمد و گفت راست گفتی پسر من آمد و جبه او و هدیه دیبای نکو آورد
الغیب چون بخانه آمدم از وی سوال کردم که چون دانستی و بچه استدلال حکم کردی گفت چون طالع تمام
نگرستی آمد و در جزو درجۀ طالع گذشت باین علت در باطن من این خیال روی نمود که آن پسر رسید و آن

او بر من چنان محقق بود که پنداری او را میدیدم که بار از چهارپای میگشود مرا معلوم شد که آن سهم
سهم الغیب درجهٔ طالع میکند حکایت سیم در کتاب مذکور آورده که حکیم موصلی از طبقهٔ منجمان
نیشابور بود و خدمت نظام الملک کردی و خواجه در مهمات با او مشورت فرمودی و رای و تدبیر او
وی خواستی موصلی را چون سال بسیار شد قوی فتور ظاهر گشت و پیری بر بدن پدید آمد از خواجه
استعفا کرد تا در نیشابور در گوشه بنشیند و هر سال تقویمی و تحویلی فرستد حکیم را خواجه سوال کرد که آیا
معلوم کرده که ارتحال المسکین من کی خواهد بود و آن حکم لابد در کدام تاریخ نزول خواهد نمود حکیم گفت بعد از
وفات من شش ماه خواجه اسباب رفاهیت او مقرر داشت موصلی به نیشابور رفت و در فراغت نشست و
هر سال تقویمی بملازمت خواجه میفرستاد و هر کس از نیشابور رسیدی خواجه احوال حکیم پرسیدی تا خبر سلامتی
او میافت خواجه خوشحال بودی تا در سنهٔ ۴۸۵ خبر فوت حکیم مسموع خواجه گشت خواجه مهموم شد مهمات
موقوفات و ادرارات را توقیع نمود و وصیت نامه بنوشت و بندگان را آزاد کرد و وامی که داشت بگذارد
و خصمان را خوشنود کرد و منتظر نشست تا رمضان در آمد در راه بغداد بردست دو سه نفر دیلمی کشته شد
حکایت سیم او گوید که در سنهٔ ۵۰۶ در شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعید خواجه امام
عمر خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من پیوسته در خدمت بودم روزی از خیام
شنیدم که میگفت گور من در موضعی باشد که ایام بهار بر آن گل افشانی کنند مرا این سخن مستحیل نمود
اما میدانستم که او مردیست که گزاف نگوید چون در سنهٔ ۵۳۰ به نیشابور رسیدم چند بود که آن بزرگ
روی در نقاب کشیده بود بزیارت او رفتم قبر او را در محله‌ای یافتم که نزدیک آن باغی بود که درختان او
سایه بر قبر او می انداخت و آن ایام بهار بود و چندان شکوفه بر سر قبر او ریخته بود که صورت قبر او در زیر
شکوفه پنهان شده بود مرا حکایت او یاد آمد و گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون
او را نظیر نمیدیدم حکایت سیم در کتاب مذکور آورده که پادشاه را عزیمت که بر جا گردد بشکار

رود با او ندیم

ندیم که داشته باشد او را بیازماید اگر شرع را معتقد بود و بفرائض و سنن قیام نماید بر او اعتماد کند
و اگر برخلاف این بیند او را مهجور کند و حواشی مجلس خود را از سایهٔ او محفوظ دارد که هر که بدین خدا و
شریعت مصطفی اعتقاد ندارد میشوم بود حکایت در اوایل ملک سلطان غیاث الدین بن ملکشاه ملک
عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقهٔ طاعت بکشید و با پنجاه هزار عرب بپای بغداد آورد و خلیفه
المستظهر بالله نامه نوشت و سلطان را بمی خواند سلطان از منجمان ساعت خواست و حساب طالع سلطان
راجع بود گفتند ما اختیاری نمیتوانیم سلطان تنگدل شد و میکرد و ساعت میطلبید گویند منجمی بادان غزنوی بود
که بدر گنبد دکان داشت و فال میزد و زنان پیش او رفته تعویذ و دوستی جهت ایشان مینوشت تا شناخت
غلامی خود را در مجلس سلطان راه داد و گفت من ساعتی اختیار کنم که با آن عمل کنی اگر مظفر نکردی مرا
گردن بزن سلطان را خوش آمد و باختیار او سوار شد و دویست دینار نیشابوری بوی داد و
برفت و حرب اتفاق با صدقه مصاف داد و او را بکشت و بگرفت و چون بصفاهان آمد فال این
غزنوی را بنواخت و تشریف داد و بخود نزدیک ساخت و منجمان را بخواند و گفت شما اختیار نکردید این
غزنوی اختیار کرد و خدای تعالی راست آورد که خصمان را بکشتم همانا که صدقه شما را رشوت داده
بود که ساعت اختیار نکنید ایشان در خاک غلطیدند و بزاریدند و گفتند که آن اختیار هیچ منجم
راضی نتواند شد اگر سلطان خواهد بخراسان فرستد تا ببینیم که حکیم خیام نیشابوری چه میگوید سلطان
دانست که آن بیچارگان راست میگویند یکی از ندمای خود را طلبید و گفت فردا بخانهٔ خود بر آن
غزنوی منجم را هم بخوان و شراب ده و در عین مستی از وی بپرس که این اختیار بد بود و منجمان هیچ
میگفتند تو آن با من بگوی چنان کرد غزنوی در حالت مستی گفت من دانستم که حال از دو بیرون
نیست سلطان یا غالب میگردد یا مغلوب اگر غالب گردد بمرتبه‌ای خود برسم چنانکه رسیدم و اگر
مغلوب گردد او را کی التفات میماند که بمن پردازد پس روز دیگر ندیم با سلطان صورت حال بگفت

سلطان بفرمود تا او را اخراج کردند و گفت چنین کسی که در حق مسلمانان اعتقادش این باشد اعتماد را نشاید
و من او را دشمن بودم که نماز نمیکرد **فصل ششم در آداب دبیران و منشیان و ترسلان** و دبیری صناعتی است
که بطریق مکاتیب و مراسلات مقدمات خطابیه ایراد مینمایند بر وجهی که مطابق مقتضای حال باشد
و در هر مقام آنچه غرض و مطلب باشد بر وجه احسن بعمل آید چنانکه مراتب و حدود محاورات موافقت و
مخاصمت و مشاورت و مدح و ذم و استعطاف و اغرا و بزرگ و خورد گردانیدن اعمال و اشغال و
احوال و وجوه شکایت و اعتذار و اظهار حقوق و وثایق و عهود سابقه و لاحقه و اظهار ترتیب و انتظام
هر واقعه بر وجه مرضی ایراد شود تا الفاظ سخن از فصاحت و عذوبت و حسن و حلاوت خالی نباشد
و باید طریق خوف و رعب و تشجیع و جرأت منظور دارد که هر یک را در مقام خود بکار برد و چند شرط در او معتبر
اول آنکه عاقل و دانا باشد و این عظیمترین شرایط است و دیگر صاحب فطانت و زیرکی و علو فهم و
جودت رای بوده باشد و دیگر صاحب فکر و اندیشه و معتاد بتأمل و سکون و آرام طبع باشد و تندی و عجلت و
خفت بر طبع او غالب نباشد و نیک ذات و خیر اندیش بود و دیگر باید که صاحب نسب و شرف موسوم
باشد و دیگر علومی که درین صنعت معتبر است بداند چون علم لغت و نحو و منطق خصوصا فن کتابت و علم معانی
و بیان و معرفت آیات قرآنیه و احادیث شریفه و امثال معروفه و حکایات مشهوره و رسالات و کتب تاریخ
مطلع باشد خصوصا تواریخی که بفصاحت و بلاغت معروف باشد و دیگر دبیر و منشی باید صاحب تجارب باشد
و بر مراسلات سلاطین سابق و خبر ایشان هم اطلاع داشته باشد و دیگر باید که در هر مقام بجهت کوشد و از
تطویل احتراز لازم داند که خیر الکلام ما قل و دل و دیگر از اغلاق الفاظ و تعقید و اسلوبهای مشوش و از
استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و امثال آن احتراز نماید بلکه بالفاظ مانوس و سخن شیرین و روان
و کلام مرضی باشد و دیگر مهما امکن دبیر از کذب و دعواهای ناپسند و دیگر سخنهایی که محتاج بتعب و بعیده
بود احتراز نماید و دیگر باید سخن بر وجه لطیف بشارت بهیچ هر دعوی نشده باشد و دیگر باید مراعات القاب

و مدایح

و مدایح هر کس بر نحوی شود که مناسب حال او باشد هر چند دشمن باشد او را از حد و مرتبه خود فروتر ندارد
و دیگر باید که دبیر طامع نباشد و آنچه مصلحت ملکی و دینی تقاضا کند تجاوز ننماید و دیگر باید قوی دل باشد
و مصلحت مخدوم خود را از لوازم شمرد و قلم را از بهتان و ذم و استهزا و قدح و اغراض نگهدارد
و دیگر معانی مختلفه هر لفظ را منظور دارد و دیگر نوشتهایی که جهت محبت و مودت نوشته شود از ایراد الفاظ
و معانی که بفال نیکو نگیرند ننویسد و آنچه نوشته شد بر سبیل ایراد مثال و نحو اشاره است تا دبیر داند
که از امثال این امور غافل نباید شد که فواید بسیار دارد اکنون ذکر بعضی حکایات منشیان
و دبیران میشود **حکایت** آورده اند که اسکافی دبیری بود از دبیران آل سامان و آن صناعت نیکو
آموخته بود و دیوان رسالت و انشاء نوح بن منصور سامانی محرری کردی قدر او نشناختند و بقدر فضل
او را ننواختند از آنجا هجرت کرده بهرات نزدیک البتکین رفت و البتکین ترکی خردمند و صاحب
تمیز بود او را عزیز داشت و دیوان رسالت باو مفوض نمود و بنا بر آنکه در دیوان نوح بن نصر نویسندگان
پدید آمده بودند و بر قدیمان استخفاف میکردند کار البتکین بعصیان انجامید بجهت اتفاق
و بد اتفاقی که در حق او رفته بود حکم رفت که لشکرها جمع شوند و با البتکین محاربه نمایند پس نوح علی
ابن محتاج الکتابی را که صاحب دیوان بود برسالت نزد البتکین فرستاد با نامه مضمون آن وعید
و تهدید بسیار و چندان خشونت شده بود که صلح را مجال و آشتی را راه نمانده بود و تمام نامه آن بود
که بیایم و بگیرم و بزنم و بکشم چون نامه عرض کرد و پیغام گفت و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده شد
در شگفت و گفت من بنده پدر او بودم اما وقتیکه پدر او از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود او امیر مرا
نه مرا با او و اگرچه از روی ظاهر مرا در فرمان او میبایدبود اما چون حقیقت بر این جمله حمل کنی بر خلاف
این آید که من در مراحل مشیبم و او در منازل شباب و او را آنها که بر این میدارند ناقصان اند
نه ناصحان و ما دمان این دو دمان اند نه خادمان اسکافی را گفت جواب او نویس در غایت شدت

واستخفاف و درپشت نامهٔ او جواب نوشت اسکافی بر بدیهه جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این آیه را نوشت یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین
یعنی ای نوح تحقیق که جدال کردی با ما پس بسیار کردی جدال با ما را پس بیاور از برای ما آنچه وعده کرده اگر
از صادقانی چون آن نامه بجز بهان بامیر نوح رسید و بخواند تعجبها کرد و ارباب دولت و منشیان
از حسن بدیههٔ او تعجب کردند و چون نوح برخراسان استیلا یافت اسکافی پنهان شده در تبان بر آن
میبود تا آنکه امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرده دبیری خاص خود با و داد و در میان اهل قلم
معظم و معروف شد حکایت چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور متمکن گشت
ماکان کالویه در ری و قهستان عاصی شده و عمال بخوار و سمنان فرستاد و چند هزار کس گرفت
نوح بن منصور بترسید بسبب آنکه او مردی صاحب کفایت و شهامت بود بتدارک حال او مشغول شده
تاش سپه سالار را با هشت هزار سوار مجرب او مامور کرد که برود و آن کار را بکفایت مقرون سازد
که تاش عظیم خردمند و روشن رای بود و از مضایق امور نیکو بدر رفتی و فیروز جنگ و از هیچ کار بی
بهره او برگشته بود و از هیچ حرب شکسته نیامده و تا او زنده بود کار آل سامان طراوت و رونق
تمام داشت و چون امیر نوح درین واقعه بسیار متامل بود کس فرستاد اسکافی را بخواند گفت
ازین امر عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیرست و با مردی و دلیری کفایت دارد و سخی است و از دیالم
هیچ او کم افتاده باید که با تاش موافقت کنی و هرچه درین لشکر کشی از و فوت شود تو باید او را
و من در نیشابور مقام خواهم کرد تا لشکر من گرم باشد باید که هر روز مسرع با نامهٔ تو بمن رسد و
هرچه شده باشد در آن نامه ثبت کنی اسکافی گفت فرمان بردارم با تاش از آنجا برفت و از جیحون عبور
کردند با هشت هزار سوار پس تاش لشکر خلعت داد و با عزمی درست روی بری نهاد و ماکان
با ده هزار مرد جنگی و سلیح بر در ری نشسته بود که تاش برسید و در مقابل او فرود آمد رسولان آمد شد

نوکی آمده

کردن گرفتند و چون ماکان مغرور بود را بیار بمصاف قرار گرفت تاش پیره گرگی بود و چهل
سال سپه سالاری کرده و از آن قسم وقایع بسیار دیده و گذرانیده ترتیبی نیکو کرده و لشکر او غالب
آمدند و ماکان کشته شد تاش روی با اسکافی آورده گفت اول کبوتری باید فرستاد و در عقب
او مرغی و اما جملهٔ وقایع را یک نکته بیان باید کرد که کلی احوال معلوم شود و مفهوم گردد و مقصود حاصل
نماید اسکافی قدری کاغذ برداشت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان فصار کاسمه والسلام
یعنی ماکان همچو نام خود شد و لفظ ماکان معنیش آنست که نبود چون این نامه بامیر نوح رسید
تعجب نمود و اسباب رفاهیت اسکافی را تازه نمود و گفت چنین کس را مرفه باید داشت حکایت
صاحب کافی اسمعیل بن عباد در قم قاضی تعیین کرده بود که باو اعتقاد امانت داشت چندی
برخلاف آن خبر میشنود و صاحب باور نمیکرد تا وقتی جمعی از مردم ثقه شهادت دادند که او در فلان
قضیه پانصد دینار رشوه گرفته صاحب عظیم متغیر شد قلم برداشت و نوشت ایها القاضی بقم قد
عزلناک فقم چون بنظر قاضی رسید گفت مرا عزل نکرد الا این سجع مشومه حکایت لمغان شهریست
از اعمال ولایت غزنین و میان ایشان و کفار هند کوهی فاصله است و پیوسته از تاختن و شبیخون کفار
خایف باشند اما لمغانیان مردم بد شکوه اند و تنگ چشمی و رذالت ایشان بحدی است که
از برای یک بیضه و یک توبره کاه که با ایشان زیاده رود بتظلم بغزنین آمده دعوی پیدا کنند و بی
حصول مقصود باز نگردند در عهد یمین الدوله سلطان محمود سبکتگین شبی کفار بر ایشان شبیخون کردند
و اندک چیزی که مجال ایشان راه یافت و او بلا کشان و جامه دران بغزنین آمدند و بدرگاه سلطان
شده زار زار بنالیدند و هنوز تمویه و تزویر ایشان ظاهر نشده بود خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی
را بر ایشان رحم آمده خراج آن سال بایشان بخشید با فرح و شادی تمام بازگشتند و آن سال در رفه
نشستند سال دیگر بدیوان آمده زاری از اول بیش آغاز کردند که ای بال خواجه ما را در ظل

رأفت و رحمت خویش نگاه داشت اما اختلال احوال ایشان از آنست که این تدارک شود اگر مال
نیز از خراج معاف دارند خیال شود که در انعام توانیم بود خواجه را این لطف بخوش آمده مال
نیز بدیشان ببخشید درین دو سال توانگر شدند و طمع در مال ایشان کرده و بدیوان آمدند و شروع
در استغاثه نمودند اما خواجه را معلوم شده بود که لمغانیان بر باطلند عرضهٔ ایشان را گرفت و بر پشت
ایشان نوشت که الخراج خراج ادا داده ادا ده و در آن روزگار این معنی مثل شد حکایت از سخنان
مختصر و موجز که افادهٔ مطلب تمام نموده نوشته اند طاهر ذو الیمینین است در وقتیکه در عقبهٔ حلوان با
علی بن عیسی محاربه نموده و او را بکشت بر دو نامه نوشت اما بون کهترین طاهر موقف خلافت را زمین
بوس میکند در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده و انگشترین او را در انگشت کرده و السلام
و این ایجاز نیست بغایت محمود حکایت کورخان ختائی در سمرقند با سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه
کرد و سنجر را شکست داده ماوراء النهر او را مسلم شد کورخان در بخارا اتکین را بنیابت تعیین نمود و او را
بتاج الاسلام احمد بن عبد العزیز سپرد که هر چه کند باشارهٔ او کند چون کورخان بازگشت اتکین
میدان خالی یافت دست تظلم و بیداد برآورد و از اهل بخارا استخراج اموال کردن گرفت جماعتی نزد
نزد کورخان رفته تظلم نمودند کورخان نامه نوشت تعاریبی با نیطریق که اتکین بداند که میان ما اگرچه
مسافت دور است رضا و سخط ما با او نزدیکست اتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد
صلی الله علیه و آله فرموده است و السلام حکایت آورده اند که در زمان ملوک سابق و در روزگار پیشدادیان
و کیانیان و اکاسره و خلفا رسم چنان بوده که مفاخرت بعدل و فضل کردندی و هر رسول که
فرستادندی از حکمت و رموز و دقایق مسایل با او همراه کردندی و در ممالک پادشاه محتاج شدی
بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و دانش و چند مجلس بآن گذرانیدی تا جواب آن مسایل در موقف
بر یک چیز قرار گرفتی آنگاه رسول را گسیل کردندی و این قانون برقرار بود تا روزگار سلطان محمود غزنوی

و بعد از

و بعد از وی چون دولت سلجوقیان پدید آمد و ایشان ترکان بیابان نشین بودند و از مجاری ملک و آثار
معالی امور خبری نداشتند آن رسوم در زمان ایشان مندرس شد آورده اند که سلطان محمود غزنوی
بماوراء النهر فرستاد نزد طغراخان و در نامه تقریر و تحریر کرد که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم و اصحاب حقایق و دقایق بر آن قرار داده اند که هیچ نقصانی که از آن پرهیز باید کرد
ارواح انسان را بدتر از جهل نیست و کلام آفریدگار بر صحت این قول گواهی میدهد که والذین
اوتوا العلم درجات پس میخواهیم که همه ماوراء النهر و امرا و زمین مشرق و اهل حضرت خاقانی
از ضروریات خبر دهند که دین چیست و اسلام چیست و ایمان چیست و احسان چیست و تقوی و امر معروف
و نهی از منکر چیست و رحم چیست و شفقت چیست و عدل چیست و فضل چیست چون نامه بطغراخان
رسید علماء ماوراء النهر را جمع کرد و بجواب این کلمات مامور گردانید چند کس که کبار علما بودند تعهد
نمودند و هر یک درین باب کتابی نوشته تا چند مدت خواجه محمد بن عبد الله کاتب که دبیر طغراخان
بود گفت من این سوالات را در دو کلام جواب گویم که چون اهل اسلام ببینند بپسندند پس
بطریق فتوی در پایین مسایل نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله
افاضل ماوراء النهر این جواب را بپسندیدند و چون این جواب بغزنین رسید اعاظم و افاضل آن دیار
را تحسین نمودند حکایت آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس بوالی مصر نامه می نوشت خاطر
جمع کرده بود و در بحور فکرت غرق شده سخن میپرداخت و در تلطیف و تحسین عبارات کمال اهتمام
مرعی میداشت ناگاه پیرزنی در آمد و گفت که آرد نمانده چنان شوریده خاطر و پریشان طبع شد
که رشتهٔ سخن از دست بداد و در آن نامه نوشت که آرد نمانده و نامه را تمام کرده پیش خلیفه فرستاد
و از این کلمه که نوشته بود خبر نداشت چون بخلیفه رسید نامه را مطالعه کرد و حیران بماند و جهت آن
لفظ هیچ محلی پیدا نتوانست کرد که بسیار بیگانه بود کس فرستاد و منشی را طلب کرد و این حال از او

او رسید منشی بغایت خجل شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان نمود خلیفه تعجب نمود و گفت حیف باشد
که خواطرهای امثال شما بلغو و اباطیل مغلوب تعدی و تطاول لشکر باحتیاج معاش سازیم بعد
از آن اسباب فراغت و انتظام معاش او از وجهی مقرر داشت که مزیدی بر آن گنجایش نداشت
و فایده این حکایت دو چیز است یکی آنکه منشی در وقت نوشتن نامها و حکمها باید که مطمئن خواطر و آرام
باشد و از عوارض نفسانی که باعث تشویش خواطر و انفعال نفس میشود سالم باشد چه گاهی
انفعالات نفسانی در استحال باعث تشویش خواطر و اختلاط ذهن میشود و باعث بی ربطی عبارات
میگردد چنانکه درین واقعه شد و گاهی باعث آن میشود که منشی از آن اعتدال که در نامه و حکم ملحوظ
میبایدداشت تعدی میکند مثلا اگر در حال غضب بر نفس منشی مستولی باشد در نوشتن طبعش چون
مایل بحدت و تندی است گاه باشد که در سیاق تحریر براین اسلوب جاری شود و لهذا انسب آنست که
منشی در اخلاق باعتدال باشد و غضوب و مقهور نباشد و بددل و جبان نباشد و علی هذا القیاس
فایده دوم آنکه بر پادشاهان لازم است که کفایت معاش و ارزاق و مؤنات منشیان و سایر خادمان
و ملازمان و تمهید اسباب رفاهیت و فراغ بال ایشان بر نحوی کنند که جزئیات امور مذکوره باعث
تشویش و تفرق خواطر ایشان نتواند شد **فصل ششم** در آداب سر نویسندگان و مستوفیان و ارباب
دفاتر و کتاب و محاسبان دیوان ملوک و وزرای سابق جهت ضبط اموال پادشاهی و حفظ محاسبات مالیه
پادشاه و رعیت و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مؤنات ایشان و ضبط ملازمان و خادمان پادشاهی
و وجوه مرسومات و مقررات هریک و ضبط املاک و مواضع ممالک و اموری که ازین قبیل است دفاتر
وضع کرده اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره بلاحق افکار و تجارب بسیار قواعد و قوانین قرار داده و
جماعتی مقرر داشته اند که ضبط و حفظ قوانین نموده باشند و مناصب جهت ایشان تعیین نموده و
وظایف و مرسومات از جهت هریک مقرر داشته و اگر در آن قواعد اختلالی روی دهد ارباب مناصب

که حفظ و ضبط قواعد مذکوره در عهده کفایت ایشان است شرط کفایت بجا بیاورند در امور مذکوره
خلل راه نیابد و اگر تدارکی نباشد و بی ضبطی مستمر گردد خلل بحال شاه و سپاه و خزانه و ملک و رعیت
راه یابد و درین باب پادشاه را چند شرط باید رعایت نماید اول جهت هر منصب کسی باید تعیین نمود که
صاحب کفایت باشد و وقوف آن کار او را حاصل باشد و شروطی که در فصل اول این باب مذکور شده
رعایت باید کرد و دیگر اندازه مرسوم و مقررات و مواجب هریک را بقدر اندازه و حد تعیین باید نمود
و دیگر زیاده بیش از همه ارباب مناصب و اعمال توقع راستی و درستقلمی باید داشت و اگر یکی از ایشان
خیانت و ناراستی بظهور رسد گوشمالی بلیغ باو دهد که عبرت دیگران گردد و دیگر باید پادشاه ایشان را مانع
باشد از طمع و توقعات بیش از رسوم و مقرری از سپاهیان و رعایا و درین باب تاکید تمام نماید و دیگر آنکه
باید که پادشاه تاکید نماید که حواله و اطلاق بر رعایا با درستی نمایند که بر رعیت ادای خراج و حقوق دیوانی
همان باشد که باعث خرابی و شکستگی رعایا نگردد و دیگر باید که پادشاه تاکید نموده باشد که میزان عدل
قندیل را از دست نگذارند و جانب پادشاه را نباید از قدر جانبی بر رعایا ترجیح ندهند و شرط است که آنچه
پادشاه گوید و تاکید نماید تفحص آن کنند که موافق آن معمول میشود یا نه اگر فتوری در نفاذ اوامر و نواهی
شود تدارک آن از همه چیز مهم تر است چه ثمره باغ سلطنت در نفاذ امر و اجرای احکام است چون
ان سستی و اختلالی عارض شود سلطنت چون باغ بی حاصل خواهد بود پس قبول احکام پادشاهی را
از همه چیز عظیم تر شمرده اند بلکه درین ابواب از حد اعتدال تجاوز نباید نمود **حکایت** محمد خان
شیبانی از اعاظم سلاطین با قدر اوزبک بوده و از تسخیر ممالک ترکستان تا حدود سمنان
در تحت تصرف او بوده و در سنه ۹۱۶ میان نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل حسینی صفوی
انار الله برهانه و محمد خان در ظاهر مرو محاربه عظیم روداد و محمد خان کشته شد و اولیای دولت
شاهی را غلبه عظیم بر جنود اوزبک حاصل گردید و ممالک خراسان مفتوح شد فتحنامها باطراف

ممالک خراسان ارسال داشتند و از آنجمله فتحنامه بود که بشهر هرات ارسال شد شهر هرات در آن وقت مجمع
اکابر و اعاظم و افاضل و اعیان روزگار بود و سالهای دراز بود که دار السلطنه بود و سپاهی بسیار از
اوزبک و غیرهم در آن شهر بود چنانکه شنیده ام که دوازده هزار سپاهی در آن وقت در هرات جمع بودند و از
جانب حضرت شاهی قورچی قلیجان بیک نام برسانیدن حکم پادشاهی که متضمن بشارت فتح و بشارات
خلایق و اوامر و نواهی مامور گردید اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلایق در مسجد جامع جمع شدند حافظ
زین الدین محمد زیارتگاهی در سر منبر رفته شروع در خواندن حکم نمود و چون بحدیث لعن و سب مخالفان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رسید در مسجد رنگهای بسیار متعصب از اوزبکان و هرویان و امثال ایشان که بر این
از سر خود بسیار شده که گذشته و خونها ریخته اند و لعن و سب در شهر هری بغایت غریب و بدیع می نمود دهشت
و فزع کرده درد گر لعن و سب تامل و توقف نمود در همان مسجد در همان لحظه بضرب تیغ قلیجان کشته گردید
و دیگری بر سر منبر رفته خواندن حکم را باتمام رسانید فزع و خوف و رعب عظیم بر ضمایر خلایق استیلا یافت
شنیده ام که در آن مجلس سیف الدین احمد تفتازانی که سی سال شیخ الاسلام کل خراسان بود و در تسنن
بغایت متعصب بود و در نوبت دوم که نواب فردوس مکانی بخراسان تشریف حضور ارزانی داشتند
بموجب حکم پادشاهی کشته گردید در آن مجلس نشسته بود و در پهلوی او یکی از اعاظم علما و فن نجوم بود
چون کشتن خطیب بوقوع آمد سیف الدین گفت این عجب آتشی است که شعله کشیده اما زود فرو خواهد نشست
آن منجم از احوال زایچه و طالع حضرت شاهی اطلاع داشت و میدانست که این دولت عظیم است و سالها
ممادی مرکز قرار سلطنت و جهانبانی و محط رحال کشورگشائی و جهانستانی خواهد بود و امتداد دولت
و عظمت اولاد و امجاد آنحضرت مقرون بدوام و خلود بوده از آفت انقطاع و انصراف محروس خواهد بود گفت
راست آتشی شعله کشیده اما زود فرو نخواهد نشست **باب سوم** از قسم دوم کتاب روضة الانوار
عباسی در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقات مسطور در قسم اول که یکی اهل شمشیر بود چون

سپاهیان

سپاهیان و خازنان و امرای سپاه و حارسان سرحدها و اهل پاس و شجاعت که حارسان ملک و دولت اند
و سایر طبقات دیگر مذکور میشود و درین باب چند فصل است **فصل سوم** در تدبیر طبقه اهل شمشیر باید دانست
که مجاهدان از افضیلت بسیار است و وجود اهل شمشیر و سپاهیان و صاحبان شجاعت و پاس در نظام عالم
ضرورست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده الخیر کله فی السیف و تحت
ظل السیف و لا یستقیم الناس الا السیف یعنی همه خیر در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است و راست نمیدارد
مردم را الا شمشیر و باید دانست که بر طبع بنی آدم فساد و غلبه مستولی است و بسیاری از مردمان متغلب را
داعیه آنست که آنچه در تحت تصرف دیگری می بینند بجور و تعدی بگیرند و اگر ملکی در تصرف کسی باشد
اگر دیگری زور و قوت و توانائی در خود یابد طمع گرفتن آنملک مینماید و آنچه خود دارد دفاع نمیکند
و دفع آفت متغلبان و طامعان شمشیر میکند پس بر پادشاه از همه چیز لازمتر نسق و ترتیب سپاه
است چه سپاهیان حامیان ملک و ملت و حارسان بیضه اسلام و دافعان آفات ظالمان و متغلبانند
و انتظام امر پادشاهی بوجود سپاه قایم است پس بر پادشاه لازم است که سپاه بقدری که در حفظ مملکت
او ضرورست مقرر دارد بلکه کوشش مینموده باشد که روز بروز عدد سپاه او زیاده شده باشد چون
مداخل هر ملکی چندان نیست که پادشاه هر قدر لشکر تواند گرفت بلکه مداخل هر ملک باندازه محدودست
پس بر پادشاه لازمست که هر جائی که بسیار ضرور نباشد کم کند مانند تکلفات و زیادتیهای
ماکول و ملبوس و انعامات و مقررات جماعتیکه وجود ایشان در نظام ملک و ملت مدخلی ندارد
آنرا صرف لشکر نماید و اموال در چیزهای عبث که نفعی معتدبه ندارد خرج ننماید و چون سپاه آراسته
و منتظم باشد دشمن را هیبت خوف و رعب در دل باشد مطیع و مسخر و فرمانبردار باشند و اول مرتبه
آنست که پادشاه و اهل مملکت او بالکلیه از شر و آفت اعدا ملک ایمن باشند و دست تعدی
و تطاول از ایشان بالکلیه کوتاه باشد اما اگر لشکر پادشاه کم باشد با سامان و سرانجام نباشد

چنانکه باید نباشد یا برنج فاقه و احتیاج مبتلا باشند پادشاه را در نظر خصمان وقع و هیبتی نماند و
اگر ایشان را از آنجا خالی باشد و فرصتی یابند طمع از ملک کوتاه نکنند اگر توانند در مقام ملک گیری در
آیند و اگر از عهده آن بیرون نتوانند آمد در غارت کردن و بر اطراف ملک تاختن و نهب و اسیر
بجا آوردن و در خرابی و فساد کوشش تقصیر نکنند و چون این معنی مکرر و متوالی گردد وهنی عظیم
برونق و سرانجام ملک راه یابد و از اطراف دشمنان را هوا و طمعها در حرکت آمده فساد و شورش
تمام در ملک پدید آید و شرط عقل آنست که اگر چندی جهان آرام و ساکن باشد و از هیچ طرف فتنه و شورشی
نباشد ملک فارغ نگردد و در تنظیم امور سپاه و اعداد آن جهة وقت حاجت بکوشد و سپاه
مستعد و مکمل جهة روزکار ضرورت مهیا دارد و تکیه بر آن نکند که حالا حاجت بسپاه نیست و عالم آرمیده
و دشمنی و کمینی نیست و اگر حاجتی شود تحصیل سپاه آنگاه در آن وقت تهیه میتوان کرد چرا اول
اموال و خزاین صرف شود چه این خیال و همی است ضعیف و موافق قانون عقل و حکمت نیست زیرا که
آرمیدگی طبیعی مزاج انسان نیست و بنا مزاج عالم کون و فساد بر تغیر و انقلاب و اضطرابات
دانایان و اصحاب تجارب دانند که اگر چند روزی مزاج جهان آرمیده باشد مواد فساد ذخیره آن
فتنه کلی از آن جمع میشود و یکمرتبه هیچ چیز بر یک حال نمیماند و بیشتر کسی خبردار نشود که از فلان ناحیت
دشمنی و فتنه یی از جایی بحرکت در خواهد آمد پس بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث
سرانجام لشکرها نماید تا در ظهور فتنه و فساد دفع خصمان کند و بسیار بوده که پادشاه بسبیل اسراف
و تبذیر و توسیع در باب ماکولات و ملبوسات و مفروشات و بذلهای بی موقع و امثال آن خرج
بسیار بوده یا بسبب بی نظمی امور و عدم کفایت ارباب اشتغال و عمال و ایادی عمال و ظلم و تعدی
ایشان خرابی بحال رعایا و مملکت راه یافته و ضعف و نقصان بخرج مداخل تا به بی روی داده
و گاه بوده که اگر در طبع پادشاه میل بجمع مال و کثرت خزاین فهمیده اند معروض داشته اند که بدل خرج ...

ولایت بهزل

ولایت بهزل خیزان میشود و باید که ملک در این باب بتغافل و اهمال راضی نشود و آنقدر که ممکن باشد
از خرجهای خود کم کند و بر لشکر افزاید و باید که نسبت پادشاه با سپاه چون نسبت باغبان باشد با بوستان
که نهال تازه مینشاند و آنرا تربیت میکند و گیاهها و نهالهای ضایع و بیحاصل که در باغ است بیرون
میکند و همچنانکه بعضی گیاهها میباشد که فایده ندارد و باعث تضییع بعضی درختان میوه دار میشود و
همچنین بعضی لشکریان باشند که از ایشان فایده متصور نباشد و فساد ایشان بدیگران سرایت کند
ایشان را تبدیل بهتری کند پس باید دانست که تحصیل سپاه نیکو باید کرد که مردم برگزیده و دلیر
و شجاع و ثابت قدم و صاحب رای باشند و در معارک از فرار بغایت محترز باشند و مردم بیدل و
ترسنده بکار محاربه نیاید و عدم ایشان به از وجود است و حکیم افلاطون الهی در بعضی نصایح خود خطاب
ببعضی ملوک گفته واصرف اکثر اهتمامک فی الجند الی تقویم المعاملة یعنی صرف ساز بیشتر اهتمامات را
در سپاه بجانب تقویم معاملات و حرب کنندگان و استوف تعلیم شرائط الخدمة یعنی استیفا کن
از ایشان شرایط خدمت را غرض حکیم آنست که شرائط و لوازم هر اسمی را معتبر است در سپاه از ایشان
طلب میکرده باش و ایشان را بغفلت و کسالت و بیکاری بازمگذار که چون سپاهیان عادت بفراغت و
راحت کنند و اثقال حرب و دفع باز گذارند و بشغلهایی که بیرون از لوازم سپاهیگریست انس
گیرند کار خود را فراموش کنند و سر رشته آن از دست بدهند و چون واقعه مشکل پیش آید آنچه
کار دل و دست باشد از ایشان نیاید و گاه باشد که عدم ایشان در مقامات به از وجود باشد
و وفهم مالهم من الاجرة التی فرضها الاستحقاق یعنی وفا کن با ایشان و رسان بایشان آنچه از جهة
ایشان است یعنی حق ایشان است از اجرت که استحقاق آنرا فرض و لازم گردانیده و در ضمن این
سخن چند چیز مقصود است یکی آنکه باید که پادشاه حسب عمل هر کس از سپاهیان را توفیه کند و بایشان
برساند و نحوی نماید که ارزاق و مواجبات و مرسومات و ادرارات ایشان بی قصور و انکسار بایشان رسد

مربیه باشد تا ایشان را دل مشغولی نباشد و از جان کوشش کنند و محبت پادشاه در دل ایشان
متمکن باشد چه شرط انصاف نباشد که بذل جان خواهند و در بذل نان مضایقه کنند خسرو پرویز
با پسرش گفته بود که چنان توسعه مکن بر سپاهیت که از تو مستغنی باشند و چنان تنگ مگیر بر ایشان
که از تو نفور باز آیند عطا کن بایشان عطاء وسط و منع مکن از ایشان جمیل را و مهد ارباب ایشان
فراخ کن یعنی چنان کن که ایشان را بر تو امید بسیار باشد و توسعه بسیار در عطای ایشان مکن
نقلست که ابوجعفر منصور لشکر بناحیه فرستاد و بر کردکان لشکر این سخن را نقل نمود که تا ایشان سیر
عمل کنند آنگاه گفت اعرابی نیکو گفته که اجع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه بدار تا از عقب
تو بیاید ابو العباس طوسی که یکی از لشکر او بود گفت یا امیر المؤمنین میترسم که هرگاه دیگری نان بآن سگ نماید
مرا بگذارد و از عقب او رود رسوم ملوک سابقه و خلفاء پیشینیان چنان بوده که هرگاه ارزاق و مواجب
سپاه را از خزانه میداده اند بغیر از عطایا و انعاماتی که علیحده میداده اند و در ضمن این فایده بسیار است
اول آنکه همیشه در دار الملک حاضر باشند دوم آنکه ایشان را جهة تحصیل مواجب خود تعب بسیار نباید
کشید و ایشان را بغیر از شغل خود نباید پرداخت سوم هر ماه حاضر شوند و نعمت پادشاه بر ایشان متجدد
و متکرر میشده باشد و متذکر این انعام بوده باشند و محبت پادشاه در دل ایشان در نمو و ازدیاد
باشد چهارم حاجت ایشان بپادشاه مستمر بوده باشد و موقوف و معلق باوقات مستقل نباشد
و آنچه رسم بعضی ملوک بوده که هر روز چندین کس از افراد سپاهیان بدرگاه پادشاه حاضر شوند
و آش و نان خورند و این نیز متضمن چندین منافع و فواید است ورأس علیهم خیارهم و ذوی البأس
منهم یعنی رئیس و میر ساز بر ایشان خیار و برگزیدگان ایشان را و صاحبان بزرگی و نامداری از
ایشان را درین کلام اشاره بآن شده که سرکرده و امیر سپاه باید برگزیده و منتخب آن گروه
باشد و شرایط و لوازم امارت که شجاعت و سخاوت و وقوف بر تجارب حروب است او را حاصل

باشد و چه

باشد و صاحب آوازه و شهرت باشد و قومهم علی المیسرة بعونک والتفقد لهم جهرا بک یعنی تقویم ایشان
کن بر سیر کردن و جهانی که ایشان را بفرستی و تفقد نمودن و کردن در مصلحت آن چیزها که بنو بهمت
نموده و تقویم ملک در امر بندگی ایشان را بآن شود که ایشان را در تعلیم سپاهیگری مبتدی نباشند
چنانچه ایشان در آن باب مکمل باشند و قواعد و قوانین که در سفر و حرکت بجانب آن ناحیه
معتبر باشد تعلیم نماید و تهیه و استعدادی که ایشان را در آن سفر ضرور باشد مهیا دارد ما ینبغی
راه و مرکب و سلاح و سایر حوایج ولا توطنن مبشرا منهم بلدا من بلدانک و ترکن الی الدعة و
لیستولی علی جهادا المعجزه و تختیر الاستار للراحة یعنی متوطن مساز کسی را که پیش رو و مقدمه از آن
لشکر تو باشد در بلدی از بلدانت که توطن ایشان در بلد باعث آن میشود که میل براحت و فراغت
کنند و پای از پیش عجز گذارند و ایشان را هشیاری جهت منقطع سازد از کاری که متوجه آنند و
حبب الیهم حسن المواساة وانههم عن ما یفصل بک من بذلهم و کرم عهدهم یعنی محبوب ساز در نظر ایشان
نیکویی و مواسات یعنی با یاران و رفیقان و ضروریات و اموال بذل کردن و منع نما ایشان را
جزا و جزاء بده بقول و فعل در آنچه بتو رسد از بذل و عطاهای ایشان و کرم عهد ایشان ولا تسمح لاحد
منهم باغفال شیء من عدته یعنی مسامحت و مساهلت مکن هر یک از ایشان را در اغفال و اهمال در بذل
چیزی از عدت او یعنی تهیه و استعدادی که هر یک در هر باب با خود باشد چون اسب و سلاح و زاد و قوت
و سایر ضروریات باید که ملک جهاد دارد و لیکن بأخذ بانفاقهم معرفة فرایضهم و سلاحهم و
الزید فی مراکبهم و علائهم یعنی باید آنچه سپاهیان فاضل آید از نفقات و اخراجات صرف شود در
زیب ایشان و صلاح ایشان و زیادتی مراکب و غلامان ایشان وامنعهم من المتاجر والمستغلات وما
یکتسب به من لا سلاح له ولا قوة معه و لکن کتابهم من الجهاد عن الملکه والاغاره علی اعدائها
فانهم کالجوارح التی تضربها و تتقیدها ان نظم عالم مقتدره یعنی منع کن سپاهیان را از تجارت ها

ومستغلات وكسبها كه مردمان بآن بلاح و بقوت كنند وبايد كه كتاب ايشان از جهاد كردن در مملكت
وغارت كردن بر دشمنان باشد يعنى مر معاش ايشان از غنيمت سپاهيگرى وخواسته ها وغنايمى كه از دشمنان بدست
آمده بوده باشد تا ايشان در بند تحصيل مال از ممر تجارت نباشند ودل ايشان مشغول بگرفتارى
آن نباشد وهمت ايشان مصروف باشد بر كوشش نمودن در مجاهدت با دشمنان واستيلا بر ايشان
مدر سكه ايشان از باتى حيوان شكارى اند كه ايشان را ضرر مى رساند و فائده مى سازند هر آينه بكوشش
با ايشان از چيزى كه خود شكار كرده باشند واعلم انه لا تبدل مهجها الا لمن يملك قلوبها باحسان
وحركاتها بالتقويم وثق باشفاقه مما من تخلفه بعده وترضى طاعته لعادتها يعنى بدانكه لشكريان
بذل نكنند روحهاى خود را مگر بكسيكه مالك دلهاى ايشان باشد باحسان وحركات ايشان بتقويم
واعتماد داشته باشند بر او نسبت بباز ماندگان خود ومكر بندد اطاعت او را اجرت فاستشعر
هذه الخصال تسبقك الى المخاوف وتمكن لك ودا من المكان وطبقهم ثلث طبقات اعلاها من
تأمنت منه خطارا بنفسه الى المحاربه عنك وضبط لمن تحت يده من حاكك حسن مجاورة لمن تعلده امره
من رعيتك وصبرا مع ماطلة من مارسه من الحوائج ملكيت بلطفه فى معارك الذى عنك يعنى خصالى كه
خصال مذكوره در خواطر ايشان جا كند تا سبقت گيرند بر تو در مخاوف ودركشنده ومنع كننده از تو
باشند مكروهات را يعنى لشكريان بر سه طبقه مرتب دار اعلاى طبقات ثلث آن كسى است كه بيايد از تو
كه نفس خود را در مخاطرات مى اندازد در وقتى كه از براى تو محاربه ميكند وضبط آن كسانى كه زير دست اويند
از لشكريان تو بجا مى آورد وسلوك نيكو نسبت برعيتى كه تو او را متقلد امر ايشان ساخته ووالى ايشان ساخته
ميكند وصبر ميكند بر حمارت ومدافعت كسانى كه بر تو خروج كرده اند آنچه باو ميرسد از آفتها در معركه مادفع كرده
از تو والثانيه من كانت محبة لك ازيد من نجدته ورايه اقوى من سطوته وحيلته يتجاوز من اقدامه
دوم آنكسى است كه محبت او نسبت بتو بيش از شجاعت او باشد ورأى او قويتر باشد از اقدام ولطف او بيشتر

وطلبم

ومكابره وحيل او بيشتر از اقدام كردن بر حرب دشمنان باشد الثالث من حسن نقياده لمن تملكه امره في
بعونك وكان صبره على ماعراه اكثر من عنداده بما فعله يعنى قسم سوم آنكسى است كه نيكو باشد طاعت
وفرمانبردارى نسبت باكسيكه مالك امر ووالى بر او ساخته ودر حال فرستادن لشكرها بنواحى وبوده باشد
صبر او بر آنچه او را فرو گيرد و بر سر او آيد بيشتر از اعتماد و اعتداد باو آنچه كرده واحذر منهم من كان عنده
اكبر من موقعه فى الدفاع عنك ولم يستحى من التزيد فيما لا به وفضى ضعاف الى شكاه الحبس في
ليسير ما يتعذر عليه وذلك ليس من سيرة صاحبه وسيرة اعدائه واظهر الكراهة لما هو فيه وكان لمظاهر
والمستقل غالبين عليه فانه من مواد الفتن وقعد الضلال يعنى حذر كن از سپاه از آن كسيكه خود را
در آن مرتبه كه از كوشش ودفع دشمنان از تو دارد بزرگتر داند وشرم نكند از زياد كردن بدى كه ملابس
آن باشد واضعاف جفائى كه كشيده باشد ومحنت وبلائى كه ديده باشد توقع نمايد واز يكى در اندك
چيزى كه وصول آن بسوى او متعذر باشد شكايت نمايد ومقابله كنند ميانه سيرت مخدوم خود وسيرت
دشمنان او واظهار كراهت از سيرت مخدوم خود نمايد وبسيار رفتن وتنقل وتلون نمودن بر طبع او
غالب باشد از چنين كسى حذر بايد كرد وچنين كسان را در ميان لشكر خود راه نبايد داد كه چنين كس از
زيادتهاى فتنهاست ونيش ضلال وگمراهى است وسيرت مذمومه ايشان بديگران سرايت كند
واقوال وافعال مذمومه ايشان ديگران را گمراه نمايد واز منهج عدل واستقامت منحرف سازد
فصل دوم در تدبير امراء وامیران بلاد ومحافظان قلاع وحارسان سرحدها امير عسكر بايد كه
بچند صفت موصوف باشد يكى شجاعت ودليرى ديگر صاحب راى وتدبير وعقل وصاحب تجارب و
ديگر بصفت سخاوت موسوم باشد وديگر بايد كه امير لشكر محب ومخلص پادشاه باشد وديگر بايد كه لشكريان
را باو محبت ودوستى بوده باشد وديگر بايد كه يك كس در تدبير لشكر مستقل باشد وديگر بايد كه صاحب حزم
واحتياط باشد وديگر بايد كه مستبد براى خود نباشد با عقلاء وارباب تجارب مشورت مينموده باشد

و شرایط مذکوره در خواتین و امراء بلاد نیز معتبر است و سعی در آبادانی بلاد و سرانجام رعیت و تقویت شریعت ملت
و ظهور شرایع اسلام و آثار دین اهتمام تمام لازم دانند و اخبار دشمنان و سلاطین که در سمت حدود و ولایت
او نیز متفحص باشد و جاسوسان و بریدان او همیشه در کار بوده اخبار کلی و جزئی از بلاد خصمان و بیگانگان
میرسانیده باشند و دیگر خصمان و دشمنان از ایشان با خبر باشند و دیگر اگر پادشاه را اراده روانه
ساختن لشکری بناحیه دشمنان جهة تسخیر بلدی یا بسر وقت طایفه مقصود شده و بتقریب آن جماعتی
ضرور شود چون در آن سرحد اجتماع و حرکت سپاهیان و تردد ایشان محسوس دشمنان میگردد و چون جمعیت
تازه بشود حکمت است که زود دشمنان را اطلاع رجعت بغرض آن تازه حاصل بگردد و اگر مصلحت
ملکی تقاضا تبدیل یکی از ایشان نماید در آن باب طریقه رفق و لطف و تدبیر سلوک دارد و باید که آثار
عنایت پادشاهی از ارسال خلع فاخره و ارقام مشتمل بر التفات نسبت بامراء بلاد مستمر بوده باشد
و پادشاه ایشان را باکرام و انعام خود امیدوار ساخته باشد **فصل سوم** در ترجمه صحیفه که طاهر
ذو الیمینین جهة ولد خود عبد الله نوشته بود نقلست که در سال دویست و پنجاه و پنج مامون خلیفه عباسی
امارت رقه تا مصر را بعبد الله ابن طاهر مفوض داشت و در آن وقت پدر او طاهر صحیفه از جهة او نوشته
مشتمل بر آنچه امرا را در وقت امارت و حکومت بحسب دین و دولت لازم است گویند که چون آن نوشته
شایع شد و مردم نوشتند خبر آن بمامون رسید و آنرا طلبیده و بر او خواندند گفت نگذاشته ابو الطیب
یعنی طاهر چیزی از امور دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا
و تقویم امر پادشاهی مگر آنکه آنرا محکم ساخته و بآن وصیت نموده و امر کرد مامون که آنرا بجمیع عمال او نواحی
نوشتند و عبد الله متوجه امارت خود شد و پیروی آن عهود و وصایا نمود و بمضمون آن عمل کرد و چون عهد نامه
مذکوره عربی بود بفارسی ترجمه شد بر وجهی که خلاصه مضمون آن مبین گردد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بر تو
لازم است مراعات تقوی و پرهیزکاری خدای وحده لا شریک له و خشیت و مراقبت او و دوری از

از سخط

از سخط و غضب او و محافظت رعیت او در شب و روز و لازم گردان لباس عافیتی را که خدای عز و جل بر
تو پوشانیده و بیاد داشتن معاد و جزئیت و آنچه بر تو که ترا در معرض حساب باز خواهند داشت و از آن
خواهند پرسید و لازم گردان بر خود عمل کردن در همه این ابواب بآنچه خدای تعالی ترا نگاه دارد و نجات
دهد ترا در روز لقاء خود از عذاب خود و الیم عذاب خود پس بدرستیکه خدای عز و جل بتو احسان کرده و بر تو
واجب ساخته رافت و مهربانی آن کسانیکه ایشانرا رعیت تو ساخته و از نور عاقبت ایشان کوتاهی و لازم
گردانیده بر تو عدل نسبت بایشان و قیام باداء حقوق ایشان و اقامت حدود در ایشان و دفع فساد و ظلم
از ایشان و از حریم ایشان و بیضه ایشان و حفظ کردن خونهای ایشان و امن داشتن راههای ایشان و داخل
ساختن راحت بر ایشان و خدای تعالی مواخذه میکند ترا بآنچه فرض گردانیده و ترا بر آن باز میدارد و از آن
سوال میکند و ثواب میدهد ترا بر آن بآنچه مقدم داشته و آنچه موخر داشته پس فارغ گردان بجهة آن
فهم و عقل و بصر خود را و ترا از آن هیچ شاغلی مشغول نسازد که بدرستیکه آن سر امر تو و ملاک کار تست و
اول چیزیست که خدای تعالی ترا موفق سازد بآن از جهة رشد و راه یافتن تو باید که اول چیزی که بر نفس
خود لازم سازی و افعال خود را بآن منسوب کنی مواظبت بر آن چیز باشد که حق تعالی بر تو فرض کرده است از
از مواظبت بر پنج نماز و آنرا بر مردم بطریق جماعت بجا آوردن و در مواقیت نمازها بر سنتی که مقرر است
چون وضو و افتتاح بذکر خدای عز و جل در نماز و ترتیل در قرآن در رکوع و سجود و تشهد و صدق داخل جمع
در رای و نیت و تحریص کن بر نماز کسانی را که با تو باشند و در تحت فرمان تو باشند که بدرستیکه
نماز چنانست که حق تعالی فرموده که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی بدرستیکه نماز نهی میکند و باز
میدارد از فحشاء و منکر غرض آنست که نماز منشاء آن میشود که نمازگذارنده از فعلها و کارهای بد
باز ایستد و چون مواظبت بر نماز بجا آوری و امر آن تمام نمائی تابع آن کن و در عقب آن در آر
خواندن سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پیروی کردن اخلاق آنحضرت و پیروی کردن آثار صالحان

گذشته که بعد از آن حضرت بوده اند و هر گاه بر تو امری وارد شود استعانت جوی در آن با استخاره و حق گوئی
و تقوی و لزوم آنچه خدای عز و جل در کتاب خود نازل ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و اتمام آنچه از آثار
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده و جامع خانه باشد آنچه خدای جل و علا حق واجب و لازم گردانیده و از عدل میل
و انحراف مکن در هر چه باشد خواه دوست داری و خواه کراهت داشته باشی نسبت به قریب و بعید و آشنا
و بیگانه و اختیار کن فقه را و دین را و حاملان دین و کتاب خدای عز و جل و عاملان بکتاب را چه بهترین که
افضل آنچه مزین میشود با آن آدمی تفقه در دین است و طلب آن و ترغیب و تحریص کردن بر آن و شناختن
آنچه باعث تقرب و نزدیکی بخدای عز و جل گردد بدرستیکه آن دلیل است بر هر خیری و امر است بخیر و
مانع است از گناهان مهلکه و با آنچه مذکور شد با توفیق خدای عز و جل زیاده میشود شناختن بنده خدا را و جلال
بنده خدا را و در یافتن درجات بلند در معاد با آنکه ظاهر میشود چون بر مردم ظاهر باشد توقیر امر تو و هیبت کردن
و هیبت سلطنت تو و انس داشت و بر تو لازم است که با اقتصاد و میانه روی و توسط و اعتدال کوشش کنی در جمیع امور
چه هیچ چیز ظاهر نفع و حفظ کننده تر از این و جمع کننده فضل از اقتصاد نیست و اقتصاد و میانه روی
داعی است بر رشد و رشد دلیل است بر توفیق و توفیق کشاننده است بسعادت و قوام دین و سنن هادی
با اقتصاد است همیشه اقتصاد کن در همه امور دنیویه است و کوتاهی مکن در طلب آخرت و طلب اجر و ثواب
و اعمال صالحه و سنن معروفه و معالم رشد انتهائی و حدی و غایتی نیست بسیار کردن نیکوئیها را و سعی کردن
را هر گاه با آن مطلوب وجه الله باشد و مرضات الهی و مرافقت دوستان خدا در دار کرامت او مقصود است
یعنی نیکوئی چندانکه بکنی زیاده از آن کردن نیز مرتبه حسن و خوبی دارد بدانکه اقتصاد در امر دنیا موجب عزت
و از گناهان نگه میدارد و هیچ چیز که تو حیاطت نفس خود و نزدیکان خود و استصلاح امور خود نمیتوانی کرد بهتر
افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال پس مداومت بر آن بکن و اهتدا با آن جوی تا امور تو تمام شود
و قدرت تو زیاده گردد و خاصه و عامه تو بصلاح آید و گمان خود را بخدای عز و جل نیکو ساز تا رعیت تو

از برای تو

از برای تو مستقیم شوند و طلب و التماس وسیله کن بسوی خدای عز و جل در جمیع امور تا سبب ادامت نعمت
خدای جل و علا را بر خود دایم داری و متهم مساز کسی را که متولی امری از امور سازی متهم بیدلیل تا آنکه
کشف آن امر بکنی و در استنجاح مهم مکوشی چه تهمت بمردم بری زدن و گمان بد بردن با ایشان داشتن
گناه است پس عادت خود گمان نیکو بیاران خود داشتن و منع کن از خود بد گمانی با ایشان داشتن
که این امر یاری تو میکند بر نیکو کاری نسبت با ایشان و ایشان را بر خود داشتن و چنان کن که دشمن خدا
شیطان را در کار تو مدخل و مفری نباشد که بدرستیکه شیطان اکتفا میکند بتقلیل از وهن و سستی تو
و داخل میگرداند در تو از غم بسبب بد گمانی بیاران و اصحاب آنچه لذت عیش ترا ناقص گرداند و
بدانکه میباید بسبب حسن ظن تو در راحتی و کفایت میشود از تو بسبب آن آنچه کفایت آن را از امور خود میخواهی
و بسبب آن مردم را بدوستی خود دعوت میکنی و امور خود را مستقیم میسازی و باید که منع نکند ترا حسن ظن
باصحاب و یاران خود از آنکه سؤال بجا آوری و بحث و تفتیش کنی از کارهای خود و مباشرت امور دوستان
کنی و محافظت رعیت بجا آوری و نظر و اندیشه کنی در اموری که باعث قوام و صلاح امور ایشان
باشد و باید که مباشرت در امور دوستان و در صلاح و مرمت حال ایشان و محافظت رعیت کردن
و نظر کردن در حاجات ایشان و متحمل غرامات ایشان شدن پیش تو اولی و برگزیده باشد بر چیزهای
دیگر که آن باعث تقویم دین و احیای سنت میگردد و خالص گردان نیت خود را در این امور و منفرد
شو در تقویم و استصلاح نفس خود منفرد کسیکه میداند که مسئول خواهد بود از آنچه کرده و مجازی
خواهد بود بنیکوئی که نموده و مؤاخذ خواهد بود ببدی که کرده و چنین که گردانیده خدای عز و جل این امارت را
حرز که از آفات نگهدارد و عزی که صاحب دین را غلبه و زیادتی دهد و در رفع و بلند مرتبه گردانیده کسیکه
پیروی دین کند و اعزاز دین بجا آورد پس سلوک کن با رعیت خود و هر که سیاست و رعایت تدبیر
امر او میکنی نهج دین و طریقه هدایت و اقامت کن حدود الهی را در اصحاب جرائم و گناهان بر مراتب

و منازل استحقاق ایشان یعنی از مرتبه استحقاق و استیجاب تعدی و تجاوز بجانب افراط و تفریط مکن
و تعطیل مکن حدود را و تهاون و تاخیر مکن در سیاست دعوت باهل عقوبت مستحقین تادیب و سیاست
چه تفریط و تقصیر درین امور منقضی بفساد شود و حسن ظن تو زایل گردد و عزم کن درین ابواب رسوم و
قوانین معروفه مسلمه و از بدعتها و شبهها اجتناب کن تا دین تو سالم باشد و مروت تو قایم گردد
و هرگاه معاهده کنی بامری وفا بعهد خود کن و وعده کنی بامری در وفا کوش و هرگاه وعده خیری کنی
انجاز آن کن و قبول حسنه کن و از عیب هر صاحب عیبی از رعیت خود اغماض کن و ببند زبان ترا
از گفتن کذب و زور و صاحب آن را مبغض باش و دور کن نمام را که اول فساد امور تو در عاجل
و آجل نزدیک ساختن دروغگو و جرأت بر دروغ است چه کذب سر گناه است و زور و نمیمه خاتم گناهان است
چه صاحب نمیمه سلامت نمیماند و از جهت گوینده آن و دیگر کسیکه سلامت نمیماند جهت او امری
مستقیم نمیماند و اهل صدق و صلاح را دوست دار و ضعیفان را ایمن دار و صله رحم بجا آور و با آن
ابتغاء رضاء الهی و اعزاز امر او و التماس ثواب او دار و آخرت منظور دار و اجتناب کن از هواها
و میلهای بد و جور و ظلم و رای خود را از آنها بگردان و برائت خود را از آن امور نزد رعیت ظاهر ساز
و قایم کن بعدل سیاست ایشان را و قیام نمای بحق و معرفتی که میرساند ترا براه هدایت و مالک نفس خود
باش نزد غضب و ایثار وقار و حلم نمای و بپرهیز از آنکه بگوئی مسلطم و هرچه خواهم میتوانم کرد چه
این امر زود رای را سست کند و تدبیر را کم سازد و خالص کن نیت خود را با خدای عزوجل و قوی کن
یقین خود را بخدا و بدانکه ملک از خداست هر که میخواهد میدهد و از هر که خواهد باز میگیرد و تغییر
نعمت و طول عذاب و نقمت بهیچکس چنان نزدیک نمیباشد که بعمال نعمت میباشد از اصحاب
و امرا و مقربان پادشاه و کسانیکه دولت ایشان را انبساطی و مناعی است هرگاه کفران نعمت
خدای عزوجل و احسان او ورزند و سلطنت و تعدی کنند بسبب فضیلتها و نعمتها که حق تعالی

بایشان داده

بایشان داده و از خود دور کن شره نفس را و چنان کن که ذخایر و کنوزی که ذخیره میسازی همه باشد
بر و تقوی و پرهیزکاری و معدلت و استصلاح رعیت و عمارت و آبادانی بلاد ایشان و تفقد
امور ایشان و حفظ دماء ایشان و فریادرسی ستمدیدگان ایشان و بدانکه مالهائی را که گنج مینهانی
و ذخیره میکنی اثر نموی و زیادتی نمیباشد و هرگاه صرف کنی در صلاح رعیت و دادن حقوق
ایشان آن اموال نامی و زاکی میگردد و عامه ناس بآن بصلاح میآیند و ولایت و حکومت
بآن زینت میابد و روزگار بسبب آن طیب و خوش میشود و از آن عزت و منفعت حاصل میگردد
پس باید که گنج خزاین تو تفریق اموال در تعمیر اسلام و اهل اسلام و وافر گردان بر ددان شاه
و والی نعمت که نزد تواند حقوق ایشان را وفا کن و برسانیدن حصص ایشان و تعهد کن بامور
را که صلاح امور ایشان و معایش ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمت بر تو خوش خواهد بود و مستوجب
زیادتی نعمت از جانب خدای عزوجل خواهی بود و بسبب این بر جمیع خراج و اموال دیوان و حفظ اموال
رعیت و لوازم شغل و عمل خود قادر تر خواهی بود و شفقت ده نفس خود را در هرچه متجدد شود در
باب و ظلم باشد حسنه تو در آن و نفع نمیدهد از مال الا آنچه در حق و مصرف خود صرف شود
و بشناس از تجربه سابقه کران نیکوئی ایشان را و بر آن جزای شان زیاده و بپرهیز از آنکه دنیا و غرور دنیا فراموش
تو سازد احوال آخرت را پس تهاون و ورزش در حقوقیکه بر تو لازم باشد چه تهاون موجب تقصیر و
و تفریطات و تفریط موجب هلاک است و باید که عمل تو خالص از برای خدای عزوجل باشد و از او
امید جزا و مکافات داشته باش نه از خلق بدرستیکه او بر تو اسباغ نعمت خود نموده و فضل و عطای
خود را بر تو فراخ ساخته و معتصم باش بشکر و بشکر معتمد باش تا خدای عزوجل خیر و احسان بر تو زیاد
گرداند بدرستیکه خدای تعالی اجر و ثواب میدهد بقدر شکر شاکران و سیرت محسنان و جان و جلت با
بکفور نعمت بجا میاور و با دشمن مداهنت و مسامحت مکن و هیچ نامی را تصدیق مکن و با حب

قدری را ایمن مساز و موالات با فاسقان مکن و پیروی هیچ گمراهی مکن و هیچ مرائی را مجاورت مکن و
هیچ کس را حقیر مگیر و هیچ سائلی فقیر را رانده مکن و هیچ ابطال مکن و بر امور بیهوده نظر مفکن و خلف
هیچ وعده مکن و از اهل غضب مکن و صاحب کبر مباش و از روی شدت فرح و نشاط راه مرو و کند
هیچ سعی مکن و تقصیر در طلب آخرت مکن و بار در کار عتاب مکن و با ظالمان از راه رغبت و محابا انجمن
مکن و در امر دنیا طلب ثواب آخرت مکن و با دانایان و عاقلان بسیار مشاورت میکرده باش و حفظ
علم کار فرمای و از اصحاب تجارب و صاحبان عقل و رای حکمت فرا گرفته باش و در مشورت صاحبان
نفسهای ضعیف و بخیلان را داخل مساز و در رای ایشان سخنی گوش مکن که ضرر ایشان بیش از منفعت ایشان است
و هیچ چیز زودتر از بخل فاسد نمیسازد چیزهائی را که پیش آید از امر رعیت و بدانکه هرگاه حریص باشی
بسیار خواهی گرفت و کم خواهی داد و هرگاه چنین باشی مستقیم نمیشود امر تو الا اندکی و محبت
تو در دل رعیت وقتی منعقد میشود که خود را از اموال ایشان باز داری و جور بر ایشان نکنی و مودت
دوستانت وقتی صافی میشود که بر ایشان افضال کنی و حسن عطیه نسبت با ایشان بجا آوری پس از
بخل اجتناب و حذر لازم دان و بکر دان از جهت جمیع مسلمانان در خزانه نصیبی و بهره
و یقین داشته باش که جود بهترین اعمال عبادت است پس آن را خلق خود ساز و راه جور را بجای تعمیر
دهان ساز و حق را اکار رو مذهب خود گردان و تفقد امور سپاهیان کن و مددا و بین و کوششهای
ایشان برس و در ارزاق و مؤنات ایشان بیان و معاش را بر ایشان فراخ ساز چنانکه آن خواهی
فاقه ایشان را زایل میگرداند و کار ایشان بجهت تو قوی شود و دلهای ایشان را در رضای تو دگار و خضوع
و انشراح زیاد گردد و بسیار است صاحب سلطنت را از سعادت آنکه بر لشکر و رعیت خود رحمتی باشد
بسبب عدل و حیاطت و الطاف و عنایت و توسعه و شفقت پس بر زمانت کن از مرده بیکطرف
باآنکه بخواطر در آری ضیق طرف دیگر را که ملاقات خواهی کرد و در خواهی یافت صلاح و فلاح

و بجا و بدانکه حکم و قضا از جانب خدای عز و جل بمکان و مرتبه ایست که هیچ چیز از امور در آن مرتبه
نیست بنا بر آنکه آن میزانیست که خدای تعالی قرار داده که با آن معتدل میشود احوال مردم در زمین
و با قامت عدل در قضا و عمل بصلاح می آید احوال رعیت و ایمن میشود راهها و انصاف داده میشود
و میگیرند مردمان حقوق خود را و نیکو میشود معیشت خلق و ادا میشود حق طاعت و روزی میگرداند
خدای عز و جل سلامت و عافیت و دین قایم میگردد و جاری میگردد شرایع و سنن ملت بر مجاری خود
و در امر خدا شدید و قوی باش و متورع باش از آلودگی بعیب و در امضا و اقامت حدود و شرع
بکوش و از عجلت احتراز کن و از ضجر و قلق و اضطراب دوری کن و بقسمت خود قانع باش و تجربه
خود منتفع شو و در حال صمت و سکوت متنبه باش و در سخن گفتن سدید باش و با خصم بانصاف باش
و نزد شبهه و حیرت توقف کن و ابلاغ حجت میکرده باش و بگیر در ترا در امر رعیت محابا نکند و ملامت
کننده و با ثبات و تانی باش در مراقبت و نظر و تدبیر و تفکر در اعتبار مراد آورده باش و نزد
پروردگار خود تواضع و تخشع کن و با جمیع رعیت خود مهربان باش و حق را بر نفس خود مسلط ساز
و البته مسارعت بخون ریختن مکن و خونها را نزد خدای عز و جل مکان عظیمی است و هرگاه بغیر حق
هتک آن شود و نظر کن بر این خراجی که رعیت بر این مستقیم میشوند و گردانیده خدای عز و جل آن را
جهت اسلام عزت و رفعت و از جهت اهل اسلام باعث توسعه و از جهت اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهت
اهل کفر معاندان ذلت و صغار پس خراج را میانه صاحبان آن قسمت کن بعدل و تسویه و عموم
شمول و رفع مکن چیزی از آن را از شریفی بسبب شرف یا از غنی بسبب غنای او و انگذاری
آن را از یکی از کاتبانت یا از حاشیه و خاصه ات و از آن فرا مگیر بیش از حد احتمال و تکلیف
مکن کسی را بامری که در آن شططی یعنی مجاوزتی از حد لوجه باشد و مردم را بهر حق در راه حق وا دار که
این جمع کننده رشته مؤلفت ایشان را و لازم دار رشته رضای عامه ناس را و بدانکه تو

کردیده تو بولایت خازن و حافظ و راعی رعیت تو دستان و مسمی شده اند رعیت ستان رعیت بجهة آنکه تو را
و نیم ایشانی که برایشان آنچه نبوده هند از معتمد در خود و آنرا صرف کن در قوام امر ایشان و تقویم عوج
و کجی ایشان و عامل ساز بر ایشان عمال بامایی و تدبیر و تجربه و خبرداری بعمل و علم بسیاست و عفاف
و واسع کردان رزق را بر ایشان که این حقوق لازم است بر تو در آن امری که متعلق آن شده
و اسناد آن امر بسوی تو شده پس باید هیچ شغلی ترا از آن امر شاغل نباشد و از آن هیچ صارفه ترا
صرف نکند پس بدرستیکه هرگاه تو این را ایثار کردی و قیام بواجب آن نمودی استدعا کرده آن
را بدینه از جانب پروردگار و حسن ذکر در عاقبت و بآن جذب محبت میکنی از رعیت و اعانت میکنی
برصلاح پس جاری میشود خیرات در بلدت و فاش میگردد عمارت و آبادانی در ناحیه آب و طاحونه
میشود خصبت و ترسالی در مملکت و بسیار میشود خراج و متوفر میشود اموال و قوی میشود بر نگاه
داشتن لشکر و خشنود ساختن عامه مردم با فاضه عطا بر ایشان از جانب خود و خواهی بود در این حال
محمود بسیاسته و مرضی العدل نزد دشمنان تو خواهی بود در همه امورات صاحب عدت و آلت و قوت
پس رغبت کن در این امر و تقدیم مکن چیزی را بر آنکه با این کار تو محمود میشود آثار [?] و بگردان
و مقرر ساز در هر ناحیه از عمالت امینی را که خبر عمال ترا بسوی تو خبر کند سیرت و اعمال ایشان را
بتو بنویسد چنانکه گویا تو با هر عاملی بعینه و معاینه میکنی حال و اعمال او را تو معنی و اگر اراده کنی که یکی
از عاملان خود را بامری مامور سازی فکر کن در عواقب آنچه اراده داری پس اگر اعتقاد کنی سلامت
و عافیت و امید حسن و دفاع و ضیع در آن داشته باشی امضای آن کن و الا از آن توقف کن و در آن جهت
و مشاورت کن در آن با اهل علم و بصیرت آنگاه عدت آن کار بگیر چه بسیار باشد که آدمی نظر کند
در امری از امور و میل بآن کند بجهة آرزوئی که آن آرزو اغوا و اضلال او کند و آن امر او را
خوش آید پس اگر نظر در عواقب آن کار بکند باعث هلاک او گردد و امر او منغص و بخسته شود پس

فراخنا

حزم و احتیاط کار فرما در هرچه اراده داری و مباشر آن شوی بعد از عون و یاری خدای عز و جل بقوت او و
بسیار استخاره کن با حق تعالی در جمیع امورات و از کارها امور ثابت بالتمام فارغ شو و چیزی را بعد از آن بسیار
خود مباشر امورات باش چه شود فردا اموری است و حوادثی است که بسا باشد که ترا از کار باز مانده
امروز غافل ساز و بدانکه امروز چون گذشت رفت با آنچه در او بود و هرگاه عمل او را ناچیز نمودی جمع میشود
بر تو عمل دو روز پس مشغول میسازد آن ترا وقتی که از آن اعراض کنی پس اگر عمل هر روزی را در آن قضا نمودی
نفس و بدن خود را راحت داده و امور سلطنت خود محکم ساخته و نظر کن بمردم احرار و صاحبان حسب از ایشان آن
کسانیکه یقین بصفا و طویت ایشان داشته باشی و گواهی دهد مودت مر ترا و معاونت ایشان بنصح و
مخالفت با امر تو ایشان را برگزین و بسبب ایشان جهان بجا آور و تعاهد نما اهل خاندانها که فقر و حاجت
بایشان رو نموده پس متحمل شو مات ایشان شو و صلاح حال ایشان کن تا فقر مس ایشان نکند و خود ترحم
شو و نظر کن بحال فقرا و مساکین و کسانی که قدرت آن ندارند که سعی بر ایشان شده بتو رفع نمایند و تحمل
کنند و محصوری که نمیدانند که چگونه طلب حق خود نماید پس از ایشان بپرس و مبالغه کن در سؤال و امثال اینها
موکل ساز اهل صلاح را و امر کن ایشان را که حالات حوایج ایشان را بتو رفع نموده باشند تا خود در آن
نظر میکرده باشی و آنچه باعث صلاح حال ایشان است بعمل میاورده و تعاهد کن حال یتیمان شده و
بسیار را چون یتیمان و ارامل یعنی زنان بی شوهر و در جهة ایشان ارزاق و مونات از بیت المال مقرر دار
و در این باب اقتدا کن با میرالمومنین یعنی مامون چنانکه او عطوفت میکند با ایشان و صله بجا میاورد تا آنکه
آن صالح ساز خدای عز و جل عیش ایشان را و روزی تو کند بسبب آن زیادتی و برکت و در جهة فقرا ان
از بیت المال سهمی مقرر کن و حاملان قرآن را از ایشان ترجیح ده و در جهة بیماران خانها باز که ایشان را
در آنجا ماوا دهی و قیمی تعیین کن که باعث صلاح امور باشد و اطبا مقرر کن که معالجه بیمارهای ایشان
میکرده باشند و شهوات و مسکنهای ایشان اتفاق کن مادامیکه بحدی رسند که باعث اسراف در بیت المال

شود و بدانکه مردم هرگاه حقوق ایشان داده شود و زیاده بر آن نیز داده شده باشد ایشان راضی نمیشوند و دلهای
ایشان خوش نمیشود بدون آنکه رفع حوایج خود کنند بوالیان جهة طمع در یافتن زیادتی و تحصیل فضل و فواید
و بسیار شود کسیکه متصفح امور مردم باشد او را ملالت رود بدو بواسطه آنچه بر او وارد میشود و ذهن و فکر
او را مشغول میسازد و تعب و مشقتی که او را میرسد و برابر هیچکس رغبت میکرده باشد در عدل و می
شناخته باشد محاسن امور خود را در جلب فضل ثواب آجل با کسیکه اندک گیرد و کسب داند چیزی را
که باعث تقرب بخدا و رحمت التماس او میشده باشد و بسیار ساز رخصت دادن مردم را پیش خود بسبب
ورودی خود را با ایشان نمای و کم ساز از جهة ایشان خواص خود را و کمتران از جهة ایشان مال خود را و
نشر و جه و شگفته روئی و نرم کن جهة ایشان سوال و سخن گفتن و عطوف کن با ایشان بجود و فضلیت و هرگاه
عطا کنی عطا کن بسماحت و خوشی نفس و ضیعه بعمل آوری آنکه آنرا اگر در بازار سازی با آزار و منت گوی اشش
چه عطیه با آنکه مکدر سازد تجارت پر سود نیست و عبرت گیر با آنچه می بینی از امور دنیا و آن کسانیکه پیش از تو
گذشته اند از ارباب سلطنت و ریاست در قرون گذشته از امم با آنکه پس معتصم باش در جمیع حالات با خدای
عزوجل و ایستادن نزد حجت الهی و عمل کردن با شریعت و سنت او و اقامت دین و کتاب او و اجتناب
کن از آنچه مفارق این باشد و با این مخالفت کند و داعی بسخط خدا باشد و مالی که عمال تو جمع میکنند
و انفاق که میکنند با آن عالم باش و چیزی از حرام جمع مکن و بطریق اسراف صرف مکن و بسیار کن
مجالست علما و مشاورت و مخالطت با ایشان و بوده باشد هوای تو و میل طبع تو در اتباع سنن و
اقامت آن و اختیار مکارم و معالی امور و بوده باشد گرامیترو هم نشینان و مخصوصان تو کسیکه
اگر در تو عیبی ببیند هیبت تو او را از آن منع نکند و از آنکه اعلام کند ترا از آن عیب و انکار و پنهان
اظهار کند تو هر چیزی را که در آن نقصی باشد که هیچ خلقی چنین ناصح ترین دوستان و اعوان تواند
و نظر کن و مقرر ساز از جهة عمال و نویسندگان از جهة هر یک وقتی در هر روز که در آن وقت نوشتهها
بانوشتها

با نوشتهها و امورات و آنچه نزد ایشانست از حوایج و مطالب عمال و امور نواحی و رعایا در نزدیک که این امور
بر تو عرض میکنند در آن بیایند فارغ ساز گوش و چشم و فهم و عقل خود را و مکرر در آن نظر کن و تدبر و تفکر
نما از هر چه موافق حق و حزم بوده باشد امضا کن و در آن با خدای عزوجل استخاره کن و هر چه مخالف آن باشد
صرف کن به تثبت و توقف و سوال و تفتیش و منت مگذار بر رعیت خود و نه بر دیگری چیزی که با ایشان
کنی و در میدان از هیچیک از ایشان الا وفا و استقامت و عون در امور مخدوم و ولی نعمت و معروف
احسان را با ایشان بعمل آور و این مکتوب را نیک بفهم و در آن بسیار نظر کن و بآن عمل کن و در جمیع امور
از خدای عزوجل طلب یاری کن و استخاره کن بدرستیکه خدای تعالی با صلاح و اهل صلاح است و بگردان اعظم
ترین سیرت خود را و افضل رغبت خود آنچه باعث رضای خدا باشد و باعث نظام دین گردد و باعث
عزت و تمکین اهل دین شود و جهة ملت عدل و صلاح باشد **فصل چهارم** در ذکر تدبیر تجار و مترددان
اطراف و جوانب بر و بحر و ضبط تدبیر تجار آنست که پادشاه نسبت بایشان طریقه معدلت و احسان و نیکوکاری
معمول دارد و اموال تجار را که از ایشان گرفته میشود نهایت تخفیف بجا آورد و آنچه باعث و بنای اهل کفایت
و خیانت کند که حسن سلوک پادشاه و عمال دیوان و حکام نسبت بایشان مشهور و معروف گردد و در ضمن
این چند فایده است یکی تحصیل رضای الهی دیگر تحصیل ثواب و خلاصی از عقاب و دیگر دوام نعمت و انقیاد
دولت و دیگر تحصیل دعای خیر و دیگر تحصیل ذکر جمیل و نام نیکو چه تجار و مترددان که باطراف و جوانب عالم
حرکت میکنند و همیشه از قطری بقطری سفر مینمایند و با مردم بلاد و اطراف عالم ملاقات و صحبت
میکنند و نیک و بد هر چیز می بینند و میشنوند بمردم دیگر که میخورند نقل میکنند و آن گروه بجهت
و کرو بینه القیاس بتوسط نقل و خبار ایشان اخبار مشرق بمغرب میرسد و خبار مغرب بمشرق و راهها
امن میشود و رفاهیت عام خلق را حاصل میگردد و مقدماتی که مذکور شد نسبت بغربا و مردم دیگر بلاد
بیشتر ضرورست بلکه نسبت باهل ذمی و کفار و مخالفان مذهب را نیز مراعات این امور لازم است چه باشتمال

به فوایدی که مذکور شد این فائده دارد که چون کفار هرگاه در بلاد اسلام از پادشاهان و نواب و خوانین حکام
ایشان حسن سلوک و حسن سیرت و معدلت و انصاف و راستی و دیانت و حسن خلق و علم و جهان مشاهده
کنند ایشان را رغبت تمام بدین اسلام حاصل میشود و اعتقاد نیکو باین دین بهم میرسانند و بسیار میشود که بدین
حق در آیند و مع ذلک چون راضی و خوشنود باشند و جهان دیده باشند در نشر خوبی دین اسلام و ایمان اهل
ایمان بغایت خواهند کوشید و باعث میل و رغبت و حسن اعتقاد کفار و مخالفان دین و اهل دین خواهد
گردید و فواید امور مذکوره بسیار است همچنانکه مضار و آفات بدسلوکی نسبت بغربا و اهل بلاد مخالف بسیار
و بسیار بوده که از بدسلوکی مرزداران بلاد دیگر مضرتها و فتنهای عظیمه متولد شده و خونها ریخته شده چنانکه
در قضیه چنگیز خان واقع شد **حکایت** در عهد ایام خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجه اعلی رسیده بود
فراغت و انتعاش بنهایت انجامیده و راهها امن شده و دشتها ساکن گردیده چنانکه اکثر تجار
معموره مشرق اندک سود و نفعی ایشان میدادند تجار بخواطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب روی بدان
صوب مینهادند و در آن وقت لشکریان چنگیز خان صحرانشین بودند و ملبوسات و مفروشات و مانند آن بغایت
گران بود و در بیع و شرای آن منفعت تمام حاصل میشد بنابراین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان
بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه لایقه قابل مقبول و انعام آورده متوجه اردوی خان
شدند و در آن ایام چنگیز خان بر اکثر طوایف صحرانشینان ترک غالب آمده رکن شوکت ایشان را
منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده بود که بازرگانان را سلامت از مواضع
مخوف بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب متاع باردو فرستند و چون
بخاریان بحدود مقام خان رسیدند امتعه احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه روانه بردند
و احمد در وقت مبایعه هر چیز را که بده دینار یا بیست دینار خریده بود به بالش نقره بها میکرد
چنگیز خان از کمی انصاف او در غضب رفته گفت این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر چشم ما بر

مبلغ داده انگاه امر کرد که نفایس امتعه که از خزانه سلاطین بخزانه او منتقل شده بود حاضر آوردند و آنچه
مصحوب احمد بود قیمتی نموده سپردند و او را نیز موقوف داشته و رفیق او را بحضرت خان طلبیدند هر چند
خان از ایشان پرسید که قیمت قماش شما چند است ایشان گفتند که ما این متاع را بسبیل پیشکش
آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده اضعاف آنچه در خزانه خیال ایشان در آمده بود بهای
آن امتعه داد و با احمد خجندی نیز بهمان دستور عمل نموده شرایط اعزاز بجای آورده همه را خوشنود
گردانید چه در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام میگریست و در هنگام مراجعت بخاریان فرمان داد که هر
یک از امیران و امراء و اعیان از ملازمان خویش دو کس حسابدار کرده سرمایه با ایشان بدهند تا برسم تجارت
متوجه مملکت سلطان محمد خوارزمشاه شوند بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد جمع شده با مالی که
محاسب آن از حصر و عدد آن عاجز بود متوجه بلاد سلطان شدند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار
آن طرف بجانب ما آمدند و ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم
و جماعتی را از تجار این طرف بآن صوب روانه داشتیم که طرایف و تنسوقات حاصل نموده باردوی
همایون ما رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته غبار محبت و مودت
مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی و توحش آمد و شد توانند نمود و چون
جماعت مذکوره باترار رسیدند و نزد حاکم آنجا امیر ینالجق که از قوم ترکان بود و لقب غایرخانی
یافته بود مبادرت نمودند یکی از آنها که با او آشنائی قدیم داشت او را بینالجق خطاب کرد و او
آزرده خاطر گشته خاصه این ذل بازرگانان کرد و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان
محمد فرستاد و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان باین دیار آمده اند فرمان چیست
سلطان بی تامل بقتل تجار فرمان داد و چون این خبر بغایرخان رسید آن تجار کاران را
در دام هلاک کشید و اموال ایشان برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض چنگیز خان

سابند و خان رسولی نزد سلطان فرستاد و پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار ما چنین غدر کرده و از
وخامت عاقبت غدر نیندیشیده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستد و سلطان از کمال بی‌تدبیری ایلچی را
نیز بکشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و حکم باجتماع لشکر نمود
با لشکر بیحساب متوجه ایران گردید و بر لشکر سلطان ظفر یافته در وفور قتل و تخریب بلاد ایران چندان
سعی نمود که در هیچ زمانی مسموع نشده که چنان قتل و فساد واقع شده باشد و تفصیل آن در وقایع
کتب تواریخ مذکور و مشهور است مجملا نقل کرده اند که در خوارزم که در آن وقت دار الملک سلطان محمد
بود چندان آدمی کشته شد که گویند هر قاطع پنج و چهار سر بعرض گاه آورد و عدد سپاهیان از صد
هزار متجاوز بود و در نیشابور دوازده روز شمار کشتگان کردند بغیر از عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد
و چهل و هفت مرد کشته شده بودند و در هرات هزار هزار و ششصد هزار کس کشته بودند و بر این قیاس
در شهرهای دیگر و از آثار قتل چنگیزی از عجایب کتاب طبقات ناصری نقل شده که از سید بهاء الدین
رازی که سید شریف الذات طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالی که خوارزم شاه مرا بجهة تحقیق
کیفیت سلطنت و کثرت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التمان پادشاه
خطا رسیدم از دور پشته سفید بلند بنظر ما در آمد گمان ما آن بود که مگر کوه برفی است
بعد از سه منزل که بآنجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که استخوان کسانی است که در جنگ التمان
پادشاه خطا و چنگیز خان کشته شده اند منزل دیگر رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود
چنانکه سه منزل دیگر آن کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت هوا بیمار شده رخت بمنزل ممات
کشیدند و چون بحد خطا رسیدیم در زیر یکی از بروج قلعه استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته دیدیم از حقیقت
آن استفسار نمودیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بجهة آنکه بدست مغول نیفتند
خود را از برج قلعه بزیر افکنده هلاک شدند و فایده این حکایت آنست که با تجار و غربای هر دیار

سلوک نی

سلوک نیکو نمودن لازم است و دیگر باید که پادشاه بمجرد خبری بی استکشاف و تحقیق آن متوجه خونریزش
و امر بقید جماعتی غربا و بیچارگان ننماید چنانکه سلطان محمد کرد و دیگر باید که پادشاه از نقض عهد
و شکستن پیمان حذر از تمام لازم داند که عاقبت نقض بغایت مذموم است چنانکه محمد نقض عهد کرد و باو
رسید آنچه رسید چه میانه سلطان محمد و چنگیز خان سابقا عهد و پیمان واقع شده بود مجملا غرض در
انتقام آنست که پادشاه می باید مراقب حال غربا و مترددان و مردم ولایت بیگانه اهتمام لازم داند فصل
پنجم در تدبیر اهل صنایع و محترفه که جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانند و تدبیر اهل زراعت بر
پادشاه لازم است که در ترفیه احوال صنایع و محترفه که باعث قوام معاش بنی آدم اند بکوشد و ایشان را
در مهاد امن و امان آسوده بدارد و حواله و اطلاق بموقع بر ایشان ننماید و دست تعدی ظالمان از ایشان
کوتاه دارد و کبرا ایشان را ریاست و سرکردگی دهد که کم طمع و خیراندیش و کم آزار باشند تا از اطراف و جوانب
مملکت استادان کامل و ماهر روی بآن مملکت نهند و اما جمع کنندگان خراج و اموال دیوانی باید که
مردم کاردان و صاحب کفایت باشند تا از روی رفق و مدارا و تلطف حقوق را از رعایا و زیردستان مستخلص
سازند و سخت گیری نکنند که باعث شکستگی و اختلال و شورش رعایا شود و اولی آنست که ایشان صاحب مکنت
باشند تا اگر خرابی متوجه ایشان شود از عهده بیرون توانند آمد و اما تدبیر اهل زراعت چون دهقانان و اهل
حرث و فلاحت که رکن عمده در قوام معیشت بنی آدم و تحصیل مواد اغذیه با ایشان متعلق است که پادشاه ایشان
را مرفه بدارد چنانچه بر ایشان ظلمی نشود و زیاده از مقادیر مقرر از خراج و غیره بر ایشان حواله و اطلاق
نشود و محصلان ستمگر پر خرج و مؤنت بر سر ایشان نفرستد و اگر تنگی بحال ایشان راه یافته باشد
تخفیف نسبت با ایشان شود و اموال موفور ایشان بتدریج گرفته شود و این کار را در عهده مردان کاردان
و کافی نماید تا نقصانی که مآل بر کار دیوانی عاید شود سرانجام یابد و باید که پادشاه از این امور غافل
نباشد و در تعمیر قلاع و مزارع و مواضع بلاد اهتمام تمام لازم داند باب چهارم از قسم دوم در ذکر

بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک چون قانون مشاورت در امور ملکی و تدبیر خزاین و اموال و تجهیز
معاش و خراجات و ترک اسراف و تبذیر و تفقد احوال سپاهی و عمال و رعایا و تدبیر اطلاع
بر احوال دوستان و دشمنان و مراسم حاجبان و خبرگیران و فرستادن رسولان و تدبیر سلوک با
رسولان و درین باب چند فصل است **فصل اول** در قانون مشاورت در امور خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده خطاب بحضرت رسول صلعم وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله یعنی مشاورت
کن با ایشان یعنی با یاران خود پس هر گاه عزیمت بر امری کردی توکل کن بر خدای عز و جل و از حضرت رسول
منقولست که فرموده ما خاب من استخاره ولا ندم من استشار ولا افتقر من اقتصد یعنی خیران کسی که
استخاره کرد و پشیمان نشد کسیکه استشاره کرد و فقیر نشد کسی که میانه روی کرد و از اسراف احتراز نمود و از
حضرت منقولست که من عجب برایه ضل ومن استغنی بعقله زل یعنی کسیکه معجب برای خود شد یعنی
غره شد برای خود و اعتماد تمام بر آن کرد گمراه شد و هر که مستغنی بعقل خود شد و بعقل دیگری [illegible]
عقل خود نشد ذلیل شد و از کلمات مقدسه حضرت امیر المؤمنین نقل شده که لا یستغنی العاقل
عن المشاوره یعنی مستغنی نشود عاقل از مشاوره و فرموده که حق علی العاقل ان یدیم الاسترشاد
و یترک الاستبداد یعنی حق و لازم است بر عاقل که دایم دارد طلب رشد را و ترک کند استبداد و
استقلال رای خود را و فرموده اللبیب من استقبل وجوه الاراء بفکر صایب والنظر فی العواقب یعنی
عاقل آن کسی است که استقبال کند وجوه آرا را بفکر صایب و نظری در عواقب و نیز فرموده
من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء یعنی هر که رو کند وجوه رایها را یعنی از هر یک ارباب
عقل و تجربه در هر امری استکشاف و استعلام نماید و جهت هر یک را در خطا و صواب بشنود در آن اندیشه
کند رایهای میداند و بر آن محیط میشود و منصور بولدش گفت که از من دو چیز فرا گیر فکر نکنی بی
تدبیر کاری مکن و از سخنان اردشیر است که چهار چیز محتاج است بچهار چیز حسب بادب و سرور بامنیت و قرابت

بجودت

بجودت و عقل تجربه و چون خواص ببینند که پادشاه در امور با ایشان مشاورت مینماید بتحقیق و تفتیش
امور و اطلاع بر مخفیات و معرفت وجوه تجارب سعی بیشتر خواهند کرد و بدین وسیله اطلاع بر چیزهای
مخفی و خصوصیات احوال و اوضاع دشمن و دوست بیشتر حاصل خواهد شد و در ضمن این فواید بسیار است
حکایت نقلست که منصور خلیفه از عمش عبدالله بن علی امری چند مولم باو رسیده بود که باعث رنجش
خاطر او گشته و بحسب سیاست ملکی در گذشتن از آن را مصلحت خود ندید او را نزد خود محبوس ساخت
و از ابن عمش عیسی بن موسی که والی کوفه بود خبری باو رسانیدند که باعث وحشت و فساد عقیدت
عقیدت او گردید چنانکه متألم شد و با او بدگمان گردید و اراده این نمود که خوفش در ازدیاد بود
تا فکر منصور بتدبیر خفی شد و آن سر را از جمیع خواص و بندگان خود پنهان داشت و عیسی بن موسی
را طلب نمود در خلوت خود نسبت باو اکرام تمام بجا آورد و حضار را بیرون کرده مجلس را خلوت ساخت
و رو بعیسی کرده گفت ای عم زاده مطلع هستم بر امری که غیر تو کسیرا اهل آن نمیدانم و غیر تو کسی را
محل وثوق در آن کار محرم نمی بینم آیا تو موافق حسن ظن من هستی و آنچه باعث بقای نعمت که منوط ببقای
ملک و دولت من است میکنی عیسی گفت من بنده امیر المؤمنینم و نفس من مطیع فرمان امر و نهی او است
منصور گفت عم من و عم تو عبدالله باطن او نسبت بمن فاسد شده و بغض من نسبت باو بجائی رسیده که
خون او را مباح ساخته و در قتل او صلاح ملک ثابت و او را نزد خود ببر و پنهان دار او را بکش آنگاه جلد او را
تسلیم او نمود و خود عزیمت حج کرد و در خاطر داشت که چون ابن عمش عیسی عم او عبدالله را بکشد قصاص
بر او لازم سازد و او را تسلیم اعمام خود نماید که بقصاص عبدالله بکشند و باین تدبیر از دو دشمن خلاص شود
عیسی گوید چون عم را گرفتم و در قتل او متفکر بودم بخاطرم رسید که درین باب با یکی از اهل رای
و تدبیر مشاوره کنم نویسنده را طلبیدم و بر عقل او مرا اعتمادی بود قضیه را باو گفتم و گفتم تو
درین باب چه مصلحت می بینی و بچه اشاره میکنی نویسنده گفت ایها الامیر نفس خود را محافظت کن بحفظ

همت مرا بخاطر میرسد که هرگاه بر خلیفه معلوم شود که تو عم او را کشته و آنچه امر کرده بجا آورده در مجمع
عام رؤس الاشهاد امر خواهد کرد که او را حاضر کن اگر معترف شوی که او را کشته ام منکر خواهد شد که
ترا امر باین نموده ام و ترا بقتل او مواخذه خواهد کرد و بقصاص او ترا خواهد کشت مصلحت در آن می بینم
که او را در اندرون منزل خود در خانه داخل سازی که هیچکس نداند و امر او را از همه اهل و خواص خود
پنهان داری و در جائیکه او باشد درها و قفلها قرار دهی و خود متولی عمل ماکول و مشروب او بجا آوری
و بخلیفه چنان اظهار نمائی که انفاذ امر او نموده و اطاعت او در آنچه گفته بجا آورده عیسی گوید مشورت
او را قبول نمودم و بآن عمل کردم و بخلیفه اظهار نمودم که انفاذ امر او کردم و چون منصور از حج برگشت
در خاطر او مستقر شده بود که من عم او عبدالله را کشته ام در خفیه برادران عبدالله مقرر داشت که
از او در باب برادر خود عبدالله سخن گویند و استدعای بخشش نمایند برادران عبدالله نزد خلیفه آمدند
در وقتیکه نشسته بود و مردم بحسب مراتب خود نشسته بودند از خلیفه استدعای بخشیدن نمودند
خلیفه گفت ادای حقوق شما را قضا باید کرد و رای من اسعاف حاجت شماست و حال آنکه در خصوص آن
صله رحم و احسان است نسبت بکسیکه فوق مرتبت پس امر کرد که عیسی ابن موسی را حاضر کنند چون
حاضر کردند گفت یا عیسی من بتو داده بودم پیش از رفتن بحج عم خود عبدالله را که در منزل تو باشد
تا وقت برگردیدن من از حج عیسی گفت چنین است یا امیرالمؤمنین منصور گفت اعمام تو از من التماس او
میکنند و رای من آنست که از وی عفو کنم و قضاء حاجت ایشان نمایم و صله رحم باجابت دعوت
ایشان بجا آورم الحال عبدالله را حاضر کن عیسی گفت یا امیرالمؤمنین شما مرا بقتل او امر نکردید و مبادرت
بآن تکلیف نمودید منصور گفت دروغ گفتی من ترا باین امر نکردم و اگر اراده قتل او میداشتم امر
بکسیکه اینها کار او باشد میکردم و اظهار خشم نمود باعمام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما
کرده و مدعی آنست که من امر بقتل او کرده ام و در این دروغ بسته گفتند یا امیرالمؤمنین او را بما ده تا

بقصاص

بقصاص برادر خود بکشیم منصور گفت شما دانید عیسی گوید مرا گرفتند و برحبه بردند و مردم جمع شدند یکی
از اعمام من برخواست و شمشیر خود کشیده و اراده کشتن من نمود باو گفتم یا عم مرا بیجهتی میکشی والله
چگونه نکشم که تو برادر مرا کشته گفتم استعجال مکنید و مرا پیش امیرالمؤمنین برید مرا پیش او بردند گفتم
یا امیرالمؤمنین شما اراده نموده بودید که مرا بسبب کشتن عبدالله بکشند خدای عزوجل مرا از آن تدبیر آگاه
کرده بود نکشته است و اینک عم تو زنده و صحیح است اگر امر کنی که او را بایشان دهم الحال بدهم
لحظه سر بزیر انداخت و دانست که فکر او فایده نکرد و تدبیر باعث خسران شد پس سر برداشت و گفت بیار
او را عیسی رفت و عبدالله را آورد و چون منصور را دید با اعمام خود گفت او را پیش من بگذارید و شما
بروید تا من در باب او فکری کنم عیسی گوید او را گذاشتیم و رفتیم و برادران او برگشتند و جان من
بسلامت ماند و این برکت استشاره با یونس و عمل باشاره او بود آنگاه منصور عبدالله را در خانه
ساکن ساخت که اساس آن را بنا بر نمک گذاشته بود تا هلاک گردید **حکایت** آورده که مردی از اهل یثرب که
او را اسلمی گفتندی گفته که مرا قرض بسیار بهم رسیده و قرض مرا گرانبار کرده بود و ارباب دیون مطالبه
مینمودند و حاجت من بصبر و رابت شدید گشت و زمین بر من تنگ شد و راه بجائی نمیدانستم بخاطرم
رسید که در این باب با یکی از اهل مروت و رای استشاره کردم اشاره نمود که قصد طلب ابن ابی
صفره کن پس با صدیقی دیگر نیز مشاورت کردم او نیز بهمین دستور اشاره نمود بخاطرم رسید که قبول مشورت
بهتر است از مخالفت آن پس بر شتر خود سوار شدم و از رفاقت گروهی براه افتادم و قصد عراق نمودم
چون بمجلس مهلب داخل شدم گفتم اصلح الله الامیر من بیابانها طی کرده ام و از یثرب بقصد درگاه
تو آمدم که اهل عقل و رای و دانش بمن اشاره نموده بودند که قصد درگاه تو کنم تا حاجت من برآید
و گره از مشکل من بگشاید گفت هیچ آورده از وسیله قرابتی یا عشیره گفتم نه ولیکن ترا اهل حاجت
خود دانستم پس اگر قیام بحاجت من نمائی تو اهل آنی و اگر امری حایل آن شود ترا مذمت نکنم و از عدالت

تو نا امید نیستم مهلب بخزانه دار خود گفت که آنچه در خزانه است درین حاجت باو ده او مرا بخود نزد و
در خزانه هشتاد هزار درهم بود بمن داد چون آنرا بدیدم از فرح و خوشحالی مالک نفس خود نتوانستم بود
حاجب زود مرا نزدیک او برگردانید و گفت آنچه بتو رسید کفایت حاجت تو میکند گفتم آری ایها الامیر
زیاده بر آن نیز هست گفت حمد مر خدای را که حاجت تو بر آمد و ثمرهٔ درخت مشورت چیدی و نصیحتی
گمان مبرت که باشاره کرده حاصل شد و باید دانست که مشورت با کسی نماید که مستشار کسی
باشد که بر قواعد و قوانین حروب اطلاع داشته و کمیت و کیفیت لشکر خود و لشکر بیگانه را داند مثل
کثرت و شجاعت و اتفاق رای و محبت و جانفشانی نسبت بپادشاه خود و وقوف و تدبیر ایشان را در حروب
بداند و محنت کشیده و تجارب روزگار تحصیل کرده باشد و اگر بصفت فضل و دانش و معرفت علوم و حکم
متصف باشد فرد اکمل خواهد بود از کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که حق علی العاقل ان یضیف الی
رایه رای العقلاء و یضم الی علمه علوم الحکماء یعنی لازم و ثابت است بر عاقل که اضافه کند برای خود رای عقلا
و منضم سازد بعلم خود علم حکما را و فرموده خیر من شاورت ذوالنهی والعلم و اولوا التجارب والحزم
یعنی بهتر کسی که با او مشاوره کنی صاحبان عقل و صاحبان تجربها و حزم اند و فرموده من شاور ذوی النهی
و اولوا الالباب فاز بالنجح والصواب یعنی هر کس مشورت کرد با صاحبان عقلها فایز گشت بنجاح و صواب
و فرموده جهل المشیر هلاک المستشیر یعنی هرگاه مشیر نادان باشد سبب هلاک مستشیر گردد و از تحریرات
منقولست که فرموده دخل مکن در مشورت بخیل را که ترا از اقتصاد و در راه رست میگرداند و بتو وعدهٔ
فقر میدهد یعنی از آن میترساند و فرموده که در رای خود جبان و بیدل را شریک مساز که ترا در کار
ضعیف میسازد و چیزی که عظیم است بر تو عظیم میگرداند و فرموده که مشاوره با کذاب مکن که
کذاب چون سراب است و بعید را بر تو قریب میسازد و قریب را از تو دور میگرداند و فرموده شریک
مکن در مشورت خود حریص را که سهل [illegible] و مزین میسازد بر تو شره را احنف بن قیس گفته

مشورت

مشورت نمیکنیم با گرسنه تا وقتی که سیر شود و با تشنه تا وقتیکه سیراب گردد و با اسیر تا وقتی که آزاد شود
و با فقیر تا وقتیکه چیزی بیابد و بعضی گفته اند سزاوار است که عاقل با پنج کس مشورت نکند
جاهل و دشمن و حسود و مرائی و جبان و بخیل و صاحب هوا چه جاهل گمراه میسازد و دشمن قصد هلاک
تو میکند و حسود تمنای زوال نعمت میکند و مرائی رایش موقوف برضای خلق است و جبان رایش
فرار است و بخیل حریص است بر جمع مال و دیگر آن رای ندارد و صاحب غرض و هوا اسیر هوای خود
است و قدرت بر مخالفت آن ندارد و دیگر باید که اهل مشورت با یکان یکان در خلوت و نهانی
مشورت نماید و حجت هر یک را بر آنچه رای او اقتضا کند طلب نماید و در آن با او مناظره کند بعضی
گفته اند که یونانیان و فارسیان در امری که مشاوره میکردند وزرا را جمع نمیکردند و با یک یک بغیر علم
دیگری مشورت میکردند تا میان مشاوران مناقشه واقع نشود چه مقتضای طبع مشاوران در رای
آنست که مناقشه نمایند و بعضی طعن در قول بعضی کنند و اگر کسی سبقت برای صواب کرده او حسد
برند و معارضه کنند و نیز اجتماع باعث اذاعه و افشاء سر میگردد چه هر یک میداند که افشای
سر بودگناه حواله باو نخواهد بود چه شرکا در استماع آن سر منحصر در آن نیست و بهتر آنست که پادشاه
خود را در نظر اهل مشورت مختلف الطبع باز نماید چه هرگاه میل و طبع پادشاه را بطرفی دانند مایل
بآنطرف میشوند و صریح آنچه عقل ایشان اقتضا نماید اظهار نمیکنند و پادشاه چون مطلب با ایشان
اعلام نماید ایشان در آن امر تدبر و تفکر نمایند و مهلت فکر دهد چه بسیار چیزها خصوصا امور
عظیمه حقیقت صواب و خطاء آن بالبدیهه معلوم نمیشود و امهال جهة تدبیر در حادثات مهمه میباید
و در کلمات مقدسه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که طول الفکر یحمد العواقب و یستدرک فساد الامور
یعنی طول فکر محمود میسازد عاقبتها را و استدراک فساد کارها میکند و فرموده طول التفکر
یعدل رای المشیر یعنی طول تفکر رای مشیر را برابر میکند و مناسب آنست که پادشاه ایشان را

نامور رسانند که در غیر حضور او نیز در آن باب مناظره نمایند و بر اطلاع ایشان کسی را مقرر دارند که سوال
و جواب و سخنان هر یک را نوشته بتفصیل معروض دارد که در ضمن آن نیز فواید مندرج است حکایت
از کتاب مقالات خواجه ابونصر مشکان نقل شده که یکی از ملوک خوارزم رسولان نزد سلطان محمود
فرستاد و طلب نسبت و ازدواج نمود تا در زیر سایه حشمت چنان پادشاهی بوده باشد سلطان
اجابت کرد و خواهری از کرایم را بآنجا فرستاد و پس از آن خوارزم شاه مغرور شده بقوت
سلطان تعدی مینمود و بمردم خود آزار میرسانید تا سپاه سالار و اولیاء دولت از او رنجیده
و غوغا کردند و او را بر سر سفره گرفته بکشتند چون خبر این واقعه در غزنین بسلطان رسید بخلوت نشست
و خواجه احمد بن حسن وزیر و آلتونتاش و جمعی از امرا را حاضر ساخت و گفت در باب خوارزم چه باید
کرد که چنین بی ادبی کردند و داماد مرا بکشتند اگر کشندگان را نگیرم و عقوبت نکنم ملوک اطراف مرا
ملامت کنند و مجلس را با ما هیبت نماند و اگر قصد این کنم راهی دراز و دشوار است و در آنجا لشکر بسیار
مبادا کار قسمی دیگر شود و چون آن ناحیت بزرگ است و بنواحی لغمان پیوسته و دخل آن ناحیه بخرج
وفا نکند و چیزی از خود بر سر آن باید کرد و من میان این حال متحیر مانده ام شما چه گویید خواجه احمد
با امرا و سپاه نگریست و گفت جواب این سخن شما را باید داد که صاحبان شمشیر بید و کار من چیزی دیگر است
گفتند ما بندگانیم و نعمتهای فراوان یافته ایم از پادشاه بهیچ حال ما را زهره نباشد که گوییم [illegible]
نباید کرد خاصه ولایتی که از صاحب خالی باشد و جماعتی اوباش بر آن دست یافته باشند ما
از بهر آنیم که جانها فدا کنیم در طاعت و خدمت فرمان مخدوم و ولی نعمت فرمان خداوند راست
ما ایستاده ایم هر خدمتی که بفرماید صاحبان شمشیر را که زرخریدگان باشند رسد که درین کارها
جز این سخن گویند و خواجه وزیر و خداوند خود غور دخالتها چنین کارها را بهتر داند رای عالی
بیند درین کار خواجه گفت هرچند خداوند را ولایت زیاده باشد من شادتر باشم که دل

فارغ تر

فارغ تر و دست من گشاده تر باشد اما کار آن ولایت چنانچه حضرت سلطان تقریر کرد همان راه گران
زشت و گرفتن و نگهداشتن دشوار گفت مصلحت خواجه میداند و فرمان خداوند راست خواجه
ابانصر مشکان را گفت ای ابانصر درین باب تو چه میگویی ابانصر گفت رای من بکار رسد خصوصا
درین کارها خواجه روی با میر آلتونتاش کرد و گفت خداوند بنده را امروز و امشب مهلت دهد تا
درین کار اندیشه کنیم و فردا باز نماییم و اگر خداوند نیز اندیشه کند حاکم است سلطان فرمود نیک
باشد برخاستند و بازگشتند خواجه با ابونصر خلوت کرد و گفت سلطان در دل دارد که خوارزم را
بگیرد و آن خاندان را بکند خیال میکند که در آنجا مالی عظیم باید و لیکن در میان پنجاه شصت هزار
شمشیر و تیر است و حال ترکان بخلاف حال هندوان مبادا کاری پیش آید که تدارک آن دشوار
باشد راهی دراز است و لشکر بسیار ترسنده و صاحب راگشته از خیال بکوشند خشم ما امروز
ازین تدبیر بکر بجوشند و در گردن من اندازند و مرا صواب آن مینماید که آن قوم را بنامهای درشت
بترسانند ممکن که مالی عظیم قبول کنند بفرمان علم یکی از بقایاء ملوک را در آنجا بنشانند و خطبه
بنام خداوند کنند تا همه مقصودها حاصل گردد و خطری و خونریزی نباشد لیکن اگر این سخن بر این
جمله گویم پادشاه بهانه گیرد و در سخن من آویزد و گوید احمد نتواند دید که من ولایتی نو بگیرم و اگر گویم
که آن ولایت را بشمشیر باید گرفت و بقایای ایشان را برانداخت فردا که او بسر آن ولایت رسد قریب پنجاه
هزار سوار پیش یکدل پیش آید گوید احمد کار خویش بکرد و خطری بدین بزرگی پیش من نهاد و سخن
همه را فراموش کند و سخن مرا دست پیچ کند و در جنگ همه وقت خطرات و همیشه سواران
در سپردن نباید درین کار چه میگویی و چه می بینی خواجه ابونصر گفت زندگانی خواجه دراز
باد کاری که سلطان و خواجه در آن متحیرند چون من مردی صاحب قلم و بیدل در آن چه سخن
تواند گفت و اگر خواجه درین باب سهم پیغامی دهد مطلقا عرض نتوانم کرد که کار نازک گشته

شما آن پیغام را بنویسیم تا احتیاط کنند آنگاه پیش برم و عرضه کنم و جوابها که یابم بازآرم پس گفت سلطان
همه را بشنود که با تو خلوت کرده ایم چون من بازگردم ترا بخواند که او را چنین چیز با صبر نباشد و پرسید
که چه گفتید روا باشد که تو آنچه از من شنیدی حکایت کنی و بگوئی که احمد گفت ترا پیغام نمیدهم از آن
اندوه و شادیها که گفته اند امروز تا شب درین حدیث بهتر اندیشه کنم آنگاه فردا بشناسم با پیغام
گفته شود برخاست و گفت من بدیوان نخواهم نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم بونصر گوید
چون او بازگشت و من بدیوان رفتم کسی آمد و گفت ترا سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید
که خواجه با تو خلوت کرده بود چه میرفت گفتم همه از حدیث بامدادی میرفت جای خالی کرد و گفت بگو تا
چه میرفت هرچه رفته بود بتمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام مشت فرمود خواجه بدین بهانه بازگشت تا امروز
فراغتی کند و من این کار را سبب پرداخته ام تا جهتی چون خوارزم باین بهانه بدست نباید مخالفت کرده است که بیش
و این امرا و حشم کاهل شده اند من ایشان را از بهر آن میدارم و چندین مال میدهم تا بهر کار جائی نو
بگیرم تو این نکته را پنهان دار تا بنگریم که فردا ایشان چه گویند و اگر خواجه پیش تو کس فرستد
که محمود را دیدی جواب ده که دیدم و آن سخنان باز راندم جوابی نداد گفتم چنین کنم و بدیوان باز آمدم رقعه
از خواجه رسید درین معنی و جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان یافته بودم و بعد از آن پیش سلطان رفتم
رقعه خواجه و جوابی که نوشته بودم عرضه داشتم و در آن حال فرستی رفته بود بنگاه خواجه باز آمد عرض کرد
که خواجه تنهائیست و کتابی در پیش دارد و مطالعه میکند دیگر روز پادشاه بار داد و خلوت کرد در
این باب سخن گفت و همگان در یکدیگر مینگریستند خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد بیشتر
که درین کار دیروز اول اندیشه کرده اند و رای عالی را بر چیزی قرار داده و غرض از مشاورت کردن با
این بندگان الا ادب ایزد تعالی نگاه داشتن و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و شاورهم فی الامر
بنده درین کار روی و دوش اندیشه کرده ام ولیکن پیش و انجام این کار را بدیدم و این اعیان دو تن نیز

درین کار

درین کار غافل نبوده اند و هرکس مصلحتی دیده باشد اگر رای عالی صواب بیند بندگان بروند و جائی بنشینند
تا اینجا سخن فراخ تر توانند گفت که حشمت مجلس عالی بزرگست این سخن را در مناظره گفته شد تا بر چیزی قرار
گیرد سلطان فرمود که نیک باشد و ایشان بیرون آمدند و جای خالی بنشستند خواجه و امیر سپهسالار نصر که
برادر سلطان بود و حاجب بکتگین و محمد اعرابی و خواجه حاسن و چندی از حجاب و سرهنگان حشم و در
این باب سخن گفتند خواجه اول روی با سپهسالار نصر کرد و گفت امیر چه گوید درین باب گفت من در این باب
چنین با بها سخن نگویم که این خداوند برادر منست و احوال و عادات وی بر من پوشیده نیست و من دو کار بدل
دارم از وی بحال قصد غزنین داشت پیغام فرستادم که خداوند را کجا دارد تا بنده کار آن بسازد و جواب
فرستاد که تو کار خویش ساخته میدار و بدانجانب که طبل و علم میرود میرو من توبه کردم که در چنین کارها مرا حجت
نگفتم و آن سال که بسومنات میرفت خواست که از دره تنگ رود پیغام فرستادم که صواب نیست اگر مرد
احتیاط باید کرد نشنود و چنان حالی بیفتاد و خدای عز و جل پس از ناامیدی این خداوند را بما باز داد پس از
آنکه چندان مردم تباه شد نه معلوم است که من آن روز بر ساقه بودم و برآوردی از آن دره بیرون آمدم چنان
رنج دیدم و آلتونتاش با من بود و گواه منست که دست از جان بشسته بودیم و چون بلشکرگاه رسیدیم
آن همه در گردن من کرد و گفت نصر احتیاط نکرد دست بود تا چنان افتاد و بخدای تعالی سوگند خورم که چهل روز
بود که شراب نخورده بودم و این کاریست که پیش گرفته و من بنده هرجا که هستم اسباب سر من اینجاست تا
بحکم برادری و مهمی که دارم یک سخن بگویم اگر با چاره است بخوارزم رفتن پادشاه را بتن خویش باید رفت و
ساخته کار شد چنانچه اگر همه ترکمانان با هم اتفاق کنند با ایشان مقاومت توان کرد که آن زمین پیکانست
و مردم انبوه و ما قصد ایشان بکنیم تا مال و جان ایشان بستانیم ایشان از جان بکوشند اول نامه و رسولان
باید فرستاد اگر فالفال را بسپارند و دست کوتاه کنند و بفرمان عالی متحول گردند ملک خوارزم را ایشان کنند
و خطبه بنام عالی نمایند و مالی که مقرر شود بفرستند خوب کاری باشد که ولایتی چون خوارزم بدست آید

و اگر بر اینجا کار نکنند آنگاه هشیار خداوند را باشد بر حکم مشاورت و صواب دید خود کار می باید کرد جواب
گفت من دیروز با بونصر گفتم و روی با آلتونتاش آورد و گفت حاجب چه گوید گفت من همین اندیشیده‌ام
که خواجه و امیر سپاهسالار میگویند خواجه روی بدیگران کرد و گفت شما چه گویید همگان بیک زبان گفتند
صلاح این است من دوات و قلم و کاغذ خواستم و این سخنان را حرفا بحرف بنوشتم و پیش پادشاه بردم
چون تمام بخواند گفت بدانستم باز گردید که هیچکس از شما مردتر نمیخواهید که ولایت من زیاده شود من
خود دانم که چه باید کرد و فرمود که شما کارهای خود میباید ساخت تا آنچه فرموده‌ایم چون وقت شود بعمل
آید من جواب پیغام باز بردم و ایشان باز گشتند و مرا پس از آن بخواند و خلوت کرد و گفت من همین اندیشیده
بودم که ایشان گفتند اما ایشان را نباید گفت بسوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت و درین باب هرچه در
مجلس رفته با او باز باید نمود که ما چه دیدیم و هرکس چه دید و چه گفت تا وی آنچه مصلحت داند باز نماید من این
نامه نوشتم و عرض کردم و دو سوار مسرع روانه کرده شد و تا جواب رسید لشکرها کار ساختن گرفته بودند و رسول
فرستاده شد بخوارزم و خواجه از زبان خویش نامه نوشت بآلتونتاش بر وجه نصیحت و آنکه رای عالی عزم بلخ دارد
و آنحال که رفته بود شرح باز نمود که چرا خداوند خویش را که داماد حضرت بود کشتند بعد از آن جواب
ارسلان جاذب رسید نوشته بود که مدت دراز است که این بنده را آرزوی آن بود که خوارزم و اعدا گنج
خداوند را باشد که آن ناحیتها در بند ترکستان است اما زهره نداشتم که درین باب سخن گویم و امروز
که بهانه چنین قوی بدست آمده است اگر رای عالی صواب بیند این فرصت را ضایع نباید کرد که این قوم
رمهٔ بی شبان است و خدای عزوجل ایشان را بگیرد بدان گناه بزرگ که کرده اند خداوند را درین قصد
هم ثواب باشد و هم نیکنامی و ولایت بزرگ بدست آید و اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر جانبی
قصد کنند و بجان مردم نگذارند آنگاه عیبی بزرگ باشد که بدست دشمنان عالی افتد و هر روز دل
مشغول باشد بنده آنچه دانست بمقدار دانش خود باز نمود و جهان صواب و صلاح در آنست که رای عالی بیند

جمع نمود

چون نامه را پیش بردم و عرضه کردم گفت مردمی ارسلان است و او را بغایت خوش آمد و امر نمود که
نامه را بر امیر سپهسالار و بر آلتونتاش عرض کردم دیگر روز ایشان را بطارم بر نشاندند و آن نامه را عرض
کردم و گفتم خداوند میگوید سخن ارسلان بر آنچه است شما چه گویید گفتند او سخن ترک دارد که هست اما
مصلحت نیست که بندگان گفته اند اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم هرچه فرماید و بیند صلاح در
آن باشد سلطان فرمود که رای من بر آن قرار گرفت که قصد بلخ کنیم تا از خوارزمیان چه ظاهر گردد و رسولی
که خواجه فرستاده بیاید و جواب نامه‌ها بیاورد پس بر حکم مشاورت کار کرده شود گفتند چنین کنیم و نامه‌ها
بولایات رفت تا لشکرها کار خویش راست کنند و عرض لشکر کنند و پیادهٔ لشکر را نام نویسند چون
وقت حرکت آمد سلطان بجانب بلخ حرکت فرمود با لشکری بی اندازه و فیلان بسیار و آن زمستان در بلخ
بود تا لشکرها حاضر آمدند و رسول نیز از خوارزم باز رسید و جواب نامهٔ خواجه آورد و درخواست کرده بودند
که عنایت دریغ ندارد و از حضرت سلطان گناه ایشان را درخواست نماید و ایشان همگی بندگی باشند و
خطبه بنام سلطان کنند و آن رسول باز نمود که چون بخوارزم خبر رسید از آمدن رایات عالی ببلخ تفرقه
عظیم در ایشان افتاد و لشکرها را جمع کردن گرفتند و حضرت سلطان در قصد کردن بجانب خوارزم تیزتر
شد و در ساعت بفرمود تا کشتی‌های ترمذ را بکنار آمویه بردند و پنج شش هزار سوار در روز سوی آموی
فرستاد و پس از نوروز از بلخ حرکت کرده چون بآمویه رسیدند هرچه ساختنی بود ساخته بودند و البتگین که
سپهسالار خوارزمیان بود پنجاه هزار سوار ساخته کرده و جنگ را مستعد و آماده شدند و بکتابت رسول
فرستادن و نامه نوشتن تمام شد و کار بشمشیر رسید سلطان از آب آمویه حرکت نموده محمد اعرابی را
بر مقدمه روان کرد و البتگین از خوارزم تاختن آورد و با چهار هزار سوار ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون
آورد و چنان آن لشکر را که با او بودند فرو گرفت که از آن تمامتر نتواند بود و بسیار کشش کرد و محمد
اعرابی خویشتن را مجروح در جائی استوار کرده و سواران مسرع فرستاده حال باز نمود و پیش از رسیدن سواران

او سلطان سوار شده بود و لشکر احتیاط را برفت سلطان گفت دلم گواهی میدهد و هرگز خطا نکرده است که
با چهار هزار سوار در اسبه بتاختن گسیل کرد چون ایشان برفتند در روز نماز پیشین رسید که سواران مجهز آمدند
در رسیدند و از آن حادثه خبر دادند سلطان متحیر شد و متحیر فرو ماند و اسبان را دمی داد و آنگاه
سوار شد و تعجیل کرد و آن سواران در اسبه در رسیده بودند و کس را نیافته که التونتکین چون آن کار
کرده بود باز گشته بود چون سلطان به مجلس آمد و ابا رسید ایشان را بسیار ملامت کرد و آنجا فرود آمد و جاسوسان
در رسیدند که لشکری بزرگ از خوارزم بیرون آمد و تعجیل میآیند و این تاختن که کردند و ظفر یافتند
جرأت بسیار پیدا کرده اند سلطان اندیشمند گشت هر چند با وی لشکری بود که همه ترکستان را بس بود
اما از خوارزم می اندیشید و دیگر آنکه زمین غریب بود ابونصر گوید نماز خفتن مرا بخواند و خلوت کرد
و گفت دیدی که خواجه با ما چه کرد و او مراد دشمنان است بحقیقت در زیر این آن باشد که پادشاه را آن نصیحت
بکند که حال پادشاهان طلب کردن به از زیادت ملک و نعمت است اما وزیر را مصلحت باید نمود
اگر وی خواستی بر بولان و ناحیها این کار را تدارک بتوانستی نمود اما قصد کرد و ما مردی چنین حالی پیش آمد
و لشکر بزرگ قصد ما کرد و هوا گرم و زمین بیگانه نتوان دانست که این کار بکجا رسد گفتم زندگانی خداوند
دراز باد و بعز و دولت عالم همه ظفر و نصرت است و زهره نداشتم که بگویم که خواجه و دیگر بندگان آنچه گفتنی
بود درین باب بجای آوردند پس مرا گفت برو نزدیک خواجه رو و او را بگوی که هرچه بد و دشمنی ممکن بود بجای آوردی
و نصیحت باز گرفتی و این حال باز نمودی و هر چند معلوم است که یک فوج لشکر من آن کار چنان را کافی است
بجان و سر من که هرچه مرا فرو شده است درین سفر چون باز گشتم از تو بستانم و اگر لشکر مرا ناکامی پیش
آید پوستت باز کنم و سخت در خشم شد و از بیم لرزه بر من افتاد و آواز داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانند تا
مشرف باشد که این پیغامها همه بگویی با شنود و محابا در پیغام دهند ایشان را پیش بیکدیگر روی با
همه دم نزدم که جای آن نبود ابوالحسن بیامد او را گفت برو ابونصر مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ

بشنوند

که شنیده است باز رساند و پیغام که داده بود باوی بازگفت نزدیک خواجه رفتیم چون هر دو را دید گفت چه حال است
آورده اید پیغام گذارید گفتم ملک ابونصر پیغام با جاعه من دارم و این آزاد مرد مشرف است
آغاز کردم و پیغام را بر وجه درشت تر از آن بگذاردم که داده بود خواجه بخندید و گفت طرفه کاری است که مرا
با تیر دادهاده است تو که بونصری گواه منی و برادرش و او لباحشم که درین تدبیرها با ایشان مشاورت کرد
که من درین باب چه گفته ام اما امروز هرچه ازین بیشتر گفته آید سود کمتر دهد سلطان را بگوئید که بوده است
و خوارزمشاهان را همان برشوان اندیشید و ولایتی بدین بزرگی بمحافظه نتوان گرفت روز سخن جستن است
که دشمن نزدیک رسید امروز روز شمشیر زدن است نه روز سخن گفتن تدبیر آن سازد که لشکر پیش فرستد تا
این سگان را قهر کنند که ایشان را چندان قدری نیست و اگر اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل کفایت
کنم آنگاه چون مراد حاصل شود احوال چنین در دست است آنچه مراد او باشد بفرماید باز گشتیم و از پر دلی خواجه
در عجب مانده بودیم و پیغام را بگذاردیم نیک بشنود و دم نزد و در آن دو روز فتح بر آمد و مراد بتمامی حاصل شد
و کس را بر این سخن زهره نبود **فصل دوم** در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف
و تبذیر و تعدیل احوال سپاه و عمال و رعایا درین ابواب تدبیر خزاین و اموال رکنی عظیم از ارکان پادشاهی است
و درین باب از قانون عقل و شرع تجاوز کردن موجب فساد امور دنیا و آخرت است و اما هر آنچه محتاج به بیان
از کمال ظهور نیست و اما امور دنیا از آنکه قوام پادشاهی به اعوان و انصار است و عساکر بسیار صورت نمی بندد و
عساکر بدون مال و وفور خزاین منظم نمیشود پس هرگاه پادشاه را مال نباشد و خزانه معمور نباشد از عهده
اقوات و ارزاق و مؤونات لشکر بیرون نتوانستند آمد و چون چنین کنند لشکر بشورش و فریاد بر آیند و اگر
دشمنی از طرفی رو کند چون وفوری در اموال و خزاین پادشاهی نباشد لشکر با محل باشند و ترکانم
ایشان نتوان کرد و اسب و سلاح و آلت و عدت حرب تهیه نتوان نمود پس بر پادشاه لازم است که
تدبیر اموال خزاین نماید و تدبیر اول آنست که در تعمیر بلاد خود سعی نماید و مواضع خراب را بحلیه آبادی در آورد

تا وجوهات سلطانی وفور تمام بهم رسد و درین باب معدلت پادشاهی سببی قویست چه هرگاه پادشاه در عدالت

کوشد و در رفع ظلم نماید مملکت معمور و خزاین موفور گردد چه هرگاه مملکت ظلم شود ملک را بخراب کند و هر

مرتبه خرابی از خرابی متولد شود چه خرابی از اسباب مراحل مترتب است که از عضوی بعضوی سرایت کند که از کلمات

شریفه حضرت امیرالمؤمنین است که الاعمال الستقیم بالعمال یعنی کارها بعاملان مستقیم میشود حکایت آورده‌اند

که شبی مامون را خواب نبرد ندیمی را طلب نمود که حدیثی بگوید که باعث خواب باشد گفت یا امیرالمؤمنین در موصل

بومه بود یعنی جغدی و در بصره بومه بود بومه موصل دختر بومه بصره را جهه پسر خود خواستگاری نمود

بومه بصره گفت اجابت تو نکنیم مگر آنکه در جهه صداق دختر من صد مزرعه خراب معین کنی بومه موصل

گفت مرا قدرت بر آن نیست ولکن اگر والی ولایت ما بحال حکومت و دولت او مستمر ماند این کار میتوانم

کرد مامون ازین سخن بیدار و هشیار شد و در مقام تدارک برآمد و خود بدیوان مظالم نشست و داد مظلومان

از ظالمان بستد و تفقد امور ولاة و عمال نمود و در تعدیل و اصلاح حال ایشان کوشید حضرت یوسف

چون والی شد در تعمیر بلاد کوشید و عدل خلایق را عام بود و خلایق جمیع بلاد بامحتاج شدند و کار بجائی

رسید که جمیع آزادگان از همه ولایت داغ بندگی او بر جبین نهادند چنانچه مشهور است در کتب و مذکور در

کتاب قطبی صعیدیه که نقل شده بزبان عربیه که مبلغ آنچه یوسف صدیق از جهه پادشاه مصر در یکسال استخراج

نمود از حق خراج با عدل و انصاف و اجرا رسوم معارف بی تنگی و مناقشه و بعد از وضع آنچه وضع می‌بایست

کرد از طلای جدید دو هزار و هزار و پنج چهار هزار هزار و چهار صد دینار طلا بود از آنجمله آنچه صرف عمارت

بلاد و از جهه حفر و انفاق بر پلها و سدها و تقویت آنچه محتاج بتقویت بود و بجهه اقامت عوامل و تخم

بذور و امثال آن از آلات و ادوات و عمارات و نفقات و صلات و مرتبات شش صد هزار دینار

بود و از جهه صرف کردن در ارزاق اهل سلاح و عساکر و غلامان و اهل دیوان صد هزار و از جهه

صرف کردن برای یتیمان و بیوه زنان هر چند غنی باشند از جهه آنکه ایشان از بیت المال پادشاهی خالی نباشند

چهار صد هزار دینار و از برای صرف کردن کاهنان و موبدان نماز و عبادات صد هزار دینار و از جهه

آنچه صرف میکردند در صدقات و منادی ندا میکرد که بری است ذمه از کسیکه فقیر باشد و حاضر نشود

و جمع کثیری حاضر میشدند دویست هزار دینار و چون اموال را بایشان تفریق میشد امنای پادشاه

مجلس او را جمع میشدند و او را تهنیت بتفریق اموال میدادند و از جهه پادشاه بطول بقا و دوام عزت

و نعما و سلامت دعا میکردند و حال فقرا را با و اعلام میدادند و پادشاه امر میکرد باحضار فقیران و

تغییر دادن لباسهای کهنه ایشان و از جهه ایشان سفره میکشیدند و در پیش پادشاه طعام میخوردند و از

هر یک احوال فقر و پریشانی ایشان میپرسید و هر کرا که خالیش نداشت مثل آنچه از جهه او مقرر بود زیاده

میفرمود و آنچه در نفقات مقرری پادشاه صرف میشد در سالی دویست هزار دینار بود و آنچه حضرت

یوسف میگرفت و در خزانه ضبط میکرد بجهه نوایب دهر و حوادث ایام چهار ده هزار هزار و شش صد

هزار دینار بود و حضرت یوسف قبول نیابت و وزارت از آن پادشاه نکرد تا وقتی که او را دعوت

بدین اسلام نمود و او مسلمان شد و در آن اوقات سالهای غلا و گرسنگی بود و عزیز بمرد و پادشاه

مالک شد و زلیخا فقیر و محتاج شد و چشمش کور شد کسی او را گفت که خود را بملک یعنی حضرت یوسف

عرض کن شاید که بر تو ترحم کند و ترا غنی سازد که تو او را بسیار محافظت کرده و گرامی داشته

و کریمان و بزرگان چنین کمتر کسی باشند که او متذکر شود و آزاری و حبسی که باو نسبت کرده شاید که

جهه مکافات آن آزار بتو رساند زلیخا گفت من دانا ترم بحلم او و کرم او پس بر سر راه حضرت یوسف

نشست در روزی که حضرت بیرون میآمد و سوار میشد چون زلیخا یافت که حضرت نزدیک است

بر خواست و گفت سبحان الله خدائی را که پادشاهان بمعصیت بندگان ساخت و بندگان را بطاعت

پادشاهان ساخت گردش ایام زلیخا را متغیر ساخته و حسن و طراوت و لطافت جوانی او را از ضرر

تند باد پیری تبدیل یافته و سختی روزگار و مشقت فقر و فاقه دانه ده او را از حال خود گردانیده

حضرت یوسف رسید که تو گیتی گفت من آن کسم که بنفس خود خدمت تو میکردم و بدست خود موی سر
شانه مینمودم و ماوا و مثوی ترا آنچه مقدور من بود گرامی میداشتم حال من چنین شد و وبال امر خود
چشیدم و قوت من رفت و مال من تلف شد و چشم نابینا گردید و گدائی شدم که از خلق سوال میکنم
بعضی مرا رحم میکنند و بعضی نمیکنند بعد از آنکه مغبوط و محسود اهل مصر بودم مرحوم ایشان شده ام
که بر من ترحم میکنند این است جزای من حضرت یوسف را دل بر او بسوخت و گفت آیا در دل تو
هیچ از محبت من چیزی باقی مانده گفت قسم بآن کسیکه حضرت ابراهیم خلیل را خلیل خود گرفته که در نگاه کردن
بجانب ترا دوست تر میدارم از آنکه کل زمین را پر از طلا و نقره بمن دهند انتهی القصه در زمان
نوشیروان که بکمال عدالت مشهور بود اکثر ملک او معمور بوده اند که زمین خراب پیدا نمیتوانستند که
و در اوایل فتح بلاد عجم که در زمان عمر واقع شد ارض سواد که عبارتست از عراق عرب و جمله
آن از منتهای جبال حلوانست تا طرف قادسیه و از موصل تا ساحل بحر از شرقی دجله اراضی
آن معمور و آبادان بود نقل شده که ارتفاع و حاصل دیوانی آن در عهد عمر صد و شصت هزار هزار درهم
بود و از مصعب بن یزید الانصاری نقل است که حضرت امیر المومنین مرا بر چهار رستاق از رساتیق
مداین عامل ساخت و امر کرد که بر هر جریب از زرع یکدرهم و نیم حواله نمایم و بر هر جریب درخت انگور
ده درهم و بر هر جریب باغها که نخل و درخت انگور داشته باشد ده درهم و کیفیت جزیه را نیز نقل نموده
میگوید آنچه جمع کردم از مال آن چهار موضع در سالی هیجده هزار هزار درهم شد و نقل شده که در زمان
حجاج چون ظلم بسیار شد ارتفاع کل ارض سواد به هشتاد هزار هزار درهم رسید و در ایام خلافت
عمر بن عبد العزیز چون در خلافت نیکو شید سال اول ارتفاع ارض سواد سی هزار هزار درهم و در سال دوم
شصت هزار هزار درهم شد و میگفت که اگر یکسال دیگر بمانم خراج را بحال اول خواهم رسانید
نه آن بود که بر قدری که میگرفت چیزی افزود و لیکن معموری زیاد شد و وجهی دیگر از وجوه مداخل

سلطانی حسن سلوک است با تجار و متردّدان و غربا و مسافران بر و بحر و نسبت بایشان عطوفت و مهربانی و
خوشخوئی بعمل آورند و در قضاء حوائج و رفع ظلم از ایشان بکوشند و در رفاهیت و امنیت ایشان سعی
نمایند که آوازه بهر طرف رود و در وجوه دیوانی که از ایشان گرفته میشود تخفیف لازم دانند و دیگر از
شرایط تدبیر مداخل آنست که عمال و ضابطان و محصلان وجوهات و تحویلداران بصفت امانت
و راستی موصوف باشند و در تضییع اموال نکوشند و تدبیر و تقدیر اخراجات پادشاه در چند وجه
معتبر است اول آنکه بحقیقت اخراجات و مقررات ماکول و ملبوس و سایر ضروریات لازمه بکار خود برسد
دوم آنکه از اسراف و تبذیر و خرجهائی که بنفی عقلا و فایده حکما و بعبث و لغو راجع میشود تخفیف و
وا نمائی آن بقدر امکان سعی نماید سوم تخفیف خادمان و ملازمان خاصه و مباشر خدمات جزئیه پادشاه که حقیقی
که در سر انجام ماکول و ملبوس و مشروب و سایر خدمات جزئیه مقرر بند رسیده آنچه زیاده از قدر استحقاق
مرسومات و اطعمهای بجا کنند که باعث نقصان و خسارت شوند در اصلاح تبدیل و تعدیل نماید و دیگر
باید که انعامات و هبات و مرسومات و عطایای پادشاه بجا و بموقع باشد و روی اندازه خدمت
و حد اهلیت و استحقاق بوده باشد که مذمت اسراف در قرآن مجید و کلام اصحاب عصمت علیهم السلام بسیار
است و مسرف را خدای عز و جل دوست نمیدارد چنانچه در قرآن ایشان را برادران شیاطین گرفته و دیگر
در تخفیف خرجهای مردم باید کوشید چنانچه پادشاه از خواص و مقربان و وزرا و امرا این امور را نه پسندیده
و بر آن نکوهش نماید و اظهار ناخوشنودی کند مردم نیز رغبت باین طریقه کنند و کار بر مردم آسان
شود و پادشاه لشکر با سانی تواند گرفت و در عهده سر انجام ایشان بر دل تواند آمد و امداد فقرا تمکین
و اهل دعا بر وجه نیکو تواند کرد و ملک را رونق و بنا و تمام بهم رسد و هیبت و حشمت ملک زیاد گردد
و داد دنیا و آخرت یابد ختم قصه شیع در این باب ذکر نمودیم فصل سوم در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال
دوستان و دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران واجب است بر پادشاه که از احوال لشکر و رعیت

و هرچه در ملک او واقع شود خبردار باشد و اگر چنین نباشد عیب کنند و نزد خلق و ستمکاری جهل نامند و
گویند فساد و درازدستی که در مملکت واقع میشود یا پادشاه میداند و یا نمیداند اگر میداند و تدارک نمیکند
نمینماید و دست ظالمان را کوتاه نمیکند و ایشان را گوشمالی نمیدهد پس او خواهش ظلم دارد و اگر نمیداند پس
غافل است و از تدبیر مملکت زایل و او را کفایت و کاردانی نیست و همچنین باعث جرات خصمان و دشمنان
ملک میگردد پس بر پادشاه لازم است که از جزئی و کلی امور ملک باخبر باشد و آنچه واقع شود بداند و بعضی
از پادشاهان چندان درین باب میکوشیده اند که اگر کسی مرغی یا توبره کاهی تعدی از کسی میگرفته
از پانصد فرسنگ راه خبر به پادشاه میرسید و ظالم را تنبیه مینمود تا دیگران متنبه شوند و بدانند که پادشاه
خبردار است و پادشاه را منهیان و صاحب خبران باشد که مردم شناسند که این کسان اخبار و احوال
به پادشاه میرسانند و باید که در خفیه نیز بعضی باشند که کسی نداند که صاحب طلب کیست و شرط است که این کار
بدست کسان دین دار راست گفتار و راست کردار محل اعتماد باشد و دروغگو و بی عقل و بی تمیز نباشند
و بر زبان و قلم ایشان اعتماد نمایند و چنین کسان نجابت عزیز الوجود باشند و بنابراین سلطان الب
ارسلان سلجوقی بر خلاف رسوم پادشاهان دیگر عمل میفرموده و صاحب خبران مقرر نمیفرمود حکایت
نقل است که روزی ابوالفضل سکزی سلطان الب ارسلان را گفت چرا صاحب خبر نداری گفت
خواهی که ملک من بباد دهی و هواخواهان مرا از من دور کنی گفت چرا سلطان گفت چون من صاحب خبر مقرر
دارم آنکه دوست و یکجهت من باشد اعتماد بر دوستی و یکانگی خود کند و صاحب خبر را وزنی ننهد و
آنکه مخالف و دشمن من باشد با او دوستی کند و با او رشوت دهد چون چنین باشد ناچار صاحب خبر از دوستان
ما بدی گوید و دل ما بدین سبب از دوستان رمیده گردد و میل بطرف دشمنان کنند آخر کار بجایی
رسد که دوستان دور شوند و دشمنان مقرب گردند آنگاه خللی چند واقع شود که تدارک آن
نتوان کرد و لیکن اقرب بتحقیق آنست که در قانون پادشاهی صاحب خبران داشتن و درین باب اهتمام

بسیار باید

بسیار باید کرد و مردمان امین بجهت خبر رسانیدن مقرر دارد و قوی حال و پر دل باشند و مواجب و انعام
ایشان میداده که مرفه و آسوده بشغل خود مشغول شده از ملک بیگانگان و خصمان می آورده باشند
و اوضاع ملک مخالف و زمینها و شهرهای ایشان و منازل و مراحل و کیفیت و کمیت لشکر خبر آورند و کرد
پادشاه بر تفاصیل و نوشتهائی که او رسد نظر میفرموده باشد و در غیبت شنیدن این امور از تجار و مترددان
هر دو باید داشته باشد و من الله الاعانة و التوفیق فصل چهارم در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان
و تدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان ایلچی بجانب پادشاه مخالف در دو صورت باید
فرستاد یکی آنکه از طرفین طریقه محبت و مودت مسلوک باشد و امثال آن دوم آنکه اگر کاری بود
باشد که تمهید آن بفرستادن رسول باشد بهر تقدیر چند شرط اعتبار باید کرد یکی آنکه ایلچی مرد عاقل
و دانا و فصیح و سخندان و حاضرجواب و شجاع و حمیده اخلاق و قاعده دان و عارف برسوم و قواعد
مجالس ملوک بوده باشد و خدمت پادشاهان کرده باشد و از دانش بهره داشته باشد از کلمات مقدسه
حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که رسول الرجل ترجمان عقله و کتابه ابلغ من نطقه یعنی رسول مرد
ترجمان عقل اوست و نوشته او ابلغ از سخن گفتن اوست و آنحضرت فرموده که رسولک میزان نبلک
یعنی رسول تو میزان فضل و آگاهی تست و دیگر چون مدارا با حق از لوازم عقل است باید در گفتن
و مکتوب و پیغام چیزی که مخالف مدارا و قانون و تعظیم آن باشد بعمل نیاید و دیگر ارسال تحف و هدایا
و نفایس از قلت بحدی نباشد که دلالت بر بخل کند و از کثرت چنان نباشد که شهادت بر
عجز و فروتنی دهد دیگر باید که سلوک رسول با پادشاه بیگانه بر نهج اعتدال و حکمت باشد از تملق و فروتنی
و تکبر و سرکشی بیرون از حد و اندازه محترز باشد مگر آنکه مصلحت وقت مقتضی آن باشد و باید دانست که
پادشاهان که رسولان بر یکدیگر میفرستند مقصود همان نباشد که در نامه و پیغام مذکور میشود بلکه
بقدر امکان بر کماهی حالات آن پادشاه و ملک او اطلاع حاصل شود و باید که رسول در تحقیق امور آن

منازل و راهها و کوهها و آبها و عقبهای آن ولایت بنماید و بداند که از آنجا با لشکر توان گذشت یا نه و تفصیل
یک یک را ملاحظه نماید که از کلیات و جزئیات چیزی باز نگذارند و بنویسند و بعرض رسانند و از دروغ احتراز
نمایند که همه چیز براستی بپادشاه رسد و اما آداب سلوک با ایلچیان و رسولان پادشاهان آنست که
چون ایلچی بسرحد پادشاه رسد او را احترام نمایند و بخدمت پادشاه رسانند و از نیکوئی و احسان چیزی
کم نباید کرد و در قرآن مجید است و ما علی الرسول الا البلاغ و چنانچه از کتب تواریخ معلوم میشود پادشاه باید
که مردم و ارکان دولت خود را از آمیزش با رسولان منع کند و در خفای معایب ضعف خود بسیار بکوشند
چه رسولان غالب اوقات در مقام عیب گیری و عیب جوئی میباشند و این را وسیلهٔ تقرب بپادشاه خود
سازند **حکایت** سلطان الب ارسلان سلجوقی و وزیر او خواجه نظام الملک مذهب اهل سنت داشتند
لیکن پادشاه حنفی بود و وزیر شافعی و همچنین خاقان سمرقند نیز سنی بوده و تشنیع عیب [illegible] و چون
مذکور حکایت کرده که سلطان عزم ماوراءالنهر نمود که خاقان سمرقند شمس الملک طاعت او نمیکرد
لشکرها طلب کرد و رسولی فرستاد بشمس الملک و من دانشمندی از خود همراه رسول کردم تا آنچه واقع
شود مرا اعلام نماید رسول سلطان نامه و پیغام رسانید و از آنجا رسول خود را با رسول سلطان باینجا فرستاد
و چنانچه عادت باشد رسولها التماسها و مرادها درخواهند و سخنها باشد که بمشافهه توان گفت با وزیر
بگویند تا وزیر بسلطان بگوید روزی با جمعی نشسته بودم و انگشتر در دست راست میگردانیدم گفتند رسول
خان سمرقند آمده گفتم درآرید رسول درآمد و بنشست و سخنی که داشت شروع نمود من انگشترین در دست
میگردانیدم چشم رسول بر انگشت و انگشترین افتاد چون سخن منتهی شد بیرون رفت و سلطان فرمود
که رسول خان را بازگردانند و رسول دیگر نامزد کرد که جواب باز برد و دیگرباره دانشمندی با آن رسول
سلطان فرستادم چون رسولان بسمرقند رسیدند و پیش خان رفتند خان پرسید که سلطان الب
ارسلان برای و دیدار و کردار چون دیدی و لشکر چقدر دارد و وزیرش را چگونه یافتی رسول گفت چه گویم از

سلطان

سلطان را بدیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمیماند و لشکرش را عدد خدا داند
و زینت و آلت ایشان را قیاس نتوان کرد و درگاه و مجلس و بارگاهش همه نیکوست الا آنکه یک عیب دارد
که وزیرش رافضی است خان گفت این سخن را چون دانستی گفت بدانکه نماز پیشین کردم و بخیمهٔ او رفتم که با او سخن گویم
او را دیدم که انگشترین در دست راست کرده گرد بر گرد میگردانید دانشمندی که همراه رسول کرده بودم در حال
بمن نوشت که چنین گذشت تا دانسته باشی من عظیم رنجور دل گشتم از بیم سلطان که او مذهب [illegible]
شافعی بود میدانست و همیشه سرزنش میکرد و میگفت دریغا اگر وزیر من شافعی نبودی اگر حال بشنود که
مرا رافضی قرار داده اند و پیش خان سمرقند چنین مذکور شده مرا بجان امان نخواهد داد با آنکه گناهی [illegible]
باشم سی هزار دینار درین باب خرج کردم تا این سخن بگوش سلطان نرسید فایدهٔ این حکایت آنست که
رسولان در مقام آن میباشند که چیزی که بحسب اعتقاد خود و اعتقاد پادشاه خود عیب دانند پیدا کنند
و باز گویند باید که حاکم ملک خصوصا پادشاه و وزرا درین باب اهتمام تمام لازم دانند و باید دانست که تملق
و چاپلوسی دشمنان فریب نباید خورد و غره نباید گردید و هرگاه از راه صلح درآیند و صلح کنند ترک حزم
و احتیاط نباید کرد و دستور حزم و عاقبت بینی را که دستور ایام جنگ مرعی باید داشت و بسیار بوده که پادشاهان
رسولان فرستاده اند و مراسم دوستی و خلت تمهید نموده و دستور رسول ایشان رجوع نکرده که دروازه قلاع
و جدال گشوده اند ازین غافل نباید بود که یکی از تدبیرات ملوک آنست که در وقت تمهید حرب دشمن را
باظهار دوستی و مهربانی در خواب کنند **باب پنجم از قسم چهارم** در ترجمهٔ عهدی که حضرت امیرالمؤمنین و امام
المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام جهت مالک اشتر نخعی نوشته بودند در وقتیکه او را والی مصر ساخته بودند فرموده
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبدالله علی امیرالمؤمنین مالک بن الحارث فی عهده الیه حین ولاه مصر یعنی
این چیزیست که امر فرموده بآن عبدالله علی امیر مؤمنان مالک را در عهد خود بسوی او در وقتیکه او را والی
مصر ساخت جبوة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة بلادها یعنی گرد کردن خراج آن دیار و صلح

آوردن مردمان آنجا و معمور ساختن شهرهای آنجا امر بتقوی الله وایثار طاعته واتباع ما امر به فی کتابه من فرایضه
وسننه التی لا یسعد احد الا باتباعها ولا یشقی الا مع جحودها واضاعتها امر کرد او را بپرهیزکاری و ترس از خدای
و اختیار کردن طاعت خدا و برگزیدن او و پیروی آنچه او امر نموده در کتاب خود از فرایض
خود و سنن خود که هیچ احدی سعادتمند نمیشود الا به پیروی کردن آنها و بدبخت نمیگردد مگر با انکار کردن آن
و ضایع ساختن آن وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره واعزاز
من اعزه و امر نمود او را که یاری دهد خدای سبحانه را بدست خود و زبان خود و دل خود پس بدرستیکه خدای جل اسمه
نیکو که ضامن و متکفل شده یاری دادن کسیکه او را یاری داده و عزیز و ارجمند گردانیدن کسیکه او را عزیز
کرده باشد وامره ان یکسر نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم
امر کرد او را که بشکند نفس خود را از شهوتها و لذتهای آنها و باز دارد آنرا از سرکشیها و توسن از لذات
جسمانی بدرستیکه نفس انسانی بواسطه دواعی نفسانی بسیار امر فرماینده است به بدی مگر آنکه رحم فرماید خدای تعالی
ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل وجور وان الناس ینظرون
من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک ویقولون فیک ما کنت تقول فیهم وانما یستدل
علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک
هواک وشح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احبت او کرهت پس بدان
ای مالک که من ترا متوجه ساختم بسوی بلادی که جاری شده بر ایشان دولتها و گردشهای روزگار از عدل حکام
سابقه و جور ایشان و بدرستیکه مردمان نگاه میکنند در امور تو در مثل آنچه تو نگاه میکنی در امور والیان و
حاکمان پیش از تو و سیرتهای ایشان و در باب تو خواهند گفت مردم آنچه تو در باب ایشان میگفتی و جز این نیست که استدلال
کرده میشود بر صلاح و نیکوکاری صالحان و آنچه خدای تعالی از جهه ایشان بر زبانهای بندگان خود جاری سازد یعنی آنچه
گفتن مردم و ذکر جمیل بنده بر زبانها جاری بودن و استدلال بر اهل صلاح میشود پس باید چنان کنی که زبانها بمدح تو جاری

باشد

باشد و نیکنامی تو بر السنه خلق جاری باشد پس باید که دوست ترین چیزها بسوی تو ذخیره کردن عمل صالح و کردار
شایسته باشد پس مالک شو هوا و آرزوهای نفس خود را و او را مقهور خود ساز و بخیل باش بر این نفس از چیزی که
بر تو حلال نباشد پس بدرستیکه بخیل نمودن نفس از حرام انصاف کردن از نفس است و بعدل و داد او را
کار فرمودن آنچه او را دوست داشته باشد و آنچه آنرا ناخوش پنداشته واشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة
لهم واللطف بهم ولا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین واما
نظیر لک فی الخلق یفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطاء فاعطهم من عفوک وصفحک
مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه وصفحه فانک فوقهم ووالی الامر علیک فوقک والله فوق
من ولاک وقد استکفاک امرهم وابتلاک بهم و در دل خود در آر رحم و مهربانی کردن با رعیت و دوستی
و ملاطفت با ایشان بجا آوردن و مباش بر ایشان جانور درنده صید کننده که غنیمت شمری خوردن ایشان را
چون شیران درنده پس بدرستیکه ایشان دو صنف اند یا برادر تواند در دین و ملت و با تو در مذهب شریکند و یا شبیه
و نظیر تواند در خلقت و آفرینش غرض آنکه از ایشان ناخوشیها و بدیها بظهور میرسد و عارض میشود ایشان را علتها
که منشاء تقصیر و تفریط ایشان میگردد و در رعایت احکام خود تقصیر میکنند بجا که تو در خود میباید داد و
میشود در دستهای ایشان علتها و ذلتها گاهی بعمد و گاهی بخطا پس بده بایشان از عفو خود و صفح خود یعنی اغماض
نمودن از جرم ایشان مثل آنچه میخواهی که خدای عز و جل بتو دهد از عفو و صفح خود پس بدرستیکه تو بر بالای ایشانی یعنی
بر ایشان تفوق داری و والی امر بر تو که امام و پادشاه باشد مالک تست و خدای عز و جل فوق کسی است
که ترا والی ساخته و از تو طلب کفایت امر ایشان نموده پس حاضر شو و از بیرون دستان رحم بجا آور ولا تنصبن نفسک
لحرب الله فانه لا یدی لک بنقمته ولا غنی بک عن عفوه ورحمته ولا تندمن علی عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن
الی بادرة وجدت منها مندوحة ولا تقولن انی مؤمر آمر فاطاع فان ذلک ادغال فی القلب ومنهکة للدین
وتقرب من الغیر و نصب مکن نفس خود را از جهه حرب کردن با خدا غرض ارتکاب ظلم چنانچه در کلام آمده

مستقر میشود باطل معصیت است پس بپرهیز که زنهار قوت و توانائی مجوی با عذاب و انتقام الهی و هیچ استعاذه نیابی
مگر ترا از عفو و رحمت او و پشیمان مباش بر هیچ عفوی از گناهکاران و خوشحال مباش بعقوبت کردن ایشان و کرداری
و شتاب مکن بسوی حدت و غضبی که ترا از مضادان آن وسعت و فراخی باشد باید که اوامر تو موافق بحکم
عقل و شرع باشد مگوی و بخاطر مگذران که مرا امیر ساخته اند باید فرمود و هر چه خواهم ایشان را با آن امر کنم بر
ایشان اطاعت من لازم است که این گفتار فساد است در دل که باعث عجب و کبر بر عباد است و مکمل ضعف
و نقص دین است و نزدیکی جستن است بتغییر نعمت دولت چه تغییر نفس باعث نعمتهای الهی است چنانچه در قرآن
اشاره بآن شده و اذا احدث لک ما انت فیه من سلطانک ابهة او مخیلة فانظر الی عظم ملک الله فوقک
وقدرته منک علی ما لا تقدر علیه من نفسک فان ذلک یطامن الیک من طماحک ویکف عنک من غربک
ویفیء الیک بما عزب من عقلک و هرگاه پدید آورد از جهت تو آنچه در آنی از سلطنت و حکومت بزرگی و کبر را
پس نظر کن بعظمت و بزرگی پادشاهی خداوند عز و جل فوق تو و توانائی او از تو بر چیزیکه توانا نیستی تو بر آن از نفس
خود پس بدرستیکه نظر کردن مذکور تسکین میدهد بلندی ترا یعنی تکبر ترا و تسکین میکند آتش کبر ترا فرو می نشاند
و باز میدارد ترا از تو خودپسندی ترا و باز میدارد بسوی تو آنچه غایب شده بود از عقل تو بسبب تکبر ایاک
ومساماة الله فی عظمته والتشبه به فی جبروته فان الله یذل کل جبار ویهین کل مختال و بپرهیز از برابری کردن
با خدای عز و جل در عظمت و تشبه باو نمودن در جبروت و کبر پس بدرستیکه خدای عز و جل ذلیل میسازد هر جباری
را و خوار میگرداند هر متکبری را انصف الله وانصف الناس من نفسک ومن خاصة اهلک ومن لک فیه هوی
من رعیتک فانک الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته
وکان لله حربا حتی ینزع او یتوب ولیس شیء ادعی الی تغییر نعمة الله وتعجیل نقمته من اقامة علی ظلم فان الله
سمیع دعوة المضطهدین وهو للظالمین بالمرصاد انصاف ده خدا را و انصاف مردمان را از نفس خود یعنی
که خدای عز و جل بر نفس تو دارد بده و حقی که مردمان بر نفس تو دارند بده و انصاف ده ایشان را از خاصه اهل بیت تو

و از آن کسان

و از آن کسانی که ترا با ایشان میل و رغبتی است پس بدرستیکه اگر چنین نکنی که گفته شد ستمکار خواهی بود و هر
که ظلم کند بر بندگان خدا خواهد بود خدای تعالی خصم او دون عباد او و هر که خدا با او مخاصمت کند
باطل کند حجت او را و او خواهد بود آنکس خدای را دشمن و محارب تا وقتیکه برگردد و توبه کند و هیچ چیز دعوت
کننده تر نیست بتغییر نعمت الهی و تعجیل عذاب و انتقام او از اقامت نهادن بر ظلم پس بدرستیکه حق تعالی
شنونده دعای مظلومان است و حق تعالی نسبت بستمکاران بر گذرگاه است یعنی دانا و آگاه بحال ایشان است
و منتظر مکافات و جزا دادن اعمال ایشان ولیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق واعمها فی العدل و
اجمعها لرضی الرعیة فان سخط العامة یجحف برضی الخاصة وان سخط الخاصة یغتفر مع رضا العامة ولیس احد
من الرعیة اثقل علی الوالی مؤونة فی الرخاء واقل معونة له فی البلاء واکره للانصاف واسأل بالالحاف واقل
شکرا عند الاعطاء وابطأ عذرا عند المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة وانما عمود
الدین وجماع المسلمین والعدة للاعداء العامة من الامة فلیکن صغوک لهم ومیلک معهم و باید که دوست
ترین کارها بسوی تو چیزی باشد که اوسط در حقیقت باشد و آن چیزیست که متوسط باشد میان افراط و تفریط
و بر حد اعتدال و استقامت باشد و عام ترین آنها بحسب شمول عدل باشد بدرستیکه ناخوشنودی عامه ناس دفع
میکند خوشنودی خاصه ناس را و ناخوشنودی خاصه نزد خوشنودی عامه مغتفر است و ضرری نمیرساند
و نیست هیچ احدی از رعیت گرانبارتر بر والی بحسب مؤنتها در زمان فراخی و آسانی و کم یاری تر در وقت گرفتاری
تر در وقت بلا و کراهت دارنده تر عدل و انصاف را در امور و خواهنده مطالب را از اغراض و الحاح و
مبالغه و کم شکرتر در وقت عطا و دیر عذر پذیرنده تر در وقت منع و ضعیف صبرتر نزد فرود آمدن غمها
از خواص رعیت و ستون دین و محل جمعیت مسلمین و کارساز و تهیه از جهت دشمنان عامه امت است پس باید
که بوده باشد محبت تو از برای ایشان و بوده باشد میل تو با ایشان ولیکن ابعد رعیتک منک واشناهم
عندک اطلبهم لمعائب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها

فانما علیک تطهیر ما ظهر لک والله یحکم علی ما غاب عنک فاستر العورة ما استطعت یستر الله منک ما تحب
ستره من رعیتک و باید که بوده باشد دورترین رعیت از تو و دشمن ترین ایشان نزد تو طلب کننده ترین
ایشان عیبهای مردم را پس بدرستیکه در میان مردمان عیبهاست که والی سزاوارترین کسی است به پوشانیدن
آن عیوب پس کشف مکن و آشکار مساز آنچیزی را که غایب است از تو از آن عیبها چه بر تو لازم است تطهیر
و اصلاح آنچه ظاهر شده بر تو از آن عیوب و خدای عز و جل دون دیگری حکم میکند با آنچه غایب است پس مستور سازد
یعنی هر گناهی که بر والی ثابت نشده باید که حد و تعزیر که متعلق بآنست استعمال کند و در تفحص و تجسس احتراز
نماید پس بپوشاند زشتی و بدی را تا بپوشاند خدای عز و جل از تو آنچه دوست میداری پوشیده بودن آنرا
از رعیت اطلق عن الناس عقدة کل حقد واقطع عنک سبب کل وتر وتغاب عن کل ما لا یضح لک ولا
تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش وان تشبه بالناصحین بگشای از مردمان گره هر کینه را یعنی
دل خود را از کینه خلق پاک کن یا دلهای مردم از کینه پاک کن و قطع کن از خود سبب هر انتقام را
و تغافل کن از هر چیزی که نزد تو بصحت نرسیده باشد و تعجیل مکن به تصدیق قول غماز پس بدرستیکه ساعی
خائن خبیث و غش دارد در دل اگرچه خود را شبیه بناصحان نماید ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل
بک عن الفضل ویعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن الامور ولا حریصا یزین لک الشره بالجور
فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله داخل مساز در مشورت خود بخیل را که میگرداند ترا
از فضل و احسان و وعده میکند ترا بفقر و بددل و ترسنده را که ترا از کارها ضعیف میگرداند و
میترساند و همچنین شریک مگردان حریص را که مزین میسازد و می آراید در نظر تو شره و حرص بجور و ظلم پس
بدرستیکه بخل و جبن و حرص طبیعتها و خویهای متفرق است که جامع آنها بدگمان باشد بخدای عز و جل شر
وزرائک من کان للاشرار قبلک وزیرا ومن شرکهم فی الآثام فلا یکونن لک بطانة فانهم
اعوان الاثمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم ولیس علیه مثل آصارهم

واوزارهم

واوزارهم وآثامهم ممن لم یعاون ظالما علی ظلمه ولا آثما علی اثمه اولئک اخف علیک مؤونة واحسن
لک معونة واحنی علیک عطفا واقل لغیرک الفا فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک وحفلاتک ثم لیکن آثرهم
عندک اقولهم بمر الحق واقلهم مساعدة فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه واقعا ذلک من هواک حیث
وقع بدترین وزیران تو آن کسانی اند که پیش از تو وزیر بدکاران بوده اند و با ایشان در گناهان
شریک بوده اند پس باید که نباشد چنین کسی خاص و صاحب سر تو بدرستیکه ایشان اعوان گناهکاران و
برادران ستمکارانند و تو می یابی بجای ایشان بهترین عوضی از جهة وزارت خود کسیکه مثل ایشان
رائی داشته باشد و چون ایشان نفاذ فرمان داشته باشد و بر او مثل بارهای گران و وزرها و گناههای
ایشان نباشد کسیکه معاونت ستمکاری بر ستم او و گناهکاری بر گناه او نکرده باشد مؤونت ایشان بر تو سبکتر است
و معونت ایشان نسبت بتو نیکوتر است و بجهت عطوفت بر تو مهربانترند و الفت ایشان بغیر تو کمتر است
پس بگزین آن جماعت را از خاصان خود در خلوتها و مجلسها پس باید که برگزیده ترین ایشان نزد تو آن کسی باشد
که گوینده تر باشد سخنان حق را که تلخ است و کمتر نماید و آن کس که مساعدت او کمتر باشد در چیزی که از تو
بوجود آید از چیزهائی که خدای عز و جل ناخوش داشته آنرا از جهة اولیاء و دوستان خود که آن هر گاه واقع
شود از هوای نفس تو باشد نه از حقانیت والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم علی ان لا یطروک
ولا یبجحوک بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو وتدنی من العزة وچسبان خود را باهل
ورع و راستی پس از آن ایشان را ریاضت فرمای و رام گردان بآنکه مبالغه در مدح تو نکنند و شاد
نکنند ترا بباطلی که نکرده باشی بدرستیکه مبالغه در مدح و ثنا احداث کبر و منی و نخوت میکند و ممدوح را بعجب و
نزدیک میسازد ممدوح را بغرور و خودپسندی ولا یکونن المحسن والمسیء عندک بمنزلة سواء فان فی ذلک
تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان وتدریبا لاهل الاساءة علی الاساءة والزم کلا منهم ما الزم نفسه
نموده باشد نیکوکار و بدکار نزد تو در یک منزلت برابر که برابر داشتن ایشان سبب بی رغبتی نیکوکاران است

در نیکوکاری و خو کردن و عادت فرمودن است بدکاران را بر بدی و لازم گردان هر یک را آنچه بر وجود او لازم
ساخته و اعلم انه لیس شیء بادعی الی حسن ظن وال برعیته من احسانه الیهم و تخفیفه المؤونات عنهم
و ترک استکراهه ایاهم فلیکن منک فی ذلک امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک
فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا و ان احق من حسن ظنک به لمن حسن بلاؤک عنده و ان احق
من ساء ظنک به لمن ساء بلاؤک چون گمان نیکو شود والی را برعیت و سپاه و زیر دستان خود چنانچه ایشان را
محب و مخلص خود داند در امور ملک بسیار ضررست و ازین گمان والی نسبت با ایشان تعبها و آفتها و حادثها
متولد میشود و هیچ چیز داعی تر و باعث تر نیست بحسن ظن والی بر رعیت خود از احسان کردن با ایشان
و مؤنت و گرانیها را از ایشان سبک ساختن و ایشان را باکراه بمشقت رنج نینداختن که والی از ایشان طلب میدارد
نقلست که منصور خلیفه بربیع گفت از من سوالی کن گفت یا امیر المؤمنین دست مرا پر ساخته چیز دیگر احتیاج
سوال نمانده گفت از برای فرزندت سوالی کن گفت میخواهم که او را دوست داری گفت دوستی را سبب
دارد لسوال نمیشود گفت با او احسان کن چه هرگاه احسان کردی او ترا دوست دارد تو او را دوست خواهی
پس حضرت میفرماید هرگاه که بوده باشد از تو در آن باب امری که بسبب آن مجتمع شود از جهه حسن ظن
و خوش گمانی برعیت بدرستیکه حسن ظن قطع میکند از تو رنجی دراز که احق کسان که حسن ظن تو با ایشان باشد
آن کسانند که نیکو باشد بلا و عطای تو نزد ایشان و سزاوار کسان که بد باشد گمان تو با ایشان آن
کسانند که بد باشد بلا و عطای تو نزد ایشان و لا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة و
اجتمعت بها الالفة و صلحت علیها الرعیة و لا تحدثن سنة تضر بشیء من ماضی تلک السنن فیکون
الاجر لمن سنها و الوزر علیک بما نقضت منها و شکستن و باطل کردن سنت و طریقه صالحه را که بآن
عمل کرده اند پیشینیان و اکابر این امت و بآن جمع میشود الفت و بآن بصلاح رسیده فرموده احداث
و احداث سنتی مکن که ضرر بچیزی از آن سنتها که گذشته باشد که اجر کسیکه آن سنت نیکو گذاشته

اجر برده

اجر برده و تو بسبب شکستن آن وزر و وبال بری و اکثر مدارسة العلماء و مناطقة الحکماء فی تثبیت ما
صلح علیه امر بلادک و اقامة ما استقام به الناس قبلک و بسیار کردن مدارست با عالمان و دانایان و
مناطقت و مکالمت با حکیمان در ثابت ساختن بر آن امر بلاد تو بر صلاح و نظام است و اقامت آنچه
مردمان پیش بسبب آن پیش از تو مستقیم بوده اند و اعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض و لا غنی
ببعضها عن بعض فمنها جنود الله و منها کتاب العامة و الخاصة و منها قضاة العدل و منها عمال الانصاف
و الرفق و منها اهل الجزیة و الخراج من اهل الذمة و مسلمة الناس و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة
السفلی من ذوی الحاجة و المسکنة بدان که رعیت طبقها و صنفها اند و صلاح و استقامت امر بعضی از ایشان
بدون بعضی دیگر نمیشود و هیچیک را استغنا از دیگری نیست و از آنجمله جنود خدا اند و از آنجمله نویسندگان عامه
و خاصه اند و از آنجمله قاضیان بعدل و داد اند و از آنجمله عاملان بانصاف و رفق اند و از آنجمله اهل
جزیه و خراج اند از ذمیان و مسلمانان و از آنجمله سوداگران و صاحب صنعتها و پیشها اند و از آنجمله طبقه
فروترند که اهل احتیاج و فقر و مسکنت اند و کل قد سمی الله سهمه و وضع علی حده فریضة فی کتابه
او سنة نبیه صلی الله علیه و آله عهدا منه عندنا محفوظا هر یک ازین طبقات را بتحقیق که خدای عز و جل اسم برده و
سهم و بهره او را قرار داده و مرتبه او را از فریضه او را از علو اجر در کتاب خود یا سنت پیغمبر خود
اعلام نموده و عهدی از خدای بحضرت مصطفی رسیده محفوظ است فالجنود باذن الله حصون الرعیة
و زین الولاة و عز الدین و سبل الامن و لیس تقوم الرعیة الا بهم سپاهیان بفرمان خدا حصارهای رعیت اند
و زینت و آرایش والیان و حاکمانند و عزت و ارجمندی دین اند و راههای امنیت حاصل میشود
و قائم نمیشود رعیت الا بایشان لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة و العمال
و الکتاب لما یحکمون من المعاقد و یجمعون من المنافع و یؤتمنون علیه من خواص الامور و عوامها
پس از آن بدان که هیچ یک از این دو صنف را الا بصنف ثالث که قضاة باشند و عمال ملک چون

ورزا و دیوانیان و نویسندگان بجهة چیزها که محکم میسازند از عقود معاملات و مناکحات و محاسبات
وجمع میکنند منفعتها را به حصول انتفاعات و فواید هر دیار بجنس اهتمام عمال بحسب کفایت صورت میبابد
خاص ولا قوام لهم جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمون من
اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم و قوام بیت این سه طبقه را الا
بتاجران و صاحبان صنعتها و حرفتها بسبب احتیاجی که دارند بر تحصیل منفعتها که در شهرها خود میکنند
از چیزهائی که از غیر ایشان انتفاع آن حاصل نشود ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذین
یحق رفدهم ومعونتهم پس طبقه فروترین اند از محتاجان و مسکینان که سزاوار است ایشان را عطا دادن
و مدد و یاری نمودن وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه و در قدرت و عطای خدای تعالی است
از برای هر یک از طبقات وسعت و فرجی افاضه وجود ما ایشان میفرماید و هر یک از افراد این طبقات را
بر والی و حاکم حقی است بقدری که مصلح حال ایشان باشد فولّ من جنودک انصحهم فی نفسک لله ولرسوله
ولامامک وانقاهم جیبا وافضلهم حلما ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرأف بالضعفاء
وینبو علی الاقویاء وممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف پس والی ساز بر رعیت از لشکریان خود کسی را
که ناصح ترین و مشفق ترین ایشان باشد در نفس تو بحسب اعتقاد تو مر خدا را و پیغمبر او را و امام ترا و پاک
گریبان ترین ایشان باشد و بهترین ایشان باشد از روی حلم از آنکسانی که دیر بغضب در آید و در حساب باید
و مهربان باشد بضعیفان و همچنین ضعف او را نیاید ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات الصالحة
والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف
پس از آن چسبان و مصاحب باش اهل حسابها و سابقهای نیکو از مآثر و مکارم و اهل خاندانهای شایسته
و پسندیده و خداوندان سابقهای نیکو پس از آن ملاصق و ملازم خود بدار ثابت قدمان در محاربه و
دلیران در معرکه مقاتله را و صاحبان سخاوت و جوانمردی را پس بدرستیکه اینجماعت جامع اند انواع کرم و

نیکوئی را

نیکوئی را و ساختهاند از نیکوئی ثم تفقد من امورهم ما یتفقده الوالدان من ولدهما ولا یتفاقمن فی
نفسک شیء قویتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعیة لهم الی بذل النصیحة لک وحسن
الظن بک ولا تدع تفقد لطیف امورهم اتکالا علی جسیمها فان للیسیر من لطفک موضعا ینتفعون
به وللجسیم موقعا لا یستغنون عنه پس از آن تفقد و جستجوی امور و بازرسی احوال ایشان بکن آنچنانکه تفقد
میکنند پدر و مادر از فرزندان خود و باید که دشوار نیاید در نفس تو چیزی که تقویت کنی ایشان را بآن و خوار مشمری
لطف و احسانی را که تعهد کنی ایشان را بآن و اگرچه اندک باشد آن ملایمت و ملاطفت پس بدرستیکه آن لطف
و احسان داعی ایشان است به بذل نصیحت و خیرخواهی از جهة تو و نیکو گمانی بتو و ترک مکن تعهد لطیف
امور ایشان را بجهة اعتماد کردن بر تفقد عظیم از امور ایشان که بدرستیکه بسیار اندک از لطف ترا موضعی
است که منتفع میشوند بآن و جسیم و بزرگ لطف ترا موقعی است که مستغنی و بی نیاز نیستند از آن و
لیکن آثر رؤوس جندک من واساهم فی معونته وافضل علیهم من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم من خلوف
اهلیهم حتی یکون همهم هما واحدا فی جهاد العدو فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم علیک ولا
تصح نصیحتهم الا بحیطتهم علی ولاة امورهم وقلة استثقال دولهم وترک استبطاء انقطاع مدتهم
و باید که برگزیده ترین رؤسا و سرداران لشکر تو نزد تو کسی باشد که مواسات کند با لشکریان در یاری
دادن بایصال ارزاق و ادوات ایشان و افضال احسان کند با ایشان از توانگری خود با آنچه واسع باشد
ایشان را و واسع باشد کسانی را که از وراء ایشان ماندهاند بازماندگان اهل ایشان مجملا آنکه با سپاه خود
مهربان و مشفق باید بود پس بدرستیکه عطف تو بر ایشان و مهربان میسازد دلهای ایشان را و تو و درست نمیشود
نصیحت و اخلاص ایشان الا بنگاه داشتن و نگاهداری و حمایت ایشان بر والیان ایشان با آنکه کم
میکرده باشد ثقیل کردن دولتهای ایشان و ترک و بر گردش انقطاع مدت ایشان را فافسح
فی آمالهم وواصل فی حسن الثناء علیهم وتعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم فان کثرة الذکر لحسن

فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناكل ان شاء الله ثم اعرف لكل امرئ منهم ما ابلى ولا تضمن بلاء امرئ الى غيره
ولا تقصرن به دون غاية بلائه ولا يدعونك شرف امرئ الى ان تعظم من بلائه ما كان صغيرا ولا
ضعة امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما پس وسعت و فراخی ده در آمال ایشان و پیوند
کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان و شمردن ابتلائی که صاحبان آن بلاها بآن مبتلا شده باشند و
تقصیر مکن در مدح آن زیرا چنانکه مدح او را کمتر از مایهٔ ابتلاء مرد داعی او کنی و داعی شود شرف و بزرگی مردی
بآنکه بلاء اندک او را عظیم کبیری و داعی شود مردی را بآنکه بلای عظیم او را کوچک و اندک کبیری غرض اینست که
کار رفعت و ضعت مرد را دخل مده و استعظام و استصغار را بر وفق و اندازهٔ کار استعمال کن واردد الى
الله ورسوله ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم
يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله
والرسول والرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه والرد الى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة و باز
گردان بسوی خدا و رسول او آنچه گرانبار سازد ترا از کارهای مشکل و مشتبه گردد بر تو از کارها پس بتحقیق که
که خدای عز و جل فرمود از جهة قومی که دوست داشت راه نمودن ایشان را ای آن کسانیکه ایمان آورده اید
فرمان برید خدا را و فرمان برید او را و صاحبان امر یعنی حاکمان و والیان بحق را پس اگر خلاف و نزاع
کنند در چیزی که مشتبه شود حکم آن بر شما پس بازگردانید آنرا بسوی خدا و پیغمبر او پس گردانیدن
خدا فرا گرفتن سنت جامعهٔ آنحضرت که جمع کننده و الفت دهنده خلق است بر طاعت الهی و فرمان
برداری او و افتراق دهنده نیست ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك في نفسك ممن لا تضيق به
الامور ولا تمحكه الخصوم ولا يتمادى في الزلة ولا يحصر من الفيء الى الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه على طمع
ولا يكتفي بادنى فهم دون اقصاه واوقفهم في الشبهات واخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم و
اصبرهم على تكشف الامور واصرمهم عند اتضاح الحكم ممن لا يزدهيه اطراء ولا يستميله اغراء واولئك قليل

و در این فقرات حضرت شرایطی نموده که در قضاة و حکم کنندگان میان خلق معتبرست و فرموده پس
اختیار کن از جهة حکم کردن و قضا نمودن در میان مردم افضل رعیت در نفس و اعتقاد تو چنان کسی
که تنگ نشود بسبب او کارهای مردم و غالب نشوند بر او دشمنان و متمادی نباشد در لغزیدن و در نماند
از بازگشتن بسوی حق هرگاه حق را بشناسد و رجوع کردن بآن حق و دیده در او ناظر نشود نفس او بر طمع و
اکتفا نکند باو نه فهمیدنی بدون آنکه استقصا کند در امرهای مشتبه و گیرنده ترین مردمان باشد بحجج
و دلیل و حجت روشن حکم نکند و کم ملالت ترین مردمان باشد هرگاه خصم مراجعت کند با او صابرترین مردم باشد
در تکشف امور و در رسیدن بحقیقت هر چیز و فصل و قطع کننده ترین مردم باشد نزد وضوح حکم و کسی باشد که متکبر
نسازد او را مدح و مایل بجانبی نسازد او را برانگیختن و فریب دادن و مردمان با اوصاف مذکور اندک اند
ثم اكثر تعاهد قضائه وافسح له في البذل ما يزيل علته وتقل معه حاجته الى الناس واعطه من المنزلة لديك
ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك ليأمن بذلك اغتيال الرجال له عندك فانظر في ذلك نظرا بليغا فان
هذا الدين قد كان اسيرا في ايدي الاشرار يعمل فيه بالهوى وتطلب به الدنيا پس چنین کسی را که قاضی ساختی
پس بسیار کن تعاهد قضای او را و فراخ کن از برای او بذل و عطا قدری که زایل سازد عذر و علت او را
و کم باشد احتیاج او بمردمان و بده باو منزلت و مرتبتی نزد خود که طمع نکند در آن مرتبه هیچیک از خواص تو
تا ایمن شود از عیب کردن مردمان از او پیش تو و نظر و تامل کن در این کار نظری بلیغ رسنده بامور پس
بدرستیکه این دین اسیر بود در دستهای اشرار و بدان عمل میکردند در آن بهوای نفس و طلب میکردند بآن
دنیا را نه جزت و رضای الهی ثم انظر في امور عمالك فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فان
المحاباة والاثرة جماع من شعب الجور والخيانة وتوخ منهم من اهل البيوتات الصالحة والقدم في الاسلام
المتقدمة فانهم اكرم اخلاقا واصح اعراضا واقل في المطامع اشرافا وابلغ في عواقب الامور نظرا
پس در امر عاملان خود نظر کن در حالی که قرار دهی در کارها پس ایشان را استعمال کن از روی آزمایش و امتحان ایشان را والی

سازاز روی محاباة و دوستی پس بدرستیکه محاباة واثره کرد آورنده اسباب شاخهای ظلم و خیانت را
وطلب کن از ایشان از جهة ولایت استعمال در اعمال اهل تجربه در کارها و صاحبان حیا که از ظلم و ناراستی
شرم کنند و اهل خاندانهای شایسته که ثبوت و رسوخ قدم متقدم در اسلام داشته باشند پس بدرستیکه
ایشان گرامی ترند بحسب اعراض و طمع ایشان کمتر است و در عاقبت کارها بالغ نظر ترند ثم اسبغ
علیهم الارزاق فان ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم وغنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم
وحجة علیهم اذا خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم تفقد اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق
والوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة والرفق بالرعیة
پس از آن تمام کن بر ایشان ارزاق و مؤنات را بدرستیکه آن باعث توانایی ایشان است بر طلب صلاح
نفسهای ایشان و باعث استغنای ایشان است از فرا گرفتن آنچه در تحت ید و قدرت ایشانست
و حجتی است بر ایشان هرگاه مخالفت امر تو کنند و بشکنند امانت ترا پس از آن تفقد اعمال ایشان
میکرده باش و جاسوسان از اهل صدق و وفا بر ایشان بفرست که اخبار ایشان بتو رسانند پس بدرستیکه
تعاهد امور ایشان در پنهانی و خبردار شدن از کارهای ایشان برانگیختن و رانندگیست ایشان را بر کار کردن
امانت و رفق ورزیدن با رعیت وتحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت
علیه بها عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا وبسطت علیه العقوبة فی بدنه واخذته بما اصاب من
عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخیانة وقلدته عار التهمة و نگاه دار خود را از یاری دهندگان
خاین پس اگر یکی از ایشان پهن کند دست خود را بخیانت که مجتمع شود با آن اخبار جاسوسان اکتفا
بآن گواهی کنی و شاهدی دیگر طلبی و پهن کنی بر آن خاین عقوبت در بدن او و مؤاخذه کنی او را با آنچه
اصابه کرده از شغل و عمل خود پس او را نصب کنی در مقام ذلت و خواری و او را موسوم سازی بخیانت
و در گردن او اندازی قلادهٔ عار و تهمت وتفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم

صلاحا

صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی الخراج واهله و تفقد و بازرسی
کن خراج را بآنچه صلاح اهل خراج یعنی رعایا باشند پس بدرستیکه صلاح و قوام خراج و خراج گذاران صلاح دیگران
است و صلاحی نیست دیگران را الا بایشان که دهندگان خراج اند بجهة آنکه مردم همه عیال اند بر خراج
واهل خراج ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها
مکایدک واسرارک باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجتری بها علیک فی خلاف لک
بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک و
فیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ
قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل پس از آن نظر کن در حال مکاتبان و منشیان
خود پس متولی ساز بر امور خود کسی که تعلق بکتابت میدارد بهتر ایشان را و مخصوص گردان رسائل و مکاتب
خود را و در آنجا داخل میسازی مکاید و اسرار خود را از مکاید و خدعها بکسیکه جامع ترین ایشان باشد
وجوه اخلاق نیکو را پس باعث دلیری او شود بر تو در مخالفت کردن سخن تو در حضور گروهی اکابر و غفلت او را
مقصر نسازد از آوردن نامهای عاملان نزد تو و باز گردانیدن جوابهای از ایشان بنهج صواب از جانب تو با ایشان
و قاصر نسازد او را غفلت و ضعیف نکند عقد و عهدی را که از جهة تو بندد و عاجز نباشد از باز کردن عقدی
که آن را بسته باشند بر تو و جاهل نباشد بقدر نفس خودش بدرستیکه جاهل بقدر نفس خود بقدر غیر خود نادانتر
است ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون
لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم لیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما
ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک
لله ولمن ولیت امره پس از آن باید که نباشد اختیار کردن تو ایشان را مبنی بر فراست خود و آرمیده
شدن بر اشخاص و گمان نیکو بردن بدرستیکه مردم میشناسانند خود را بفراستهای والیان با ساختگی

واظهار حسن خدمت بجدی که میشد بغیر آن از نصیحت و خیرخواهی و امانت بهیچ چیز ولیکن ایشان را آزمایش کن
بولایتی که ایشان را بوده با عاملان پیش از تو قصد کن کسی را که اثر او نیکو بوده در میان مردم بیشتر باشد و معروف
باشد بحسب امانت پس آنچه مذکور شد دلیل است بر ناصح بودن تو مر خدا را و امر آن کسی
را که در قبل او ولی بوده یعنی امام ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب
بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک
وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح
لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک پس از آن وصیت بپذیر بتاجران و صاحبان
صناعتها و حرفتها و وصیت کن در باب ایشان به نیکوئی خواه مقیم ایشان باشد و خواه حرکت کننده
بمال خود باشد در بلدان بتجارت و کسب کننده طلب رفق و منفعت باشد بکار دست خود در بیابان تو و دریای
تو و صحرای هموار و کوهها جائی که بهم نمی پیوندند مردم در آن مواضع و جرأت نمیکنند در رفتن بسوی آن جهت
صعوبت راه و شغف سفر پس بدرستیکه تاجران و صانعان سلم اند یعنی صاحبان آشتی اند یا کردن نهاده
که نمی ترسی از بدی آن آشتی و صلحی اند که خوف نمیباشد از بدی آن صلح و تفقد و جستجوی امور ایشان کن در
حضور خود یعنی جائی که خود هستی در حواشی و اطراف و دور و نزدیک بلاد تو واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم
ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة وعیب
علی الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلعم منع منه و بدان با آنکه مذکور شد که در بسیاری از ایشان
تنگی فاحش است و بخل قبیح زشت است و احتکار منفعتها است و مراد باحتکار نگاهداشتن جنس است
و حبس کردن آنست جهة منافع و تحکم است در بیعها و احتکار در مضرتست از جهة عموم ناس و
عیب است بر والیان که منع آن نکنند پس منع کن از احتکار بدرستیکه حضرت رسول صلعم منع از آن نموده
ولیکن البیع بیعا سمحا بموازین عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البائع والمبتاع فمن قارف حکرة

بعد نهیک

بعد نهیک ایاه فنکل به وعاقبه فی غیر اسراف و باید که بوده باشد خرید و فروخت و خرید و فروش با سماحت ترازوهای
راست و نرخها که نقصان و تنگی نرساند بهر دو گروه از فروشنده و خرنده پس هر کس که ملاحظت و ملازمت
احتکار کند بعد از آنکه تو نهی از آن نموده باشی پس عذاب کن او را عذابی که باعث عبرت دیگران شود و
و عقاب کن او را بی آنکه اسراف کنی در آن عقوبت ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم
من المساکین والمحتاجین واهل البوسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم و
اجعل لهم قسما من بیت مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی
وکل قد استرعیت حقه فلا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم فلا تشخص همک
عنهم ولا تصعر خدک لهم وتفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال ففرغ لاولئک
ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه
فان هولاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم پس از آن بترس خدا را در طبقه زیرین از آنان
که هیچ چاره نیست ایشان را در امر معیشت از مسکینان و محتاجان و سختی کشیدگان و زمین گیران پس بدرستیکه
درین طبقه قانعی است که سوال نمیکند و معتری است که خود را در معرض بذل در میاورد و حفظ کن از جهة
خدای آنچه طلب حفظ آن کرده از تو از حق خود در شان ایشان و بگردان از جهة ایشان قسمتی از بیت المال خود و قسمتی
و بخشی از آن چیزی که ذخیره کرده از غلهها که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمت اهل اسلام در هر شهری از شهرها
پس بدرستیکه آن قدری که دورتر اند از برای ایشان هست از سهام و حقوق مثل آنچه از برای نزدیک است و
هر یک از ایشان از تو رعایت حق ایشان خواسته شده پس مشغول نسازد ترا از ایشان زیادتی خوشحالی
یا فکر در امری دیگر پس بدرستیکه تو معذور نیستی بضایع ساختن اندکی که از امور بسبب آنکه محکم ساخته امر بسیار
مهم را پس بر مدار همت و قصد خود را از ایشان و مپیچ و مگردان رخسار خود را از ایشان یعنی متکبر مباش نسبت با ایشان یعنی میل
کن با ایشان از روی تواضع و تفقد و باز رسی کن امور آن کس که نمیرسد بسوی تو از ایشان از آنکسان که حقیر میدارد او را

اورا چشمهای مردمان پس معده مهیا ساز از جهة اهل حاجت و نیاز امین معتمد خود را از اهل خشیت و تواضع و
فروتنی نسبت بخدای تعالی پس باید که رفع کند آن تفقد امین امور ایشان را پس عمل کن در میان ایشان بعذر داشتن او
بسوی خدای عزوجل در روزی که ملاقات کنی با خدا پس بدرستیکه این جماعت ضعیفان از میان رعیت محتاج ترند
بعدل و انصاف از غیر ایشان و تعهد اهل الیتیم و ذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له و لا ینصب للمسألة نفسه
و ذلک علی الولاة ثقیل و قد یخففه الله علی اقوام طلبوا العافیة فصبروا انفسهم و وثقوا بصدق موعود الله لهم
و تعهد کن حال یتیمان و پیران را که بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش عاجز گشته آن کسان که ایشان را
هیچ چاره نیست در تحصیل معاش و نصب نمیکنند خود را از جهة سوال و آنچه مذکور شد بر والیان و حاکمان گرانست
و سبک میگرداند آنرا حق تعالی بر مردمانی که طلب عافیت و رستگاری کرده اند پس صبر فرموده اند نفوس خود را و اعتماد
کرده اند بر صدق وعده حق عزوجل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم فیه من شخصک و تجلس لهم مجلسا
عاما فتتواضع فیه لله الذی خلقک و تقعد عنهم جندک و اعوانک من احراسک و شرطک حتی یکلمک متکلمهم
غیر متتعتع فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی غیر موطن لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر
متتعتع و بگردان از جهة صاحبان حاجتها و کارها از جانب خودت قسمی و بهره از وقت و فارغ ساز از جهة ایشان تن
در آن شخص خود را پس تواضع و فروتنی کن در آن وقت از جهة آن خدائی که ترا آفریده و بنشان از ایشان یعنی در آن
مجلس راه مده سپاه و اعوان و پاسبانان و سرهنگان خود را حتی تکلم کند با تو سخن گوینده ایشان چنانکه متزلزل
نباشد در سخن و شوریده حال و پریشان دل نباشد بدرستیکه من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود در غیر موضع
واحد یعنی مکرر میفرمود که هرگز تقدیس نمیشود یعنی پاک کرده نشود در میان آن امتی که ضعیف و عاجز حق او از قوی و توانا
در حالتیکه آن ضعیف متردد و شوریده احوال نباشد و در گفتار بی تشویش سخن خود را تمام تواند کرد ثم احتمل الخرق
منهم و العی و نح عنک الضیق و الانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته و یوجب لک ثواب طاعته و هرگاه در
مجلس عام جهة اصحاب حاجات نشستی متحمل درشتی گفتار ایشان شو یعنی تحمل کن و تاب آور تا ایشان انواع خواطر جمع

و مطلب

و مطلب خود را بخواطر آورند و بی اضطراب عرض نمایند و دور کن از خود تنگ خوئی و سرکشی و ننگ داری از
آنکه با ایشان مخالطت کنی و فروتنی نمائی تا آنکه پهن کرده اند خدای تعالی بسبب آن بر تو اطراف رحمت خود را
و واجب کرداند از برای تو طاعت ثواب خود را واعط ما اعطیت هنیئا و امنع فی اجمال و اعذار یعنی هر کس که
عطا کنی یعنی حاجت او را روا کنی باید عطا کنی بخوبی و عذر آوردن و بیان عذر خود در آن منع کردن نه از روی
غلظت و خشونت ثم امور من امورک لا بد لک من مباشرتها منها اجابة عمالک بما یعیا عنه کتابک و منها
اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک بما تحرج به صدور اعوانک پس بدانکه امری چند هست از امور تو که
ناچار است که تو خود مباشر آن امور شوی بعضی از آن امور اجابت عاملان تست بچیزی که کتاب تو از آن
درمانده و ندانند که چه باید نوشت باید تو خود متوجه آن شوی و بعضی از آن امور بار گردانیدن و روا کردن
حاجات مردمان است وقتی که آن حاجتها بتو وارد شده و بتو رسیده از آنچه تنگ شود از آن صدور اعوان
تو و اجعل لنفسک فیما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت و اجزل تلک الاقسام و ان کانت کلها لله اذا
صلحت فیها النیة و سلمت منها الرعیة و بگردان از جهة نفس خودت در میانه خودت و خدا بهترین آن وقتها
را و بهترین حصه ها از وقت از جهة طاعت و بندگی خدا تعیین کن و اگر چه همه وقتها از برای خدا اگر آداب
هرگاه شایسته و نیکو باشد در آن نیت و سلامت باشد بسبب آن رعیت فاذا قمت فی صلاتک للناس فلا
تکونن منفرا و لا مضیعا فان فی الناس من به العلة و له الحاجة و قد سألت رسول الله حین وجهنی الی الیمن کیف
اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم و کن بالمؤمنین رحیما و هرگاه ایستادی در امامت نماز از جهة مردم پس مباش
نفرت دهنده و رماننده مردم از نماز بسبب طول دادن و مباش ضایع کننده نماز بسبب عدم مراعات حقوق
واجبه پس بدرستیکه در میان مردم کسی هست که او را علتی هست و کسی هست که او را کاری و حاجتی هست بتحقیق که من
پرسیدم از حضرت رسول صلعم در وقتیکه مرا متوجه یمن ساخت که چگونه امامت مردمان کنم در نماز فرمود در نماز
کن با امامت مانند نماز ضعیف ترین ایشان و باش بر مؤمنان مهربان و اما بعد فلا تطولن احتجابک عن

رعيتك فان احتجاب الولاة عن الرعية شعبة من الضيق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا
دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير ويقبح الحسن ويحسن القبيح ويشاب الحق بالباطل وانما الوالي بشر لا يعرف
ما توارى عنه الناس به من الامور وليست على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب وانما انت
احد رجلين اما امرؤ سخت نفسك بالبذل في الحق ففيم احتجابك من واجب حق تعطيه او فعل كريم تسديه او
مبتلى بالمنع فما اسرع كف الناس عن مسئلتك اذا ايسوا من بذلك مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا
مؤونة فيه عليك من شكاة مظلمة او طلب انصاف في معاملة اما بعد ازين نصايح بدانکه باید دراز نکردد پنهان
و در حجاب بودن تو از رعیت پس بدرستیکه در پرده و حجاب شدن والی از رعیت شعبه ایست از تنگی و تنگ
خلقی و کم دانشی بامور و پنهان شدن ازیشان قطع میکند علم بچیزها که در حجاب شده اند والیان از آن یعنی
احتجاب باعث قلة اطلاع والیان میشود بر احوال عمال و رعایا و امر مشتبه میشود نزد ایشان پس چیز کوچک نزد
والیان بزرگ میشود و بزرگ کوچک میگردد و قبیح حسن میشود و حسن قبیح میگردد و حق آمیخته بباطل میشود و بدرستیکه
والی که آدمی است نمیداند چیزی را که مردم بآن مستتر شده اند از وی از کارها یعنی علم غیب نمیداند و چیزی را که مردم در
لباس کرده از وی پنهان داشته اند نمیداند و بر حق علامتها نیست و نشانها نیست که بآن انواع صدق از کذب
شناخته شود و نیستی تو مگر یکی از دو مرد یا مردی که سخاوت کند نفس تو ببذل کردن بخشش در راه حق
پس چه چیز است یعنی احتجاب تو از حق واجبی که میدهی و در رسانیدن بخشش با فعل کریمی که احسان میکنی یا تو مردی
که مبتلا بمنع کردن عطا پس چه زود میشود باز داشتن مردمان از سؤال کردن از تو هرگاه مایوس شدند از
بذل تو یعنی هرگاه مردمان از عطای تو ناامید شدند زود باز میایستند از سؤال او چون تو پیش سؤال میرسانند
با آنکه بیشتر حاجات مردمان بسوی تو چیزهائیست که در آن مؤونت و مشقتی بر تو نیست از شکایت نمودن ستمی
یا طلب عدل و انصاف نمودن در معامله ولا تقطعن لاحد من حاشيتك وحامتك قطيعة ولا يطمعن منك
في اعتقاد عقدة تضر بمن يليها من الناس في شرب او عمل مشترك يحملون مؤونته على غيرهم فيكون مهنا ذلك لهم

دونك

دونك وعيبه على الدنيا والآخرة وقطع مکن از جهت هیچ یکی از کسان که بدور و کنار تو اند و از جهت
نزدیکان خود قطیعه یعنی زمینی را باقطاع ایشان بده و بطمع نیفتند از جانب تو بگرفتن قریه و ضیعه
و ضرر رساند بکسی که در پهلوی آن قطیعه و قریه است از مردمان بسبب سرائی یا کارها که مشترک باشد
که باعث آن شود که اینها خواص تو اند بار و ثقل خود را بر ایشان اندازند پس گوارندگی و خوبی آن قریه
و زراعت از برای آن خواص است و عیب آن از برای تست در دنیا و آخرت پس قطع مواد فساد ایشان میشود
و آن چنین اسباب از جهة ایشان صورت نیابد والزم الحق من لزمه من القريب والبعيد وكن في ذلك
صابرا محتسبا واقعا ذلك من قرابتك وخاصتك حيث وقع وابتغ عاقبته بما يثقل عليك منه
فان مغبة ذلك محمودة و حق را لازم گردان بر هر کس که بر او لازم شده والزام او کن بادای آن حق از نزدیک
و دور باش درین امر صبر کننده و جزای آن از خدا خواهنده در حالتیکه واقع شده باشد الزام حق نسبت
بخاصه و خویشان و نزدیکان تو هر جا که واقع شده باشد پس بدرستیکه عاقبت آن محمود و ستوده است
وان ظنت الرعية بك حيفا فاصحر لهم بعذرك واعدل عنك ظنونهم باصحارك فان في ذلك اعذارا تبلغ
فيه حاجتك من تقويمهم على الحق و اگر گمان کنند رعیت تو جور و ستمی عذر خود را از برای ایشان روشن بساز
و براءت ساحت خود بایشان معلوم نما و بگردان از خود گمانهای بد ایشان را باظهار کردن حقیقت
پس بدرستیکه در آن عذر خواستن و باز نمودن حقیقه عذر خواهیست که میرسی بحاجت خود از تقویم ایشان بحق
ولا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك لله فيه رضى فان في الصلح دعة لجنودك وراحة من همومك وامنا لبلادك
و دفع مکن و رد منما صلحی را که بسوی آن خواند دشمن تو که مر خدا را در آن صلح رضائی باشد پس بدرستیکه در صلح
آرامش و آسایش لشکرهای تست و راحتی است تو را از غمها و ایمنی است از برای شهرهای تو وان عقدت بينك
وبين عدوك عقدة او البسته منك ذمة فحط عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل نفسك جنة دون
ما اعطيت فانه ليس شيء من فرائض الله سبحانه شيء الناس اشد عليه اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت آرائهم

من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر
فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجترئ علی الله الا جاهل شقی وقد جعل الله
عهده وذمته امنا افضاه بین العباد برحمته وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره
پس اگر عقد کنی میانه خود و میانه دشمنت عهدی و پیمانی و بپوشانی از جانب خودت او را زنهار دادی و امانی
پس نگاهدار عهد خود را بوفا و رعایت کن زنهار دادن خود را بامانت و ترک خیانت و بگردان نفس خود را
سپر زنده آنچه داده از عهد و پیمان و امان پس بدرستیکه نیست هیچ چیز از فرایض حق تعالی چیزی که شدیدتر باشد
اتفاق و اجتماع خلق بر آن با تفرق هواها و آرزوهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان از تعظیم ایشان وفا
بعهود و بتحقیق که لازم دانسته اند این را کافران و مشرکان در میانه خود نه میان مسلمانان بسبب آنکه
باوبال گرفته اند عواقب غدر را پس غدر و بیوفائی مکن بزنهار دادن خود و مشکن عهد و پیمان خود را و
فریب مده دشمن خود را بعد از پیمان پس بدرستیکه جرأت نمیکند بر خدای از روی غدر الا نادان شقی و بتحقیق
که گردانید خدای عز و جل عهد خود و ذمت خود را امن و امانی که کشانید و گسترانید آن را در میان بندگان
خود برحمت خود و حرامی که آرام میگیرند بسوی استواری آن و محفوظ میمانند بالتجا کردن باو و
میروند بسوی پناه او فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقدا تجوز فیه العلل ولا تعولن علی
لحن قول بعد التاکید والتوثقة ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان
صبرک علی ضیق امر ترجوا انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته وان تحیط بک فیه من الله طلبة لا
تستقیل فیها دنیاک ولا آخرتک پس نیست هیچ تباه کردنی و نه تلبیسی و نه خدعه و فریبی در جنس عهد و پیمان
عهدی و عقدی را که جایز باشد در آن علتها و بهانها بجهة فریب دادن مردمان بجمل کلام بر تو و در نقض
و اهمال آن بعد از تاکید و توثیق عهد و دعوت نکند ترا تنگی امری که لازم است ترا در آن عهد خدا بسوی
طلب انفساخ آن بغیر حق پس بدرستیکه صبر تو بر تنگی امری که امید آن فرج و انتهای آن و فضل عاقبت آن داری

به از غدر است

به از غدر است که مترتب شود از وبال آن و مترتب شود از آنکه محیط شود بتو در آن غدر از جانب خدای عز و جل مطالبه
و مواخذه که در آن مواخذه حق تعالی نکنی بدنیا و آخرت ایاک والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء
ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله
سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیمة فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام فان
ذلک مما یضعفه ویوهنه بل یزیله وینقله ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن
وان ابتلیت بخطأ وافرط علیک سوطک او یدک بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة
سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم و بپرهیز و بترس از خونهای مردمان و ریختن آن بغیر حق و حلیت
پس بدرستیکه نیست چیزی دعوت کننده تر بانتقام و عذاب عظیم و بال تر و سزاوارتر بزوال نعمت و انقطاع
مدت از ریختن خونها بغیر حق و خدای سبحانه ابتدا میکند بحکم کردن میان بندگان در آنچه ریخته اند از خونهای
یکدیگر در روز قیامت و قصد تقویت سلطنت خود مکن بریختن خون حرام پس بدرستیکه ریختن خون ضعیف میسازد سلطنت
را و سست میسازد او را بل زایل میسازد و منتقل میسازد او را و نیست عذری ترا در پیش خدا و در پیش من در
قتل عمد زیرا که در قتل عمد قصاص بدن لازم است پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا پیشی گیرد بر تو و از حد در
گذرد تازیانه یا دست تو بعقوبتی و بواسطه آن منجر بقتل شود پس بدرستیکه در مشت زدن و آنچه بالاتر از آن است
کشش میباشد اگر قتل خطا از تو صادر شود بیکی از اسباب مذکوره پس باید نبرد ترا تکبری از آنکه ادا کنی بسوی
اولیاء مقتول حق ایشان را ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التسقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها
اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه و بپرهیز از تعجیل کردن در
کارها پیش از وقت آن و از تثبت و تقاعد از آن کار در وقت امکان و فرصت و لجاجت کردن در آن
کار وقتیکه دشوار باشد تحصیل آن تا واضح نباشد راه آن یا وهن و سستی در وقتیکه آن کار واضح و روشن شود
پس بگذار هر امری را در جای خود و واقع ساز هر عملی در موقع خود املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة

يدك وغرب لسانك واحترس من كل ذلك بكف البادرة وتاخير السطوة حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار ولن
تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك مالک باش ودر تحت فرمان خود در آر سرکشی
نفس خود را وتندی غضب خود را ودست رس خود را وتیزی زبان خود را ونگهدار خود را از همه این بدیها باز
گرفتن خود از سرعت عقوبت وپس انداختن سطوت تا هنگامی که ساکن شود غضب تو وما لک اختیار
خود شوی وهرگز محکم واستوار نکرده ای از نفس خود تا بسیار سازی همهای خود را بیاد کردن معاد و
بازگشت بسوی پروردگار خود والواجب علیک ان تتذکر ما مضى لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة
فاضلة او اثر عن نبینا او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها وتجتهد فی اتباع
ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الى
هواها وواجب بر تو آنست که متذکر شوی آنچه گذشته است از کسانی که پیش از تو بوده اند از طریقه حکومت
عادله یا طریقه فاضله یا اثری که رسیده باشد از پیغمبر ما وکتاب خدا پس اقتدا کن بآنچه مشاهده کردی از آنچه
عمل کردیم بآن در آنها وجهد کن از جهة خود در پیروی آنچه عهد کردم بتو در این عهدنامه وطلب استواری
کردم بر آن از حجة از جهة نفسم بر تو تا آنکه نبوده باشد ترا علتی وبهانه نزد مسارعت کردن نفس تو بخواهش
خود وانا اسأل الله بسعة رحمته وعظیم قدرته على اعطاء کل رغبة
ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة على العذر الواضح الیه والى خلقه مع حسن الثناء فی العباد
وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راجعون
والسلام على رسول الله صلى الله علیه وآله وسلم کثیرا ومن سؤال میکنم از خدای تعالی بفراخی رحمت او وعظیم قدرت او بر دادن هر
مرغوب اینکه موفق سازد مرا وترا بآن چیزی که در آنست خوشنودی او از اقامت او بر عذر واضح بسوی خلق او وبسوی کار
کنیم که نزد او ونزد خلق او معذور باشیم با حسن ثنا در عباد وجمیل اثر در بلاد وتمامی نعمت ومضاعف کردانیدن
کرامت واینکه ختم کند از جهة من واز جهة تو بسعادت وشهادت بدرستیکه ما بجانب خدای عز وجل رجوع کننده کانیم

وجویان رحمت اویم وصلى الله على محمد وآله وسلم کثیرا کثیرا الحمد لله والمنة که بعنایات ربانی والطاف سبحانی
کتاب روضة الانوار عباسی صورت اتمام وسمت اختتام یافت وتاریخ اتمام آن در اواخر شهر رجب
سنه ثلث وسبعین والف هجری اتفاق افتاد وافتتاح آن چند ماه قبل از این در همین سال روی داد
وچون پرتوی از اشعه التفات خواطر پادشاه جمجاه سلاطین پناه سکندر شأن دارا دربان قیصر پاسبان
شهریار جهانبانی خسرو گیتی ستانی مظهر الطاف سبحانی شاه عباس الثانی الصفوی الموسوی خلد الله ملکه
بجانب این مجموعه تافته ومزارع امید این بی بضاعت از رشحات فیض عنایت آن اعلیحضرت خرمی یافته با
کمال شکستگی وبی بضاعتی مؤلف امید آن دارد که تألیف وترتیب این ارقام محبوب شده باشد که در نظر
قدسی اثر همایون اعلی وعیب جویان وجرم گیران سخن وبی عیب نماید ودر سیاقی باشد که مقبول اشرف ایام
ومنظور جمهور انام گردد اکنون وقت آنست که اختتام کلام بدعا شود امید دارد از رحمت باری آنکه سایه
معدلت پیرایه این پادشاه نیکو سیرت قدسی سریرت معدلت شعار ونصفت کردار خیر اندیش وکرم کیش
مظلوم نواز وظالم گداز وپایه عطا ودخیر نهاد بر مفارق ایام مخلد ومستدام بوده همیشه آفتاب شمشیر
دولتش که بر اکناف شرق وغرب جهان تافته بر لوح بروج عظمت طالع ولامع باد بحق محمد وآله الامجاد

حمد خداوندی را که رافت ولطف وعنایت ورحمتش شامل حال بندگان است
خاصه در این اوقات در یازدهم شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۲۳
میباشد رحمت ورافتش شامل حال حقیر عباد الله
محمد حسن بن مرحوم ملا [illegible] قزوینی
[illegible]

[illegible]